

بسم الله الرحمن الرحيم

# سوره معارج (70)

سوره معارج مكى است و چهل و چهار آيه دارد

## [سوره المعراج (70): آيات 1 تا 18]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ١ لِلْكَافِرينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ٢ مِنَ اَللَّهِ ذِي اَلْمَعَارِجِ ٣ تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ٤ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً ٥ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً ٦ وَ نَرَاهُ قَرِيباً ٧ يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ ٨ وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ ٩ وَ لاَ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً ١٠ يُبَصَّرُونَهُمْ يَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ ١١ وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ ١٢ وَ فَصِيلَتِهِ اَلَّتِي تُؤْوِيهِ ١٣ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ ١٤ كَلاَّ إِنَّهَا لَظىَ ١٥ نَزَّاعَةً لِلشَّوىَ ١٦ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى ١٧ وَ جَمَعَ فَأَوْعىَ ١٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سائلى از كفار درخواست عذابى كرد كه لا محاله واقع مى‏شد (1).

و كافران دافعى براى آن نداشتند (2).

عذابى از ناحيه خدايى كه در درگاهش براى فرشتگان درجاتى دارد (3).

ملائكه و روح در روزى كه مقدار آن پنجاه هزار سال است (يعنى در روز قيامت) به سوى او عروج مى‏كنند (4).

پس تو كه مورد چنين درخواستى از آنان قرار گرفته‏اى به خوبى صبر كن (5).

كفار آن روز را دور مى‏پندارند (6).

ولى ما نزديكش مى‏بينيم (7).

روزى است كه آسمان چون مس ذوب شده مى‏شود (8).

و كوه‏ها چون پشم حلاجى شده مى‏گردند (9).

و هيچ حامى و دوستى سراغ دوستش را نمى‏گيرد (10).

با اينكه دوستان را به دوستان نشان مى‏دهند، مجرم آرزو مى‏كند اى كاش مى‏شد فرزندان را در برابر عذاب آن روز فدا كرد (11).

و دوستان و برادر را (12).

و خويشاوندانى كه او را از خود مى‏دانستند (13).

و بلكه همه مردم روى زمين را تا خودش از عذاب نجات پيدا كند (14).

اما هيهات چه آرزوى خامى كه آتش دوزخ شعله‏ور است (15).

و در هم شكننده اعضاى بدن است (16).

او هر روگردان از حق و مستكبرى را به سوى خود مى‏خواند (17).

و همه آن‌هايى را كه اموال را جمع و ذخيره كردند در خود جاى مى‏دهد (18).

### بيان آيات[مضامين سوره مباركه معارج و مكى يا مدنى بودن آن‌ها]

آنچه سياق اين سوره دست مى‏دهد اين است كه مى‏خواهد روز قيامت را توصيف كند به آن عذابهايى كه در آن براى كفار آماده شده، از همان آغاز، سخن از عذاب دارد. و سؤال سائلى را حكايت مى‏كند كه از عذاب الهى كفار پرسيده، و اشاره مى‏كند به اينكه اين عذاب آمدنى است، و هيچ مانعى نمى‏تواند از آمدنش جلوگير شود، و نيز عذابى است نزديك، نه دور كه كفار مى‏پندارند، آن‌گاه به صفات آن روز و عذابى كه براى آنان تهيه شده پرداخته، مؤمنين را كه به انجام وظائف اعتقادى و عملى خود مى‏پردازند استثنا مى‏كند.

و اين سياق شبيه به سياق سوره‏هاى مكى است، چيزى كه هست از برخى از مفسرين حكايت شده كه گفته‏اند: آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ در مدينه نازل شده، و اعتبار عقلى هم اين نظريه را تاييد مى‏كند، براى اينكه ظاهر عبارت‏ ﴿حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ زكات است كه در مدينه و بعد از هجرت تشريع شد، و اگر ما اين آيه را مدنى بدانيم، ناگزير مى‏شويم كه آيات بعدى آن را هم كه تحت استثنا قرار دارند و چهارده آيه‏اند، كه از جمله‏ ﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ﴾ شروع و به جمله‏ ﴿فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾ ختم مى‏شوند، مدنى بدانيم، براى اينكه همه سياقى متحد دارند،

و مستلزم يكديگرند.

و مدنى بودن آيات بعد از استثنا اقتضا دارد مستثنى منه را هم كه حد اقل سه آيه است و از جمله‏ ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً﴾ شروع و به جمله «منوعا» ختم مى‏شود، مدنى بدانيم، علاوه بر اين آيه‏ ﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ﴾، نيز به روشنى متفرع بر ما قبل خودش است، و از سوى ديگر آيه مذكور تا آخر سوره سياقى واحد دارند، پس بايد بگوييم اينها هم مدنى هستند.

اين از جهت سياق، و اما از جهت مضامين، همين آيات آخر سوره خيلى با وضع منافقين كه اطراف پيامبر را گرفته بودند، و از چپ و راست احاطه‏اش كرده بودند، مناسبت دارد، چون سخن از كسانى مى‏راند كه ﴿عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ﴾ از راست و چپ متفرق مى‏شوند بودند و اين مناسب حال كسانى است كه بعضى از احكام خدا را رد مى‏كردند، و مخصوصا آيه‏ ﴿أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ...﴾ و آيه‏ ﴿عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ...﴾ كه بيانش خواهد آمد، و خواهيم گفت: به منافقين بيشتر مى‏چسبد تا به كفار مكه. و اين را هم مى‏دانيم كه پيدايش نفاق منافقين در مدينه بوده، نه در مكه. خواهى پرسيد: پس چرا از منافقين به «الذين كفروا» تعبير كرده؟ مى‏گوييم: نظير اين تعبير در سوره توبه و غير آن آمده، (چون واقعيت منافقين كفر است).

از اين هم كه بگذريم مفسرين روايت كرده‏اند كه اين سوره در باره كسى نازل شد كه گفته بود: ﴿اَللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ اَلْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ أَوِ اِئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[[1]](#footnote-1) كه در آن سوره تفسيرش گذشت، و گفتيم سياق آن و سياق آيات بعد از آن سياقى مدنى است نه مكى، و ليكن از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: مراد از ﴿حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ در آيه شريفه حقى است كه صاحب مال به عنوان صدقه از مال خودش جدا مى‏كند، نه زكات واجب.

و بالأخره نمى‏توان اتفاق مفسرين را بر اينكه اين سوره در مكه نازل شده ملاك قرار داد، علاوه بر اين چنين اتفاقى هم در كار نيست، بلكه بين آنان اختلافى روشن است. و نيز نبايد به گفته ابن عباس‏[[2]](#footnote-2) اعتنا كرد كه گفته: اين سوره بعد از سوره الحاقه نازل شده.

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾

كلمه «سؤال» هم به معناى طلب و هم به معناى دعا است، و به همين جهت با

حرف «باء» متعدى شده، نظير آيه‏ ﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ﴾[[3]](#footnote-3). و بعضى‏[[4]](#footnote-4) گفته‏اند: فعل «سال» در خصوص اين آيه متضمن معناى اهتمام و اعتنا بوده، و بدين جهت با حرف «باء» متعدى شده، و معنايش «درخواست و اعتناء كرد به عذاب واقع» مى‏باشد. بعضى‏[[5]](#footnote-5) ديگر گفته‏اند: اصلا حرف «باء» در اينجا زيادى است، و تنها به منظور تاكيد آورده شده. ولى برگشت همه اين وجوه به يك معنا است، و آن عبارت است از درخواست عذاب از خدا از در كفر و طغيان.

بعضى‏[[6]](#footnote-6) ديگر گفته‏اند: حرف باء در اينجا به معناى «عن - از» است، هم چنان كه در جمله‏ ﴿فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً﴾[[7]](#footnote-7)، به اين معنا آمده. ولى اين وجه درست نيست، چون در آيه سوره فرقان هم به معناى «عن» نيست، علاوه بر اين سياق آيات بعدى و مخصوصا آيه‏ ﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً﴾ با سؤال به معناى استفسار و خبرگيرى نمى‏سازد.

#### مراد از سؤال سائل بعذاب واقع‏

پس آيه شريفه درخواست عذاب را از بعضى از كفار حكايت مى‏كند، نه خبرگيرى از آن را، و عذاب درخواست شده را به اوصافى وصف كرده كه به نوعى تهكم و تحقير بر اجابت دعا دلالت دارد، و آن وصف «واقع» و وصف‏ ﴿لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ است، و معنايش اين است كه سائلى از كفار عذابى را از خدا درخواست كرد كه مخصوص كافران است، و به زودى به آنان مى‏رسد، و قطعا بر آنان واقع مى‏شود، و دافعى برايش ندارند، خلاصه چه درخواست بكنند و چه نكنند واقع شدنى است، پس همين كلمه «واقع» در آيه جوابى است تحقيرآميز، و اجابتى است نسبت به درخواست سائل.

﴿لِلْكَافِرينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾

جار و مجرور «للكافرين» و همچنين جمله‏ ﴿لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ متعلق است به عذاب واقع، و صفت آن است و ما قبلا به معناى آيه اشاره كرديم و گفتيم كه جمله مذكور، هم اجابت درخواست آن سائل است و هم تحقير او است.

﴿مِنَ اَللَّهِ ذِي اَلْمَعَارِجِ﴾

جار و مجرور «من الله» متعلق است به كلمه «دافع»، مى‏فرمايد: سائل هيچ برگرداننده و دافعى از جانب خدا ندارد، چون اين معنا مسلم است كه اگر سائل نامبرده دافعى

براى آن عذاب داشته باشد، از ناحيه غير خدا نيست. البته احتمال هم دارد كه متعلق به كلمه عذاب باشد، و فرموده باشد: «عذابى از ناحيه خداى ذى المعارج».و كلمه «معارج» جمع «معرج» است كه مفسرين آن را به آلت صعود يعنى نردبان معنا و به مقامات ملكوت كه فرشتگان هنگام مراجعه به خداى سبحان به آن عروج مى‏كنند تفسير كرده‏اند[[8]](#footnote-8). جمله بعد هم كه مى‏فرمايد: ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ...﴾ معارج را به همين معنا تفسير كرده، پس خداى سبحان معارجى از ملكوت و مقاماتى از پايين به بالا دارد كه هر مقام بالاتر، از مقام پايين‏تر خود شريف‏تر است، و ملائكه و روح هر يك بر حسب قربى كه به خدا دارند در آن مقامات بالا مى‏روند، و اين مقامات حقايقى ملكوتى هستند، نه چون مقامات دنيا وهمى و اعتبارى.

#### مقصود از توصيف خداى تعالى به «ذى المعارج»

بعضى‏[[9]](#footnote-9) از مفسرين گفته‏اند: مراد از معارج، درجاتى است كه اعتقادات حقه و اعمال صالحه به حسب اختلاف ارزشهايش بدان مقامات بالا مى‏روند، هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[[10]](#footnote-10)، و نيز فرموده: ﴿وَ لَكِنْ يَنَالُهُ اَلتَّقْوىَ مِنْكُمْ﴾[[11]](#footnote-11).

بعضى‏[[12]](#footnote-12) ديگر گفته‏اند: مراد از معارج، مقامات قربى است كه مؤمنين، با ايمان و عمل صالح خود به آن مقامات ارتقا مى‏يابند، هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾[[13]](#footnote-13)، و نيز فرموده: ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾[[14]](#footnote-14)، و نيز فرموده: ﴿رَفِيعُ اَلدَّرَجَاتِ ذُو اَلْعَرْشِ﴾[[15]](#footnote-15).

و ليكن حق مطلب آن است كه برگشت دو وجه اخير به همان وجه اول است، و درجات ياد شده همانطور كه گفتيم واقعيت‏هاى خارجى هستند، نه چون مقامات دنيايى كه

صرف و هم و اعتبار است.

#### منظور از عروج ملائكه و روح در روز قيامت به سوى خدا

﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾

منظور از روزى كه مقدارش پنجاه هزار سال است، به طورى كه از سياق آيات بعدى بر مى‏آيد، روز قيامت است، و مراد از اين مقدار - به طورى كه گفته‏اند[[16]](#footnote-16)- اين است كه اگر آن روز با روزهاى دنيا و زمان جارى در آن تطبيق شود، معادل پنجاه هزار سال دنيا مى‏شود، (نه اينكه در آنجا هم از گردش خورشيد و ماه سالهايى شمسى و قمرى پديد مى‏آيد) منظور از عروج ملائكه و روح به سوى خدا در آن روز، رجوع آن‌ها است به سوى خداى تعالى در هنگامى كه همه عالم به سوى او بر مى‏گردند، چون روز قيامت روزى است كه اسباب و وسائط از بين مى‏رود و روابط بين آن‌ها و بين مسبباتشان مرتفع مى‏گردد و ملائكه، كه وسائط موكل بر امور عالم و حوادث هستى‏اند هنگامى كه سببيت بين اسباب و مسببات قطع گردد و آن را خداوند زايل گرداند و همه به سوى او برگردند آن‌ها نيز بر مى‏گردند و به معارج خود عروج مى‏كنند. و همه ملائكه پيرامون عرش پروردگارشان را فرا مى‏گيرند و صف مى‏كشند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ﴾[[17]](#footnote-17)، و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾[[18]](#footnote-18).

و از ظاهر كلام چنين بر مى‏آيد كه مراد از «روح» آن روحى است كه در آيه شريفه ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[[19]](#footnote-19)آن را از امر خودش خوانده، و اين روح غير ملائكه است، هم چنان كه از ظاهر آيه‏ ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ﴾[[20]](#footnote-20)، اين تفاوت به روشنى استفاده مى‏شود، پس نبايد به گفتار بعضى‏[[21]](#footnote-21) از مفسرين اعتنا كرد كه گفته‏اند: مراد از روح، جبرئيل است. هر چند كه در آيه‏ ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ﴾[[22]](#footnote-22)، و آيه‏ ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ﴾[[23]](#footnote-23)، به جبرئيل اطلاق شده، و ليكن در اولى مقيد شده به قيد «امين»، و در دومى به قيد «قدس»، و

مطلق غير مقيد است.

﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً﴾

از آنجا كه درخواست عذاب واقع از ناحيه سائل مورد نظر از روى استكبار و زورآزمايى بوده و تحمل شنيدن اين قسم سخنان بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گران بود، در اين جمله آن جناب را امر به صبر كرد، و صبر را به صفت جميل توصيف فرمود، و صبر جميل صبرى است خالص كه در آن شايبه‏اى از بى‏تابى و شكايت نباشد، و در آيه بعدى اين دستور را تعليل كرده به اينكه آن روزى كه عذاب مورد سؤال در آن قرار دارد نزديك است.

#### مراد از اينكه كفار عذاب قيامت را دور مى‏بينند و خداوند نزديك مى‏بيند

﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً﴾

دو ضمير در «يرونه» و در «نريه» به عذاب، و يا به يوم القيامه و عذابى كه در آن است بر مى‏گردد، مؤيد احتمال اول آيه بعدى است كه مى‏فرمايد: ﴿يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ﴾[[24]](#footnote-24).

و مراد از «رؤيت» نزديك بودن آن عذاب و يا آن روز و اعتقاد به آن است، كه به نوعى عنايت مجازى رؤيتش خوانده، و اگر كفار عذاب قيامت را دور مى‏بينند و به دورى آن معتقدند، اين اعتقادشان ظنى است، و امكان آن را بعيد مى‏پندارند، نه اينكه معتقد به معاد باشند ولى آن را دور بپندارند، چون كسى كه معتقد به معاد است هرگز درخواست عذاب آن را نمى‏كند، و اگر هم بكند صرف لقلقه زبان است، و اما رؤيت خداى تعالى به معناى علم آن حضرت است به اينكه قيامت محقق است، و آنچه آمدنى است نزديك هم هست.

در اين دو آيه امر خدا به صبر جميل تعليل شده، چون تحمل اذيت و صبر در مقابل ناگواريها، وقتى ناگواريها را آسان مى‏سازد كه يقين داشته باشد به اينكه فرج نزديك است، و همواره به ياد آن باشد، در نتيجه كلام در اين آيه در معناى اين است كه فرموده باشد: در برابر استكبار آنان كه به آنان جرأت داد درخواست عذاب كنند، صبرى جميل كن صبرى كه آميخته با جزع و شكوه نباشد، براى اينكه ما مى‏دانيم كه عذاب نزديك است، بر خلاف آنان كه آن را دور مى‏پندارند، و ما مى‏دانيم كه آن عذاب تخلف‏پذير نيست، نه تنها واقع مى‏شود بلكه نفس واقع است.

﴿يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ﴾

كلمه «مهل» به معناى فلزات ذوب شده است، مس ذوب شده و يا طلا و يا غير آن.

بعضى‏[[25]](#footnote-25) گفته‏اند: به معناى ته مانده روغن زيتون است. بعضى‏[[26]](#footnote-26) ديگر گفته‏اند: به معناى قير نامرغوب است. و كلمه «يوم» - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - ظرفى است متعلق به كلمه «واقع».

﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ﴾

كلمه «عهن» به معناى مطلق پشم است، و شايد مراد از آن پشم حلاجى شده باشد، هم چنان كه در آيه‏اى ديگر فرموده: ﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾[[27]](#footnote-27).

بعضى‏[[28]](#footnote-28) گفته‏اند: «عهن» به معناى پشم قرمز است. و بعضى‏[[29]](#footnote-29) ديگر گفته‏اند: پشم الوان است، چون كوه‏ها هم داراى رنگهاى مختلفند، بعضى سفيد و بعضى قرمز و بعضى به فرموده خداى تعالى در سوره فاطر «غرابيب سود» (سياه) است.

#### بيان سختى روز قيامت بر گنهكاران به نحوى كه از فرزندان و كسان خود حالى نمى‏پرسند و حتى آرزو مى‏كنند آن‌ها را فدايى خود كنند

﴿وَ لاَ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً﴾

كلمه «حميم» به معناى خويشاوند نزديكى است كه انسان اهتمام به امر او داشته و برايش دلسوزى بكند، و اين جمله اشاره است به سختى روز قيامت، به طورى كه هر انسانى در آن روز آن قدر مشغول به خويشتن است كه به كلى نزديكان خود را از ياد مى‏برد، به طورى كه هيچ حميمى از حال حميم خود نمى‏پرسد.

﴿يُبَصَّرُونَهُمْ﴾

ضمير جمع در «يبصرون» و ضمير جمع «هم» هر دو به حميم‏ها بر مى‏گردد، خواهى گفت جمع حميم كه أحماء باشد قبلا در كلام نيامده بود تا ضمير جمع به آن برگردد؟ مى‏گوييم: آرى، ليكن سياق آن را مى‏فهماند، و مصدر «تبصير» كه فعل «يبصر» از آن مشتق است، به معناى نشان دادن و روشن‏گرى است، و معناى جمله مورد بحث اين است كه خويشاوند هر كسى را به او نشان مى‏دهند، ولى او به خاطر گرفتاريهاى خودش احوالى از آنان نمى‏پرسد.

و جمله مورد بحث جمله‏اى است مستانفه و در معناى جواب است از سؤالى مقدر

گويى وقتى گفته شد: «هيچ حميمى از حال حميم خود نمى‏پرسد»، شخصى پرسيده: مگر انسان آن روز خويشاوند خود را مى‏بيند؟ جواب مى‏دهد: ﴿يُبَصَّرُونَهُمْ﴾، ممكن هم هست اين جمله صفت «حميما» باشد، آن وقت معنا چنين مى‏شود: «هيچ حميمى از حال حميمى كه نشانش مى‏دهند نمى‏پرسد».

و يكى از تفسيرهاى بسيار ناچسب كلام بعضى‏[[30]](#footnote-30) از مفسرين است كه گفته‏اند:

معناى جمله «يبصرونهم» اين است كه ملائكه كفار را نشان مى‏دهند. و نيز كلام بعضى‏[[31]](#footnote-31)

ديگر كه گفته‏اند: مؤمنين دشمنان كافر خود را نشان مى‏دهند كه چگونه در عذاب شكنجه مى‏شوند و آن وقت به ايشان زخم زبان مى‏زنند و همچنين كلام بعضى‏[[32]](#footnote-32) ديگر كه گفته‏اند پيروان ضلالت پيشوايان ضلالت را نشان مى‏دهند كه اينها رؤساى ما بودند. همه اين وجوه باطل است، چون دليلى بر آن‌ها نيست.

﴿يَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ وَ فَصِيلَتِهِ اَلَّتِي تُؤْوِيهِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾

در مجمع البيان گفته: مصدر «مودت» كه فعل «يود» از آن مشتق است، هم به معناى آرزو مى‏آيد و هم به معناى محبت، هم گفته مى‏شود «وددت الشي‏ء - من آرزومند فلان چيزم» و هم گفته مى‏شود: «وددت الشي‏ء - من فلان چيز را دوست مى‏دارم»، و گاهى در يك مورد هر دو معنا را مى‏دهد[[33]](#footnote-33). و ممكن است استعمالش در معناى آرزو از باب تضمين باشد، يعنى به طور ضمنى بر آن دلالت كند.

و در معناى «يفتدى» گفته: «افتداء» كه مصدر آن است به معناى اين است كه مثلا اگر ضررى متوجه جان خودت و يا شخصى ديگر شده چيزى را فداى او كنى، و آن ضرر را با آن بدل و عوض برگردانى. و در معناى كلمه «فصيلة» گفته است وقتى از يك قبيله كه همه در جد بزرگ مشتركند، يك تيره جدا شود، و جدى اختصاصى و جداگانه براى خود قائل شود، آن تيره را فصيله از آن قبيله مى‏گويند[[34]](#footnote-34) و بعضى‏[[35]](#footnote-35) ديگر گفته‏اند: «فصيله» به معناى عشيره نزديكى است كه از يك قبيله جدا شده باشد، نظير پدران نزديك و عموهاى نزديك.

و سياق اين آيات سياق اعراض و ترقى نسبت به جمله‏ ﴿وَ لاَ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً﴾ است، در نتيجه چنين معنا مى‏دهد كه مجرم به خاطر جرمش آن قدر عذابش شديد مى‏شود كه

آرزو مى‏كند اى كاش مى‏توانست نزديكترين اقارب، و گرامى‏ترين عزيزان خود مثلا فرزندان و برادران و فصيله خود را قربان خود مى‏كرد، و بلكه تمامى انسان‌هاى روى زمين را - اگر اختيارشان به دست او بود - مى‏داد و عذاب را از خود دور مى‏كرد، و معلوم است كسى كه از شدت عذاب حاضر است عزيزان خود را فداى خود كند، ديگر كى احوال آنان را مى‏پرسد.

و معناى آيه اين است كه‏ ﴿يَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ﴾ گنهكار آرزو مى‏كند - حال چه مسلمان گنهكار و چه كافر - كه اى كاش مى‏توانست قربانى خود مى‏كرد، و در مقابل برداشتن عذاب از خودش - اين جمله قائم مقام مفعول «يود» است - «بنيه» فرزندان خود را كه محبوب‏ترين مردم نزد او است، «و صاحبته» و رفيق خود را كه همواره با او انس مى‏ورزيد و دوستش مى‏داشت، و چه بسا بر پدر و مادر خود مقدمش مى‏داشت «و أخيه» و برادر خود را كه پشت و پناهش بود، ﴿وَ فَصِيلَتِهِ﴾ كه عشيره نزديك او بودند، ﴿اَلَّتِي تُؤْوِيهِ﴾، و او را از خود و متصل به خود مى‏دانستند، ﴿وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً﴾، و همه انسان‌هاى روى زمين را فداى خود مى‏كرد، «ثم ينجيه» در نتيجه اين عوض دادن او را از عذاب نجات مى‏داد.

﴿كَلاَّ إِنَّهَا لَظىَ نَزَّاعَةً لِلشَّوىَ تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى وَ جَمَعَ فَأَوْعىَ﴾

كلمه «كلا» به معناى ردع و زير بار نرفتن است و ضمير «انها» به جهنم و يا به آتش بر مى‏گردد، و اگر آتش را «لظى» خوانده، براى اين است كه اندرون را كباب مى‏كند و شعله‏ور مى‏سازد، و كلمه «نزاعة» اسم مبالغه از نزع - كندن - است، و كلمه «شوى» به معناى اطراف بدن از قبيل دست و پا و امثال آن است، وقتى گفته مى‏شود: «رماه فاشواه» معنايش اين است كه او را پرت كرد و دست و پايش را خرد ساخت. اين گفتار راغب بود[[36]](#footnote-36). و كلمه «ايعاء» كه مصدر «أوعى» است وقتى در مورد مال استعمال مى‏شود، به معناى نگهدارى آن در وعاء - ظرف - است.

پس اينكه فرمود: «كلا»، خواست آرزوى نجات از عذاب به وسيله دادن فداء را رد كند، و در بيان علت اين رد فرموده: ﴿إِنَّهَا لَظىَ﴾ و حاصل اين تعليل اين است كه جهنم آتشى است شعله‏ور، كه اعضاء و جوارح واردين خود را مى‏سوزاند، كار آن اين است كه مجرمين را مى‏طلبد تا عذابشان كند، پس با فديه دادن از مجرمين بر نمى‏گردد، حال آن فديه هر چه مى‏خواهد باشد.

بنابراين، معناى جمله‏ ﴿إِنَّهَا لَظىَ﴾ اين است كه: دوزخ آتشى است كه صفتش

اشتعال است، و ممكن نيست صفت خود را از دست داده خمود و خاموش گردد، و معناى «نزاعة للشوى» اين است كه صفت ديگر آن سوزاندن اندام‏هاى دوزخيان است، و هرگز اثرش در مورد هيچ كسى كه در آن معذب است باطل نمى‏شود.

﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى وَ جَمَعَ فَأَوْعىَ﴾ يعنى آتش دوزخ كسانى را مى‏طلبد كه به دعوت الهى كه آنان را به ايمان به خدا و عبادت او دعوت مى‏كرد پشت كردند، و به جاى آن اموال را جمع نموده، در گنجينه‏ها نگهدارى مى‏نمودند، و در راه خدا به سائل و محروم نمى‏دادند، و اين معنا آن معنايى است كه با سياق استثناى بعدى كه مى‏فرمايد ﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ... وَ اَلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾ تناسب دارد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره نزول آيات‏ ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...﴾ در باره مردى كه از نصب امير المؤمنين (عليه السلام) به خلافت به خشم آمده تقاضاى عذاب كرد]

در مجمع البيان مى‏گويد: سيد ابو احمد براى ما حديث كرد كه حاكم ابو القاسم حسكانى برايم حديثى با ذكر سند از جعفر بن محمد الصادق از پدران بزرگوارش (علیه السلام) نقل كرد كه فرمودند: بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) را به خلافت نصب كرد و فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه - هر كه من مولاى او هستم على مولاى او است»، خبر به شهرهاى عرب رسيد از آن جمله خبر به گوش نعمان بن حارث فهرى رسيد، از ديار خود حركت نموده به نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشرف شد و عرضه داشت: به ما دستور دادى كه به «لا اله الا الله» اعتراف كنيم، و نيز به اينكه تو رسول خدايى شهادت دهيم، و دستور دادى جهاد كنيم، حج بجاى آوريم، روزه بگيريم، نماز بخوانيم، و ما هم قبول كرديم، آيا به اين مقدار راضى نشدى تا اينكه اين پسر را به خلافت نصب نموده گفتى: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، حال بگو بدانم اين از ناحيه خودت بود و يا از ناحيه خداى تعالى؟ فرمود: به آن خدايى سوگند كه به جز او معبودى نيست، اين دستور از ناحيه خدا بود.

نعمان بن حارث برگشت، در حالى كه مى‏گفت: «بار الها اگر اين سخن حق است و از ناحيه تو است پس سنگى از آسمان بر سر ما ببار» همين كه سخنش تمام شد خداى تعالى با سنگى آسمانى بر سرش كوبيد و او را در جا كشت، و اين آيه را نازل فرمود: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾[[37]](#footnote-37).

مؤلف: اين معنا به چند طريق از طرق شيعه نيز نقل شده، و بعضى از علما آن را رد كرده‏اند كه حديثى جعلى است، چون سوره معارج در مكه نازل شده. ولى خواننده عزيز توجه نمود كه گفتيم در مكى بودن اين سوره اشكال است.

و در الدر المنثور است كه فاريابى، عبد بن حميد، نسايى، ابن ابى حاتم، حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه، همگى از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در تفسير جمله «سال سائل» گفته است: سائل نضر بن حارث بود كه گفت: «بار الها اگر خلافت على حق و از ناحيه تو است سنگى از آسمان بر سر ما ببار»[[38]](#footnote-38).

و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم از سدى روايت كرده كه در تفسير ﴿سَأَلَ سَائِلٌ﴾ گفته: اين آيه در مكه در باره نضر بن حارث نازل شده، كه گفته بود: «بار الها اگر اين همان حقى است كه از ناحيه تو نازل شده...»، و عذاب وى در روز جنگ بدر واقع شد[[39]](#footnote-39).

مؤلف: اين معنا از غير سدى نيز روايت شده. و در بعضى‏[[40]](#footnote-40) از روايتشان آمده كه: گوينده «بار الها اگر اين حق و از ناحيه تو است...» حارث بن علقمه بوده كه مردى از عبد الدار بود. و در بعضى‏[[41]](#footnote-41) ديگر آمده كه سائل عذاب ابو جهل بن هشام بوده كه در روز جنگ بدر درخواست آن را كرد. و لازمه اين حديث آن است كه سوره معارج در مدينه نازل شده باشد، و اين با آنچه كه در اين احاديث آمده كه در مكه نازل شده مغايرت دارد و به هر حال سوره بعد از سخن آن گوينده كه گفت: «بار الها اگر اين همانا حق و از ناحيه تو است...» نازل شده، و ما در سابق در باره سياق آيه سخن گفتيم.

#### چند روايت ديگر در ذيل آيات مربوط به طول روز قيامت و احوال آن روز

و در امالى شيخ به سندى كه به امام صادق (علیه السلام) رسانده از آن جناب نقل كرده كه فرمود: آگاه باشيد و به حساب‏كشى از نفس خود بپردازيد، قبل از اينكه خداى تعالى از شما حساب بكشد براى اينكه در قيامت پنجاه موقف است، هر موقفى مثل هزار سال از سالهاى دنيا است، آن‌گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[[42]](#footnote-42).

مؤلف: اين معنا در روضه كافى هم از حفص بن غياث از آن جناب نقل شده‏[[43]](#footnote-43).

و در مجمع البيان است كه ابو سعيد خدرى روايت كرده كه گفت: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: بلندى روز قيامت چقدر است؟ فرمود به آن خدايى كه جان محمد به دست اوست براى مرد مؤمن آن قدر سبك است كه به قدر يك نماز واجبى كه در دنيا بخواند بيشتر طول نمى‏كشد[[44]](#footnote-44).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از عده‏اى از كتب حديث از ابو سعيد از آن جناب نقل كرده‏[[45]](#footnote-45).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَوْمَ تَكُونُ اَلسَّمَاءُ كَالْمُهْلِ﴾ مى‏گويد: مهل به معناى قلع و مس آب شده است، آن روز آسمان نيز اينطور ذوب مى‏شود[[46]](#footnote-46).

و در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در معانى جمله «يبصرونهم» مى‏فرمود: يعنى با اينكه دوستان ايشان را معرفى مى‏كنند (كه اين فلان رفيق تو است) با اين حال احوال يكديگر را نمى‏پرسند[[47]](#footnote-47).

و در همان كتاب در تفسير جمله‏ ﴿نَزَّاعَةً لِلشَّوىَ﴾ فرمود: چشم او را مى‏كند و رويش را سياه مى‏كند[[48]](#footnote-48)

و باز همان كتاب در تفسير ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى﴾ فرمود: يعنى تو او را به سوى ايمان مى‏كشانى و او مى‏گريزد[[49]](#footnote-49).

## [سوره المعراج (70): آيات 18 تا 35]

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً ١٩ إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً ٢٠ وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً ٢١ إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ ٢٢ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ ٢٣ وَ اَلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ ٢٤ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ ٢٥ وَ اَلَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ٢٦ وَ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ٢٧ إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ ٢٨ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ٢٩ إِلاَّ عَلىَ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ٣ فَمَنِ اِبْتَغىَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ ٣١ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ ٣٢ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ ٣٣ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ ٣٤ أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ ٣٥﴾

### ترجمه آيات‏

آرى انسان به منظور رسيدنش به كمال حريص خلق شده (19).

و نيز اينطور خلق شده كه در برابر شر به جزع در مى‏آيد (20).

و از رساندن خير به ديگران دريغ مى‏نمايد (21).

مگر نمازگزاران (22).

كه بر اين كار خود مداومت دارند (23).

(و حرص خود را در راه بندگى خدا به كار مى‏برند) و كسانى كه در اموالشان حقى معلوم است (24).

براى سائل و محروم (25).

و كسانى روز جزا را همواره تصديق مى‏كنند (26).

و كسانى كه از عذاب پروردگارشان نگران هستند (27).

چون هيچ كس از عذاب پروردگارش ايمن نيست (28).

و كسانى كه شهوت خود را حفظ مى‏كنند (29).

مگر در مورد همسران و كنيزان خود كه به خاطر به كار بردن نيروى شهوت در آن موارد ملامت نمى‏شوند (30).

پس اگر كسى براى اطفاى شهوت به دنبال غير آنچه ياد شد باشد چنين كسانى تجاوزگرند (31).

و كسانى كه امانت‏ها و پيمان خود را محترم مى‏شمارند (32).

و كسانى كه پاى شهادت‏هاى خود مى‏ايستند (33).

و كسانى كه بر نماز خود محافظت دارند (34).

چنين كسانند كه در باغهاى بهشت مورد احترامند (35).

### بيان آيات‏

اين آيات به اولين سبب و انگيزه‏اى كه انسان را به رذيله اعراض از ياد خدا و به جمع اموال و گنجينه كردن آن و در آخر دچار آتش خالد شدن وا مى‏دارد اشاره مى‏كند، آتشى كه فرمود: ﴿لَظىَ نَزَّاعَةً لِلشَّوىَ﴾.

و آن سبب عبارت است از حالتى در انسان به نام «هلع - شدت حرص» كه حكمت الهى اقتضا كرد آدمى را به اين صفت بيافريند، تا به وسيله اين صفت به آنچه مايه خير و سعادتش مى‏باشد هدايت شود، چيزى كه هست اين خود انسان است كه اين مايه سعادت خود را مايه بدبختى خود مى‏سازد، و به جاى اينكه در راه سعادت خود صرف كند، در راه بدبختى خود صرف مى‏كند، و همين مايه سعادت خويش را مايه هلاكت دائمى خود مى‏كند، مگر كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند، كه در جنات از عزت و احترام برخوردارند.

#### توضيح راجع به صفت «حرص» و «هلع» و تقسيم آن به حرص خدادادى كه مفيد و مطلوب است و حرص بشرى كه انحرافى و مذموم مى‏باشد

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾

كلمه «هلوع» صفتى است كه از مصدر «هلع» - به فتحه هاء و لام - كه به معناى شدت حرص است اشتقاق يافته. و نيز گفته‏اند كه اين كلمه را دو آيه بعد تفسير كرده، پس هلوع كسى است كه هنگام برخورد با ناملايمات بسيار جزع مى‏كند، و چون به خيرى مى‏رسد از انفاق به ديگران خوددارى مى‏كند. و به نظر ما اين وجه بسيار وجه خوبى است و سياق آيه هم با آن مناسب است، چون از سياق دو جمله‏ ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً﴾ و ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾ پيداست كه مى‏خواهد هلوع را معنا كند.

از نظر اعتبار عقلى هم هلوع چنين كسى است، چون آن حرصى كه جبلى انسان است حرص بر هر چيزى نيست، كه چه خير باشد و چه شر، چه نافع باشد و چه ضار نسبت به آن حرص بورزد، بلكه تنها حريص بر خير و نافع است، آن هم نه هر خير و نافعى، بلكه خير و نافعى كه براى خودش و در رابطه با او خير باشد، و لازمه اين حرص اين است كه در هنگام برخورد با شر مضطرب و متزلزل گردد، چون شر خلاف خير است، و اضطراب هم خلاف حرص. و نيز لازمه اين حرص آن است كه وقتى به خيرى رسيد خود را بر ديگران مقدم داشته، از دادن آن به ديگران امتناع بورزد، مگر در جايى كه اگر كاسه‏اى مى‏دهد قدح بگيرد، پس جزع در هنگام برخورد با شر و منع از خير در هنگام رسيدن به آن از لوازم هلع و شدت حرص است.

و اين هلع كه انسان مجبول بر آن است - و خود از فروع حب ذات است - به خودى خود از رذائل اخلاقى نيست، و چطور مى‏تواند صفت مذموم باشد با اينكه تنها وسيله‏اى است كه انسان را دعوت مى‏كند به اينكه خود را به سعادت و كمال وجودش برساند، پس حرص به خودى خود بد نيست، وقتى بد مى‏شود كه انسان آن را بد كند و درست تدبير نكند، در هر جا كه پيش آمد مصرف كند، چه سزاوار باشد و چه نباشد، چه حق باشد و چه غير حق، و اين انحراف در ساير صفات انسانى نيز هست، هر صفت نفسانى اگر در حد اعتدال نگاه داشته شود فضيلت است، و اگر به طرف افراط و يا تفريط منحرف گردد، رذيله و مذموم مى‏شود.

پس انسان در بدو پيدايشش در حالى كه طفل است هر آنچه كه برايش خير و يا شر است مى‏بيند، و با آن غرائز عاطفى كه مجهز به آن شده خير و شر خود را تشخيص مى‏دهد، و مى‏فهمد كه چه چيزى را دوست مى‏دارد و قواى درونيش اشتهاى آن را دارد، اما بدون اينكه براى آن چيز حد و اندازه‏اى قائل باشد. و وقتى به درد و يا مكروهى بر مى‏خورد دچار جزع مى‏شود، و چون كسى مى‏خواهد مزاحمش شود، به هر طريقى كه بتواند و لو به گريه و فرياد از

تجاوز او جلوگيرى مى‏كند.

كودك هم چنان بر اين حال هست تا به حد رشد و عقل برسد و حق و باطل و خير و شر را تشخيص داده و به آنچه درك مى‏كند اعتراف نمايد، در اين هنگام است كه بسيارى از حق و باطلها و خير و شرها در نظرش بر عكس مى‏شود، يعنى بسيارى از امورى كه به نظرش حق بود، باطل و باطلها حق مى‏شود.

حال اگر در همان أوان بخواهد نسبت به حق و باطلهاى دوران كودكيش كه مصادر همه آن‌ها هواى نفس و اشتهاى دلش بود، پافشارى كند و زير بار احكام عقلش در تعيين حق و باطلها نرود، خداى تعالى بر دلش مهر مى‏زند، در نتيجه به هيچ حقى بر نمى‏خورد مگر آنكه آن را باطل مى‏انگارد، و به هيچ صاحب حقى بر نمى‏خورد مگر آنكه به حقش ستم مى‏كند، و اما اگر عنايت الهى او را دريابد، همه غرائز او و از آن جمله حرصش به جاى حرص بر هواى نفس، حرص بر حق‏طلبى مى‏شود، چنين كسى ديگر در برابر هيچ حقى استكبار نمى‏ورزد و هيچ صاحب حقى را از حقش منع نمى‏كند.

پس هر انسانى در همان آغاز تولدش، و در عهد كودكى و قبل از رشد و بلوغش مجهز به حرص شديد هست، و اين حرص شديد بر خير صفتى است كمالى كه اگر نبود به دنبال كمال و جلب خير و دفع شر از خود بر نمى‏آمد، هم چنان كه قرآن كريم فرموده: ﴿وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾[[50]](#footnote-50).

و چون به حد بلوغ و رشد رسيد به دستگاهى ديگر مجهز مى‏شود، و آن عبارت است از عقل كه با آن حقائق امور را آن طور كه هست درك مى‏كند، اعتقاد حق و عمل خير را تشخيص مى‏دهد، آن وقت است كه حرص شديد در ايام كودكيش كه او را در هنگام برخورد با شر به جزع در مى‏آورد، و در هنگام رسيدن به خير از بذل خير جلوگيرش مى‏شد، مبدل به حرصى ديگر مى‏شود، و آن حرص شديد به خير واقعى و فزع شديد از شر اخروى است، و با در نظر گرفتن اينكه خير واقعى عبارت است از مسابقه به سوى مغفرت پروردگار، و شر واقعى عبارت است از نافرمانى خداى تعالى، در نتيجه چنين كسى از كار خير سير نمى‏شود، و پيرامون گناه نمى‏گردد، و اما نسبت به شر و خير دنيوى حرصى نمى‏ورزد، و از حدودى كه خداى تعالى برايش معين كرده تجاوز نمى‏كند، در هنگام برخورد با گناه حرص خود را با فضيلت صبر كنترل مى‏كند، و نيز در برابر اطاعت پروردگار حرص خود به جمع مال و اشتغال به دنيا را با

فضيلت صبر كنترل مى‏كند، و همچنين هنگام برخورد با مصيبت، جزع خود را با فضيلت صبر ضبط مى‏كند، و همين حرص به منافع واقعى براى چنين انسانى صفت كمال مى‏شود.

و اما اگر انسان از آنچه عقلش درك مى‏كند و فطرتش به آن اعتراف مى‏نمايد روى بگرداند، و هم چنان (مانند دوران طفوليتش) پاى‏بند هواى نفس خود باشد، و همواره آن را پيروى نموده مشتاق باطل و متجاوز از حق باشد، و حرصش بر خير دنيوى كنترل نداشته باشد، خداى تعالى نعمتش را مبدل به نقمت نموده، آن صفت غريزيش را كه بر آن غريزه خلقش كرده بود، و آن را وسيله سعادت دنيا و آخرتش قرار داده بود، از او مى‏گيرد و مبدل مى‏كند به وسيله شقاوت و هلاكتش تا او را به اعراض از حق و جمع مال دنيا و گنجينه كردن آن وا بدارد، و اين معنا همان است كه در آيات متعرض آن شده است.

از آنچه گذشت روشن شد كه اگر صفت حرص را در آيات مورد بحث (كه از خلقت بشر سخن مى‏گويد، و با در نظر گرفتن اينكه مى‏خواهد حرص را مذمت كند)، به همه انسان‌ها نسبت داده، با «احسن» بودن خلقت هر چيز كه آيه‏ ﴿اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ﴾[[51]](#footnote-51)از آن خبر مى‏دهد منافات ندارد، چون حرصى كه منسوب به خداست حرص بر خير واقعى است، و حرصى كه صرف جمع مال و غفلت از خدا مى‏شود منسوب به خود انسان‌ها است، اين خود انسان است كه حرص خدادادى را مثل ساير نعمت‏ها به سوء اختيار و كج سليقه‏گى خود به نقمت مبدل مى‏سازد.

زمخشرى به منظور فرار از اشكال بالا گفته: در اين كلام استعاره‏اى بكار رفته، و معنايش اين است كه انسان از آنجايى كه هميشه در مقام عمل، جزع و منع را مقدم بر صبر مى‏دارد، و خلاصه جزع و منع در او حكومت دارند، مثل اين شده كه جزع و منع فطرى و جبلى او است، و گويا اين دو صفت را از شكم مادر با خود آورده، و اختيارى خود او نيست. و خلاصه آيه شريفه مى‏خواهد اين دو صفت را تشبيه كند به صفاتى كه جبلى آدمى است، نه اينكه بخواهد آن دو را فطرى و جبلى بداند، چون اگر مى‏خواست چنين چيزى را افاده كند ديگر اين دو صفت را مذمت نمى‏كرد، چون خدا عمل خودش را مذمت نمى‏كند، دليل اينكه اساس كلام تشبيه است، اين است كه مؤمنين را كه با نفس خود جهاد مى‏كنند و آن را از جزع و منع نجات مى‏دهند، استثناء كرده‏[[52]](#footnote-52).

ليكن اين توجيه درست نيست، چون گفتيم صفت حرص كه جزع و منع لازمه آن

است، به عنوان نعمت و فضيلت خلق شده بود، و اين خود انسان است كه آن را از فضيلت بودن خارج مى‏كند و به صورت رذيله‏اش در مى‏آورد، از نعمت بودن خارجش ساخته به صورت نقمت در مى‏آورد، و مذمتى هم كه شده از حرص منحرف شده است نه حرص خدادادى، و يا به عبارت ديگر از حرص بشرى شده است، نه حرصى كه خدا در بشر قرار داده.

و استثناى مؤمنين هم نه از اين جهت است كه اين صفت در آنان وجود ندارد[[53]](#footnote-53)، بلكه استثناى آنان از اين جهت است كه مؤمنين حرص خود را به همان صورت كمال و فضيلت اصلى باقيش گذاشتند، و به صورت رذيله و نقمت مبدل نكردند.

مفسرى‏[[54]](#footnote-54) ديگر براى توجيه اين استثناء گفته است: استثناى منقطع و بدون مستثنى منه است. و خواننده گرامى خودش از نادرستى اين توجيه آگاه است.

#### اوصاف نمازگزارانى كه از «هلوع» بودن استثنا شده‏اند

﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ﴾ اين استثناء از انسان هلوع است، و اگر از ميان همه امتيازات مؤمنينى كه در آيات بعد ذكر مى‏شود نماز را اختصاص به ذكر داد، براى اين بود كه شرافت نماز را رسانيده، و بفهماند نماز بهترين اعمال است.

علاوه بر اين، نماز اثر روشنى در دفع رذيله هلع مذموم دارد، چون در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾[[55]](#footnote-55)نماز را بازدارنده از هر فحشاء و منكر دانسته.

﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾

اينكه كلمه «صلاة» را به ضمير «هم» اضافه كرده دلالت دارد بر اينكه بر خواندن نمازشان مداومت داشته‏اند، نه اينكه دائما در نماز بوده‏اند، و ستودن آنان به مداومت در نماز اشاره است به اينكه اثر هر عملى با مداومت در آن كامل مى‏شود.

﴿وَ اَلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾

بعضى‏[[56]](#footnote-56) از مفسرين حق معلوم را به زكات واجب تفسير كرده‏اند. و در حديثى از امام

صادق (علیه السلام) آمده كه حق معلوم زكات نيست، بلكه مقدار معلومى است كه به فقرا انفاق مى‏كنند، و «سائل» به معناى فقيرى است كه از گدايى و سؤال عفت دارد، و سياق آيه خالى از تاييد اين حديث نيست، براى اينكه زكات مواردى معين دارد، و منحصر در سائل و محروم نيست، كه در قرآن مواردش چنين بيان شده: ﴿إِنَّمَا اَلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اَلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ اَلْمؤلفةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي اَلرِّقَابِ وَ اَلْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اَللَّهِ﴾[[57]](#footnote-57)و ظاهر آيه مورد بحث انحصار موارد حق معلوم در دو مورد سائل و محروم است.

﴿وَ اَلَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ﴾

آنچه از سياق شمردن اعمال صالحه بر مى‏آيد اين است كه مراد از «تصديق يوم الدين» اين است كه مصلين علاوه بر تصديق قلبى روز جزا عملا هم آن را تصديق مى‏كنند، به اين معنا كه سيره زندگيشان سيره كسى است كه معتقد است هر عملى كه انجام دهد به زودى در مورد آن بازخواست، و بر طبق آن جزا داده مى‏شود، حال چه اينكه عملى خير باشد و چه شر، اگر خير باشد جزاى خيرش مى‏دهند، و اگر شر باشد جزاى شرش مى‏دهند.

و تعبير به جمله «يصدقون» دلالت دارد بر اينكه تصديقشان استمرار هم دارد، پس دائما مراقبند در هر عملى كه مى‏خواهند انجام دهند خدا را فراموش نكنند، اگر او آن عمل را خواسته انجامش دهند، و اگر نخواسته تركش كنند.

#### توضيحى راجع به توصيف مؤمنين به اينكه از عذاب پروردگارشان بيمنا كند

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾

و كسانى كه از عذاب پروردگارشان ترسانند، كه آنچه در باره تصديق به يوم الدين گفتيم، در اينجا نيز مى‏آيد، پس هم ترس درونى دارند، و هم عملشان عملى است كه از اين ترس خبر مى‏دهد.

و لازمه اشفاقشان از عذاب پروردگار، علاوه بر مداومتشان به اعمال صالحه و مجاهدتشان در راه خدا، اين است كه به اعمال صالحه خود اعتماد ندارند، و از عذاب خدا ايمن نيستند، چون ايمنى از عذاب با خوف و اشفاق نمى‏سازد.

و سبب و علت اشفاق از عذاب اين است كه عذاب در مقابل مخالفت است، پس بجز اطاعت درونى چيزى نيست كه آدمى را از عذاب نجات دهد. از سوى ديگر اطمينانى هم به نفس و درون آدمى نيست، چون ما زورمان به هواى نفسمان نمى‏رسد، مگر به آن مقدار

توانايى كه خداى سبحان به ما داده، خدايى كه مالك هر چيز است، و مملوك چيزى نيست هم چنان كه خودش فرمود: ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً﴾[[58]](#footnote-58).

علاوه بر اين خداى سبحان هر چند اهل اطاعت را وعده نجات داده، و هر چند خودش فرموده: خدا خلف وعده نمى‏كند، ليكن اين هم هست كه وعده، اطلاق قدرت او را مقيد نمى‏كند، پس او در عين اينكه خلف وعده نمى‏كند به هر چه بخواهد قادر است، و مشيتش نافذ، در نتيجه در هيچ حالى نمى‏توان از او ايمن بود، به اين معنا كه چنين نيست كه نسبت به خلف وعده‏اش قادر نباشد، و به همين جهت است كه مى‏بينيم با اينكه ملائكه خود را به عصمت معرفى كرده به خوف هم توصيفشان نموده، مى‏فرمايد: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ﴾[[59]](#footnote-59)، و با اينكه انبياى خود را معصوم معرفى نموده در باره آنان فرموده: ﴿وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ﴾[[60]](#footnote-60)، همين طور در عين اينكه در آخر آيات مورد بحث به طور جزم در باره مؤمنين فرموده ﴿أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾، در عين حال در آيه مورد بحث مى‏فرمايد از عذاب خدا اشفاق و ترس دارند.

﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ﴾

اين جمله علت ترس مؤمنين از عذاب پروردگارشان را بيان نموده، روشن مى‏سازد كه مؤمنين در ترسيدن از عذاب مصابند، و وجه آن را بيان كرديم.

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ... هُمُ اَلعَادُونَ﴾

تفسير اين سه آيه در اول سوره مؤمنون گذشت.

#### مقصود از مراعات امانات و عهد و مراد از محافظت بر صلاة

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾

آنچه از كلمه «امانات» زودتر از هر معنايى به ذهن مى‏رسد، انواع امانت‏هايى است كه مردم به يكديگر اعتماد نموده، و هر يك به ديگرى مى‏سپارد، از قبيل مال و جان و عرض، و شخص امين رعايت آن را نموده در حفظش مى‏كوشد و به آن خيانت نمى‏كند، و به قول بعضى از مفسرين به صيغه جمع آمدنش به اعتبار انواع آن است، به خلاف عهد كه چون انواع مختلفى ندارد مفرد آمده.

ولى بعضى‏[[61]](#footnote-61) گفته‏اند: منظور تنها مال و جان و عرض نيست، بلكه مطلق وظايف

اعتقادى و عملى است، كه خدا به عهده آنان گذاشته، در نتيجه آيه شريفه شامل همه حقوق چه حق الله و چه حق الناس مى‏شود، و اگر يكى از آن حقوق را تضييع كنند، به خداى تعالى خيانت كرده‏اند.

بعضى‏[[62]](#footnote-62) ديگر گفته‏اند: هر نعمتى كه خداى تعالى در اختيار بنده‏اش قرار داده، امانت خدا به دست اوست، چه اعضاى بدنش، و چه چيزهاى ديگر، در نتيجه اگر كسى اين نعمت‏ها را در غير آن مواردى كه خدا براى آن‌ها خلق كرده، و اجازه مصرف در آن را داده استعمال كند، به خدا كه صاحب نعمت و امانت است خيانت كرده است.

و ظاهرا مراد از كلمه «عهد» در آيه مورد بحث قراردادهاى زبانى و عملى است كه انسان با غير مى‏بندد، كه فلان عمل را انجام و يا فلان امر را رعايت و حفظ كند، و بدون مجوز آن قرارداد را نقض ننمايد. بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از عهد تنها اين نيست، بلكه تمامى قرارهايى است كه انسان ملتزم به آن باشد، حتى ايمان بنده خدا به خدا هم عهدى است كه او با پروردگارش بسته، و قرار گذاشته آنچه خدا تكليفش مى‏كند اطاعت نمايد، پس اگر بنده‏اى به يكى از اوامر و يا نواهى خدا عمل نكند، و خدا را در آن نافرمانى كند، عهد خدا را شكسته است.

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ﴾

معناى شهادت معلوم و معروف است و قائم بودن به شهادت به معناى اين است كه از تحمل و اداى آنچه تحمل كرده استنكاف نورزد، اولا وقتى او را شاهد مى‏گيرند شهادت را تحمل كند، و ثانيا وقتى براى اداى شهادت دعوت مى‏شود استنكاف نورزد، و بدون هيچ كم و زيادى آنچه ديده بگويد، و آيات قرآن در اين باره بسيار است.

﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾

منظور از «محافظت بر صلاة» اين است كه صفات كمال نماز را رعايت كند، و آن طور كه شرع دستور داده نماز بخواند. بعضى‏[[63]](#footnote-63) از مفسرين گفته‏اند: محافظت بر نماز، غير مداومت بر آن است، چون دوام مربوط به خود نماز و نفس عمل است، و اما محافظت مربوط به كيفيت آن است، پس آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ بعد از آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ تكرار يك مطلب نيست.

﴿أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ﴾ كلمه «اولئك» اشاره است به «المصلين»، و اگر كلمه «جنات» را نكره و بدون الف و لام آورده براى بزرگداشت آن جنات است، و جمله «فى جنات» خبر، و جمله «مكرمون» خبر بعد از خبر است، و يا جمله «فى جنات» ظرف است براى «مكرمون».بنا بر احتمال اول معنا چنين مى‏شود: «ايشان در بهشت‏هايند و محترمند»، و بنا بر احتمال دوم چنين مى‏شود: «ايشان در بهشت‏ها محترمند».

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته راجع به نماز، حق سائل و محروم، و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِذَا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعاً﴾، فرموده: شر عبارت است از فقر و فاقه، و خير در جمله‏ ﴿وَ إِذَا مَسَّهُ اَلْخَيْرُ مَنُوعاً﴾ عبارت است از غنا و وسعت‏[[64]](#footnote-64).

و در روايت ابى الجارود از ابو جعفر (علیه السلام) آمده كه فرمود: سپس با جمله‏ ﴿إِلاَّ اَلْمُصَلِّينَ﴾ نمازگزاران را استثنا كرد و آنان را به بهترين اعمالشان كه همان مداومت در نماز است ستود و فرمود: ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾، مى‏فرمايد: وقتى نمازى مستحبى را بر خود واجب مى‏كنند، بر آن مداومت دارند[[65]](#footnote-65).

مؤلف: امام (علیه السلام) مساله نذر و واجب كردن نماز مستحبى بر خود را از اضافه «صلاة» بر «هم» - نمازشان - استفاده كرده كه در سابق هم به اين نكته اشاره كرديم.

و در كافى به سند خود از فضيل بن يسار روايت آورده كه گفت: از امام ابو جعفر (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾، فرمود: منظور نمازهاى واجب است. عرضه داشتم: در آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ چطور؟ فرمود: نماز نافله است‏[[66]](#footnote-66).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ مى‏گويد: از ابو عبد الله (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: حق معلوم زكات واجب نيست، بلكه آن مقدار صدقه‏اى است كه يا جمعه به جمعه از مالت بيرون مى‏كنى، و يا همه روزه كه هر صاحب فضيلتى فضل خود را دارد.

آن‌گاه مى‏گويد: و نيز از آن جناب روايت شده كه فرمود: وقتى در اموالت حق معلومى

دارى كه صله خويشاوندان كنى، و به كسى كه محرومت كرد عطا كنى، و با كسى كه در حقت دشمنى كرد دوستى كنى‏[[67]](#footnote-67).

مؤلف: اين معنا را صاحب كافى هم از امام ابو جعفر و ابو عبد الله (علیه السلام) به چند طريق نقل كرده‏[[68]](#footnote-68)، صاحب محاسن هم آن را از امام ابو جعفر (علیه السلام) روايت كرده است‏[[69]](#footnote-69).

و در كافى به سند خود از صفوان جمال، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾ فرمود: محروم كاسبى است كه خريد و فروش ندارد، او مى‏خواهد از دسترنج خود استفاده كند، اما كسى به او مراجعه نمى‏كند[[70]](#footnote-70).

كلينى مى‏گويد در روايتى ديگر از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده كه فرمودند: محروم مردى است كه عقلش به جاست، ولى كاسبى است كه خدا روزيش را تنگ گرفته است‏[[71]](#footnote-71).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ مى‏گويد: محمد بن فضيل از حضرت ابى الحسن (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اينان آن افراد از شيعيان ما هستند كه داراى پنجاه ركعت نمازند[[72]](#footnote-72).

مؤلف: شايد اساس اين كلام رواياتى باشد كه از حضرات رسيده كه فرموده‏اند: تشريع نافله‏هاى يوميه به منظور تكميل نمازهاى واجب بوده است.

## [سوره المعراج (70): آيات 36 تا 44]

﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ ٣٦ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ ٣٧ أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ ٣٨ كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ٣٩ فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ ٤٠ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ٤١ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ ٤٢ يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىَ نُصُبٍ يُوفِضُونَ ٤٣ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ ٤٤﴾

### ترجمه آيات‏

(با اينكه خداى تعالى مقدر فرمود كه كفار را با بهشت خود گرامى ندارد) اين كفار را كه در پيرامون تواند چه مى‏شود كه چشم از تو بر نمى‏دارند (36).

(و در عين اينكه با همند) از چپ و راستت متفرق مى‏شوند (37).

آيا هر يك از آن‌ها طمع آن دارند كه تقدير الهى را بر هم زده داخل بهشت نعيم شوند؟ (38).

نه، حاشا كه كوچكتر از اينند و خود مى‏دانند كه ما از چه چيز خلقشان كرده‏ايم (39).

پس (گو اينكه قسم لازم ندارد ولى) به پروردگار همه مشرق‌ها و مغرب‌ها سوگند كه ما قادريم (40).

بر اينكه اينان را منقرض نموده خلقى بهتر از ايشان بيافرينيم و كسى نيست كه با اراده خود اراده ما را از كار بيندازد (41).

بنابراين تو هم اى پيامبر رهاشان كن در لجن فرو روند و سرگرم بازى باشند تا ناگهان و تهى دست به روزى برخورند كه وعده‏اش را از پيش به ايشان داده بودند (42).

روزى كه به سرعت از قبرها در آيند و همه به سوى يك نقطه به سرعت به راه افتند گويى در آنجا به سوى علامتى روان مى‏شوند (43).

اما در حالتى كه چشمهايشان از شدت شرمندگى به پايين افتاده ذلت از سراپايشان مى‏بارد و به ايشان گفته مى‏شود اين است همان روزى كه وعده‏اش را مى‏دادند (44).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه در فصل اول از آيات اين سوره در ذيل داستان درخواست عذاب بيان كرد كه عذابى واقع شدنى دارند، كه هيچ دافعى از آن نيست، و آن عذاب آتشى است متلظى، و نزاعة للشوى، كه هر اعراضگر، و هر كسى را كه مال جمع مى‏كند و گنجينه مى‏سازد به سوى خود مى‏كشد.

و نيز بعد از آنكه در فصل دوم از آن آيات ملاك گرفتارى آنان به اين بدبختى را ذكر كرد و فرمود كه: ملاك آن اين است كه انسان مجهز به غريزه هلع و غريزه حب خير براى خويش است، و اين غريزه‏ها او را به پيروى هواى نفس مى‏كشاند و وادار مى‏كند در برابر هر حقى كه با آن مواجه مى‏شود استكبار كند، و از اين راه به آتش جاودانه‏اش مبتلا مى‏كند، آتشى كه به جز صالحان و معتقدين به روز جزا و ترسندگان از عذاب پروردگار، كسى از آن نجات نمى‏يابد.

اينك در اين فصل از آيات - كه فصل سوم است - روى سخن را به همان كفار نموده مثل كسى كه از رفتار آنان به تعجب آمده، سخن مى‏گويد، چون ايشان دورادور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را گرفته چپ و راست او را احاطه كرده‏اند، و از او جدا نمى‏شوند، اما با دلهايى متفرق. و با چشم ظاهرى به آن جناب اقبال نموده‏اند، ولى دلهايشان از آن جناب اعراض دارد، لذا رسول گرامى خود را مخاطب قرار داده مى‏فرمايد: چرا اينان اينطورند؟ آيا يك يك اينان انتظار دارند در عين اينكه كافرند داخل در جنت نعيم شوند؟ با اينكه خداى سبحان مقدر فرموده با جنت خود به جز افراد مؤمن را كه خود استثنا كرده كسى را گرامى ندارد، آيا اينها با اين توقعشان مى‏خواهند از خدا سبقت بگيرند و او را عاجز سازند؟ و حكم او را نقض و تقدير او را باطل سازند؟ حاشا كه بتوانند، زيرا خدايى كه آنان را از ـ

نطفه‏اى خوار و بى‏مقدار آفريده قادر است از همين نطفه كه آنان را آفريده كسانى بهتر از ايشان بيافريند، كسانى كه او را بپرستند و داخل جنتش شوند.

و در آخر اين فصل رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به اينكه خصام و بگومگوى با آنان را تعطيل كند، و آنان را به حال خودشان وا گذارد، تا هم چنان به لجبازى و سرگرمى خود مشغول باشند، تا آن روزى را كه وعده رسيدنش داده شده ديدار كنند.

#### توضيح معناى آيه: ﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ...﴾ و بيان اينكه مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ منافقينى هستند كه اطراف پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) را گرفته بودند

﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ عِزِينَ﴾

در مجمع البيان از زجاج نقل كرده كه گفته: كلمه «مهطع» به معناى كسى است كه با نگاه خود به چيزى خيره شود، و چشم از آن برندارد، و اين قسم نظر كردن خاص دشمنان است، و از ابو عبيده نقل كرده كه گفته: «اهطاع» به معناى سرعت دادن است، و كلمه «عزين» به معناى جماعات متفرق است، كه به واحد آنان «عزة» گفته مى‏شود[[73]](#footnote-73).

و كلمه «قبل» - به كسره قاف و فتحه باء - به معناى آن جهتى است كه هر چيزى رو بدان جهت دارد، و حرف «فاء» در اول آيه فصيحه است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى بازگشت انسان‌هاى كافر به خاطر كفر و استكبارشان به سوى آتش است، پس اين كفار را كه نزد تواند چه مى‏شود كه به تو روى مى‏آورند و چشم از تو بر نمى‏دارند؟ به ظاهر نزد تو مجتمع هستند، ولى از چپ و راست تو متفرق مى‏شوند، آيا طمع دارند كه داخل جنت شوند و خدا را عاجز ساخته از آنچه او قضايش را رانده سبقت گيرند، با اينكه او اين قضا را رانده كه تنها صالحان از مؤمنين داخل بهشت شوند، ايشان مى‏خواهند اين قضا را لغو نموده، با اينكه كافرند داخل بهشت شوند؟!

﴿أَ يَطْمَعُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ﴾

اين استفهام انكارى است، مى‏پرسد چه چيز ايشان را واداشته كه اطراف تو را بگيرند، آيا اين طمع وادارشان كرده كه يك يكشان با اينكه كافرند داخل بهشت شوند؟ نه، بدانند كه كافران چنين اميدى نبايد داشته باشند.

در اين جمله طمع به داخل شدن در بهشت را به يك يك كفار نسبت داده، نه به جماعت آنان، و نفرموده: «أ يطمعون ان يدخلوا - آيا طمع دارند كه داخل شوند؟» ولى مساله اهطاع را به همه نسبت داد و فرمود: «مهطعين»، و اين بدان جهت بوده كه طمع در سعادت و

رستگارى وقتى نافع است كه در دل فرد طمع كار پيدا شود و او را وادار كند به ايمان و عمل صالح، نه طمع قائم به جماعت، بدان جهت كه جماعت است، پس طمع مجموع من حيث المجموع در سعادت تك تك افراد كافى نيست.

و اگر داخل شدن در بهشت را به صيغه مجهول از باب افعال آورد، براى آن بود كه اشاره كند به اينكه داخل شدنشان در بهشت به اختيار و خواست خودشان نيست، بلكه اگر چنين فرض و طمعى درست باشد كس ديگرى ايشان را داخل بهشت مى‏كند، و او خداى تعالى است، كه اگر بخواهد چنين مى‏كند، و البته هرگز نمى‏خواهد، چون خود او چنين مقدر كرده كه كفار داخل بهشت نشوند.

بعضى‏[[74]](#footnote-74) گفته‏اند كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در كنار كعبه نماز مى‏خواند و قرآن تلاوت مى‏كرد، مشركين پيرامونش جمع مى‏شدند و حلقه حلقه مى‏نشستند و به او گوش فرا داده مسخره‏اش مى‏كردند، و مى‏گفتند: اگر اين مؤمنين آن طور كه محمد مى‏گويد داخل بهشت شوند، ما قبل از آنان داخل خواهيم شد. و بدين مناسبت بود كه اين آيات نازل گرديد.

ليكن اين معنا با سياق آيات سازگار نيست، چون از ظاهر جمله‏ ﴿فَمَا لِ اَلَّذِينَ...﴾ بر مى‏آيد كه مى‏خواهد رفتار آنان را متفرع كند بر ما قبل، يعنى بر محروميت مردم از بهشت، بجز طايفه‏اى از آنان (مؤمنين). ولى بنا به مضمون روايت جمع شدن پيرامون پيغمبر از ناحيه مشركين از شدت عداوت بوده، مى‏خواستند هر چه بيشتر آن جناب را اذيت و اهانت كنند، و اينكه گفتند ما قبل از مؤمنين داخل بهشت مى‏شويم - با اينكه مشرك و منكر معاد بودند، و اصلا دوزخ و بهشتى را قبول نداشتند - نمى‏تواند جز از در استهزاء باشد.

با اين حال چگونه ممكن است اين رفتار مشركين را متفرع بر آيات قبل كرد كه سخن از دوزخ و بهشت دارد؟ و به طور تعجب پرسيده: چه چيز اينان را وادار كرده كه به جنت طمع ببندند، با اينكه خداى تعالى مى‏داند كه آنان اصلا بهشت و دوزخى را قبول ندارند.

پس ناگزير بايد بگوييم مراد از جمله‏ ﴿لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ منافقينى است كه ظاهرا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آوردند ولى دوباره در دل به كفر اول خود برگشتند، و پاره‏اى از احكام را رد نمودند، هم چنان كه از آيه ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ

عَلىَ قُلُوبِهِمْ﴾[[75]](#footnote-75)و آيه‏ ﴿لاَ تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾[[76]](#footnote-76)، و آيه‏ ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ﴾[[77]](#footnote-77)

بر مى‏آيد كه قرآن منافقين را كافر خوانده.

بنابراين، آيه مورد بحث مربوط به طايفه‏اى از مسلمانان است كه ايمان آورده و داخل مؤمنين بودند، و بيشتر از مؤمنين واقعى چپ و راست رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را احاطه مى‏كردند، ولى در باطن به بعضى از احكام كه بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده كفر ورزيدند و اعتنايى به آن نكردند. خداى سبحان در اين آيات توبيخشان كرده كه از احاطه كردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همواره با آن جناب بودن سودى نخواهند برد، و نبايد طمع بهشت كنند، چون از آنانى كه داخل بهشت شوند نيستند، و نه مى‏توانند قضا و قدر خدا را لغو كنند، و نه خدا را به ستوه آورند.

مؤيد اين وجه آيه بعدى است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ...﴾ كه معنايش به زودى مى‏آيد.

﴿كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾

در اين آيه طمع آنان را رد مى‏كند كه به هيچ وجه ممكن نيست با كفر داخل بهشت شوند، و منظور از اينكه فرمود: «ما ايشان را از چيزى خلق كرده‏ايم كه خودشان مى‏دانند»، اين است كه ما ايشان را از نطفه خلق كرديم، و اين جمله مربوط به ما بعد است، و مجموع آن و جمله ما بعدش رد قبلى را تعليل مى‏كند. و خلاصه آن تعليل اين است كه: ما آنان را از نطفه خلق كرديم، كه خودشان هم مى‏دانند، وقتى چنين است براى ما آسان است كه آنان را از بين برده، قومى ديگر بجاى آنان خلق كنيم كه بهتر از آنان و مؤمن باشند، و چيزى از احكام دين خدا را رد نكنند، و كسى نيست كه بر قضا و قدر ما سبقت گيرد و ما را عاجز سازد، تا اين كفار هم طمع كنند از آنان باشند، و با كفر داخل بهشت گردند و قضاء و قدر ما را نقض كنند.

#### چند وجه در معناى‏ ﴿إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾

بعضى‏[[78]](#footnote-78) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «من» در جمله‏ ﴿مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ معناى لام تعليل

را مى‏دهد، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: «ما آنان را براى آنچه مى‏دانند خلق كرديم»، كه همان استكمال به وسيله ايمان و اطاعت است، و از طريق وحى و اخبار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين معنا را فهميده‏اند، پس چون براى اين منظور خلقشان كرده‏ايم، بايد خود را به اين غرض برسانند، و داراى ايمان و اطاعت كنند، تا ما داخل جنتشان كنيم، پس چگونه طمع دارند با حالت كفر داخل جنت شوند.

بعضى‏[[79]](#footnote-79) ديگر گفته‏اند: كلمه «من» ابتداى غايت را مى‏رساند، و معناى آيه اين است كه: ما ابتداى خلقت آنان را از نطفه‏اى چركين كه هيچ تناسبى با عالم قدس و طهارت ندارد آغاز كرديم، تا به وسيله ايمان و اطاعت طاهر شود و به اخلاق ملائكه متخلق گردد و داخل بهشت شود، و اينان كه كافرند كجا مى‏توانند چنين شوند.

بعضى‏[[80]](#footnote-80) ديگر گفته‏اند: مراد از ﴿مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ جنس است، و معنايش اين است كه ما اين كفار را از جنس آدميان كه خودشان مى‏دانند خلق كرديم، و يا از جنس آنچه خود مى‏دانند خلق كرديم، نه از جنس حيواناتى كه عقل و فهم ندارند، پس حجت ما بر آنان تمام است. ليكن اين سه وجه از نظر ما وجوهى بى‏ارزش است.

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾

يعنى مشارق خورشيد، و مغارب آن. چون خورشيد در هر روز از ايام سالهاى شمسى مشرق و مغربى جداگانه دارد، هيچ روزى از مشرق ديروزش طلوع و در مغرب ديروزش غروب نمى‏كند، مگر در مثل همان روز در سالهاى آينده. احتمال هم دارد مراد از مشارق و مغارب مشرق‌هاى همه ستارگان و مغرب‌هاى آن‌ها باشد.

در اين آيه شريفه با همه كوتاهيش وجوهى از التفات بكار رفته، در جمله «فلا اقسم» التفاتى از تكلم با غير، (ما ايشان را خلق كرديم) به متكلم وحده (من سوگند مى‏خورم) به كار رفته، و وجه آن تاكيد بيشتر سوگند است، چون سوگند را به شخص خودش نسبت مى‏دهد.

و در جمله‏ ﴿بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ﴾ التفاتى از تكلم وحده (من سوگند مى‏خورم)، به غيبت (به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها) به كار رفته، و وجه آن اين است كه خواسته به صفتى از صفات خودش اشاره نموده، بفهماند اينكه مى‏گويم «من» يعنى همان من كه مبدأ خلقت انسان‌ها در قرون متوالى هستم، و اداره كننده مشرق‌ها و مغرب‌هايم، چون طلوع‌هاى پشت سر هم و

غروب‌هاى متوالى ملازم با گذشت زمان است، و گذشت زمان دخالتى تام در تكون انسان‌ها در قرون متوالى، و نيز پيدايش حوادث در روى زمين دارد.

و در جمله «انا لقادرون» دوباره از غيبت (پروردگار مشارق و مغارب) به متكلم مع الغير التفات شده و وجه آن اين است كه خواسته به عظمت خودش اشاره كند، چون زمينه كلام زمينه به رخ كشيدن قدرتش بود. و نكته ديگر اينكه در چنين زمينه‏اى سخن از ربوبيت مشارق و مغارب گفتن، در حقيقت علت قدرت را ذكر كردن است، تا با اين تعليل بفهماند كسى كه تدبير همه حوادث عالم منتهى به او است، هيچ حادثه‏اى او را به ستوه نمى‏آورد و او را از پديد آوردن حادثى ديگر جلوگير نمى‏شود، چون حوادث، فعل او هستند، پس هيچ خلقى از خلائق او را از اينكه آن خلق را مبدل به خلقى بهتر كند مانع نمى‏تواند بشود، و گر نه خود آن خلق هم شريك او در تدبير عالم مى‏شد، و خداى سبحان واحدى است كه در ربوبيت شريكى ندارد - دقت فرماييد.

و در جمله‏ ﴿إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ﴾ كلمه «على» متعلق به «لقادرون» است، و مفعول اول فعل «نبدل» ضمير حذف شده‏اى است كه به كفار بر مى‏گردد، و به اين منظور حذف شده، و نفرموده «نبدلهم» كه به خوارى و بى‏مقدارى امر آنان اشاره نموده، بفهماند كه خداى تعالى اعتنايى به كارشان ندارد. و كلمه «خيرا» مفعول دوم است كه در حقيقت صفتى است كه جاى موصوف خود نشسته، و تقدير كلام «انا لقادرون على أن نبدلهم قوما خيرا منهم» است، يعنى ما قادريم بر اينكه ايشان را مبدل كنيم به قومى كه بهتر از آنان باشند، و بهتر بودن آن‌ها به اين است كه مردمى با ايمان باشند و به او كفر نورزند، پيرو حق باشند و حق را رد نكنند.

﴿وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ منظور از «سبقت» غلبه است كه به طور استعاره سبقت خوانده شده، و مسبوق شدن خدا استعاره از اين است كه مخلوق او جلو كار او را بگيرد و نگذارد آنان را مبدل به قومى بهتر كند. و سياق آيه شريفه خالى از تاييد مطالب قبل نيست كه گفتيم مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ قومى از منافقين است نه مشركين، كه معاند با دين و منكر اصل معادند، وجه اين تاييد اين است كه ظاهر عبارت «خيرا منهم» يا دلالت دارد و يا حد اقل اشعار دارد بر اينكه در افراد مورد نظر شائبه خيريت هست، كه خدا مى‏خواهد كسانى را به جاى آنان قرار دهد كه از آنان خيريت بيشترى داشته باشند، و در مشركين هيچ شائبه خيريت نيست تا آنان كه به جاى ايشان مى‏آيند بهتر باشند، به خلاف منافقينى كه اين مقدار خيريت دارند كه حفظ ظاهر اسلام را نموده آن را رد نكردند.

پس، از آنچه گذشت روشن گرديد كه جمله‏ ﴿إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ تا آخر سه آيه، كلمه «كلا» را تعليل مى‏كند، و حاصل مضمون اين سه آيه اين است كه: نه، حاشا، براى اينكه اينها خودشان مى‏دانند كه از نطفه خلق شده‏اند و خلقت از نطفه خلقتى است جارى، و رب و مدبر اين حوادث جاريه كه يكى از آن‌ها همين خلقت انسان‌ها نسلا بعد نسل است، خداست، و خدا قادر است كه اينان را از بين برده اشخاصى بهتر از آنان را به جايشان قرار دهد، اشخاصى كه اعتناى به امر دين دارند و لياقت دارند كه داخل بهشت شوند، و اين طايفه نمى‏توانند خدا را از خلقت اشخاص بهتر و داخل بهشت كردن آنان جلوگير شوند، البته اگر آنان را داخل بهشت كند به خاطر كمال ايمان ايشان است، نه اينكه محكوم و مجبور به اينكار شده باشد، پس اين تقدير الهى كه بهشت مخصوص صالحان از اهل ايمان است، هرگز نقض نمى‏شود.

﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ﴾

در اين آيه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد آنان را در آنچه هستند رها كند و اصرار نورزد به اينكه با استدلال آنان را به راه آورد و با موعظه و اندرز آنان، خود را به تعب اندازد.

و اينكه وضع آنان را خوض و لعب ناميده، دلالت دارد بر اينكه طايفه مورد بحث از اصرار و لجبازى كه دارند خير نمى‏بينند، و اين اصرارشان نظير بازى است كه جز در عالم خيال هيچ سود حقيقى در آن نيست، پس بايد رها شوند، تا آن روزى را كه وعده داده شده‏اند ديدار كنند، و آن روز قيامت است.

و اينكه كلمه «يوم» را اضافه كرد به ضميرى كه به آنان بر مى‏گردد، و فرمود «روزشان»، اشاره دارد به اينكه آن روز به نوعى اختصاص به ايشان دارد، و آن عبارت است از اختصاص به عذاب.

﴿يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىَ نُصُبٍ يُوفِضُونَ﴾

اين آيه روز مذكور را كه وعده‏اش را به آنان داده‏اند، يعنى روز قيامت را بيان مى‏كند.

كلمه «اجداث» جمع «جدث» است كه به معناى قبر است، و كلمه «سراع» جمع «سريع» است، و كلمه «نصب» آن چيزى را گويند كه به منظور علامت در سر راهها نصب مى‏كنند تا رهنورد به وسيله آن، راه را گم نكند. ولى بعضى‏[[81]](#footnote-81) از مفسرين اين كلمه را به معناى

صنم (بت) كه به منظور عبادت نصب مى‏شود گرفته‏اند. ليكن اين معنا از كلام خدا به دور است، كه مردگان زنده شده از قبر را به كسانى تشبيه كند كه به سوى بت مى‏دوند. چون مصدر «ايفاض» كه فعل «يوفضون» از آن مشتق است به معناى سرعت گرفتن است.

﴿خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾

كلمه خشوع به معناى تاثر خاصى است در قلب كه به دنبال مشاهده عظمت و كبريا در قلب پيدا مى‏شود، نظير اين كلمه در اعضاى بدن كلمه خضوع است، و اگر خشوع را به ديدگان نسبت داده، با اينكه گفتيم حالت قلبى است، بدين جهت است كه آثار خشوع قلبى در چشم ظاهر مى‏شود، و كلمه «رهق» به معناى پوشاندن و فراگرفتن چيزى است به قهر و غلبه. و معناى اين آيه و آيه قبلش اين است كه: روز قيامت از قبرها در مى‏آيند، در حالى كه سرگردان مى‏دوند، گويا به سوى علامتى مى‏دوند تا راه را پيدا كنند، در حالى كه اثر خشوع قلبى در ديدگانشان هويدا باشد، آرى آن روزى كه در دنيا وعده داده مى‏شدند، همين روز است.

﴿ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾ كلمه «ذلك» اشاره است به اوصافى كه قبلا براى قيامت ذكر كرده بود، يعنى بيرون شدن از قبر و سرگردان دويدن و هويدا شدن آثار خشوع قلبى در ديدگان.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، از عبادة بن انس روايت كرده كه گفت:رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داخل مسجد شد و فرمود: چرا مى‏بينم حلقه حلقه جمع شده‏ايد، مانند حلقه‏هايى كه در جاهليت تشكيل مى‏داديد، كه مردى پشت سر برادر خود نشسته است‏[[82]](#footnote-82).

اين روايت را از ابن مردويه از ابو هريره نيز نقل كرده، ولى عبارت روايت دوم چنين است: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خارج شد، در حالى كه اصحابش حلقه حلقه نشسته بودند، فرمود: چرا شما را «عزين» - حلقه حلقه - مى‏بينم. و نيز اين معنا را از جابر بن سمره نقل كرده‏[[83]](#footnote-83).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿كَلاَّ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ﴾ از معصوم نقل كرده كه فرمود: يعنى از نطفه و سپس علقه. و در معناى جمله‏ ﴿فَلاَ أُقْسِمُ﴾ فرمود: يعنى «اقسم».و در معناى جمله‏ ﴿بِرَبِّ اَلْمَشَارِقِ وَ اَلْمَغَارِبِ﴾ فرمود: يعنى مشرق‌هاى زمستانى، و مشرق‌هاى تابستانى، مغرب‌هاى زمستانى و مغرب‌هاى تابستانى‏[[84]](#footnote-84).

و در كتاب معانى به سند خود از عبد الله بن ابى حماد، و او بدون ذكر سندى كه تا امير المؤمنين برسد، از آن جناب روايت كرده كه فرمود: خورشيد سيصد و شصت مشرق و سيصد و شصت مغرب دارد، از آن نقطه‏اى كه امروز طلوع كرده ديگر طلوع نمى‏كند تا سال بعد در همان روز[[85]](#footnote-85).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً﴾ فرمود: يعنى از قبر.

و در معناى جمله‏ ﴿كَأَنَّهُمْ إِلىَ نُصُبٍ يُوفِضُونَ﴾ فرمود: يعنى به طرف دعوت كنندگان مى‏روند و صدا مى‏زنند. و در معناى‏ ﴿تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ﴾ فرمود: يعنى دچار ذلت مى‏شوند[[86]](#footnote-86).

# سوره نوح (71)

سوره نوح مكى است و بيست و هشت آيه دارد

## [سوره نوح (71): آيات 1 تا 24]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ١ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٢ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ ٢ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ إِذَا جَاءَ لاَ يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤ قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلاً وَ نَهَاراً ٥ فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً ٦ وَ إِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اِسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اِسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْبَاراً ٧ ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَاراً ٨ ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً ٩ فَقُلْتُ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ١٠ يُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً ١١ وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً ١٢ مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً ١٣ وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً ١٤ أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اَللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً ١٥ وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً ١٦ وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبَاتاً ١٧ ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجاً ١٨ وَ اَللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ بِسَاطاً ١٩ لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلاً فِجَاجاً ٢٠ قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً ٢١ وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً ٢٢ وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاَ سُوَاعاً وَ لاَ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً ٢٣ وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً ٢٤﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدايى كه رحمتى عام و خاص و محدود و نامحدود دارد. ما نوح را به سوى قومش فرستاديم و گفتيم كه قوم خود را قبل از آنكه عذابى دردناك فراشان گيرد انذار كن (1).

او به قوم خود گفت: اى مردم من براى شما بيم‏رسانى روشنگرم (2).

و دعوتم اين است كه الله را بپرستيد و از عذابش پروا نموده مرا اطاعت كنيد (3).

تا گناهانى از شما را بيامرزد و تا اجلى كه برايتان مقدر كرده مهلت دهد، كه اگر چنين نكنيد قبل از رسيدن به اجل حتمى دچار اجل ديگر مى‏شويد آرى اگر بناى فهميدن داشته باشيد مى‏دانيد كه اجل خدايى وقتى برسد تاخير نمى‏پذيرد (4).

(اما هر چه بيشتر تذكر داد كمتر به نتيجه رسيد تا به كلى از هدايت قومش مايوس شد) گفت پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت كردم (5).

ولى دعوتم جز زيادتر شدن فرارشان فايده‏اى نداد (6).

و من هر چه دعوتشان كردم تا تو ايشان را بيامرزى انگشت‏ها به گوش نهاده جامه به سر كشيدند و بر عناد خود اصرار و به وجهى ناگفتنى استكبار ورزيدند (7).

اين بار به بانگ بلند دعوتشان كردم (8).

و نوبتى علنى و گاهى سرى آن هم به چه زبانى دعوت نمودم (9).

(مثلا به ايشان اينطور گفتم) كه از پروردگارتان طلب مغفرت كنيد كه او بسيار آمرزنده است (10).

كه اگر چنين كنيد ابر آسمان را مرتب بر شما مى‏باراند (11).

و به وسيله اموال و فرزندان ياريتان مى‏كند و برايتان باغها رويانيده و نهرها جارى مى‏سازد (12).

راستى شما را چه مى‏شود كه براى خدا عظمتى قائل نيستيد (13).

با اينكه اوست كه شما را به اشكال و احوالى مختلف آفريد (14).

آيا نديديد كه چگونه خدا هفت طبقه آسمان را خلق كرد (15).

و ماه را در آن‌ها نور و خورشيد را چراغ فروزنده قرار داد (16).

آرى و خدا بود كه شما را چون گياه از زمين به نحوى ناگفتنى رويانيد (17).

و سپس او است كه شما را به زمين برگردانيده و باز به نحوى ناگفتنى از زمين خارج مى‏كند (18).

و خدا است كه زمين را برايتان گسترد (19).

تا بعضى از قسمت‏هاى آن را با راه‏هاى باريك و فراخ و يا كوهى و دشتى طى كنيد (20).

نوح سپس اضافه كرد پروردگارا! ايشان نافرمانيم كردند و فرمان كسانى را بردند كه مال و اولاد به جز خسارت برايشان بار نياورد (21).

(بار الها) نيرنگى عظيم كردند (22).

و به مردم گفتند آلهه خود را ترك مى‏گوييد مخصوصا بت ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر را (23).

و آن‌ها گروه بسيارى را گمراه كردند، خداوندا! ستمگران را جز ضلالت بيشتر سزا مده (24).

### بيان آيات‏

اين سوره به رسالت نوح به سوى قومش، و به اجمالى از دعوتش، و اينكه قوم او اجابتش نكردند، و در آخر به پروردگار خود شكوه نمود و نفرينشان كرد، و براى خود و پدر و مادر خود و هر مرد و زنى كه با ايمان داخل خانه‏اش شود استغفار كرد، و به اينكه در آخر عذاب بر آن قوم نازل شده، همگى غرق شدند، اشاره مى‏كند. اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده است.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

جمله‏ ﴿أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ...﴾، رسالت نوح را تفسير مى‏كند، در حقيقت تقدير كلام «و أوحينا اليه أن أنذر...» است، يعنى ما نوح را به سوى قومش فرستاده و به وى وحى كرديم كه قوم خودت را قبل از اينكه عذابى اليم به سراغشان آيد انذار كن.

و اين سخن دلالت دارد بر اينكه قوم نوح به خاطر شرك و گناهان در معرض عذاب بوده‏اند، هم چنان كه از كلام آن جناب در آيه بعدى كه فرموده: ﴿إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾، نيز اين معنا استفاده مى‏شود، چون «انذار» به معناى ترساندن است، و ترساندن همواره از خطر محتملى است كه اگر هشدار و تحذير نباشد حتما مى‏رسد. و جمله ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ مى‏رساند كه اين عذاب اليم متوجه ايشان بوده، و اگر هشدار نوح (علیه السلام) نباشد، حتما خواهد آمد، و از ايشان دست بردار نخواهد بود.

#### دعوت نوح (عليه السلام) به اصول سه گانه دين : ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾

﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾

اين آيه شريفه رسالت نوح (علیه السلام) را به طور اجمال و تفصيل بيان مى‏كند، جمله ﴿إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾، به طور اجمال و جمله ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ...﴾ به طور تفصيل.

و اگر كلمه «قوم» را به ضمير راجع به خودش اضافه كرد و گفت «يا قومى» كه جمله «يا قوم» مخفف آن است، براى اين بود كه اظهار دلسوزى و مهربانى كند، و خواست بفرمايد شما همگى مردم منيد، و مجتمع قومى ما، من و شما را يك جا جمع كرده، بدى و ناراحتى شما مرا هم ناراحت مى‏كند، و من براى شما جز خير و سعادت چيزى نمى‏خواهم، به همين جهت شما را از عذابى كه پشت سر داريد هشدار مى‏دهم.

در جمله‏ ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾ ايشان را به توحيد در عبادت مى‏خواند، چون مردم نوح بت‏پرست بودند، و مذهب وثنيت (بت‏پرستى) داشتند، كه اجازه نمى‏دهد مردم خداى تعالى را بپرستند، نه به تنهايى، و نه با غير، بلكه تنها مجازند با پرستش بتها ارباب بت‏ها را بپرستند، تا آن ارباب كه مستقيما خدا را مى‏پرستند، نزد خدا شفاعت ايشان كنند در حقيقت عبادت پرستندگان خود را روى عبادت خود نهاده تحويل خدا دهند و اگر اين مذهب اجازه پرستش خداى تعالى را مى‏داد حتما خدا را به تنهايى مى‏پرستيدند، پس دعوت چنين مردمى به عبادت خدا در حقيقت دعوت به توحيد در عبادت است.

و جمله‏ ﴿وَ اِتَّقُوهُ﴾ دعوتشان را به اجتناب از گناهان كبيره و صغيره است، يعنى شرك و پايين‏تر از شرك، و انجام اعمال صالحه‏اى كه انجام ندادنش گناه است.

و جمله‏ ﴿وَ أَطِيعُونِ﴾ دعوتشان به اطاعت از خودش است، و اطاعتشان از او مستلزم اين است كه رسالتش را تصديق نموده، معالم دين خود را و دستور يكتاپرستى را از او بگيرند، و اين دستورات را سنت حياتى خود قرار دهند. پس جمله‏ ﴿أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ﴾، ايشان را به اصول سه‏گانه دين دعوت مى‏كند. جمله اول يعنى‏ ﴿وَ اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾ به توحيد، و جمله‏ ﴿وَ اِتَّقُوهُ﴾ به تصديق معاد كه اساس تقوى است دعوت مى‏كند، چون اگر معاد و حساب و جزاى آن نبود، تقواى دينى معناى درستى نمى‏داشت، و جمله‏ ﴿وَ أَطِيعُونِ﴾ به تصديق اصل نبوت كه همان اطاعت بى‏چون و چرا است مى‏خواند.

#### بيان منظور از بعضى گناهان كه با ايمان آمرزيده مى‏شود ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ و اشاره به اينكه وسعت آمرزش گناهان به مقدار وسعت ايمان و عمل صالح است‏

﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾

كلمه «يغفر» در اينجا مجزوم است، چون جواب امر است، و در قواعد عربيت قرار بر همين است كه فعلى را كه در جواب امر قرار مى‏گيرد به جزم بخوانند، و كلمه «من» در اين جمله به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود براى تبعيض است، و معناى اينكه فرمود: «اينكه خدا را بپرستيد، و از او بترسيد، و مرا اطاعت كنيد تا بعضى از گناهانتان را بيامرزد»، اين است كه اگر چنين كنيد، خدا چنين مى‏كند، (پس در حقيقت برگشت امر و جواب امر به دو جمله شرط و جزا است، و بدين سبب جوابش به جزم خوانده مى‏شود)، و منظور از بعضى

گناهان آن گناهانى است كه قبل از ايمان و در حال كفر مرتكب شدند، به خدا شرك ورزيدند، و گناهانى كوچكتر مرتكب شدند، و اما گناهانى كه از آن به بعد مرتكب نشده‏اند، و بعد از ايمان آوردن در آينده مرتكب مى‏شوند، منظور نيست، چون معنا ندارد گناهانى كه هنوز رخ نداده آمرزيده شود، و نيز معنا ندارد كه از حالا وعده آمرزش آن را بدهد و بفرمايد گناهان آينده شما و يا هر گناهى كه از شما محقق شود مى‏آمرزد، چون چنين وعده‏اى مستلزم آن است كه تكاليف الهى ملغى شود، چون وقتى مجازات در مقابل مخالفت آن تكاليف لغو شد، خود تكاليف هم لغو مى‏شود. مؤيد اين معنا ظاهر آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾[[87]](#footnote-87)، و آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾[[88]](#footnote-88)، و آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾[[89]](#footnote-89).

و اما آيه شريفه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ﴾[[90]](#footnote-90). كه ظاهرش آمرزش همه گناهان است، منافاتى با آيات مذكور ندارد، براى اينكه مغفرت را در اين آيه مترتب كرده بر استمرار ايمان و عمل صالح، و ادامه آن تا آخر عمر، پس اين آيه هم شامل گناهانى كه هنوز واقع نشده مى‏شود، و چنين وعده‏اى نداده كه ايمان امروز گناهان آينده و يا به طور كلى گناهان را مى‏آمرزد، نه، بلكه وسعت آمرزش درست به مقدار وسعت ايمان و عمل صالح است، و حاصلش اين است كه ايمان تا آخر عمر، گناهان تا آخر عمر را مى‏آمرزد.

بعضى‏[[91]](#footnote-91) از مفسرين به عموميت آيه سوره صف اعتماد نموده، متمايل به اين نظريه شده‏اند كه آمرزش گناهان به وسيله ايمان در بين امت‏ها فرق دارد، به حكم اين آيه در امت اسلام باعث آمرزش همه گناهان است و در ساير امت‏ها باعث آمرزش بعضى از گناهان مى‏شود كما اينكه اين ظاهر قول نوح به امتش مى‏باشد: ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ و قول رسولان در آيه دهم سوره ابراهيم: ﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ خداوند شما را دعوت مى‏كند تا بعضى از گناهانتان را بيامرزد و قول جن در آيه سى و يكم سوره احقاف: ﴿يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ اى قوم ما! دعوت كننده الهى را اجابت كنيد و به او ايمان آوريد تا بعضى از گناهانتان را ببخشد.

ليكن اين نظريه درست نيست براى اينكه هر چند ظهور آيه سوره صف چنين ظهورى است، اما مورد آن با مورد آيات ديگر تفاوت دارد، كه بيانش گذشت. علاوه بر اين، آيه سوره انفال صراحت داشت در مغفرت گناهان گذشته و مخاطب در آن، كفار همين امتند.

بعضى‏[[92]](#footnote-92) ديگر گفته‏اند: كلمه «من» در جمله «من ذنوبكم» اصلا براى تبعيض نيست، تا اين همه بگو مگو راه بيندازد، بلكه زايده است. اين سخن هم درست نيست، براى اينكه اين كلمه در جمله اثباتى (مثبت) زايده واقع نمى‏شود و اگر بعضى از علما اين كلمه را در بعضى از جملات اثباتى زايده گرفته‏اند، قولشان ضعيف است. و نظير اين قول در ضعف، قول كسى‏[[93]](#footnote-93) است كه گفته: كلمه «من» بيانيه است. و قول آن ديگرى‏[[94]](#footnote-94) كه گفته: اين كلمه براى ابتداى غايت است.

#### شرح مفاد آيه: ﴿وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾ كه مى‏گويد اگر عبادت و تقوى و اطاعت پيشه كنيد خدا اجل غير مسمايتان را تا اجل مسمى تاخير مى‏اندازد

﴿وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ إِذَا جَاءَ لاَ يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ در اين آيه تاخير مرگ تا اجلى معين را نتيجه عبادت خدا و تقوى و اطاعت رسول دانسته، و اين خود دليل بر اين است كه دو اجل در كار بوده، يكى اجل مسمى، يعنى معين، كه از آن ديگرى دورتر و طولانى‏تر است، و ديگرى اجلى كه معين نشده و كوتاهتر از اولى است.

بنابراين، خداى تعالى در اين آيه كفار را وعده داده كه اگر صاحب ايمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل كوتاهترشان را تا اجل مسمى تاخير مى‏اندازد، و جمله‏ ﴿إِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ...﴾، اين تاخير انداختن را تعليل مى‏كند، در نتيجه منظور از اجل الله كه وقتى برسد ديگر عقب

انداخته نمى‏شود، مطلق اجل حتمى است، حال چه اجل مسمى باشد، و چه غير مسمى.

خلاصه هر دو قسم اجل را شامل مى‏شود، پس هيچ عاملى نمى‏تواند قضاى خدا را رد كند و حكم او را عقب اندازد.

و معناى آيه اين است كه اگر داراى عبادت و تقوا و اطاعت شويد خداى تعالى اجل غير مسماى شما را تا اجل مسمى تاخير مى‏اندازد، براى اينكه اگر چنين نكنيد و اجل شما برسد، ديگر تاخير انداخته نمى‏شود، چون اجل خدا وقتى مى‏رسد ديگر تاخير انداخته نمى‏شود، در نتيجه در اين كلام علاوه بر اينكه وعده به تاخير اجل مسمى در صورت ايمان داده شده، تهديدى هم شده به اينكه اگر ايمان نياورند عذابى عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.

از آنچه گذشت نادرستى تفسير زير روشن گرديد، كه بعضى‏[[95]](#footnote-95) گفته‏اند: مراد از اجل الله اجل غير مسمى است. و همچنين از اين ضعيف‏تر سخن كسى‏[[96]](#footnote-96) است كه آن را به اجل مسمى تفسير كرده. چون گفتيم منظور از آن مطلق اجل است.

بعضى‏[[97]](#footnote-97) هم گفته‏اند: مراد از اجل الله روز قيامت است، و ظاهرا اين مفسر خواسته اجل مسمى را نيز به روز قيامت تفسير كند، آن وقت معناى آيه مثل اين مى‏شود كه بگوييم:

اگر ايمان نياوريد، خداى تعالى در عذاب دنيايى شما تعجيل نموده آن را فرا مى‏رساند، و اگر ايمان بياوريد سزاى شما را تا روز قيامت تاخير مى‏اندازد، روزى كه وقتى موعدش فرا رسد ديگر تاخير انداخته نمى‏شود.

ليكن خواننده عزيز توجه دارد به اينكه اين نظريه با بشارتى كه جمله‏ ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ متضمن آن است نمى‏سازد.

و جمله‏ ﴿لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ مربوط به اول كلام است، و معنايش اين است كه: «لو كنتم تعلمون ان للَّه أجلين، و ان أجله اذا جاء لا يؤخر استجبتم دعوتى و عبدتم الله و اتقيتموه و اطعتمونى - اگر علم مى‏داشتيد به اينكه خدا دو اجل دارد، و اجل او وقتى فرا برسد تاخير انداخته نمى‏شود، آن وقت دعوت مرا اجابت مى‏كرديد، يعنى خدا را مى‏پرستيديد و از او پروا مى‏داشتيد و مرا اطاعت مى‏كرديد».بنابراين مفعول جمله «تعلمون» حذف شده، چون سابقه كلام به آن دلالت مى‏كرده.

بعضى‏[[98]](#footnote-98) از مفسرين گفته‏اند: جمله «تعلمون» نازل به منزله فعل لازم، و جواب «لو»

است، كه يا مربوط به اول گفتار است و معنايش اين است كه: «لو كنتم من اهل العلم لاستجبتم دعوتى و آمنتم - اگر از اهل علم بوديد، دعوت مرا اجابت مى‏كرديد، و ايمان مى‏آورديد» و يا مربوط به آخر كلام است و معنايش اين است كه: «لو كنتم من اهل العلم لعلمتم ان للَّه أجلين، و أن أجله اذا جاء لا يؤخر و استجبتم دعوتى... - اگر از اهل علم بوديد، مى‏دانستيد كه خدا دو اجل دارد، و وقتى اجلش برسد تاخير نمى‏افتد، آن وقت دعوتم را مى‏پذيرفتيد...».

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلاً وَ نَهَاراً فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً﴾

گوينده اين سخن نوح (علیه السلام) است، و منظور از اينكه گفت: «شب و روز ايشان را خواندم» اين است كه به عبادت خدا و تقوى و طاعت رسولشان خواندم، و خواندن در شب و روز كنايه است از اينكه دائما و به طور خستگى ناپذير خواندم.

﴿فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً﴾ يعنى فرار از اجابت دعوتم، پس تعبير به «فرار» استعاره از تمرد و نپذيرفتن است، در اين جمله زيادتر شدن فرارشان را به دعوت خود نسبت داده و گفته دعوت من فرار ايشان را زيادتر كرد، و اين براى آن است كه در دعوت آن جناب شائبه سببيت هست، چون وقتى خير در غير مورد صالح واقع شود، خود آن مورد و محل به خاطر فسادى كه دارد آن خير را فاسد نموده، شرش مى‏سازد، هم چنان كه خود قرآن در باره صفت خود مى‏فرمايد: ﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ يَزِيدُ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً﴾[[99]](#footnote-99).

﴿وَ إِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اِسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ...﴾

در اين آيه مغفرت را هدف دعوت قرار داده، با اينكه هدف دعوت نخست ايمان آوردن ايشان، و سپس مغفرت خدا است، و اين براى آن بود كه خواسته به خيرخواهى خود براى آنان اشاره كند، و بفهماند كه اگر دعوتشان مى‏كند منظورش تنها و تنها تامين خير دنيا و آخرت ايشان است.

﴿جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ﴾ معنايش اين نيست كه حقيقتا انگشت در گوش خود كردند، بلكه اين تعبير كنايه است از اينكه از شنيدن دعوت او استنكاف ورزيدند، و معناى جمله‏ ﴿وَ اِسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ﴾، هم هر چند اين است كه جامه خود بسر كشيدند تا مرا نبينند، و سخنم را نشنوند، ولى اين تعبير هم كنايه است از تنفر آنان و گوش ندادنشان به سخن وى.

﴿وَ أَصَرُّوا وَ اِسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْبَاراً﴾ يعنى در امتناع از گوش دادن اصرار ورزيدند، و از شنيدن سخنم و پذيرفتن دعوتم استكبار نمودند، استكبارى عجيب.

﴿ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَاراً﴾

كلمه «ثم - سپس» بعديت و تاخير را مى‏رساند، و در اينجا بعديت و تاخير مرتبه‏اى را مى‏رساند، البته مرتبه از نظر كلام، و معنايش اين است كه اول به آرامى و بعدا به بانگ بلند (جهارا) دعوتشان كردم.

﴿ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً﴾

اعلان و اسرار دو واژه مقابل همند، اولى به معناى اظهار، و دومى به معناى اخفاء است، و ظاهر سياق اين است كه مرجع ضمير «لهم» در هر دو جا يكى است. در نتيجه معناى آيه اين است كه: من آنان را، هم سرى دعوت كردم و هم علنى، يك بار علنى بار ديگر سرى، تا در دعوتم همه راههايى را كه ممكن است مؤثر باشد رفته باشم.

#### اثر استغفار از گناهان در رفع مصائب و بلايا و فتح باب نعمت‏ها

﴿فَقُلْتُ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً... أَنْهَاراً﴾

در اين جمله دعوت قوم را به اينكه استغفار كنيد تعليل كرده به اينكه: «آخر پروردگارتان غفار است»، و «غفار» كه صيغه مبالغه است، معناى كثير المغفرة را مى‏دهد، و مى‏فهماند علاوه بر اينكه كثير المغفرة است، مغفرت سنت مستمرى او است.

﴿يُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً﴾

كلمه «يرسل» به خاطر اينكه جواب امر «استغفار كنيد» است، به جزم خوانده مى‏شود، و مراد از كلمه «سماء» ابر آسمان است، و كلمه «مدرارا» به معناى كثير الدرور است يعنى بسيار ريزنده. و معناى آيه اين است كه: اگر از خدا طلب مغفرت كنيد، ابر بسيار ريزنده و بارنده را به سويتان مى‏فرستد.

﴿وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ﴾

كلمه «امداد» به معناى رساندن مدد به دنبال مدد ديگر است، و مدد به معناى هر چيزى است كه آدمى را در رسيدن به حاجتش كمك كند، و اموال و فرزندان نزديك‏ترين كمك‏هاى ابتدايى براى رسيدن جامعه انسانى به هدفهاى خويش است.

﴿وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً﴾

«جنات» و «انهار» دو تا از اقسام مال است، ليكن از آنجايى كه از ساير اقسام مال نسبت به ضروريات زندگى بشر دخالت گسترده‏ترى دارند در آيه اختصاص به ذكر يافتند.

و اين آيات به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد نعمت‏هاى دنيايى را مى‏شمارد، و از نوح

(علیه السلام) حكايت مى‏كند كه به قوم خود وعده فراوانى نعمت‏ها و تواتر آن را مى‏دهد، به شرطى كه از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان كنند. پس معلوم مى‏شود استغفار از گناهان اثر فورى در رفع مصائب و گرفتاريها و گشوده شدن درب نعمت‏هاى آسمانى و زمينى دارد، مى‏فهماند بين صلاح جامعه انسانى و فساد آن، و بين اوضاع عمومى جهان ارتباطى برقرار است، و اگر جوامع بشرى خود را اصلاح كنند، به زندگى پاكيزه و گوارايى مى‏رسند، و اگر به عكس عمل كنند عكس آن را خواهند داشت.

اين معنا از آيه شريفه زير هم استفاده مى‏شود كه فرموده: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ﴾[[100]](#footnote-100)، و همچنين آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾[[101]](#footnote-101)، و آيه شريفه‏ ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[102]](#footnote-102)و ما در تفسير آيات مذكور مطالبى گفتيم كه براى اينجا سودمند است.

#### معناى آيه: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾ و بيان احتجاجى كه بر ربوبيت و معبود بودن خداى تعالى متضمن است‏

﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾

كلمه «وقار» - همانطور كه در مجمع البيان‏[[103]](#footnote-103) هم آمده - به معناى عظمت است، و اسمى از توقير (تعظيم) است، و كلمه «رجاء» در مقابل خوف است، كه اولى به معناى اميد، و مظنه رسيدن به چيزى است كه باعث مسرت است، و دومى مظنه رسيدن به چيزى است كه مايه اندوه باشد، و منظور از كلمه «رجاء» در آيه مورد بحث - به طورى كه گفته‏اند - تنها مظنه نيست، بلكه مطلق اعتقاد است.

بعضى‏[[104]](#footnote-104) ديگر گفته‏اند: منظور از نداشتن رجاء، داشتن خوف است، چون بين اين دو ملازمه هست. و معناى آيه اين است كه چه سبب و علتى براى شما حاصل شده كه شما معتقد به عظمت خدا نمى‏شويد، و يا از عظمت خدا نمى‏ترسيد، و اين نترسيدن باعث شده كه او را عبادت نكنيد؟

ولى حق مطلب اين است كه مراد از كلمه «رجاء» همان معناى معروفش مى‏باشد كه مقابل خوف است، و نداشتن رجاء كنايه است از نوميدى، چون بسيار مى‏شود كه از نوميدى به طور كنايه تعبير مى‏كنند به نداشتن رجاء، مثلا وقتى كسى مى‏گويد «لا ارجو فيه خيرا - من اميد خيرى در او ندارم»، معنايش اين است كه من از اينكه در او خيرى باشد مايوسم. و كلمه «وقار» در مورد خداى تعالى به معناى ثبوت و استقرار او در ربوبيت است، كه قهرا مستلزم الوهيت و معبوديت هم هست، وثنى مسلكان به دنبال يافتن ربى بودند كه داراى وقار و ثبوت در ربوبيت باشد، تا او را بپرستند، و از ثبوت ربوبيت خدا مايوس بوده‏اند، در نتيجه به عبادت غير خدا پرداخته‏اند. و واقع قضيه هم همين است، براى اينكه مسلك وثنيت معتقد است كه نمى‏توان خدا را عبادت كرد و وجهه عبادى خود را متوجه او ساخت، براى اينكه فهم ما انسان‌ها او را درك نمى‏كند و به او احاطه نمى‏يابد، و از سوى ديگر عبادت هم همين است كه انسان حق ربوبيت رب خويش را ادا كند، ربوبيتى كه تمامى تدابير امور عالم فرع آن است، و تدبير امور عالم به دست خدا نيست تا ما بخواهيم با عبادت خود حق ربوبيت او را ادا كرده باشيم، چون خدا اين تدبير را به انواع فرشتگان و جن واگذار كرده، پس رب ما همانهايى هستند كه ما را اداره مى‏كنند، و ما بايد آنان را بپرستيم تا در درگاه خداى تعالى ما را شفاعت كنند اما خود خدا جز خلقت و ايجاد عالم، و يا به عبارت ديگر ايجاد ارباب و مربوبين هيچ كار ديگرى ندارد، و هيچ دخالت مستقيم در تدبير عالم ندارد.

و آيه شريفه يعنى آيه‏ ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾، و آيات بعدش تا هفت آيه، تمام زمينه اثبات وقار و ثبوت در ربوبيت براى خداى تعالى، و نفى پندارهاى بى‏پايه مشركين است، مى‏خواهد وجوب عبادت ملائكه و جن را، و استناد تدبير عالم به آنان را رد كند، و با اين بيان روشن سازد كه مى‏توان توجه عبادى به خداى تعالى كرد.

و حاصل حجت آيه اين است كه: چه چيز شما را وادار كرد به اينكه ربوبيت خداى تعالى را نفى، و به تبع آن الوهيت و معبوديت او را نفى، و از وقار او مايوس شويد؟ با اينكه شما خود مى‏دانيد كه او شما و اين عالم را كه شما در آن زندگى مى‏كنيد خلق كرده و طورى خلق فرموده كه هرگز از اين نظام كه در آن جارى است منفك نمى‏شود، و تدبير عالم - كه شما آن را به ارباب نسبت مى‏دهيد - هم جز همين تطورات پديد آمده در اجزا نيست، تدبير عبارت است از همين تطورات، و از اين نظامى كه در عالم جارى است، و آن نيز مستند به خود خداست، پس تدبير عالم همان خلقت عالم است، و خالق بودن خدا عبارت است از اينكه او مالك و مدبر عالم باشد، پس رب عالم نيز خود او است، و جز او هيچ ربى نيست

پس بايد تنها او را معبود و اله گرفت.

با اين بيان صحت توجيه به سوى خدا و عبادت او نيز روشن مى‏گردد، چون ما خدا را اگر نمى‏بينيم با صفات كريمه‏اش مى‏شناسيم، و مى‏دانيم كه او خالق، رازق، رحيم و...

مى‏باشد، پس بايد در عبادت متوجه او شويم، كه به اين صفاتش مى‏شناسيم.

خواهى پرسيد كه چطور در اين مقام تنها صفات فعلى خدا را كه همان خلقت و رزق و رحمت و امثال آن است نام برده؟، در جواب مى‏گوييم چون روى سخن در آيات كريمه با وثنى مذهبان است كه قائل به صفات ذاتى براى خدا نيستند، و صفات ذاتى او را به سلب نقيصه تفسير مى‏كنند، و مى‏گويند: معناى حى و قادر و عالم بودن خدا اين است كه او مرده و عاجز و جاهل نيست، علاوه بر اين، آيات مورد بحث هم خدا را با صفات فعلى او مى‏ستايد.

﴿وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً﴾

اين جمله حال از فاعل فعل «ترجون» است، و كلمه «اطوار» جمع طور است، و «طور» به معناى حد هر چيز و آن حالتى است كه دارد. و حاصل معناى جمله اين است كه:

شما براى خدا اميد وقار و ثبات در ربوبيت نداريد، در حالى كه خود شما را او خلق كرد و به اطوار و احوال گوناگون خلق كرد، كه هر طورى طور ديگر را به دنبال دارد، يك فرد از شما را نخست خاك آفريد، آن‌گاه نطفه، سپس علقه و در مرحله چهارم مضغه و در مرحله پنجم جنين، و در مرحله ششم طفل و آن‌گاه جوان و سپس سالخورده و در آخر پير آفريد، اين راجع به فرد فرد شما بود. جمع شما را هم مختلف آفريد، هم از نظر نر و مادگى، و هم از نظر رنگ، قيافه، نيرومندى، ضعف و غير ذلك، و آيا اين چيزى به جز تدبير است؟ پس مدبر امور شما خود اوست، پس او رب شماست.

﴿أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اَللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً﴾

مطابق بودن هفت آسمان با يكديگر به اين معنا است كه (مانند پوسته‏هاى پياز) بعضى بر بالاى بعضى ديگر قرار گرفته باشد، و يا به معناى اين است كه مثل هم باشند، كه اين دو احتمال در اوائل سوره ملك گذشت. و مراد از ديدن در جمله «مگر نديديد» علم است. و اينكه آسمانها را هفتگانه خوانده - آن هم در زمينه‏اى كه مى‏خواهد اقامه حجت كند - دلالت دارد بر اينكه مشركين معتقد به هفتگانه بودن آسمانها بودند، و آن را امرى مسلم مى‏شمردند و قرآن با آنان به وسيله همين چيزى كه خود آنان مسلم مى‏دانستند احتجاج كرده و به هر حال داستان هفتگانه بودن آسمانها كه در كلام نوح (علیه السلام) آمده به خوبى دلالت دارد بر اينكه اين مساله از انبياء (علیه السلام) از قديم‏ترين زمانها رسيده است. ـ

﴿وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً﴾

اين آيات - همانطور كه سياق هم شهادت مى‏دهد - در مقام اثبات ربوبيت خداى تعالى از اين راه است كه خدا امور انسان را تدبير مى‏كند، چون مى‏بيند كه چه نعمتهايى بر او افاضه مى‏نمايد، پس واجب است كه تنها او را بپرستد.

#### اشاره به وجه اينكه ماه را نور در آسمانها، و خورشيد را چراغ ناميد و مراد از اينكه فرمود شما را چون نبات از زمين رويانيد

بنابراين، معناى «سراج بودن خورشيد» اين است كه عالم ما را روشن مى‏كند، و اگر اين چراغ خداى تعالى نبود ظلمت عالم ما را فرا مى‏گرفت. و معناى «نور بودن ماه» اين است كه ماه به وسيله نورى كه از خورشيد مى‏گيرد زمين ما را روشن مى‏كند، پس ماه خودش روشنگر نيست تا سراج ناميده شود.

و اما اينكه فرمود: «قمر را در آسمانها نور قرار داد» و آسمانها را ظرف قمر خواند - به طورى كه گفته‏اند[[105]](#footnote-105)- منظور اين است كه بفرمايد قمر در ناحيه آسمانها قرار دارد، نه اينكه همه آسمانها را نور مى‏دهد، مثل اينكه خود ما مى‏گوييم در اين خانه‏ها يك چاه آب هست، با اينكه چاه آب در يكى از آن‌ها است، و بدين جهت مى‏گوييم «در اين خانه‏ها» كه وقتى در يكى از آن‌ها باشد مثل اين است كه در همه باشد، و باز نظير اينكه مى‏گوييم: من به ميان مردم بنى تميم رفتم، با اينكه به خانه بعضى از آنان رفته‏ام.

﴿وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبَاتاً﴾

يعنى خدا شما را از زمين رويانيد، روياندن نبات، چون خلقت انسان بالأخره منتهى مى‏شود به عناصر زمينى، و خلاصه همين عناصر زمين است كه به طور خاصى تركيب مى‏شود، و به صورت مواد غذايى در مى‏آيد، و پدران و مادران آن را مى‏خورند، و در مزاجشان نطفه مى‏شود، و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران، و رشد در رحم كه آن هم به وسيله همين مواد غذايى است، به صورت يك انسان در مى‏آيد و متولد مى‏شود. حقيقت نبات هم همين است، پس جمله مورد بحث در مقام بيان يك حقيقت است، نه اينكه بخواهد تشبيه و استعاره‏اى را به كار ببرد.

﴿ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجاً﴾

منظور از «برگرداندن به زمين» اين است كه شما را مى‏ميراند، و در قبر مى‏كند. و منظور از «اخراج» اين است كه روز قيامت براى جزا از قبر بيرونتان مى‏آورد. پس آيه مورد بحث با آيه قبليش مجموعا همان را مى‏خواهند افاده كنند كه آيه زير در مقام افاده آن است:

﴿فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ﴾[[106]](#footnote-106).

و در اينكه فرمود: ﴿وَ يُخْرِجُكُمْ﴾ و نفرمود: «ثم يخرجكم» اشاره است به اينكه اعاده شما به زمين و بيرون آوردنتان در حقيقت يك عمل است، و اعاده جنبه مقدمه را براى اخراج دارد، و انسان در دو حال اعاده و اخراج در يك عالم است، آن هم عالم حق است، هم چنان كه در دنيا در عالم غرور بود.

﴿وَ اَللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ بِسَاطاً﴾

يعنى «كالبساط»، مى‏خواهد بفرمايد زمين را مثل فرش برايتان گسترده كرد تا بتوانيد به آسانى در آن بگرديد و از ناحيه‏اى به ناحيه ديگر منتقل شويد.

﴿لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلاً فِجَاجاً﴾

كلمه «سبل» جمع سبيل است كه به معناى راه است، و كلمه «فجاج» جمع فج است كه آن هم به معناى جاده گشاده است. و بعضى‏[[107]](#footnote-107) گفته‏اند: راهى است كه بين دو كوه واقع شده باشد.

#### شكوه دو باره نوح (عليه السلام) از اينكه قومش او را نافرمانى كرده از كسى كه مال و فرزند جز زيانش نيفزود پيروى كردند

﴿قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً﴾

در اينجا نوح (علیه السلام) به شكايتى كه قبلا از قوم خود مى‏كرد برگشته، قبلا به طور تفصيل گفته بود كه: من چگونه قومم را دعوت كردم و به آنان چه مطالبى گفتم، گاهى به بانگ بلند، گاهى آهسته، (تا آخر آيات) و قبل از اين تفصيل به طور اجمال هم شكايت كرده و گفته بود كه: ﴿رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلاً وَ نَهَاراً فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلاَّ فِرَاراً﴾.

پس اينكه دوباره به طور اجمال شكوه كرد، خواسته است بفهماند: بزرگان قومش و توانگران عياش، مردم را عليه او مى‏شورانند، و بر مخالفت و آزار او تحريك مى‏كنند. و معناى اينكه گفت: ﴿مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً﴾، و در آن مال و ولد را مايه خسران شمرد - با اينكه قبلا آن دو را از نعمت‏ها شمرده بود - اين است كه آن مال و ولدى كه از نعمت توست، و واجب است شكرش بجا آورده شود، در اين گونه افراد جز زيادتر شدن كفر ثمره‏اى نبخشيد، و به همين جهت مستوجب خسران از رحمت تو شدند.

﴿وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً﴾

كلمه «كبار» اسم مبالغه از كبر است، يعنى مكر كردند مكرى بسيار بزرگ.

﴿وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاَ سُوَاعاً وَ لاَ يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً﴾

سفارش همان بزرگان قوم به مردم است، كه خدايان خود را از دست ندهيد، و به خاطر نوح دست از عبادت آن‌ها برنداريد.

و اسامى نامبرده در آيه، يعنى ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر، نام پنج بت از بتهاى آنان است كه از ساير بتها مورد احترام بيشترى بوده، و به پرستش آن‌ها اهتمام بيشتر مى‏ورزيدند، و به همين جهت بعد از سفارش به تمسك به همه آلهه، نام خصوص اين پنج بت را بردند و بعيد نيست اينكه اول نام ود را بردند و بعدا سواع و يغوث را با «لا» ى تاكيد نفى ذكر كردند، بدين جهت بوده كه ود نزد آنان از ساير نامبرده‏ها مهم‏تر بوده - و خدا داناتر است.

﴿وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً﴾

ضمير در «اضلوا» به همان رؤسا بر مى‏گردد كه قوم از آنان پيروى مى‏كردند، و همين معنا اين احتمال را تاييد مى‏كند كه در جمله‏ ﴿وَ مَكَرُوا﴾ و جمله‏ ﴿وَ قَالُوا لاَ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ﴾ نيز ضمير به آنان بر مى‏گردد. ولى بعضى‏[[108]](#footnote-108) از مفسرين گفته‏اند: ضمير مذكور به «أصنام» كه مايه گمراهى مردم بودند بر مى‏گردد، ليكن اين احتمال خالى از بعد نيست.

و جمله‏ ﴿وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ ضَلاَلاً﴾ نفرين نوح (علیه السلام) به آنان است، از خدا مى‏خواهد گمراهيشان را بيشتر كند، البته اين گمراهى ابتدايى نيست، بلكه مجازاتى است، پس آن جناب در اين نفرين خود از خدا مى‏خواهد كفار را به جرم كفر و فسقشان مجازات كند، البته اين غير آن نفرينى است كه در آيات بعد كرده و از خدا هلاكتشان را خواسته.

### بحث روايتى [رواياتى در باره اينكه استغفار سبب وسعت رزق و نعمت مى‏شود، مراد از ﴿لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾، تبعيت قوم نوح (عليه السلام) از اغنياء، بت هاى آن قوم و...]

در نهج البلاغه آمده كه: خداى سبحان استغفار را باعث فراوانى رزق و مايه رحمت به خلق قرار داده و فرموده: ﴿اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ اَلسَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ﴾[[109]](#footnote-109).

خداى رحمت كند مردى را كه توبه خود را جلو اندازد، و از خطاى خود طلب عفو كند، و به اصلاح روز مرگش بپردازد.

مؤلف: روايات در استفاده اين نكته از آيات شريفه كه استغفار سبب وسعت روزى و

امداد به مال و فرزندان است، بسيار زياد است.

و در خصال از على (علیه السلام) روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: استغفار بسيار كن تا رزق را به سوى خود جلب كنى‏[[110]](#footnote-110).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در معناى جمله: ﴿لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾ فرموده: يعنى براى خدا عظمتى كه از آن بترسيد معتقد نيستيد[[111]](#footnote-111).

مؤلف: اين معنا از طرق اهل سنت از ابن عباس هم نقل شده‏[[112]](#footnote-112).

و نيز در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده است كه در باره‏ ﴿سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً﴾ فرمود: بعضى از آن‌ها فوق بعضى ديگر است‏[[113]](#footnote-113).

و در همان كتاب است كه در معناى آيه‏ ﴿رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً﴾ فرموده: منظور تبعيت از اغنياء است‏[[114]](#footnote-114).

و در الدر المنثور است كه بخارى، ابن منذر، و ابن مردويه، همگى از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: همان اصنام و اوثان كه در قوم نوح، خدا بودند، در عرب هم معبود شدند.

اما بت «ود» متعلق بود به كلب در دومة الجندل، و اما «سواع» از آن هذيل، و «يغوث» از آن مراد و سپس از شاخه‏اى از بنى غطيف، كه در سبأ مى‏زيستند بود، و اما «يعوق» از آن همدان، و «نسر» از آن حمير شاخه آل ذى الكلاع بود.

و اين اسماء قبلا اسامى مردانى صالح از قوم نوح بوده، وقتى آن‌ها از دنيا رفتند شيطان به بازماندگانشان وحى كرد كه در مجلسى كه ايشان جلسه داشتند مجسمه‏هايى نصب كنيد و نام ايشان را بر سر آن مجسمه‏ها بگذاريد، مردم هم اين كار را كردند، ولى آن مجسمه‏ها را نمى‏پرستيدند تا آن نسل منقرض شد، و نسل بعدى روى كار آمد، و چون علم نسل قبلى را نداشتند مجسمه‏ها مورد پرستش قرار گرفتند[[115]](#footnote-115).

مؤلف: شايد منظور آن جناب از اينكه فرمود: «در عرب هم معبود شدند»، اين باشد كه بت‏هاى عرب همنام بت‏هاى ايشان بوده، و يا اسامى و اوصاف آن‌ها را داشته، نه اينكه عين آن بت‏ها از قوم نوح به عرب منتقل شده باشد، چون اين معنا بسيار بعيد است.

و عين اين قصه در كتاب علل الشرائع به سند صاحب كتاب از امام صادق (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[116]](#footnote-116).

و در روضه كافى‏[[117]](#footnote-117) به سند خود از مفضل از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه در ضمن حديثى فرمود: پس نوح كشتى خود را در مسجد كوفه به دست خود ساخت، و چوب آن را از محلى دور مى‏آورد تا اينكه از كار ساختن كشتى فارغ گشت.

مفضل گفت: امام (علیه السلام) متوجه طرف دست چپ خود شد، و به محل سكناى «داريين» كه محل خانه ابن حكيم بود، كه همان فرات امروز باشد و فرمود: اى مفضل اينجا بود كه مجسمه‏ها و بت‏هاى قوم نوح يعنى يغوث و يعوق و نسر نصب گرديده بود.

## [سوره نوح (71): آيات 25 تا 28]

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَنْصَاراً ٢٥ وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً ٢٦ إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لاَ يَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً كَفَّاراً ٢٧ رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ تَبَاراً ٢٨﴾

### ترجمه آيات‏

و آن قوم از كثرت كفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا براى خود هيچ يار و ياورى نيافتند (25).

و نوح عرض كرد پروردگارا (اينك كه قوم از كفر و عناد دست نمى‏كشند) تو هم اين كافران را هلاك كن و از آن‌ها ديارى بر روى زمين باقى مگذار (26).

كه اگر از آن‌ها هر كه را باقى گذارى بندگان پاك با ايمانت را گمراه مى‏كنند و فرزندى هم جز بدكار و كافر از آنان به ظهور نمى‏رسد (27).

(آن‌گاه به درگاه خدا دعا كرد كه) بار الها! مرا و پدر و مادر من و هر كه با ايمان به خانه (يا بكشتى) من داخل شود و همه مردان و زنان با ايمان عالم را ببخش و بيامرز و ستمكاران را جز بر هلاك و عذابشان ميفزاى (28). \*\*\*

### بيان آيات‏

اين آيات داستان هلاكت قوم نوح، و تتمه نفرين آن جناب عليه ايشان را حكايت مى‏كند.

#### اشاره به دلالت جمله‏ ﴿أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً﴾ بر وجود برزخ، و بيان تتمه نفرين نوح (عليه السلام) عليه قوم خود

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً...﴾

كلمه «من» در «مما» در عين اينكه ابتدايى است، و ابتداى هدف را مى‏رساند، به حسب مورد، تعليل را هم افاده مى‏كند، و كلمه «ما» زايده است، كه تنها براى تاكيد و پر اهميت بودن سخن آمده، و كلمه «خطيئات» به معناى معاصى و ذنوب است، و اگر كلمه «نار» را نكره آورده، به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده.

و معناى آيه اين است كه: قوم نوح به خاطر معاصى و ذنوبشان به وسيله طوفان غرق شده و داخل آتشى شدند كه با هيچ مقياسى نمى‏توان عذابشان را اندازه‏گيرى كرد. و در آيه نظم لطيفى بكار رفته، و آن اين است كه ميان غرق شدن به وسيله آب، و سوختن به وسيله آتش جمع كرده.

و مراد از «آتش» در آيه شريفه آتش برزخ است، كه مجرمين بعد از مردن و قبل از قيامت در آن معذب مى‏شوند، نه آتش آخرت، و اين آيه خود يكى از ادله برزخ است، چون مى‏دانيم كه آيه شريفه نمى‏خواهد بفرمايد قوم نوح غرق شدند، و به زودى در قيامت داخل آتش مى‏شوند تا منظور از آتش، آتش قيامت باشد. و اينكه بعضى‏[[118]](#footnote-118) احتمال داده‏اند مراد از آتش، آتش آخرت باشد درست نيست، و نبايد به آن اعتنا كرد.

﴿فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَنْصَاراً﴾

يعنى جز خدا كسى را نيافتند كه در غرق نشدن ياريشان كند، و عذاب را از ايشان بگرداند، و اين جمله تعريضى است به اصنام و آلهه آنان.

﴿وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً﴾

كلمه «ديار» به معناى كسى است كه براى منزل گرفتن پياده شده باشد، و اين آيه تتمه نفرين نوح (علیه السلام) بر آنان است، و جمله‏ ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا...﴾، جمله معترضه‏اى بود كه بين دو فقره از نفرين آن جناب فاصله شده، تا اشاره كند به اينكه هلاكتشان

به خاطر آن خطاهايى بوده كه نوح (علیه السلام) شمرده، و نيز براى اين بوده كه زمينه را براى نفرين بعدى خود و درخواست هلاكت عليه آنان فراهم سازد، و روشن شود كه غرق شدن قوم استجابت نفرين آن جناب بود، و اين عذاب تا آخرين نفرشان را هلاك كرد.

﴿إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لاَ يَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً كَفَّاراً﴾

اين آيه درخواست هلاكت تا آخرين نفر آنان را تعليل مى‏كند، و حاصلش اين است كه: اگر درخواست كردم كه همه آنان را هلاك كنى، براى اين بود كه هيچ فايده‏اى در بقاى آنان نيست نه براى مؤمنين و نه براى فرزندان خودشان، اما براى مؤمنين فايده ندارد، براى اينكه اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤمن را هم گمراه مى‏كنند، و اما براى فرزندان خود فايده ندارد، دليلش اين است كه اينان فرزند صالح نمى‏آورند، اگر بياورند فرزندانى فاجر و كافر مى‏آورند (و فجور به معناى فسق بسيار شنيع است، و كفار - به فتحه كاف - صيغه مبالغه از كفر است).

و نوح (علیه السلام) اين معنا را كه كفار در آينده جز فاجر و كفار نمى‏زايند را از راه وحى فهميده بود، هم چنان كه در تفسير آيات راجع به اين داستان در سوره هود گذشت.

﴿رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ...﴾

منظور از ﴿لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ﴾ مؤمنين از قوم او است، و منظور از جمله «و للمؤمنين و المؤمنات» تمامى زن‏ها و مردهاى مؤمن تا روز قيامت است.

﴿وَ لاَ تَزِدِ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ تَبَاراً﴾

كلمه «تبار» به معناى هلاكت است، و ظاهرا مراد از «تبار» آن هلاكتى است كه در آخرت باعث عذاب آخرت شود، و چنين هلاكتى همان ضلالت است، و در دنيا باعث نابودى گردد، و آن غرق شدن بود، كه هر دو عذاب قبلا در نفرينش آمده بود و اين نفرين آخرين كلامى است كه قرآن كريم از آن جناب نقل كرده.

# سوره جن(72)

سوره جن مكى است و بيست و هشت آيه دارد

## [سوره الجن (72): آيات 1 تا 17]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً ١ يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً ٢ وَ أَنَّهُ تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لاَ وَلَداً ٣ وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ شَطَطاً ٤ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً ٥ وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً ٦ وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اَللَّهُ أَحَداً ٧ وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً ٨ وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً ٩ وَ أَنَّا لاَ نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً ١٠ وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً ١١ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً ١٢ وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدىَ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ يَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً ١٣ وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً ١٤ وَ أَمَّا اَلْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً ١٥ وَ أَنْ لَوِ اِسْتَقَامُوا عَلَى اَلطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً ١٦ لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً ١٧﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدا كه هم رحمان است و هم رحيم. (تو اى پيامبر) بگو از راه وحى به من چنين رسيده كه

چند نفر از طايفه جن قرآن را شنيده و سپس به بقيه گفته‏اند: ما قرآنى عجيب شنيديم (1).

قرآنى كه به سوى رشد هدايت مى‏كند و به همين جهت بدان ايمان آورديم و هرگز احدى را شريك پروردگار خود نخواهيم گرفت (2).

و اينكه خداى تعالى پروردگار عظيم ما است نه همسرى گرفته و نه فرزندى (3).

و اينكه آنچه سفيه و نادانى از ما در باره خدا مى‏گفت از حق دور بود (4).

ما (كه تا كنون مشرك بوده‏ايم فريب خورده‏ايم چون) احتمال نمى‏داديم انس و جن به خدا دروغ ببندند ولى اينك كه قرآن به گوشمان خورد فهميديم دروغ بسته بودند (5).

و اينكه مردمى از انس به مردمى از جن پناه مى‏بردند و همانها باعث بيشتر شدن بدبختى انسيان مى‏شدند (6).

آن‌ها هم مثل شما پنداشتند كه خدا احدى را مبعوث نمى‏كند (7).

و ما با آسمان تماس گرفتيم ديديم پر شده است از نگهبانان قوى و شهابها (8).

با اينكه ما قبلا به راحتى در آسمان بگوش مى‏نشستيم ولى امروز هر كس بخواهد چيزى بشنود شهابها را در كمين مى‏بيند (9).

و ديگر نمى‏توانيم بفهميم كه پروردگار زمينيان شر آنان را خواسته و يا رشد ايشان را خواسته است (10).

و اينكه ما نيز دو قسم هستيم بعضى براى ايمان آوردن صلاحيت دارند و بعضى ندارند و هميشه اين اختلاف در بين ما هم بوده است (11).

و اينكه ما يقين كرديم كه هيچ كس از ما نمى‏تواند خدا را در زمين عاجز كند و يا از زمين بگريزد به طورى كه خدا از گرفتن و عقوبت او عاجز شود (12).

و اينكه وقتى ما اين هدايت را شنيديم بدان ايمان آورديم، اينك به همه شما جنيان مى‏گوييم هر كس به پروردگار خود ايمان بياورد ترسى ندارد از اينكه چيزى به ظلم از او ناقص شود و نه از اينكه ناملايمات بيچاره‏اش كند (13).

و اينكه ما نيز دو طايفه‏ايم بعضى از ما مسلمانند و بعضى منحرف پس هر كس تسليم خدا گردد راه رشد را پيش گرفته است (14).

و اما منحرفين براى دوزخ هيزم خواهند بود (15).

و اينكه اگر جن و انس بر راه رشد استقامت بورزند ما ايشان را آبى گوارا و زياد مى‏چشانيم (16).

تا در آن آزمايششان كنيم و كسى كه از ياد پروردگارش اعراض كند خدا او را به راه عذابى دشوار مى‏اندازد (17).

### بيان آيات‏

اين سوره به داستان چند نفر از طايفه جن اشاره مى‏كند كه صوت قرآن را شنيدند، و ايمان آورده، به اصول معارف دين اقرار كردند. و از اين اشاره تسجيل نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نتيجه‏گيرى مى‏شود، و نيز اين سوره به وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و مساله معاد هم اشاره مى‏كند. اين سوره به شهادت سياقش در مكه نازل شده.

﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ﴾

در اين آيه شريفه رسول گرامى خود را دستور داده كه داستان زير را براى امتش نقل كند. و منظور از اينكه بگويد «به من وحى شده» اين است كه خدا به من وحى كرده، و مفعول كلمه «استمع» قرآن است، كه البته در ظاهر آيه نيامده، چون كلام بر آن دلالت داشته. و كلمه «نفر» به معناى جماعت است، كه شامل از سه نفر تا نه نفر مى‏شود، اين طور مشهور است. ولى بعضى‏[[119]](#footnote-119) گفته‏اند از سه تا چهل نفر را شامل مى‏شود.

و كلمه «عجب» - به فتحه عين و فتحه جيم - به معناى چيزى است كه به خاطر غير عادى بودنش آدمى را به تعجب وا دارد، و اگر قرآن را عجب خواندند، براى همين بوده كه كلامى است خارق العاده، هم در الفاظش و هم در معانى و معارفش، مخصوصا با در نظر گرفتن اينكه اين كلام از شخصى صادر شده كه بى‏سواد است، نه مى‏تواند بخواند و نه بنويسد.

و كلمه «رشد» به معناى رسيدن به واقع در هر نظريه است، كه خلاف آن يعنى به خطا رفتن از واقع را «غى» مى‏گويند. و «هدايت قرآن به سوى رشد» همان دعوت او است به سوى عقايد حق و اعمالى كه عاملش را به سعادت واقعى مى‏رساند.

و معناى آيه اين است كه: اى رسول! به مردم بگو به من وحى شده - خدا به من وحى كرده - كه چند نفرى از جن قرآن را شنيدند و وقتى به قوم خود برگشتند به ايشان گفتند: ما كلامى را شنيديم خواندنى، كه كلامى خارق العاده بود، و به سوى عقايد و اعمالى دعوت مى‏كرد كه دارنده آن عقايد و اعمال را به نيل به واقع و رسيدن به حقيقت سعادت پيروز مى‏گرداند.

### گفتارى پيرامون جن (آنچه در باره جن در آيات قرآن آمده است)

كلمه «جن» به معناى نوعى از مخلوقات خداست كه از حواس ما مستورند، و قرآن كريم وجود چنين موجوداتى را تصديق كرده، و در آن باره مطالبى بيان كرده:

اول اينكه: اين نوع از مخلوقات قبل از نوع بشر خلق شده‏اند.

دوم اينكه: اين نوع مخلوق از جنس آتش خلق شده‏اند، هم چنان كه نوع بشر از جنس خاك خلق شده‏اند، و در اين باب فرموده: ﴿وَ اَلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ اَلسَّمُومِ﴾[[120]](#footnote-120).

سوم اينكه: اين نوع از مخلوقات مانند انسان زندگى و مرگ و قيامت دارند، و در اين باب فرموده: ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ﴾[[121]](#footnote-121).

و چهارم اينكه: اين نوع از جانداران مانند ساير جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد و تكاثر دارند، و در اين باره فرموده: ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ﴾[[122]](#footnote-122).

پنجم اينكه: اين نوع مانند نوع بشر داراى شعور و اراده است، و علاوه بر اين، كارهايى سريع و اعمالى شاقه را مى‏توانند انجام دهند، كه از نوع بشر ساخته نيست، هم چنان كه در آيات مربوطه به قصص سليمان (علیه السلام) و اينكه جن مسخر آن جناب بودند، و نيز در قصه شهر سبا آمده است.

ششم اينكه: جن هم مانند انس مؤمن و كافر دارند، بعضى صالح و بعضى ديگر فاسدند، و در اين باره آيات زير را مى‏خوانيم‏ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[[123]](#footnote-123)، ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ﴾[[124]](#footnote-124)، ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقَاسِطُونَ﴾[[125]](#footnote-125)، ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ﴾[[126]](#footnote-126)، و﴿قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ

يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىَ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ﴾[[127]](#footnote-127)، و آيات ديگرى كه به ساير خصوصيات جنيان اشاره مى‏كند.

از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود كه ابليس از طايفه جن بوده، و داراى فرزندان و قبيله‏اى است، چون در قرآن مى‏خوانيم: ﴿كَانَ مِنَ اَلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[[128]](#footnote-128)، و نيز مى‏خوانيم: ﴿أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي﴾[[129]](#footnote-129)، و نيز مى‏خوانيم: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ﴾[[130]](#footnote-130).

### بيان‏ آیات

﴿فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾

اين جمله از ايمان جنيان به قرآن و تصديق آن به اينكه حق است خبر مى‏دهد، و جمله‏ ﴿وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾، ايمانشان به قرآن را تاكيد مى‏كند و مى‏فهماند كه ايمان جنيان به قرآن همان ايمان به خدايى است كه قرآن را نازل كرده، در نتيجه رب ايشان هم همان خداست، و ايمانشان به خداى تعالى ايمان توحيدى است، يعنى احدى را ابدا شريك خدا نمى‏گيرند.

#### وجوه مختلف در باره قرائت ان به فتح همزه در ﴿وَ أَنَّهُ تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا...﴾ و آيات بعد از آن كه حكايت سخنان جنيان است بعد از ايمان آوردنشان‏

﴿وَ أَنَّهُ تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً وَ لاَ وَلَداً﴾

مفسرين‏[[131]](#footnote-131) كلمه «جد» را به عظمت و بعضى‏[[132]](#footnote-132) به بهره معنا كرده‏اند. و آيه شريفه در معناى تاكيدى است براى جمله‏ ﴿وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾ و قرائت مشهور، كلمه «أنه» را به فتحه همزه خوانده، و بعضى‏[[133]](#footnote-133) آن را و آيات بعدش را كه دوازده آيه است به كسر همزه خوانده‏اند، و درست هم همين است، چون سياق ظهور در اين دارد كه آيات حكايت كلام جن است.

و اما قرائت به فتحه وجه روشنى ندارد، بعضى‏[[134]](#footnote-134) ها آن را توجيه كرده‏اند به اينكه جمله «و انه...» عطف است بر ضمير مجرور در جمله «امنا به» و تقدير كلام «امنا به و بانه تعالى

جد ربنا...» است، مى‏خواهد از جنيان خبر دهد به اينكه نسبت به نفى صاحب و ولد براى خدا كه بت‏پرستان بدان معتقدند ايمان دارند.

ليكن اين توجيه بر اساس عقيده نحويين كوفى درست در مى‏آيد، كه عطف بر ضمير متصل مجرور را جائز دانسته‏اند، و اما بنا بر مذهب بصريها كه آن را جائز نمى‏دانند، بعضى‏[[135]](#footnote-135) از قبيل فراء و زجاج و زمخشرى - به طورى كه از ايشان حكايت شده - گفته‏اند كه: كلمه «و انه» عطف است بر محل جار و مجرور، و محل جار و مجرور ﴿فَآمَنَّا بِهِ﴾ نصب است، چون اين جمله در معناى «تصديق داريم آن را» مى‏باشد كه كلمه «آن را» مفعول ايمان به معناى تصديق است، و تقدير كلام «و صدقنا انه تعالى جد ربنا...» مى‏باشد. ولى خواننده خود مى‏داند كه اين توجيه، توجيه درستى نيست.

بعضى‏[[136]](#footnote-136) ديگر اين قرائت را توجيه كرده‏اند به اينكه: در جمله عطف شده حرف جرى در تقدير است، و چنين تقديرى در دو حرف «ان» و «أن» شايع است، و تقدير كلام «امنا به و بانه تعالى جد ربنا...» مى‏باشد.

يك اشكال به همه اين وجوه وارد است، چه آن وجهى كه مى‏گفت جمله «و انه...» عطف به ضمير مجرور است، و چه آن كه مى‏گفت عطف به محل آن است، و چه آن كه مى‏گفت حرف جرى در جمله معطوف در تقدير است. و آن اشكال اين است كه با اين سه وجه تنها مى‏توان دو آيه‏ ﴿وَ أَنَّهُ تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا...﴾، و ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ﴾ را توجيه كرد، و اما براى بقيه آياتى كه كلمه «ان» در اول آن آمده، مانند آيه‏ ﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ...﴾، و آيه‏ ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ...﴾، و آيه‏ ﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ...﴾، قطعا چاره ساز نيست، چون معنا ندارد جان بگويند ما ايمان آورديم و يا تصديق كرديم كه گمان كرديم انس و جن عليه خدا حرف زشت نخواهند گفت. و باز معنا ندارد گفته باشند ما ايمان آورديم و تصديق كرديم كه رجالى از انس همواره به رجالى از جن پناه مى‏بردند، و يا گفته باشند: ما ايمان آورديم و تصديق كرديم كه ما به آسمان نزديك شديم، و ديديم كه چنين و چنان بود.

پس با آن سه توجيه هيچ دردى دوا نمى‏شود، تنها چاره در همان است كه بعضى‏[[137]](#footnote-137) از مفسرين ابراز داشته‏اند، و آن اين است كه اگر دو آيه اول با تقدير گرفتن ايمان و يا تصديق توجيه شد، قهرا بايد هر يك از بقيه آيات را با تقدير گرفتن فعلى كه متناسب با مفاد آن باشد

توجيه نمود.

بعضى‏[[138]](#footnote-138) ديگر از مفسرين مفتوح بودن كلمه «أنه» در آيه مورد بحث را اينطور توجيه كرده‏اند كه اين آيه و همه آياتى كه كلمه «ان» در آغاز آن آمده عطف است بر جمله ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ﴾...، و فساد اين توجيه بر كسى پوشيده نيست، براى اينكه در اين صورت بايد بگوييم همه آيات در مقام خبر دادن از مطالبى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى شده، كه جنى‏ها چنين و چنان گفتند: ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾ به مردم بگو كه به من وحى شده كه چند نفر از جنيان به صداى تلاوت قرآن گوش دادند، و نزد قوم خود رفته گفتند كه: چنين و چنان شده و نيز به من وحى شده كه‏ ﴿أَنَّهُ تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا﴾ كه او پروردگار عظيم ما است، و نيز به من وحى شده كه بعضى از سفيهان ما عليه خدا حرفهاى بدى مى‏گفتند.

آن وقت اين سؤال پيش مى‏آيد كه كلمه «انه» و «انهم» و «انا» اگر جزو كلام جنيان نبوده، و قرآن آن را زياد كرده كه اين يك زيادى مخل است، و نظم كلام را بر هم مى‏زند، و اگر جزو كلمات خود جنيان است، كه قرآن حكايتش كرده، آن وقت مجموع «أن» و ما بعد آن كلام تامى نخواهد بود، و بايد چيزى در تقدير گرفته شود تا حكايت آن صحيح باشد، و اگر چيزى در تقدير نگيريم عطف شدنش بر جمله‏ ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾ دردى را دوا نمى‏كند. دقت فرماييد و از اين نكته غفلت نورزيد[[139]](#footnote-139).

﴿وَ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اَللَّهِ شَطَطاً﴾

كلمه «سفه» - به طورى كه راغب گفته - به معناى خفت نفس است، كه از كمى

عقل ناشى مى‏شود[[140]](#footnote-140). و كلمه «شطط» به معناى سخن دور از حقيقت است‏[[141]](#footnote-141).

اين آيه هم در مقام تاكيد جمله‏ ﴿لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾ است، و منظورشان از جمله «سفيه ما» مشركينى است كه قبل از ايشان در ميان جنيان بوده‏اند. بعضى‏[[142]](#footnote-142) هم گفته‏اند:

منظور ابليس است كه او نيز از جنيان بوده. ليكن اين احتمال از سياق آيه بعيد است‏[[143]](#footnote-143).

﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً﴾

اين آيه اعترافى است از جنيان به اينكه خيال كرده بودند انس و جن هر چه مى‏گويند راست است، و هرگز عليه خدا دروغ نمى‏گويند در نتيجه وقتى به مشركين برخوردند و از ايشان شنيدند كه نسبت داشتن زن و فرزند به خدا مى‏دهند باور كردند، و آن وقت به آن نسبت‏هاى ناروا ايمان آورده در نتيجه مثل خود آنان مشرك شدند، و هم چنان در شرك بودند تا اينكه قرآن را شنيدند، و حقيقت برايشان روشن گرديد، و اين اعتراف جنيان در حقيقت تكذيب مشركين انسى و جنى است.

#### مراد از پناهنده شدن مردانى از انس به مردانى از جن در آيه : ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ﴾

﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «عوذ» به معناى ملتجى شدن به غير است و جمله «رهقه الامر» معنايش اين است كه قهر فلان امر بر او احاطه كرد[[144]](#footnote-144) كلمه «رهق» به گناه و طغيان هم تفسير شده. بعضى‏[[145]](#footnote-145) هم آن را به ترس و شر معنا كرده‏اند. بعضى‏[[146]](#footnote-146) ديگر گفته‏اند: به معناى ذلت و ضعف است. و همه اين معانى لازمه معناى اصلى كلمه است.

و مراد از پناه بردن انس به جن - بطورى كه گفته‏اند[[147]](#footnote-147) اين است كه در عرب رسم بوده كه وقتى در مسافرت در شب به بيابانى بر مى‏خوردند از شر جانوران و شر سفيهان جنى به عزيز آن بيابان كه سرپرست جنيان است پناه مى‏بردند و مى‏گفتند: من پناه مى‏برم به عزيز اين وادى از شر سفهاى قومش. و از مقاتل‏[[148]](#footnote-148) نقل شده كه گفته: اولين كسى كه به جن پناهنده شد

طايفه‏اى از يمن، و سپس قبيله بنى حنيفه بودند، و آن‌گاه در همه عرب شايع گرديد.

و بعيد نيست مراد از «پناهنده شدن به جن» اين باشد كه براى رسيدن به مقاصدشان به كاهنى مراجعه نموده، از او بخواهند جن را به كمك دعوت كند، و اينكه گفته‏اند[[149]](#footnote-149): رسم بوده هر گاه از اذيت و مضرت جن مى‏ترسيدند، به مردانى از انس مراجعه مى‏كردند، به همين معنا برگشت مى‏كند.

بنابراين، ضمير اولى از دو ضمير در «فزادوهم» به رجالى از انس، و دومى به رجالى از جن بر مى‏گردد، و معناى جمله اين است كه رجال جن گناه رجال انس و طغيان و يا ذلت و ترس آنان را زيادتر كردند.

﴿وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اَللَّهُ أَحَداً﴾

ضمير «انهم» به رجالى از انس بر مى‏گردد و خطاب در «ظننتم» متوجه قوم جنى ايشان است، و مراد از «بعث»، بعث رسول به رسالت است، كه مشركين منكر آنند. بعضى گفته‏اند: مراد از بعث زنده كردن مردگان است، ولى سياق آيات معناى اول را تاييد مى‏كند.

و از بعضى‏[[150]](#footnote-150) نقل شده كه گفته‏اند: اين آيه و آيه قبلش اصلا جزو كلام جنى‏ها نيست، بلكه كلام خداى تعالى است كه در وسط آيات حاكى كلام جنيان به عنوان جمله معترضه قرار گرفته، بنابراين نظريه، ضمير «انهم» به جنيان بر مى‏گردد، و خطاب در «ظننتم» به مردم است، ولى اين نظريه از سياق آيات به دور است.

﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً﴾

«لمس سماء» به معناى نزديك شدن به آسمان به وسيله صعود بدان است، و كلمه «حرس» - به طورى كه گفته‏اند[[151]](#footnote-151)- اسم جمع كلمه حارس است، و به همين جهت با صفت مفرد توصيف شده، و مراد از «حرس شديد»، نگهبانان قدرتمندى است كه نمى‏گذارند شيطانها در آسمانها استراق سمع كنند، و به همين جهت دنبالش فرمود: «و شهبا»، كه منظور از شهابها سلاح آن نگهبانان است.

﴿وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾

از صدر اين آيه اگر منضم با آيه قبلى در نظر گرفته شود اين معنا استفاده مى‏شود: پر شدن آسمان از حارسان شديد اخيرا پيش آمده، و قبلا چنين نبوده، بلكه جنيان آزادانه به

آسمان بالا مى‏رفتند، و در جايى كه خبرهاى غيبى و سخنان ملائكه به گوششان برسد مى‏نشستند. و از ذيل آيه كه با «فاء» تفريع فرموده «فمن...» و ذيل آيه را متفرع بر همه مطالب گذشته نموده، استفاده مى‏شود كه جنيان خواسته‏اند بگويند از امروز هر كس از ما بخواهد در آن نقطه‏هاى قبلى آسمان به گوش بنشيند، تيرهاى شهابى را مى‏يابد كه از خصوصياتش اين است كه تيراندازى در كمين دارد.

#### مفاد آيه: ﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا اَلسَّمَاءَ...﴾ و آيه : ﴿وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا...﴾ كه از ممنوع شدن جنيان از صعود به آسمان و استراق سمع، همزمان با بعثت پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) خبر مى‏دهد

در نتيجه از مجموع دو آيه اين خبر به دست مى‏آيد كه: جنيان به يك حادثه آسمانى برخورده‏اند، حادثه‏اى جديد كه مقارن با نزول قرآن و بعثت خاتم الانبياء (صلوات الله عليه) رخ داده، و آن عبارت از اين است كه با بعثت آن جناب، جنيان از تلقى اخبار غيبى آسمانى و استراق سمع براى به دست آوردن آن ممنوع شده‏اند.

در اينجا به استدلال عجيبى از بعضى از مفسرين بر مى‏خوريم، و آن اين است كه اين دو آيه رد بر كسانى است كه معتقدند داستان رجم شيطانها از آسمان، قبل از بعثت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم بوده، و آنچه بعد از بعثت رخ داده پر شدن آسمان از نگهبان است، چون فرموده: «ملئت حرسا» و اين جمله ظهور دارد در اينكه اصل نگهبانان در آسمان بوده‏اند، آنچه بعد از بعثت رخ داده پر شدن آسمان از نگهبان است. و نيز جمله: ﴿نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ﴾، ظهور دارد در اينكه ما در آسمان بعضى از نشيمنگاه‏ها را خالى از حارس و شهب مى‏يافتيم، و اما امروز هيچ جاى خالى نيست، همه جا پر شده، به طورى كه در هر نقطه بنشينى براى استراق سمع شهابى را در كمين مى‏بينى‏[[152]](#footnote-152).

و اين استدلال همانطورى كه گفتيم عجيب است، براى اينكه اگر اين دو آيه مى‏خواستند از پر شدن آسمان از حارسان و زياد شدن عدد آنان به حدى كه جاى خالى در آن نمانده خبر دهد، بايد نفى را متوجه شنيدن از تمامى نقاط كند، در قبال وضع گذشته كه جنيان مى‏توانستند در بعضى نقاط بنشينند، و اسرار را بشنوند، نه اينكه نفى را متوجه صرف شنيدن كند، و ما مى‏بينيم در آيه شريفه‏ ﴿فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً﴾ سخنى از همه نقاط و بعضى نقاط نگفته، تنها فرموده: هر كس از جنيان بخواهد چيزى بشنود شهابى را در كمين مى‏بيند.

و بر فرض قبول كنيم كه از اين عبارت نفى كلى استفاده مى‏شود و مى‏خواهد سمع را على الاطلاق نفى كند و همين مقدار در نفى كلى كافى باشد، ليكن همين كه مى‏دانيم غرض

خبر دادن از پر شدن آسمان از حارسان است، با اينكه قبلا بعضى از نقاطش خالى بوده، و همچنين اينكه جمله‏ ﴿فَمَنْ يَسْتَمِعِ...﴾ را مقيد كرد به قيد «الان»، خود دليل بر اين است كه امر جديدى در باره رجم جن رخ داده، و آن امر جديد اين است كه جنيان را از تمامى نقاط رحم مى‏كنند، و از بگوش نشستن آنان به طور مطلق جلوگيرى مى‏شود، در حالى كه قبلا اينطور نبوده، و آن‌ها مى‏توانسته‏اند در بعضى از نقاط استراق سمع كنند، و كسى جلوگيرى ننمايد، و اين مقدار براى اثبات ادعاى مدعى كافى است.

و بايد اين را هم متوجه بود كه مفاد آيه رخ دادن رجم جن به وسيله شهاب رصد است، نه پيدايش اصل شهاب آسمانى، پس اين اشكال وارد نيست كه كسى بگويد شهابها قبل از زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و نزول قرآن هم بودند، چون آنچه از قرآن استفاده مى‏شود اين است كه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين حادثه رخ داد، كه شيطانها به وسيله شهاب رجم شدند، و قرآن در هيچ موردى متعرض اصل شهابها نشده، و ما در اول سوره صافات هم مطالبى مربوط به اين بحث ايراد كرديم.

﴿وَ أَنَّا لاَ نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً﴾.

كلمه «رشد» با - دو فتحه - و كلمه «رشد» - با ضمه راء و سكون شين - به معناى رسيدن به واقع است، بر خلاف كلمه «غى» كه به معناى خلاف آن است، و نكره آوردن «رشدا» براى اين است كه بفهماند خداى تعالى نوع خاصى از رشد براى آنان خواسته.

و اينكه جنيان گفتند ما نمى‏دانيم آيا خداى تعالى شر اهل زمين را خواسته يا رشد آنان را، براى جهل و تحيرى است كه نسبت به مساله رجم و جلوگيرى از اطلاع يافتن شيطانها از اخبار آسمانى داشته‏اند، چيزى كه هست اين مقدار را فهميده بودند كه اين حادثه كه در آسمان رخ داده، مربوط به اهل زمين است، حال يا براى خير آنان است و يا شر آنان، اگر خداى تعالى از پديد آوردن اين حادثه خير اهل زمين را خواسته باشد، قطعا آن خير يك نوع هدايت و سعادت اهل زمين خواهد بود، و به همين جهت در شق دوم احتمال خود كه جا داشت بگويند «و يا خير ايشان را» گفتند «و يا رشد ايشان را» مؤيد اين معنا جمله ﴿أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ﴾ است، كه اشعار به رحمت و عنايت دارد.

جنيان در اين كلام خود فاعل اراده رشد را ذكر كردند ولى در جانب شر فاعل را ذكر نكردند و نگفتند: «أ شر اراد بمن فى الأرض» بلكه فعل اراده را به صيغه مجهول آوردند، تا هم رعايت ادب را نسبت به خداى تعالى كرده باشند، و هم فهمانده باشند خداى تعالى شر كسى را نمى‏خواهد، مگر آنكه خود انسان كارى كرده باشد كه مستحق شر خدايى شده باشد.

#### توضيح معناى اينكه مؤمنان جنى گفتند : ﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾

﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾

كلمه «صلاح» به معناى شايستگى است، در مقابل كلمه «طلاح» كه به معناى ناشايستگى است، و مراد از «دون ذلك» - به طورى كه گفته‏[[153]](#footnote-153) شده - رتبه‏اى پايين‏تر و نزديك به رتبه صالحان است. و ليكن آنچه به نظر ما ظهور دارد اين است كه: كلمه «دون» به معناى غير است، خواسته‏اند بگويند: بعضى از ما صالحند، و بعضى ديگر غير صالح. مؤيد اين ظهور جمله بعد است كه مى‏فرمايد: ﴿كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً﴾، ما داراى مسلك‏هاى متفرق بوديم، و اين عبارت بر تفرقه و تشتت دلالت دارد. و كلمه «طرائق» جمع طريقه است كه به معناى روش‏هايى است كه مورد عمل واقع شده باشد، و كلمه «قدد» جمع «قده» است، كه از مصدر «قد» و به معناى قطعه است، و اگر طرائق را به وصف قدد توصيف كرد، به اين مناسبت بود كه هر يك از آن طريقه‏ها مقطوع از طريقه ديگر است، و سالك خود را به هدفى غير هدف ديگرى مى‏رساند، آن مفسرى‏[[154]](#footnote-154) هم كه كلمه «قدد» را به راههاى متفرق تفسير كرده برگشت كلامش به همين معنا است.

و ظاهرا مراد از كلمه «الصالحون» صالحان به حسب طبع اولى است، آن‌هايى كه در معاشرت و معامله طبعا اشخاصى سازگارند، نه صالحان به حسب ايمان، چون اگر منظور صلاحيت به حسب ايمان بود مناسب‏تر آن بود كه اين آيه بعد از آيه‏ ﴿وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدىَ آمَنَّا بِهِ...﴾ قرار گيرد، كه در آن سخن از ايمان آوردن بعد از شنيدن هدايت رفته است.

بعضى‏[[155]](#footnote-155) از مفسرين گفته‏اند: «طرائق قددا» اگر به فتحه خوانده مى‏شود به خاطر ظرفيت است، و حرف «فى» در تقدير است، در حقيقت «فى طرائق قددا» بوده، يعنى در مذاهب متفرق.

بعضى‏[[156]](#footnote-156) ديگر گفته‏اند: فتحه آن به خاطر حذف مضاف است و تقدير آن «ذوى طرائق قددا - صاحبان راه‏هاى متفرق» بوده، اين احتمال هم بعيد نيست كه جمله مذكور استعاره باشد و خواسته باشند خودشان را در اختلاف و تضادى كه دارند تشبيه به طرقى كنند كه هر يك سر از جايى جداگانه در مى‏آورد.

و معناى آيه اين است كه: بعضى از ما صالحان بالطبع هستند و بعضى غير صالحند، و ما در مذاهب مختلف بوديم (بنابراينكه فى در تقدير بگيريم) و يا صاحب مذاهب مختلف

بوديم (بنابراينكه كلمه ذوى را تقدير بگيريم) و يا ما خودمان مثل راههاى بريده از هم هستيم، كه هر كدام از يك جا سر در مى‏آورد (بنابراينكه جمله استعاره باشد).

﴿وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً﴾

در اينجا كلمه «ظن» كه «ظننا» ماضى آن است به معناى علم يقينى است، و مناسب‏تر آن است كه مراد از اينكه گفتند: ﴿لَنْ نُعْجِزَ اَللَّهَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ اين باشد كه نمى‏توانيم در زمين از راه فساد در ارض جلو خواست خدا را بگيريم، و او را عاجز سازيم، و نگذاريم نظامى كه در زمين جارى كرده جارى شود، چون افساد خود آنان هم اگر محقق شود، تازه يكى از مقدرات خود خدا است، نه اينكه خدا را عاجز ساخته باشند. و نيز مراد از جمله‏ ﴿وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً﴾ اين باشد كه اگر خدا بخواهد ما را دستگير كند نمى‏توانيم از چنگ او بگريزيم، و او نتواند به ما دست يابد.

ولى بعضى‏[[157]](#footnote-157) از مفسرين گفته‏اند: معناى جمله اول اين است كه ما تا چندى كه در زمين هستيم نمى‏توانيم خدا را عاجز سازيم. و معناى جمله دوم اين است كه نمى‏توانيم به آسمان بگريزيم، در نتيجه معناى آيه اين است كه نه در زمين مى‏توانيم خدا را عاجز كنيم و نه در آسمان. ليكن خواننده خود مى‏داند كه اين معنا درست نيست.

﴿وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدىَ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ يَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً﴾

منظور از كلمه «هدى» قرآن است به اين اعتبار كه متضمن هدايت است، و كلمه «بخس» به معناى نقص است، اما نه هر نقصى، بلكه نقص بر سبيل ظلم، و كلمه «رهق» به معناى فرا گرفتن و احاطه كردن ناملايمات به انسان است.

و حرف «فاء» كه در جمله‏ ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ﴾ آمده، براى اين است كه مطلب را نتيجه و فرع مطالب قبلى كند، البته در اينجا علت را تفريع بر معلول كرده تا بفهماند حجت و علت ايمان آوردنشان به قرآن به محض شنيدن آن و بدون درنگ اين بوده كه هر كس به پروردگار خود ايمان داشته باشد، نه دچار ترس از بخس مى‏شود و نه ترس از رهق.

و حاصل معناى آيه اين است كه: ما وقتى قرآن را كه كتاب هدايت است شنيديم، بدون درنگ ايمان آورديم، براى اينكه هر كس به قرآن ايمان بياورد، در حقيقت به پروردگار خود ايمان آورده و هر كس به پروردگار خود ايمان بياورد، ديگر ترس ندارد، نه ترس از نقصان در خير، كه مثلا خدا به ظلم، خير او را ناقص كند، و نه ترس از اينكه مكروه احاطه‏اش كند،

چنين كسى ديگر چرا عجله نكند و بدون درنگ ايمان نياورد و در اقدام بر ايمان آوردن ترديد كند كه مثلا نكند ايمان بياورم و دچار بخس و رهق شوم.

﴿وَ أَنَّا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً﴾

مراد از كلمه «مسلمون» اين است كه ما تسليم امر خداييم، پس «مسلمون» كسانيند كه امر را تسليم خدا كردند، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطيع او هستند. و مراد از كلمه «قاسطون» مايلين به سوى باطل است، در مجمع البيان گفته كه «قاسط» به معناى عدول كننده از حق است، بر خلاف كلمه «مقسط» كه به معناى عدول كننده به سوى حق است‏[[158]](#footnote-158).

و معناى آيه اين است كه: ما گروه جنيان به دو طايفه تقسيم مى‏شويم: يك طايفه آن‌هايى كه تسليم امر خدا و مطيع او هستند، و طايفه ديگر كسانى كه از تسليم شدن براى امر خدا با اينكه حق است عدول كرده و منحرف شده‏اند.

و كلمه «تحرى» در جمله‏ ﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً﴾ در مورد هر چيزى استعمال شود به معناى گشتن براى يافتن آن است. و معناى جمله اين است كه: كسانى كه تسليم امر خدا شدند، آن‌ها در صدد يافتن واقع و پيدا كردن حق بر آمدند.

﴿وَ أَمَّا اَلْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾

و اما منحرفين هيزم جهنمند و در دوزخ با سوختن معذب مى‏شوند، جانشان مشتعل مى‏گردد، عينا نظير منحرفين از انس، كه قرآن كريم در باره آن‌ها فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اَلنَّارَ اَلَّتِي وَقُودُهَا اَلنَّاسُ﴾[[159]](#footnote-159).

بسيارى از مفسرين‏[[160]](#footnote-160) جمله‏ ﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾ را تتمه كلام جن دانسته‏اند، خواسته‏اند بگويند مؤمنين از جن با اين كلام خود قوم خود را مخاطب قرار داده‏اند.

ولى بعضى‏[[161]](#footnote-161) گفته‏اند: اين قسمت كلام خداى تعالى است، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

﴿وَ أَنْ لَوِ اِسْتَقَامُوا عَلَى اَلطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾

كلمه «أن» در اول آيه مخففه از «أن» - با تشديد - است و مراد از «طريقه» طريقه اسلام است، و «استقامت بر طريقه» به معناى ملازمت و ثبات بر اعمال و اخلاقى است كه

ايمان به خدا و به آيات او اقتضاى آن را دارد.

و «ماء غدق» به معناى آب بسيار است، و بعيد نيست از سياق استفاده شود كه جمله ﴿لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً﴾ مثلى باشد كه بخواهد توسعه در رزق را برساند، جمله‏ ﴿لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾ هم اين احتمال را تاييد مى‏كند، چون خداى تعالى غالبا با توسعه رزق بندگان را امتحان مى‏كند.

#### استقامت بر طريقه اسلام وسعت رزق، و اعراض از ياد خدا عذاب رو به فزونى در پى دارد

و معناى آيه اين است: به درستى كه داستان از اين قرار است كه اگر جن و انس بر طريقه اسلام يعنى تسليم خدا بودن استقامت بورزند، ما رزق بسيارى روزيشان مى‏كنيم، تا در رزقشان امتحانشان كنيم. در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه زير خواهد بود كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[162]](#footnote-162).

آيات شريفه از اوائل سوره يعنى از جمله‏ ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً﴾ تا آيه مورد بحث نقل كلام جنيان بود، در نتيجه آيه مورد بحث عطف است بر جمله‏ ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ...﴾، و معناى مجموع معطوف و معطوف عليه اين است كه: بگو به من وحى شد، كه جمعى از جن قرآن را شنيدند...، و به من وحى شد كه اگر جن و انس بر طريقه اسلام استقامت بورزند چنين و چنان مى‏شود.

﴿وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً﴾

«عذاب صعد» آن عذابى است كه دائما بيشتر مى‏شود، و معذب را مغلوب‏تر مى‏كند. بعضى‏[[163]](#footnote-163) گفته‏اند: به معناى عذاب شاق است.

و اعراض از ذكر خدا لازمه استقامت نداشتن بر طريقه است، و اصل در سلوك عذاب هم همين است، و به همين جهت بجاى اينكه ملزوم را بياورد و بفرمايد «و من لم يستقم على الطريقه يسلكه...»، لازمه آن را ذكر كرد، تا به اين وسيله بفهماند سبب اصلى در دخول آتش همين اعراض از ذكر خداست.

و همين معنا نيز علت التفاتى است كه از تكلم مع الغير (ما به ايشان آب بسيار مى‏دهيم) به غيبت، (ذكر ربه) بكار رفته، و گر نه مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد: «و من يعرض عن ذكرنا نسلكه...»، خواست تا با ذكر كلمه «رب» بفهماند صفت ربوبيت مبدأ اصلى عذاب كردن معرضين از ياد خداست، و به همين جهت به جاى جمله ما چنين و چنان

مى‏كنيم فرمود: «پروردگارش چنين و چنانش مى‏كند» تا به مبدأ اصلى اشاره كند.

بعضى‏[[164]](#footnote-164) از مفسرين جمله «يسلكه» را در بردارنده معناى «يدخل» دانسته و گفته‏اند:

«يسلكه در اينجا به معناى اين است كه او را به سوى آتش راه مى‏برد، و داخل آتش مى‏كند» و به همين جهت مفعول دوم گرفته، و گر نه فعل «يسلك» به خودى خود دو مفعول نمى‏گيرد.

و معناى آيه روشن است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره استماع جن از رسول خدا، بيعت آن‌ها با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و...)

در مجمع البيان گفته: واحدى از سعيد بن جبير از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى خصوص جن قرآن نخوانده بود، و اصلا در اين جريان جن را نديده بود، بلكه به اتفاق طايفه‏اى از اصحاب خود راه افتاده بود تا به بازار عكاظ برود، و اين در ايامى بود كه جنيان و شياطين از صعود به آسمان ممنوع شده بودند، ديگر خبرهاى آسمان به ايشان نمى‏رسيد، و شيطانها يكديگر را ديده بودند كه چه پيش آمده؟ گفتند ديگر دست ما به خبرهاى آسمان نمى‏رسد، هر كس از ما بخواهد بالا برود شهاب را به سركوبيش مى‏فرستند، و بعد از بگومگوها به اين نتيجه رسيدند كه حتما در عالم حادثه‏اى رخ داده، بايد مشرق و مغرب عالم را بچرخيد و علت اين را پيدا كنيد.

آن روز كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى بازار عكاظ روانه بود، طايفه‏اى از جن براى جستجوى آن علت به سرزمين تهامه آمده بودند، و از جلو رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گذر كردند، در حالى كه آن جناب مشغول نماز صبح بود، همين كه صوت قرآن را از آن جناب شنيدند، ايستادند تا خوب گوش دهند، سپس گفتند حادثه همين است، اين است كه بين ما و اخبار آسمانى حائل شده، بدون درنگ نزد قوم خود برگشتند و گفتند: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً﴾، خداى تعالى بعد از اين جريان به رسول گرامى خود وحى كرد كه به امتت بگو كه: چنين و چنان شده‏ ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ﴾

اين روايت را بخارى و مسلم هم در صحيح خود آورده‏اند[[165]](#footnote-165).

مؤلف: قمى هم در تفسير[[166]](#footnote-166) خود نزديك به اين معنا را آورده، و آن روايت را در سوره احقاف در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ...﴾، نقل كرديم. ليكن ظاهر روايت قمى اين است كه آن چند نفرى كه آيات سوره احقاف در موردشان نازل شده، همين چند نفرى بوده‏اند كه آيات سوره مورد بحث درباره‏شان نازل شده است، و ظاهر آيات دو سوره با اين معنا نمى‏سازد، براى اينكه ظاهر كلام آنان در سوره احقاف كه گفتند: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ... يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ﴾[[167]](#footnote-167) اين است كه به موسى و تورات آن جناب هم ايمان داشته بودند، و ظاهر آيات اين سوره اين است كه قبل از شنيدن قرآن مشرك بوده، و اصلا معتقد به مساله نبوت نبودند، و لازمه اين معنا دوگونگى آيات است، مگر آنكه كسى ظهور اين آيات را قبول نكند.

و در همان كتاب از علقمة بن قيس روايت آورده كه گفت: از عبد الله بن مسعود پرسيدم: از شما چه كسانى در شب جن با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود؟ گفت احدى از ما در آن شب در حضور آن جناب نبود، در شب جن ما رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در مكه گم كرديم، و در بدر به دنبالش گشتيم، و در آخر گفتيم حتما آن جناب را ربوده‏اند، و يا به معراج رفته. در هنگامى كه در دره‏ها دنبالش مى‏گشتيم، ديديم از ناحيه حراء مى‏آيد. پرسيديم يا رسول الله كجا بوديد؟ ما خيلى ناراحت شديم، و بر جان تو ترسيديم؟ و نيز به وى گفتيم امشب از ساعتى كه شما را گم كرديم تا اين ساعت شبى را گذرانديم كه هيچ قومى بدتر از آن را به سر نبرده است. حضرت در پاسخ ما فرمود: امشب مبلغ جنيان نزدم آمد، رفته بودم تا برايش قرآن بخوانم. آن‌گاه ما را با خود برد، و جاى پاى جنيان را و جاى آتش و اجاقشان را به ما نشان داد، و اما اينكه كسى از ما با او بوده نه، احدى نبوده‏[[168]](#footnote-168).

و نيز در همان كتاب از ربيع بن انس روايت آورده كه گفت: خداى تعالى جد (بهره‏مندى) ندارد، و جن اين سخن را از نادانى گفته‏اند، و خداى تعالى هم عين گفته آنان را حكايت كرده. اين معنا از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[169]](#footnote-169).

مؤلف: مراد از جدى كه روايت آن را نفى كرده به معناى حظ و بهره‏مندى و شانس است، نه جد به معناى عظمت.

و در احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى فرمود: جن وقتى به

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخورد، كه آن جناب در بطن النخل بود، و در آنجا عذر خواهى كردند كه ما مثل مشركين پنداشتيم خدا احدى را بعد از مردن زنده نمى‏كند، و در آن هنگام از جنيان هفتاد و يك هزار نفر بودند، و با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر اين پيمان بيعت كردند كه نماز و روزه و زكات و حج و جهاد را انجام دهند، و خيرخواه مسلمانان باشند، جنيان پذيرفته و از اينكه قبلا عليه خدا سخنان دور از حق گفته بودند، عذرخواهى كردند[[170]](#footnote-170).

مؤلف: بيعت «جنيان» با پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) كه نماز و روزه و ساير واجبات را بجاى آورند مطلبى است كه خداى تعالى آن را تصديق فرموده، آنجا كه در اوائل همين سوره سخن آنان را حكايت كرده كه گفتند: ﴿فَآمَنَّا بِهِ﴾، و نيز گفتند: ﴿وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا اَلْهُدىَ آمَنَّا بِهِ﴾ و اما اينكه عبادات جنيان و مخصوصا زكات و جهادشان به چه نحو است، براى ما مجهول است، و عذرخواهى اول آنان هم خيلى براى ما روشن نيست.

و در تفسير قمى به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت: من از امام باقر (علیه السلام) از آيه‏ ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ اَلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً﴾ پرسيدم. فرمود: رسم دوره جاهليت اين بود كه مردى راه مى‏افتاد تا به نزد كاهن برود، و معتقد بود شيطان به كاهن وحى مى‏كند، و از كاهن مى‏خواست تا به شيطان بگويد فلان شخص به تو پناه برده‏[[171]](#footnote-171).

و نيز در همان كتاب در تفسير آيه‏ ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاَ يَخَافُ بَخْساً وَ لاَ رَهَقاً﴾ آمده كه فرمود: «بخس» به معناى نقصان و «رهق» به معناى عذاب است‏[[172]](#footnote-172).

و از عالم سؤال شد آيا مؤمنين از جن داخل بهشت مى‏شوند؟ فرمود: نه، و ليكن خداى تعالى بين بهشت و دوزخ حظيره‏ها و دشت‏هايى دارد كه مؤمنين جن و فاسقان شيعه در آنجا منزل مى‏كنند[[173]](#footnote-173).

مؤلف: گويا منظور از اين حظيره‏ها بعضى از درجات بهشت باشد، كه پايين‏تر از بهشت صالحان است.

اين را هم بايد دانست كه در بعضى از روايات از طرق ائمه اهل بيت (علیه السلام) هدى و طريقه بر ولايت على (علیه السلام) تطبيق شده‏[[174]](#footnote-174). كه صرفا همان تطبيق كلى بر مصداق است نه تفسير.

## [سوره الجن (72): آيات 18 تا 28]

﴿وَ أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً ١٨ وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اَللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً ١٩ قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَ لاَ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً ٢٠ قُلْ إِنِّي لاَ أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاَ رَشَداً ٢١ قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً ٢٢ إِلاَّ بَلاَغاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِسَالاَتِهِ وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ٢٣ حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً ٢٤ قُلْ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً ٢٥ عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً ٢٦ إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً ٢٧ لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عَدَداً ٢٨﴾

### ترجمه آيات‏

و اينكه مساجد از آن خداست پس با خدا احدى را مخوانيد (18).

و اينكه وقتى بنده خدا (محمد) برخاست تا او را عبادت كند جمعيت بسيارى دورش جمع شدند (19).

(اى محمد) بگو من تنها پروردگارم را مى‏خوانم و احدى را در عبادتم شريك او نمى‏سازم (20).

بگو من به خودى خودم هيچ نفع و ضررى و هيچ رشد و هدايتى را براى شما مالك نيستم (21).

بگو احدى نيست كه مرا از عذاب خدا پناه دهد و من به جز او هيچ پناهگاهى ندارم (22).

تنها وظيفه من رساندن رسالت‏هاى او به مردم است و كسى كه خدا و رسولش را نافرمانى كند آتش جهنم براى ابد نصيبش خواهد شد (23).

كفار هم چنان رسول خدا را ضعيف و خوار مى‏شمارند تا روزى كه ببينند آنچه را كه وعده داده شده بودند، پس به زودى به دست خواهند آورد كه ياور چه كسى ناتوان و اندك است (24).

بگو من خود نمى‏دانم كه آن عذابى كه وعده‏اش را به شما داده‏اند نزديك است و يا پروردگارم مدتى براى آن مقرر فرموده (25).

عالم به غيب اوست پس جز او كسى غيب نمى‏داند چون او كسى را بر غيب خود مسلط نمى‏كند (26).

مگر كسى از رسولان را كه شايسته و مرضى اين كار بداند كه خدا براى چنين كسانى از پيش رو و پشت سر حافظانى در كمين مى‏گمارد (27).

تا معلوم كند آيا رسالات پروردگار خود را ابلاغ كردند يا نه و او بدانچه در نفس رسولان است نيز احاطه دارد و عدد هر چيزى را شمرده دارد (28).

### بيان آيات‏

در اين آيات مساله نبوت تسجيل شده، و مساله وحدانيت خداى تعالى و مساله معاد را به عنوان نتيجه از داستان جن ذكر مى‏كند.

﴿وَ أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً﴾ اين آيه عطف است بر آيه‏ ﴿أَنَّهُ اِسْتَمَعَ﴾ و جمله ﴿أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ به منزله تعليل براى جمله بعد است كه مى‏فرمايد: «پس با خدا احدى را نپرستيد و نخوانيد»، پس در حقيقت تقدير آيه چنين است: «لا تدعوا مع الله احدا غيره لان المساجد للَّه - با خدا احدى غير او را مخوانيد، براى اينكه مساجد تنها مال او است».

و مراد از «دعا» عبادت و پرستش است، در جاى ديگر هم عبادت را دعا و دعا را عبادت خوانده و فرموده: ﴿وَ قَالَ رَبُّكُمُ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾[[175]](#footnote-175).

#### وجوه مختلف در باره مراد از اينكه مساجد از آن خدا است ﴿وَ أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ...﴾

مفسرين در اينكه منظور از «مساجد» چيست اختلاف كرده‏اند، بعضى‏[[176]](#footnote-176) گفته‏اند: مراد از آن، كعبه است. بعضى‏[[177]](#footnote-177) گفته‏اند: مسجد الحرام است. بعضى‏[[178]](#footnote-178) آن را مسجد الحرام و مسجد الأقصى دانسته‏اند. و اشكالى كه به اين سه قول وارد است اين است كه كلمه «مساجد» جمع است، و با يك مسجد و دو مسجد منطبق نمى‏شود.

بعضى‏[[179]](#footnote-179) ديگر گفته‏اند: همه حرم است. اين قول هم بدون دليل حرف زدن است.

بعضى‏[[180]](#footnote-180) گفته‏اند: همه سطح زمين است، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: «همه زمين را براى من مسجد و طهور كردند»، اين حديث هم به بيش از اين دلالت ندارد كه امت اسلام مى‏توانند در هر نقطه از زمين نماز بخوانند، به خلاف آنچه از كيش يهود و نصارى مشهور است كه نمازشان تنها بايد در كنيسه و كليسا واقع شود حديث تنها جواز را مى‏رساند، و اما اينكه همه زمين را مسجد بخواند تا هر جا كلمه مساجد گفته شد شامل قطعه قطعه‏هاى سطح زمين گردد چنين دلالتى ندارد.

بعضى‏[[181]](#footnote-181) هم گفته‏اند: مراد از آن نمازها است كه جز براى خدا خوانده نمى‏شود، اين نيز بدون دليل سخن گفتن است.

و از امام جواد (علیه السلام) روايت شده كه مراد از مساجد اعضاى هفتگانه بدن آدمى است كه در هنگام سجده بايد روى زمين قرار گيرد و عبارتند از: پيشانى، دو كف دست، دو سر زانو و دو سر انگشتان بزرگ پا، كه روايتش به زودى در بحث روايتى از نظر شما خواهد گذشت ان شاء الله، و همين معنا از سعيد بن جبير و فراء و زجاج نيز نقل شده.

و اما با در نظر گرفتن اين حديث آنچه به نظر ما مناسب‏تر است اين است كه بگوييم: مراد از براى خدا بودن مواضع سجده از انسان اين است كه مواضع هفتگانه سجود تشريعا به خدا اختصاص دارد (نه اينكه غير از اين هفت عضو از بدن انسان ملك خدا نيست.

نه، همه ملك تكوينى خدا هست و اين هفت عضو تشريعا هم از آن خداست) و مراد از «دعاء» كه فرموده «پس غير خدا را نخوانيد» نيز همان سجده است، چون روشن‏ترين مظاهر و مصاديق عبادت و يا خصوص نماز همان سجده است، و اصلا نماز به خاطر سجده است، كه عبادت ناميده مى‏شود.

و معناى آيه اين است كه: بگو به من وحى شده كه چند نفر جنى چنين و چنان كردند، و نيز به من وحى شده كه اعضاى سجده مختص به خداى تعالى است، پس سجده را تنها براى خدا كنيد، و اين اعضا را در سجده براى او بكار بنديد - و يا او را تنها با اين اعضا عبادت كنيد - و سجده مكنيد و يا عبادت مكنيد غير او را.

#### مراد از كسانى كه چون پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) به نماز مى‏ايستاد در اطرافش گرد مى‏آمدند ﴿كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً﴾

﴿وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اَللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً﴾

كلمه «لبد» - به كسره لام و فتحه باء - جمع لبده - به ضمه لام و سكون باء - است، و «لبده» به معناى مجتمعى متراكم و فشرده است، و منظور از كلمه «عبد الله» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، آيه بعدى هم بر اين معنا دلالت دارد. و اگر از آن جناب تعبير به عبد الله كرده براى اين بود كه به منزله زمينه‏چينى باشد براى آيه بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي﴾، و مناسب‏تر با سياق آيات بعدى اين است كه ضمير جمع در «كادوا» و در «يكونون» به مشركين برگردد، چون مشركين بودند كه بر آن جناب در هنگامى كه نماز و قرآن مى‏خواند ازدحام كرده و استهزايش نمودند، و صداى خود را بلند مى‏كردند، تا به طورى كه گفته‏اند صداى آن جناب بگوش كسى نرسد.

و معناى آيه اين است كه: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏خاست تا خدا را با نماز عبادت كند، مشركين آن قدر به طرفش مى‏آمدند كه نزديك مى‏شد جمعيت انبوهى بشوند.

بعضى‏[[182]](#footnote-182) از مفسرين گفته‏اند: دو ضمير مذكور به جن بر مى‏گردد، و اين جنيان بودند كه پيرامون آن جناب جمع شده، تراكم مى‏كردند و از در تعجب از آنچه از آن جناب مى‏ديدند از عبادتش و از تلاوت قرآن به آن جناب خيره مى‏نگريستند، چون چنين چيزى تا آن روز نديده و نشنيده بودند.

بعضى‏[[183]](#footnote-183) ديگر گفته‏اند: ضميرها به مؤمنين و گروندگان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد، آنان بودند كه دور آن جناب جمع شده، و در نماز به وى اقتدا مى‏كردند، و وقتى قرآن مى‏خواند سكوت محض مى‏شدند تا كلام خدا را بشنوند. ولى اين دو وجه آن طور كه بايد با سياق آيات بعدى نمى‏سازد، هم چنان كه قبلا هم اشاره شد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَ لاَ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً﴾

در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر فرموده تا وجه عبادت خود را

براى آنان بيان كند، به بيانى كه حيرت و تعجب آنان را بر طرف سازد، چون گفتيم از آن جناب اعمالى ديده بودند و سخنانى شنيده بودند كه تا آن روز از احدى نه ديده و نه شنيده بودند، و اين تعجب وادارشان كرده بود عمل آن جناب را حمل بر نوعى حيله و مكر نموده، بگويند با اين خدعه مى‏خواهد بت‏هاى ما را از بين ببرد، تا به اغراض مادى خود برسد.

و حاصل آن بيان كه چنين اثرى را دارد اين است كه بگويد: من از آنچه مى‏بينيد انجام مى‏دهم هيچ مقصدى از آن مقاصد كه در نظر شما است و مرا به آن متهم مى‏كنيد ندارم، تنها و تنها پروردگار يگانه‏ام را مى‏خوانم، و احدى را شريك او نمى‏گيرم، و عبادت انسان نسبت به كسى كه او را پروردگار خود شناخته چيزى نيست كه مورد ملامت و تعجب قرار گيرد.

#### بيان موقعيت پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) نسبت به پروردگار و نسبت به مردم‏

﴿قُلْ إِنِّي لاَ أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاَ رَشَداً﴾

آنچه از سياق آيات كريمه استفاده مى‏شود اين است كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به دستور پروردگار موقعيت خود نسبت به پروردگارش و نسبت به مردم را بيان كرده، در باره موقعيتى كه نسبت به خداى تعالى دارد گفته كه من او را مى‏خوانم و كسى را شريك او نمى‏دانم، ﴿إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَ لاَ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً﴾ و در باره موقعيتش نسبت به مردم فرموده: من هم بشرى مثل شمايم، و مثل شما مالك رشد و ضرر خودم نيستم، تا چه رسد به اينكه با اراده خودم به شما ضرر برسانم، و يا با قدرتى كه دارم شما را به خيرى كه خودم مى‏خواهم ارشاد كنم، بلكه من تنها مامورى از ناحيه خدا هستم كه شما را دعوت كنم، و جز امتثال او چاره‏اى ندارم، و كسى كه مرا از كيفر خدا پناه دهد سراغ ندارم، نه تنها من سراغ ندارم بلكه چنين ملجا و پناهى براى مخالفان و عصيانگران او وجود ندارد، نه براى من و نه براى شما، پس شما هم چاره‏اى جز اطاعت خدا و رسولش نداريد و كسى كه خدا و رسولش را عصيان كند، آتش جهنم را دارد، كه در آن تا ابد جاودانه بسر ببرد، و به زودى يعنى وقتى وعده خدا را ببينيد همه خواهيد فهميد.

و لازمه اين سياق اين است كه مراد از «مالكيت ضرر»، قدرت بر واقع ساختن ضرر بر مشركين باشد، هر وقت كه بخواهد. و مراد از «مالكيت رشد»، قدرت بر رساندن نفع به ايشان از راه اصابه واقع باشد. و بنابراين، معناى آيه اين مى‏باشد كه: من ادعا نمى‏كنم كه مى‏توانم به شما ضرر و يا نفع برسانم. بعضى‏[[184]](#footnote-184) گفته‏اند: مراد از ضرر، «غى» (گمراهى و

خطا) است، كه در مقابلش رشد را آورده، و تعبير از «غى» به ضرر از باب تعبير به مسبب از سبب است.

﴿قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً إِلاَّ بَلاَغاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِسَالاَتِهِ﴾

فعل «يجيرنى» از مصدر «اجاره» است، كه به معناى دادن جوار (پناه و همسايگى) است، و حكم جوار دادن اين است كه جوار دهنده بايد از پناهنده خود حمايت كند، و جلو هر كسى را كه بخواهد به او آسيب رساند بگيرد، و ظاهرا كلمه «ملتحد» اسم مكان و به معناى محلى باشد كه شخص مورد آسيب خود را به آن محل كنار بكشد، تا از شرى كه متوجه او است ايمان بماند. ولى بعضى‏[[185]](#footnote-185) گفته‏اند: اين كلمه به معناى محل دخول است، و جمله «من دونه» متعلق به اين كلمه، و به منزله قيدى توضيحى براى آن است، و ضمير در آن به خداى تعالى بر مى‏گردد، و كلمه «بلاغ» به معناى تبليغ است.

و استثناى «الا بلاغا» استثنا از كلمه «ملتحدا» است، و جمله «من الله» متعلق است به مقدر، و تقدير آن «كائنا من الله» است، هر چند كه شايد به ذهن برسد كه متعلق به كلمه «بلاغا» باشد، ولى نمى‏تواند متعلق به آن باشد، براى اينكه ماده بلاغ اگر بخواهد متعدى شود با حرف «عن» متعدى مى‏شود نه با حرف «من»، و به همين جهت است كه بعضى‏[[186]](#footnote-186) از همانهايى كه «من الله» را متعلق به «بلاغا» دانسته‏اند گفته‏اند: كلمه «من» در اينجا به معناى «عن» است، و معناى جمله به هر حال اين است كه: من تفاوتى با شما ندارم، به جز تبليغ اسما و صفاتى كه خدا داراى آن است.

و در باره كلمه «و رسالاته» بعضى‏[[187]](#footnote-187) گفته‏اند: عطف است بر كلمه «بلاغا»، و تقدير كلام «الا بلاغا من الله و الا رسالاته» است. بعضى‏[[188]](#footnote-188) ديگر گفته‏اند: عطف است بر كلمه جلاله «الله»، و كلمه «من» به معناى «عن» است، و معناى جمله «الا بلاغا عن الله و عن رسالاته» است.

و در باره اينكه كلمه «الا» بلاغ و رسالات را از چه چيزى استثناء مى‏كند قولى‏[[189]](#footnote-189) ديگر

هست، و آن اين است كه: مستثنى منه مفعول جمله «لا املك» است، و معناى آيه اين است كه من براى شما نه مالك ضررى هستم و نه رشد، تنها چيزى را كه مالك هستم بلاغ از خدا و رسالات او است. ليكن يك مطلب در آيه هست كه اين توجيه را بعيد مى‏سازد، و آن اين است كه اگر اينطور بود ديگر نمى‏بايست جمله‏ ﴿لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اَللَّهِ أَحَدٌ...﴾ كه كلامى از نو و استينافى است - بين مستثنى و مستثنى منه فاصله شود، و از اينكه مى‏بينيم فاصله شده مى‏فهميم كه مستثنى منه ضرا و رشدا نيست.

و معناى دو آيه بنا بر آنچه ما گفتيم اين است: بگو احدى نيست كه مرا از عذاب خدا پناه دهد و من بدون او هيچ ملتحد و مكانى كه بتوان به آنجا پناه برد نمى‏يابم الا تبليغ از او يعنى الا اينكه آنچه دستورم داده امتثال كنم و به شما برسانم و آن دستور اين است كه اسما و صفاتش را براى شما بيان كنم. و الا اينكه رسالتهايى را كه در باره شرايع دين دارد به شما برسانم.

﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً﴾

مفرد آوردن ضمير در «له» با اينكه عاصيان خدا و رسول يك نفر نيستند به اعتبار لفظ «من - كسى كه» است هم چنان كه جمع آوردن در «خالدين» به اعتبار معناست و عطف رسول بر خدا در جمله‏ ﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ بدين جهت بوده كه عصيان رسول هم عصيان خدا است چون رسول چيزى به جز رسالات خدا ندارد و معلوم است كه رد چنين كسى رد بر خداى سبحان است و طاعتش هم طاعت خداى تعالى است هم چنان كه در جاى ديگر هم فرمود: ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾[[190]](#footnote-190).

و مراد از «معصيت» - به طورى كه سياق آيات سابق شهادت مى‏دهد - نافرمانى خدا در دستوراتى است كه در باره اصول دين دارد، مانند توحيد و نبوت و معاد و ساير متفرعات آن.

بنابراين، وعده و تهديد به خلود در آتش كه در آيه آمده، تنها شامل كفار و منكرين اصول دين مى‏شود، نه هر عاصى و گنهكار و متخلف از فروع دين، پس اينكه بعضى‏[[191]](#footnote-191) ها با اين آيه استدلال كرده‏اند بر اينكه: هر گنهكارى مخلد در آتش است، استدلال صحيحى نيست.

و از ظاهر كلام بر مى‏آيد كه جمله‏ ﴿وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ...﴾ جزو كلام خداى سبحان است، نه اينكه تتمه كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد.

﴿حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً﴾

كلمه «حتى» دلالت دارد بر معنايى كه مدخول حتى غايت آن معناست، و از مدخول حتى يعنى جمله‏ ﴿إِذَا رَأَوْا...﴾ به دست مى‏آيد كه مشركين در صدد استضعاف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند، و ياوران آن جناب - يعنى مؤمنين - را ضعيف مى‏شمردند، و عدد آن‌ها را اندك مى‏دانستند، پس اين كلام دلالت دارد بر معنايى كه از كلام حذف شده، و كلام غايت آن را بيان مى‏كند، مثلا چنين بوده كه «كفار همواره تو را استضعاف مى‏كردند و يارانت را ضعيف و اندك مى‏شمردند و مى‏شمردند، تا اينكه عذاب خدا را ديدند...».

و منظور از جمله «آنچه وعده داده شده‏اند» آتش جهنم است، چون عذاب موعود در آيه همان است، و آيه شريفه جزو كلام خداى تعالى و خطابى است كه به رسول گرامى خود كرده، و اگر جزو كلام رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، با در نظر گرفتن اينكه در اول آيه فرمود: «قل - بگو» بايد فرموده باشد «حتى اذا رأيتم ما توعدون فستعلمون... - تا روزى كه شما مشركين وعده خدا را ببينيد آن وقت مى‏فهميد...».

﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً﴾

كلمه «امد» به معناى غايت است، و آيه شريفه به منزله پيش‏گيرى از يك توهمى است كه حال مشركين اقتضاى آن را دارد، گويا وقتى تهديد را شنيده‏اند پرسيده‏اند: اين تهديد چه روزى به وقوع مى‏پيوندد؟ در پاسخ به ايشان فرموده: بگو من نمى‏دانم نزديك است يا دور...

﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾

يعنى احدى را بر غيب خود اظهار نمى‏كند، و اظهار كسى بر هر چيز به معناى آن است كه او را در رسيدن به آن چيز كمك كنى و او را بر آن مسلط سازى. مى‏فرمايد: من كسى را براى احاطه به غيب خودم كمك نمى‏كنم، و بر غيب خود مسلط نمى‏سازم. و كلمه «عالم الغيب» خبرى است براى مبتدايى كه حذف شده، و تقدير كلام هو عالم الغيب است، و مفاد كلمه به كمك سياق اين است كه مى‏خواهد بفهماند علم غيب مختص به خداى تعالى است، و علم او ظاهر و باطن سراسر عالم را فرا گرفته، و به همين جهت براى نوبت دوم غيب را به خودش نسبت داد و فرمود: كسى را بر غيب خود مسلط نمى‏كند، و نفرمود: «كسى را بر آن مسلط نمى‏كند» تا اختصاص را برساند، و گر نه نمى‏رسانيد.

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى عالم به تمامى غيب‏ها است، آن هم به علمى كه اختصاص به خودش دارد، پس هيچ كس از مردم را به غيب خود كه مختص به

خودش مى‏باشد آگاه نمى‏كند، در نتيجه مفاد آيه سلب كلى است. هر چند بعضى‏[[192]](#footnote-192) از مفسرين اصرار ورزيده‏اند در اينكه مفاد آن سلب جزئى است، و مى‏خواهد بفرمايد خداى تعالى تمامى غيب خود را در اختيار كسى قرار نمى‏دهد. و مؤيد گفتار ما ظاهر سياق آياتى است كه به زودى مى‏آيد.

#### علم غيب بالاصالة از آن خدا است و بالتبع و به تعليم الهى ديگران هم مى‏توانند آن را دارا شوند

﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾

اين استثنا، استثناى از كلمه «احدا» است، و جمله «من رسول» بيان جمله‏ ﴿مَنِ اِرْتَضىَ﴾ است، در نتيجه مى‏فهماند كه خداى تعالى هر پيغمبرى از پيامبران را كه بخواهد به هر مقدار از غيب مختص به خود كه بخواهد آگاه مى‏سازد. پس اگر اين آيه را ضميمه كنيم به آياتى كه علم غيب را مختص به خداى تعالى مى‏داند، مانند آيه شريفه‏ ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ اَلْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ﴾[[193]](#footnote-193)و آيه‏ ﴿وَ لِلَّهِ غَيْبُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[194]](#footnote-194)، و آيه‏ ﴿قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ﴾[[195]](#footnote-195)اين نتيجه به دست مى‏آيد كه علم غيب به اصالت از آن خداست، و به تبعيت خدا ديگران هم مى‏توانند به هر مقدارى كه او بخواهد به تعليم او داشته باشند. پس مى‏توان گفت كه آيات راجع به غيب كه يك دسته آن را مختص به خدا مى‏داند، و دسته ديگر را در باره غير خدا هم ممكن مى‏داند، نظير آيات راجع به ميراندن است، كه يك جا آن را مختص خدا مى‏داند و مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ﴾[[196]](#footnote-196)و يك جا آن را به ملائكه نسبت مى‏دهد و مى‏فرمايد: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[[197]](#footnote-197)و جايى ديگر آن را به رسل نسبت مى‏دهد و مى‏فرمايد: ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[[198]](#footnote-198)، پس توفى به اصالت منسوب به خداست، و به تبعيت منسوب به ملائكه و يا به عبارتى رسل است، چون ملائكه اسباب متوسطى هستند كه مسخر خدا و تحت فرمان اويند.

#### احتمالات و وجوه مختلف در باره معناى آيه: ﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً...﴾ كه سلوك رصد در پيش رو و پشت سر رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و علت آن را بيان مى‏كند

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً... عَدَداً﴾

ضمير «فانه» به خداى تعالى، و ضمير «يديه» و «خلفه» به رسول (صلى الله عليه وآله و سلم)

بر مى‏گردد، و كلمه «رصد» به معناى مراقب و نگهبان است، اين كلمه و كلمه «راصد» هم بر واحد اطلاق مى‏شود، و هم بر جماعت، و كلمه «رصد» در اصل مصدر است، و مراد از «ما بين يديه» پيش روى رسول، و مردمى است كه به سوى آنان فرستاده شده، و مراد از «خلفه» بين او و بين مصدر وحى يعنى خداى سبحان است، و منشا اين تعبير امتداد و مسافت موهومى است كه انسان از شنيدن كلمه «رسالت» در ذهن خود تصور مى‏كند. وقتى مى‏گوييم مثلا فرمانده فلان مامور را به سوى لشكريان فرستاد تا پيامش را به آنان برساند، فورا در ذهن مسافتى تصور مى‏شود كه فرستنده در ابتداى آن و لشكر در انتهاى آن قرار دارد، و مامور در بين راه است، لشكر در پيش روى او و فرمانده در پشت سرش قرار گرفته. آيه شريفه راه رسيدن پيام غيبى يعنى آن رسالتهايى كه به رسول وحى مى‏شود را وصف مى‏كند، هم چنان كه جمله «تا بداند كه رسالات پروردگارشان را رسانده‏اند» به آن اشاره دارد.

و معناى آيه اين است كه: احدى را بر غيب خود مسلط نمى‏كند، مگر رسولى را كه پسنديده باشد، كه چنين رسولى را بر غيب خود مسلط مى‏كند، چون او نگهبانانى از ملائكه بين رسول و مردم دارد، و نگهبانانى هم بين رسول و خودش گمارده است. البته اين را مى‏دانيم كه سلوك رصد در پيش رو و پشت سر رسول، براى حفظ وحى از هر تخليط و تغيير دادن، يعنى كم و زياد كردن است، كه ممكن است از ناحيه شيطانها با واسطه و يا بى‏واسطه صورت بگيرد.

در جمله‏ ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ﴾ ضمير در «ليعلم» به خداى سبحان بر مى‏گردد، و ضمير جمع در «ابلغوا» و در «ربهم» به كلمه «من - كسى كه» بر مى‏گردد، به اعتبار اينكه معناى اين كلمه جمع، و منظور از آن هر پيغمبرى است كه او پسنديده باشد.

ممكن هم هست به كلمه «رسول» بر گردد، به اعتبار اينكه منظور از آن جنس رسول است، نه يك رسول معين، و مراد از اينكه فرمود: «تا خدا بداند» با اينكه خدا هميشه و همه چيز را مى‏داند، علم فعلى خدا است، كه عبارت است از تحقق ابلاغ در خارج، و اين گونه تعبيرها در قرآن كريم بسيار آمده، از آن جمله فرموده: ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ﴾[[199]](#footnote-199).

و اين جمله علت سلوك رصد در پيش رو و پشت سر رسول را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد: براى اين رصد مى‏گماريم تا محقق شود كه رسولان بدون تغيير و تبديل رسالات پروردگارشان را به مردم ابلاغ كرده‏اند.

احتمال هم دارد كه ضمير در «بين يديه» و در «من خلفه» به كلمه «غيبه» بر گردد، در نتيجه نگهبان‏هاى گمارده شده در پيش رو و پشت سر غيب گمارده شده باشند، تا آن غيب بدون دستبرد به رسول برسد. ليكن اين احتمال ضعيف است، بدين جهت كه با تعليل‏ ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ﴾ به آن معنايى كه گذشت نمى‏سازد، چون محفوظ ماندن غيب از دستبرد، و سالم به دست رسول رسيدنش ربطى به اين ندارد كه خدا بداند رسول هم آن را سالم به دست مردم رسانده و ابلاغ كرده.

و مفسرى كه ذيلا كلامش نقل مى‏شود، برگشت سخنش به همين احتمال است، او گفته‏[[200]](#footnote-200): دو ضمير «بين يديه» و «من خلفه» به جبرئيل حامل وحى و حامل غيب بر مى‏گردد.

و ضعف اين قول علاوه بر مطالب گذشته در اين است كه اين سخن وقتى درست است كه قبلا نامى از جبرئيل ذكر شده باشد در صورتى كه نشده.

بعضى‏[[201]](#footnote-201) هم گفته‏اند: ضمير در «ليعلم» به رسول، و دو ضمير در «قد أبلغوا» و در «ربهم» به ملائكه نگهبان بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: ملائكه خدا وحى او را هم چنان نگهبانى مى‏كنند تا رسول بداند كه ملائكه، رسالت‏هاى خدا يعنى وحى خدا را همانطور كه صادر شده به او رسانده‏اند، و دلش مطمئن شود كه وحى خدا از دستبرد شيطانها سالم مانده، چون لازمه ابلاغ ملائكه بلوغ وحى است.

هر چند ذكر كلمه رسول قبل از كلمه «ليعلم» مؤيد اين احتمال است، و اشكالى كه به وجه قبلى وارد بود كه قبلا كلمه جبرئيل ذكر نشده به اين وجه وارد نيست، الا اينكه ظاهر سياق اين احتمال را بعيد مى‏سازد، چون از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از رسالات، رسالاتى است كه رسول آن را حمل مى‏كند تا به مردم برساند، نه آنچه كه فرشته وحى حمل مى‏كند تا به رسول برساند، پس ضمير در «ربهم» به رسولان بر مى‏گردد نه به ملائكه. علاوه بر اين، آيه شريفه اشاره به ملائكه دارد، و آنان را در تحت عنوان رصد ذكر كرده، و معلوم است كه عنوان رصد غير عنوان رسالت است، شان رصد نگهبانى و حفظ است نه رسالت.

بعضى‏[[202]](#footnote-202) ديگر گفته‏اند: معناى جمله اين است كه: تا محمد (صلوات الله عليه) بداند كه رسولان قبل از وى رسالات پروردگارشان را ابلاغ كردند. و اين، وجه سخيفى است كه

هيچ دليلى بر آن نيست، و از آن سخيف‏تر اين است كه بعضى‏[[203]](#footnote-203) گفته‏اند: معناى جمله اين است كه: تكذيب‏گران رسولان بدانند كه رسولان، رسالات پروردگار خود را به ايشان ابلاغ كردند.

و در جمله‏ ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ ضمير جمع بنا بر وجهى كه ما اختيار كرديم به رسولان بر مى‏گردد، و ظاهرا اين جمله متمم معناى حراست سابق الذكر است، پس جمله‏ ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ به نگهبانان بين رسول و مردم، و جمله «و من خلفه» به نگهبانان بين رسول و خدا اشاره مى‏كند، و جمله‏ ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ به اينكه خداى تعالى احاطه علمى به دل و نفس رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد اشاره مى‏كند، در نتيجه آيه شريفه مى‏فهماند كه وحى خدا - از مصدر وحى گرفته تا نفس رسول و از رسول گرفته تا مردم. از هر گونه تغيير و تبديلى ايمن است.

ممكن هم هست مراد از جمله مورد بحث تنها نفس رسول نباشد، بلكه هم آن را شامل باشد و هم مسير وحى را و هم همه امورى را كه به نحوى با رسول و رسالت تعلق و ارتباط دارد، هم چنان كه جمله بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿وَ أَحْصىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عَدَداً﴾ در صدد اين است كه عموميت علم خدا به اشيا را افاده كند، البته علم به عدد اشيا و تميز آن‌ها از يكديگر، پس از آنچه در باره سه آيه اخير گذشت چهار نكته به دست آمد.

#### چهار مطلب كه از سه آيه اخير مورد بحث استفاده مى‏شود

اول اينكه: علم به غيب بالأصاله و مستقلا خاص خداى تعالى است، به آن معنايى كه توضيح داديم، پس خداى تعالى به ذات خودش عالم به غيب است، و ديگران اگر علمى به غيب داشته باشند به تعليم او دارند، با اين نكته كه از آيه استفاده كرديم روشن مى‏شود كه هر جا خداى تعالى از انبيا حكايت كرده كه منكر علم غيب خود شده‏اند، منظور اين بوده كه بفهمانند ما رسولان، بالأصاله و مستقلا علم به غيب نداريم، نه اينكه با وحى خدا هم داناى به غيب نمى‏شويم، مانند آنجا كه فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اَللَّهِ وَ لاَ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ﴾[[204]](#footnote-204)و آنجا كه فرموده: ﴿وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ﴾[[205]](#footnote-205)، و آنجا كه فرموده: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىَ إِلَيَّ﴾[[206]](#footnote-206).

#### مستثنيات از عموم‏ ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾

دوم اينكه: بعد از آنكه عموميت جمله‏ ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ به وسيله جمله‏ ﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾ شكسته شد، به صورت عام مخصص در آمده كه مى‏تواند باز هم تخصيص بخورد، هم چنان كه در مورد بحث در باره انبيا تخصيص خورده، چون آيات قرآنى دلالت دارد بر اينكه بر آن حضرت وحى مى‏شود، مثلا فرموده: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[[207]](#footnote-207)، و نيز دلالت دارد بر اينكه وحى يكى از مصاديق غيب است. بنابراين، يك پيغمبر دسترسى به غيب دارد، هم چنان كه رسول دارد، البته اين در صورتى است كه مراد از رسول در جمله‏ ﴿إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾ مقامى مقابل مقام نبوت باشد، و اما اگر منظور مطلق كسانى باشد كه از ناحيه خدا به سوى خلق گسيل مى‏شوند نبى هم از همان كسان است، هم چنان كه آيه زير بر اين معنا شهادت مى‏دهد: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ...﴾[[208]](#footnote-208)چون نبى را هم ارسال شده مى‏داند، و آيه‏ ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ﴾[[209]](#footnote-209)پس نبى هم مانند رسول جزو استثنا شدگان از عموم نفى است، بدون اينكه عموم مذكور نيازمند به تخصيص جديدى بشود.

و همچنين در مورد امام به آن معنايى كه قرآن كلمه امام را در آن استعمال مى‏كند، چون خداى تعالى امام را به صفت صبر و يقين توصيف كرده، مثلا مى‏فرمايد: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾[[210]](#footnote-210)، و نيز امامان را چنين توصيف كرده كه پرده و حجاب از پيش رويشان برداشته شده، مثلا فرموده: ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[[211]](#footnote-211)، و نيز فرموده: ﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾[[212]](#footnote-212)و ما در بعضى از مباحث سابق در اين باره سخن گفتيم.

و اما ملائكه آنچه از وحى آسمان كه قبل از نزولش حمل مى‏كنند، و همچنين آنچه

از عالم ملكوت مشاهده مى‏كنند، نسبت به خود آنان شهود است، نه غيب، هر چند كه براى ما غيب مى‏باشد، پس نمى‏توان ملائكه را مشمول استثنا دانست، علاوه بر اين جمله ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ تنها شامل اهل دنيا مى‏شود كه در روى زمين زندگى مى‏كنند و اگر بنا باشد از سكنه زمين تجاوز كنيم تا شامل ملائكه هم باشد، بايد مردگان را هم كه امور آخرت را كه به نص قرآن غيب اين عالم است مشاهده مى‏كنند مشمول استثنا بدانيم، و حال آنكه قطعا مشمول نيستند، براى اينكه اگر مردگان هم مشمول باشند ديگر حتى يك نفر هم در تحت عموم‏ ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ باقى نمى‏ماند، چون هر انسان زمينى روزى از دنيا مى‏رود و غيب عالم را مى‏بيند، و در روز قيامت كه‏ ﴿يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾، و نيز ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾ در باره‏اش فرموده، تمامى مردم يك جا مبعوث مى‏شوند، و غيب عالم براى همه مشهود مى‏گردد، پس همانطور كه اموات مشمول استثنا نيستند، به خاطر اينكه عالم اموات غير اين عالم است، همچنين ملائكه هم مشمول نيستند، براى اينكه عالمشان غير اين عالم است.

#### معصوم بودن انبياء و رسل در گرفتن، حفظ و ابلاغ وحى به زبان و به عمل‏

سوم اينكه: جمله‏ ﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ... عَدَداً﴾ دلالت دارد بر اينكه وحى الهى از آن لحظه كه از مصدر وحى صادر مى‏شود تا زمانى كه به مردم مى‏رسد و همچنين در طريق نزولش تا وقتى كه به شخص مورد وحى برسد از هر دستبرد و تغييرى محفوظ است.

اما مصونيت آن از حين صدور تا وقتى كه به رسول برسد، اگر هيچ دليلى به جز جمله «من خلفه» بر آن نباشد همين جمله كافى است، البته اين در صورتى است كه ضمير در آن به رسول برگردد. و اما بنا بر آن احتمال كه مرجع ضمير غيب باشد، دليل بر مدعاى ما مجموع دو جمله‏ ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ خواهد بود، و ليكن در سابق كه اين احتمال را نقل كرديم گفتيم اين احتمال ضعيف است.

و اما مصونيت وحى در آن حال كه رسول آن را از فرشته وحى دريافت مى‏كند، دليلش جمله‏ ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ﴾ است، كه از آن مى‏فهميم رسول طورى وحى الهى را دريافت مى‏كند كه در گرفتنش اشتباه رخ نمى‏دهد و ذهنش آن را فراموش نمى‏كند و شيطان در دل او دست نمى‏اندازد، در نتيجه وحى خدا دچار تغيير و تبديل نمى‏گردد. و نيز در رساندن وحى به مردم نيز اين مصونيت هست، و شيطان در اين مرحله هم كارى نمى‏تواند بكند، جمله مذكور بر همه اين مصونيت‏ها دلالت دارد، چون مى‏فرمايد غرض از گماردن رصد اين است كه بداند انبيا رسالات پروردگار خود را رساندند، يعنى اين ابلاغ در خارج محقق شد. و لازمه آن، مصونيت وحى در همه مراحل و رسيدن آن به مردم است، و اگر رسول در

جهات سه‏گانه بالا (گرفتن و حفظ كردن و رساندن) مصونيت نداشته باشد، غرض خداى تعالى حاصل نمى‏شود، و اين كاملا روشن است، و چون خداى تعالى براى حاصل شدن اين غرض غير از مساله سلوك رصد طريقه ديگرى ذكر نكرده، مى‏فهميم كه وحى، آن زمان هم كه به دست رسول رسيده به وسيله ملائكه حراست مى‏شود همانطور كه در طريق رسيدنش به رسول به وسيله آنان حراست مى‏شد، و جمله‏ ﴿وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ اين دلالت‏ها را تاييد مى‏كند.

و اما مصونيت وحى در مسيرش از ناحيه رسول تا رسيدنش به مردم اگر دليلى به جز جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ نباشد، همين جمله كافى است البته به شرطى كه جمله را به آن معنايى بگيريم كه ما ذكر كرديم، البته جمله‏ ﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ﴾ به آن تقريبى كه ما برايش كرديم نيز بر اين معنا دلالت دارد.

از اين بيان اين نتيجه عايد مى‏شود كه نبى و رسول در گرفتن وحى از پروردگار و در حفظ آن و در رساندنش به مردم مؤيد به عصمت و محفوظ از خطا در هر سه جهتند، براى اينكه گفتيم آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آنچه خدا از دين خودش بر مردم و از طريق رسالت و وحى نازل مى‏كند مصون در همه مراحل است تا به دست مردم برسد، و يكى از آن مراحل مرحله گرفتن وحى و دوم مرحله حفظ آن و سوم مرحله تبليغ آن به مردم است.

و تبليغ رسالت به مردم تنها به زبان نيست بلكه تبليغ عملى هم تبليغ است، پس رسول بايد در مرحله عمل از هر معصيت و ارتكاب هر گناه و ترك واجب دينى معصوم باشد، چون اگر معصوم نباشد نقيض و ضد دين را تبليغ كرده، پس پيغمبر از ارتكاب معصيت معصوم است، هم چنان كه از خطاى در گرفتن وحى معصوم است، و هم چنان كه از فراموش كردن آن و از خطاى زبانى در رساندنش به مردم معصوم است.

و ما در سابق اشاره كرديم كه نبوت هم در اينكه دائر مدار وحى است، مثل رسالت است، پس نبى هم در خصوصيت عصمت مانند رسول است، و با اين بيان معلوم شد كه اصحاب وحى چه نبى باشند و چه رسول، در گرفتن وحى و حفظ كردنش، و در رساندن آن به مردم، چه رساندن به زبان و چه به عمل معصوم هستند.

چهارم اينكه: در آيه شريفه عموميت‏ ﴿فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً﴾ استثنا شد، به اينكه رسولان به غيب آگاه مى‏شوند. چيزى كه هست اين را هم مى‏فهماند كه رسولان در هر چيزى كه تحقق يافتن رسالتشان مشروط به آن باشد كه نسبت به آن علم غيب داشته باشند، اين علم را خواهند داشت، حال چه متن رسالتشان از قبيل معارف اعتقادى و شرايع دين و قصص و عبرتها و حكمت‏ها و مواعظ باشد، و چه اينكه نشانيهاى رسالتشان باشد و مردم با ديدن آن

نشانه و آن معجزه به صدق رسول در ادعاى رسالتش پى ببرند، هم چنان كه در قرآن كريم از بعضى رسولان نمونه‏هايى از اين قبيل حكايت كرده، مثلا در باره صالح فرموده كه به قوم خود گفت: ﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾[[213]](#footnote-213)و در باره عيسى فرموده كه به بنى اسرائيل فرمود: ﴿وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ﴾[[214]](#footnote-214)، و نيز آياتى كه در باره وعده‏هاى رسولان آمده، و پيشگوييهايى كه در خود قرآن كريم آمده، همه اينها از موارد اظهار غيب است.

### بحث روايتى (رواياتى راجع به جمله‏ ﴿أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ و اينكه پيغمبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و ائمه (عليهم السلام) عالم به غيب بوده‏اند)

در تفسير عياشى از امام جواد (علیه السلام) روايت كرده كه معتصم (خليفه عباسى) از بريدن دست سارق پرسش نمود، كه از كجا بايد دستش را قطع كنند؟ فرمود: بايد از آخرين بند انگشتان قطع كنند، و كف دست را باقى بگذارند. معتصم پرسيد دليل بر اين معنا چيست؟ فرمود: كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه فرمود سجده بايد بر هفت موضع بدن واقع شود. پيشانى و دو كف دست و دو سر زانو و دو انگشت پا، پس اگر دست دزد را از مچ و يا از آرنج قطع كنند، دستى باقى نمى‏ماند تا با آن سجده كند، خداى تعالى هم فرموده: ﴿أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ و منظورش از مساجد همان عضوهاى هفتگانه‏اى است كه بر آن سجده مى‏شود، و معناى جمله‏ ﴿فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً﴾ هم همين است كه چيزى كه خاص خدا است نبايد قطع شود (تا آخر حديث)[[215]](#footnote-215).

و در كافى به سند خود از حماد بن عيسى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى گفت: و سجده كرد، امام صادق (علیه السلام) بر هشت استخوان، يعنى دو كف دست و دو سر زانو و دو انگشت ابهام پا و پيشانى و بينى، و آن‌گاه فرمود هفت موضع آن واجب است، و آن‌ها همان مواضعى است كه خداى تعالى در كتابش آورده و فرموده: ﴿وَ أَنَّ اَلْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اَللَّهِ أَحَداً﴾ و آن عبارت است از پيشانى و دو كف دست و دو سر

زانو و دو ابهام پا، و اما نهادن بينى بر خاك مستحبّ است‏[[216]](#footnote-216).

و از كتاب خرائج و جرائح از محمد بن فضل هاشمى، از حضرت رضا (علیه السلام) روايت شده كه آن جناب نظر كرد به ابن هذاب، و سپس فرمود: اگر به تو خبر دهم كه در همين روزها يكى از ارحامت كشته مى‏شود، آيا تصديقم مى‏كنى؟ گفت: نه، براى اينكه كسى به جز خداى تعالى غيب نمى‏داند. فرمود: مگر اين خداى تعالى نيست كه مى‏فرمايد: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ﴾، پس رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) كه مرضى نزد خدا است غيب مى‏داند، ما هم ورثه همان رسولى هستيم كه خدا او را به هر مقدار از غيب خود خواسته آگاه كرده، پس ما هم مى‏دانيم آنچه شده و آنچه كه تا روز قيامت خواهد شد[[217]](#footnote-217).

مؤلف: روايات در اين باب از حد شمار بيرون است، و مدلول آن‌ها اين است كه:رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) علم غيب را از راه وحى از خداى تعالى گرفته، و امامان (علیه السلام) از آن جناب به ارث گرفته‏اند.

# سوره مزمل(73)

سوره مزمل مكى است و بيست آيه دارد

## [سوره المزمل (73): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ ١ قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً ٢ نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً ٣ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً ٤ إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً ٥ إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً ٦ إِنَّ لَكَ فِي اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً ٧ وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ٨ رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً ٩ وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ اُهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً ١٠ وَ ذَرْنِي وَ اَلْمُكَذِّبِينَ أُولِي اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً ١١ إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً ١٢ وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَاباً أَلِيماً ١٣ يَوْمَ تَرْجُفُ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً ١٤ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً ١٥ فَعَصىَ فِرْعَوْنُ اَلرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً ١٦ فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِيباً ١٧ اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً ١٨ إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشايشگر و مهربان‏ هان اى جامه به خود پيچيده! (1).

پاره‏اى از شب به جز اندكى از آن را بر خيز و زنده بدار (2).

يا نصف آن را و يا كمى كمتر از نصف را (3).

و يا اندكى بر نصف بيفزا و قرآن را شمرده شمرده بخوان (4).

آماده باش كه به زودى كلامى سنگين بر تو نازل مى‏كنيم (5).

(كلامى كه قبلا بايد خود را براى تحملش آماده كرده باشى) و بهترين وسيله براى صفاى نفس و سخن با حضور قلب گفتن هنگام شب است كه خدا آن را پديد آورده (6).

چون تو در روز دوندگى و مشاغل بسيار دارى (7).

و ذكر خدا را بگو و دست حاجت به سويش دراز كن (8).

همان پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌هاى عالم كه بجز او معبودى نيست پس او را وكيل خود بگير (9).

و در برابر زخم زبانهاى مشركين صبر كن و اگر هم قهر مى‏كنى قهرى ملايم و خوشايند و سازنده بكن (10).

و اما تكذيب‏گران كه بجز داشتن نعمت من انگيزه‏اى براى تكذيب آيات من ندارند امرشان را به خود من واگذار كن و اندكى مهلتشان ده (11).

كه نزد ما انواع شكنجه‏ها و در آخر عذاب دوزخ هست (12).

و طعامى گلوگير و عذابى دردناك است (13).

در روزى كه زمين و كوه‏ها به لرزه در آيند و كوه‏ها چون تلى از ماسه شوند (14).

هان اى انسان‌ها! ما رسولى به سوى شما گسيل داشتيم كه شاهد بر شما نيز هست همانطور كه رسولى به سوى فرعون فرستاديم (15).

ولى فرعون از اطاعتش سر برتافت پس او را به عذابى سخت بگرفتيم (16).

شما اگر كفر بورزيد چگونه مى‏توانيد از عذاب قيامت خود را كنار بكشيد روزى كه كودكان را پير مى‏كند (17).

و آسمان به وسيله تحول آن روز شكافته مى‏شود و وعده خدا شدنى است (18).

و اين محققا تذكر است پس اگر كسى خواست مى‏تواند راهى به سوى پروردگارش اتخاذ كند (19).

### بيان آيات‏

اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند به اينكه نماز شب بخواند، تا به اين وسيله آماده و مستعد گرفتن مسئوليتى گردد كه به زودى به او محول مى‏شود، و آن قرآنى است كه به وى وحى خواهد شد، و دستورش مى‏دهد در برابر حرفهاى بيهوده‏اى ـ

كه دشمنان مى‏زنند، و شاعر و كاهن يا ديوانه‏اش مى‏خوانند صبر كند، و به نحوى پسنديده از آنان كناره‏گيرى نمايد، و در اين آيات تهديد و انذارى هم به كفار شده، و حكم صبر را به همه مؤمنين تعميم داده، در آخر تخفيفى را كه براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين قائل شده ذكر مى‏كند.

و اين سوره از نخستين سوره‏هايى است كه در اول بعثت نازل شده. حتى بعضى گفته‏اند: دومين يا سومين سوره‏اى است كه بر قلب مقدس نبى اكرم (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده است.

#### مفاد خطاب‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ﴾

كلمه «مزمل» - با تشديد زاء و تشديد ميم - در اصل «متزمل» بوده، اسم فاعل از باب تفعل (تزمل) است، و معنايش لفافه به خود پيچيده است. كسى كه جامه يا چيزى به خود مى‏پيچد تا بخوابد يا مثلا سرما را دفع كند، آن را «مزمل» مى‏گويند، و از ظاهر اين جمله بر مى‏آيد در آن ساعتى كه اين سوره نازل مى‏شده آن جناب جامه‏اى را به خود پيچيده بوده، از اين جهت به «مزمل» مورد خطاب قرار گرفته.

اين را بدان جهت گفتيم كه كسانى خيال نكنند اين خطاب جنبه توبيخ و يا تحسين دارد، بله ممكن است از سياق آيات استفاده شود كه گويا آن جناب در مقابل دعوتش مورد استهزا و اذيت قرار گرفته، و براى خاطر خدا اندوهناك شده، و براى دفع غم و اندوه خود جامه‏اى به خود پيچيده تا لحظه‏اى استراحت كند، در اين هنگام خطاب شده كه اى جامه به خود پيچيده بر خيز، نماز شب بخوان و در برابر آنچه به تو مى‏گويند صبر كن، همانطور كه به عموم مسلمانان سفارش كرده براى مقاوم شدن در برابر ناملايمات از صبر و نماز كمك بخواهند، ﴿اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ اَلصَّلاَةِ﴾[[218]](#footnote-218)با اين دستور به آن جناب فهمانده كه بايد خود را در مقابل اندوه‏هاى بزرگتر و مصائب تلخ به وسيله نماز و صبر مقاوم سازد، نه به وسيله پيچيدن جامه و خوابيدن.

بعضى‏[[219]](#footnote-219) آيه را چنين معنا كرده‏اند: اى كسى كه با مشقت و دشوارى نبوت متزمل شده‏اى، يعنى متحمل دشوارى‏هاى اين مقام گشته‏اى. و ليكن از جهت لفظ هيچ دليلى در آيه بر اين معنا نيست.

#### چند وجه در معناى آيه: ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً...﴾

﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾

مراد از «قيام در ليل» قيام در شب براى نماز است، پس كلمه «ليل» مفعول فيه است، كه مجازا مفعول به واقع شده، مثل اينكه مى‏گويند: «دخلت الدار - داخل شدم خانه را»، كه حقيقتش «دخلت فى الدار - داخل شدم در خانه» است.

بعضى‏[[220]](#footnote-220) گفته‏اند: معمول «قم» در تقدير است، و كلمه «ليل» به خاطر ظرفيت منصوب شده، و تقدير كلام «قم الى الصلاة فى الليل» است، و جمله «الا قليلا» استثنا از كلمه «ليل» است.

و از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه جمله ﴿نِصْفَهُ أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً أَوْ زِدْ عَلَيْهِ﴾، بدل باشد از جمله ﴿اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾، كه متعلق تكليف «قم» است، و دو ضمير «منه» و «عليه» به كلمه «نصف»، و ضمير در «نصفه» به كلمه «ليل» بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه نيمى از شب را بپا خيز، و يا كمى از نصف كم كن، و يا اندكى بر نصف بيفزا، و اين ترديد بين سه امر ترديد تخيير است، مى‏خواهد بفرمايد: مخيرى بين اينكه درست نيمى از شب را زنده بدارى، و يا كمى كمتر از نصف، و يا كمى بيشتر از آن را.

بعضى‏[[221]](#footnote-221) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «نصفه» بدل از مستثنى، يعنى كلمه «قليلا» است، و اگر اينطور باشد، معنا چنين مى‏شود: شب را بپا خيز الا نصف آن را، و يا از نصف كمى كمتر كن، يعنى بيشتر از نصف را بپا خيز، و يا كمى زيادتر كن، يعنى كمتر از نصف بپا خيز. و در اين صورت بر عكس وجه قبلى جمله بدل، ابهام را از مستثنى به مطابقه و از مستثنى منه به التزام بر مى‏دارد.

و اين دو وجه هر چند در نتيجه يكى هستند، و ليكن وجه قبلى زودتر به ذهن مى‏رسد، چون احتياج به رفع ابهام كردن به وسيله بدل از متعلق حكم، سابقه بيشترى دارد، تا احتياج به رفع ابهام از توابع و ملحقات آن. پس بدل بودن جمله «نصفه...» از كلمه «ليل» كه لازمه آن رفع ابهام از متعلق تكليف است به دلالت مطابقى زودتر به ذهن مى‏رسد، از اينكه بدل باشد از كلمه «قليلا».

بعضى‏[[222]](#footnote-222) ديگر گفته‏اند: كلمه «نصفه» بدل از ليل است، و ليكن مراد از قليل، قليل از شبهاست، نه قليل از ساعتهاى يك شب، و معناى آيه اين است كه: همه نيمه شب‏ها بر خيز،

يا شبهاى اندكى از آن كم كن، و يا شبهاى اندكى بر آن اضافه كن، و منظور از اين شبهاى اندك آن شبهايى است كه انسان عذر دارد، يا بيمار است، و يا خواب بر او غلبه كرده و يا عذرى ديگر دارد. و اين وجه عيبى ندارد، جز اينكه وجه اول زودتر به ذهن مى‏آيد.

﴿وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾

«ترتيل قرآن» به معناى تلاوت آن است به نحوى كه حروف پشت سر هم آن روشن و جداى از هم بگوش شنونده برسد، و اين جمله عطف است بر جمله ﴿قُمِ اَللَّيْلَ﴾، و معناى آن دو اين است كه شب برخيز و قرآن را به ترتيل بخوان.

و ظاهرا مراد از ترتيل قرآن، ترتيل آن در نماز، و يا اصلا منظور از قرآن خود نماز است، و خداى تعالى نظير اين تعبير را از نماز كرده، مثلا فرموده: ﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلىَ غَسَقِ اَللَّيْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً﴾[[223]](#footnote-223).

بعضى‏[[224]](#footnote-224) گفته‏اند: مراد آيه شريفه اين است كه قرائت قرآن را واجب كند نه نماز را.

#### بيان جهات مختلف سنگين بودن قرآن ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾ و چند وجه در اين باره‏

﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾

«ثقل» - سنگينى - كيفيت خاصى براى جسم است، و خاصيت آن اين است كه حمل چنين جسمى و جابجا كردن آن دشوار است، و چه بسا همين كلمه در غير جسم، مثلا در امور معنوى هم به عنوان استعاره استعمال مى‏شود، مثلا مى‏گويند درس امروز سنگين بود، يعنى تحمل آن براى فهم و درك شاگردان دشوار بود و يا مى‏گويند سخنرانى امروز كه همه‏اش نظريه‏هاى علمى دقيق بود براى عوام سنگين بود، كه در اين گونه تعبيرها كلمه سنگين در غير جسم به كار رفته، در امور معنوى كه درك آن دشوار است و يا حقايقى در بر دارد كه رسيدن به آن سخت است، و يا فرمانهايى را متضمن است كه امتثال آن و مداومت بر انجام آن دشوار است.

قرآن كريم كه كلام الهى است به هر دو اعتبار ثقيل است، اما از حيث فهم معنايش ثقيل است براى اينكه كلامى الهى است كه پيامبر آن را از ساحت عظمت و كبريايى گرفته، و معلوم است چنين كلامى را نمى‏فهمد مگر نفوس طاهر از هر پليدى، نفوسى كه از هر سببى قطع اميد كرده و تنها به خداى سبحان كه مسبب الاسباب است دل بسته، كلامى است الهى و كتابى است عزيز، كه ظاهر و باطنى دارد، تنزيل و تاويلى دارد، تبيان براى هر چيز است، و سنگينى آن از حال و وضع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشهود بود، همه مى‏ديدند

كه در هنگام گرفتن آن دچار برحاء - حالتى شبيه بيهوشى - مى‏شد، و اين معنا در روايات بسيار زياد آمده.

و اما از حيث تحقق بخشيدن به حقايق معارفش، و ساده‏تر بگويم توحيد و معارف اعتقادى و اخلاقيش را در خود پياده كردن، آن قدر سنگين است كه در بيان سنگينيش كافى است آيات زيرا را بخوانيم كه مى‏فرمايد: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ عَلىَ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[[225]](#footnote-225)و ﴿وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ اَلْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ اَلْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ اَلْمَوْتىَ﴾[[226]](#footnote-226) كه در اولى مى‏فرمايد كوه تحمل آن را ندارد كه قرآن بر او نازل شود، و اگر بر كوه نازل مى‏شد كوه خاشع و از ترس خدا پاره پاره مى‏شد، و در دومى از اين معنا خبر داده كه با اين قرآن مى‏توان كوه‏ها را به حركت در آورد، و زمين را پاره پاره كرد، و با مردگان سخن گفت.

قرآن كريم نه تنها به آن دو اعتبار سنگين است، بلكه به اعتبار پياده كردنش در جامعه و دعوت مردم به اينكه مراسم دين حنيف را بپا دارند، و خلاصه برترى دادن اين دين حنيف بر ساير اديان نيز سنگين است، شاهد سنگينيش مصائب و ناملايماتى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در راه خدا تحمل كرد، و آزارهايى است كه براى خدا چشيد، كه آيات قرآن هم پاره‏اى از انواع ايذاءها و استهزاءها و خطاكاريهايى كه آن جناب از مشركين و كفار و منافقين و بيماردلان ديد حكايت كرده است.

پس اينكه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾ منظور از «قول ثقيل» همين قرآن عظيم است، به دليل اينكه اين آيات را كه در اول بعثت نازل شده براى هر كس بخوانى همين به ذهنش مى‏رسد، مفسرين هم قول ثقيل را به قرآن تفسير كرده‏اند.

اين آيه در مقام تعليل حكمى است كه جمله‏ ﴿قُمِ اَللَّيْلَ...﴾ بر آن دلالت دارد، در نتيجه به مقتضاى سياق - با در نظر گرفتن اينكه خطاب به خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است - اين معنا را مى‏رساند كه اگر گفتيم شب‏زنده‏دارى كن، و در شب با خواندن نماز متوجه درگاه ما شو، براى اين بود كه خود را براى كرامت قرب و شرف حضور، و افتخار همكلامى با ما آماده سازى، تا ما قول ثقيلى را بر تو القاء كنيم.

بنابراين، نماز شب راهى است كه آن جناب را به چنين موقعى كريم منتهى مى‏سازد. در جاى ديگر هم خداى سبحان نماز شب را راه به سوى خدا خوانده، مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾[[227]](#footnote-227).

خداى سبحان در آيه زير وعده بيشترى داده، فرموده: ﴿وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسىَ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً﴾[[228]](#footnote-228) كه در تفسير همين آيه معناى مقام محمود را بيان كرديم.

و وقتى يكى از جهات سنگينى قرآن سنگينى معارف آن، و نيز پذيرفتن شرايع و احكام آن است قهرا بر امت هم ثقيل خواهد بود، همانطور كه بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سنگين بود، پس معناى آيه اين است كه: ما به زودى به تو وحى مى‏كنيم قولى را كه هم بر خودت سنگين است و هم بر امتت، اما سنگينى آن بر خود تو از جهت صعوبت تحقق حقائق آن، و از جهت مصائبى است كه در طريق ابلاغ آن خواهى ديد، و سلب راحت و فراغتى است كه از تو خواهد شد، و از جهت مجاهدت نفس و انقطاع به سوى خدا، و زحماتى است كه لازمه گرفتن وحى است. و اما سنگينى آن بر امتت از اين جهت است كه آن‌ها هم در پاره‏اى از جهات ياد شده با تو شريكند، از آن جمله تحقق دادن به حقائق قرآن در نفس، و نيز پيروى اوامر و نواهى خدا و رعايت حدود آن است، كه هر طايفه از طوايف امت به قدر وسع و طاقتش بايد اين رنجها را تحمل كند.

مفسرين‏[[229]](#footnote-229) در اينكه سنگينى قرآن چه معنا دارد، اقوالى ديگر دارند.

يكى اينكه: قرآن عظيم الشان و متين و مستدل است، هم چنان كه خود ما مى‏گوييم: اين كلام وزين و سنگين است، يعنى در موقع خود واقع شده است.

يكى‏[[230]](#footnote-230) ديگر اينكه: قرآن در ميزان روز قيامت سنگين است، حال يا حقيقتا سنگين است و يا مجازا و به اين عنايت كه ثوابى كه در برابر قرآن به اشخاص مى‏دهند بسيار و مهم است.

يكى‏[[231]](#footnote-231) ديگر اينكه: قرآن بر كفار و منافقين سنگين است، براى اينكه هم اعجاز دارد

كه نه مى‏توانند مثلش را بياورند و نه مى‏توانند قبولش كنند، و هم اينكه مشتمل بر تهديد عليه ايشان است.

يكى‏[[232]](#footnote-232) ديگر اينكه: سنگينى قرآن كنايه است از بقاى آن در طول روزگار، چون يكى از خصوصيات هر چيز سنگين، اين است كه در جاى خود ثابت بماند.

و بعضى ديگر وجوهى ديگر گفته‏اند كه هر چند هر كدام در جاى خود صحيح و بى‏عيب است، و ليكن وجهى كه ما آورديم چيزى است كه از ظاهر آيه به ذهن مى‏آيد.

#### چند قول در معناى دو آيه: ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَكَ فِي اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً﴾

﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَكَ فِي اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً﴾

آيه اولى در اين مقام است كه بيان كند چرا شب را براى اين نماز اختيار كرديم، و آيه دوم در مقام اين است كه بيان كند چرا روز را انتخاب نكرديم هم چنان كه آيه قبلى كه مى‏فرمود: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾ در مقام بيان اين بود كه اصلا چرا نماز شب تشريع شد.

در آيه مورد بحث در كلمه «ناشئة» دو احتمال هست: يكى اينكه مانند كلمه «عافيت» و «عاقبت» مصدر، و به معناى نشئه و حدوث و تكون باشد. و دوم اينكه اسم فاعل از ماده نشئه باشد، كه به موصوف خود اضافه شده، هر كدام كه باشد مراد از آن، شب است، و اگر حادثه را بر شب اطلاق كرده، نظير اطلاق آن بر اجزاى خلقت است.

و چه بسا بعضى‏[[233]](#footnote-233) گفته‏اند: منظور از حادثه شب همان نماز شب است. و معناى «وطء زمين» قدم نهادن بر آنست و اينكه فرمود «حادثه شب شديدترين قدم نهادن است» كنايه است از اينكه اين عمل از هر عمل ديگر در صفاى نفس، انسان را ثابت‏قدم‏تر مى‏سازد، و بهتر از هر چيز نفس آدمى را از اينكه به وسيله شواغل روز، دچار كدورت شود حفظ مى‏كند.

بعضى‏[[234]](#footnote-234) گفته‏اند: منظور از «وطء» مطابقت قلب با زبان است. آن‌گاه گفته خود را تاييد كرده به اينكه: بعضى‏ها كلمه را «وطء» به كسره واو خوانده‏اند.

و مراد از اينكه فرمود «حادثه شب اقوم قيلا است» اين است كه نماز شب استوارترين و صائب‏ترين سخن است، براى اينكه در نماز شب حضور قلب بيشتر و توجه به كلام دقيق‏تر است.

و معناى آيه اين است كه حادثه شب و يا نماز در دل شب ثابت‏قدم‏تر است - و يا در

مطابقت قلب و زبان شديدتر، و سخنى استوارتر و صائب‏تر است، چون خداى تعالى شب را مايه آرامش قرار داده، و نتيجه اين آرامش اين است كه خاطر انسان از شواغل معيشت فارغ، و دست انسان از اسباب ظاهرى بريده است.

﴿إِنَّ لَكَ فِي اَلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً﴾

كلمه «سبح» به معناى دويدن و تند راه رفتن در آب است، و «سبح طويل» در روز كنايه از غور در مهمات زندگى و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگى است. و معناى آيه اين است كه تو در روز مشاغل بسيار دارى كه همه وقتت را فرا گرفته، فراغتى برايت باقى نمى‏گذارد تا در آن با توجه تام متوجه درگاه پروردگارت باشى، و از هر چيزى منقطع گردى، بنابراين بر تو است كه از شب استفاده كنى، و در آن به نماز بپردازى.

بعضى‏[[235]](#footnote-235) از مفسرين آيه را اين چنين معنا كرده‏اند: تو در روز مى‏توانى بخوابى و امر معاش خود را تدبير كنى، و در حوائج خود تصرف نمايى، پس شبت را به تهجد اختصاص ده.

بعضى‏[[236]](#footnote-236) ديگر اينطور معنا كرده‏اند: تو در روز فراغت دارى، حال اگر شب نتوانستى به كارت برسى، در روز آن را تلافى كن، و آنچه در شب انجام ندادى در روز قضاء كن. بنا به گفته اين مفسر آيه مورد بحث همان را مى‏خواهد بگويد كه: آيه‏ ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً﴾[[237]](#footnote-237)، بيان مى‏كند. ليكن آنچه ما اختيار كرديم با سياق مناسب‏تر است.

#### مقصود از «ذكر» در خطاب: ﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ﴾

﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾

ظاهرا اين جمله مى‏خواهد نماز شب را توصيف كند، و بنابراين به منزله عطف تفسيرى براى جمله‏ ﴿وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾ است، و روى اين فرض مراد از «ذكر اسم رب» ذكر زبانى با رعايت مطابقت آن با قلب مى‏باشد، و همچنين مراد از «تبتل»، تضرع و زارى با زبان است.

بعضى‏[[238]](#footnote-238) از مفسرين گفته‏اند: در اين جمله تعميمى بعد از تخصيص آيه قبل شده، در آيه قبل تنها به نماز شب سفارش مى‏شد، در اين آيه به مطلق ذكر، و مراد از ذكر، دوام در ذكر خداى تعالى در شب و روز است، به هر نحوى كه باشد، چه با تسبيح و چه با تحميد و چه با

نماز و چه با قرائت قرآن و چه غير آن، و اگر ذكر را به دوام تفسير كرديم، براى اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هرگز خدا را از ياد نبرده بود، تا آيه بخواهد او را به ياد خدا بيندازد، پس ناگزير بايد بگوييم منظور دوام ذكر است، البته مراد از دوام هم دوام عرفى است نه حقيقى، چون دائما به ياد خدا بودن امكان ندارد.

ولى او اين اشكال را چه مى‏كند كه اگر منظور از ذكر، ذكر زبانى بوده باشد، چه منافاتى دارد با اينكه آن جناب در دل خدا را فراموش كند، و اگر اعم از ذكر لفظى و قلبى باشد، آيه شريفه از رساندن آن قاصر است، بر فرض هم بتوانيم از اين اشكال صرفنظر كنيم، دو اشكال ديگر هست، يكى اينكه فراموش نكردن خدا تا روزى كه اين خطاب به آن جناب شده منافات ندارد كه براى از آن به بعد سفارش كند كه همانطور كه تا كنون پروردگارت را از ياد نبرده‏اى از اين به بعد هم فراموشش مكن. دوم اينكه اين سخن كه دوام حقيقى ذكر غير ممكن است و ناگزير بايد دوام را حمل بر عرفى آن كنيم، و همى بيش نيست، و همى كه از نفهميدن معنا ناشى شده، چون خداى عز و جل دائما مذكور انسان هست، و حتى يك لحظه از او غايب نيست، حال چه اينكه آدمى متوجه به آن باشد و يا از آن غفلت بورزد، پس جاى آن هست كه خداى تعالى خود را به انسان معرفى كند، به طورى كه ديگر در هيچ حالى از او غفلت ننمايد، خواننده عزيز به دو آيه زير توجه كند: ﴿فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ﴾[[239]](#footnote-239)و ﴿يُسَبِّحُونَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ﴾[[240]](#footnote-240)، و ما در تفسير اين دو آيه و در آخر سوره اعراف گفتيم كه: اين خصوصيت اختصاص به ملائكه ندارد.

و كوتاه سخن اينكه: جمله‏ ﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ﴾ امر مى‏كند به اينكه اسمى از اسماى خدا، و يا خصوص لفظ جلاله را ذكر كند. بعضى‏[[241]](#footnote-241) گفته‏اند: منظور خصوص بسم الله است.

در آيه مورد بحث التفاتى از تكلم با غير در جمله‏ ﴿إِنَّا سَنُلْقِي﴾ به غيبت به كار رفته، يعنى در جمله مورد بحث خداى تعالى غايب فرض شده، و شايد وجه آن اين باشد كه با ذكر كلمه «رب» ذلت عبوديت عبد را كه رابط ميان عبد و پروردگارش است و عبد از آن غافل شده متذكر گردد.

﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾

كلمه «تبتل» را بعضى‏[[242]](#footnote-242) به انقطاع يعنى بريدن از خلق و متوجه

خدا شدن تفسير كرده‏اند، و از ائمه اهل بيت (علیه السلام) روايت شده كه تبتل به اين معناست كه دست التماس به درگاه خدا برآرى و تضرع و زارى كنى. و اگر ما ذكر را به ذكر لفظى حمل كنيم اين معنا مناسب‏تر از معناى اول است.

كلمه «تبتيلا» ظاهرا مفعول مطلق است، و مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد: «و تبتل اليه تبتلا»، اگر اين طور نفرمود، و به جاى آن كلمه «تبتيلا» را آورد، به قول بعضى‏[[243]](#footnote-243)

براى اين بود كه باب تفعل از «بتل» متضمن معناى باب تفعيل آن نيز هست، پس مثل اين است كه فرموده باشد: «بتل اليه تبتيلا» و معنايش يا اين است كه ارتباط نفس خود را از هر چيز ديگر قطع كن، و تنها به خدا دل ببند، و يا اين است كه نفس خود را وا بدار به اينكه دست تضرع به درگاه خدا بردارد. و به قول بعضى‏[[244]](#footnote-244) ديگر آوردن «تبتيلا» به جاى «تبتلا» براى اين بوده كه رعايت قافيه آخر آيات قبل شده باشد.

﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾

جمله اول آيه وصفى است كه به اصطلاح از وصفيت مقطوع شده، و تقدير آن «هو رب المشرق و المغرب» است، و جمله‏ ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ﴾ در معناى «رب همه عالم» است براى اينكه مشرق و مغرب دو جهت نسبى است كه مشتمل بر تمامى جهات عالم مشهود است، و اگر از ميان شش جهت تنها اين دو جهت را ذكر كرد، براى اين بود كه با ليل و نهار كه قبلا ذكرش شده بود مناسب‏تر بود، چون شب و روز مربوط به طلوع و غروب است.

خواهى پرسيد براى اشاره به ربوبيت خداى تعالى همان كلمه «ربك» كافى بود، چه باعث شد كه دوباره بفرمايد: ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ﴾ ؟ در پاسخ مى‏گوييم: خواست تا از زبان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فهمانده باشد كه اگر مامور شده خداى تعالى را رب خود بگيرد، براى اين بود كه پروردگار هم رب او است و هم رب همه عالم، نه اينكه تنها رب او باشد، همانطور كه چه بسا بعضى از مشركين به تنهايى براى خود بتى انتخاب مى‏كردند، غير آن بتى كه ديگران داشتند، و اگر رب گرفتن خداى تعالى از ناحيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اين باب باشد، و يا حد اقل كسى چنين احتمالى را بدهد، ديگر آن جناب نمى‏تواند مردم را به سوى توحيد دعوت كند، چون مردم در پاسخش مى‏گويند: خيلى خوب خداى تعالى رب تو باشد، رب ما هم رب ما باشد.

نكته ديگرى كه در آوردن جمله‏ ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ﴾ هست اين است كه چون اين جمله به معناى «رب همه عالم» است، در نتيجه زمينه‏چينى مى‏شود براى جمله بعدى كه مى‏فرمايد ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ و آن را تعليل مى‏كند، و مى‏فهماند اگر مى‏گويم معبودى جز خدا نيست، براى اين است كه الوهيت و معبوديت از فروع ربوبيت است، و ربوبيت عبارت است از مالكيت و تدبير، كه مكرر بيانش گذشت، و چون رب همه عالم خداست پس جز او هم معبودى نيست.

#### معناى اينكه فرمود: خدا را وكيل بگير

﴿فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾

يعنى خدا را در همه امورت وكيل بگير، و وكيل گرفتن به اين معناست كه انسان غير خودش را در جاى خود بنشاند، به طورى كه اراده او به جاى اراده آدمى كار كند، و عمل او هم عمل خود آدمى باشد، پس اينكه انسان خداى تعالى را وكيل بگيرد، به اين است كه آدمى تمامى امور را از آن خدا و به دست او بداند، اما در امور خارجى و حوادث عالم، به اينكه نه براى خودش و نه براى هيچ يك از اسباب ظاهرى استقلال در تاثير قائل نباشد، چون در عالم وجود، هيچ مؤثرى (به حقيقت معناى تاثير) به جز خدا وجود ندارد، و در نتيجه داشتن چنين اعتقادى، در احوال مختلف رضايت و خشم و مسرت و تاسف و غيره، دل به هيچ سببى نبندد، بلكه در مقاصد و آرزوهايش متوسل به آن سببى شود كه خداى تعالى معرفى كرده، آن هم نه به طورى كه براى آن سبب استقلال در تاثير قائل باشد و بدان مطمئن گردد بلكه ظفر يافتن به مطلوب را از خدا بداند، تا هر چه خدا برايش صلاح دانست اختيار كند.

و در امورى كه ارتباط به عمل او دارد و خلاصه در وظايف عمليش در عبادات و معاملاتش، اراده خود را تابع اراده تشريعى خدا كند، در نتيجه طبق اراده او و مطابق قوانين او عمل كند.

اينجاست كه روشن مى‏شود جمله‏ ﴿فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾ چگونه با جمله‏ ﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ...﴾ و اوامر تشريعى قبل از آن ارتباط پيدا مى‏كند، و چگونه با مطالب بعد يعنى جمله ﴿وَ اِصْبِرْ﴾ و جمله‏ ﴿وَ اُهْجُرْهُمْ﴾ و جمله‏ ﴿وَ ذَرْنِي﴾ مرتبط مى‏شود.

﴿وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا يَقُولُونَ وَ اُهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً﴾

اين آيه و ما بعد آن عطف است بر مدخول «فاء»، در جمله‏ ﴿فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾، پس معنا چنين مى‏شود: او را وكيل بگير كه لازمه وكيل گرفتن او اين است كه بر آنچه مى‏گويند و با آن تو را اذيت و استهزا نموده به امورى از قبيل كهانت و شاعرى و جنون متهمت نموده قرآنت را اساطير اولين مى‏خوانند صبر كنى، و نيز لازمه آن اين است كه با آن‌ها به خوبى قهر كنى. و مراد از ﴿هَجْراً جَمِيلاً﴾ قهر كردن به خوبى به طورى كه از سياق بر مى‏آيد اين است كه با

آنان به حسن خلق معامله نموده و به خيرخواهى به سوى حق دعوتشان كند، و گفته‏هاى آنان را با گفته‏هايى كه مى‏تواند بگويد مقابله به مثل ننمايد، و اين آيه شريفه منافاتى با آيه قتال ندارد، پس اينكه بعضى‏[[245]](#footnote-245) گفته‏اند: اين آيه با آيه قتال نسخ شده، وجهى ندارد.

#### تهديد تكذيب كنندگان صاحب نعمت‏

﴿وَ ذَرْنِي وَ اَلْمُكَذِّبِينَ أُولِي اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً﴾

اين آيه تهديد كفار است، وقتى مى‏گوييم: «دعنى و فلانا - و يا - ذرنى و فلانا»، معنايش اين است كه بين من و او حائل مشو، و بگذار تا از او انتقام بگيرم. و مراد از «مكذبين صاحبان نعمت»، همان كفارى است كه در آيه قبلى نامشان برده شد، و يا حد اقل رؤساى آنان است، و اگر در توصيف آنان بين صفت «مكذبين» و صفت «اولى النعمة» جمع كرد براى اين بود كه اشاره كند به علت آن تهديدى كه متوجه ايشان كرد، چون تكذيب دعوت الهى از ناحيه افراد متنعم، كفران نعمت اوست، و جزاى كفران‏گرى سلب نعمت و تبديل آن به نقمت است.

و مراد از اينكه فرمود «اندكى مهلتشان بده»، زمانى اندك است، يعنى همان زمان اندكى كه در زمين زندگى مى‏كنند، و براى زمانى بى‏انتها به سوى پروردگارشان بر مى‏گردند، و حساب و جزا مى‏بينند، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً﴾[[246]](#footnote-246)، و نيز فرموده: ﴿مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمِهَادُ﴾[[247]](#footnote-247).

اين آيه به ظاهرش عام است، ولى بعضى‏[[248]](#footnote-248) گفته‏اند: منظور تهديد ايشان به واقعه بدر است. ولى آيه هيچ ظهورى در آن ندارد. و در اين آيه التفاتى از غيبت «ربك» به تكلم «ذرنى» بكار رفته، و شايد وجه آن تشديد همان تهديد باشد، چون خداى سبحان با گفتن «ذرنى» تهديد را به خودش نسبت مى‏دهد. و آن‌گاه التفاتى ديگر به كار مى‏برد. و آن اين است كه سياق متكلم وحده «ذرنى» را به سياق متكلم مع الغير «ان لدينا» بر مى‏گرداند، تا عظمت خود را به رخ آنان بكشد.

﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً﴾

اين آيه، جمله «ذرنى...» را تعليل مى‏كند. و كلمه «انكال» به معناى كنده و

زنجيرها است. راغب مى‏گويد: وقتى گفته مى‏شود: «فلان نكل عن الشي‏ء» معنايش اين است كه فلانى از فلان كار عاجز شد، و وقتى گفته مى‏شود: «نكلته» معنايش اين است كه من فلانى را مقيد كردم، و كلمه «نكل» - به كسره نون، و سكون كاف - به معناى طناب پابند حيوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادى حيوان است، و جمع آن أنكال است‏[[249]](#footnote-249). و در معناى كلمه جحيم گفته: كلمه «جحمة» به معناى شدت زبانه‏كشى آتش است، و جحيم هم به اين مناسبت اطلاق شده است‏[[250]](#footnote-250).

﴿وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَاباً أَلِيماً﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «غصه» به معناى تردد لقمه در حلق است، به طورى كه خورنده نتواند به راحتى آن را فرو ببرد، وقتى گفته مى‏شود «غص بريقه، يغص، غصصا» معنايش اين است كه آب دهانش در گلويش گير كرد، و «فى قلبه غصة من كذا» يعنى در دلش از فلان پيشامد اندوهى گره خورده، و خلاصه غصه هم نظير سكسكه است، كه نمى‏گذارد طعام و شراب گوارا شود[[251]](#footnote-251).

و اين دو آيه عذابهاى آخرت را يادآورى مى‏كنند كه نعمت‏هاى دنيا به كيفر كفرانشان به آن عذابها و نقمت‏ها مبدل مى‏گردد.

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾

كلمه «يوم» ظرف است براى عذابى كه در دو آيه سابق وعده‏اش داده شد. راغب مى‏گويد: «رجف» به معناى اضطراب شديد است و گفته مى‏شود: «رجفت الارض و البحر» يعنى زمين زلزله كرد و دريا موج فرستاد[[252]](#footnote-252). و در مجمع البيان گفته: «كثيب رمل» به معناى توده‏اى از شن است، و كلمه «مهيل» از مصدر «هيل» است، و مهيل شدن كوه‏ها به معناى آن است كه وقتى ريشه‏اش تكان بخورد از بالا فرو بريزد[[253]](#footnote-253). و معناى آيه روشن است.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾

اين آيه مكذبين صاحب نعمت از قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تهديد مى‏كند، بعد از آنكه در آيات قبل مطلق مكذبين صاحب نعمت را تهديد مى‏كرد به عذابى كه در روز قيامت برايشان تهيه ديده شده و سپس حال آنان را با حال فرعون مقايسه كرد، كه بر

خدا و رسول او استكبار ورزيد، و فرستاده خدا و گروندگان به او را خوار شمرد، و سپس عاقبت امر فرعون را به ايشان گوشزد كرد كه چگونه او را به بدترين وجهى گرفتار كرد تا از سرنوشت او پند بگيرند و مراقب رفتار خود باشند.

در اين آيه التفاتى از غيبت به خطاب بكار رفته، در آيات قبل كفار غايب فرض شده بودند، مى‏فرمود: ﴿مَهِّلْهُمْ قَلِيلاً﴾ و در اينجا حاضر فرض شده‏اند، مى‏فرمايد: «ما به سوى شما رسولى فرستاديم»، و گويا وجهش اين باشد كه وقتى گوينده، كفار را وعده عذاب انكال و جحيم و طعام گلوگير و... داد، خودش دچار اندوه شد كه اين بيچارگان چرا بايد به خاطر سفاهت و ندانم كارى خود را به هلاكت ابدى بيندازند، و براى اينكه براى آخرين بار كارى كنند كه مبتلا به آن هلاكت نگردند، سخن را كه تا كنون پشت سر آنان مى‏گفت رو در روى آنان بگويد، شايد مؤثر واقع شود، و شك و ترديدى كه در باره قيامت دارند از دلهايشان بر طرف شده، حجت بر آنان تمام شود، تا شايد به اين وسيله پروايى بكنند، و لذا به همين منظور حال آنان را با حال فرعون، و حال رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را با حال موسى (علیه السلام) مقايسه كرد، و با جمله‏ ﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً...﴾، به عاقبت امر فرعون اشاره نمود.

پس اينكه فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ﴾ اشاره است به تصديق رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از ناحيه خود خداى تعالى، و اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شاهد بر اعمال شما است، امروز در دنيا آنچه مى‏كنيد مى‏بيند و نظارت مى‏كند، و فردا در آخرت شهادت مى‏دهد، و ما در طول كتاب هر جا به آيات مربوط به شهادت برخورديم، معناى شهادت پيغمبران بر اعمال مردم را بيان كرديم، و در اينكه به شهادت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اشاره كرده نوعى نهى مردم از نافرمانى و مخالفت و تكذيب آن جناب است، منظور از رسول در جمله ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾ موسى بن عمران (علیه السلام) است.

#### هشدار به كفار با اشاره به هلاكت فرعون بر اثر نافرمانى از فرستاده خدا

﴿فَعَصىَ فِرْعَوْنُ اَلرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً﴾

كلمه «وبيل» به معناى سخت و ثقيل است، در اين جمله به عاقبت امر نافرمانى فرعون از موسى اشاره كرده و اگر از موسى به رسول تعبير كرده، براى اين است كه اشاره كند به اينكه آن سببى كه باعث گرفتارى فرعون شد، مخالفتش با شخص موسى بدان جهت كه موسى است نبود، بلكه بدان جهت كه فرستاده خداست بود، پس اين كفار هم از مخالفت محمد (صلوات الله عليه) بر حذر باشند، چون او نيز رسول خدا است.

هم چنان كه به كار بردن اسم ظاهر بجاى ضمير در جمله‏ ﴿فَعَصىَ فِرْعَوْنُ﴾ براى اين بود كه اشاره كند به اينكه اولا منشا تكذيب و مخالفت فرعون همان تفرعن او بود، و ثانيا عزت و علو در زمين و باليدن به كثرت عده و وسعت آب و خاك و نفوذ مشيت. و خلاصه تفرعن او حتى به قدر يك خردل در دفع عذاب الهى از او اثر نكرد، و عذاب الهى او را با آن همه قدرتش بگرفت، تا چه رسد به اين كفار تكذيب‏گر كه مردمى ناتوان و گرسنه‏اند، و به فرموده قرآن: ﴿جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ اَلْأَحْزَابِ﴾[[254]](#footnote-254).

﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِيباً﴾

(فرعون نتوانست خود را از عذاب دور بدارد، شما چگونه خود را از عذاب روزى كه جوان را پير مى‏كند حفظ مى‏كنيد؟) نسبت دادن اتقاء و حفظ كردن خود، به يوم (روز) از باب مجاز عقلى است، و مراد حفظ كردن از عذاب آن روز است، بنابراين كلمه «يوما» مفعول براى «تتقون» است. بعضى‏[[255]](#footnote-255) گفته‏اند: مفعول «تتقون» حذف شده و «يوما» ظرف براى عذاب است، و تقدير كلام «فكيف تتقون العذاب الكائن فى يوم كذا» است، بعضى‏[[256]](#footnote-256)

از مفسرين گفته‏اند: مفعول «تتقون» حذف شده، و كلمه «يوما» ظرف براى اتقاء است، و معنا اين است كه اتقاى شما در آن روز چگونه است؟ بعضى ديگر سخنانى ديگر گفته‏اند.

﴿يَجْعَلُ اَلْوِلْدَانَ شِيباً﴾

كلمه «شيب - پير» جمع كلمه «أشيب» است، مقابل كلمه «شاب» كه به معناى جوان است، و اين تعبير كه «آن روز كودكان را پير مى‏كند» كنايه است از شدت عذاب آن روز نه طولانى بودنش.

﴿اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً﴾

اين آيه براى بار دوم به شدت آن روز اشاره مى‏كند، و كلمه «انفطار» به معناى شكاف برداشتن است، و اگر صفت «سماء» را مذكر آورد، براى اين بود كه سماء جائز الوجهين است، هم مى‏توان صفتش را مذكر آورد و هم مؤنث، و ضمير «به» به كلمه «يوم» بر مى‏گردد، و حرف «باء» در آن سببيت را مى‏فهماند. و معناى آيه اين است كه: آسمان در آن روز و يا به سبب شدت آن روز شكافته مى‏شود.

و جمله‏ ﴿كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً﴾ استينافى است، يعنى مى‏خواهد نكته‏اى جديد را افاده كند، و آن اين است كه وعده خدا شدنى است. و با آوردن اين جمله تهديد سابق را مسجل مى‏كند، و اگر كلمه «وعد» را به ضمير راجع به خداى تعالى نسبت داد و نفرمود: «كان وعد

الله»، شايد براى اين بود كه اشاره كند به اينكه غير از خدا كسى نيست كه صلاحيت داشته باشد چنين تهديدى بكند، پس آوردن ضمير هم كافى است و احتياج به آوردن نام خداى تعالى نيست.

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾

كلمه «هذه» اشاره است به آيات سابق كه مشتمل بر تهديدهاى كوبنده و تذكر و موعظه است، و كلمه «تذكره» به معناى هر هشدارى است كه آدمى با ديدن و يا شنيدن آن الگويى مى‏گيرد كه عمل خود را طبق آن انجام دهد.

و در جمله «فمن شاء» مفعول «شاء» حذف شده، و معروف در مثل اين موارد اين است كه مفعولى در تقدير بگيرند كه از جنس جواب شرط باشد و با سياق بسازد، بنابراين بايد بگوييم تقدير جمله: «فمن شاء أن يتخذ الى ربه سبيلا اتخذ الى ربه سبيلا - هر كس بخواهد راهى به سوى پروردگار خود اتخاذ كند مى‏تواند راهى به سوى پروردگارش اتخاذ كند» مى‏باشد. بعضى‏[[257]](#footnote-257) گفته‏اند: كلمه «اتعاظ - پندگيرى» در تقدير است، و معنايش اين است كه هر كس بخواهد پند بگيرد، راهى به سوى پروردگار خود اتخاذ مى‏كند: و منظور «از اتخاذ راه به سوى پروردگار» اتخاذ راه به سوى تقرب به او است. و منظور از «راه»، همان ايمان و اطاعت است. اين آن معنايى است كه مفسرين ذكر كرده‏اند.

ولى ممكن است كلمه «هذه» را اشاره به آيات اول سوره بگيريم كه به شب زنده‏دارى و تهجد سفارش مى‏كرد، و بگوييم اين آيه مى‏خواهد خطاب اختصاصى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در اول سوره را به همه مؤمنين عموميت دهد، و به طور كلى بفرمايد: ﴿فَمَنْ شَاءَ...﴾.

مؤيد اين احتمال اين است كه آيه مورد بحث عينا در سوره دهر هم آمده، و در آنجا بعد از آيه‏اى قرار گرفته كه از نماز شب سخن مى‏گويد و مى‏فرمايد: ﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾، و از اين معنا مى‏توان نتيجه گرفت كه نماز شب راه مخصوصى است كه آدمى را به سوى پروردگارش هدايت مى‏كند.

### بحث روايتى [رواياتى در باره نزول آيات: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً...﴾]

در الدر المنثور است كه بزار و طبرانى در كتاب «اوسط»، و ابو نعيم در كتاب

«دلائل»، از جابر روايت كرده‏اند كه گفت: قريش در دار الندوه جلسه‏اى تشكيل دادند، كه بياييد براى اين مرد (رسول خدا ص) نامى انتخاب كنيد، كه مردم با شنيدن آن نام و عنوان ديگر دورش جمع نشوند، و از او فاصله بگيرند. عده‏اى گفتند چطور است او را كاهن بناميم. جمعى گفتند ديوانه‏اش معرفى كنيم. عده‏اى ديگر گفتند اتهام ديوانگى به او نمى‏چسبد. جمعى پرسيدند چطور است ساحرش بخوانيم؟ گفتند: نه، ساحر هم نيست، گفتند: كار ساحران را مى‏كند، چون بين دو دوست را به هم مى‏زند، و در آخر به همين معنا رأى دادند و متفرق شدند.

جريان به اطلاع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، از شدت اندوه خود را در ملحفه‏اى پيچيد، جبرئيل به حضورش آمد و عرضه داشت: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ﴾، ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ﴾[[258]](#footnote-258).

مؤلف: آخر روايت خالى از سؤال نيست، براى اينكه از ظاهر آن بر مى‏آيد هر دو سوره با هم نازل شده، علاوه بر اين از آيات قرآن و حتى از سوره مدثر برمى‏آيد كه مشركين هر تهمت ناروايى به آن جناب زده‏اند: كاهن، ساحر، مجنون، و شاعرش خوانده‏اند، و تنها به تهمت زدن به ساحر كه روايت مى‏گويد، اكتفاء نكرده‏اند، از اين هم كه بگذريم در هيچ جاى قرآن نيامده كه اين تهمت را به آن جناب زده باشند كه بين دوستان را به هم مى‏زند.

و در همان كتاب آمده كه عبد الله بن احمد در كتاب «زهد» و محمد بن نصر در كتاب «الصلاة» از عايشه روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شبها بسيار كم مى‏خوابيد، چون خداى تعالى دستور داده بود ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[[259]](#footnote-259).

و در تفسير كشاف از عايشه روايت كرده كه در پاسخ شخصى كه پرسيده بود تزميل (روانداز) رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چه بود؟ گفت رواندازى بود به طول چهارده ذراع، كه من در زير نيمى از آن مى‏خوابيدم، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر روى نيم ديگرش نماز مى‏خواند، پرسيدند از چه جنسى بود؟ گفت به خدا سوگند نه خز بود و نه قز (ابريشم غير مرغوب) و نه پوست مرعز، و نه ابريشم، و نه پشم، رويه آن از مو و آستريش از كرك بود[[260]](#footnote-260).

مؤلف: اهل فن اين روايت را به جعلى بودن متهم كرده‏اند، و درست هم هست،

براى اينكه آن زمانى كه اين سوره كه ابتدايى‏ترين سوره‏هاى قرآن است در مكه نازل مى‏شد، عايشه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نشده بود، ازدواج آن جناب با وى بعد از هجرت در مدينه واقع شد.

و از كتاب جوامع الجامع نقل شده كه گفته است: در روايتى آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داخل خانه خديجه شد، در حالى كه از شدت كوفتگى و فزع و ترس نمى‏توانست روى پاى خود بايستد، و فرمود: مرا بپيچيد، چيزى نگذشت كه جبرئيل ندايش در داد كه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ﴾[[261]](#footnote-261).

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد و ابن جرير و ابن ابى حاتم از سعيد بن جبير روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مدت ده سال شب‏ها را به قيام و عبادت گذرانيد، طايفه‏اى از اصحابش نيز او را متابعت مى‏كردند، خداى تعالى بعد از ده سال آيه‏ ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ... وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ﴾ را نازل كرد، و بعد از ده سال تخفيفى به كار آنان داد[[262]](#footnote-262).

مؤلف: روايت شده‏[[263]](#footnote-263) كه آيه تخفيف بعد از يك سال، و در بعضى‏[[264]](#footnote-264) روايات بعد از هشت ماه نازل شد، و قيام در شب براى غير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واجب نبوده، هم چنان كه جمله‏ ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ﴾ نيز به بيانى كه گذشت به اين معنا اشاره دارد، و مؤيد آن خود روايت است كه مى‏گويد: طايفه‏اى از اصحاب چنين كردند (نه همه).

و در تهذيب به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از اين كلام خدا پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿قُمِ اَللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾. فرمود:خداى تعالى به آن جناب دستور داد كه در هر شب نماز شب بخواند، مگر آنكه استثنائا شبى نتواند[[265]](#footnote-265).

مؤلف: اين روايت به يكى از وجوهى كه مفسرين در آيه ذكر كردند اشاره مى‏كند.

و در مجمع البيان است كه: بعضى گفته‏اند كلمه «نصفه» بدل است از كلمه «قليل»، در نتيجه بيانى مى‏شود براى استثناء و مؤيد اين قول روايتى است كه در آن امام صادق (علیه السلام) فرموده: قليل عبارت است از نصف، و جمله‏ ﴿أَوِ اُنْقُصْ مِنْهُ﴾ و جمله

﴿أَوْ زِدْ عَلَيْهِ﴾ به معناى كمتر از نصف و بيشتر از آن است‏[[266]](#footnote-266).

#### چند روايت در باره مراد از ترتيل قرآن و آداب تلاوت قرآن‏

و در الدر المنثور است كه عسكرى در كتاب مواعظ از على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدند معناى‏ ﴿وَ رَتِّلِ اَلْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾ چيست؟ فرمود: حروفش را واضح بگويى، و چون خواندن شعر صداى خود را ترجيع ندهى نه مانند بحر طويل يكسره باشد و نه مانند شعر پاره پاره، وقتى به عجائبش برمى‏خورى در آنجا بايستى، (و با تكرار آن) دل را به حركت در آورى، و زنهار! همتتان اين نباشد كه زودتر به آخر سوره برسيد[[267]](#footnote-267).

مؤلف: نظير اين معنا را كلينى در كافى به سند خود از عبد الله بن سليمان از امام صادق از على (علیه السلام) به اين عبارت نقل كرده كه فرمود: يعنى حروف آن را واضح بگوييد، و مانند خواندن شعر، به صوت خود ترجيع ندهيد، و مانند ريگ، درهم‏وبرهمش مكنيد، بلكه با (تكرار) آياتش دلهاى مبتلا به قساوت را از قساوت تهى كنيد، و هم هيچ يك از شما اين نباشد كه زودتر سوره را تمام كنيد[[268]](#footnote-268).

و در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه از طاووس روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدند كداميك از مردم قرآن را بهتر مى‏خوانند؟ فرمود: آن كس كه وقتى تلاوتش را مى‏شنوى احساس كنى كه او از خدا مى‏ترسد[[269]](#footnote-269).

و در اصول كافى به سند خود از على بن ابى حمزه روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: قرآن نبايد به سرعت خوانده شود، بلكه بايد ترتيل شود، پس وقتى به آيه‏اى برمى‏خورى كه در آن سخن از بهشت رفته، همانجا بايست و از خداى عز و جل درخواست بهشت كن، و چون به آيه مربوط به دوزخ مى‏رسى از خدا بخواه تا از آتش پناهت دهد[[270]](#footnote-270).

و در مجمع البيان در معناى ترتيل از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: ترتيل آن است كه در آن مكث كنى و صوتت را نيكو گردانى‏[[271]](#footnote-271).

#### رواياتى راجع به كيفيت نزول وحى بر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)

و نيز در همان كتاب از ام سلمه روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قرائتش را آيه آيه مى‏كرد[[272]](#footnote-272).

و در همان كتاب از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صوت خود را در قرائت مى‏كشيد[[273]](#footnote-273).

و نيز در همان كتاب روايت كرده كه: حارث بن هشام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد وحى چگونه بر تو نازل مى‏شود؟ فرمود: احيانا صدايى چون صداى زنگ به گوشم مى‏خورد، و من آنچه را مى‏گويد از بر مى‏شوم، و اين نوع وحى از ساير انواعش بر من سخت‏تر است، و بدنم عرق مى‏كند، و گاهى فرشته وحى به صورت مردى برايم مجسم مى‏شود، و من آنچه را مى‏گويد از بر مى‏شوم.

عايشه هم گفته: گاه مى‏شد كه وحى بر آن جناب نازل مى‏شد در حالى كه سوار بر شتر بود ناچار به گردن حيوان مى‏زد تا بخوابد. و نيز گفته: من ديده‏ام كه گاهى در روز بسيار سرد وحى بر آن جناب نازل مى‏شد و خيس عرق مى‏شد، به طورى كه عرق از پيشانيش مى‏چكيد[[274]](#footnote-274).

و از تفسير عياشى نقل شده كه او به سند خود از عيسى بن عبيد از پدرش از جدش از على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: قرآن بعضى آياتش بعضى ديگر را نسخ مى‏كند، و لذا بايد به دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به همه آيات تمسك كرد، يعنى آخرين آيه‏اى را هم كه نازل شده در نظر بگيريم. و از جمله آخرين آياتى كه به آن جناب نازل شد سوره مائده است، كه ما قبل خود را نسخ كرده ولى چيزى آن را نسخ نمى‏كند، اين سوره در حالى بر آن جناب نازل شد كه بر ناقه شهباء سوار بود، و وحى آن چنان بر آن حيوان گران آمد كه نتوانست راه برود، بلكه شكمش را به زمين نزديك مى‏كرد و من خود ديدم كه نزديك بود نافش به زمين برسد[[275]](#footnote-275).

مؤلف: اين روايت اگر درست باشد ناگزير بايد بگوييم ظاهر شدن اثر سنگينى وحى در ناقه و يا قاطر، از قبيل تجسم معانى است، نه اينكه وحى هم امرى مادى و داراى سنگينى وزن است، چون اين سخن معقول نيست. و نظير اين تعبيرها در رواياتى كه معجزات و كرامات اولياء را نقل مى‏كنند، بسيار است.

و در تهذيب به سند خود از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير كلام خداى عز و جل كه فرموده‏ ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلاً﴾، فرمود:

منظور از «أقوم قيلا» اين است كه برخاستن آدمى از بستر براى رضاى خدا (و نه براى هيچ كس ديگر) قيامى است استوار[[276]](#footnote-276).

مؤلف: اين روايت به دو سند ديگر در تهذيب و علل از هشام از آن جناب نقل شده‏[[277]](#footnote-277).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اَللَّيْلِ﴾ آمده كه از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمودند: منظور به نماز ايستادن در آخر شب است‏[[278]](#footnote-278)

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از حسين بن على (علیه السلام) روايت كرده كه آن جناب را ديدند، بين مغرب و عشا نماز مى‏خواند، سببش را پرسيدند، فرمود: اين از همان ناشئه است‏[[279]](#footnote-279).

#### مراد از تبتل به سوى خدا ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾ مى‏گويد محمد بن مسلم و زراره و حمران از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمودند: منظور از اين‏ ﴿تَبَتَّلْ﴾، بلند كردن دستها در نماز است. و در روايت ابى بصير آمده كه فرمود: «تبتل» اين است كه در نماز دست به سوى خدا بردارى و تضرع كنى‏[[280]](#footnote-280).

مؤلف: اين روايت با قنوت نماز منطبق است. و در روايتى‏[[281]](#footnote-281) ديگر آمده كه «تبتل» به معناى بلند كردن دستها و حركت دادن انگشتان سبابه است. و در روايتى‏[[282]](#footnote-282) ديگر آمده كه اشاره كردن با انگشتان است. و در روايتى‏[[283]](#footnote-283) ديگر آمده كه دعا كردن با يك انگشت و اشاره كردن با آن است.

باز در مجمع البيان است كه از عبد الله بن عمر نقل شده كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيد كسى مى‏خواند: ﴿وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ﴾، از شنيدن آن غش كرد[[284]](#footnote-284).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾ آمده: يعنى مانند تل ريگ كه از بالا فرو بريزد[[285]](#footnote-285).

## [سوره المزمل (73): آيه 20]

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنىَ مِنْ ثُلُثَيِ اَللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِنَ اَلَّذِينَ مَعَكَ وَ اَللَّهُ يُقَدِّرُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىَ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي اَلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً وَ اِسْتَغْفِرُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٢٠﴾

### ترجمه آيات‏

پروردگار تو مى‏داند كه تو و گروهى از مؤمنين كه با تو هستند نزديك از دو ثلث شب و گاهى نصف آن و گاهى ثلث آن را زنده مى‏داريد و خدا كه تقدير كننده شب و روز است (و در فصول چهارگانه آن را بلند و كوتاه مى‏كند) مى‏داند كه تشخيص دو ثلث و نصف و ثلث در فصول مختلف براى شما ممكن نيست به همين جهت بر شما بخشود از اين پس هر مقدار كه برايتان ميسر است از قرآن بخوانيد. و نيز مى‏داند كه براى شما بيمارى پيش مى‏آيد عده‏اى به سفر مى‏روند تا از رزق خدا به دست آورند جمعى ديگر در راه خدا جنگ مى‏كنند در چنين احوال نيز هر مقدار كه مى‏توانيد از قرآن بخوانيد و نماز بپا بداريد و زكات بدهيد. و به خدا وام دهيد وامى نيكو و بدانيد آنچه از كارهاى خير مى‏كنيد و از پيش براى خود مى‏فرستيد نزد خدايش مى‏يابيد، اما بهتر از آنچه كه كرديد و با أجرى عظيم‏تر. و از خدا طلب مغفرت كنيد كه خدا آمرزنده و رحيم است (20).

### بيان آيه‏

سخن در اين آيه شريفه براى تخفيف دادن به دستورى است كه در اول سوره به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داد، و در آيه‏ ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ...﴾ در وسط سوره آن دستور را به عموم مؤمنين تعميم داد، و آن عبارت بود از پرداختن به نماز شب و تهجد، در اين آيه مى‏خواهد بفرمايد: خدا از مؤمنين اكتفاء كرد به هر مقدارى كه بتوانند از قرآن تلاوت كنند، پس آيه شريفه مى‏خواهد دستور اول سوره را تخفيف دهد، نه اينكه آن را نسخ نموده از قيام در دو ثلث شب و يا نصف آن و يا ثلث آن منع كند.

#### زمان نزول اين آيه شريفه كه متضمن تخفيف دستور قيام در دو ثلث شب يا نصف يا ثلث آن است‏

در اخبار زيادى وارد شده كه خصوص اين آيه بعد از گذشتن هشت ماه و يا يك سال و يا ده سال از نزول آيات اول سوره در مكه نازل شد، و ليكن اين حرف از اين نظر سست است كه در آيه شريفه جمله‏ ﴿أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾ آمده، و ظاهر آن اين است كه مراد از «زكات» - مخصوصا بدان جهت كه بعد از نماز و قبل از مساله انفاق مستحبى آمده - زكات واجب باشد، و همه مى‏دانيم كه زكات بعد از هجرت در مدينه واجب شده.

پس نزول اين آيه در مدينه بوده، و اينكه بعضى‏[[286]](#footnote-286) گفته‏اند: زكات در مكه واجب شد، ولى نصاب آن تعيين نشد تا در مدينه معين گرديد، و همچنين اينكه بعضى‏[[287]](#footnote-287) ديگر گفته‏اند:

ممكن است آيه شريفه قبل از حكمش نازل شده باشد، و حكمش بعد از مدتى كه از نزول آيه گذشت واجب شده باشد وجوهى بدون دليل هستند.

علاوه بر بى‏دليل بودن اين سخنان در آيه شريفه سخن از قتال هم رفته، مى‏فرمايد: ﴿وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾ با اينكه مى‏دانيم در مكه در جو آن چنانى مصلحت نبوده كه در متن آيه سخن از قتال به ميان آيد، و به هر حال ظاهر اين است كه آيه شريفه در مدينه نازل شده باشد نه در مكه، و بعضى از مفسرين هم به اين نظريه متمايل شده‏اند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنىَ مِنْ ثُلُثَيِ اَللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ...﴾

خطاب در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و تعبير به «ربك» اشاره است به اينكه رحمت و عنايت الهى شامل آن جناب است، و همچنين تعبير به ﴿يَعْلَمُ

أَنَّكَ تَقُومُ...﴾، بويى از شكر مى‏دهد، و از لحنش پيداست كه مى‏خواهد از آن جناب تشكر كند، آرى خودش فرموده‏ ﴿وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾[[288]](#footnote-288)

﴿تَقُومُ أَدْنىَ مِنْ ثُلُثَيِ اَللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ﴾

كلمه «أدنى» اسم تفضيل از مصدر «دنو» است، كه به معناى نزديكى است، ولى در عرف استعمال اين ماده در موردى شايع شده كه علاوه بر نزديك بودنش به چيزى كمتر از آن هم باشد، مثلا عدد «نه» و عدد «يازده» هر دو به عدد ده نزديكند، اما كلمه «أدنى من عشرة» را تنها در پايين‏تر از ده مثلا «نه» استعمال مى‏كنند، نه در بالاتر از آن مثلا «يازده»، پس معناى جمله‏ ﴿أَدْنىَ مِنْ ثُلُثَيِ اَللَّيْلِ﴾ كمى كمتر از دو ثلث شب است.

واو عاطفه در جمله «و نصفه و ثلثه» صرفا براى مطلق جمع است، و مى‏خواهد بفرمايد خداى تعالى مى‏داند كه تو در بعضى از شبها كمتر از دو ثلث شب، و در بعضى از شبها نصف شب، و در بعضى ثلث شب را به نماز مى‏ايستى.

و مراد از «معيت» در جمله ﴿وَ طَائِفَةٌ مِنَ اَلَّذِينَ مَعَكَ﴾ معيت در ايمان است، و حرف «من» براى تبعيض است، و بنابراين، آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه بعضى از مؤمنين نماز شب مى‏خواندند، همانطور كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏خواند. ولى بعضى‏[[289]](#footnote-289)

از مفسرين حرف «من» را بيانيه گرفته‏اند، كه مى‏دانيد درست نيست.

و جمله‏ ﴿وَ اَللَّهُ يُقَدِّرُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ﴾ در مقام تعليل براى جمله‏ ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ﴾ است، و معناى مجموع آن دو اين است كه چگونه خدا نداند با اينكه خدا آن كسى است كه خلقت و تدبير منتهى به او است. در اين تعليل مى‏بينيم تقدير، يعنى تعيين مقدار شب و روز و ثلث و نصف و دو ثلث آن‌ها را به الله نسبت داده، نه به نام «رب»، يا نام ديگر، و اين براى آن است كه اندازه‏گيرى مخلوق از شؤون خلقت است، و خلقت مستند به الله است، كه هر چيزى به او منتهى مى‏شود.

﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾

كلمه «احصاء» كه مصدر فعل «تحصوه» است، به معناى به دست آوردن و احاطه يافتن به مقدار هر چيز، و تعداد آن است و ضمير در ﴿لَنْ تُحْصُوهُ﴾ به تقدير مستفاد از ﴿يُقَدِّرُ اَللَّيْلَ...﴾، و يا به قيام مستفاد از ﴿تَقُومُ أَدْنىَ...﴾ بر مى‏گردد، مى‏فرمايد: همه شما نمى‏توانيد يك سوم و يك دوم و دو سوم شبهاى سال را به خاطر كوتاهى و بلندى آن در ايام سال اندازه‏گيرى بكنيد، و مخصوصا

دشوارى اين اندازه‏گيرى وقتى بيشتر مى‏شود كه كسى بخواهد اول شب بخوابد، و درست در يك دوم و يا يك سوم و يا دو سوم شب از خواب برخيزد، مگر اينكه از باب احتياط همه شب را بيدار بماند تا يقين كند آن مقدارى كه مى‏خواسته بيدار باشد، بيدار بوده است، و يا چاره‏اى ديگر بينديشد.

#### آيه شريفه مربوط به حكم شب زنده‏دارى مفاد آيات اول سوره را نسخ نمى‏كند بلكه تخفيف مى‏دهد

پس مراد از اينكه فرمود: «خدا دانست كه شما نمى‏توانيد اين مقادير را به دست آوريد» اين است كه اين احاطه براى عموم شما مكلفين ميسر نيست، نه اينكه حتى هيچ فردى نمى‏تواند چنين احاطه‏اى پيدا كند.

و مراد از اينكه فرمود: «به همين جهت بر شما توبه كرد» اين است كه به رحمت الهيه‏اش به طرف شما توجه و رجوع كرد و تكليف شما را در اين باب تخفيف داد، بنابراين، خداى تعالى بر بندگان خود توبه و رجوعى دارد، و آن اين است كه رحمت خود را بر آنان بسط دهد، و اثر اين توبه خدا آن است كه بندگان، موفق به توبه و رجوع به وى شوند. و يا اين است كه موفق به هر اطاعتى گردند. و يا اين است كه بعضى از تكاليف دشوار را به كلى بردارد، و يا در آن تخفيفى بدهد، كه قرآن كريم در باره اولين اثر كه براى توبه خدا شمرديم فرموده: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾[[290]](#footnote-290).

علاوه بر آن توبه، خداوند يك توبه ديگرى دارد، و آن بعد از توبه بندگان است، و اثرش اين است كه توبه آنان را قبول نموده، گناهانشان را مى‏آمرزد، و ما در سابق هم به اين معنا اشاره كرده بوديم.

و منظور از اينكه فرمود: «پس از قرآن هر چه برايتان ميسور بود بخوانيد»، اين است كه در وظيفه شب‏زنده‏دارى و مقدار آن براى عموم تخفيف دهد، و اگر حرف «فاء» را بر سر جمله آورد، و فرمود: «فاقرؤا»، براى اين بود كه بفهماند اين تخفيف نتيجه علم خدا به دشوارى آن اندازه‏گيرى‏ها براى مكلفين است.

و لازمه اين تخفيف توسعه يافتن تكليف براى عموم مكلفين، و برخوردارى همه از نعمت شب‏زنده‏دارى است، هر كس به مقدار وسعش، نه اينكه خواسته باشد حكم ثلث و نصف و كمتر از دو ثلث را حتى براى آن فردى كه قدرت احصاى آن را دارد نسخ كند، و بفرمايد: از اين به بعد اين عمل بدعت و حرام است، براى اينكه گفتيم اين عمل براى غالب مردم دشوار است نه براى همه، و اگر براى همه غير ميسر بود، و حتى يك نفر هم قادر به انجام

آن نبود از اول تشريع نمى‏شد، چون خداى تعالى هيچ فردى را تكليف به غير ميسور نمى‏كند ﴿لاَ يُكَلِّفُ اَللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا﴾[[291]](#footnote-291).

علاوه بر اين، در آيه شريفه پيغمبر خود و طايفه‏اى از مؤمنين را تصديق كرده كه ثلث و يا نصف و يا كمتر از دو ثلث را شب‏زنده‏دارى مى‏كردند، و مى‏توانستند اين اندازه‏ها را رعايت كنند، و ميسر نبودن آن را به جميع مردم نسبت داده، و معلوم است كه جميع مردم عبارتند از آن‌ها كه اين كار را مى‏كردند، و آن‌هايى كه نمى‏كردند، پس حكم شب‏زنده‏دارى شاق بر مجموع من حيث المجموع است، نه شاق بر تك تك عموم مسلمانان، و چون چنين است تكليف را طورى تخفيف داد كه هم اصل تكليف براى افرادى كه قادر بر اندازه‏گيرى هستند بماند، و هم آسانتر آن براى همه ميسور شود، و فرمود: ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾، و حكم شب‏زنده‏دارى چه حد اكثرش يعنى ثلث و دو ثلث و نصف و چه حد اقلش يعنى خواندن مقدار ميسور از قرآن براى عموم مؤمنين مستحبّ است.

مفسرين در اينكه منظور از «قيام ليل» چيست اختلاف كرده‏اند، آيا قرائت قرآن در خارج نماز است و يا خود نماز خواندن در شب است؟ و بنابراينكه منظور نماز باشد، اختلاف كرده‏اند در اينكه آيا اين نماز بر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) و همه مؤمنين واجب است، و يا براى همه مستحبّ است، و يا بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واجب و بر سايرين مستحبّ است؟ و نيز اختلاف كرده‏اند در اينكه آيا آيه مربوط به قيام ليل به وسيله آيه مورد بحث نسخ شده؟ و آيا حكم نماز شب مبدل به قرائت قرآن به قدر ميسور شده؟ و اين اقوال كثير چيزى نيست كه تعرض به آن‌ها فايده داشته باشد.

﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىَ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي اَلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾

اين قسمت از آيه به مصلحت ديگرى كه باعث تخفيف در امر به قيام در ثلث و نصف و كمتر از دو ثلث شد اشاره مى‏كند، مى‏فرمايد: علاوه بر اينكه حكم ياد شده بر عامه مكلفين دشوار است، اين دشوارى در باره بيماران و مسافران و رزمندگان بيشتر است، و مراد از «ضرب فى الارض»، مسافرت، و مراد از «ابتغاء من فضل الله» طلب روزى از راه مسافرت به نواحى زمين براى تجارت است.

﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾

در اين قسمت از آيه حكم تخفيف را تكرار مى‏كند تا مطلب تاكيد شود، و ضمير «منه» به قرآن بر

مى‏گردد، و مراد از خواندن از قرآن به مقدارى كه ميسور باشد، نماز خواندن به مقدارى است مناسب، با وسعت زمانى كه شب‏زنده‏دارى كرده‏اند.

و مراد از «نمازى كه مامور شده‏اند به جاى آورند» نمازهاى واجب است، بنابراين، اگر آيه را مدنى بدانيم منظور همين نمازهاى واجب پنجگانه خواهد بود، و اگر مكى باشد بايد بگوييم منظور نمازهايى است كه قبل از هجرت واجب بوده، و مراد از «زكات» زكات واجب است، و منظور از «قرض دادن آن به خداى تعالى»، انفاقهاى غير زكات و صدقات مالى است كه در راه خدا داده مى‏شود. و عطف امر به اقامه نماز و دادن زكات و قرض دادن به خدا به مساله تخفيف، براى اشاره به اين معنا بوده كه تكاليف دينى هم چنان به وجوب و اهميت خود باقى است، و خداى تعالى هم چنان به امر آن اعتنا دارد، پس كسى خيال نكند كه تخفيف از شب‏زنده‏دارى به ساير وظائف سرايت كرده، در حقيقت آيه مورد بحث از اين نظر شبيه به آيه نجوى است، كه وقتى (به منظور تخفيف) حكم صدقه دادن قبل از نجواى با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بر مى‏دارد، بلافاصله مساله وجوب نماز و زكات و اطاعت خدا و رسولش را خاطرنشان مى‏سازد و مى‏فرمايد: ﴿فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾[[292]](#footnote-292).

﴿وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً﴾

كلمه «من خير» بيان «ما» است، و مراد از «خير مطلق»، اطاعت است، چه واجب و چه مستحبّ، و كلمه «هو» يا ضمير فصل است، و يا تاكيد ضمير در «تجدوه» است. و معناى آيه اين است كه: هر اطاعتى كه به نفع خود از پيش بفرستيد - يعنى براى اينكه با آن زندگى آخرتى خود را تامين كنيد - نزد خدا آن را خواهيد ديد، يعنى در روز لقاء الله آن را بهتر از همه كارهاى نيك كه مى‏كرديد، و يا بهتر از هر چيزى كه در دنيا باقى مى‏گذاريد، و پراجرتر از آن خواهيد يافت.

﴿وَ اِسْتَغْفِرُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

سوره مورد بحث را با امر به استغفار ختم نمود، و در اينكه فرمود: «به درستى خدا غفور و رحيم است» اشعارى به وعده مغفرت و رحمت هم دارد، و بعيد نيست مراد از «استغفار» انجام مطلق طاعات باشد، چون طاعات وسائلى هستند كه با آن مغفرت خدا شامل حال آدمى مى‏شود، پس مى‏توان گفت: هر طاعتى استغفار است.

### بحث روايتى (روايتى در باره تخفيف تهجد شبانه، قرائت قرآن، تجارت، قرض به خدا، و...)

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير آيه ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنىَ مِنْ ثُلُثَيِ اَللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ﴾ فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين عمل را انجام داد، و مردم را به آن بشارت داد، ولى بر آنان دشوار آمد و ﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ﴾، و خداى تعالى دانست كه ضبط يك سوم و نصف و دو سوم براى مردم دشوار است، يك مسلمان نيمه شب از خواب برمى‏خيزد، در حالى كه نمى‏داند (شب در اين فصل)، چه ساعتى نصف يا ثلثان مى‏شود، و چه بسا براى درك آن ساعت‏هاى معين تا به صبح بيدار بماند. لذا خداى تعالى اين آيه را نازل كرد: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ... عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ﴾ و فرمود: خدا مى‏داند كه شما نمى‏توانيد نصف و ثلث را به دست بياوريد. و لذا اين آيه شريفه آن حكم را نسخ كرد، ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾ و بدانيد كه هيچ پيغمبرى نيامده مگر اينكه نماز شب را در خلوت مى‏خواند، و هيچ پيغمبرى اين نماز شب را در اول شب بجا نمى‏آورد[[293]](#footnote-293).

مؤلف: حاصل روايت اين است كه صدر سوره نماز شب را واجب كرده، و ذيلش آن را نسخ كرده. البته قريب به اين معنا از طرق اهل سنت هم از ابن عباس و غيره روايت شده كه ما در بيان سابقمان درباره نسخ صحبت كرديم.

و در مجمع البيان است كه حاكم ابو القاسم ابراهيم حسكانى، به سند خود از كلبى از ابى صالح از ابن عباس روايت كرده كه در مورد جمله‏ ﴿وَ طَائِفَةٌ مِنَ اَلَّذِينَ مَعَكَ﴾ گفته است.منظور على و ابو ذر است‏[[294]](#footnote-294).

و در همان كتاب است كه در ذيل جمله‏ ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾ گفته: از حضرت رضا از پدرش از جدش (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: حد اقل چيزى كه در قرائت قرآن براى شما ميسر است خشوع قلب و صفاى باطن است‏[[295]](#footnote-295).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن مردويه، از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه در ذيل‏ ﴿فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ﴾

فرمود: حد اقل صد آيه است‏[[296]](#footnote-296).

و در همان كتاب است كه ابن مردويه از عبد الله بن مسعود روايت كرده كه گفت:رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ كاسبى نيست كه طعامى را از جايى به سوى شهرى از شهرهاى مسلمين وارد كند، و آن كالا را به نرخ روز در آن شهر به فروش برساند، مگر آنكه نزد خدا منزلت شهيد را دارد، آن‌گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را تلاوت كردند: ﴿وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي اَلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾[[297]](#footnote-297).

و در تفسير قمى به سند خود از زرعه از سماعه روايت كرده كه گفت: من از آن جناب (ظاهرا امام صادق ع است) از جمله‏ ﴿وَ أَقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً﴾ پرسيدم، فرمود: منظور غير زكات است‏[[298]](#footnote-298).

و در خصال از امير المؤمنين (علیه السلام) آمده كه در حديث «اربعة مائة» فرمود: بسيار استغفار كنيد تا رزق را جلب كرده باشيد، و تا مى‏توانيد امروز عمل خير انجام دهيد تا فردا آن را بيابيد[[299]](#footnote-299).

مؤلف: ذيل اين حديث از جمله‏ ﴿وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اَللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً﴾ استفاده شده

# سوره مدثر (74)

سوره مدثر مكى است و پنجاه و شش آيه دارد

## [سوره المدثر (74): آيات 1 تا 7]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ ١ قُمْ فَأَنْذِرْ ٢ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ ٣ وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ٤ وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ ٥ وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ ٦ وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ٧﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوندى كه در دنيا رحمتى عام براى همه و در آخرت رحمتى خاص براى مؤمنين دارد.

هان اى روپوش به خود پيچيده (1).

برخيز و انذار كن (2).

و پروردگارت را تكبير گوى (3).

و جامه‏ات را از هر آلودگى پاك بدار (4).

و از پليديها دورى نما (5).

و در برابر احسانت نه منت بگذار و نه آن را بسيار و بزرگ بدان (6).

و به خاطر پروردگارت صبر كن (7).

### بيان آيات‏

اين سوره مشتمل بر مطالب زير است: اول اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد به اينكه مردم را انذار كند، و اين دستور را با لحنى و در سياقى بيان

كرده كه از آن پيداست جزو دستورهاى اوائل بعثت است. دوم اينكه اشاره مى‏كند به عظمت شان قرآن و جلالت قدرش. سوم اينكه كسانى را كه منكر قرآن شوند و نسبت سحر به آن دهند تهديد، و كسانى را كه از دعوت قرآن سر بتابند مذمت كرده است.

#### جمع بين روايات مختلف در باره زمان نزول سوره مباركه مدثر

و اين سوره از اولين سوره‏هاى نازل در اوائل بعثت و ظهور دعوت اسلامى است. حتى بعضى‏[[300]](#footnote-300) گفته‏اند اولين سوره‏اى است كه از قرآن نازل شده. هر چند كه خود آياتش اين قول را تكذيب مى‏كند، چون مى‏رساند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از اين سوره قرآن را بر مردم مى‏خوانده، و مردم تكذيبش مى‏كردند و از آن اعراض مى‏نمودند و نسبت سحر به آن مى‏دادند.

و به همين جهت بعضى از مفسرين متمايل به اين قول شده‏اند كه اولين آياتى كه از قرآن نازل شد، هفت آيه از اول همين سوره بوده، و لازمه اين قول آن است كه سوره مورد بحث يكباره نازل نشده باشد. و اين قول هر چند از نظر متن آيات هفتگانه بعيد نيست، ليكن سياق اول سوره علق آن را دفع مى‏كند، چون ظاهر آن اين است كه آيات اول سوره علق اولين آيات نازله از قرآن است.

بعضى هم احتمال داده‏اند سوره مورد بحث اولين سوره‏اى باشد كه بعد از مامور شدن آن جناب به دعوت علنى نازل شده باشد، و سوره علق اولين سوره نازله از قرآن باشد، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از بعثت و نزول سوره علق مدتها دعوتش پنهانى بود، در نتيجه سوره مورد بحث به منزله آيه ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ﴾[[301]](#footnote-301) است، كه دعوت علنى را اعلام مى‏كند، با همين نكته بين سه دسته از روايات را جمع كرده: اول آن‌هايى كه مى‏گويد سوره مدثر اولين سوره قرآن است، دوم آن‌هايى كه مى‏گويد سوره مدثر بعد از سوره علق نازل شده، و سوم آن‌هايى كه مى‏گويد سوره مزمل و مدثر با هم نازل شده‏اند. ليكن اين قول قدمى از احتمال فراتر نگذاشته.

و به هر حال آنچه يقينى و مسلم است اين است كه اين سوره در اوائل بعثت نازل شده و جزو اولين سوره‏هاى قرآنى است، و آيات هفتگانه‏اى كه در اين فصل آورديم متضمن امر به انذار و ساير لوازم انذار است، كه خداى تعالى به آن سفارش فرموده.

#### معناى خطاب‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ﴾ كلمه «مدثر» - با تشديد دال و تشديد ثاء - در اصل «متدثر» بوده، كه از مصدر

«تدثر» مشتق شده، و معنايش پيچيدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است، و خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه در چنين حالى بوده، و لذا به همان حالى كه داشته يعنى «پتو به خود پيچيده» مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظير جمله‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ﴾ كه اين انس و ملاطفت را مى‏رساند.

بعضى‏[[302]](#footnote-302) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «تدثر» جامه نبوت به تن پوشيدن آن جناب است، نه جامه ظاهرى، و در حقيقت در اين تعبير نبوت تشبيه به لباس شده، كه صاحبش را مى‏آرايد و زينت مى‏دهد.

بعضى‏[[303]](#footnote-303) ديگر گفته‏اند: مراد از آن گوشه‏گيرى و غيبت آن جناب از انظار مردم است، چون در ايامى كه مورد اين خطاب قرار مى‏گرفت در غار حرا زندگى مى‏كرد. بعضى‏[[304]](#footnote-304) ديگر گفته‏اند: مراد از آن استراحت و فراغت است، گويا به آن جناب خطاب فرموده: هان اى كسى كه فارغ و بى‏خيال استراحت كرده‏اى! زمان فراغت و راحت تمام شد، و اينك زمان دشواريهاى تكاليف و رنج هدايت مردم رسيده است.

اينها كه ذكر شد وجوهى است كه هر چند در جاى خود درست و بى‏اشكال است، اما آنچه از عبارت مورد بحث به ذهن مى‏آيد همان معناى اول است.

﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾

ظاهرا مراد تنها اين است كه آن جناب را امر به انذار كند، بدون اينكه نظرى داشته باشد به اينكه چه كسى را انذار كند، پس در حقيقت معناى جمله اين است كه به وظيفه انذار قيام كن. ولى بعضى‏[[305]](#footnote-305) گفته‏اند: (اين دستور به كسانى كه بايد انذار شوند نيز) نظر دارد، چيزى كه هست مفعول جمله يعنى انذار شونده از كلام حذف شده، و تقدير كلام «قم فانذر عشيرتك الاقربين» است، يعنى برخيز و خويشاوندان نزديكت را انذار كن، چون انذار در ابتداى دعوت با همان نزديكان مناسبت دارد، هم چنان كه در سوره شعراء هم همين طور آمده.

بعضى‏[[306]](#footnote-306) ديگر گفته‏اند: انذار شونده كه مفعول جمله «فانذر» است و در كلام حذف شده، عموم مردم است، چون در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾[[307]](#footnote-307).

در مقام مورد بحث تنها انذار را آورد، و تبشير را ذكر نكرد، و نفرمود: «قم فانذر و

بشر»، با اينكه تماميت دعوت هر دو را لازم دارد، و اين بدان جهت بود كه سوره مورد بحث از سوره‏هاى ابتداى دعوت است، و در ابتداى دعوت بيشتر انذار كاربرد دارد.

#### معناى تكبير و فرق آن با تسبيح‏

﴿وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾

يعنى هم در باطن دل و مرحله اعتقاد، و هم در مرحله عمل و هم به زبان پروردگار خود را به عظمت و كبريا منسوب كن، و او را از اينكه معادل و يا ما فوقى داشته باشد منزه بدار، چون چيزى نيست كه شريك او و يا غالب بر او و يا مانع سر راه او باشد، و نقصى عارض بر او نمى‏شود، و هيچ وصفى از اوصاف، او را تحديد نمى‏كند، و لذا از ائمه معصومين (علیه السلام) وارد شده كه معناى تكبير (الله اكبر) اين است كه خدا از اينكه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خداى تعالى از هر وصفى كه ما با آن توصيفش كنيم، و حتى از خود اين وصف بزرگتر است، و همين معنا با توحيد اسلامى مناسب است، چون توحيدى كه اسلام پيشنهاد كرده از هر توحيد ديگرى كه در ساير شرايع دينى سراغ داريم بالاتر و مهم‏تر است.

و اين معنايى كه ما براى تكبير ذكر كرديم فارق ميان دو كلمه تكبير و تسبيح (الله اكبر و سبحان الله) است، سبحان الله منزه داشتن خدا از هر صفت عدمى است، كه چون مرگ و عجز و جهل و غيره نقص شمرده شود، و اما الله اكبر منزه دانستن خداى تعالى است از هر وصفى كه ما برايش ذكر كنيم، چه وجودى و چه عدمى، و حتى منزه بودنش از اين تنزيه ما، براى اينكه هر صفتى كه ما براى خدا ذكر كنيم، محدود در چارچوبه خودش است، و شامل مفاهيم ديگر نمى‏شود، و خداى تعالى اين چنين نيست، چون به هيچ حدى محدود نمى‏گردد - دقت بفرماييد.

بعضى‏[[308]](#footnote-308) از مفسرين گفته‏اند: منظور، امر به تكبير در نماز است.

و تعبير از خداى تعالى به «ربك» خالى از اين اشعار نيست كه توحيد خداى تعالى در آن روزها كه اوائل بعثت بوده، اختصاص به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داشته، كسى غير آن جناب يكتاپرست نبوده است.

در تفسير كشاف در معناى جمله «فكبر» گفته: حرف «فاء» بدين جهت بر سر كلمه آمده كه معناى شرط در آن خوابيده بوده، گويا فرموده: «هر طور كه باشد پس تكبير او را ترك مكن».

#### اقوال مختلف در باره مراد از تطهير جامعه‏ها (و ثيابك فطهر)

﴿وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾

بعضى‏[[309]](#footnote-309) از مفسرين گفته‏اند: اين عبارت كنايه است از اصلاح عمل. و سخن اين مفسر بى‏وجه نيست، براى اينكه عمل آدمى به منزله جامه‏اى است براى جان آدمى كه حامل عقائد او است، چون ظاهر، عنوان و معرف باطن است، و در كلام عرب بسيار ديده مى‏شود كه از طهارت باطن و صلاح عمل به طهارت جامه كنايه مى‏آورند.

بعضى‏[[310]](#footnote-310) گفته‏اند: اين تعبير كنايه است از تزكيه نفس، و پاك نگه داشتن آن از لكه‏هاى گناهان و زشتى‏ها، بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از پاك داشتن جامه كوتاه كردن آن است، تا از نجاست (هاى روى زمين) پاك بماند، چون وقتى دامن جامه بلند بود، به زمين مى‏سايد، و ايمن از آلوده شدن به نجاست نمى‏ماند.

بعضى‏[[311]](#footnote-311) ديگر گفته‏اند: منظور از تطهير جامه، پاك نگه داشتن همسران از كفر و معاصى است، چون قرآن كريم فرموده: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ﴾ آن‌ها لباس شما هستند.

و بعضى‏[[312]](#footnote-312) گفته‏اند: منظور همان معناى ظاهرى كلام، يعنى پاك كردن جامه از نجاسات براى نماز است. و اگر اين معنا منظور باشد مناسب‏تر آن است كه بگوييم: منظور از تكبير براى پروردگار هم همان تكبير نماز است، و در نتيجه دو آيه مورد بحث در صدد تشريع اصل نماز دوش به دوش و هم زمان با فرمان دعوت خواهد بود.

ممكن است كسى ايراد كند - هم چنان كه كرده‏اند - كه نزول اين آيات در زمانى اتفاق افتاده كه اصلا نماز واجب نشده بود؟ در پاسخ مى‏گوييم: هر چند تشريع نمازهاى واجب يوميه با اين خصوصياتى كه امروز دارد در شب معراج اتفاق افتاده، و جمعا ده ركعت يعنى پنج تا دو ركعت بوده، و سپس هفت ركعت بر آن افزوده شده است، الا اينكه اصل نماز از همان اوائل بعثت تشريع شده بود، به شهادت اينكه در سوره علق اولين سوره‏اى كه نازل شده و نيز در سوره مزمل در باره آن سخن رفته است. و علاوه بر آن، روايات هم بر اين معنا دلالت دارد.

بعضى‏[[313]](#footnote-313) ديگر گفته‏اند: مراد از تطهير جامه‏ها تخلق به اخلاق حميده و ملكات فاضله

است. و در معناى تطهير ثياب اقوالى ديگر هست كه ما از نقل آن‌ها اغماض كرديم، چون مى‏توان آن‌ها را به يكى از وجوه نقل شده ارجاع داد، و از همه آن وجوه بهتر وجه اول و پنجم است.

﴿وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾

بعضى‏[[314]](#footnote-314) گفته‏اند: كلمه «رجز» - به ضمه راء و كسره آن و سكون جيم - به معناى عذاب است، و مراد از «دورى كردن از عذاب» دورى كردن از سبب آن يعنى گناهان و زشتى‏ها است. و معناى آيه اين است كه: «از گناهان و نافرمانيها دورى كن».

بعضى‏[[315]](#footnote-315) ديگر گفته‏اند: كلمه «رجز» اسم است براى هر قبيح و هر عمل و اخلاقى كه طبع سليم آن را پليد بداند، و امر از دورى از رجز، امر به اجتناب از خصوص اخلاق و عقيده‏اى است كه خدا را خوش نيايد، و يا أمر به اجتناب از خصوص اخلاق زشت است. اين احتمال دوم بنا بر آن وجهى است كه در باره آيه‏ ﴿وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾ نقل كرده گفتيم: منظور ترك گناهان و زشتى‏ها است، در نتيجه آيه گذشته در باره عمل و آيه مورد بحث در باره اخلاق مى‏شود.

بعضى‏[[316]](#footnote-316) هم گفته‏اند: كلمه «رجز» به معناى صنم است، و آيه شريفه دستور مى‏دهد به اينكه عبادت و پرستش بت‏ها را ترك كند (و به آن‌ها نزديك نشود).

﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾

آنچه از سياق بر مى‏آيد و با سياق هم تناسب دارد، اين است كه مراد از «منت گذارى» اين است كه شخص احسانگر آن قدر احسان خود را به رخ احسان شده بكشد كه نعمتش مكدر شود، و از نظر وى بيفتد كما اينكه فرموده: ﴿لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ اَلْأَذىَ﴾[[317]](#footnote-317)و نيز فرموده: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾[[318]](#footnote-318)

و مراد از «استكثار» اين است كه آدمى چيزى را كه مى‏دهد به چشمش زياد آيد، آيه شريفه مى‏فرمايد: وقتى صدقه‏اى مى‏دهى و يا كار نيكى مى‏كنى، به رخ طرف مكش، و كار نيكت در نظرت بزرگ نيايد، البته كلمه «استكثار» به معناى زياده طلبى هم هست، ولى در اينجا آن معنا منظور نيست.

#### چند وجه در معناى آيه: ﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾ و ﴿وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾

و معناى آيه مورد بحث اين است كه وقتى اين اوامر را امتثال كردى، يعنى قوم خود را انذار و پروردگار خود را تكبير، و جامه‏ات را تطهير كردى، و از پليديها دورى نمودى، بر كسى منت مگذار، در حالى كه اطاعت خود را بزرگ و بسيار ببينى، و نسبت به آن عجب بورزى، (براى اينكه تو بنده‏اى هستى كه از خودت مالك چيزى نيستى، آنچه دارى خدا به تو داده، و تو را بر آن توانا كرده، و آنچه دارى مالكش خداى تعالى است، و او خودش بر آنچه تو را بر آن قدرت داده قادر است).

مفسرين در معنا و تفسير آيه وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند كه با سياق آن طور كه بايد سازگار نيست، مثلا گفته‏اند[[319]](#footnote-319): معنايش اين است كه آنچه مى‏دهى به اين منظور مده كه بيشتر از آن را به تو بدهند. و يا گفته‏اند[[320]](#footnote-320): نعمت نبوت و قرآنى را كه خدا به تو داده بر مردم منت مگذار، تا با منت نهادن اجر بيشترى از آنان بگيرى. و يا گفته‏اند[[321]](#footnote-321): ابلاغ رسالت را بر امت خود منت منه. و يا گفته‏اند[[322]](#footnote-322): به خيال اينكه طاعاتت بسيار است و به اين بهانه، در انجام وظيفه سست مشو. و يا گفته‏اند[[323]](#footnote-323): وقتى به مردم چيزى عطا مى‏كنى نه بر آنان منت بگذار و نه عطيه خود را بسيار بدان. و يا گفته‏اند[[324]](#footnote-324): وقتى عطايى مى‏كنى به خاطر پروردگارت بكن، و صبر كن تا پاداش دهنده‏ات او باشد. و يا گفته‏اند[[325]](#footnote-325): اين آيه از ربا خوارى نهى كرده، مى‏فرمايد: اگر به كسى قرضى مى‏دهى براى اين مده كه بيشتر از آن را مطالبه كنى.

﴿وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾

يعنى به خاطر پروردگارت صبر كن، و چون كلمه «صبر» مطلق آمده، شامل همه اقسام آن يعنى صبر در هنگام مصيبت و صبر بر اطاعت و صبر بر ترك معصيت مى‏شود. و معناى آيه اين است كه: به خاطر پروردگارت در هنگام مصيبت و آزار مردمى كه تو انذارشان مى‏كنى، و در برابر امتثال اين اوامر، و در برابر اطاعت خدا و ترك معصيتش صبر كن.

و اين معناى جامعى است براى مطالب متفرقه‏اى كه در تفسير آيه گفته‏اند، مثل اينكه بعضى‏[[326]](#footnote-326) گفته‏اند: اين جمله امر به خود فعل است و نظرى به متعلق آن ندارد، فقط مى‏خواهد بفرمايد صبر كن، اما در برابر چه صبر كند ساكت است. و يا بعضى‏[[327]](#footnote-327) گفته‏اند: منظور صبر در برابر اذيت و آزار مشركين است. و يا بعضى‏[[328]](#footnote-328) گفته‏اند: منظور صبر بر اداى فرائض است. و

بعضى ديگر وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره نزول سوره مدثر و بعضى آيات نخست آن)

در الدر المنثور است كه طيالسى، عبد الرزاق، احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ترمذى، ابن الضريس، ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه، و ابن الانبارى در كتاب «مصاحف» از يحيى بن ابى كثير روايت كرده‏اند كه گفت: من از ابو سلمة بن عبد الرحمن از اولين سوره‏اى كه از قرآن نازل شده پرسيدم، گفت سوره‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ﴾ است. گفتم: آخر مى‏گويند اولين سوره‏ ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ﴾ بوده؟ ابو سلمه گفت: خود من از جابر بن عبد الله از اين معنا سؤال كردم، همين را كه به شما گفتم پاسخ داد و اضافه كرد: من به تو نمى‏گويم مگر همان را كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى ما فرمود.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من مجاور در غار حرا بودم، همين كه ايام اقامتم در حرا به پايان رسيد، صدايى شنيدم كه مرا مى‏خواند، سمت راست خود را نظر كردم كسى را نيافتم، سمت چپم را نظر كردم كسى را نيافتم، پشت سرم را نظر كردم چيزى نديدم، بالاى سرم را نظر كردم فرشته‏اى را كه قبلا در حرا نزدم آمده بود ديدم، كه بين زمين و آسمان بر كرسى نشسته بود، از ديدنش دچار رعب شده به خانه برگشتم، و گفتم مرا بپيچيد، در اين هنگام اين آيات نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ... وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾[[329]](#footnote-329).

مؤلف: اين حديث معارض است با احاديث ديگر كه دلالت دارد بر اينكه اولين سوره، سوره علق بوده، مضمون سوره «اقرء» هم مؤيد اين احاديث است، علاوه بر اين جمله «فرشته‏اى را كه قبلا در حرا نزدم آمده بود ديدم»، در خود اين حديث اشعار دارد بر اينكه قبل از اين سوره هم وحى بر آن جناب نازل مى‏شده.

و در همان كتاب است كه ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتيم: وقتى مى‏خواهيم داخل در نماز شويم چه بگوييم؟ در پاسخ اين سؤال خداى تعالى آيه‏ ﴿وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾ را نازل كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم به ما دستور داد نماز را با تكبير افتتاح كنيم‏[[330]](#footnote-330).

مؤلف: در اين روايت شبهه‏اى است، براى اينكه ابو هريره از كسانى است كه مدت

بسيارى بعد از هجرت مسلمان شد، و اين سوره قبل از هجرت و در اوائل بعثت نازل شده، ابو هريره و بلكه همه صحابه آن روز كجا بوده‏اند؟ و در خصال از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در حديث اربعة مائة (چار صد بند) فرمود: جمع كردن جامه، طهارت آن است، كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾ يعنى دامن جامه‏ات را جمع كن‏[[331]](#footnote-331).

مؤلف: و در اين معنا عده‏اى از اخبار در كافى‏[[332]](#footnote-332) و مجمع البيان‏[[333]](#footnote-333) از امام باقر و امام صادق و امام ابى الحسن (علیه السلام) روايت شده.

و در الدر المنثور است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه از جابر روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم كه كلمه «رجز» در آيه‏ ﴿وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ را به ضمه راء مى‏خواند، و گفت منظور از رجز، بت‏ها است‏[[334]](#footnote-334).

مؤلف: اينكه فرموده: «منظور از رجز، بت‏ها است» كلام جابر و يا شخصى ديگر است، كه در سلسله سند قرار داشته.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾ است كه در روايت ابى الجارود آمده كه هيچ وقت چيزى عطا مكن كه چشم داشت بيشتر از آن را داشته باشى‏[[335]](#footnote-335).

## [سوره المدثر (74): آيات 8 تا 31]

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي اَلنَّاقُورِ ٨ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ ٩ عَلَى اَلْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ ١٠ ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً ١١ وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً ١٢ وَ بَنِينَ شُهُوداً ١٣ وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً ١٤ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ ١٥ كَلاَّ إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً ١٦ سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً ١٧ إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ ١٨ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ١٩ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ٢٠ ثُمَّ نَظَرَ ٢١ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ٢٢ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ ٢٣ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ ٢٤ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ ٢٥ سَأُصْلِيهِ سَقَرَ ٢٦ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ ٢٧ لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ ٢٨ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ ٢٩ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ ٣٠ وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ وَ يَزْدَادَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِيمَاناً وَ لاَ يَرْتَابَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ وَ مَا هِيَ إِلاَّ ذِكْرىَ لِلْبَشَرِ ٣١﴾

### ترجمه آيات‏

وقتى فرمان كوبنده حق صادر مى‏شود (و در صور دميده مى‏شود و مردگان زنده مى‏گردند) (8).

آن روز كه روز بازگشت خلائق به سوى خدا است روزى است سخت (9).

و بر كافران روزى ناهموار است (10).

مرا با آن كسى كه در خلقتش از كسى كمك نگرفتم واگذار (11).

همان كسى كه براى او اموالى عريض و طويل قرار دادم (12).

و فرزندانى كه همه برايش مانده‏اند (13).

و همه وسائل را برايش فراهم و منظم كردم (14).

و او تازه از من طمع دارد كه بيشترش دهم (15).

ولى نه، بيشتر كه نمى‏دهم هيچ، بلكه به زودى از هر سو دچار گرفتاريش مى‏كنم، چون او نسبت به آيات ما عناد ورزيد (16).

به زودى او را مجبور مى‏كنم كه از قله زندگى بالا رود (سپس او را به زير مى‏افكنم) (17).

(وقتى همفكرانش در باره قرآن از او داورى خواستند) فكرى كرد و اندازه‏اى گرفت (18).

مرگ بر او باد با آن اندازه‏اى كه گرفت (19).

و باز هم مرگ بر او باد با آن اندازه‏گيريش (20).

آن‌گاه نظرى كرد (21).

و سپس چهره در هم كشيد و رويى ترش نمود (22).

پس پشت كرد و كبر ورزيد (23).

و در آخر گفت اين قرآن نمى‏تواند چيزى به جز سحرهاى قديمى باشد (24).

اين نيست مگر سخن بشر (25).

و من به زودى او را به دوزخ در مى‏آورم (26).

و تو چه مى‏دانى كه دوزخ چيست (27).

نه چيزى باقى مى‏گذارد و نه فردى را از قلم مى‏اندازد (28).

سياه كننده بشره پوست است (29).

و نوزده فرشته بر آن موكل است (30).

و خازنان آتش را جز ملائكه قرار نداده و عدد آن‌ها را جز به منظور آزمايش كفار نياورديم تا كسانى كه اهل كتابند به يقين در آيند و آن‌ها كه ايمان دارند با ايمان آوردن اهل كتاب ايمانشان بيشتر شود و اهل كتاب و مؤمنين شكى برايشان باقى نماند، و كفار و بيماردلان بگويند منظور خدا از توصيف (عدد نوزده) چيست. آرى خدا اين چنين گمراه مى‏كند هر كه را بخواهد و هدايت مى‏كند هر كه را بخواهد و عدد جنود پروردگار تو را كسى جز خود او نمى‏داند و اين جز براى تذكر بشر نيست (31).

### بيان آيات‏

در اين آيات شريفه به طعنه زنندگان به قرآن كه آن را سحر مى‏خواندند و بعضى از حقائق آن را استهزاء مى‏كردند، تهديد شديدى شده است.

﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي اَلنَّاقُورِ﴾ كلمه «نقر» به معناى كوبيدن، و كلمه «ناقور» به معناى هر چيزى است كه به آن مى‏كوبند تا صدا كند، و جمله «نقر در ناقور» نظير جمله «نفخ در صور» كنايه از زنده كردن مردگان در قيامت و احضار آنان براى حساب‏رسى است، و جمله مورد بحث شرطى است، و جزاى آن جمله «فذلك...» است.

#### تركيب نحوى آيه: ﴿فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى اَلْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ﴾

﴿فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى اَلْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ﴾

اشاره «ذلك» به زمان نقر در ناقور است، و بعيد نيست كه مراد از كلمه «يومئذ» روزى باشد كه خلائق براى حساب و جزا به سوى خدا بر مى‏گردند. يا ممكن است منظور روزى باشد كه به سوى خدا بر مى‏گردند، در نتيجه كلمه «يوم» ظرف مى‏شود براى روزى كه در ناقور نقر مى‏شود. و بنابراين در آيه مورد بحث كلمه «روز» ظرف واقع شده براى «روز»، پس مى‏شود قطعه‏اى از زمان ظرف شود براى قطعه‏اى ديگر، هم چنان كه سال را ظرف مى‏گيريم براى ماه، و ماه را ظرف مى‏گيريم براى روز، و اين نوعى از عنايت است كه زمان را دو چيز مختلف مى‏گيرند، به خاطر اختلافى كه در صفات و حوادث واقعه در آن دارند، آن‌گاه به اعتبار بعضى از صفات ظرف مى‏شود براى خودش به اعتبار بعضى صفات ديگرش.

و در صورتى كه كلمه «يومئذ» را قيد بگيريم براى كلمه «فذلك»، معناى آيه چنين مى‏شود: «پس زمان نقر ناقور كه در روز رجوع خلائق به خدا واقع مى‏شود، زمانى بس دشوار بر كافران است» و اگر كلمه مذكور را قيد بگيريم براى كلمه «يوم»، معنا چنين مى‏شود: «زمان نقر ناقور زمانى بس دشوار بر كافران است، در روزى كه خلائق به سوى خدا بر مى‏گردند».

و در تفسير كشاف گفته: اگر بپرسى كلمه «اذا» با چه عاملى منصوب شده، و چگونه ممكن است «يومئذ» ظرف شود براى «يوم عسير» ؟، در پاسخ مى‏گويم: عامل نصب «اذا» چيزى است كه جزا بر آن دلالت مى‏كند، چون جمله مورد بحث به يك قضيه شرطيه

منحل مى‏شود، و چنين معنا مى‏دهد: زمانى كه در ناقور كوبيده مى‏شود، امر بر كافران سخت مى‏گردد. و همين جزاى «سخت مى‏گردد» عامل نصب در «اذا» است، و اما علتى كه تجويز كرده كلمه «يومئذ» ظرف شود براى «يوم عسير» اين است كه باز جمله به جمله‏اى ديگر منحل مى‏شود، و معناى آن اين است كه: وقوع اين وقت نقر در روز سخت است، چون روز قيامت در حينى مى‏آيد و واقع مى‏شود كه مشغول نقر در ناقورند[[336]](#footnote-336).

و نيز (در همان كتاب) گفته: ممكن است كلمه «يومئذ» را در تقدير مرفوع بگيريم تا بدل باشد از كلمه «ذلك» و كلمه «يوم عسير» خبر آن باشد گويا فرموده: روز نقر، روزى است سخت‏[[337]](#footnote-337).

و جمله «غير يسير» صفت ديگرى است براى كلمه «يوم»، و عسر آن را تاكيد نموده مى‏فهماند سختى آن روز از يك جهت و دو جهت نيست، بلكه از هر جهت است.

﴿ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً﴾

اين جمله كلمه تهديد است، و روايات بسيار زيادى وارد شده كه اين جمله تا تمام بيست آيه بعدش همه در باره وليد بن مغيره نازل شده، كه داستانش در بحث روايتى آينده ان شاء الله مى‏آيد.

كلمه «وحيدا» حال از فاعل «خلقت» است، و حاصل معنايش اين است كه: مرا با آن كس كه خلقش كردم واگذار، با آن كس كه در حالى خلقش كردم كه احدى با من در خلقت وى شركت نداشت، و بعد از خلقت به بهترين وجهى تدبيرش كردم، مرا با او واگذار، و بين من و او حائل مشو كه من او را كافى خواهم بود.

احتمال هم دارد كلمه «وحيدا» حال از مفعول «ذرنى» باشد. بعضى‏[[338]](#footnote-338) هم آن را حال از مفعول «خلقت» كه حذف شده گرفته‏اند، و آن مفعول ضميرى است كه به موصول (من) بر مى‏گردد، و حاصل معنا اين است كه: مرا با كسى كه خلقش كردم در حالى كه او تنها بود نه مالى داشت و نه فرزندانى واگذار. بعضى هم احتمال داده‏اند كلمه «وحيدا» اصلا حال نباشد، بلكه منصوب به فعل تقديرى (أذم - مذمت مى‏كنم) باشد. ولى از همه اين وجوه بهتر همان وجه اول است.

﴿وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً﴾

يعنى من براى او مالى ممدود يعنى گسترده و يا ممدود به مدد نتايج و فايده قرار دادم.

﴿وَ بَنِينَ شُهُوداً﴾

يعنى برايش پسرانى قرار دادم حاضر كه آن‌ها را پيش روى خود مى‏بيند كه مى‏خرامند و از آنان در رسيدن به هدفهاى خود كمك مى‏گيرد، اين جمله عطف است بر كلمه «مالا».

﴿وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً﴾

كلمه «تمهيد» به معناى تهيه است، كه به طور مجاز در مورد گستردگى مال و جاه و رو به راهى زندگى استعمال مى‏شود.

﴿ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلاَّ إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً﴾

يعنى سپس همين شخص طمع دارد كه مال و فرزندانى را كه به او داده‏ام زيادتر كنم، و زندگيش را بيش از پيش رو به راه سازم.

كلمه «كلا» او را در اين طمع و توقع رد مى‏كند، و جمله‏ ﴿إِنَّهُ كَانَ﴾ علت اين ردع را بيان نموده مى‏فهماند براى اين گفتيم «كلا» كه او به آيات ما عناد مى‏ورزد. كلمه «عنيد» به معناى معاندى است كه به عناد خود و آنچه دارد مباهات هم مى‏كند.

بعضى‏[[339]](#footnote-339) گفته‏اند: وليد بن مغيره بعد از نزول اين آيات رفته رفته مال و اولاد خود را از دست داد تا در آخر خودش هم هلاك شد.

﴿سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً﴾

كلمه «ارهاق» كه مصدر «ارهق» است به معناى فراگيرى به زور است و كلمه صعود به معناى گردنه صعب العبور كوه است. در اين جمله جزاى سوء و عذاب تلخى را كه وى به زودى مى‏چشد به گرفتار شدن در دره‏اى صعب العبور تشبيه شده.

#### وصف حال وليد بن مغيره و تكذيب نمودن او، و اخبار از در انداختنش به دوزخ‏

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾.

«تفكير» كه مصدر «فكر» است به معناى انديشيدن است، و «تقدير» كه مصدر «قدر» است به معناى اندازه‏گيرى و سنجيدن است، و «تقدير از روى تفكير» به معناى آن است كه چند معنا و چند وصف را در ذهن بچينى، يعنى آن‌ها را در ذهن جابجا كنى، يكى را بگذارى و ديگرى را بردارى تا از رديف شدن آن‌ها غرض مطلوب خود را نتيجه بگيرى، وليد بن مغيره هم در اين انديشه بود كه چيزى بگويد كه با آن گفته، دعوت اسلام را باطل كند، و مردم معاند مثل خودش آن گفته را بپسندند، پيش خود فكر كرد آيا بگويد اين قرآن شعر است، يا بگويد كهانت و جادوگرى است؟ آيا بگويد هذيان ناشى از جنون است، يا بگويد از

اسطوره‏ها و افسانه‏هاى قديمى است؟ بعد از آنكه همه فكرهايش را كرد اينطور اندازه‏گيرى كرد كه بگويد: قرآن سحرى از كلام بشر است، چون بين زن و شوهر و پدر و فرزند جدايى مى‏اندازد.

﴿فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾ اين جمله - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - نفرينى است بر او، نظير جمله‏ ﴿قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾[[340]](#footnote-340)و جمله‏ ﴿ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾ تكرار همان نفرين و تاكيد آن است.

﴿ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ﴾

اين آيات حال وليد را كه بعد از تفكير و تقدير به خود گرفته بود ممثل مى‏سازد، و با لطيف‏ترين و در عين حال رساترين تمثيلى مجسم مى‏كند، چون معناى اينكه فرموده‏ ﴿ثُمَّ نَظَرَ﴾ به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود - اين است كه: وى بعد از تفكير و تقدير مثل كسى نظر كرد كه مى‏خواهد درباره امرى كه از او نظريه خواسته باشند، نظريه بدهد.

﴿ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ﴾

فعل «عبس» از ماده عبوس است كه به معناى تقطيب چهره است، در مجمع البيان مى‏گويد: عبوس كردن چهره و تقطيب و تكليح آن در معنا نظير همند، و جامع همه، ترش كردن رو، و گرفتگى صورت است در مقابل طلاقت و بشاشت كه به معناى گشاده‏رويى است. و فعل «بسر» از مصدر «بسور» است، كه به معناى بى‏ميلى و كراهت نمايان از چهره است. پس معناى جمله اين است كه وليد بعد از نظر كردن، چهره خود را گرفت و اظهار كراهت نمود[[341]](#footnote-341).

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ﴾

«ادبار از هر چيزى» به معناى اعراض از آن است، و «استكبار» به معناى امتناع ورزيدن از در كبر و طغيان است، و اين دو يعنى ادبار و استكبار از احوالات روحى و درونى است، و اگر آن را فرع و نتيجه تمثيل بر نظر و عبوس و بسور كه از احوالات ظاهر و محسوس آدمى است گرفته، از اين جهت است كه اثر ادبار و استكبار وليد در ظاهر حالش هم اثر گذاشته، و آن اثر را قرآن كريم نقل كرده كه گفت: ﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ...﴾، و به همين جهت اين جمله را با فاى تفريع و نتيجه‏گيرى عطف كرده، فرمود: ﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اِسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا...﴾ و گر نه مى‏توانست اين را هم با كلمه «ثم» عطف كند.

﴿فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾

يعنى در نتيجه ادبار و استكبار، باطن خود را اينطور

اظهار كرد كه «ان هذا» نيست اين - يعنى قرآن - ﴿إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾، مگر سحرى كه از قديم روايت شده و هم اكنون نيز دانايان آن به نادانان تعليم مى‏دهند.

﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ﴾

يعنى اين قرآن آن طور كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) ادعا مى‏كند كلام خدا نيست، بلكه كلام بشر است. بعضى‏[[342]](#footnote-342) گفته‏اند: اين آيه به منزله تاكيد آيه قبلى است، هر چند دو معناى مختلف دارند، ولى مقصود از هر دو اين است كه قرآن كلام خدا نيست و چون هر دو يك معنا را مى‏رساندند، جمله دوم را با واو به جمله اول عطف نكرد.

﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ يعنى به زودى او را داخل سقر مى‏كنم، و «سقر» در عرف قرآن يكى از نامهاى جهنم و يا دركه‏اى از دركات آن است، و جمله‏ ﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾ يا بيان‏ ﴿سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً﴾ است، و يا بدل از آن است و جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ﴾ به اين منظور آورده شده كه بفهماند سقر بسيار مهم و هراس‏آور است.

#### مقصود از توصيف سقر به اينكه‏ ﴿لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ...﴾

و در جمله‏ ﴿لاَ تُبْقِي وَ لاَ تَذَرُ﴾ به خاطر اينكه نفى مطلق است، و مقيد نكرده كه چه چيزى را باقى نمى‏گذارد و رها نمى‏كند، اقتضا دارد كه مراد از آن را اين بگيريم كه سقر هيچ چيزى از آنچه او به دست آورده باقى نمى‏گذارد و همه را مى‏سوزاند و احدى را هم از آن‌هايى كه در آن مى‏افتند از قلم نينداخته همه را شامل مى‏شود، به خلاف آتش دنيا كه بسيار مى‏شود بعضى از چيزها كه در آن مى‏افتد نمى‏سوزاند، و اگر مثلا انسانى در آن بيفتد پوست ظاهرى و صفات جسميش را مى‏سوزاند، و به روح او و صفات روحيش نمى‏رسد اما سقر احدى از كسانى كه در آن مى‏افتند باقى نمى‏گذارد بلكه همه را فرا مى‏گيرد، زيرا خداوند فرموده: ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى﴾[[343]](#footnote-343)و وقتى آن‌ها را فرا گرفت چيزى از روح و جسمشان را باقى نمى‏گذارد بلكه همه را مى‏سوزاند هم چنان كه فرموده: ﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ﴾[[344]](#footnote-344).

ممكن هم هست منظور اين باشد كه احدى را زنده نمى‏گذارد، و احدى را نمى‏ميراند، در اين صورت در معناى آيه زير خواهد بود كه مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ ثُمَّ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيىَ﴾[[345]](#footnote-345).

بعضى‏[[346]](#footnote-346) هم گفته‏اند: معناى جمله «لا تبقى» اين است كه سقر چيزى را كه در آن بيفتد باقى نمى‏گذارد، مگر آنكه هلاكش مى‏كند وقتى هلاك شد به حالت هلاكت هم رهايش نمى‏كند، بلكه دوباره زنده‏اش مى‏كند تا باز شكنجه شود.

بعضى‏[[347]](#footnote-347) ديگر گفته‏اند: معناى «لا تبقى» اين است كه براى آنان گوشتى باقى نمى‏گذارد و ﴿وَ لاَ تَذَرُ﴾ يعنى و استخوانى باقى نمى‏گذارد. و بعضى ديگر معانى ديگرى ذكر كرده‏اند.

﴿لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ﴾

كلمه «لواحة» از مصدر تلويح است كه به معناى دگرگون كردن رنگ چيزى به سياهى است. و بعضى گفته‏اند به سرخى. و كلمه «بشر» جمع بشره است، كه به معناى ظاهر پوست بدن است. مى‏فرمايد: يكى ديگر از خصوصيات سقر اين است كه رنگ بشره بدنها را دگرگون مى‏سازد.

#### مراد از نوزده نفر موكلان بر جهنم و اينكه فرمود: ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾

﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾

يعنى بر آن - سقر - نوزده نفر موكلند، كه عهده‏دار عذاب دادن به مجرمينند. و هر چند مطلب را مبهم گذاشته و نفرموده كه از فرشتگانند و يا غير فرشته‏اند، ليكن از آيات قيامت و مخصوصا تصريح آيات بعدى استفاده مى‏شود كه از ملائكه‏اند.

بعضى‏[[348]](#footnote-348) از مفسرين گفته‏اند: ظاهر اين عبارت آن است كه مميز (در اصطلاح نحو معدود هر عددى را مميز مى‏نامند) عدد «تسعة عشر» كلمه «ملكا» باشد، آن‌گاه گفته: دليل اين معنا همين است كه عرب‏هاى فصيح از اين عبارت چنين فهميده‏اند، چون از ابن عباس روايت شده كه گفت: وقتى جمله‏ ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ نازل شد ابو جهل به قريش گفت مادرانتان به عزايتان بنشينند، مى‏شنوم پسر ابى كبشه (رسول الله ص) به شما خبر داده كه خازنان آتش نوزده نفرند و شما كه جمعيت انبوهى هستيد آيا عاجزيد از اينكه هر ده نفرتان بر سر يكى از آن مردان موكل بر آتش بتازيد، در آن جمع، ابو اسد بن اسيد بن كلده جمحى كه مردى سخت دلاور بود گفت: من يك تنه حريف هفده نفر آنان هستم، شما همگى كار دو نفر ديگر را بسازيد.

خواننده عزيز توجه دارد كه مفسر نامبرده هيچ دليلى بر مدعاى خود نياورده، علاوه بر اينكه حديث، خازنان دوزخ را رجل (مرد) خوانده و كلمه رجل به هيچ وجه بر فرشته اطلاق نمى‏شود، مخصوصا در عرف مشركين كه به نقل قرآن كريم در آيه‏ ﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً﴾[[349]](#footnote-349)، ملائكه را به طور كلى از جنس زن مى‏دانستند.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً...﴾

سياق آيه شهادت مى‏دهد بر اينكه مردم بعد از شنيدن آيه قبلى كه در باره عدد خازنان دوزخ بود در باره خازنان بگو مگو كرده‏اند، در نتيجه اين آيه نازل شد. با اين استظهار روايات وارده در شان نزول آيه تاييد مى‏شود كه ان شاء الله در بحث روايتى آينده از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً﴾

مراد از «اصحاب النار» همان خازنان موكل بر دوزخند كه عهده‏دار شكنجه دادن به مجرمينند، و اين معنا هم از جمله‏ ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ استفاده مى‏شود و هم جمله‏ ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾ به آن شهادت مى‏دهد.

و حاصل معناى آيه اين است كه: ما اصحاب آتش و موكلين بر آن را از جنس ملائكه قرار داديم كه قادر بر انجام ماموريت خود هستند. هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[[350]](#footnote-350)پس موكلين بر آتش از جنس بشر نيستند تا مجرمين اميد آن داشته باشند در برابرشان مقاومت كنند، و از بينشان ببرند.

﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾

كلمه «فتنة» به معناى محنت و آزمايش است، مى‏گويند منظور از اين جعل، جعل به حسب آگهى دادن است، نه جعل به حسب تكوين، در نتيجه معناى آيه اين است كه ما از عدد آن ملائكه و اينكه نوزده نفرند به شما خبر نداديم، مگر براى اينكه همين خبر باعث آزمايش كفار شود. ذيل آيه هم كه مى‏فرمايد:﴿لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ...﴾ اين گفتار را تاييد مى‏كند.

﴿لِيَسْتَيْقِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾

«استيقان» به معناى يقين يافتن در دل است، و معناى اين جمله اين است كه ما براى اين گفتيم موكلين بر آتش نوزده فرشته‏اند كه اهل كتاب يقين كنند به اينكه قرآن نازل بر تو حق است، چون مى‏بينند قرآن هم مطابق كتاب

آسمانى ايشان است.

﴿وَ يَزْدَادَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِيمَاناً﴾ و نيز براى اينكه مؤمنين به اسلام هم وقتى ببينند كه اهل كتاب هم اين خبر قرآن را تصديق كرده‏اند، ايمانشان زيادتر شود.

﴿وَ لِيَقُولَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ و نيز براى اين بود كه در نتيجه بيماردلان منافق و كافران چنين و چنان كنند. بايد توجه داشت كه لام در جمله «ليقول» لام عاقبت است، به خلاف لام در «ليستيقن» كه لام تعليل به غايت است، براى اينكه كلام منافقان و كفار كه‏ ﴿مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ كلامى تحقيرآميز است، و به منظور استهزاء گفته مى‏شود، و اين خود كفر است، و نمى‏تواند غايت و نتيجه براى عمل خداى تعالى شود، و مثلا بگوييم خداى تعالى به اين منظور عدد خازنان دوزخ را بيان كرد كه عده‏اى كفر و نفاق بورزند، مگر اينكه اين به تبع چيز ديگرى غايت فعل خدا قرار گيرد، به خلاف استيقان كه خود مرحله‏اى از ايمان است، و شايد همين اختلاف بين دو معنا باعث شده كه حرف «لام» دوباره تكرار شود، و بفرمايد: «ليستيقن» و «ليقول»، و گر نه اگر هر دو لام براى تعليل بود مى‏فرمود: «ليستيقن و يقول».

و معناى مجموع اين چند آيه چنين است كه: «اگر ما از عدد خازنان دوزخ خبر داديم، براى اين بود كه مايه آزمايش كفار و باعث يقين اهل كتاب و بيشتر شدن ايمان مؤمنين باشد، البته اين نتيجه هم بر آن غايات مترتب مى‏شود كه منافقين و كافردلان خواهند گفت:

خدا از اين مثل چه منظورى داشته».

مفسرين جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ را به كسانى تفسير كرده‏اند كه دلهايشان مبتلا به شك و لجبازى و نفاق باشد و كلمه كافرون را به كسانى تفسير كرده‏اند كه تظاهر به كفر مى‏كنند، چه از مشركين و چه از ديگران‏[[351]](#footnote-351).

گفتيم منظور از جمله‏ ﴿مَا ذَا أَرَادَ اَللَّهُ بِهَذَا مَثَلاً﴾ تحقير و استهزاء بوده، و منظورشان از كلمه «هذا» اشاره است به جمله‏ ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ و كلمه «مثل» به معناى وصف است، و معناى جمله اين است كه: خدا چه منظور داشته از اينكه خازنان دوزخ را به صفت‏ ﴿تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ توصيف كرده؟ و خلاصه چطور ممكن است اين عده اندك قدرت آن را داشته باشند كه تمامى دوزخيان را كه اكثر افراد جن و انسند عذاب كنند؟

#### دنباله بحثى كه پيرامون نفاق داشتيم و بيان اينكه انگيزه‏هاى نفاق قبل از هجرت نيز وجود داشته است‏

بعضى‏[[352]](#footnote-352) از مفسرين كه پذيرفته‏اند سوره مورد بحث در مكه نازل شده، و منافقين و بيماردلان در مدينه پيدا شدند، در باره آيه‏ ﴿وَ لِيَقُولَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾، گفته‏اند كه: يك پيشگويى غيبى است از اينكه بعد از هجرت جمعى منافق پيدا خواهند شد.

و ما مى‏گوييم: اينكه سوره مورد بحث همه‏اش در مكه نازل شده باشد مطلبى است كه از نظر روايات متعين است، و بعضى از مفسرين ادعاى اجماع بر آن كرده‏اند، و اينكه از مقاتل نقل كرده‏اند كه آيه‏ ﴿وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً...﴾ در مدينه نازل شده از طريق نقل ثابت نشده كه به راستى او چنين چيزى گفته باشد و بر فرض هم كه ثابت باشد، يك نظريه شخصى از مقاتل است كه فكر كرده نفاق در مدينه پيدا شده و آيه از آن خبر مى‏دهد.

و اما اينكه نفاق در مدينه پيدا شد، بعضى‏[[353]](#footnote-353) از مفسرين بر آن اصرار ورزيده و استدلال كرده‏اند به اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مسلمانان قبل از هجرت آن قدر نيرومند نبودند، و امرشان نافذ و دستشان باز نبوده كه مردم از هيبت آنان حساب ببرند، و كفر باطنى خود را پنهان كنند، و يا به اميد خيرشان دم از اسلام بزنند، به خلاف حالى كه مسلمانان بعد از هجرت در مدينه داشتند.

ليكن اين استدلال تمام نيست، زيرا همانطور كه در سوره منافقون در بحثى كه پيرامون نفاق داشتيم به ناتمامى آن اشاره نموديم و حاصلش اين است كه: انگيزه و علت نفاق منحصر در ترس و پروا داشتن، و يا به دست آوردن خير عاجل نيست، چون ممكن است كسى به اميد نفع و خير مؤجل و دراز مدت نفاق بورزد، و ممكن است كسى به انگيزه تعصب و حميت نفاق بورزد، و يا انگيزه‏اش اين باشد كه نسبت به كفر قبلى خود عادت داشته، دست برداشتن از عادت برايش مشكل باشد، و همچنين ممكن است انگيزه‏هايى ديگر باعث نفاق شود.

و هيچ دليلى در دست نيست كه دلالت كند بر اينكه پاى اين انگيزه‏ها در مورد هيچ يك از مسلمانان مكه در كار نبوده، بلكه از بعضى از همان مسلمانان نقل شده كه در مكه ايمان آورده، و سپس برگشته، و يا با شك و ترديد ايمان آورده و سپس ثابت قدم شده.

علاوه بر اين خداى تعالى خودش فرموده: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ﴾[[354]](#footnote-354).

و اين دو آيه در سوره عنكبوت است، كه در مكه نازل شده، و مى‏بينيد كه از وجود نفاق در مكه خبر مى‏دهد، و بر فرض كه از همه ادله مكى بودن اين سوره صرفنظر كنيم، همين كه مى‏بينيم مشتمل بر مساله فتنه و اذيت شدن در راه خداست، بايد بفهميم كه حد اقل اين دو آيه در مكه نازل شده، چون در مدينه فتنه و اذيت ديدن در راه خدا رخ نداد. و اگر بگويى آخر در آيه اول مساله نصرت خدايى ذكر شد. مى‏گوييم: صرف اين دليل نمى‏شود بر اينكه آيه در مدينه نازل شده، چون نصرت مصاديق ديگرى هم غير از فتح و پيروزى در جنگ كه فتحى فورى و نقد است دارد.

و احتمال اينكه مراد از فتنه، واقعه‏اى باشد كه بعد از هجرت در مكه رخ داد به مطلب ما ضررى نمى‏زند، براى اينكه منافقين مفتون كه بعد از هجرت و در مكه مفتون شدند، و دچار نفاق گرديدند از همانهايى بودند كه قبل از هجرت ايمان آورده بودند، هر چند كه بعد از هجرت مورد اذيت واقع شدند.

و جا دارد كه آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اَللَّهَ عَلىَ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلىَ وَجْهِهِ﴾[[355]](#footnote-355)را هم به مثل همين بيانى كه ما كرديم حمل نموده بگوييم:

در صورتى كه منظور از فتنه عذاب باشد شامل بعضى از مسلمانانى كه در مكه اسلام آوردند مى‏شود، هر چند كه سوره حج در مدينه نازل شده باشد.

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اَللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾

كلمه «كذلك» اشاره است به

مضمون آيه‏ ﴿وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلاَّ فِتْنَةً...﴾ و در جمله ﴿وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ﴾ بى‏اطلاعى غير خداى تعالى را مقيد كرده به قيد «جنود» - كه به معناى گروه‏هاى فشرده و متراكمى است كه خداى تعالى براى اجراى اوامر خود خلقشان كرده - نه خصوص عده خازنان دوزخ، در نتيجه به اطلاقش مى‏فهماند كه علم به حقيقت آن جنود، و خصوصيات خلقتشان، و عده نفراتشان، و اعمالى كه انجام مى‏دهند، و دقائق حكمتى كه در همه اين امور نهفته است، مخصوص به خداى تعالى است، و احدى با خدا در آن شريك نيست، پس هيچ احدى نمى‏تواند عده آنان را اندك و يا زياد بشمارد، و يا در باره خصوصيات آنان با اينكه جاهل است طعنه‏اى بزند و اظهار نظرى كند.

﴿وَ مَا هِيَ إِلاَّ ذِكْرىَ لِلْبَشَرِ﴾

ضمير «هى» به جمله‏ ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ بر مى‏گردد، و اگر آن را مؤنث آورد و نفرمود «هو» براى اين بود كه خبر مؤنث است. و معناى جمله: اين است كه بشر هيچ راهى به علم و آگهى از جنود پروردگار تو ندارد، و اگر ما خود خبر داديم كه خازنان دوزخ نوزده نفرند، براى اين بود كه مايه تذكر آنان شود، و از آن انذار گيرند[[356]](#footnote-356).

بعضى‏[[357]](#footnote-357) گفته‏اند: ضمير «هى» به كلمه «جنود» و بعضى‏[[358]](#footnote-358) ديگر گفته‏اند: به كلمه «سقر» و بعضى‏[[359]](#footnote-359) گفته‏اند: به «سوره»، و بعضى‏[[360]](#footnote-360) گفته‏اند: به «آتش دنيا»، بر مى‏گردد، كه وجه آخرى از همه بى‏پايه‏تر است. ناگفته نماند كه آيه مورد بحث دلالت دارد بر اينكه خطابهاى قرآنى متوجه به عموم بشر است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره آنچه وليد بن مغيره در باره قرآن گفت، و نزول آيات گذشته در باره او)

در تفسير قمى در ذيل‏ ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي اَلنَّاقُورِ... وَحِيداً﴾ آمده كه اين آيات در باره وليد بن مغيره پير مردى مجرب از هوشمندان عرب نازل شد، وى يكى از كسانى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) استهزاء مى‏كرد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حجر اسماعيل مى‏نشست و قرآن مى‏خواند،

روزى قريش كه دور وليد بن مغيره جمع شده بودند از او پرسيدند: اى ابو عبد الشمس اين چيست كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏گويد؟ آيا شعر است يا كهانت، و يا خطابه؟ در پاسخ گفت بگذاريد نزديكش شوم و كلامش را بشنوم پس نزد آن جناب رفت و گفت: اى محمد از اشعارى كه سروده‏اى برايم بخوان، فرمود: آنچه مى‏خوانم شعر نيست، بلكه كلامى از خداى تعالى است، كه آن را براى ملائكه و انبيا و رسولان خود پسنديده است، وليد گفت: مقدارى از آن برايم تلاوت كن.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سوره «حم سجده» را خواند، وقتى رسيد به آيه شريفه‏ ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾ لرزه بر اندام وليد افتاد و موى بدنش راست شد، و بدون اينكه براى قريش خبر ببرد كه چه شد، مستقيما به خانه خود رفت.

قريش نزد ابو جهل رفته گفتند: اى ابو حكم، ابو عبد الشمس از دين خود بيرون شد و به دين محمد گرويد مگر نمى‏بينى كه از آن زمان كه به نزد محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت ديگر نزد ما برنگشت. روزى صبح ابو جهل نزد وليد رفت و گفت: اى عمو تو ما را سرافكنده و رسوا كردى، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز كردى، و به دين محمد گرويدى. وليد گفت: من به دين او نگرويده‏ام و ليكن از او كلامى شنيدم كه از سنگينى و دشوارى پوست بر بدن جمع مى‏شود، ابو جهل گفت: حال بگو ببينم آيا كلام او خطابه نبود؟ گفت: نه، براى اينكه خطابه كلامى متصل و پيوسته است، و كلام او بند بند است، آن هم بند بندى كه بندهايش شباهتى به هم ندارند. ابو جهل پرسيد: آيا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نيست، براى اينكه تو خود آگاهى كه من همه اقسام اشعار عرب را شنيده‏ام، بسيطش و مديدش و رجزش را، و كلام محمد به هيچ وجه نمى‏تواند شعر باشد. ابو جهل پرسيد: پس چيست؟ وليد گفت بايد به من مهلت بدهى درباره‏اش فكر كنم.

فرداى آن روز قريش به وليد گفتند: اى ابو عبد الشمس، نظرت در باره سؤال ما چه شد؟ گفت شما بگوييد كلام محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) سحر است، براى اينكه دل انسان را مسخر مى‏كند، لذا خداى تعالى درباره وى فرمود: ﴿ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً﴾.

و اگر او را وحيد خواند، براى آن بود كه او به قريش گفته بود پوشش خانه كعبه يك سال به عهده من به تنهايى است، و يك سال به عهده همه شما، چون او مال بسيار و باغهاى زيادى داشت، و دوازده پسر در مكه داشت، و داراى ده برده بود، كه نزد هر يك از آن‌ها هزار دينار مال التجاره بود، و قنطار آن روز هم همين هزار دينار بود. مى‏گويند: «قنطار» عبارت بود ـ

از پوست گاوى كه مملو از طلا باشد[[361]](#footnote-361).

و در الدر المنثور است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و بيهقى در كتاب «دلائل» از طريق عكرمه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: وليد بن مغيره نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از قرآن برايش خواند، به طورى كه گويا دلش نرم شد، جريان به اطلاع ابو جهل رسيد، نزد وى رفت و گفت عمو جان قوم تو مى‏خواهند برايت مالى جمع‏آورى نموده، در اختيارت قرار دهند، چون شنيده‏اند تو به دين او گرويده‏اى تا از اين راه مالى به دست آورى. وليد گفت: مگر قريش نمى‏داند كه من ثروتمندترين ايشانم؟! ابو جهل گفت: اگر چنين است پس در باره محمد چيزى بگو تا قومت بفهمند كه تو منكر دين او هستى، و يا حد اقل بى‏ميل به گرويدن به آنى، وليد پرسيد آخر چه بگويم؟ به خدا سوگند احدى در ميان شما نيست كه از من به شعر و به رجز و قصيده آن، و حتى به اشعار جنيان داناتر باشد، به خدا سوگند كلام محمد هيچ شباهتى به هيچ يك از اين اقسام شعر ندارد، و به خدا سوگند براى كلام او كه كلام خدايش مى‏خواند، حلاوتى و بر آن طلاوتى (حسن و بهجتى) مخصوص است، كلام او اعلايش مثمر و اسفلش مغدق است، كلامى است برتر از هر كلام، و هيچ كلامى برتر از او نمى‏شود، كلامى است كه ما دون خود را خرد و بى‏مقدار مى‏كند.

ابو جهل گفت: قوم تو به اين سخنان راضى نمى‏شوند تا در باره او چيزى بگويى. وليد گفت: مرا واگذار تا فكرى كنم، بعد از آنكه همه فكرهايش را كرد گفت: كلام او چيزى به جز سحر نيست، سحرى كه آن را از ديگران گرفته است، اينجا بود كه آيه‏ ﴿ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً﴾ نازل شد[[362]](#footnote-362).

و در مجمع البيان است كه عياشى به سند خود از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام صادق و امام باقر (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرموده‏اند: وحيد به معناى ولد زنا است. و زراره گفته كه: شخصى به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشت يكى از مردم بنى هشام (يعنى دودمان وليد بن مغيره) در خطبه خود افتخار كرده كه من پسر وحيدم، فرمود: واى بر او اگر مى‏دانست وحيد چيست هرگز به فرزندى او افتخار نمى‏كرد. پرسيديم وحيد چيست؟ فرمود كسى است كه مردم برايش پدرى نشناسند[[363]](#footnote-363).

و در الدر المنثور است كه احمد، ابن منذر، ترمذى، ابن ابى الدنيا در كتاب «صفة النار»، ابن جرير، ابن ابى حاتم، ابن حبان، حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و بيهقى در كتاب «البعث»، از ابو سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود كلمه «صعود» به معناى كوهى است در آتش كه كفار هفتاد سال از آن بالا مى‏روند و پايين مى‏آيند و آن تا ابد چنين است‏[[364]](#footnote-364).

و در تفسير قمى در ذيل آيه «ثم عبس» فرمود: يعنى روى خود را ترش كرد، «و بسر» يعنى اخم كرد[[365]](#footnote-365).

## [سوره المدثر (74): آيات 32 تا 48]

﴿كَلاَّ وَ اَلْقَمَرِ ٣٢ وَ اَللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ ٣٣ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ ٣٤ إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ ٣٥ نَذِيراً لِلْبَشَرِ ٣٦ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ٣٧ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ٣٨ إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ ٣٩ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ ٤٠ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ ٤١ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ ٤٢ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ اَلْمُصَلِّينَ ٤٣ وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ اَلْمِسْكِينَ ٤٤ وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ اَلْخَائِضِينَ ٤٥ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ٤٦ حَتَّى أَتَانَا اَلْيَقِينُ ٤٧ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ اَلشَّافِعِينَ ٤٨﴾

### ترجمه آيات‏

چنين نيست قسم به ماه (تابان) (32).

و قسم به شب تار چون (به سحر كه وقت راز و نماز مشتاقان خداست) باز گردد (33).

و قسم به صبح چون جهان را روشن سازد (34).

كه اين قرآن يكى از بزرگترين آيات (خدا) است (35).

پند و اندرز آدميانست (36).

تا از شما آدميان هر كه بخواهد (در مقام ايمان و طاعت و سعادت) پيش افتد يا باز ماند (37).

هر كسى در گرو عملى است كه انجام داده است (38).

مگر اهل يمين (كه به يمن و سعادت نيكوكار شدند) (39).

آنان در باغهاى بهشت متنعمند و سؤال مى‏كنند (40).

از احوال دوزخيان گنهكار (41).

كه شما را چه عملى به عذاب دوزخ در افكند؟ (42).

آنان جواب دهند كه ما از نمازگزاران نبوديم (43).

و به مستمند طعام (و صدقه‏اى) نمى‏داديم (44).

و ما با اهل باطل همنشين و همصدا بوديم (45).

و ما روز جزا را تكذيب مى‏كرديم (46).

تا آنكه (با مرگ) يقين به قيامت يافتيم (47).

پس در آن روز شفاعت شفيعان (از انبيا و اوليا) در حق آنان هيچ پذيرفته نشود (48).

### بيان آيات‏

در اين آيات قرآن كريم از تهمت‏هايى كه بدان زده شده تنزيه گرديده و اين معنا مسجل گشته كه قرآن يكى از آيات كبراى حق است. در آن انذار تمامى بشر است، و در پيرويش آزادى نفوس از گروگان اعمال است، اعمالى كه او را به سوى سقر مى‏كشاند.

«كلا» كلمه «كلا» (مانند حاشا در فارسى) رد و انكار مطالب ما قبل خودش است، در تفسير كشاف گفته: آوردن كلمه «كلا» بعد از جمله‏ ﴿وَ مَا هِيَ إِلاَّ ذِكْرىَ لِلْبَشَرِ﴾ انكار ذكرى بودن قرآن براى منافقين و كفار است، مى‏فرمايد قرآن كه براى بشر تذكر است، براى اينان تذكر نيست، چون اينان متذكر نمى‏شوند، احتمال هم دارد به خاطر اينكه قبل از جمله ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾ واقع شده، رد منكرين همين جمله باشد و بفرمايد على رغم منكرين قيامت، واقعه قيامت يكى از بزرگترين دواهى است‏[[366]](#footnote-366).

پس بنا به احتمال اول انكار مطلب گذشته است، و بنا بر احتمال دوم انكار و رد مطلب آينده است. البته احتمال سومى‏[[367]](#footnote-367) نيز هست كه به زودى از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿وَ اَلْقَمَرِ وَ اَللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ﴾.

در اين جمله سه بار سوگند ياد شده، و منظور از «ادبار ليل» گذشتن شب در مقابل

پيش آمدن شب است، و منظور از «اسفار صبح» هويدا گشتن صبح و بيرون شدن آن از پرده شب است.

#### چند وجه در باره مقصود از ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾ و ﴿نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾

﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾

مفسرين گفته‏اند: ضمير در اين جمله به كلمه «سقر» بر مى‏گردد و كلمه «كبر» جمع «كبرى» است.

و مراد از اينكه سقر يكى از بزرگترين است، اين است كه سقر يكى از بزرگترين دواهى و تحولات است، داهيه‏اى است كه هيچ داهيه ديگرى به آن پايه از عظمت نمى‏رسد، هم چنان كه خود ما مى‏گوييم: فلانى يكى از رجال است، يعنى در بين رجال نظيرى ندارد، و جمله مورد بحث جواب سوگند است.

و معناى آيه اين است كه: من به فلان و فلان سوگند مى‏خورم، كه سقر يكى از بزرگترين تحولات و دواهى عالم است - بزرگترين آن - از نظر اينكه بشر را تهديد مى‏كند.

و بعيد نيست وجه سومى در بين باشد، و آن اين است كه كلمه «كلا» رد گفتار وليد درباره قرآن باشد، كه گفت: ﴿إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هَذَا إِلاَّ قَوْلُ اَلْبَشَرِ﴾ و ضمير «انها» به قرآن برگردد، بدان جهت كه قرآن آيات است و گر نه مى‏بايد فرموده باشد «انه» و يا از باب مطابقت اسم «ان» با خبر آن باشد به اين معنا كه چون خبر «ان» يعنى كلمه «احدى» مؤنث است ضمير هم كه اسم آن است مؤنث آورده شده.

و معناى آيه اين است كه: نه، آن طور كه وليد گفت نيست، من به قمر و شب و صبح سوگند مى‏خورم كه قرآن - البته يعنى آياتش - از نظر انذار يكى از آيات كبراى الهى است.

بعضى‏[[368]](#footnote-368) هم گفته‏اند: جمله‏ ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾ تعليل است براى «كلا»، و سوگندهايى كه بعد از اين كلمه و آن تعليل فاصله شده براى تاكيد است، نه جواب سوگند، و جواب سوگند در تقدير است، كه خود كلمه «كلا» بر آن دلالت مى‏كند[[369]](#footnote-369).

﴿نَذِيراً لِلْبَشَرِ﴾

كلمه «نذير» مصدر و به معناى بيم رساندن است، و اگر منصوب آمده به خاطر اين

بوده كه به نظر ما تميز، و به نظر بعضى‏[[370]](#footnote-370) حال از مطلبى است كه از سياق‏ ﴿إِنَّهَا لَإِحْدَى اَلْكُبَرِ﴾ فهميده مى‏شود، و به قول آن مفسر معنايش اين است كه قرآن در حالى كه بيم‏رسان است، از آيات كبراى الهى است، و به نظر ما معنايش اين مى‏شود كه قرآن از حيث انذار و بيم‏رسانى از آيات كبراى حق است.

بعضى وجوه ديگرى ذكر كرده‏اند كه قابل اعتناء نيست، مثلا يكى‏[[371]](#footnote-371) گفته: صفت پيغمبر است، و آيه متصل به اول سوره و تقدير آن «قم نذيرا للبشر فانذر» است. و آن ديگرى‏[[372]](#footnote-372)

گفته: صفت خداى تعالى است.

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ﴾

اين جمله انذار را عموميت مى‏دهد به همه بشر، چه آن‌ها كه ايمان بياورند و چه آن‌ها كه نياورند و جمله «لمن شاء» بدل است از كلمه «بشر» و جمله‏ ﴿أَنْ يَتَقَدَّمَ...﴾ مفعول كلمه «شاء» است، و منظور از «تقدم»، پيروى كردن از حق است كه مصداق خارجيش ايمان و اطاعت است، و منظور از «تاخر»، پيروى نكردن است كه مصداقش كفر و معصيت است و معنايش اين است كه: از اين جهت از بزرگترين آيات الهى است كه نذير است براى همه بشر، چه آن‌هايى از شما كه حق را پيروى مى‏كنند، و چه آن‌هايى از شما كه حق را پيروى نمى‏كنند، و احدى نيست كه بى‏رابطه با قرآن باشد.

بعضى‏[[373]](#footnote-373) گفته‏اند: جمله‏ ﴿أَنْ يَتَقَدَّمَ﴾ در موضع رفع است تا مبتدا باشد، و جمله «لمن شاء» خبر آن است، و مثل اين است كه بگويى: «لمن توضأ ان يصلى - كسى كه وضو گرفته مى‏تواند نماز بخواند» پس معنى مطلق است يعنى «كسى كه تقدم را بخواهد مى‏تواند متقدم شود، و كسى كه تاخر را بخواهد مى‏تواند متاخر باشد» و يا مثل كلام خداى تعالى است كه در جاى ديگر فرموده: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾، و مراد از تقدم و تاخر، سبقت گرفتن و نگرفتن به سوى خير است.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ و مراد از استثناء ﴿إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ﴾

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾

حرف «باء» در «بما» به معناى باى فارسى و يا به معناى «بسبب» است، و يا به معناى «در مقابل» است، و كلمه «رهينة» به معناى رهن و گروگان است، هم چنان كه زمخشرى در كشاف گفته: كلمه «رهينة» در آيه ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ مؤنث رهين نيست، كه كسى خيال كند چون كلمه «نفس» مؤنث است، رهينه نيز مؤنث آمده، چون اگر

اين منظور هم در كار باشد باز مى‏توانست مذكر بياورد، و بفرمايد «بما كسبت رهين» براى اينكه صيغه فعيل در صورتى كه به معناى مفعول باشد مذكر و مؤنث در آن يكسان است، هم در مذكر مى‏آيد و هم در مؤنث، بلكه اين كلمه اسمى است به معناى رهن، مثل اينكه كلمه «شتيمة» اسم شتم است، گويا فرموده: «كل نفس بما كسبت رهن»[[374]](#footnote-374).

و معناى جمله بنا به گفته وى اين است كه: «هر نفسى در گرو است، با آنچه كه كرده، و يا به سبب آنچه كرده، و يا در مقابل آنچه كرده است».

و گويا عنايت در «رهينه شمردن هر نفس» اين بوده كه خداى تعالى اين حق را به گردن خلق دارد كه با ايمان و عمل صالح او را بندگى كنند، پس هر نفسى از خلق نزد خدا محفوظ و محبوس است، تا اين حق و اين دين را بپردازد، حال اگر ايمان آورد و عمل صالح كرد از گرو در آمده آزاد مى‏شود، و اگر كفر ورزيد و مرتكب جرم شد و با اين حال مرد، هم چنان رهين و براى ابد محبوس است، و اين يك نوع رهين بودن است، غير آن نوع ديگر كه آيه‏ ﴿كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾[[375]](#footnote-375) متعرض آن است و ما فرق ميان دو نوع رهين بودن را در سوره طور بيان كرديم.

گفتيم آيه قبلى انذار را تعميم مى‏داد، اين آيه علت آن تعميم را بيان مى‏كند، چون وقتى نفس انسانى رهين كرده‏هاى خود باشد، قهرا هر نفسى بايد از آتش قيامت كه او را در صورت مجرم بودن و پيروى حق نكردن در آن حبس مى‏كنند دلواپس باشد كه، همين دلواپسى تقوى است.

﴿إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ﴾

«اصحاب يمين» كسانى هستند كه در روز حساب نامه عملشان را به دست راستشان مى‏دهند، و اينان دارندگان عقايد حق و اعمال صالح از مؤمنين متوسط الحالند، كه نامشان به عنوان «اصحاب اليمين» در مواردى از قرآن كريم مكرر آمده و به همين جهت استثناى مورد بحث استثنايى است متصل.

و آنچه از مجموع «مستثنى منه» و «مستثنى» استفاده مى‏شود اين است كه نفوس داراى عمل به دو قسم تقسيم مى‏شوند، يكى نفوسى كه رهين به كرده‏هاى خويشند، و اين نفوس مجرمين است، و دوم نفوس آزاد شده از رهن، و اين نفوس اصحاب يمين است، و اما «سابقون مقرب»، يعنى آن‌هايى كه خداى تعالى در بعضى از موارد كلامش قسم سوم براى دو

قسم نامبرده شمرده، و فرموده: ﴿وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ... أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾[[376]](#footnote-376)

داخل در تقسيم مورد بحث نيستند، چون در اول قيد كرديم، نفوس داراى عمل. و اما مقربين آن چنان در مستقر عبوديت استقرار يافته‏اند كه اصلا خود را صاحب نفس نمى‏دانند، تا چه رسد به اينكه صاحب عمل بدانند، هم نفس خود را ملك خدا مى‏دانند، و هم اعمالشان را، آنان نه در محضر خداى تعالى حاضر مى‏شوند، و نه به حسابشان رسيدگى مى‏شود، هم چنان كه در آيه زير فرموده: ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾[[377]](#footnote-377)، پس اين طايفه از تقسيم مورد بحث به كلى بيرونند.

و از مفسرين‏[[378]](#footnote-378) حكايت شده كه بعضى از آنان اصحاب يمين را به ملائكه، و بعضى ديگر به اطفال مسلمين، و بعضى ديگر به كسانى كه در روز ميثاق در سمت راست آدم بودند، و بعضى ديگر به كسانى كه قرآن درباره آنان فرموده: ﴿اَلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنىَ﴾ كسانى كه از طرف ما برايشان سرنوشت خوب نوشته شده» تفسير كرده‏اند. ولى همه اينها وجوهى ضعيف است كه ضعفش بر كسى پوشيده نيست.

#### مقصود از «يقين» كه در جواب مجرمين به سؤال بهشتيان ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾ آمده است‏

﴿فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾

كلمه «فى جنات» خبرى است براى مبتدايى محذوف، و اگر «جنات» را بدون الف و لام آورد و فرمود: «در بهشت‏هايى» براى تعظيم بهشت‏ها بود، خواست بفرمايد: در بهشت‏هايى كه از عظمت به حدى است كه وصفش قابل درك نيست. البته ممكن هم هست خبر نباشد، بلكه حال از «اصحاب يمين» باشد.

و منظور از جمله‏ ﴿يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ﴾ اين است كه مجموعه اهل بهشت از مجموعه مجرمين مى‏پرسند، نه اينكه هر يك نفر از اهل بهشت از يك نفر از اهل دوزخ بپرسد.

﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾

يعنى چه چيز شما را داخل سقر كرد؟ و اين سؤال بيانگر همان تسائل، و از قبيل بيان جمله به جمله است، و ممكن هم هست قولى در تقدير باشد، و تقدير كلام «قائلين ما سلككم فى سقر - در حالى كه مى‏گويند: چه چيز شما را داخل سقر كرد» بوده باشد.

﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ اَلْمُصَلِّينَ﴾

ضمير جمع در «قالوا» به مجرمين بر مى‏گردد، و مراد از «صلاة» نماز معمولى نيست، بلكه منظور توجه عبادتى خاص است به درگاه خداى تعالى، كه با همه انحاى عبادتها يعنى عبادت در شرايع معتبر آسمانى كه از حيث كم و كيف با هم مختلفند مى‏سازد.

﴿وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ اَلْمِسْكِينَ﴾

مراد از «اطعام مسكين» انفاق بر تهى دستان جامعه است، به مقدارى كه بتوانند كمر راست كنند و حوائجشان برطرف شود. و اطعام مسكين اشاره است به حق الناس، و صلات اشاره است به حق الله، و اينكه اين دو قسم حق را عملا بايد پرداخت.

﴿وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ اَلْخَائِضِينَ﴾

منظور از «خوض» سرگرمى عملى و زبانى در باطل، و فرو رفتن در آن است، به طورى كه به كلى از توجه به غير باطل غفلت شود.

﴿وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ اَلدِّينِ﴾

منظور از «يوم الدين» روز جزا است، در نتيجه چهار خصلتى كه در اين آيات بر شمرد از خصائص مجرمين است، كه مجرم يا هر چهار خصلت را دارد، و يا بعضى از آن‌ها را، و چون پاسخ‏گوى از اين سؤالها مجموع مجرمينند صحيح است كه نسبت هر چهار را به همه مجرمين داده، از قول ايشان بفرمايد: ما از نمازگزاران نبوديم، و ما اطعام مسكين نمى‏كرديم، و ما خائض بوديم، و ما روز جزا را تكذيب مى‏كرديم. هر چند كه بعضى از فرد فرد آنان مبتلا به همه اين اوصاف نبوده، بلكه مبتلا به بعضى از آن‌ها باشد.

﴿حَتَّى أَتَانَا اَلْيَقِينُ﴾

اين جمله قيد تكذيب است، مجرمين مى‏گويند: ما هم چنان تكذيب كرديم تا آنكه يقين نزد ما آمد. و در باره يقين گفته‏اند[[379]](#footnote-379): منظور از آن در اينجا مرگ است، و از اين جهت يقين بر مرگ اطلاق شده كه شكى در آمدنش نيست، در نتيجه معناى آيه اين است كه: ما در دنيا روز جزا را هم چنان تكذيب كرديم تا مرگ فرا رسيد، و با آمدنش زندگى دنيايى ما تمام شد. و خلاصه ما در تمام دوران زندگى دنيا روز جزا را تكذيب مى‏كرديم.

بعضى‏[[380]](#footnote-380) از مفسرين گفته‏اند: مراد از يقين آن يقينى است كه به دنبال مشاهده نشانه‏هاى آخرت، و نزديك شدن به حيات برزخى براى آدمى حاصل مى‏شود، آرى

نزديكى‏هاى مرگ و بعد از مرگ انسان به حقانيت روز جزا يقين پيدا مى‏كند. و اين معنا معناى خوبى است.

﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ اَلشَّافِعِينَ﴾

در سابق آنجا كه پيرامون شفاعت بحث كرديم، گفتيم كه اين آيه دلالت دارد بر اينكه روز قيامت اجمالا شفاعتى در كار هست، ولى اين طايفه از شفاعت شافعان بهره‏مند نمى‏شوند، براى اينكه شفاعت شامل حالشان نمى‏گردد، و در همان بحث (كه در جلد اول اين كتاب گذشت) روايات شفاعت را آورديم.

## [سوره المدثر (74): آيات 49 تا 56]

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ اَلتَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ ٤٩ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ ٥٠ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ٥١ بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً ٥٢ كَلاَّ بَلْ لاَ يَخَافُونَ اَلْآخِرَةَ ٥٣ كَلاَّ إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ ٥٤ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ٥٥ وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ ٥٦﴾

### ترجمه آيات‏

اينك چرا از ياد آن روز سخت خود (و از ذكر قرآن) اعراض مى‏كنند؟ (49).

گويى گورخران گريزانى هستند (50).

كه از شير درنده مى‏گريزند (51).

بلكه هر يك از آن‌ها مى‏خواهند كه برايشان صحيفه وحى آسمانى باز آيد (تا ايمان آرند) (52).

هرگز اين نخواهد شد (كه همه مقام رسالت يابند) چنين نيست كه پنداشتند بلكه از عذاب آخرت نمى‏ترسند (53).

چنين نيست كه آن‌ها پنداشتند، قرآن محققا همه پند و اندرز است (54).

تا هر كه خواهد متذكر حق شود (55).

و هيچ كس پند نمى‏گيرد جز آنكه خدا بخواهد (يعنى بدون مشيت الهى كسى بهشتى و سعادتمند نخواهد شد) او اهل تقوى و اهل آمرزش و مغفرت است (56).

### بيان آيات‏

در اين آيات نتيجه‏گيرى از مطالب يعنى وعد و وعيدهاى گذشته را به صورت تعجب از اعراض كفار از تذكرات قرآن و تنفرشان از حق صريح بيان كرده، گويا فرموده: وقتى جريان بدين قرار است عقلا واجب مى‏شود كه دعوت حق را اجابت نموده، به وسيله تذكرات قرآن متذكر شود، پس بسيار عجيب است كه چطور باز هم از اين تذكر روى بر مى‏تابند، نه، نه، علت اصلى اين است كه اينان به رسالت ايمان ندارند، و تك تكشان توقع دارند كه كتابى از خدا بر يك يك آنان نازل گردد، نه، بلكه علت اين است كه از آخرت ترس ندارند، و در نتيجه از وعيد و تهديدهاى قرآن مرتدع نمى‏شوند.

آن‌گاه روى سخن را به خود آنان كرده، مجددا آن تذكره را بر آنان عرضه مى‏كند، و در قبول و رد آن مخيرشان نموده، تا اگر خواستند قبول كنند، و اگر خواستند رد كنند، ليكن بايد بدانند كه در اين خواستن مستقل نيستند و نمى‏توانند با خواست خود خداى سبحان را عاجز سازند، و به همين جهت نمى‏توانند متذكر شوند، مگر وقتى كه خدا بخواهد، و حكم قدر به طور قطع در ميان آنان نيز جارى است.

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ اَلتَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ﴾

اين جمله تفريعى است بر تذكره و اندرزى كه قبلا گذشت، و استفهام در اين جمله براى برانگيختن تعجب است، و كلمه «لهم» متعلق است به كلمه «كان» اى كه حذف شده، و تقدير كلام «فما كان لهم» است. و كلمه «معرضين» حال است از ضمير «هم» و جمله «عن التذكرة» متعلق به كلمه «معرضين» است.

و معناى جمله اين است: حال كه مطلب چنين است، پس چه شد - چه پيش آمد - براى مشركين كه تذكره قرآن را تكذيب مى‏كنند، در حالى كه از آن روى گردانند. و خلاصه چرا با اينكه واجب بود بر آنان كه قرآن را تصديق كنند، و بدان ايمان آورند از آن اعراض نمودند، و اين جاى تعجب است.

#### تشبيه كفار اعراض كننده از قرآن، به گورخران رميده از شير، و بيان انگيزه آنان در تكذيب‏

﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾

حال كفار را در اعراض از تذكره تشبيه كرده به «حمر» كه جمع حمار است، و البته منظور حمار وحشى يعنى گورخر است، و «استنفار» به معنى نفرت است، و كلمه «قسورة» به معناى شير و شكارچى است، چون به هر دو معنا تفسير شده، و معناى آيه اين است كه: اين

كفار در حالى از تذكره نفرت و اعراض مى‏كنند كه گويى خران وحشى‏اند، و از شير و يا شكارچى مى‏گريزند.

﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾

منظور از «صحف منشره» كتاب آسمانى بر دعوت حق است، در اين كلام با آمدن كلمه «بل» از سخن قبلى اعراض شده، مى‏فرمايد اعراضشان از تذكر، صرفا به خاطر نفرت نيست، بلكه هر فردى از ايشان توقع دارد كه كتابى از ناحيه خدا و مشتمل بر آنچه قرآن مشتمل بر آن است نازل شود.

و اين نسبتى كه به كفار داده كنايه است از استكبار آنان نسبت به خداى سبحان، مى‏فرمايد اينان به شرطى حاضرند دعوت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را بپذيرند، و آن را رد نكنند كه براى هر يك از ايشان مستقلا كتابى آسمانى نازل شود، و اما دعوت از طريق رسالت را به هيچ وجه نمى‏پذيرند، هر چند كه حق باشد و معجزاتى روشن آن را تاييد كند.

پس آيه شريفه در معناى آيه زير است كه حكايت گفتار كفار است كه گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتىَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اَللَّهِ﴾[[381]](#footnote-381). و نيز در معناى آيه زير است كه حكايت گفتار امت‏ها به رسولان خويش است‏ ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا﴾، و اساس اين گفتار و حجت آنان بر نفى رسالت رسولان، در سابق بيان شد.

بعضى‏[[382]](#footnote-382) گفته‏اند: آيه شريفه در معناى سخنى است كه كفار مكه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفتند، و قرآن را چنين حكايت مى‏كند: ﴿وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرَؤُهُ﴾[[383]](#footnote-383).

ليكن اين سخن درست نيست، براى اينكه مدلول آيه مورد بحث اين است كه بر يك يك آنان صحفى منشره نازل شود، غير از آنچه بر ديگران نازل شده، و آيه سوره اسرى اين را نمى‏گويد، بلكه مدلول آن اين است كه يك كتاب از آسمان بر پيامبر نازل شود كه همه آن را بخوانند.

بعضى‏[[384]](#footnote-384) ديگر گفته‏اند: مراد كفار اين بوده كه كتابهايى از آسمان به نام يك يك آنان نازل شود، و در آن‌ها به هر يك از آنان بگويد: «فلانى! بايد به محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان بياورى».

بعضى‏[[385]](#footnote-385) ديگر گفته‏اند: مرادشان اين بوده كه كتابى از آسمان بر آنان نازل شود، و در آن برائت از عذاب و مژده نعمتى فراوان به آنان بدهد، تا ايمان بياورند، و گر نه هم چنان بر كفر خود مى‏مانند. بعضى‏[[386]](#footnote-386) وجوهى ديگر گفته‏اند، كه از سياق آيه به دور است، و بيانش گذشت.

﴿كَلاَّ بَلْ لاَ يَخَافُونَ اَلْآخِرَةَ﴾

اين جمله رد توقع بيجاى آنان است، به اين بيان كه دعوت رسالت يك ادعاى بى‏دليل نيست، بلكه آيات و معجزات روشن و دليلهاى قطعى جاى هيچ شكى براى كسى باقى نمى‏گذارد، پس حجت خدا بر رسولش و بر ديگران به طور مساوى قائم و تمام است، و حاجتى نيست به اينكه براى هر يك از افراد دعوت شده به دين صحفى منشره نازل شود.

علاوه بر اين رسالت نيازمند به طهارت ذات و صلاحيت نفس است، آن طهارت و صلاحيتى كه نفوس ساير مردم فاقد آنند، هم چنان كه اين معنا از پاسخى كه خداى تعالى به توقع كفار داده فهميده مى‏شود، كفار گفته بودند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتىَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اَللَّهِ﴾، در پاسخ فرمود: ﴿اَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[[387]](#footnote-387).

﴿بَلْ لاَ يَخَافُونَ اَلْآخِرَةَ﴾

كلمه «بل» براى اعراض از مطلب قبلى است كه مى‏فرمود: «توقع دارند كه بر يك يك آنان صحفى منشره نازل شود» مى‏خواهد بفرمايد اين پيشنهادشان يك پيشنهاد جدى نيست، بهانه‏اى است كه مى‏خواهند به وسيله آن خود را از گير دعوت دين رها سازند، و علت حقيقى كفر و تكذيبشان به دعوت دينى اين است كه اينان از آخرت نمى‏ترسند، و اگر مى‏ترسيدند ايمان مى‏آوردند، و بعد از تماميت حجت و وجود آيات بينات هرگز پيشنهادى نمى‏كردند.

﴿كَلاَّ إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ﴾

اين جمله رد و منع دومى از پيشنهاد كفار است، و معنايش اين است كه: ما چنين كتابى نازل نمى‏كنيم، قرآن براى تذكره و اندرز كافى است، و ما از قرآن چيزى بيش از اين

نخواسته‏ايم، اثر اين قرآن همان جزايى است كه نزد ما براى مطيع و عاصى آماده شده است.

﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ يعنى هر كه بخواهد از آن پند مى‏گيرد چرا كه دعوت و موعظه قرآن اجبارى نيست و در ظرف اختيار و آزادى اراده دعوت مى‏كند.

﴿وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

اين آيه توهمى را دفع مى‏كند كه ممكن است از جمله‏ ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ به ذهن كسانى بيايد و خيال كنند اختيار به دست خودشان است، و خود مستقل در اراده‏اند، و اگر نخواستند متذكر شوند بر خدا غالب گشته، و او را در به كرسى نشاندن اراده خود عاجز ساخته‏اند، او خواسته بود اينان متذكر بشوند، و اينان خواستند نشوند و نشدند.

و حاصل دفع اين است كه: حكم قدر در افعال آنان مانند همه چيز ديگر جارى است، و تذكر آنان - البته اگر متذكر شوند - هر چند فعل اختيارى و صادر از ايشان است، و اكراه و اجبارى در كار نيست، خداى تعالى هم خواسته تا به اختيار خود متذكر شوند، به اين معنا خداى تعالى هيچ وقت از هيچ انسانى با خواست تكوينيش نخواسته كه فلان عمل را بى‏اختيار انجام بدهد، بلكه اراده تكوينى كرده كه هر چه مى‏كند به اختيار و اراده خود كند، پس فعل اختيارى در عين اينكه نسبت به انسان فاعل نسبت امكان دارد، در عين حال نسبت به اراده الهى ضرورى التحقق است، و گر نه محقق نمى‏شد.

﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

يعنى او اهليت آن را دارد كه از او پروا شود، چون او ولايت مطلقه بر هر چيز دارد، و سعادت و شقاوت انسان به دست اوست، و نيز اهليت آن را دارد كه پروا كنندگان خود را بيامرزد، چون او آمرزگار رحيم است.

و اين جمله يعنى جمله‏ ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ مى‏تواند تعليل جمله قبل يعنى‏ ﴿إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ باشد كه روشن است، و نيز جمله‏ ﴿وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾ را تعليل كند، چون اهل تقوى و اهل مغفرت بودن خداى تعالى وقتى صحيح و تمام است كه داراى اراده‏اى نافذ در اراده‏ها و اعمال خلق باشد، و خلاصه خلق در آنچه مى‏خواهند آزاد نباشند، و با تمرد و استكبار خود خدا را عاجز نسازند.

### بحث روايتى [چند روايت در باره مراد از اينكه كفار مى‏خواستند به هر كدام صحفى منشره داده شود]

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير

جمله ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ فرموده: شان نزول اين آيه آن بود كه مردم به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفته بودند: اى محمد به ما چنين رسيده كه در بنى اسرائيل هر كس مرتكب گناهى مى‏شد صبح، گناه و كفاره گناه خود را در نوشته‏اى پهلوى سرش مى‏ديد، (چرا در اين امت چنين نيست؟).

جبرئيل به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد، و عرضه داشت: قوم تو سنت جاريه در بنى اسرائيل در باره گناهان را خواستند، اگر بخواهند ما با ايشان نيز همان رفتار را مى‏كنيم، و آنان را به همان عذابهايى كه بنى اسرائيل را گرفتيم مى‏گيريم، و مردم حس كردند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دوست ندارد كه چنين سنتى در امتش جريان يابد[[388]](#footnote-388).

مؤلف: اين داستان با لحن آيه نمى‏سازد و در خود روايت هم اشاره‏اى است به اينكه اين قصه معتبر نيست، (چون در آخرش آمده: حس كردند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دوست ندارد...).

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد و ابن جرير و ابن منذر از سدى از ابى صالح روايت كرده‏اند كه گفت: مردم گفتند اگر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) در ادعايش صادق است اين معجزه را بياورد كه هر روز صبح زير سر هر يك از ما نوشته‏اى ديده شود، كه در آن نوشته باشد تو اى فلانى از آتش دوزخ برائت و امنيت دارى، در پاسخ اين آيه نازل شد: ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾[[389]](#footnote-389).

مؤلف: سياق آيات و ردعى كه در آن است، با اين قصه سازگار نيست.

و نيز در آن كتاب آمده كه عبد بن حميد و ابن منذر، از مجاهد روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏ ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ گفته: يعنى در هر صبح نامه‏اى از خداى تعالى به يك يك آنان برسد به اين مضمون: اين نامه‏اى است از رب العالمين به فلان بن فلان همين كه از خواب برمى‏خيزد نامه را پهلوى سرش ببيند، و آن را بخواند[[390]](#footnote-390).

مؤلف: آنچه در اين روايت آمده قابل انطباق با مضمون روايت قبلى، و هم با بيانى است كه ما در معناى آيه داشتيم.

و نيز در آن كتاب آمده كه عبد بن حميد و ابن منذر از قتاده روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏ ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتىَ صُحُفاً مُنَشَّرَةً﴾ گفته عده‏اى از مردم به محمد

(صلى الله عليه وآله و سلم) گفتند اگر خيلى دوست دارى پيرويت كنيم بايد كتابى براى خصوص ما نازل شود، و به ما فرمان دهد تا تو را پيروى كنيم‏[[391]](#footnote-391).

مؤلف: اين روايت قابل انطباق با آن نظريه‏اى است كه در تفسير اين آيه گذشت، و مى‏گفت: آيه مورد بحث همان را مى‏گويد كه آيه‏ ﴿وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ...﴾ بيانش مى‏كند، و خلاصه اينكه مى‏توان احتمال داد صاحب آن نظريه، نظريه خود را از اين روايت گرفته، و اشكال ما به اين نظريه گذشت.

#### رواياتى در باره معناى‏ ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ آمده كه امام فرمود: يعنى خدا اهليت آن را دارد كه از او پروا كنند و اهليت آن را دارد كه بيامرزد[[392]](#footnote-392).

و در كتاب توحيد به سند خود از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه در تفسير آيه‏ ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ فرموده: خداى عز و جل مى‏فرمايد: من اهليت آن را دارم كه از من پروا شود، و بنده‏ام چيزى را شريكم نگيرد، و من اهليت آن را دارم كه اگر بنده‏اى شريكى برايم نگيرد داخل بهشتش كنم. و نيز فرموده: خداى تبارك و تعالى به عزت و جلال خود سوگند ياد كرده كه احدى از اهل توحيد را به آتش نسوزاند[[393]](#footnote-393).

و در الدر المنثور است كه، ابن مردويه از عبد الله بن دينار روايت آورده كه گفت: من از ابو هريره و ابن عمر و ابن عباس شنيدم كه مى‏گفتند: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد معناى جمله‏ ﴿هُوَ أَهْلُ اَلتَّقْوىَ وَ أَهْلُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾ چيست؟ فرمود: خداى تعالى مى‏فرمايد من اهليت آن را دارم كه خلق از من پروا كند، و كسى و چيزى را شريكم نكند، كه اگر پروا كرد و شريكى برايم قرار نداد، در آن صورت من اهليت آن را دارم كه ما سواى شرك را بيامرزم‏[[394]](#footnote-394).

مؤلف: در معناى اين روايت روايات زيادى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيده است.

# سوره قيامت (75)

سوره قيامت مكى است و چهل آيه دارد

## [سوره القيامة (75): آيات 1 تا 15]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيَامَةِ ١ وَ لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ ٢ أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ ٣ بَلىَ قَادِرِينَ عَلىَ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ ٤ بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ ٥ يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ ٦ فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ ٧ وَ خَسَفَ اَلْقَمَرُ ٨ وَ جُمِعَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ ٩ يَقُولُ اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ اَلْمَفَرُّ ١٠ كَلاَّ لاَ وَزَرَ ١١ إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمُسْتَقَرُّ ١٢ يُنَبَّؤُا اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ ١٣ بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ١٤ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ ١٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. چنين نيست (كه كافران پنداشتند)، قسم به روز (بزرگ) قيامت (1).

و قسم به نفس بسيار ملامت كننده (2).

آيا آدمى پندارد كه ما ديگر ابدا استخوانهاى (پوسيده) او را باز جمع نمى‏كنيم؟ (3).

بلى ما قادريم كه سرانگشتان او را هم درست گردانيم (4).

بلكه انسان مى‏خواهد ما دام العمر گناه كند (5).

(كه دايم با شك و انكار) مى‏پرسد كى روز قيامت (و حساب) خواهد بود؟ (6).

(بگو) روزى كه چشمها از وحشت و هول خيره بماند (7).

و ماه (تابان) تاريك شود (8).

و ميان خورشيد و ماه جمع گردد (9).

و در آن روز انسان (زشت كار) گويد: (اى واى از سختى عذاب) كجا مفر و پناهى خواهد بود؟ (10).

هرگز مفرى نيست (11).

آن روز جز درگاه خدا هيچ آرامگاهى نيست (12).

آن روز آدمى به هر نيك و بدى كه در مقدم و مؤخر عمر كرده از نتيجه همه آگاه خواهد شد (13).

بلكه انسان خود بر نيك و بد خويش به خوبى آگاهست (14).

و هر چند (پرده‏هاى) عذر بر (چشم بصيرت) خود بيفكند (15).

### بيان آيات‏

بيان اين سوره پيرامون مساله قيامت كبرى دور مى‏زند، نخست از وقوع روز قيامت خبر مى‏دهد، و در مرحله دوم آن روز را يك بار با ذكر چند نشانه، و بار ديگر با اجمالى از سرگذشت انسان در آن روز توصيف مى‏كند، و خبر مى‏دهد كه اولين قدم در سير به سوى قيامت مرگ است، و در مرحله سوم سوره را با استدلال بر قدرت خداى تعالى بر اعاده عالم ختم نموده، اثبات مى‏كند همانطور كه خداى تعالى بر خلقت نخستين عالم قادر بود همچنين بر خلقت بار دوم آن، كه همان قيامت است قادر است و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده است.

﴿لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ اَلْقِيَامَةِ﴾

ما چه اينكه مجموع «لا اقسم» را كلمه سوگند بدانيم، و چه اينكه حرف «لا» را زايد بدانيم، و چه اينكه آن را نافيه بگيريم - كه البته اقوال هم مختلف است - سوگند در اين آيه سوگند به قيامت است.

#### مقصود از «نفس لوامه» كه بدان قسم ياد شده است‏

﴿وَ لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ﴾

اين جمله به مقتضاى سياق و از نظر شباهت لفظى كه با جمله قبلى دارد سوگند دوم است، پس نبايد به گفته بعضى اعتنا كرد كه گفته‏اند: جمله دوم نفى سوگند است نه سوگند، و مى‏خواهد بفرمايد: من به روز قيامت سوگند مى‏خورم، و به نفس لوامه سوگند ياد نمى‏كنم.

و منظور از «نفس لوامه» نفس مؤمن است، كه همواره در دنيا او را به خاطر گناهانش

و سرپيچى از اطاعت خدا ملامت مى‏كند، و در روز قيامت سودش مى‏رساند.

بعضى‏[[395]](#footnote-395) گفته‏اند: منظور از نفس لوامه جان آدمى است، چه انسان مؤمن صالح، و چه انسان كافر فاجر، براى اينكه هر دوى اين جانها آدمى را در قيامت ملامت مى‏كنند، نفس كافر، كافر را ملامت مى‏كند، به خاطر اينكه كفر و فجورش، و نفس مؤمن، مؤمن را ملامت مى‏كند، به خاطر كمى اطاعتش، و اينكه در صدد بر نيامد خيرى بيشتر كسب كند.

بعضى‏[[396]](#footnote-396) گفته‏اند: مراد از نفس لوامه تنها نفس كافر است كه در قيامت او را به خاطر كفر و معصيتى كه در دنيا مرتكب شده ملامت مى‏كند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾[[397]](#footnote-397)، كه البته براى هر يك از اين اقوال وجهى است.

و جواب قسم حذف شده، و آيات بعدى بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام «ليبعثن» است، و به اين جهت حذف شده كه بر عظمت امر بعث دلالت كند، هم چنان كه در جاى ديگر در عظمت بعث فرموده: ﴿ثَقُلَتْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً﴾[[398]](#footnote-398)، و نيز فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزىَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعىَ﴾[[399]](#footnote-399)، و نيز فرموده‏ ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِيمِ﴾[[400]](#footnote-400).

﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾

كلمه «حسبان» كه مصدر فعل «يحسب» است به معناى ظن (پندار) است، و اگر استخوان را به صيغه جمع آورده و فرمود انسان گمان كرده ما استخوانهايش را جمع نمى‏كنيم؟ براى آن بود كه كنايه باشد از زنده كردن همه مردگان، و استفهام در اين آيه توبيخى است، و معناى آيه روشن است.

﴿بَلى‏َ قَادِرِينَ عَلىَ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾

بلى ما آن را جمع مى‏كنيم. و جمله «قادرين» حال از فاعل مدخول «بلى» است،

كه گفتيم جمله «آن را جمع مى‏كنيم» است، و كلمه «بنان» به معناى اطراف انگشتان، و به قول بعضى‏[[401]](#footnote-401) خود انگشتان است. و «تسويه بنان» صورتگرى آن به همين صورتى است كه مى‏بينيم.

و معناى آيه اين است كه: آرى ما آن استخوانها را جمع مى‏كنيم، در حالى كه قادريم حتى انگشتان او را به همان صورتى كه بر حسب خلقت اول داشت دوباره صورتگرى كنيم.

و اگر از بين اعضاى بدن خصوص انگشتان را ذكر كرد - شايد - براى اين بوده كه به خلقت عجيب آن كه به صورتهاى مختلف، و خصوصيات تركيب و عدد در آمده و فوايد بسيارى كه بشمار نمى‏آيد بر آن مترتب مى‏شود، اشاره كند. مى‏دهد، مى‏ستاند، قبض و بسط مى‏كند و ساير حركات لطيف و اعمال دقيق و صنايعى ظريف دارد، كه با همانها انسان از ساير حيوانات ممتاز مى‏شود، علاوه بر شكلهاى گوناگون و خطوطى كه به طور دايم اسرارش براى انسان كشف مى‏شود.

بعضى‏[[402]](#footnote-402) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «تسويه بنان» اين است كه انگشتان دست‏ها و پاها را شى‏ء واحد كند، بدون اينكه از هم جدا باشند همانطور كه دست و پاى شتر و الاغ را چنين كرد آن وقت ديگر انسان نمى‏تواند كارهاى گوناگونى را كه با داشتن انگشتان انجام مى‏دهد انجام دهد. ولى وجه قبلى به نظر بهتر است.

#### آزادى طلبى انسان براى انجام هر كار دلخواه، انگيزه تكذيب قيامت و پرستش انكار آميز از زمان آن است‏

﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾

راغب گفته كلمه «فجر» به معناى انفجار و شكاف وسيع برداشتن است، آن‌گاه مى‏گويد: گناه را هم بدان جهت فجور ناميدند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت است، مى‏گوييم: فلانى مرتكب فجور شد، و يا او فاجر است، و ايشان فجار و فجره‏اند[[403]](#footnote-403).

و كلمه «أمام» ظرف مكان است، كه به عنوان استعاره در زمان آينده استعمال مى‏شود، و منظور از اينكه فرمود: انسان، فجور امام خود را مى‏خواهد، اين است كه مى‏خواهد در آينده عمرش جلوش شكافته و باز باشد و هر فجورى خواست مرتكب شود.

و جمله‏ ﴿لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ تعليلى است كه در جاى معلل خود كه همان تكذيب قيامت و زنده شدن بعد از مرگ باشد نشسته، و كلمه «بل» اعراض از اين پندار و گمان است كه بعث

و احيايى بعد از موت نباشد.

مى‏فرمايد: نه، او گمان نمى‏كند كه ما استخوانهايش را جمع نمى‏كنيم، بلكه مى‏خواهد مساله بعث را تكذيب كند تا به اين وسيله پيش روى خود را در مدت عمرش باز كند، چون وقتى بعث و قيامتى نباشد، انسان چه داعى دارد با قيد و بند تقوى و ايمان دست و پاى خود را ببندد.

اين آن معنايى است كه سياق آيه به آيه مى‏دهد، و مفسرين وجوه ديگرى در معناى آيه گفته‏اند، كه هم از فهم بدور است، و هم با سياق سازگارى ندارد، و لذا از نقل آن‌ها صرفنظر كرديم.

در آيه شريفه مى‏توانست به ضمير انسان اكتفاء كند و بفرمايد: «بل يريد أن يفجر امامه - بلكه او مى‏خواهد آزاد باشد»، ولى كلمه «انسان» را آورد، تا در توبيخ و سركوبى او مبالغه كرده باشد، و به همين منظور اين كلمه را در اين آيه و آيات بعد از آن، چهار بار تكرار كرد.

﴿يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ﴾

از ظاهر اين آيه بر مى‏آيد كه بيان جمله‏ ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ باشد، در نتيجه مى‏فهماند بيهوده نگفتيم‏ ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ...﴾، بلكه از سؤال او يعنى‏ ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلْقِيَامَةِ﴾ اين معنا پيداست، و نيز پيداست كه سؤالش سؤال تكذيب است، مى‏خواهد بگويد اصلا روز قيامتى نيست، نه اينكه به آن ايمان داشته باشد و بخواهد از تاريخ وقوعش آگاه شود، چون اگر انسان سر تكذيب نداشته باشد، وقتى به سوى ايمان و تقوى دعوت مى‏شود، و به چنين خبر عظيمى تهديد مى‏گردد، و آيات بينات و ادله قاطعه هم بر صحت آن دعوت و آن تهديد دلالت مى‏كند، بايد از چنان خطرى بر حذر شود و خود را به ايمان و تقوى مجهز نموده، آماده لقاى آن روز گردد، حال چه اينكه آن روز نزديك باشد و چه دور، براى اينكه هر آنچه آمدنى و شدنى است نزديك است، ديگر معنا ندارد بپرسد قيامت چه وقت قيام مى‏كند، پس اين سؤال جز به انگيزه تكذيب و استهزا نمى‏تواند باشد.

﴿فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ وَ خَسَفَ اَلْقَمَرُ وَ جُمِعَ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ﴾

در اين آيه چند نشانه از نشانه‏هاى قيامت ذكر شده، منظور از «برق بصر» تحير چشم در ديدن و دهشت‏زدگى آن است، و منظور از «خسوف قمر» بى‏نور شدن آن است.

﴿يَقُولُ اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ اَلْمَفَرُّ﴾ يعنى كجاست گريزگاه، در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه با اينكه روز قيامت روز ظهور سلطنت الهى است، و هر انسانى مى‏داند مفر و فرارى نيست، چطور مى‏پرسد ﴿أَيْنَ

اَلْمَفَرُّ﴾ ؟ جواب اين سؤال آن است كه در سؤالهاى مشابه اين سؤال مكرر خاطرنشان كرديم كه اينگونه سخنان در روز قيامت از باب ظهور ملكات آدمى است، كسى كه در دنيا وقتى در شدت قرار مى‏گرفت، يا مهلكه‏اى تهديدش مى‏كرد، (بدون توسل به خداى تعالى) در جستجوى مفرى مى‏گشت، آن روز هم ناخودآگاه مى‏پرسد: ﴿أَيْنَ اَلْمَفَرُّ﴾ هم چنان كه در اثر ملكه شدن دروغ در نفس انسان‌ها، روز قيامت هم با اينكه روز كشف سرائر است بى‏اختيار مى‏گويند: ﴿ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا وَ اَللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾[[404]](#footnote-404)و ﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ﴾[[405]](#footnote-405).

﴿كَلاَّ لاَ وَزَرَ﴾ اين جمله رد آنان در سؤال از مفر است، و كلمه «وزر» به معناى پناهگاهى چون كوه و قلعه و امثال آن است، و اين كلام خداست نه تتمه گفتار انسان.

#### اشاره به اينكه جستجوى گريزگاه در قيامت از باب ظهور ملكات آدمى است، و بيان مراد از اينكه در روز قيامت «مستقر انسان فقط به سوى پروردگار است»

﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمُسْتَقَرُّ﴾

خطاب در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «و المستقر الى ربك» اگر متعلق كلمه «مستقر» را از خود كلمه جلوتر ذكر كرد براى اين بود كه افاده حصر كند، و بفهماند به سوى كسى جز خدا مستقرى نيست، پس وزر و پناهگاهى هم كه به آن پناهنده شوند، و آن از ايشان دفاع كند وجود ندارد.

توضيح اينكه انسان به سوى خداى تعالى سير مى‏كند، هم چنان كه خودش فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾[[406]](#footnote-406)، و نيز فرموده: ﴿إِلىَ رَبِّكَ اَلرُّجْعىَ﴾[[407]](#footnote-407)و همچنين فرموده: ﴿وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ﴾[[408]](#footnote-408)، پس انسان خواه ناخواه خداى خود را ديدار مى‏كند، و سيرش به سوى او مى‏انجامد، و هيچ حاجبى كه او را از وى بپوشاند و يا از عذاب وى مانع شود وجود ندارد، و اما حجابى كه در آيه قرآن ياد شده و فرموده:

﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[[409]](#footnote-409)، از سياق دو آيه استفاده مى‏شود منظور محروميت از كرامت خداى تعالى است نه اينكه خدا از حالشان بى‏خبر باشد، و يا ايشان از خدا غايب و پنهان باشند.

ممكن هم هست بگوييم مراد از جمله «مستقر انسان به سوى اوست»، اين باشد كه زمام امر در سعادت و شقاوت و بهشت و دوزخ بودن مستقر آدمى به دست خداست، و به مشيت او وابسته است، هر كس را بخواهد در بهشت منزل مى‏دهد كه جاى متقين است، و هر كس را بخواهد در دوزخ كه جاى مجرمين است، هم چنان كه خودش در جاى ديگر فرموده:

﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾[[410]](#footnote-410).

و ممكن است منظور اين باشد كه استقرار مردم در روز قيامت به حكم خداى تعالى است، تنها اوست كه در بين بشر نفوذ دارد نه غير او، هم چنان كه باز خود خداى تعالى فرموده: ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[[411]](#footnote-411).

#### وجوهى كه در باره مقصود از ﴿بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾ گفته شده است‏

﴿يُنَبَّؤُا اَلْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ﴾

منظور از «ما قدم» خوبى و بديهايى است كه انسان در اول عمرش كرده. منظور از «و أخر» كارهاى نيك و بد آخر عمر است، و يا منظور از اولى نيك و بدهايى است كه خودش در همه عمر كرده، و منظور از دومى آثار خير و شرى است كه او منشاش را در بين مردم باب نموده، و اگر سنت حسنه‏اى براى بعد از خودش باب كرده پاداش مى‏بيند، و اگر سنت سيئه‏اى باب كرده عقاب مى‏بيند.

بعضى‏[[412]](#footnote-412) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ما قدم» اعمالى است كه كرده، اگر حسنه بوده پاداش و اگر سيئه بوده عقاب مى‏بيند، و مراد از «اخر» كارهايى است كه ترك كرده اگر حسنه بوده عقاب و اگر سيئه بوده ثواب آن را مى‏بيند.

بعضى‏[[413]](#footnote-413) ديگر گفته‏اند: مراد از «ما قدم» گناهان، و مراد از «ما اخر» طاعات است.

و بعضى‏[[414]](#footnote-414) «ما قدم» را عبارت از طاعت خدا، و «ما أخر» را عبارت از حقوق ضايع شده خدا دانسته‏اند.

بعضى‏[[415]](#footnote-415) ديگر «ما قدم» را اموالى دانسته‏اند كه صاحبش در راه خدا انفاق كرده، و «ما أخر» را عبارت از اموالى دانسته‏اند كه براى ورثه گذاشته. و همه اين وجوه از فهم بدور است.

#### مراد از اينكه انسان بر نفس خود بصيرة است‏

﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾

كلمه «بل» كه در مقام اعراض استعمال مى‏شود، در اين آيه از مطلب قبل اعراض كرده كه مى‏فرمود ﴿يُنَبَّؤُا اَلْإِنْسَانُ...﴾ و كلمه «بصيرت» به معناى رؤيت قلبى و ادراك باطنى است، و اطلاق اين بصيرت بر خود انسان يا از باب «زيد عدل است» مى‏باشد، و يا تقدير آن «الانسان على نفسه ذو بصيرة» است.

بعضى‏[[416]](#footnote-416) از مفسرين گفته‏اند: مراد از بصيرت حجت است، هم چنان كه در آيه‏ ﴿مَا أَنْزَلَ هَؤُلاَءِ إِلاَّ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾[[417]](#footnote-417) به اين معنا آمده، و انسان هم خودش حجتى است عليه خودش، در آن روز وقتى بازجويى مى‏شود، و از چشم و گوش و دلش سؤال مى‏شود، همان چشم و گوش و حتى پوست بدنش و دو دست و دو پايش به سخن آمده، عليه او شهادت مى‏دهند، هم چنان كه درباره مورد سؤال قرار گرفتن گوش و چشم و دل فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾[[418]](#footnote-418) و در مورد شهادت دادن گوش و چشم و پوست فرموده: ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ﴾[[419]](#footnote-419)، و در باره سخن گفتن دست‏ها و شهادت دادن پاها فرموده: ﴿وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾[[420]](#footnote-420)

﴿وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾

كلمه «معاذير» جمع معذرت است، و معذرت آن است كه موانعى را كه نگذاشته كارى را انجام دهى ذكر كنى.

و معناى آيه اين است كه انسان صاحب بصيرت بر نفس خويش است، و خود را بهتر از هر كس مى‏شناسد، و اگر با ذكر عذرها از خود دفاع مى‏كند، صرفا براى اين است كه

عذاب را از خود برگرداند.

بعضى‏[[421]](#footnote-421) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «معاذير» جمع معذار است، و «معذار» به معناى ستر و پوشش است، و معناى آيه اين است كه انسان خودش را خوب مى‏شناسد، هر چند كه براى نهان كردن نفس خود پرده‏ها بيندازد، چون همان نفسش شاهد عليه او است. ليكن برگشت هر دو وجه به يك معنا است.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته: نفس لوامه، و جدان، و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اَللَّوَّامَةِ﴾ آمده كه امام فرمود نفس لوامه، نفس آدمى است كه نافرمانى كرده و خداى عز و جل ملامتش فرموده‏[[422]](#footnote-422).

مؤلف: انطباق اين روايت با آيه شريفه روشن نيست.

و در همان كتاب در تفسير آيه شريفه‏ ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ آمده است كه امام فرمود: گناه را مقدم مى‏دارد و توبه را به تاخير مى‏اندازد و مى‏گويد بعدا توبه مى‏كنم‏[[423]](#footnote-423).

و نيز در همان كتاب آمده كه در تفسير جمله‏ ﴿فَإِذَا بَرِقَ اَلْبَصَرُ﴾ فرموده، چشم برقى مى‏زند و ديگر نمى‏تواند در حدقه بگردد[[424]](#footnote-424).

و نيز در همان كتاب در تفسير آيه‏ ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾ فرموده: انسان خودش مى‏داند چه كرده هر چند عذر و بهانه بياورد[[425]](#footnote-425).

و در كافى به سند خود از عمر بن يزيد روايت كرده كه گفت: من داشتم با امام صادق (علیه السلام) شام مى‏خوردم، امام آيه‏ ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾ را تلاوت كرد، سپس فرمود: اى ابا حفص چه فايده‏اى دارد كه انسان بر خلاف آنچه خدا از آدمى خبر دارد نزد مردم عذر و بهانه بياورد؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بارها مى‏فرمود: هر كس سريره‏اى را كه دارد پنهان نگه دارد، خداى تعالى ردايى طبق آن بر ظاهر تنش مى‏پوشاند، حال چه سريره خوب باشد و چه بد، اگر باطن و سريره خوبى داشته باشد، هر قدر هم بخواهد مردم نفهمند خدا آن را بر ملا مى‏كند، و اگر سريره بد باشد با زنجير هم

نمى‏تواند آن را ببندد، و خداى تعالى آن را از باطنش به ظاهرش سرايت مى‏دهد[[426]](#footnote-426).

و در مجمع البيان است كه عياشى به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اين به چه كار شما مى‏آيد كه اظهار خوبيها نموده بديهاى خود را پنهان بداريد، آيا جز اين است كه وقتى به و جدان خود مراجعه مى‏كنيد خودتان مى‏فهميد كه چنين واجد خوبيها و فاقد بديها نيستيد؟ آرى حتما مى‏يابيد، چون خداى تعالى فرموده: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾ وقتى باطن آدمى اصلاح شد ظاهرش نيرومند مى‏گردد.

مؤلف: اين روايت را كلينى هم در اصول كافى به سند خود از فضل ابى العباس از آن حضرت روايت كرده‏[[427]](#footnote-427).

و در همان كتاب از عياشى از زراره روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسيدم: حد آن مرضى كه بيمار روزه را مى‏خورد چيست؟ در پاسخ من اين آيه را تلاوت كردند: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾، و فرمودند: خود انسان بهتر مى‏داند كه چه وقت طاقتش تمام مى‏شود، و تا چه حدى طاقت تحمل مرض و روزه را دارد[[428]](#footnote-428).

مؤلف: اين روايت را صاحب فقيه هم آورده‏[[429]](#footnote-429).

## [سوره القيامة (75): آيات 16 تا 40]

﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ١٦ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ١٧ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ١٩ كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ ٢٠ وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ ٢١ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ٢٢ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ٢٣ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ ٢٤ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ ٢٥ كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ اَلتَّرَاقِيَ ٢٦ وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ ٢٧ وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ ٢٨ وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ ٢٩ إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ ٣٠ فَلاَ صَدَّقَ وَ لاَ صَلَّى ٣١ وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ٣٢ ثُمَّ ذَهَبَ إِلىَ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى ٣٣ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ٣٤ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ٣٥ أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً ٣٦ أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنىَ ٣٧ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى ٣٨ فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ ٣٩ أَ لَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ ٤٠﴾

### ترجمه آيات‏

(اى رسول!) با شتاب و عجله زبان به قرائت (قرآن) مگشاى (16).

كه ما خود آن را مجموع و محفوظ داشته و بر تو فراخوانيم (17).

و آن‌گاه كه آن را خوانديم تو از آن پيروى كن (و به تعليم امت بكوش) (18).

پس از آن بر ماست كه حقايق آن را بر تو بيان كنيم (و احكام آن را بر قلبت مشروح سازيم) (19).

هرگز چنين نيست كه شما مى‏پنداريد (و دلايل معاد را مخفى شماريد) بلكه شما دنياى زودگذر را دوست داريد (20).

و به كلى كار آخرت و نشانه قيامت را رها مى‏كنيد (21).

آن روز رخسار طايفه‏اى از شادى برافروخته و نورانى است (22).

و با چشم قلب جمال حق را مشاهده مى‏كنند (23).

و رخسار گروهى ديگر عبوس و غمگين است (24).

كه مى‏دانند حادثه ناگوارى در پيش است كه پشت آن‌ها را مى‏شكند (25).

چنين نيست كه منكران قيامت پنداشتند، باش تا جانشان به گلو رسد (26).

و (اهلش) گويند كيست كه درد اين بيمار را علاج كند (و او را از مرگ نجات دهد)؟ (27).

و بيمار خود يقين به مفارقت از دنيا كند (كه ملك الموت را به چشم ببيند) (28).

و ساقهاى پا (از شدت غم عقبى و حسرت دنيا) به هم در پيچد (29).

در آن روز خلق را به سوى خدا خواهند كشيد (30).

(آن روز واى بر آنكه چون ابو جهل) حق را تصديق نكرد و نماز و طاعتش را بجا نياورد (31).

بلكه خدا را تكذيب كرد و از حكمش رو بگردانيد (32).

و آن‌گاه با تكبر و نخوت به سوى اهل خويش روى آورد (33).

عذاب الهى براى تو شايسته‏تر است، شايسته‏تر (34).

سپس عذاب الهى بر تو شايسته‏تر است، شايسته‏تر (35).

آيا آدمى پندارد كه او را مهمل از تكليف و ثواب و عقاب گذارند (و غرضى در خلقتش منظور ندارند) (36).

آيا در اول، قطره آب منى نبود؟ (37).

و پس از آن، خون بسته و آن‌گاه (به اين صورت زيباى حيرت انگيز) آفريده و آراسته گرديد (38).

پس آن‌گاه از او دو صنف نر و ماده پديد آورد (39).

آيا چنين خداى با قدرت و حكمت (كه اول او را از قطره آبى آفريده) دگر بار نمى‏تواند پس از مرگش زنده‏اش گرداند؟ (40).

### بيان آيات‏

اين آيات تتمه صفات روز قيامت است، البته از اين نظر كه مردم در آن روز چه حالى ـ

دارند، و اينكه مردم در آن روز دو طايفه‏اند، طايفه‏اى كه چهره‏اى شكفته و دلى شاد دارند، و طايفه‏اى ديگر كه چهره‏اى درهم كشيده و دلى نوميد از نجات دارند، و اشاره مى‏كند به اينكه آغاز اين تقسيم از زمان احتضار شروع مى‏شود. و سپس اشاره مى‏كند به اينكه انسان را آزاد و رها نمى‏گذارند، همان خدايى كه او را در آغاز آفريد قادر است بار ديگر او را زنده كند و در اينجا سوره ختم مى‏شود.

#### مقصود از نهى: ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ و مراد از ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾

﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ... ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

آنچه از سياق آيات چهارگانه به ضميمه آيات قبل و بعد كه روز قيامت را توصيف مى‏كند بر مى‏آيد، اين است كه اين چهار آيه در بين آيات قبل و بعدش جملات معترضه‏اى است كه با ارائه ادب الهى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تكلف مى‏كند به اينكه در هنگام گرفتن آنچه به وى وحى مى‏شود رعايت آن ادب را نموده، قبل از آنكه وحى تمام شود آياتى را كه هنوز بطور كامل وحى نشده نخواند، و زبان خود را بخواندن آن حركت ندهد، پس اين آيات در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾[[430]](#footnote-430).

بنابراين، گفتار در آيات مورد بحث به منزله سفارش يك گوينده از ما آدميان است، كه در ضمن سخنى كه با شنونده خود مى‏گوييم، و شنونده بخواهد با يك كلمه و دو كلمه سخن ما را تكميل كند، و قبل از اينكه ما آن را به زبان بياوريم او به زبان بياورد، و ما احساس كنيم كه اين عمل وى نمى‏گذارد به طور كامل سخن ما را بفهمد، سخنش را قطع مى‏كنيم و به وى مى‏گوييم در سخن من عجله مكن، و هيچ مگو تا سخن مرا بهتر بفهمى، بعد از اين تذكر، مجددا به سخن خود ادامه مى‏دهيم.

پس در اين جمله كه فرموده: ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ﴾ خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و دو ضمير «به» به قرآنى كه به او وحى شده و يا به وحى بر مى‏گردد، و معناى آن اين است كه: زبان خود را به وحى حركت مده، تا به عجله وحى را گرفته باشى، و چيزى را كه هنوز ما نخوانده‏ايم در خواندنش از ما پيشى گرفته باشى. و اين همانطور كه گفتيم آن مضمونى است كه آيه زير آن را مى‏رساند: ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾[[431]](#footnote-431).

﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾

كلمه «قرآن» در اين جمله نام كتاب آسمانى اسلام

نيست، بلكه مانند فرقان و رجحان مصدر و به معناى خواندن است، و ضمير در آن به وحى بر مى‏گردد، و معناى جمله اين است كه به قرآن عجله مكن، چون جمع كردن آنچه به تو وحى مى‏شود و پيوسته كردن اجزاى آن به يكديگر، و قرائت آن بر تو به عهده ماست، و هيچ يك از اينها از ما فوت نمى‏شود تا تو عجله كنى و قبل از خواندن ما آن را بخوانى.

بعضى‏[[432]](#footnote-432) گفته‏اند: معنايش اين است كه بر ماست كه قرآن را در سينه تو جمع كنيم، به طورى كه چيزى از معانى آن از دلت محو نشود، و نيز بر ماست كه قرائت آن را هم بر زبانت جارى سازيم، به طورى كه هر وقت خواستى بخوانى به زبانت جارى گردد. ليكن اين معنايى دور از فهم است.

#### وجوهى در معناى آيه: ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ و آيه: ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾

يعنى وقتى قرائت وحى آن را تمام كرديم، و خلاصه وحى ما تمام شد، آن وقت خواندن ما را پيروى كن، و بعد از تمام شدن كار ما تو شروع به خواندن كن.

بعضى‏[[433]](#footnote-433) گفته‏اند: منظور از پيروى قرآن وحى، پيروى ذهنى آن است، به اينكه اولا سكوت كند، و ثانيا به طور كامل توجه نمايد. اين معناى بدى نيست.

بعضى‏[[434]](#footnote-434) ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه پيروى كن اوامر و نواهى قرآن وحى را.

بعضى‏[[435]](#footnote-435) ديگر گفته‏اند: منظور از اتباع تكرار قرائت قرآن است، تا آنجا كه در ذهن رسوخ كند. ولى اين دو معنا از ظاهر آيه بعيد است.

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾

يعنى ايضاح آن براى تو به عهده ماست، ما همانطور كه جمع و قرآن وحى را به عهده گرفته‏ايم، بعد از جمع و قرائتش براى تو بيان هم مى‏كنيم، و بنابراين، كلمه «ثم» براى افاده تاخير است، البته نه تاخير زمانى، بلكه تاخير رتبى، چون معلوم است كه رتبه بيان وحى بعد از جمع و قرائت قرار دارد.

بعضى‏[[436]](#footnote-436) گفته‏اند: معنايش اين است كه بيان قرآن براى مردم به عهده ما است، ما آن را با زبان تو برايشان بيان مى‏كنيم، نخست آن را در ذهن تو از فراموشى و دگرگون شدن حفظ نموده، و سپس با زبانت براى مردم مى‏خوانيم و بيان مى‏كنيم.

بعضى‏[[437]](#footnote-437) از مفسرين در معناى اين آيات گفته‏اند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنگامى كه آياتى از قرآن به او وحى مى‏شد، زبان خود را به خواندن آنچه شنيده بود

حركت مى‏داد، چون مى‏ترسيد فراموش كند خداوند در اين آيات آن جناب را از اين كار نهى كرد و دستور داد سكوت كند تا وحى تمام شود. بنا به گفته اين مفسر ضمير «به» در ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ﴾ به قرآن و يا به وحى خوانده نشده و تمام نشده بر مى‏گردد. ولى اين معنا با سياق آيات آن طور كه بايد سازگارى ندارد، چون در اين آيات از عجله نهى شده، و به اتباع قرآن بعد از خواندن خداى تعالى امر شده، مى‏فرمايد تو بعد از خواندن خدا بخوان. و نيز با جمله «جمع و قرآن به عهده ماست» نمى‏سازد، و شما خواننده عزيز براى بيشتر روشن شدن اين معنا به بيانى كه در آياتى كه در اين معنا گذشت مراجعه نماييد.

#### دو وجه ديگرى كه در باره مفاد آيات: ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...﴾ گفته شده است‏

و از بعضى‏[[438]](#footnote-438) از مفسرين نقل شده كه در معناى اين آيات اين احتمال را اختيار كرده‏اند كه منظور خواندن قرآن نيست، بلكه خواندن نامه اعمال در روز قيامت است، چون آيات قبل و بعد هم بر اين معنا دلالت دارد، و در خود آيات مورد بحث هم هيچ دليلى كه دلالت كند بر اينكه منظور قرآن و يا حكمى از احكام دنيا باشد وجود ندارد.

و مى‏خواهد ايشان را سرزنش كند به اينكه عجله هيچ سودى ندارد، مى‏فرمايد زبانت را بدانچه از نامه اعمالت مى‏خوانى و به اعمالت در آن برمى‏خورى حركت مده، و خلاصه نامه عملت را بخوان و عجله مكن، چون خواننده نامه همان كسى است كه بصير به وضع خويش است، وقتى گناهان خود را مى‏بيند جزع و عجله مى‏كند، و از در توبيخ به او مى‏گويند عجله مكن و خود را كنترل كن، تا بدانى چه حجتى عليه تو داريم، چون ما آن را براى تو جمع كرده‏ايم، وقتى همه را خواندى آن وقت نسبت به حكم يك يك آن‌ها تسليم شده، و تبعات آن‌ها را بپذير، چون به هيچ وجه نمى‏توانى آن را انكار كنى، و بر فرض كه منكر شوى بيان آن به عهده ماست.

ليكن اشكال زير آن را باطل مى‏كند، و آن اين است كه گفتيم آيات مورد بحث جمله معترضه است، و جمله معترضه در تماميت معنايش احتياج به اين ندارد كه ما قبل و ما بعدش هم بر آن دلالت كند. علاوه بر اين شباهت آيه‏ ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْكَ وَحْيُهُ﴾[[439]](#footnote-439)با اين آيات در سياق، خود مؤيد شباهت اين آيات است با آن آيه، و اينها نيز همان معنا را افاده مى‏كنند.

و از بعضى‏[[440]](#footnote-440) ديگر از مفسرين حكايت شده كه گفته است: اين آيات چهارگانه متصل

است به داستان روز قيامت كه قبلا ذكر شده بود، و خطاب در آن كه مى‏فرمايد: «لا تحرك» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و ضمير «به» به روز قيامت بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: اى پيامبر! زنهار، كه زبان خود را به سؤال از وقت قيامت حركت مده، هر چند كه تو نه منكر قيامتى، و نه آن را استهزا مى‏كنى، «لتعجل به» ليكن داعيت بر اين سؤال عجله در تشخيص آن است‏ ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾، يعنى به حكم حكمت ما واجب است كه مردم را در آن روز جمع كنيم، و شرح اوصاف آن را در قرآن به سوى تو وحى مى‏كنيم، ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ يعنى وقتى آيات راجع به قيامت را مى‏خوانيم، با اعمالى كه مقتضاى ايمان به قيامت است خواندن ما را پيروى كن، و مستعد آن روز بشو، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾، يعنى بعد از بيان آن در قرآن با نفخه صور آن را بيان مى‏كنيم. اين بود خلاصه تفسير آن مفسر، كه خواننده خود به نادرستى آن واقف است.

و ما در تفسير جمله‏ ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ﴾ گفتيم اين نهى از عجله به قرآن مؤيد مطلبى است كه در روايات آمده كه فرموده‏اند: نزول دفعى همه قرآن بر قلب نازنين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) غير نزول تدريجى آن است.

﴿كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ﴾

خطاب در اين آيه به همه مردم است، و از باب تعميم خطاب قبلى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏فرمود: «لا تحرك»، براى اينكه خطاب در «لا تحرك» خطابى است معترضه، و هيچ ارتباطى به ما قبل و ما بعد خود ندارد.

و كلمه «كلا» ردعى است از كلام سابق كه مى‏فرمود: ﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾، و مى‏فرمود: ﴿بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ﴾ يعنى زندگى عاجله كه همان زندگى دنيا است - ﴿وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ﴾ يعنى زندگى آخرت را ترك مى‏كنيد، و كلمه «بل» از اين پندار كه بعد از مرگ، احياء و بعثى نباشد، اعراض كرده، نظير اعراضى كه همين كلمه در جمله ﴿بَلْ يُرِيدُ اَلْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾ كرده است.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

اين دو جمله وصف روز قيامت است كه چهره‏هاى مردم را دو قسم مى‏كند، يكى «ناضره» و ديگرى «باسرة» و نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معناى خرمى و زيبايى و بهجت آن‌ها است: و معناى دو جمله مورد بحث با در نظر گرفتن اينكه در مقابل ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ...﴾ قرار گرفته چنين مى‏شود كه وجوهى در آن روز كه قيامت بپا مى‏شود زيبا و خرم است، و مسرت و بشاشت درونى از چهره‏ها نمايان است، هم چنان كه در جاى ـ

ديگر در باره اين وجوه فرموده: ﴿تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِيمِ﴾[[441]](#footnote-441)و نيز فرموده: ﴿وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً﴾[[442]](#footnote-442)

#### وصف حال طائفه‏اى كه در قيامت گشاده رويند و توصيفى در مورد انحصار مستفاد از آيه: ﴿إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

و جمله‏ ﴿إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ خبرى است بعد از خبر براى مبتدا (وجوه)، و «الى ربها» متعلق است به كلمه «ناظرة»، كه به خاطر افاده حصر، و يا رساندن اهميت مطلب از خود آن جلوتر آمده، و گر نه مى‏فرمود: «ناظرة الى ربها».

و مراد از «نظر كردن به خداى تعالى» نظر كردن حسى كه با چشم سرانجام مى‏شود نيست، چون برهان قاطع قائم است بر محال بودن ديده شدن خداى تعالى، بلكه مراد نظر قلبى و ديدن قلب به وسيله حقيقت ايمان است، همانطور كه براهين عقلى هم همين را مى‏گويد، و اخبار رسيده از اهل بيت عصمت (علیه السلام) هم بر همين دلالت دارد، و ما پاره‏اى از آن اخبار را در ذيل تفسير آيه شريفه‏ ﴿قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾[[443]](#footnote-443) و آيه‏ ﴿مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ﴾[[444]](#footnote-444) ايراد كرديم.

پس اين طايفه دلهايشان متوجه پروردگارشان است، و هيچ سببى از اسباب دلهايشان را از ياد خدا به خود مشغول نمى‏كند، چون آن روز همه سبب‏ها از سببيت ساقطند، و در هيچ موقفى از مواقف آن روز نمى‏ايستند، و هيچ مرحله‏اى از مراحل آنجا را طى نمى‏كنند، مگر آنكه رحمت الهى شامل حالشان است، و از فزع آن روز ايمنند ﴿وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾[[445]](#footnote-445)، و هيچ مشهدى از مشاهد جنت را شهود نمى‏كنند، و به هيچ نعمتى از نعمت‏هايش متنعم نمى‏شوند، مگر آنكه در همان حال پروردگار خود را مشاهده مى‏كنند، چون نظر به هيچ چيز نمى‏كنند، و هيچ چيزى را نمى‏بينند، مگر از اين دريچه كه آيت خداى سبحان است، و معلوم است كه نظر كردن به آيت از آن جهت كه آيت است عينا نظر كردن به صاحب آيت يعنى خداى سبحان است.

با اين بيان جواب از ايرادى كه به انحصار مستفاد از تقدم «الى ربها» بر كلمه «ناظرة» شده، روشن مى‏شود، و آن اشكال اين است كه از اين تقدم استفاده مى‏شود كه اين طايفه غير از پروردگار خود چيزى را نمى‏بينند، با اينكه مسلما نعمت‏هاى بهشتى را مى‏بينند،

جوابش اين شد كه اينان به خاطر آنكه محجوب از پروردگار خود نيستند، نظرشان به هر چيزى به عنوان آيت خداست، و آيت بدان جهت كه آيت است محجوب از صاحب آيت نيست، و خودش بين ناظر و او حاجب نمى‏شود، پس نظر كردن به آيت عينا نظر كردن به صاحب آيت است، و اين طايفه در حقيقت جز به پروردگار خود نظر نمى‏كنند.

مفسرين ديگر از اين اشكال جواب ديگرى داده‏اند[[446]](#footnote-446) و آن اين است كه: مقدم آمدن ﴿إِلىَ رَبِّهَا﴾ براى افاده حصر نيست بلكه تنها براى رعايت قافيه آخر آيات است، و بر فرض هم كه براى افاده حصر باشد، نظر كردن به غير خدا در جنب نظر كردن به خدا نظر شمرده نمى‏شود، و بر فرض هم كه شمرده شود منظور آيه نظر كردن به خداى تعالى در بعضى از احوال است، نه در همه احوال، و اين جواب خالى از تكلف نيست، چون بدون هيچ دليلى آيه را تقييد كرده. علاوه بر اين، پاسخ اين معنا نمى‏شود كه آيه شريفه رؤيت و نظر را به وجه نسبت داده، نه به ديدگان، و نفرمود: «عيون - و يا ابصار - الى ربها ناظرة»، از اين هم كه بگذريم نفرموده: وجوه اهل بهشت گاهى ناظر به خداست، و گاهى به نعمت‏هاى بهشتى، بلكه وجوه آنان دائما به سوى خداى تعالى است.

﴿وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ﴾

مفسرين‏[[447]](#footnote-447) مصدر «بسور» را به شدت خشم و عبوس تفسير كرده‏اند، و در اينجا «ظن» به معناى علم است، و كلمه «فاقره» صفتى است كه موصوفش حذف شده، تقديرش «فعلة فاقرة» است، و فاقره از ماده «فقر» است، كه به معناى آسيب ديدن ستون فقرات است.

و بعضى‏[[448]](#footnote-448) گفته‏اند: از باب «فقرت البعير» است، يعنى بينى شتر را با آتش داغ نهاد.

و معناى آيه اين است كه: وجوهى در آن روز به سختى عبوس است، مى‏داند كه با آنان رفتارى مى‏شود كه پشتشان شكسته شود، و يا دماغشان به آتش داغ شود. احتمال هم دارد كلمه «تظن» خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده باشد بدان جهت كه فردى شنونده است و ظن هم به همان معناى معروفش باشد.

﴿كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ اَلتَّرَاقِيَ﴾

اين جمله رد از اين عمل ايشان است كه زندگى دنياى عاجله را دوست مى‏دارند و آن را مقدم بر زندگى آخرت مى‏دارند، گويا فرموده: از اين رفتارتان دست برداريد كه اين زندگى

و اين طرز فكر براى شما دوام ندارد، و به زودى مرگ بر شما نازل گشته، به سوى پروردگارتان روانه مى‏شويد.

در اين جمله فاعل فعل «بلغت» حذف شده، چون سياق بر آن دلالت مى‏كرده، هم چنان كه در آيه‏ ﴿فَلَوْ لاَ إِذَا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ﴾[[449]](#footnote-449)نيز فاعل حذف شده، و در هر دو جمله تقدير كلام «بلغت النفس» است، و كلمه «تراقى» جمع «ترقوه» است كه به معناى استخوانهاى اطراف گردن است، كه از طرف چپ و راست گردن را در ميان گرفته‏اند. و معناى آيه روشن است.

﴿وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾ كلمه «راق - راقى» اسم فاعل از مصدر «رقى» است، كه به معناى افسون كردن و شفا دادن است، مى‏فرمايد: چه كسى از اهل و عيال و دوستانش در آنچه كه پيرامون اويند مى‏تواند او را شفا دهد و دردش را دوا كند؟ و اين جمله را در هنگام نوميدى بكار مى‏برند.

بعضى‏[[450]](#footnote-450) از مفسرين گفته‏اند: معنايش اين است كه بعضى از ملائكه از بعضى ديگر كه روح او را بالا مى‏برند مى‏پرسند: شما ملائكه عذابيد يا ملائكه رحمت، (كيست بالا برنده)؟

#### حكايت حال احتضار طائفه‏اى ديگر كه در قيامت گرفته رويند، و مراد از جمله ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾

﴿وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾

يعنى انسان محتضر وقتى اين احوال را مشاهده مى‏كند، يقين مى‏كند كه ديگر بايد از زندگى عاجله دنيا كه علاقمند بدان بود، و بر آخرت ترجيحش مى‏داد جدا شود.

﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾

ظاهر اين عبارت اين است كه مراد از آن پيچيدن ساقهاى پاى محتضر در يكديگر است، چون وقتى روح به گلوگاه مى‏رسد حيات سارى در اطراف بدن باطل گشته، ديگر تعادلى بين اعضا نمى‏ماند.

بعضى‏[[451]](#footnote-451) گفته‏اند: مراد از اين جمله پيچيدن شدت امر آخرت به امر دنيا است.

بعضى‏[[452]](#footnote-452) ديگر گفته‏اند: منظور درهم شدن حال جاندادن با حال زندگى است.

و بعضى‏[[453]](#footnote-453) گفته‏اند: پيچيدن ساق دنيا كه همان سختى جان دادن است، به ساق

آخرت يعنى شدت هول مطلع است.

ولى در الفاظ آيه هيچ دليلى بر هيچ يك از اين معانى وجود ندارد، بله اين مقدار را مى‏توان گفت كه آيه مى‏خواهد با تعبير پيچيدن ساق به ساق از احاطه شدائد و ورود پى در پى آن‌ها خبر دهد، چون از دم مرگ تا روز قيامت شدائد يكى پس از ديگرى روى مى‏آورد، و اين معنا با معناهايى كه نقل كرديم منطبق مى‏شود.

#### مراد از اينكه در قيامت «مساق» به سوى پروردگار است‏

﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾

كلمه «مساق» مصدر ميمى است، كه همان معناى مصدر (سوق) را مى‏دهد، و مراد از اينكه در قيامت يا در روز مرگ سوق به سوى خداى تعالى است، اين است كه بازگشت به سوى اوست، و اگر از بازگشت، به مساق تعبير آورد، براى اشاره به اين بود كه آدمى در اين بازگشت، اختيارى از خود ندارد، مانند حيوانى كه ديگرى او را مى‏راند، آدمى را هم ديگرى به سوى اين سرنوشت مى‏برد، و او خود هيچ چاره‏اى از آن ندارد، پس او به حكم ﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾ از روز مرگش به سوى پروردگارش رانده مى‏شود، تا به حكم ﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمُسْتَقَرُّ﴾ در قيامت بر او وارد شود. و اگر در باره اينكه چرا جمله «الى ربك» جلوتر از جمله ﴿يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾ ذكر شده؟ بگوييم به منظور افاده حصر بوده، آن وقت آيه شريفه مى‏فهماند كه غايت و نقطه نهايى هستى برگشتن به خداى تعالى است.

بعضى‏[[454]](#footnote-454) گفته‏اند: مضافى از كلام حذف شده، و جلوتر آمدن جمله «الى ربك» براى افاده حصر است، و تقدير كلام «الى حكم ربك يومئذ المساق» است، يعنى در آن روز او را مى‏رانند تا خداى تعالى درباره‏اش به حكم خود حكم فرمايد، و يا تقديرش «الى موعد ربك» است، و موعد پروردگار يا بهشت است، و يا دوزخ.

بعضى‏[[455]](#footnote-455) ديگر گفته‏اند: منظور از اينكه فرموده «مساق» به سوى خداى تعالى است، اين است كه سائق و راننده تنها خداى تعالى است و لا غير. و ليكن وجه صحيح همان است كه گذشت.

﴿فَلاَ صَدَّقَ وَ لاَ صَلَّى وَ لَكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ثُمَّ ذَهَبَ إِلىَ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى﴾

همه ضميرها به انسان نامبرده در جمله‏ ﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ...﴾ بر مى‏گردد، و مراد از اينكه فرمود: «نه تصديق كرد و نه نماز خواند»، تصديق دعوت حقى است كه قرآن كريم متضمن آن است، و مراد از «نماز نخواندن» اين است توجه بندگى و عبادت كه همان نماز و

عمود دين است به خداى تعالى نكرد.

و «تمطى» - به طورى كه در مجمع البيان آمده -[[456]](#footnote-456)به معناى تمدد بدن از كسالت است، و اصل آن به اين معنا بوده كه آدمى پشت و كمر خود را تاب دهد، و تمطى در حال رفتن استعاره است از راه رفتن با تكبر و تبختر. و معناى آيه اين است كه: انسان دعوت حقه اسلام و معارف آن را تصديق نكرد، و براى پروردگارش نماز نگذاشت، و خلاصه نه اصول دعوت را پذيرفت و نه فروع آن را كه ركن آن فروع نماز است، و ليكن آن را تكذيب نموده، از قبولش اعراض نمود، و تازه وقتى به طرف اهلش مى‏رفت (مثل كسى كه فتحى نمايان كرده) باد به دماغش انداخته، با تكبر مى‏رفت.

#### وجوه مختلف در باره معناى آيه: ﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ﴾

﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ﴾

در اينكه اين جمله كلمه تهديد است حرفى نيست، و اگر مكرر شده، به منظور تاكيد بوده. و بعيد نيست - و خدا داناتر است - كه جمله‏ ﴿أَوْلىَ لَكَ﴾ خبرى باشد براى مبتدايى كه حذف شده، و آن ضميرى است كه به حال انسان كه قبلا ذكر شده بود برگردد، و بخواهد همان حال (نخواندن نماز و تصديق نكردن و تكذيب كردن و با حال تبختر برگشتن) را براى انسان نامبرده اثبات كند، تا كنايه باشد از اثبات تبعات و عواقب سوء آن حال.

در نتيجه كلام مذكور فرمان و نفرينى باشد از ناحيه خداى تعالى عليه اين انسان، تا با همين فرمان مهر بر دلش بزند، و ايمان و تقوى را بر او حرام كند، و بنويسد كه اين شخص از اهل آتش است، و آن‌گاه دو آيه مورد بحث به وجهى شبيه مى‏شود به آيه‏ ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا اَلْقِتَالُ رَأَيْتَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَأَوْلىَ لَهُمْ﴾[[457]](#footnote-457).

و معناى آيه اين است: اين حال كه تو دارى برايت بهتر و بهتر است، آرى براى تو بهتر آن است كه وبال أمر خود را بچشى، و عذابى كه برايت آماده كرده‏اند تو را بگيرد.

ولى بعضى‏[[458]](#footnote-458) گفته‏اند: جمله‏ ﴿أَوْلىَ لَكَ﴾ اسم فعل و مبنى است، يعنى اعراب نمى‏پذيرد، و معنايش اين است كه بدبختيتان پشت سر هم باد.

بعضى‏[[459]](#footnote-459) ديگر گفته‏اند: كلمه «اولى» فعل ماضى دعائى، و از ماده «ولى» است، كه به معناى نزديكى است، و فاعل اين فعل ماضى، ضمير مستترى است كه به هلاك بر مى‏گردد، و لام در كلمه «لك» زايده است، و معنايش «اولاك الهلاك» است، يعنى هلاكتت نزديك باد.

بعضى‏[[460]](#footnote-460) ديگر گفته‏اند: فاعل آن ضميرى است كه به خداى تعالى بر مى‏گردد، و لام زايده است و معنايش اين است كه خداى تعالى نزديك كند آنچه را كه مكروه تو است، ممكن هم هست آن را غير زايد بگيريم، و چنين معنا كنيم: خداوند برايت نزديك كند آنچه را كه مايه كراهت تو است.

بعضى‏[[461]](#footnote-461) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه مذمت كردن تو سزاوارتر از نكردن است، و چون اين كلام زياد استعمال مى‏شده زوايدش حذف شده، و آنچه باقى مانده مشابه «ويل لك» شده، به طورى كه محذوف آن از محذوف‏هايى شده كه اظهارش جايز نيست.

بعضى‏[[462]](#footnote-462) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه خدا تو را هلاك كند، به هلاكتى كه از هر شر و هلاكت ديگرى نزديك‏تر باشد.

بعضى‏[[463]](#footnote-463) ديگر گفته‏اند: كلمه «أولى» افعل تفضيل، و به معناى «احرى - سزاوارتر» است، و اين كلمه خبر است براى مبتدايى كه حذف شده، تقدير كلام چيزى است كه لايق مقام چنان كس باشد، مثلا تقديرش اين است كه «اينجا آتش براى تو بهتر است، يعنى تو سزاوارتر به آتشى و اهليت آن را دارى، پس همان برايت بهتر است»، البته در اين ميان وجوه سست ديگرى هم هست كه خالى از تكلف نيست، و وجه اخير قريب به همان وجهى است كه ما ذكر كرديم، ولى عين آن نيست.

﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً﴾

در اين آيه به مساله مورد بحث اول سوره بازگشت شده، كه همان مساله رد بر منكرين قيامت است، آنجا هم مى‏فرمود: ﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾ و استفهام در آن توبيخى است، و كلمه «سدى» به معناى مهمل است، و معناى آيه اين است كه: آيا انسان چنين مى‏پندارد كه ما او را مهمل رها مى‏كنيم و اعتنايى به او نداريم،

و چون نداريم بعث و قيامتى هم نيست، و بعد از مردن ديگر زنده‏اش نمى‏كنيم، و در نتيجه تكليف و جزايى در كار نيست؟ ﴿أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنىَ﴾ اسم «كان» ضميرى است كه به انسان بر مى‏گردد، «و امناء منى» به معناى ريختن آن در رحم است، مى‏فرمايد: مگر او نطفه‏اى نبود از منى‏اى كه در رحمش مى‏ريزند.

﴿ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى﴾

(آرى او همين نطفه بود) و سپس آن انسان و يا آن منى قطعه‏اى لخته خون بود كه خداى تعالى با تعديل و تكميل، اندازه‏گيرى و سپس صورتگريش كرد.

﴿فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ﴾

يعنى از انسان دو صنف درست كرد، يكى نر و ديگرى ماده.

﴿أَ لَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ﴾

در اين آيه بر مساله بعث كه مورد انكار كفار است، و آن را بعيد مى‏شمارند استدلال شده، و دليل آن را عموم قدرت خداى تعالى و ثبوتش در خلقت ابتدايى دانسته، فرموده خداى تعالى قادر بر خلقت بار دوم انسان است، به دليل اينكه بر خلقت نخستين او قادر بود، و خلقت دوم اگر آسان‏تر از خلقت اول نباشد دشوارتر نيست، كه ما تقريب اين استدلال را در تفسير آياتى كه متعرض آن شده گذرانديم.

### بحث روايتى [چند روايت در باره نزول آيات: ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ...﴾]

در الدر المنثور است كه طيالسى، احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ترمذى، نسايى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن انبارى (در كتاب مصاحف)، طبرانى، ابن مردويه، ابو نعيم، و بيهقى (هر دو در كتاب دلائل خود) از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر بار كه وحى بر او نازل مى‏شد دچار ناراحتى مى‏گشت، و لب و زبان خود را به وحى حركت مى‏داد، چون مى‏ترسيد در ذهنش نماند، و مى‏خواست آن را حفظ كند، لذا خداى تعالى اين آيه را نازل فرمود: ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ﴾ ابن عباس اضافه كرد خداى تعالى مى‏فرمايد: اين به عهده ما است كه قرآن را در سينه تو جمع كنيم، و سپس قرائت نماييم، ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ﴾ پس همين كه آن را بر تو نازل كرديم، ﴿فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾، يعنى آن را گوش بده و بشنو، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ بر ما

است كه آن را با زبان تو بيان كنيم. و در عبارتى ديگر آمده بر ما است كه آن را بر تو بخوانيم، و لذا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن به بعد هر وقت جبرئيل مى‏آمد، سر به زير مى‏انداخت. و در روايتى ديگر آمده - هر وقت جبرئيل مى‏رفت طبق وعده‏اى كه خدا داده بود شروع به خواندن مى‏كرد[[464]](#footnote-464).

و در همان كتاب است كه ابن منذر و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين بود كه هر وقت (آياتى از) قرآن بر او نازل مى‏شد، در خواندنش عجله مى‏كرد، تا آن را حفظ كند، پس اين آيه نازل شد كه‏ ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ﴾، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نمى‏دانست چه وقت سوره‏اى كه نازل شده تمام مى‏شود، تا آنكه آيه‏ ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ نازل مى‏شد، آن وقت مى‏فهميد سوره قبلى تمام، و سوره بعدى شروع شده است‏[[465]](#footnote-465).

مؤلف: در معناى اول حديث در مجمع البيان رواياتى از ابن جبير و در معناى همه روايت رواياتى ديگر وارد شده‏[[466]](#footnote-466)، و ما در سابق گفتيم كه انطباق اين معنا با آيات مورد بحث روشن نيست.

#### رواياتى در معناى آيه: ﴿إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿كَلاَّ بَلْ تُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ﴾ آمده كه معصوم فرمود: عاجله همين دنياى حاضر است و ﴿وَ تَذَرُونَ اَلْآخِرَةَ﴾، يعنى رها مى‏كنيد آخرت را. و فرموده «ناضرة» در ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾، يعنى نورانى و معناى نظر كردن به وجه الله در ﴿إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ نظر كردن به رحمت و نعمت خداست‏[[467]](#footnote-467).

و در عيون در باب «آنچه از اخبار توحيد از حضرت رضا رسيده» به سندى كه به ابراهيم بن ابى محمود دارد، روايت كرده كه گفت: على بن موسى الرضا (علیه السلام) در معناى آيه‏ ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فرمود: يعنى چهره‏هايى كه در آن روز نورانى است، و منتظر ثواب پروردگارش است‏[[468]](#footnote-468).

مؤلف: اين روايت در كتاب توحيد[[469]](#footnote-469) و احتجاج‏[[470]](#footnote-470) و مجمع‏[[471]](#footnote-471) از على (علیه السلام) نقل

شده، و بعضى به آن اعتراض كرده‏اند كه چطور ناظره را به معناى منتظره گرفته، با اينكه انتظار هيچ وقت با حرف «الى» متعدى نمى‏شود، بلكه خودش به خودى خود متعدى است؟ و صاحب مجمع پاسخ داده كه: ماده نظر به معناى انتظار مى‏آيد، و استشهاد كرده به شعر شاعر كه گفته است:

و اذا نظرت اليك من ملك \*\*\* و البحر دونك جدتنى نعما[[472]](#footnote-472)

و به شعرى ديگر كه گفته:

انى اليك لما وعدت لناظر \*\*\* نظر الفقير الى الغنى الموسر[[473]](#footnote-473)

و در كشاف استعمال نظر در آيه را در معناى انتظار، استعمالى كفايى دانسته، و اين سخن خوبى است‏[[474]](#footnote-474).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، ترمذى، ابن جرير، ابن منذر، آجرى در كتاب «شريعت»، دارقطنى در كتاب «رؤيت»، حاكم، ابن مردويه، لالكائى در كتاب «السنة»، و بيهقى، از ابن عمر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: پست‏ترين منازل بهشت منزل كسى است كه همه نظرش به بهشت خود و همسران و نعيم و خدمتگزاران و ميز و صندلى‏هاى خويش است، كه به مسافت هزار سال راه طول دارد، و گرامى‏ترين اهل بهشت و محترم‏ترين آنان نزد خدا كسى است كه صبح و شام به روى خدا نظر مى‏كند.

آن‌گاه آيه زير را تلاوت فرمود: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾، يعنى صورت‏هايى كه در آن روز سفيد و با صفا است، ﴿إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ يعنى همه روزه به روى خدا نظر مى‏كند[[475]](#footnote-475).

مؤلف: اين روايت با بيانى كه ما در تفسير آيه آورديم، قابل انطباق است، و با صرفنظر از آن بيان، مى‏توان بر رحمت و فضل و كرم و ساير صفات فعلى خدا حملش كرد، چون وجه هر چيز آن جهتى است كه رو به غير خودش قرار دارد، و آن جهتى كه خداى تعالى با آن جهت رو به خلق و خلق رو به او دارند، صفات كريمه اوست، پس نظر كردن به رحمت

خدا و فضل و كرم و ساير صفات كريمه او نظر كردن به وجه كريم او است.

و در همان كتاب است كه ابن مردويه از انس بن مالك روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى آيه‏ ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ فرمود: به پروردگار خود نظر مى‏كنند، اما نه با كيفيت و حدى محدود، و نه صفتى معلوم‏[[476]](#footnote-476).

مؤلف: اين روايت بيان گذشته ما در تفسير آيه را تاييد مى‏كند كه گفتيم منظور از آن نظر كردن به قلب و رؤيت قلبى است، نه رؤيت حسى و با چشم سر و اين روايت مضمون برخى از روايات را كه از طرق اهل سنت آمده، و از ظاهرش تشبيه خدا به خلق استفاده مى‏شود، تفسير مى‏كند، چون در اين روايت آمده رؤيت خدا رؤيتى است كه محدوديت در آن نيست، و رؤيت حسى بدون محدوديت تصور ندارد.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿كَلاَّ إِذَا بَلَغَتِ اَلتَّرَاقِيَ﴾ آمده كه امام فرمود: يعنى وقتى كه جان به «ترقوه» برسد، ﴿وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾، به او گفته مى‏شود كيست كه تو را با افسون خود نجات دهد؟ ﴿وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾، يقين مى‏كند كه فراق از دنيا رسيده است‏[[477]](#footnote-477).

در كافى به سند خود از جابر روايت كرده كه گفت از امام باقر (علیه السلام) معناى آيه‏ ﴿وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾ را پرسيدم، فرمود آخر وقتى مرگ آدمى فرا مى‏رسد مى‏گويد: آيا طبيبى نيست كه مرا نجات دهد؟ لذا خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ قِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾ و وقتى مى‏فهمد پاى مردن در بين است‏ ﴿ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِرَاقُ﴾ يقين مى‏كند كه بايد از أحباب خود مفارقت كند ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾ در آن لحظه آخرين لحظات دنيا و اولين لحظات آخرت درهم مى‏شود ﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾ فرمود: يعنى مسير در امروز به سوى رب العالمين است‏[[478]](#footnote-478).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اِلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ﴾ آمده كه امام فرمود: يعنى دنيا با آخرت درهم مى‏شود. و در معناى جمله‏ ﴿إِلىَ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَسَاقُ﴾ فرمود: يعنى به سوى خدا رانده مى‏شوند[[479]](#footnote-479).

#### رواياتى در توضيح آيات مربوط به دم مرگ، ﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ...﴾، ﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَن يُتۡرَكَ سُدًى﴾ و قدرت خداوند بر احياء اموات‏

و در عيون به سند خود از عبد العظيم حسنى روايت كرده كه گفت: از امام جواد محمد بن على الرضا (علیه السلام) از معناى آيه‏ ﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ﴾ پرسش

نمودم، فرمود: نفرين خداى تعالى است، مى‏فرمايد از خير دنيا دور باشى، و از خير آخرت دور باشى‏[[480]](#footnote-480).

مؤلف: ممكن است اين روايت را به همان معنايى كه ما براى دو آيه كرديم ارجاع داد، هم چنان كه ممكن است به بعضى از وجوهى كه ديگران گفته‏اند ارجاع داد.

و در مجمع البيان است كه در روايت آمده: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دست ابو جهل را گرفت و به او فرمود: ﴿أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ ثُمَّ أَوْلىَ لَكَ فَأَوْلىَ﴾ ابو جهل پرسيد: به چه چيز تهديدم مى‏كنى؟ نه تو مى‏توانى به من كارى كنى و نه پروردگارت، من عزيزترين فرد اين سرزمينم. به دنبال گفتار او خداى تعالى همان كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نازل كرد[[481]](#footnote-481).

مؤلف: در اين معنا صاحب الدر المنثور از عده‏اى از راويان از قتاده روايتى آورده، و در آن آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خودش اين جريان را براى ما نقل كرد[[482]](#footnote-482).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ يَحْسَبُ اَلْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً﴾ آمده كه امام فرمود: يعنى آيا انسان گمان مى‏كند به حسابش نمى‏رسند و عذاب نمى‏شود و از او بازخواست نمى‏كنند؟[[483]](#footnote-483).

و در علل به سند خود از مسعدة بن زياد روايت آورده كه گفت: مردى به امام صادق عرض كرد: يا ابا عبد الله (من معتقدم) كه خلقت عالم تعجب انگيز است. فرمود: اين چه حرفى است كه مى‏گويى؟ عرضه داشت: آخر خلقتى كه آخرش فنا است شگفت‏انگيز نيست؟ فرمود: اى برادر زاده، ما براى فنا خلق نشده‏ايم، بلكه باقى هستيم، و چگونه فانى مى‏شود بهشتى كه فساد نمى‏پذيرد و دوزخى كه خاموشى ندارد؟ پس مرگ را فنا مخوان، بلكه بگو از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر متحول مى‏شويم‏[[484]](#footnote-484).

و در مجمع البيان مى‏گويد: در حديث منقول از براء بن عازب آمده كه گفت: وقتى آيه‏ ﴿أَ لَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: سبحانك اللهم، بله تو قادرى كه مردگان را زنده كنى. و اين مضمون از امام

باقر و امام صادق (علیه السلام) نيز نقل شده‏[[485]](#footnote-485).

مؤلف: در الدر المنثور از ابو هريره و غير او روايت شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى اين آيه را مى‏خواند عرضه مى‏داشت: منزهى تو اى خدا، بلى قادر هستى‏[[486]](#footnote-486).

و همچنين در عيون‏[[487]](#footnote-487) از حضرت رضا (علیه السلام) روايت شده كه وقتى اين سوره را مى‏خواند و فارغ مى‏شد عرضه مى‏داشت: سبحانك اللهم، بلى تو قادر هستى.

# سوره دهر (76)

سوره دهر مدنى است و سى و يك آيه دارد

## [سوره الإنسان (76): آيات 1 تا 22]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً ١ إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً ٢ إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً ٣ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلاَسِلَ وَ أَغْلاَلاً وَ سَعِيراً ٤ إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً ٥ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً ٦ يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً ٧ وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً ٨ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً ٩ إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً ١٠ فَوَقَاهُمُ اَللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ اَلْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً ١١ وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً ١٢ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى اَلْأَرَائِكِ لاَ يَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِيراً ١٣ وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً ١٤ وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا ١٥ قَوَارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيراً ١٦ وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلاً ١٧ عَيْناً فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلاً ١٨ وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً ١٩ وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً ٢٠ عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ٢١ إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً ٢٢﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. آيا بر انسان روزگارانى بگذشت كه چيزى قابل ذكر نبود؟ (1).

ما او را از آب نطفه مختلط (بى‏حس و شعور) خلق كرديم و داراى قواى چشم و گوش (و مشاعر و عقل و هوش) گردانيديم (2).

ما به حقيقت راه (حق و باطل) را به انسان نموديم (و با تمام حجت بر او رسول فرستاديم) حالا خواهد هدايت پذيرد و شكر اين نعمت گويد و خواهد آن نعمت را كفران كند (3).

ما براى كيفر كافران غل و زنجيرها و آتش سوزان مهيا ساخته‏ايم (4).

و نيكوكاران عالم (كه حضرت على و فاطمه و حسن و حسين ع و شيعيانشان به اجماع خاصه و اخبار عامه مقصودند) در بهشت از شرابى نوشند كه طبعش (در لطف و رنگ و بوى) كافور است (5).

از سرچشمه گوارايى آن بندگان خاص خدا مى‏نوشند كه به اختيارشان هر كجا خواهند جارى مى‏شود (6).

كه آن بندگان، نيكو به عهد و نذر خود وفا مى‏كنند و از قهر خدا در روزى كه شر و سختيش همه اهل محشر را فرا گيرد مى‏ترسند (7).

و بر دوستى خدا به فقير و اسير و طفل يتيم طعام مى‏دهند (8).

و (گويند) ما فقط براى رضاى خدا به شما طعام مى‏دهيم و از شما هيچ پاداش و سپاسى هم نمى‏طلبيم (9).

ما از قهر پروردگار خود به روزى كه از رنج و سختى آن رخسار خلق درهم و غمگين است مى‏ترسيم (10).

خدا هم از شر و فتنه آن روز آنان را محفوظ داشت و به آن‌ها روى خندان و دل شادمان عطا نمود (11).

و خداوند پاداش آن صبر كامل (بر ايثار) شان را باغ بهشت و لباس حرير بهشتى لطف فرمود (12).

كه در آن بهشت بر تختها (ى عزت) تكيه زنند و آنجا نه آفتابى (سوزان) بينند و نه سرماى زمهرير (13).

و سايه درختان بهشتى بر سر آن‌ها و ميوه‏هايش در دسترس و به اختيار آن‌هاست (14).

و (ساقيان زيباى حور و غلمان) با جامهاى سيمين و كوزه‏هاى بلورين بر آن‌ها دور زنند (15).

كه آن كوزه‏هاى بلورين نقره‏اى به اندازه و تناسب (اهلش) اندازه‏گيرى شده‏اند (16).

و آنجا شرابى كه طبعش مانند زنجبيل گرم و عطرآگين است به آن‌ها بنوشانند (17).

در آنجا چشمه‏اى است كه سلسبيلش نامند (و شرابش از خوبى از حد وصف بيرون است) (18).

و دور آن بهشتيان، پسرانى زيبا كه تا ابد نوجوانند و خوش سيما به خدمت مى‏گروند كه وقتى در آن‌ها بنگرى (از فرط صفا) گمان برى كه لؤلؤ پراكنده‏اند (19).

و چون آن جايگاه نيكو را مشاهده كنى عالمى پر نعمت و كشورى بى‏نهايت بزرگ خواهى ديد (20).

بر اندام بهشتيان لباسهايى است از حرير نازك سبز رنگ و از ديباى ضخيم، و با دستبندهايى از نقره تزيين شده‏اند، و پروردگارشان شراب طهور به آن‌ها مى‏نوشاند (21).

اين بهشت بدين نعمت و عظمت به حقيقت پاداش اعمال شماست و سعيتان (در راه طاعت حق) مشكور و مقبول است (22).

### بيان آيات [اشاره به مضامين سوره مباركه دهر]

اين سوره در آغاز، خلقت انسان را بعد از آنكه نامى از او در ميان نبود خاطرنشان مى‏سازد، و سپس مى‏فرمايد كه خداى تعالى او را به راهى كه تنها راه اوست هدايت كرد، حال يا اين انسان شكر هدايتش را مى‏گزارد، و يا كفران مى‏كند. آن‌گاه مى‏فرمايد براى كافران انواعى از عذاب و براى ابرار الوانى از نعمت آماده كرده، و اوصاف آن نعمت‏ها را در طى هجده آيه شرح مى‏دهد، و همين دليل است بر اينكه مقصود اصلى هم بيان همين جهت بوده.

و پس از بيان اوصاف آن نعمت، روى سخن را به رسول گرامى خود نموده مى‏فرمايد: قرآن نازل شده از ناحيه اوست، و مايه تذكر بشر است، پس بايد كه در برابر حكم پروردگار خود صابر باشد، و هوا و هوس‏هاى كفار را پيروى نكند، و بايد كه پروردگار خود را صبح و شام به ياد بياورد و براى او شبها به سجده بيفتد، و شبى طولانى تسبيح گويد. و اين سوره به شهادت سياقى كه دارد يا همه‏اش و يا حد اقل اوائل آن كه دوازده آيه است، در مدينه و نه آيه ذيلش در مكه نازل شده است. روايات ائمه اهل بيت (علیه السلام) همه متفقند بر اينكه اين سوره در مدينه نازل شده، روايات اهل سنت هم در اين باره بسيار زياد است.

با اين حال بعضى‏[[488]](#footnote-488) گفته‏اند: اين سوره تماميش در مكه نازل شده، و به زودى بحث

مفصل در اين باره در بحث روايتى آينده ان شاء الله خواهد آمد.

#### مراد از اينكه انسان شى‏ء مذكورى نبوده، و احتجاجى كه اين بيان متضمن است‏

﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾

استفهام در اين آيه براى تثبيت مطلب است، و در نتيجه معنا را به طور سربسته اثبات مى‏كند، و معناى آن اين است كه به طور مسلم روزگارى بوده كه نام و نشانى از انسان نبوده، و چه بسا مقصود آن مفسرى‏[[489]](#footnote-489) هم كه گفته كلمه «هل» در اين آيه به معناى كلمه «قد» است همين باشد، نه اينكه خواسته باشد بگويد: يكى از معانى كلمه «هل» «بتحقيق» است، كه بعضى‏[[490]](#footnote-490) خيال كرده‏اند.

و مراد از «انسان» در اين آيه جنس بشر است، و اما اينكه بعضى‏[[491]](#footnote-491) گفته‏اند: مراد از آن آدم ابو البشر است، با آيه بعدى سازگار نيست، چون آدم ابو البشر از نطفه خلق نشده، و آيه بعدى در باره همين انسان مى‏فرمايد ﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ﴾.

و كلمه «حين» به معناى يك قطعه محدود از زمان است، حال چه كوتاه باشد و چه طولانى، و كلمه «دهر» به معناى زمانى ممتد و طولانى و بدون حد است، يعنى زمانى كه نه اولش مشخص است، و نه آخرش.

و منظور از جمله‏ ﴿شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ اين است كه انسان چيزى نبود كه با ذكر نامش جزو مذكورات باشد مثلا چيزى در مقابل زمين يا آسمان و خشكى و ترى و غيره بوده باشد، و بدين جهت نامى از او در ميان نبود. هنوز خلق نشده بود تا موجود بشود و مثل ساير موجودات نامش برده شود، و گفته شود: آسمان، زمين، انسان، درخت و غيره، پس مذكور بودن انسان كنايه است از موجود بودن بالفعل او، و نفى آن يعنى نفى مذكور بودنش تنها به مذكور بودنش خورده، نه به اصل شى‏ء بودن انسان، نمى‏خواهد بفرمايد انسان شى‏ء نبود، چون مى‏دانيم، شى‏ء بوده، ولى شي‏ء كه مذكور شود نبوده، شاهدش اين است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾ براى اينكه مى‏فهماند كه ماده انسان موجود بوده، و ليكن هنوز بالفعل به صورت انسان در نيامده بود. و زمينه آيه شريفه و آيات بعدش زمينه احتجاج است مى‏خواهد بفهماند انسان موجودى است حادث، كه در پديد آمدنش نيازمند به صانعى است تا او را بسازد و خالقى كه او را خلق كند، و همين طور هم بوده است، پروردگارش او را آفريده و به تدبير ربوبيش به ادوات شعور يعنى سمع و بصر مجهزش كرده، تا با آن ادوات شعور به راه حق هدايت شود، راهى كه در طول حياتش واجب است طى كند، حال اگر كفران كند به سوى

عذابى اليم مى‏رود، و اگر شكر كند به سوى نعيمى مقيم سير مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: «هل اتى - قد أتى» :به تحقيق آمد بر آدمى قطعه‏اى محدود از زمانى ممتد و غير محدود در حالى كه انسان بالفعل در شمار مذكورات نبود.

#### مقصود از ابتلاء انسان (نبتليه) و آنچه از تفريع‏ ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ بر آن استفاده مى‏شود

﴿إِنَّا خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾

كلمه «نطفه» در اصل به معناى آبى اندك بوده، و سپس استعمالش در آب ذكوريت حيوانات كه منشا توليد مثل است بر معناى اصلى غلبه يافته، و كلمه «أمشاج» جمع كلمه «مشيج» و يا «مشج» - به دو فتحه - و يا «مشج» - به فتحه اول و كسره دوم - است، و اين سه كلمه به معناى مخلوط و ممتزج است، و اگر نطفه را به اين صفت معرفى كرده، به اعتبار اجزاى مختلف آن و يا به اعتبار مخلوط شدن آب نر با آب ماده است.

و كلمه «ابتلاء» كه جمله «نبتليه» از آن مشتق است، به معناى نقل چيزى از حالى به حالى و طورى به طور ديگر است، مثلا طلا را در بوته ابتلا مى‏كنند، تا ذوب شود و به شكلى كه مى‏خواهند در آيد، و خداى تعالى انسان را ابتلا مى‏كند، يعنى از نطفه خلقش مى‏كند، و سپس آن نطفه را علقه و علقه را مضغه مى‏كند، تا آخر اطوارى كه يكى پس از ديگرى به او مى‏دهد، تا در آخر خلقتى ديگرش مى‏كند.

بعضى‏[[492]](#footnote-492) از مفسرين گفته‏اند: مراد از ابتلاى انسان، امتحان او از راه تكليف است، ليكن اين سخن با تفريع‏ ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ نمى‏سازد، چون سميع و بصير شدن انسان نمى‏تواند متفرع بر امتحان انسان باشد، و اگر مراد از آن تكليف بود جا داشت تكليف را متفرع بر سميع و بصير بودن انسان كند، نه به عكس، و اگر از اين اشكال جواب بدهند، و بگويند كلام پس و پيش شده، و تقدير: «خلقناه من نطفة أمشاج فجعلناه سميعا بصيرا لنبتليه» است، قابل اعتنا نيست.

﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾

سياق آيات و مخصوصا آيه‏ ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ...﴾ مى‏فهماند كه ذكر سميع و بصير كردن بشر، براى اين بوده كه به وسيله آن تدبير ربوبى را به باد آورده، بفهماند تدبير ربوبى اقتضا كرد تا براى رساندن انسان به غايت هستيش، او را سميع و بصير كند، تا آيات داله بر مبدأ و معاد را ببيند، و كلمه حق را كه از جانب پروردگارش و از راه ارسال رسل و انزال كتب مى‏رسد بشنود، و اين ديدن و شنيدن او را به

سلوك راه حق، و سير در مسير حيات ايمان و عمل صالح وادار سازد، اگر وادار شد خداى تعالى او را به نعيم ابدى مى‏رساند و گر نه به عذاب مخلد دچارشان مى‏سازد.

در آيه مورد بحث با اينكه كلمه «انسان» قبلا ذكر شده بود، و جا داشت به ضمير آن اكتفاء كند، و بفرمايد «انا خلقناه...» اگر دوباره خود كلمه را ذكر كرد، به حكم اينكه همواره وضع اسم ظاهر در موضع ضمير براى افاده نكته‏اى است، براى اين بوده كه مسجل كند خداى تعالى خالق و مدبر امر او است.

و معناى آيه اين است كه: ما انسان را از نطفه‏اى خلق كرديم كه اجزايى است مختلط و ممتزج، در حالى كه ما او را از حالى به حالى، و از طورى به طورى نقل مى‏دهيم، و به همين منظور او را سميع و بصير كرديم، تا دعوت الهى را كه به وى مى‏رسد بشنود، و آيات الهى و داله بر وحدانيت او و بر نبوت و معاد را ببيند.

#### معناى شكر و كفر و دو نكته‏اى كه از آيه: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ استفاده مى‏شود

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾

كلمه «هدايت» به معناى ارائه طريق است، نه رساندن به مطلوب، و مراد از «سبيل»، سبيل به حقيقت معناى كلمه است، و آن مسيرى است كه آدمى را به غايت مطلوب برساند، و غايت مطلوب همان حق است.

و كلمه «شكر» به معناى آن است كه نعمت را طورى آشكار به كار ببرى كه به همه بفهمانى اين نعمت را فلان منعم به من داده، و ما تفسير اين كلمه را در ذيل آيه‏ ﴿وَ سَيَجْزِي اَللَّهُ اَلشَّاكِرِينَ﴾[[493]](#footnote-493) ايراد نموده، گفتيم حقيقت شاكر بودن بنده براى خدا اين است كه خالص براى پروردگارش باشد، و در مقابل، كفران به معناى استعمال آن به نحوى است كه از خلق بپوشانى كه اين نعمت از منعم است.

و دو جمله «اما شاكرا» و «و اما كفورا» دو حال هستند از ضمير در «هديناه»، نه از كلمه «سبيل» - كه بعضى‏[[494]](#footnote-494) پنداشته‏اند - و كلمه «اما - يا» تقسيم و تنويع را مى‏رساند، و آيه را چنين معنا مى‏دهد: مردم در قبال هدايتى كه ما كرديم دو قسم و دو نوعند، يا شاكرند و يا كفور، خلاصه چه شاكر باشند و چه كفور، به هر حال هدايت شده‏اند.

و تعبير به‏ ﴿إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ بر دو نكته دلالت دارد:

نكته اول اينكه: مراد از سبيل، سنت و طريقه‏اى است كه بر هر انسانى واجب است كه در زندگى دنيائيش آن را بپيمايد، و با پيمودن آن به سعادت دنيا و آخرت برسد، كه اين

سبيل او را به كرامت زلفى، و قرب پروردگارش سوق مى‏دهد، كرامتى كه حاصلش دين حق است كه نزد خداى تعالى همان اسلام است.

اين را گفتيم تا روشن گردد اينكه بعضى‏[[495]](#footnote-495) از مفسرين سبيل را به راه بيرون شدن انسان از رحم تفسير كرده‏اند تفسير صحيحى نيست.

نكته دوم - كه اين تعبير بر آن دلالت دارد - اين است كه: آن سبيلى كه خدا بدان هدايت كرده سبيلى است اختيارى، و شكر و كفرى كه مترتب بر اين هدايت است، در جو اختيار انسان قرار گرفته، هر فردى به هر يك از آن دو كه بخواهد مى‏تواند متصف شود، و اكراه و اجبارى در كارش نيست، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[[496]](#footnote-496)، و اينكه در آخر سوره فرموده: ﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[[497]](#footnote-497)

مى‏فهماند آنچه از بنده وابسته به اراده خداى تعالى است مشيت بنده است، نه عمل بنده، كه مورد مشيت خود بنده است، پس اين آيه هم نمى‏خواهد تاثير مشيت بنده در عمل او را نفى كند، كه مكرر در اين كتاب به اين نكته اشاره كرده‏ايم.

#### فرق بين هدايت تكوينى و هدايت تشريعى و بيان اينكه فطرت و خلقت آدمى شاهد بر حق و واجب الاتباع بودن دعوت تشريعى الهى است‏

و هدايتى كه خود نوعى اعلام از ناحيه خداى تعالى و علامت‏گذارى بر سر راه بشريت است، دو قسم است:

قسم اول هدايت فطرى است: و آن عبارت از اين است كه بشر را به نوعى خلقت آفريده، و هستيش را به الهامى مجهز كرده كه با آن الهام اعتقاد حق و عمل صالح را تشخيص مى‏دهد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[498]](#footnote-498)و از اين آيه شريفه وسيع‏تر و عمومى‏تر آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[[499]](#footnote-499)و فطرت خداى را حاكم بر تمامى خلائق مى‏داند، نه تنها بر انسان.

قسم دوم هدايت كلامى و زبانى است: كه از طريق دعوت انجام مى‏شود، يعنى

خداى تعالى انبيايى را مبعوث، و رسلى را ارسال، و كتبى را انزال، و شرايعى را تشريع مى‏كند، و به اين وسيله پيش پاى بشر را در زندگيش روشن، و سعادت و شقاوتش را بيان مى‏كند، و اين دعوت به طور مدام در بين بشر جريان داشته، و به وسيله دعوت فطرت تاييد مى‏شده، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ اَلرُّسُلِ﴾[[500]](#footnote-500).

و بين اين دو هدايت فرق‏هايى است، يكى اين است كه هدايت فطرى عمومى است و به همه مى‏رسد، احدى از انسان‌ها نيست كه از اين عموميت مستثنى باشد، براى اينكه هدايت فطرى لازمه خلقت بشر است، و در همه افراد در آغاز خلقتشان بالسويه موجود است، چيزى كه هست بسا مى‏شود به خاطر عواملى، ضعيف و در بعضى در نهايت بى‏اثر مى‏گردد، و آن عوامل امورى است كه نمى‏گذارد انسان متوجه شود به اينكه عقل و فطرتش او را به چه مى‏خواند، و يا اگر چنين شواغل و موانعى در كار نيست، و دعوت عقل و فطرتش را خوب مى‏فهمد، ليكن ملكات زشتى كه (در اثر تكرار گناه) در دلش رسوخ يافته نمى‏گذارد دعوت فطرت را اجابت كند، از قبيل ملكه عناد، لجاجت و نظائر آن، كه خداى تعالى در آيه زير جامع همه آن‌ها را هواى نفس معرفى نموده، فرموده: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىَ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىَ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ﴾[[501]](#footnote-501) و هدايتى كه در اين آيه از هواپرستان نفى شده هدايت به معناى ايصال به مطلوب است، نه هدايت به معناى ارائه طريق.

خلاصه مى‏خواهد بفرمايد: ما او را به مطلوبش نمى‏رسانيم، نه اينكه هدايت نمى‏كنيم، چون دنباله آيه آمده: ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾.

و اما هدايت زبانى كه دعوت دينى متضمن آن است، چيزى نيست كه خداى تعالى از كسى دريغ بدارد، اين هدايت بايد به جامعه برسد و در معرض و دسترس عقل‏ها قرار گيرد، تا هر كس كه حق را بر باطل مقدم مى‏دارد دسترسى به آن هدايت داشته باشد، و اما اينكه اين هدايت به تك تك افراد جامعه برسد، چه بسا فراهم نشود، چون بسا مى‏شود علل و

اسبابى كه وسيله ابلاغ اين هدايت به تك تك افراد است، در پاره‏اى جوامع و يا پاره‏اى زمانها و يا پاره‏اى اشخاص مساعدت نكند، چون معمولا هيچ انسانى چيزى را بى‏واسطه يا با واسطه از تمامى افراد بشر نمى‏خواهد، و اگر بخواهد نمى‏تواند خواسته خود را به تمام افراد بشر برساند.

آيه شريفه‏ ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾[[502]](#footnote-502)، به معناى اول و آيه‏ ﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾[[503]](#footnote-503)به معناى دوم اشاره دارد. پس همين كه دعوت انبيا به آدمى برسد، و به طورى برسد كه حق برايش روشن گردد، حجت خدا بر او تمام مى‏شود، و كسى كه اين دعوت به وى نرسد، و يا اگر رسيد آن طور واضح كه حق برايش منكشف شده باشد نرسيده، چنين كسى را خداى تعالى مورد فضل خود قرار داده، او را مستضعف خوانده در باره آنان فرموده: ﴿إِلاَّ اَلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ اَلرِّجَالِ وَ اَلنِّسَاءِ وَ اَلْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً﴾[[504]](#footnote-504).

و يكى از ادله‏اى كه دلالت مى‏كند بر اينكه دعوت الهى كه همان هدايت به سبيل است حق و واجب الاتباع بر انسان است، اين است كه فطرت انسان بدان حكم مى‏كند، و خلقتش مجهز به جهازى است كه آن جهاز نيز آدمى را به سوى آن سبيل كه همان اعتقاد حق و عمل صالح است دعوت مى‏كند، و علاوه بر اين در خارج هم اين دعوت از طريق نبوت و رسالت صورت گرفته، و معلوم است كه سعادت هر موجودى و كمال وجودش در آثار و اعمالى است كه مناسب با ذات او و سازگار با ادوات و قوايى باشد كه مجهز به آن است، انسان هم از اين كليت مستثنى نيست، سعادت و كمال او نيز در پيروى دين الهى است، كه سنت حيات فطرى او است، سنتى كه هم عقلش بدان حكم مى‏كند و هم انبيا و رسولان (ع به سوى آن دعوتش كرده‏اند.

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلاَسِلَ وَ أَغْلاَلاً وَ سَعِيراً﴾

كلمه «اعتاد» به معناى تهيه كردن است، و كلمه «سلاسل» جمع سلسله است، كه به معناى قيدى است كه دست و پاى مجرم را با آن مى‏بندند، و كلمه «اغلال» جمع «غل»

به ضمه غين - است، كه به گفته بعضى‏[[505]](#footnote-505) به معناى قيدى است كه دست و پاى مجرم را به گردنش مى‏بندند. راغب مى‏گويد: بنابراين غل در خصوص چيزى استعمال مى‏شود كه اعضاى مجرم در وسط آن جمع مى‏شود[[506]](#footnote-506) و كلمه «سعير» به معناى آتش افروخته است، و معناى آيه روشن است.

و اين آيه شريفه به عاقبت وخيم انسان كفورى كه قبلا در جمله‏ ﴿إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ نامش به ميان آمده بود اشاره مى‏كند، و اگر جزاى انسان كفور را بر جزاى انسان شاكر مقدم داشت، براى اين بود كه در مورد كفور كلام را مختصر نموده، سپس به طور مفصل به جزاى افراد شاكر بپردازد.

﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً﴾

كلمه «كاس» به معناى ظرف مخصوص نوشيدنى‏ها است، البته در صورتى كه نوشيدنى در آن باشد، و كلمه «مزاج» به معناى هر چيزى است كه به وسيله آن امتزاج صورت مى‏گيرد، نظير كلمه «حزام» كه به معناى چيزى است كه به وسيله آن عمل حزم انجام مى‏شود، و معناى كلمه «كافور» معروف است، و هر چيز خنك و خوشبويى را به آن مثل مى‏زنند. ولى بعضى‏[[507]](#footnote-507) گفته‏اند: در اينجا نام چشمه‏اى است در بهشت.

#### مراد از «ابرار»، و صفات ايشان‏

و كلمه «ابرار» جمع كلمه «بر» - به فتحه باء - است، و كلمه «بر» صفت مشبهه از مصدر «بر» - به كسره باء - است، كه به معناى احسان است، و اين معنا در مورد كسى صادق است كه عمل خود را نيكو بسازد، و از نيكو ساختن آن هيچ نفعى كه عايد خودش بگردد در نظر نگرفته باشد، نه جزايى كه در مقابل عملش به او بدهند، و نه حتى تشكرى را. و خلاصه كلمه «بر» - به فتحه باء - به معناى كسى است كه خير را بدان جهت كه خير است مى‏خواهد، نه بدان جهت كه اگر انجام دهد نفعى عايدش مى‏شود، بلكه حتى در صورتى هم كه خودش آن را دوست نمى‏دارد صرفا به خاطر اينكه خير است انجام مى‏دهد، و بر تلخى آن كه مخالف با خواهش نفسش است صبر مى‏كند، و عمل خير را بدان جهت كه فى نفسه خير است انجام مى‏دهد، هر چند به زحمت و ضرر خود تمام شود، نظير وفاى به نذر. و يا بدان جهت كه براى ديگران نافع است انجام مى‏دهد مانند اطعام طعام به بندگان مستحق خدا.

و با در نظر گرفتن اينكه هيچ خير و صلاحى در هيچ عملى نيست مگر با ايمان به خدا

و رسولش، و ايمان به روز جزا هم چنان كه در آيه‏ ﴿أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اَللَّهُ أَعْمَالَهُمْ﴾[[508]](#footnote-508)و آياتى ديگر از اين معنا خبر داده، لذا «ابرار» كسانى هستند كه عمل خير را به خاطر ايمان به خدا و رسول او و روز جزا انجام مى‏دهند، چون ايمانشان ايمان رشد و بصيرت است، يعنى خود را بنده و مملوك پروردگار خود مى‏دانند، و معتقدند كه خلق و امرشان به دست او است، و خودشان مالك نفع و ضررى براى خود نيستند، قهرا معتقدند كه نبايد اراده كنند مگر چيزى را كه پروردگارشان اراده كرده، و انجام ندهند مگر عملى را كه او بپسندد، در نتيجه اراده او را بر اراده خودشان مقدم مى‏دارند، و براى خشنودى او عمل مى‏كنند، هر چند كه به ضرر خودشان تمام شود، بر آن ضرر و ناسازگارى با ميل درونى خود صبر مى‏كنند، و زحمت اطاعت او را تحمل نموده، آنچه مى‏كنند به خاطر خشنودى او مى‏كنند، و در نتيجه در مرحله عمل عبوديت را خالص براى خدا مى‏سازند.

اين صفات همان صفاتى است كه خداى سبحان ابرار را با آن توصيف كرده، اينك آيات آن از نظر خواننده مى‏گذرد: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾[[509]](#footnote-509)، ﴿وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا﴾[[510]](#footnote-510)، ﴿لَيْسَ اَلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ اَلْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾[[511]](#footnote-511)، و ما در تفسير همين آيه در سوره بقره سخنى پيرامون معناى «بر» داشتيم، در آيه 15 سوره مطففين نيز بحثى خواهيم داشت ان شاء الله.

و از آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ...﴾ از آنجا كه در مقابل آيه ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ...﴾ كه بيانگر حال كفار در آخرت است قرار گرفته اين معنا به ذهن مى‏آيد كه مى‏خواهد حال ابرار در آخرت را بيان كند، و بفهماند كه ايشان در بهشت از شرابى ممزوج به كافور مى‏نوشند، شرابى خنك و معطر.

#### توضيحى در مورد تنعم ابرار و نوشيدنشان از چشمه‏اى كه‏ ﴿يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ الله...﴾

﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾

كلمه «عينا» اگر منصوب شده به خاطر حذف حرف جر بوده، و تقدير آن «من عين»

بوده است، ممكن هم هست به خاطر اختصاص منصوب شده، و تقدير كلام «أخص عينا» بوده باشد يعنى نوشيدن از كاس را كه گفتيم از هر كاسى نيست، بلكه آن كاس را اختصاص مى‏دهم به چشمه‏اى كه چنين و چنان است. و كلمه «شرب» - به طورى كه گفته شده -[[512]](#footnote-512)هم به خودى خود متعدى مى‏شود، و مى‏گويى: «شربت الماء - آب را نوشيدم»، و هم با حرف باء متعدى مى‏شود، و مى‏گويى: «شربت بالكاس - با كاسه نوشيدم» پس هر دو يك معنا را مى‏رساند. و اگر از نوشندگان آن كاس تعبير به عباد الله كرد، براى اين بود كه اشاره كند به اينكه اگر از آن كاس مى‏نوشند به خاطر اين است كه به زيور عبوديت آراسته شدند، و به لوازم آن عمل كردند، اين معنا از سياق فهميده مى‏شود.

و «تفجير عين» عبارت است از شكافتن زمين براى جارى ساختن آب‏هاى زير زمينى، و ما ناگزيريم در اينجا تفجير عين را حمل كنيم بر صرف خواستن آن، چون اين معنا مسلم است كه جارى ساختن چشمه‏هاى بهشتى نيازمند بيل و كلنگ نيست، آرى نعمت‏هاى بهشتى به جز خواست و اراده اهل بهشت هيچ هزينه ديگرى لازم ندارد، هم چنان كه فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا﴾[[513]](#footnote-513).

و اين دو آيه همانطور كه قبلا اشاره كرديم تنعم ابرار را بيان مى‏كند، كه چگونه از شراب بهشت و آخرت متنعم مى‏شوند، ديگران هم دو آيه مورد بحث را به همين معنا تفسير كرده‏اند، و بعيد نيست كه اين دو آيه در مقام بيان حقيقت عمل صالح آنان بر اساس تجسم اعمال باشد، و بفهماند وفاى به نذر و اطعام طعام براى رضاى خدا ظاهرش وفا و اطعام طعام است اما باطنش نوشيدن از كاسى است كه مزاجش كافورى است، آن هم از چشمه‏اى كه به طور مستمر خودشان با اعمال صالح خود مى‏شكافند، و به زودى حقيقت عملشان در جنة الخلد برايشان ظاهر مى‏شود، هر چند كه در دنيا به صورت وفا و اطعام طعام است. در نتيجه دو آيه مورد بحث در مجراى امثال آيه‏ ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى اَلْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾[[514]](#footnote-514)است.

مؤيد اين معنا ظاهر جمله «يشربون» و جمله «يشرب بها» است، كه مى‏فهماند همين حالا مشغول نوشيدنند، نه اينكه در قيامت مى‏نوشند، و گر نه مى‏فرمود «سيشربون»، و

«سيشربوا بها» علاوه بر اين، نوشيدن، وفا كردن، اطعام نمودن و ترسيدن، همه را در يك سياق آورده و فرموده «يشربون، يوفون، يخافون، يطعمون» و نيز ذكر تفجير در جمله‏ ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾ مؤيد ديگرى است، براى اينكه ظهور دارد در اينكه شكافتن چشمه و جارى ساختن آب آن را با اسباب اين كار انجام مى‏دهند، كه همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقيقت اين اعمال همان تفجير عين است.

مفسرين در تفسير مفردات اين دو آيه و اعراب آن‌ها سخنانى بسيار و مختلف دارند كه در تفاسير مفصل آمده، هر كس بخواهد از آن‌ها مطلع شود بايد به تفاسير مطول مراجعه كند.

﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾

كلمه «مستطير» اسم فاعل از فعل «استطار» است، كه به معناى فاش كردن و منتشر كردن در اقطار است به منتها درجه انتشار، و بطورى كه گفته‏اند[[515]](#footnote-515): اين كلمه بليغ‏تر از كلمه «طار» است، وقتى مى‏گويند: «استطار الحريق» معنايش اين است كه دامنه آتش‏سوزى گسترده شد، و يا وقتى مى‏گويند: «استطار الفجر»، معنايش اين است كه روشنى صبح گسترده گشت. و منظور از «استطار شر آن روز» شر روز قيامت است، كه روز به نهايت رسيدن شدائد و اهوال و عذابها است.

و مراد از «ايفاى به نذر» همان معناى معروف آن است. و اينكه بعضى گفته‏اند: مراد از آن تصميم قلبى بر عمل به واجبات، و يا پيروى شارع در همه احكام اوست، خلاف ظاهر لفظ است، و هيچ دليلى در كلام بر اين سخن دلالت نمى‏كند.

#### مفاد، سبب و محل نزول آيه: ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ...﴾

﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً﴾

ضمير در جمله «على حبه» - به طورى كه از ظاهر عبارت بر مى‏آيد - به كلمه «طعام» بر مى‏گردد، و منظور از «حب طعام» اشتياق و اشتهاى زياد به طعام است، به خاطر شدت احتياج به آن، مؤيد اين معنا آيه شريفه‏ ﴿لَنْ تَنَالُوا اَلْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ است‏[[516]](#footnote-516).

ولى بعضى‏[[517]](#footnote-517) از مفسرين گفته‏اند: ضمير به خداى سبحان بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه طعام را به خاطر محبتى كه به خدا دارند به ديگران مى‏خورانند، نه به خاطر ثوابى كه خدا به ايشان بدهد. ليكن جمله‏ ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ﴾ كه حكايت كلام ايشان است

اين نظريه را دفع مى‏كند، زيرا با بودن اين جمله ديگر احتياج نبود كه بفرمايد: طعام را به خاطر محبت به خدا انفاق مى‏كنند، لذا به خاطر اينكه تكرار بدون جهتى در آيات نشده باشد، ناگزير بايد بگوييم منظور از «حبه» حب طعام است.

از اين نظريه ضعيف‏تر نظريه آن مفسر ديگر است كه گفته‏[[518]](#footnote-518): ضمير در «حبه» به اطعام كه از جمله «يطعمون» فهميده مى‏شود بر مى‏گردد. براى اينكه اگر منظور از حب اطعام حقيقت معناى آن است، عمل اطعام فى نفسه فضيلتى نيست كه خداى تعالى آن را بستايد، و اگر منظور اين است كه اطعام طعام را با طيب خاطر و بدون تكلف انجام مى‏دهند، خلاف ظاهر آيه است، بلكه ظاهر آيه همين است كه ضمير به كلمه «طعام» برگردد.

و مراد از «مسكين» و «يتيم» معلوم است، و مراد از «اسير» هم همان معنايى است كه از اين اسم به ذهن مى‏رسد، يعنى كسى كه از اهل دار الحرب گرفتار مسلمين شده باشد.

و اما اينكه بعضى‏[[519]](#footnote-519) منظور از اسير را مسلمان اسير شده در دست كفار و يا محبوس و يا برده و يا زنان اسير در دست مردان دانسته‏اند، ادعاهايى است بدون هيچ دليل، و به خاطر اثبات آن خود را به زحمت انداخته‏اند.

آنچه تنبه بدان لازم است اين است كه سياق اين آيات سياق داستان‏سرايى است، داستان مردمى از مؤمنين كه قرآن نامشان را ابرار خوانده، و از پاره‏اى كارهايشان يعنى وفاى به نذر و اطعام مسكين و يتيم و اسيرشان خبر داده، ايشان را مى‏ستايد، و وعده جميلشان مى‏دهد.

معلوم مى‏شود سبب نزول اين آيات هم همين داستان بوده، و اين داستان در خارج واقع شده نه اينكه بخواهد يك قصه فرضى را جعل كند، آن‌گاه آثار خوب آن را بر شمرده، و كسانى را كه آن چنان عمل كنند وعده جميل بدهد.

نكته ديگرى كه بايد بدان توجه داشت اين است كه در اين آيات يكى از سه طايفه‏اى كه به وسيله ابرار اطعام شده‏اند اسير دانسته، و اين خود شاهد بر آن است كه آيات در مدينه نازل شده، و داستان بعد از هجرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و قوت يافتن اسلام، و غلبه مسلمين بر كفار و مشركين اتفاق افتاده، نه قبل از آن.

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾

كلمه «وجه» به معناى آن روى هر چيز است كه رو به روى تو و يا هر كس ديگر

باشد، و وجه خداى تعالى عبارت است از صفات فعلى خداى تعالى، صفات كريمه‏اى كه افاضه خير بر خلق و خلقت و تدبير و رزق آن‌ها، و يا به عبارت جامع‏تر رحمت عامه او كه قوام تمامى موجودات بدان است، از آن صفات نشات مى‏گيرد، و بنابراين معناى اينكه عملى به خاطر وجه الله انجام شود اين است كه در انجام عمل اين نتيجه منظور گردد كه رحمت خداى تعالى و خشنوديش جلب شود، منظور تنها و تنها اين باشد و ذره‏اى از پاداش‏هايى كه در دست غير خداى تعالى است منظور نباشد، و به همين جهت خانواده اطعامگر دنبال اين سخن خود كه‏ ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ﴾ اضافه كردند: ﴿لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾ ما از شما نه پاداشى مى‏خواهيم، و نه حتى تشكرى.

#### معناى اينكه عملى به خاطر وجه الله انجام شود

گفتيم وجه خداى تعالى عبارت است از صفات فعلى او، كه صفات ذاتى خداى تعالى ما وراى آن صفات قرار دارد، و مبدأ آن و در آخر مبدأ تمامى خيرات عالم است. و بنابراين برگشت اينكه عمل براى وجه الله باشد، به اين مى‏شود كه عمل انسان به اين انگيزه از انسان سر بزند كه باعث رضاى اوست، و او محبوب ما و رضايتش منظور ما است، براى اينكه او جميل على الاطلاق است، و به تعبير ديگر: برگشت چنين عملى به اين است كه انسان خداى را تنها به اين جهت عبادت كند كه او اهليت عبادت و استحقاق آن را دارد.

هدف واقع شدن وجه الله، و آن را غايت و انگيزه اعمال قرار دادن، در چند جا از كلام مجيدش آمده، مانند آيات زير: ﴿وَ اِصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ اَلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾[[520]](#footnote-520)، و در اين معنا است آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ﴾[[521]](#footnote-521)، و آيه شريفه‏ ﴿وَ مَا تُنْفِقُونَ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ اَللَّهِ﴾[[522]](#footnote-522)، و آيه شريفه‏ ﴿فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ﴾[[523]](#footnote-523)، و آيه‏ ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ﴾[[524]](#footnote-524).

﴿لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾

«جزاء» به معناى آن است كه عمل كسى را به چيزى كه معادل و برابر آن باشد عوض دهى، حال چه عمل خير باشد، كه معادلش جزاى خير

قرار مى‏گيرد، و چه شر كه معادلش جزاى شر واقع مى‏شود، جزا، هم از اين جهت عموميت دارد و هم از جهت اينكه شامل جزاى عملى و زبانى هر دو مى‏شود، چيزى كه هست در خصوص آيه مورد بحث به قرينه اينكه در مقابل شكور قرار گرفته (نه جزايى مى‏خواهيم و نه تشكرى) تنها جزاى عملى منظور است، نه جزا و تلافى زبانى.

و كلمه «شكر» و «شكور» هر دو به معناى ذكر نعمت، و يادآورى آن در زبان و قلب و عمل است، و منظور از آن در آيه شريفه به قرينه اينكه در مقابل جزا قرار گرفته تنها ثناى جميل زبانى است، و آيه شريفه يعنى آيه‏ ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ...﴾ خطابى است از اين طايفه به كسانى كه اطعامشان كردند، حال يا به زبان قال، كه در اين صورت اين آيه يا حكايت سخن ايشان است، و كلمه «قالوا» در تقدير آن است، و تقديرش: «قالوا انما نطعمكم...» است، و خواسته‏اند به مسكين و يتيم و اسير اطمينان بدهند كه به احدى نخواهيم گفت ما افطار سه روز خود را به فلان و فلان داديم، و آبروى شما را نمى‏ريزيم، و بر شما منت نمى‏گذاريم، و يا اينكه اطعامگران اصلا چنين سخنى به زبان نياورده‏اند، و جمله مذكور زبان حال ايشان است، و خداى تعالى مى‏خواهد ايشان را به آن اخلاصى كه از باطن آنان خبر دارد بستايد، و بفهماند كه اين طايفه چنين مردمى بودند، و اطعامشان صرفا به خاطر خدا بود.

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً﴾

اينكه روز قيامت را عبوس شمرده از باب استعاره است، و مراد از «عبوس بودن آن» ظهور كمال شدت آن براى مجرمين است، و كلمه «قمطرير» - به طورى كه گفته‏اند[[525]](#footnote-525)- به معناى دشوار و سخت است.

اين آيه در مقام بيان علت سخنى است كه از ايشان حكايت كرد، مى‏خواهد بفهماند چرا گفتند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ...﴾ و اينكه اگر عمل مذكور خود را تنها و تنها به خاطر خدا انجام دادند، و عبوديت خود را براى خدا خالص كردند، براى اين بود كه از آن روز سخت و دشوار مى‏ترسيدند، و براى بيان علت مذكور اكتفاء نكردند به اينكه ما از آن روز مى‏ترسيم، بلكه آن روز را به پروردگار خود نسبت داده، گفتند: «ما از پروردگار خود از روزى مى‏ترسيم كه چنين و چنان است»، تا فهمانده باشند وقتى از اين اطعامشان چيزى غير از پروردگارشان را در نظر ندارند، پس ترسشان هم از غير او نيست، هم چنان كه اميدى هم به غير او ندارند،

پس ترس و اميدشان همه از خدا است، اگر از روز قيامت هم مى‏ترسند بدان جهت است كه روز پروردگارشان است، روزى است كه خدا به حساب بندگانش مى‏رسد، و جزاى اعمال ايشان را مى‏دهد.

و اگر در آيه‏ ﴿وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ نسبت ترس آنان را به خود قيامت داد، براى اين بود كه گوينده اين سخن خود آنان نبودند، بلكه خداى تعالى است كه قبل از اين آيه شدايد آن روز را به خودش نسبت داده، و فرموده بود: ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلاَسِلَ...﴾.

و كوتاه سخن اينكه: مساله خوفى كه اين طايفه در گفتار خود آوردند، خوف در مقام عمل است، چون حساب عمل بنده با خدا است، و بندگى لازمه لا ينفك انسان است، انسان به هر درجه از كمال برسد، و حتى به مقام عصمت و بى‏گناهى هم اگر برسد، باز هم بنده است، و بنده ممكن نيست از خوف پروردگارش تهى باشد، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾[[526]](#footnote-526).

﴿فَوَقَاهُمُ اَللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ اَلْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً﴾

«وقايه» به معناى حفظ كردن و از اذيت جلوگيرى نمودن است، و وقتى گفته مى‏شود: «فلان لقى فلان بكذا»، معنايش اين است كه با او به چنين وضعى رو به رو شد، و كلمه «نضرة» به معناى بهجت و خوش‏رويى، و كلمه سرور در مقابل اندوه است.

و معناى آيه اين است كه خداى تعالى ايشان را حفظ و شر آن روز را از ايشان منع كرد، و با بهجت و سرور با ايشان روبرو شد، پس اين طايفه در آن روز خوشحال و مسرورند، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾[[527]](#footnote-527).

#### وصف نعمت‏هاى بهشتى ابرار كه در مقابل صبرشان در راه خدا داده شده‏اند

﴿وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً﴾

منظور از «صبر» صبرشان در برابر مصيبت، و در برابر اطاعت، و از معصيت است، چون اين طايفه در زندگى دنيا به جز وجه پروردگارشان طلبى نداشتند، اراده او را بر خواست خود مقدم مى‏داشتند، در نتيجه در برابر آنچه او براى آنان مقدر كرده بود، و هر محنت و مصيبتى كه براى آنان خواسته بود صبر مى‏كردند، و نيز بر امتثال هر فرمانى كه به ايشان داده بود، و بر ترك هر عملى كه ايشان را از آن نهى كرده بود صبر مى‏كردند، هر چند كه با خواست خودشان مخالف بود، و لذا خداى تعالى مشقت و زحمتى را كه در راه بندگى او

تحمل كرده بودند به نعمت و راحت مبدل كرد.

﴿مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى اَلْأَرَائِكِ لاَ يَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِيراً﴾

كلمه «أرائك» جمع كلمه «أريكه» است، كه به معناى هر چيزى است كه به آن تكيه دهند، و كلمه «زمهرير» به معناى سرماى شديد است.

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى مشقت‏هايى را كه تحمل كردند به بهشت و نعمت مبدل كرد، در حالى كه اينان در آن بهشت بر تكيه‏گاهها تكيه داشتند، و در بهشت نه آفتابى مى‏بينند تا از گرماى آن متاذى شوند، و نه زمهريرى تا از سرماى آن ناراحت گردند.

﴿وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً﴾

كلمه «ظلال» جمع ظل (سايه) است، و منظور از نزديكى سايه بر سر آنان اين است كه سايه بر سر آنان گسترده است، پس كلمه «دانيه» در خصوص اين مورد هم معناى خود را دارد و هم معناى گستردگى را مى‏دهد. و كلمه «قطوف» جمع قطف - به كسره قاف و سكون طاء - است، و «قطف» به معناى ميوه چيده شده است. و «تذليل قطوف براى آنان» به اين معناست كه خداى تعالى ميوه‏هاى بهشتى را براى ايشان مسخر كرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو كه بخواهند بدون هيچ مانع و زحمتى بچينند.

﴿وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا﴾

كلمه «آنيه» جمع كلمه «اناء» به معناى ظرف است، همانطور كه كلمه «اكسية» جمع كساء است، و «اكواب» جمع كوب، به معناى ظرف آب است، البته ظرفى كه مانند ليوان نه دسته داشته باشد و نه لوله، و مراد از اينكه فرمود با چنين ظرفهاى نقره‏فام دور آنان طواف مى‏كنند، طواف كردن خدام بهشتى است كه براى اهل بهشت طعام و آب مى‏آورند، و توضيح بيشترش در ذيل آيه‏ ﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ...﴾ مى‏آيد.

﴿قَوَارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيراً﴾

كلمه «قوارير» در اين آيه بدل است از قوارير در آيه قبلى.

و بعضى‏[[528]](#footnote-528) گفته‏اند: منظور از نقره‏اى بودن قوارير تشبيه ظرفهاى بهشتى است، كه از نظر صفا و زيبايى مانند ظرف نقره است نه اينكه حقيقتا از جنس نقره باشد.

بعضى‏[[529]](#footnote-529) هم احتمال داده‏اند كه كلمه‏اى در آيه حذف شده باشد، و تقدير آن «قوارير من صفاء الفضه» باشد.

و ضمير فاعلى در فعل «قدروها» به همان طايفه ابرار بر مى‏گردد، مى‏خواهد بفهماند ظرفهاى غذا و شراب را خود ابرار بر طبق ميل خود اندازه‏گيرى مى‏كنند، از غذا و شراب هر مقدارى كه بخواهند استفاده كنند ظرف آن غذا و شراب را هم به اندازه همان مقدار طعام و شراب اندازه‏گيرى مى‏كنند، و خلاصه چيزى از غذا و شرابشان در ظرف زياد و كم نمى‏آيد، آيه شريفه‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا﴾[[530]](#footnote-530)، و آيه‏ ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾ نيز اشاره‏اى به اين معنا دارد.

احتمال هم دارد ضمير به خدمتگزاران طوافگر برگردد، كه در باره آنان فرموده: ﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ﴾ و مراد اين باشد كه خدمتگزاران ظرفهاى غذا و شراب را به آن مقدار غذا و شرابى كه ابرار احتياج دارند اندازه‏گيرى مى‏كنند، در نتيجه چيزى از غذا و شرابشان در ظرفها نمى‏ماند، و كم هم نمى‏آيد.

﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلاً﴾

بعضى‏[[531]](#footnote-531) از مفسرين گفته‏اند: در عرب مرسوم بوده كه از زنجبيل استفاده عطر و بوى خوش مى‏كرده‏اند، و آن را در جام نوشيدنيها مى‏ريختند، در اين آيه هم به ابرار وعده داده كه زنجبيل بهشتى را كه پاكيزه‏تر و خوشبوتر است در جام شرابشان مى‏ريزند.

﴿عَيْناً فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلاً﴾

يعنى «من عين» و يا «أعنى عينا» و يا «أخص عينا» خلاصه منصوب بودن عين يا به خاطر افتادن حرف جر «من» است، و يا فعلى در تقدير است كه كلمه «عين» را به عنوان مفعول نصب داده، راغب گفته: كلمه «سلسبيل» به معناى آبى سبك و لذيذ و برنده است‏[[532]](#footnote-532).

﴿وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً﴾

يعنى فرزندانى بهشتى پيرامون ابرار طواف مى‏كنند، كه هميشه طراوت و خرمى جوانى و زيبايى منظر را دارند.

ولى بعضى‏[[533]](#footnote-533) گفته‏اند: ﴿وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ﴾ به معناى جوانانى است كه گوشواره معروف به «خلدة» را به گوش دارند. و منظور از اينكه فرمود: تو گمان مى‏كنى كه لؤلؤ منثورند، اين است كه آن خدمتگزاران آن قدر صفاى لون دارند، و آن قدر چهره‏هايشان نورانى است كه نور رويشان به روى يكديگر مى‏تابد، تو گويى در مجالسى كه ايشان خدمت مى‏كنند لؤلؤ نثار

كرده‏اند.

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾

كلمه «ثم» - با فتحه اول - ظرف مكان است، و جز در ظرف مكان استعمال نمى‏شود، و لذا بعضى‏[[534]](#footnote-534) گفته‏اند: معناى «رأيت» اول، اين است كه اگر چشم خود را بدانجا يعنى به بهشت بيفكنى، در آنجا نعيمى مى‏بينى كه با زبان قابل وصف نيست، و ملك كبيرى مى‏بينى كه با هيچ مقياسى نمى‏توان تقديرش كرد.

بعضى‏[[535]](#footnote-535) ديگر گفته‏اند: كلمه «ثم» صله‏اى است كه موصولش حذف شده، و تقدير كلام «و اذا رأيت ما ثم من النعيم و الملك» است، يعنى و اگر ببينى آنچه در آنجا از نعيم و ملك كه هست نعيم و ملكى كبير خواهى ديد، در نتيجه آيه مورد بحث نظير آيه ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ﴾[[536]](#footnote-536)است، از ميان علماى نحو كوفيان جائز دانسته‏اند كه موصول حذف بشود، و صله‏اش بماند، هر چند بصريها آن را جائز ندانسته‏اند.

﴿عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ...﴾

ظاهرا كلمه «عاليهم» حال است از ابرار، و ضمير «هم» و ساير ضماير جمع هم به ايشان بر مى‏گردد، و كلمه «ثياب» فاعل آن حال است، و كلمه «سندس» - همانطورى كه گفته‏اند[[537]](#footnote-537)- به معناى پارچه نازكى است كه از حرير بافته شده باشد، و كلمه «خضر» صفت كلمه «ثياب» است، و كلمه «استبرق» به معناى پارچه‏اى است درشت‏باف كه از ابريشم بافته شده باشد، اين كلمه مانند كلمه «سندس» در اصل عربى نبوده، بلكه از غير عرب گرفته شده، و تغييرى بدان داده شده است.

﴿وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ﴾

مصدر «تحليه» كه فعل «حلوا» از آن مشتق است به معناى زينت دادن و آراستن است، و كلمه «أساور» جمع سوار (النگو) است و راغب گفته اين كلمه معرب «دستواره» است‏[[538]](#footnote-538).

﴿وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً﴾

خدايشان شرابى به ايشان نوشانيد كه طهور بود، يعنى در پاكى به حد نهايت بود، شرابى بود كه هيچ قذارت و پليدى را باقى نمى‏گذاشت، و يكى

از قذارتهاى درونى آدمى غفلت از خداى سبحان، و بى‏توجهى به اوست، پس ابرار كه اين شراب طهور را نوشيدند محجوب از پروردگارشان نيستند، و لذا آنان مى‏توانستند خدا را حمد بگويند، هم چنان كه قرآن فرموده: ﴿وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾[[539]](#footnote-539)، و ما در تفسير سوره حمد گفتيم: حمد وصفى است كه جز بندگان خالص خدا صلاحيت آن را ندارند، چون خود خداى تعالى فرموده: ﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ﴾[[540]](#footnote-540).

خداى تعالى در جمله‏ ﴿وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ﴾ همه واسطه‏ها را حذف كرده، و نوشاندن به ايشان را مستقيما به خودش نسبت داده، و اين از همه نعمت‏هايى كه در بهشت به ايشان داده افضل است، و چه بسا يكى از نعمت‏هايى باشد كه به حكم آيه‏ ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[[541]](#footnote-541)خواست خود بشر بدان نمى‏رسد.

﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾ در اين آيه شريفه دو احتمال هست، يكى اينكه حكايت خطابى باشد كه از ناحيه خداى تعالى به هنگام پرداخت اجرشان به ايشان مى‏شود. و احتمال دوم اين است كه جمله «يقال لهم - به ايشان گفته مى‏شود» در تقدير باشد.

و جمله‏ ﴿وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً﴾ خود، انشاى شكر در برابر مساعى مرضيه و اعمال مقبوله ايشان است، و خوشا به حالشان كه با چه كلام پاكيزه‏اى خطاب مى‏شوند.

#### اشاره به وجه اينكه در شمار نعم بهشتى ابرار، از حور العين نام برده نشده است‏

اين را هم بايد دانست كه در آيات مورد بحث نعمت زنان بهشتى يعنى حور العين را جزو نعمت‏هاى بهشتى ذكر نكرده با اينكه در كلام مجيد خداى تعالى هر جا سخن از نعيم بهشت شده، حور العين جزو مهم‏ترين آن‌ها ذكر شده است. ممكن است از ظاهر جريان چنين فهميده شود كه علت آن اين بوده كه در بين ابرار مورد نظر آيات، كسى از طايفه زنان بوده، (و خداى تعالى براى رعايت حرمت او سخن از حور العين به ميان نياورده است).

تفسير روح المعانى همين معنا را از لطايف قرآن دانسته و گفته: در صورتى كه آيات در باره اهل بيت (علیه السلام) نازل شده باشد، ذكر نشدن حور العين از لطيف‏ترين نكات خواهد بود، آرى اگر تصريح به‏ ﴿وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ﴾ كرده و نامى از حور العين نبرده، به خاطر

رعايت احترام بتول و قرة العين رسول بوده‏[[542]](#footnote-542).

### بحث روايتى [چند روايت حاكى از مدنى بودن سوره هل اتى‏]

در كتاب «اتقان» سيوطى از بيهقى روايت كرده كه او در كتاب «دلائل النبوة» خود به سندى كه به عكرمه و حسين بن ابى الحسن داشته روايت كرده كه گفته‏اند: خداى تعالى از قرآن كريم سوره اقرء باسم ربك، و سوره ن و سوره مزمل را در مكه نازل كرد - تا آنجا كه گفته‏اند - و سوره‏هايى كه در مدينه نازل شد عبارتند از سوره ويل للمطففين، بقره، آل عمران، انفال، احزاب، مائده، ممتحنه، نساء، اذا زلزلت، حديد، محمد، رعد، الرحمن، و هل اتى على الانسان، - تا آخر حديث‏[[543]](#footnote-543).

و در همان كتاب از ابن الضريس روايت آورده كه در كتاب فضائل القرآن به سند خود از عثمان بن عطاء خراسانى، از پدرش از ابن عباس روايت كرده كه گفت: هر وقت آغاز سوره‏اى در مكه نازل مى‏شد، در همان مكه نوشته مى‏شد، آن‌گاه خداى تعالى هر چه را مى‏خواست به آن اضافه مى‏كرد.

و اولين سوره‏اى كه نازل شد، سوره اقرء باسم ربك، و بعد از آن سوره ن، و سپس سوره مزمل بود - تا آنجا كه گفت - و آن‌گاه در مدينه سوره بقره، و سپس انفال، و بعد از آن آل عمران، آن‌گاه احزاب، و سپس ممتحنه، و بعد از آن نساء، و آن‌گاه اذا زلزلت، و بعد از آن حديد، قتال، رعد، الرحمن، و انسان (دهر) نازل شد - تا آخر حديث‏[[544]](#footnote-544).

و در همان كتاب از بيهقى روايت كرده كه وى در كتاب دلائل به سند خود از مجاهد از ابن عباس روايت كرده كه گفت: اولين سوره‏اى كه از قرآن بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد سوره‏ ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ بود، و بقيه حديث همان مطالبى است كه در حديث عكرمه و حسين آمده بود، و در حديث عكرمه و حسين سه تا از سوره‏هاى مكى را ساقط كرده‏اند، و آن‌ها عبارتند از سوره فاتحه و اعراف و كهيعص‏[[545]](#footnote-545).

و در الدر المنثور است كه ابن الضريس و ابن مردويه و بيهقى، از ابن عباس روايت

كرده‏اند كه گفت: سوره انسان در مدينه نازل شده‏[[546]](#footnote-546).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ...﴾ گفته است، اين آيه در شان على بن ابى طالب و فاطمه دختر رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده‏[[547]](#footnote-547).

مؤلف: نمى‏توان گفت از سوره مورد بحث تنها آيه مذكور در حق آن دو بزرگوار نازل شده، زيرا آيات قبل و بعد آن نيز از نظر سياق متصل به آن هستند، اگر آن آيه در مدينه نازل شده قطعا همه آن‌ها در مدينه نازل شده است.

#### رواياتى راجع به نزول سوره هل اتى در شان امير المؤمنين و فاطمه (عليهما السلام)

و در تفسير كشاف است كه از ابن عباس روايت آمده كه حسن و حسين بيمار شدند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با جمعى از صحابه از ايشان عيادت كرد، مردم به على (علیه السلام) گفتند چه خوب است براى بهبودى فرزندت - فرزندانت - نذرى كنى، على و فاطمه، و فضه كنيز آن دو نذر كردند كه اگر كودكان بهبودى يافتند سه روز روزه بدارند، بچه‏ها بهبودى يافتند، و اثرى از آن كسالت باقى نماند.

بعد از بهبودى كودكان، على از شمعون خيبرى يهودى سه من قرص جو قرض كرد، و فاطمه يك من آن را دستاس، و سپس خمير كرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر كسى را جلوش گذاشت تا افطار كنند، در همين بين سائلى (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بيت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)، من مسكينى از مساكين مسلمينم، مرا طعام دهيد كه خدا شما را از مائده‏هاى بهشتى طعام دهد، خاندان پيامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چيزى نخوردند، و شكم گرسنه دوباره نيت روزه كردند، هنگام افطار روز دوم طعام را پيش روى خود نهادند تا افطار كنند، يتيمى بر در سراى ايستاد، آن شب هم يتيم را بر خود مقدم و در شب سوم اسيرى آمد، و همان عمل را با او كردند.

صبح روز چهارم كه شد على دست حسن و حسين را گرفت، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند، پيامبر اكرم وقتى بچه‏ها را ديد كه چون جوجه ضعيف از شدت گرسنگى مى‏لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار مى‏آيد كه من شما را به چنين حالى ببينم، آن‌گاه با على و كودكان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود يافت، و ديد كه شكمش از گرسنگى به دنده‏هاى پشت چسبيده (در نسخه‏اى ديگر آمده كه شكمش به پشتش

چسبيده)، و چشمهايش گود افتاده از مشاهده اين حال ناراحت شد، در همين بين جبرئيل نازل شد، و عرضه داشت: اين سوره را بگير، خدا تو را در داشتن چنين اهل بيتى تهنيت مى‏گويد، آن‌گاه سوره را قرائت كرد[[548]](#footnote-548).

مؤلف: اين روايت به چند طريق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانى آن را در غاية المرام از ابى المؤيد موفق بن احمد صاحب كتاب فضائل امير المؤمنين، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل كرده، و نيز از او به سند ديگرى از ضحاك از ابن عباس‏[[549]](#footnote-549) نقل كرده. و نيز از حموينى صاحب كتاب «فرائد السمطين» به سند خود از مجاهد از ابن عباس‏[[550]](#footnote-550)

نقل كرده. و نيز از ثعلبى و او به سند خود از ابى صالح از ابن عباس‏[[551]](#footnote-551) نقل كرده است. و صاحب مجمع البيان از تفسير واحدى روايت كرده‏[[552]](#footnote-552).

در مجمع البيان به سند خود از حاكم، و او به سند خود از سعيد بن مسيب، از على بن ابى طالب روايت كرده كه فرمود: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از ثواب قرآن پرسيدم، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مرا از ثواب سوره‏هاى قرآن به همان نحوى كه از آسمان نازل شده بود خبر داد.

فرمود: اولين سوره‏اى كه در مكه نازل شد سوره فاتحة الكتاب بود، بعد از آن سوره اقرء باسم ربك، و سپس سوره ن نازل شد - تا آنجا كه فرمود - و اولين سوره‏اى كه در مدينه نازل شد، سوره بقره، سپس انفال، بعد از آن آل عمران، آن‌گاه احزاب، سپس ممتحنه، بعد از آن نساء، سپس اذا زلزلت، بعد حديد، و آن‌گاه محمد، رعد، الرحمن و هل اتى نازل شد - تا آخر حديث‏[[553]](#footnote-553).

باز در مجمع البيان از ابو حمزه ثمالى روايت شده كه وى در تفسير خود گفته: حسن بن حسن ابو عبد الله بن حسن برايم حديث كرد كه اين سوره تماميش در مدينه در شان على و فاطمه (علیه السلام) نازل شد[[554]](#footnote-554).

و در تفسير قمى از پدرش از عبد الله بن ميمون از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: نزد فاطمه (علیه السلام) مقدارى جو بود، با آن عصيده‏اى درست كرد،

(غذايى است كه جو را با روغن آغشته نموده و سپس مى‏پزند) همين كه آن را پختند و پيش روى خود نهادند تا تناول كنند، مسكينى آمد و گفت خدا رحمتتان كند مسكينى هستم، على (علیه السلام) برخاست و يك سوم آن طعام را به سائل داد. چيزى نگذشت كه يتيمى آمد و گفت: خدا رحمتتان كند، باز على برخاست و يك سوم ديگر را به يتيم داد. پس از لحظه‏اى اسيرى آمد و گفت خدا رحمتتان كند باز على (علیه السلام) ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتى طعم آن غذا را نچشيدند، و خداى تعالى اين آيات را در شان ايشان نازل كرد، و اين آيات در مورد هر مؤمنى كه در راه خدا چنين كند جارى است‏[[555]](#footnote-555).

مؤلف: اين قصه كه در روايت آمده خلاصه‏اى از داستان است، و روايت را بحرانى هم در غاية المرام‏[[556]](#footnote-556) از كتاب اختصاص مفيد، و ابن بابويه در امالى‏[[557]](#footnote-557) به سند خود از مجاهد از ابن عباس، و نيز به سند خود از خالد از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام)، و باز به سند خود از محمد بن عباس بن ماهيار، و او در تفسيرش به سند خود از ابى كثير زبيرى از عبد الله بن عباس روايت كرده‏اند، و در مناقب آمده كه اين حديث از اصبغ بن نباته روايت شده‏[[558]](#footnote-558).

و در احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى كه حكايت گفتار آن جناب با مسلمانان بعد از مرگ عمر بن خطاب است فرمود: شما را به خدا سوگند مى‏دهم آيا در ميان شما غير از من كسى هست كه در باره او و فرزندانش اين آيه نازل شده باشد: ﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً﴾. تا آخر سوره؟ گفتند: نه‏[[559]](#footnote-559).

و در كتاب خصال در احتجاج على بر عليه ابو بكر آمده كه فرمود: تو را به خدا سوگند مى‏دهم آيا صاحب آيه‏ ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ منم يا تويى؟ گفت:بلكه تويى‏[[560]](#footnote-560).

#### چند روايت از طرق عامه دال بر حضور مردى سياه نزد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و نزول سوره هل اتى‏

و در الدر المنثور است كه طبرانى و ابن مردويه و ابن عساكر از پسر عمر روايت كرده‏اند كه گفت: از حبشه مردى نزد رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: آيا اجازه هست سؤالى بكنم؟ فرمود: بپرس، اما به منظور فهميدن بپرس. عرضه داشت

يا رسول الله شما هم از نظر رنگ بر ما حبشى‏ها برترى يافته‏ايد و هم از نظر شكل و هم از نظر نبوت، حال به نظر شما اگر من بدانچه تو ايمان آورده‏اى ايمان بياورم، و بدانچه تو عمل مى‏كنى عمل كنم، در بهشت با تو خواهم بود؟ فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست اوست آرى، در بهشت سفيدى روى يك مسلمان سياه از هزار سال راه ديده مى‏شود. آن‌گاه فرمود: هر كس بگويد: «لا اله الا الله» نزد خدا عهدى داشته، و هر كس بگويد: «سبحان الله و بحمده» صد و بيست و چهار حسنه برايش نوشته مى‏شود، و سوره‏ ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ... مُلْكاً كَبِيراً﴾ درباره او نازل شده است.

مرد حبشى عرضه داشت: آيا ديدگان من هم در بهشت مى‏بيند آنچه را كه ديدگان تو مى‏بيند؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آرى. پس مرد حبشى ناله‏اى كرد تا جان به جان آفرين تسليم نمود. پسر عمر سپس اضافه كرد كه خودم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدم كه جنازه او را با دست خود به قبرش سرازير مى‏كرد[[561]](#footnote-561).

و در همان كتاب است كه احمد در كتاب «الزهد» از محمد بن مطرف روايت كرده كه گفت: ناقلى موثق برايم حديث كرد كه مردى سياه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از تسبيح و تهليل مى‏پرسيد، عمر بن خطاب به او گفت: بس كن ديگر چقدر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را اذيت مى‏كنى. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: عمر ساكت باش. در اين هنگام سوره‏ ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ﴾ بر آن جناب نازل شد، تا آنجا كه سخن از بهشت دارد، مرد سياه از شنيدن آن آيات فريادى كرد كه جانش با همان ناله در آمد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اين مرد از شوق بهشت از دنيا رفت‏[[562]](#footnote-562).

و باز در همان كتاب است كه ابن وهب از ابن زيد روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين سوره را قرائت كرد: ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ﴾، و اين سوره وقتى بر آن جناب نازل شد كه مردى سياه چهره نزد آن جناب بود، همين كه رسيد به صفت بهشت، مرد سياه ناله‏اى سر داد و جانش از كالبدش بيرون آمد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: شوق به بهشت جان رفيقتان را بيرون كرد[[563]](#footnote-563).

مؤلف: اين سه روايت بر فرض كه صحيح باشند (و صرفنظر كنيم از اينكه هيچ تناسبى بين آيات آن با وضع آن مرد سياه ندارد) بيش از اين دلالت ندارد كه سوره وقتى نازل

مى‏شد آن مرد سياه هم نزد آن جناب نشسته بوده، و اما اينكه سبب نزول سوره داستان آن مرد بوده، آن روايات دلالتى بر آن ندارد، و اين معنا در روايت آخرى روشن‏تر به چشم مى‏خورد. و كوتاه سخن اينكه منافاتى ميان اين سه روايت با نزول سوره در شان اهل بيت (علیه السلام) وجود ندارد.

علاوه بر اين، روايت پسر عمر كه از ظاهرش بر مى‏آيد خود او در داستان آن مرد سياه حاضر بوده، و با در نظر گرفتن اين معنا كه پسر عمر وقتى به مدينه هجرت كرد كودكى يازده ساله بوده، خود شاهد بر اين است كه اين قصه در مدينه نازل شده.

و نيز در الدر المنثور از نحاس از ابن عباس روايت كرده كه سوره انسان در مكه نازل شده‏[[564]](#footnote-564).

مؤلف: اين روايت خلاصه حديث طويلى است كه نحاس آن را در كتاب «الناسخ و المنسوخ» آورده، و خود سيوطى آن را در كتاب «اتقان» نقل كرده‏[[565]](#footnote-565) و اين حديث معارض با حديثى است كه با طرق بسيار از ابن عباس نقل كرد كه گفت: سوره انسان در مدينه و در شان اهل بيت (علیه السلام) نازل شد.

از اين هم كه بگذريم سياق آيات اين سوره و مخصوصا آيه‏ ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ و آيه‏ ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ...﴾ سياق يك داستان واقعى است، كه در خارج اتفاق افتاده، و ذكر اسير در بين كسانى كه به دست آن ابرار اطعام شده‏اند، بهترين شاهد است بر اينكه اين آيات در مدينه نازل شده، چون مسلمانان همانطور كه قبلا هم اشاره كرديم در مكه قدرتى نداشتند تا اسير داشته باشند.

#### رد سخن يكى از مفسرين دائر بر اينكه سوره هل اتى مكى است‏

بعضى از مفسرين در اينجا گفتارى دارند كه خلاصه‏اش از نظر خواننده مى‏گذرد و آن اين است كه: روايات در مكى بودن و يا مدنى بودن اين سوره مختلف است، و رواياتى كه آن را مكى مى‏داند بر آن دسته ديگر مى‏چربد، بلكه از ظاهر سياق سوره بر مى‏آيد كه از اولين سوره‏هاى قرآنى است، يعنى سوره‏هايى كه در اوائل بعثت در مكه نازل شده، مؤيد اين نظريه آن است كه در اين سوره به طور مفصل نعمت‏هاى بهشتى را تصوير نموده، صور عذابهاى غليظ قيامت را شرح مى‏دهد، مؤيد ديگرش اين است كه در اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به صبر در برابر حكم پروردگار خود مى‏كند و مى‏فرمايد اطاعت هيچ گنهكار و كفورى از ايشان را نكند، و در برابر، آنچه از دستورات حقه كه بر او نازل مى‏شود ثبات قدم

به خرج دهد، و با مشركين مداهنه و سازش نكند. و اين گونه دستورات همان دستوراتى است كه در مكه در هنگام سختى‏ها و اذيت‏هاى مشركين نازل مى‏شده، نظير اوامرى كه در سوره قلم و مزمل و مدثر نازل شده، پس نبايد به اين احتمال اعتنا كرد كه سوره مورد بحث در مدينه نازل شده باشد.

اين گفتار سراپايش فاسد است، اما اينكه گفت «سوره مشتمل است بر صور نعمت‏هاى حسى و مفصل و طولانى و صور عذابهاى غليظ» جوابش اين است كه اينگونه بيان اختصاص به سوره‏هاى مكى ندارد، تا دليل شود بر اينكه پس سوره مورد بحث هم در مكه نازل شده، اين سوره الرحمن و سوره حج است كه به شهادت رواياتى كه ترتيب نزول سوره‏هاى قرآنى را ذكر مى‏كنند هر دو در مدينه نازل شده‏اند، و هر دو مشتملند بر صور نعمت‏هاى حسى و مفصل و طويل، و بر صور عذابهاى غليظ، و بلكه در آن دو سوره اين معانى بيشتر از سوره مورد بحث آمده است.

و اما اينكه گفت در اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر به صبر كرده، و از اطاعت آثم و كفور، و مداهنه با آنان نهى كرده، و دستور داده در برابر آنچه بر او نازل مى‏شود ثبات قدم به خرج دهد، در پاسخ مى‏گوييم: اين اوامر در فصل دوم از سوره مورد بحث آمده كه از آيه‏ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً﴾ شروع، و تا آخر سوره ادامه مى‏يابد، و ما هم به طور جدى احتمال مى‏دهيم كه اين فصل از آيات كه سياقى مستقل و تام دارند، در مكه نازل شده باشند، و مؤيد اين احتمال مطلبى است كه در بسيارى از روايات گذشته آمده بود كه مى‏فرمود آنچه در باره اهل بيت نازل شده، همان فصل اول از آيات است، و بنابراين بايد گفت اول سوره در مدينه و آخر آن در مكه نازل شده.

و بر فرض هم كه قبول كنيم كه سوره مورد بحث يك دفعه نازل شده، مى‏گوييم امر به صبر هم اختصاص به سوره‏هاى مكى ندارد، به شهادت اينكه مى‏بينيم همين گونه دستورات در سوره كهف آمده، مى‏فرمايد: ﴿وَ اِصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ اَلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ لاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اِتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً﴾[[566]](#footnote-566)و اين آيه به حكم روايات در مدينه نازل شده، و درست همان معنايى را خاطرنشان مى‏سازد كه آيه‏ ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ...﴾ در مقام بيان آن است، و سياقش بسيار

شبيه به آيات اين سوره است، كه با مراجعه به سوره كهف و تامل در مضمون آن آيه و آيات آخر اين سوره مطلب روشن مى‏شود. علاوه بر اين، مگر رنج و محنت و آزارى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مدينه از منافقين و بيماردلان و جفاكاران سست ايمان ديد، كمتر و آسانتر از محنت‏هايى بود كه در مكه از مشركين ديد، مراجعه به اخبار راجع به زندگى آن جناب ثابت مى‏كند كه اگر دشوارتر نبوده كمتر هم نبوده است.

عنوان آثم و كفور هم تنها شامل كفار مكه نيست، در مدينه هم كفار و آثم بودند، و اصولا قرآن كريم در آياتى چند آثم را براى جمعى از مسلمانان اثبات كرده، نظير آيه‏ ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِكْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ﴾[[567]](#footnote-567)، و آيه‏ ﴿وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ اِحْتَمَلَ بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً﴾[[568]](#footnote-568).

#### رواياتى در بيان معناى جمله: ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾

و در مجمع البيان است كه عياشى به سند خود از عبد الله بن بكير از زراره روايت كرده كه گفت: از امام باقر (علیه السلام) از معناى آيه‏ ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ پرسيدم، فرمود: يعنى چيزى بود ولى مذكور نبود[[569]](#footnote-569).

مؤلف: در آن كتاب از عبد الاعلى مولاى آل سام هم روايت كرده كه وى نظير اين معنا را از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده‏[[570]](#footnote-570).

باز در همان كتاب از عياشى نقل كرده كه او به سند خود از سعيد حذاء از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: يعنى در علم خدا مذكور بود، ولى در خلق مذكور نبود[[571]](#footnote-571).

مؤلف: يعنى انسان قبل از خلقتش در علم خدا ثبوتى داشت، و سپس مخلوقى بالفعل شد و جزو خلائق مذكور شد.

و در كافى به سند خود از مالك جهنى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير اين جمله فرمود: مقدر بود ولى مذكور نبود[[572]](#footnote-572).

مؤلف: اين معنا همان معناى حديث سابق است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه مذكور آمده: يعنى نه در علم بود و نه در ذكر. و در حديثى ديگر

آمده كه در علم بود، ولى در ذكر نبود[[573]](#footnote-573).

مؤلف: معناى حديث اول اين است كه نه در علم مردم بود، و نه در بين آنان مذكور مى‏شد، و معناى حديث دوم اين است كه در علم خدا بود، ولى نزد مردم مذكور نبود.

و نيز در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در معناى جمله‏ ﴿أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ﴾ فرمود: نطفه مرد و نطفه زن هر دو با هم مخلوط مى‏شوند[[574]](#footnote-574).

#### رواياتى ديگر در ذيل برخى آيات گذشته: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ...﴾، ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ...﴾، ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ...﴾ و...

و در كافى به سند خود از حمران بن اعين روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از اين كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ فرمود يعنى ما راه را به او نشان داديم يا اين است كه هدايت ما را مى‏گيرد كه در اين صورت شاكر است، و يا تارك آن است، كه آن را كفران نموده‏[[575]](#footnote-575).

مؤلف: مثل اين روايت را قمى در تفسيرش به اسناد خود از ابى عمير از حضرت باقر (علیه السلام) روايت كرده‏[[576]](#footnote-576). و در توحيد به اسناد خود تا حمزة بن طيار از حضرت صادق (علیه السلام) قريب به اين روايت را ذكر كرده كه عبارتش چنين است: «ما (راه را) به او شناسانديم مى‏خواهد بگيرد و مى‏خواهد ترك كند»[[577]](#footnote-577).

و در الدر المنثور است كه احمد و ابن منذر، از جابر بن عبد الله روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر مولودى بر فطرت متولد مى‏شود، و اين فطرتش هم چنان محفوظ هست، تا زمانى كه زبانش بخواهد از آن تعبير كند، كه در هنگام تعبير كردن يا شاكر است، (و بر طبق فطرت حكم مى‏كند) و يا كفور است (و فطرت خود را انكار مى‏نمايد)، و خداى تعالى داناتر است‏[[578]](#footnote-578).

و در امالى صدوق به سند خود از امام صادق از پدر بزرگوارش (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى در تفسير آيه‏ ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اَللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾ فرمود: اين چشمه در خانه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه از آنجا به سوى خانه‏هاى انبيا و مؤمنين جارى مى‏شود، ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ يعنى على و فاطمه و حسن و حسين و كنيزشان، به نذر خود وفا كردند، ﴿وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً﴾ امام باقر مى‏فرمود: يعنى

روزى كه صورتها عبوس مى‏شود، ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ﴾، يعنى با اينكه اشتهاى آن طعام را داشتند ولى ايثار كردند، «مسكينا» به مسكينان مسلمين، «و يتيما» به ايتام مسلمين، و «اسيرا» به اسراى مشركين.

و وقتى داشتند اطعام مى‏كردند مى‏گفتند: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اَللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لاَ شُكُوراً﴾ امام فرمود: به خدا سوگند اين سخن را به زبان نگفتند، بلكه اين زبان دل و ضمير ايشان بود، و خدا از باطن آنان خبر داده كه در باطن چشمداشت تلافى ندارند و حتى انتظار تشكر و ثنا هم ندارند، و تنها هدفشان وجه الله و رضاى او و به دست آوردن ثواب او است‏[[579]](#footnote-579).

و در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور، ابن ابى شيبه، ابن منذر و ابن مردويه، از حسن روايت آورده‏اند كه گفت: روزى كه آيه‏ ﴿وَ يُطْعِمُونَ اَلطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً﴾ نازل شد اسيرانى از مشركين در مدينه بودند[[580]](#footnote-580).

مؤلف: از مدلول روايت استفاده مى‏شود كه آيه مذكور در مدينه نازل شده، و نظير اين روايت، روايت ديگرى است كه در همان كتاب از عبد بن حميد از قتاده آورده، و روايت ديگرى كه از ابن منذر از ابن جريح آورده، و روايت ديگرى كه از عبد الرزاق و ابن منذر از ابن عباس آورده‏[[581]](#footnote-581).

و در همان كتاب است كه ابن مردويه، از انس بن مالك از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در تفسير جمله‏ ﴿يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً﴾ فرمود: يعنى ما بين چشم‏ها را در هم مى‏كند[[582]](#footnote-582).

و كلينى در روضه كافى به سند خود از محمد بن اسحاق مدنى از امام أبى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه در صفت بهشت فرمود: و ميوه‏هاى آن «دانيه» است، يعنى در دسترس اهل بهشت است، چنان كه فرمود: ﴿وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلاَلُهَا وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً﴾، و «تذليل بودن آن» همان رام بودن، و در دسترس بودن آن است، مؤمن از هر يك آن‌ها كه اشتها داشته باشد، ميوه خودش از درخت خم شده در دهان او قرار مى‏گيرد، در حالى كه او هم چنان تكيه داده است، و نيز انواع ميوه‏ها به مؤمن و ولى خدا مى‏گويند: اى ولى خدا مرا اول بخور قبل از آنكه آن ديگرى را بخورى‏[[583]](#footnote-583).

و در تفسير قمى در ذيل كلمه مخلدون فرموده: يعنى خدمتگزارانى كه دستبند به دست دارند[[584]](#footnote-584).

و در كتاب معانى به سند خود از عباس بن يزيد روايت كرده كه به امام صادق (علیه السلام) در روزى كه در حضورش بودم عرضه داشتم، مرا از معناى كلام خدا كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾ خبر بده و بفرما اين ملكى كه خداى تعالى بزرگش دانسته تا آنجا كه ملك كبيرش خوانده چه ملكى است؟ فرمود وقتى خداى تعالى اهل بهشت را داخل بهشت مى‏كند، اگر فرستاده‏اى را پيش يكى از آن اولياى خود بفرستد، رسول مى‏بيند پرده‏داران جلو در ايستاده مى‏گويند بايست تا برايت اذن بگيريم، آن قدر ملك ولى خدا كبير است كه حتى فرستاده خدا بدون اجازه او بر او وارد نمى‏شود، اين است معناى اينكه فرمود: ﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً﴾[[585]](#footnote-585).

و در مجمع البيان در ذيل همين آيه آمده كه آن ملك، ملكى است زوال و فنا ناپذير (نقل از امام صادق ع)، و در ذيل آيه‏ ﴿عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ﴾ مى‏گويد: از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه در معناى آن فرمود: جامه بهشتى خودش بالاى سر اولياى خدا قرار مى‏گيرد پس آن را در تن خود مى‏كنند[[586]](#footnote-586).

#### گفتارى در اينكه قرآن كريم چه هويتى براى انسان قائل است (در ذيل آيه: ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ )

شكى نيست در اينكه در داخل اين هيكل محسوس كه ما آن را انسان مى‏ناميم.

مبدئى براى حيات است كه شعور و اراده آدمى مستند بدان است، و خداى تعالى در آنجا كه سخن از خلقت انسان - به عنوان آدم - دارد، از اين مبدأ تعبير به روح، و در بعضى موارد تعبير به نفس نموده، نظير آيه‏ ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾[[587]](#footnote-587)، و آيه

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[[588]](#footnote-588).

و آنچه در بدو نظر از دو آيه به ذهن مى‏رسد، اين است كه روح و بدن دو حقيقت قرين يكديگرند، نظير خميرى كه مركب از آرد و آب است، و انسان مجموع هر دو حقيقت است، وقتى روح قرين جسد قرار گرفت، آن انسان زنده است و وقتى از هم جدا شد همين جدا شدن مرگ است.

و ليكن آيه‏ ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[[589]](#footnote-589)اين معنا را تفسير مى‏كند، چون مى‏فهماند آن روحى كه در هنگام مرگ و به حكم اين آيه قابض الارواح آن را مى‏گيرد، عبارت است از آن حقيقتى كه يك عمر به او مى‏گفتيم تو، شما، جناب عالى و امثال اينها، و آن عبارت است از انسان به تمام حقيقتش، نه يك جزء از مجموعش، پس مراد از «نفخ روح در جسد» اين است كه جسد را بعينه انسان كند، نه اينكه واحدى را ضميمه واحد ديگرى سازد كه هم ذاتش غير آن باشد و هم آثار ذاتش غير آثار ذات آن باشد، پس انسان بعد از آنكه روح به بدنش تعلق مى‏گيرد، و بعد از آنكه روحش از بدنش مفارقت مى‏كند، در هر دو حال يك حقيقت است، و از آيه شريفه زير هم همين معنا استفاده مى‏شود: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا اَلْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾[[590]](#footnote-590)، پس آن چيزى كه خلقتى ديگر مى‏شود عينا همان نطفه‏اى است كه مراحل علقه و مضغه و استخوانى بودن را پيموده است.

و در معناى اين آيه شريفه است آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿هَلْ أَتىَ عَلَى اَلْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ اَلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾ كه شى‏ء نبودن انسان را مقيد مى‏كند به قيد مذكور، و مى‏فهماند انسان چيز بوده، ليكن چيز مذكور نبوده، و همين طور هم هست، چون انسان زمين بوده، نطفه بوده، ليكن در آن مراحل قبلى انسان به شمار نمى‏رفته، و نمى‏گفتند فلان مواد عينا

فلان شخص است، پس مفاد كلام خداى تعالى اين است كه انسان يك واحد حقيقى است، كه همان واحد حقيقى يگانه مبدأ است براى تمامى آثار بدنى طبيعى، و آثار روحى، هم چنان كه همين واحد حقيقى فى نفسه مجرد از ماده است، به شهادت اينكه به حكم آيه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ﴾، و آيه ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[[591]](#footnote-591)، و آيه‏ ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾ كه گذشت، در دم مرگ انسان مجرد از بدن مادى رها مى‏شود و خدا انسان را مى‏گيرد.

## [سوره الإنسان (76): آيات 23 تا 31]

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً ٢٣ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً ٢٤ وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ٢٥ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً ٢٦ إِنَّ هَؤُلاَءِ يُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً ٢٧ نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً ٢٨ إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً ٢٩ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ٣٠ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً ٣١﴾

### ترجمه آيات‏

(اى رسول!) محققا ما اين قرآن عظيم الشان را بر تو فرستاديم (23).

به شكرانه آن بر اطاعت حكم پروردگار صبور و شكيبا باش و هيچ از مردم بدكار و كفر پيشه از آنان اطاعت مكن (24).

و نام خدا را صبح و شام (به عظمت) ياد كن (25).

و در شبانگاه به سجده خدا پرداز و مقدارى طولانى از شب را به تسبيح و ستايش او صبح گردان (26).

اين مردم (كافر غافل) زندگى زودگذر دنيا را دوست مى‏دارند و آن روز (قيامت) سخت سنگين را به كلى از ياد مى‏برند (27).

ما اينان را آفريديم و محكم بنيان ساختيم و هر گاه بخواهيم همه را فانى ساخته و مانندشان قومى ديگر خلق مى‏كنيم (28).

اين آيات، پند و تذكرى است تا هر كه بخواهد راهى به سوى خداى خود پيش گيرد (29).

و شما (اولياى حق) چيزى جز آنچه خدا بخواهد نمى‏خواهيد (و كار را به او تفويض مى‏كنيد كه) البته خدا به احوال خلق دانا و به صلاح بندگان آگاهست (30).

خدا هر كه را بخواهد در (بهشت) رحمت خود داخل مى‏كند، و براى ستمكاران عالم عذابى دردناك مهيا ساخته است (31).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه خداى سبحان جزاى ابرار را بيان كرد و فرمود كه در برابر صبرى كه در راه خدا كردند چه پاداشها از نعيم مقيم ابدى و ملك عظيم برايشان تهيه ديده، اينك در اين فصل از سوره خطاب را متوجه رسول گرامى خود نموده. او را امر مى‏كند به اينكه باز هم در برابر حكم پروردگارش صبر كند، و اين گنهكاران كافر و علاقه‏مندان به زندگى زودگذر دنيا را كه از آخرت روى گردانده به دنيا چسبيده‏اند اطاعت نكند، نه مشركين را، و نه ساير كفار را، و نه منافقين و هواپرستان را، و اينكه همواره به ياد نام پروردگارش باشد و براى او سجده كند و مستمرا او را تسبيح گويد، آن‌گاه همين فرمان را براى همه امت عموميت داده، مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾.

با اين بيان اتصال اين فصل از آيات سوره با فصل قبلش روشن شد، و در عين حال سياق اين آيات بى‏شباهت به سياق آيات مكى نيست، و بر فرض كه در مكه نازل شده باشد، بايد بگوييم صدر آن در مدينه و ذيلش در مكه نازل شده است.

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ تَنْزِيلاً﴾

در اين آيه مطلب از چند راه تاكيد شده: اول اينكه در آغاز كلام حرف «ان» آمده.

دوم اينكه ضمير متكلم مع الغير در آن تكرار شده «انا، نحن» سوم اينكه مفعول مطلق‏ ﴿نَزَّلْنَا﴾ را در كلام آورده و فرموده: «تنزيلا» تا هم مطلب را تاكيد كند و هم مسجل نمايد كه اگر قرآن به تدريج نازل شده، احتمال مداخله شيطان و هواهاى نفسانى در آن نمى‏رود، چون نازل كننده آن خداى تعالى است.

#### امر به صبر و نهى از اطاعت از فساق و كفار

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً﴾

حرف «فاء» در اول آيه مى‏فهماند كه مطلب آن نتيجه‏گيرى از مضمون آيه قبلى است، و همين طور هم هست، چون لازمه اينكه نازل كننده قرآن خدا باشد اين است كه آنچه از احكام و فرامين كه در قرآن است حكم خداى تعالى باشد، و بر پيامبر واجب باشد آن را اطاعت كند، در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: حال كه معلوم شد نازل كردن قرآن از ناحيه ماست، پس احكامى هم كه در آن است حكم پروردگار تو است، پس بر تو واجب است در برابر آن حكم صبر كنى.

و اينكه در جمله‏ ﴿وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً﴾ كه سياق نهى است ترديد آمده، خود دليل بر اين است كه حكم نهى عموميت دارد، و از اطاعت آثم و كفور در هر حال نهى مى‏كند، چه آن موردى كه طرف هم آثم است و هم كفور، و چه آنجايى كه طرف آثم هست ولى كفور نيست، و چه به عكسش، و ظاهرا مراد از آثم مسلمان متصف به معصيت باشد، و مراد از كفور افرادى از كفار باشد كه در كفر مبالغه مى‏كنند، پس آيه شريفه هم شامل كفار است و هم فساق.

و از اينكه قبل از نهى از اطاعت اين دو طايفه امر به صبر در برابر حكم خدا را آورده فهميده مى‏شود كه نهى مذكور تفسير همان امر است، و مفاد نهى اين است كه وقتى آثم تو را به اثم خود دعوت مى‏كند اطاعتش مكن، كفور هم وقتى تو را به كفر خود مى‏خواند اجابتش مكن، چون اثم آثم از مسلمانان، و كفر كافر، هر دو مخالف حكم پروردگار تو است. اين معنا از سياق نهى كه بعد از امر واقع شده استفاده مى‏شود، نه از تعليق حكم بر وصف كه مشعر بر عليت است، چون تعليق حكم نهى بر دو وصف آثم و كفور مشعر بر عليت اثم و كفر براى نهى از هر اطاعت است، نه عليت براى نهى از خصوص اثمى كه آثم و كفرى كه كافر بدان دعوت مى‏كند.

﴿وَ اُذْكُرِ اِسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

يعنى مداومت كن بر ذكر پروردگارت، كه همان نماز در «بكره» و «اصيل» يعنى صبح و عصر باشد.

﴿وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾

كلمه «من» براى تبعيض است، و مراد از «سجود براى خدا» نماز خواندن است، و مضمون اين دو آيه كه همان ذكر نام خدا در بكره و اصيل و سجده براى او در پاسى از شب باشد، با نماز صبح و عصر و مغرب و عشا تطبيق مى‏شود، و همين مؤيد آن احتمال است كه

گفتيم اين آيات در مكه يعنى قبل از واجب شدن نمازهاى پنجگانه نازل شده باشد، چون آيه‏اى كه مشتمل بر نمازهاى پنجگانه است آيه‏ ﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلىَ غَسَقِ اَللَّيْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ﴾[[592]](#footnote-592)است.

پس در حقيقت دو آيه مورد بحث نظير آيه‏ ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ طَرَفَيِ اَلنَّهَارِ وَ زُلَفاً مِنَ اَللَّيْلِ﴾[[593]](#footnote-593)، و آيه‏ ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ آنَاءِ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرَافَ اَلنَّهَارِ﴾[[594]](#footnote-594)است.

بعضى‏[[595]](#footnote-595) ها گفته‏اند كه: كلمه «اصيل» به بعد از ظهر اطلاق مى‏شود، در نتيجه شامل وقت نماز ظهر و عصر هر دو مى‏گردد. و اين سخن بدى نيست.

﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾

يعنى در شب طولانى، و توصيف «ليل» به «طويل» توضيحى است، نه احترازى، نمى‏خواهد بفرمايد در شبهاى كوتاه خدا را تسبيح مكن، و منظور از تسبيح همان نماز شب است. احتمال هم دارد كه كلمه «طويل» صفت باشد براى مفعول مطلقى كه حذف شده، و تقدير كلام «و سبحه فى الليل تسبيحا طويلا» باشد، يعنى در شب خدا را تسبيح كن تسبيحى طولانى.

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ يُحِبُّونَ اَلْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً﴾

اين آيه علت امر و نهى قبل را بيان مى‏كند، و اشاره با «هؤلاء» اشاره به جمعيت آثم و كفور است، چون اين دو كلمه در سياق نهى بدون الف و لام آمده بودند، و نكره در سياق نهى جمعيت و عموميت را مى‏رساند. و مراد از كلمه «عاجله» زندگى نقد دنيا است، و اگر خود روز را روز ثقيل خوانده، از باب استعاره است، گويا شدت آن روز بار بسيار سنگينى است كه نمى‏توان به دوشش كشيد، و منظور از «يوم ثقيل» همان روز قيامت است.

و اما اينكه چرا روز قيامت را وراء آثمين و كفار خواند، با اينكه تحقق آن در پيش رو و آينده ايشان است، يا به خاطر اين است كه كلمه «وراء» معناى احاطه را مى‏رساند و شامل همه جهات مى‏شود، و يا به خاطر اين است كه هر چند قيامت در پيش روى آنان است، ولى

ايشان آن را پشت سر مى‏اندازند، چون كلمه «يذرون» معناى اعراض مى‏دهد.

و معناى آيه اين است كه: در برابر حكم پروردگارت صبر كن و نماز به پا دار و آثمين و كفار از ايشان را اطاعت مكن، براى اينكه اين آثمين و كفار زندگى دنيا را دوست مى‏دارند، و جز براى آن عمل نمى‏كنند، و روز شديدى را كه در پيش دارند رها مى‏سازند، و يا از آن روز كه حتما ديدارش خواهند كرد اعراض نموده، پشت سر خود مى‏اندازند.

#### معناى آيه: ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ...﴾ كه متضمن دفع يك توهم در مورد قدرت خداى تعالى است‏

﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً﴾

كلمه «شد» - بستن - بر خلاف كلمه «فك» - باز كردن - است. و كلمه «أسر» در اصل به معناى بستن و طناب پيچ كردن است، و بر خود طناب و زنجير و امثال آن نيز اطلاق مى‏شود، پس معناى اينكه فرمود: ﴿شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ﴾ اين است كه ما مفاصل آنان را با رشته‏هاى اعصاب و بافت‏هاى عضلانى محكم به هم پيوستيم. و ممكن هم هست كلمه «أسر» به معناى ماسور و معناى آيه اين باشد كه: ما پيوند اعضاى مختلف و به هم پيوسته آنان را محكم كرديم، به طورى كه از شدت به هم پيوستگى انسان واحدى شدند.

﴿وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلاً﴾

يعنى هر گاه بخواهيم امثال آنان را مبدل مى‏كنيم، يعنى آنان را از بين مى‏بريم و امثال آنان را بجاى آنان مى‏آوريم، و اين همان منقرض كردن يك نسل و پديد آوردن نسلى ديگر است.

بعضى‏[[596]](#footnote-596) از مفسرين گفته‏اند: مراد تبديل نشاه دنيايى آنان، به نشاه آخرتى ايشان است، ولى اين معنا از سياق به دور است.

و آيه شريفه در معناى دفع توهمى است كه ممكن است به ذهن كسى بيايد و توهم كند كه آثمين و كفرانگران با دنيا دوستى و اعراضشان از آخرت مى‏توانند خدا را به ستوه آورند و نگذارند اراده او در عالم به كرسى بنشيند، او اراده كرده كه اينان ايمان بياورند و اطاعتش كنند، ولى چنين نمى‏كنند. براى دفع اين توهم جواب داده كه آن‌ها هر چه باشند مخلوق خدايند، و اين خداى تعالى است كه با سلسله اعصاب و عضلات، اعضايشان را به هم پيوسته، و هر وقت بخواهد اين پيوند را از هم مى‏گسلد و از بينشان مى‏برد و مردمى ديگر بجاى آنان مى‏آورد، پس چگونه اينان مى‏توانند خدا را عاجز كنند، با اينكه خلقت و تدبير امرشان و زندگى و مرگشان به دست اوست؟ ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾ تفسير اين آيه در سوره مزمل گذشت، و كلمه «هذه» اشاره به مطالبى است كه در

سوره آمده.

#### اشاره به اينكه مشيت بنده موقوف بر مشيت خدا است ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾

﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾

در اين آيه استثنايى آمده كه از آن به دست مى‏آيد كه تحقق يافتن مشيت بنده موقوف برخواست خداى تعالى است، معلوم مى‏شود مشيت خداى تعالى در مشيت و عمل بنده اثر دارد، به اين معنا كه اگر خدا بخواهد عملى از بنده سر بزند نخست در او مشيت و خواست ايجاد مى‏كند، پس مشيت خدا به مشيت عبد تعلق مى‏گيرد نه به فعل عبد. و به عبارت ديگر مستقلا و بدون واسطه به مشيت عبد تعلق مى‏گيرد و با واسطه به فعل او تعلق مى‏گيرد، پس تاثير مشيت خدا طورى نيست كه مستلزم جبر در بنده بشود، و چنان هم نيست كه بنده در اراده خود مستقل باشد و هر كارى خواست بكند هر چند كه خدا نخواسته باشد. پس فعل بنده اختيارى است، چون مستند به اختيار و اراده خود او است، و اما اختيار بنده، مستند به اختيار ديگرى نيست، كه توضيح اين بحث در چند مورد در سابق گذشت.

و اين آيه در مقام دفع توهمى است، و آن اين است كه كفار توهم كرده بودند كه در مشيت خود مستقلند و خواستشان وابسته به خواست پروردگارشان نيست، و شايد توجه دادن آنان به اين حقيقت باعث شد كه در آيه شريفه از غيبت «فمن شاء...» به خطاب التفات نموده بفرمايد: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ...﴾ هم چنان كه علت التفات از تكلم مع الغير، در آيه‏ ﴿نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ...﴾ كه خداى تعالى گوينده فرض شده بود، به غيبت در جمله‏ ﴿يَشَاءَ اَللَّهُ...﴾ كه خداى تعالى غايب فرض شده، اشاره به علت حكم بوده، خواسته است بفهماند آن كسى كه به نام جليل «الله» ناميده مى‏شود، كسى است كه هر موجودى از ساحت او صادر مى‏شود، و هر چيزى به سوى او منتهى مى‏گردد، پس هيچ مشيتى بدون مشيت او نخواهد بود، و بدون خواست او مؤثر واقع نمى‏شود، و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾ زمينه‏چينى است براى مضمون آيه بعدى.

﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾

مفعول فعل «يشاء» حذف شده، چون گفتار آيه مى‏فهماند كه آن چيست، و تقدير آيه چنين است: «يدخل فى رحمته من يشاء دخوله فى رحمته»، داخل در رحمت خود مى‏كند هر كسى را كه بخواهد داخل آن كند، و نمى‏خواهد مگر داخل كردن كسى را كه ايمان آورد و تقوى پيشه كند. و اما غير اينان يعنى اهل اثم و كفر را در جمله‏ ﴿وَ اَلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ وضعشان را بيان فرمود.

و اين آيه سنت خداى تعالى را كه در بندگانش از حيث سعادت و شقاوت جارى است

بيان نموده، و اين بيان را با ذيل آيه قبلى كه گفتيم زمينه‏چينى براى اين آيه است تعليل مى‏كند، در نتيجه مى‏فهماند كه سنت خداى تعالى در بندگانش يك سنت بى‏حساب و ناشى از جهالت نيست، بلكه او با هر يك از دو طايفه طورى عمل مى‏كند كه شايسته آن هستند، و به زودى هر دو طايفه را به حقيقت آنچه مى‏كردند آگاه مى‏سازد.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته از جمله‏ ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ...﴾]

در الدر المنثور آمده كه عبد بن حميد، ابن جرير و ابن ابى حاتم، از قتاده روايت كرده‏اند كه در باره آيه «و لا تطع منهم اثما أو كفورا» گفته است: براى ما حديث كرده‏اند كه اين آيه در باره دشمن خدا يعنى ابو جهل نازل شده است‏[[597]](#footnote-597).

مؤلف: ليكن اين روايت به تطبيق شباهت بيشترى دارد تا تفسير.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً﴾ گفته: از حضرت رضا (علیه السلام) روايت شده كه احمد بن محمد از آن جناب از اين آيه پرسيد كه منظور از اين تسبيح چيست؟ فرمود: منظور نماز شب است‏[[598]](#footnote-598).

و در كتاب خرائج و جرائح از امام قائم (علیه السلام) روايت آورده كه در حديثى به كامل بن ابراهيم مدنى فرمود: آمده‏اى تا از اعتقاد مفوضه سؤال كنى. آنان دروغ گفته‏اند، بلكه قلوب ما ظرفهايى است براى مشيت خداى عز و جل، وقتى او بخواهد ما مى‏خواهيم، و خود خداى تعالى فرموده: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[[599]](#footnote-599).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه، از طريق ابن شهاب، از سالم، از ابو هريره روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بارها در خطبه خود مى‏فرمود: آنچه آمدنى است نزديك است، چيزى كه بناست بيايد دور نيست، و خداى تعالى به خاطر عجله كسى عجله نمى‏كند، آرى آنچه خدا بخواهد مى‏شود، نه آنچه مردم بخواهند، مردم چيزى را مى‏خواهند و خداى تعالى چيزى ديگر را، آنچه خدا خواسته، مى‏شود، هر چند كه مردم كراهت داشته باشند، و احدى نيست كه آنچه خدا نزديك كرده دور، و آنچه او دور

كرده نزديك سازد، هيچ حادثه‏اى رخ نمى‏دهد مگر به اذن خدا[[600]](#footnote-600).

مؤلف: در بعضى از روايات از طرق اهل بيت (علیه السلام) حكم در آيه‏ ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾ و نيز رحمت در جمله‏ ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ بر ولايت امامان (علیه السلام) تطبيق شده. و اين همان تطبيق آيات بر مصاديق روشن است، و يا از باب بيان باطن قرآن است، و به هيچ وجه نمى‏تواند تفسير باشد.

# سوره مرسلات (77)

سوره مرسلات مكى است و پنجاه آيه دارد

## [سوره المرسلات (77): آيات 1 تا 15]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً ١ فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً ٢ وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً ٣ فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً ٤ فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً ٥ عُذْراً أَوْ نُذْراً ٦ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ ٧ فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ ٨ وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ ٩ وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ ١٠ وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ ١١ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ ١٢ لِيَوْمِ اَلْفَصْلِ ١٣ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ ١٤ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ١٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. قسم به رسولانى كه از پى هم (بر خير و سعادت خلق) فرستاده شدند (1).

قسم به فرشتگانى كه به سرعت تندباد به انجام حكم حق مى‏شتابند (2).

قسم به آنان كه (وحى حق و شرع الهى را) نيكو نشر مى‏دهند (3).

و به آنان كه (بين حق و باطل را) كاملا جدا مى‏كنند (4).

و به آنان كه ذكر (خدا و كتاب الهى) را به انبيا وحى مى‏كنند (5).

تا عذر نيكان و بيم و تهديد كافران بدان شود (6).

قسم به همه اينان كه آنچه (از ثواب و عقاب آخرت) به شما وعده دادند البته واقع خواهد شد (7).

وقتى كه ستارگان همه بى‏نور و محو شوند (8).

و آسمان شكافته شود (9).

و كوه‏ها (چون خاك بر دم باد) پراكنده شوند (10).

و در آن هنگام كه براى پيامبران (به منظور اداى شهادت) تعيين وقت شود (11).

براى چه وقت معين مى‏شود؟ (12).

براى روز قيامت كه بين حق و باطل و سعيد و شقى جدايى افتد (13).

و تو چگونه توانى عظمت آن روز جدايى را تصور كنى؟ (14).

واى در آن روز (به حال منكران خدا و قيامت) و تكذيب كنندگان (كتاب و رسالت) (15).

### بيان آيات‏

اين سوره يوم الفصل كه همان روز قيامت است را خاطر نشان ساخته، خبر از وقوع آن را تاكيد مى‏كند، و اين تاكيد خود را با تهديد شديدى به منكرين آن و انذار و تبشير به ديگران توأم نموده، جانب تهديد را بيش از ساير مطالب تاكيد مى‏كند، براى اينكه مى‏بينيم ده مرتبه مى‏فرمايد: ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ واى در آن روز بر تكذيب‏گران و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده است.

﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾

اين آيه و آيات بعدش تا شش آيه سوگندهايى است از خداى تعالى، به امورى كه از آن امور تعبير كرده به «مرسلات»، «عاصفات»، «ناشرات»، «فارقات»، «ملقيات ذكرا» و ﴿عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾. و دو تعبير اول يعنى‏ ﴿اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾ و ﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً﴾ اگر از سياق صرفنظر كنيم و خود آن دو را در نظر بگيريم، خالى از مختصر ظهورى در بادهاى سخت و تند و پشت سر هم نيست، و ليكن تعبير آخر يعنى‏ ﴿فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾ تقريبا صريح در اين است كه مراد از آن ملائكه‏اى است كه حامل وحى خداى تعالى بودند و بر انبيا و رسل نازل مى‏شدند، و به منظور اتمام حجت و انذار و ساير غراض، وحى الهى را بر آنان القا مى‏كردند و بقيه صفات پنجگانه هم آن طور نيست كه قابل حمل بر معنايى مناسب با اين معنا نباشند.

و ما نمى‏توانيم تمامى صفات پنجگانه را حمل كنيم بر بادهاى تند كه دو جمله اول - به بيانى كه گذشت - ظهور در آن دارد، مگر اينكه خود را به سختى دچار زحمت نموده، سه صفت ديگر و مخصوصا صفت آخرى را به زحمت حمل بر آن نماييم.

اين كار را هم نمى‏توانيم بكنيم كه دو جمله اول را حمل كنيم بر بادهاى تند، و سه جمله بقيه را و يا تنها دو جمله آخر و يا حد اقل جمله اخير را حمل بر ملائكه وحى كنيم، براى

اينكه ظاهرا هيچ تناسبى ميان بادهاى متعاقب و ملائكه وحى نيست، تا در يك سياق كه سياق سوگند است بين آن دو جمع شود، و هر دو نوع سوگند در سلك واحدى قرار گيرند، و توجيهات مختلفى كه در اين باب كرده‏اند، معانى بعيدى است از ذهن، به طورى كه هيچ شنونده‏اى بدون توجه قبلى، به آن معانى منتقل نمى‏شود.

پس وجه صحيح همان است كه از اين سخنان كه بسيار هم زياد است صرفنظر كنيم، چون به هيچ وجه تحت ضابطه در نمى‏آيند، و بايد بگوييم در همه صفات پنجگانه ملائكه وحى منظورند نظير ساير سوگندهايى كه در ابتداى سوره صافات آمده، مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾[[601]](#footnote-601)، و در معناى آن است آيه شريفه زير كه مى‏فرمايد: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ﴾[[602]](#footnote-602)كه ترجمه‏اش در اوائل كتاب در تفسير سوره جن گذشت.

#### مراد از قسم‏ ﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾، ﴿وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً﴾ و سوگندهاى ديگر آغاز سوره مباركه مرسلات براى تاكيد وقوع قيامت‏

پس جمله‏ ﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾ سوگندى است از خداى تعالى به مرسلات. و كلمه «عرف» - به ضمه عين و سكون راء - به معناى دسته مويى است كه در گردن اسب مى‏باشد و هر امرى را كه به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به يال اسب تشبيه مى‏كنند، مثلا به عنوان استعاره گفته مى‏شود فلانى‏ها مثل يال اسب آمدند، يعنى پشت سرهم. و يا گفته مى‏شود:

«جاءوا اليه عرفا واحدا - به يك يال نزدش آمدند»، يعنى زنجيروار و متصل به هم آمدند. كلمه «عرف» به معناى معروف از هر كار نيز مى‏آيد، چه كار نيك و چه كار زشت، و اين كلمه در آيه مورد بحث اگر به معناى اول گرفته شود حال، و معنايش چنين خواهد بود: «سوگند به فرشتگان روانه شده، در حالى كه پشت سرهم مى‏آيند»، و اگر به معناى دوم گرفته شود مفعول له خواهد بود، و چنين معنا مى‏دهد: «سوگند به فرشتگان كه به خاطر كارى خير و معروف روانه شده‏اند»، و كلمه «ارسال» در مقابل كلمه «امساك» است، اولى به معناى رها كردن، و دومى به معناى نگه داشتن است، و اگر مرسل‏ها را مؤنث آورد، و نفرمود: «و المرسلين عرفا»، براى اين اعتبار بوده كه فرشتگان جماعتى بودند، و يا به اعتبار آن روحى

است كه ملائكه نازلش مى‏كنند، هم چنان كه در قرآن كريم فرموده: ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾[[603]](#footnote-603)، و نيز فرموده: ﴿يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾[[604]](#footnote-604).

و معناى جمله اين است كه سوگند مى‏خورم به جماعات ملائكه وحى، كه روانه مى‏شوند. بعضى‏[[605]](#footnote-605) گفته‏اند: مراد از اين جمله بادهاى پى در پى است. كه در سابق به ضعف اين نظريه اشاره كرديم، و نظير اين قول در ضعف، سخن آن مفسرى‏[[606]](#footnote-606) است كه گفته: منظور از مرسلات انبيايند، دليل ضعف اين قول اين است كه با آيات بعد سازگار نيست.

﴿فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً﴾

اين جمله عطف است به جمله قبلى، و مراد از «عصف» سرعت سير است، باد تند را عاصف مى‏گويند، و سرعت سير ملائكه در رساندن وحى را به عنوان استعاره عصف خوانده، و معنايش اين است كه سوگند مى‏خورم به ملائكه‏اى كه پشت سر هم روانه مى‏شوند، و ايشان با سرعت سيرى كه دارند، مانند بادهاى تند ماموريت خود را انجام مى‏دهند.

﴿وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً﴾ اين جمله سوگندى ديگر است، و نشر صحيفه و كتاب و جامه و امثال آن، به معناى گشودن آن است، و مراد از «نشر» گشودن صحف وحى است، هم چنان كه آيه‏ ﴿كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[[607]](#footnote-607) به اين معنا اشاره مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم به ملائكه‏اى كه صحيفه‏هاى آسمانى را باز مى‏كنند، صحيفه‏هايى كه وحى الهى بر آن نوشته شده، تا پيغمبر آن را تلقى كند.

بعضى‏[[608]](#footnote-608) از مفسرين گفته‏اند: مراد از اين جمله بادهايى است كه خداوند قبل از نزول باران و رحمت خدا مى‏پراكند. بعضى‏[[609]](#footnote-609) ديگر گفته‏اند: مراد بادهايى است كه ابرها را

مى‏گسترند. بعضى‏[[610]](#footnote-610) ديگر گفته‏اند: مراد ملائكه‏اى است كه نامه‏هاى اعمال را مى‏گسترند.

و بعضى‏[[611]](#footnote-611) ديگر گفته‏اند: ملائكه‏اى است كه در هنگام نزول، بال خود را مى‏گسترند. و بعضى ديگر حرفهاى ديگرى زده‏اند.

﴿فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً﴾

مراد از «فارقات» فرق‏هايى است كه بين حق و باطل، و حلال و حرام است، و فرق در اين آيه صفتى است كه بر نشر ياد شده متفرع مى‏شود.

﴿فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً عُذْراً أَوْ نُذْراً﴾

مراد از «ذكر» قرآن است، كه او را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏خواندند. و ممكن هم هست وحى نازل بر انبيا باشد، كه بر آنان خوانده مى‏شد. و صفات سه‏گانه‏اى كه اخيرا ذكر شده، يعنى «نشر»، «فرق» و «القاء»، سه صفت است كه مترتب بر يكديگرند، يعنى اول بايد صحف آسمانى نشر بشود، تا فرق ميان حق و باطل و حلال و حرام روشن شود، پس با نشر است كه فرق تحقق خود را آغاز مى‏كند، و با القاء تحققش تمام مى‏شود، پس فرق مرتبه‏اى از وجود نشر است، كه بر آن مترتب مى‏شود، و القاء، مرتبه ديگرى است كه بر وجود آن مترتب مى‏شود و وجود نشر را تمام مى‏كند.

و در كلمه «عذرا» و «نذرا» مفعول له هستند، و اگر با حرف «أو» عطف شده‏اند براى افاده تنويع است.

بعضى‏[[612]](#footnote-612) گفته‏اند: اين دو كلمه مصدر و به معناى اعذار و انذار است، و اعذار به معناى آوردن بهانه‏اى است كه به وسيله آن انسان معذور شود، و معناى آيه اين است كه: فرشتگان ذكر را تلاوت مى‏كنند تا عذر باشد براى بندگان مؤمن، كه به ذكر ايمان دارند، و تهديد باشد براى سايرين.

بعضى‏[[613]](#footnote-613) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: فرشتگان ذكر را تلاوت مى‏كنند تا خداى تعالى عذرش در برابر بندگان و عقاب ايشان تمام باشد، و معلوم شود كه عقاب بندگان جز به وجه حكمت نبوده. برگشت اين معنا هم به همان اتمام حجت است، پس بنابراين، حاصل معناى آيه اين است كه فرشتگان ذكر را القاء مى‏كنند تا حجت بر تكذيب گران تمام شود، و تهديدى براى غير ايشان باشد، و اين معنا معناى خوبى است.

﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾

اين جمله جواب از آن چند سوگند است، و كلمه «ما» موصوله و خطاب در «توعدون» به عموم بشر است، و مراد از ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ﴾ وعده‏هاى قيامت و ثواب و عقاب است، و اگر فرمود: «لواقع» و نفرمود: «لكائن» براى اين بود كه كلمه «واقع» رساتر است، چون در آن شايبه‏اى از استقرار نيز هست. و معناى آيه اين است كه: آن چيزى كه خدا شما را به آن وعده داده، يعنى مساله بعث و عقاب و ثواب خواه ناخواه واقع خواهد شد.

### گفتارى پيرامون سوگند ياد كردن خداى تعالى در قرآن‏

يكى از لطائف فن بيان در اين آيات شش‏گانه اين است كه علاوه بر اينكه سوگند در آن خبرى را كه در جواب است تاكيد مى‏كند، متضمن حجت بر مضمون جواب نيز هست، و مى‏فهماند به چه دليل جزاى موعود واقع شدنى است، به اين دليل كه تدبير ربوبى كه سوگندها بدان اشاره دارد، يعنى ارسال مرسلات و عاصفات، نشر صحف، فرق و جداسازى حق از باطل، و القاء مرسلات ذكر را بر پيامبر، تدبيرى است كه جز با وجود تكليف الهى تصور صحيح ندارد. و تكليف هم جز با حتمى بودن روز جزا. روزى كه مكلفين عاصى و مطيع به جزاى خود برسند تمام نمى‏شود.

پس سوگندى كه خداى تعالى ياد كرده سوگند تدبير او است، تا هم وقوع جزاى موعود را تاكيد كند، و هم حجتى باشد بر وقوع آن جزا، گويا فرموده: من به اين حجت سوگند مى‏خورم كه مدلولش واقع خواهد شد.

و خواننده عزيز اگر در آياتى كه خداى تعالى در آن‌ها سوگند ياد كرده دقت بفرمايد، خواهد ديد كه خود آن سوگندها حجت و برهانى است كه بر حقانيت جواب قسم دلالت مى‏كند، نظير سوگندى كه در مورد رزق خورده و فرموده: ﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾[[614]](#footnote-614)، كه در عين اينكه سوگند خورده بر حقيت رزق، دليل آن را هم بيان كرده، و آن اين است كه خداى تعالى رب و مدبر آسمان و زمين است، و مبدأ رزق مرزوقين هم همان تدبير الهى است. و سوگندى كه در مورد مستى كفار ياد كرده مى‏فرمايد:

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[[615]](#footnote-615)، در عين سوگند بر گمراهى و كورى آنان دليل آن را هم بيان كرده، و آن جان پيامبر است، كه جانى طاهر و به عصمت خدايى مصون از هر نقص است، و معلوم است كه مخالف چنين پيامبرى معصوم، در مستى و سرگردانى بسر مى‏برد، و سوگندى كه در رستگارى نفوس الهى و خسران نفوس آلوده ياد كرده، مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا... وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾[[616]](#footnote-616)كه در عين اينكه سوگند ياد كرده دليلش را هم آورده، مى‏فرمايد: نظامى كه در خورشيد و ماه و شب و روز جريان دارد، و منتهى شده به پيدايش نفسى كه فجور و تقوايش به او الهام شده، خود دليل است بر رستگارى كسى كه نفس را تزكيه كند و خسران كسى كه آن را آلوده سازد.

اين چند آيه را به عنوان نمونه آورديم، ساير سوگندها هم كه در كلام خداى تعالى آمده همين حال را دارد، هر چند كه همه آن‌ها به روشنى اين چند سوگند نيست، و نيازمند دقت نظر بيشترى است نظير اين سوگند كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ﴾[[617]](#footnote-617)، كه خواننده بايد در آن تدبر كند.

#### بيان‏

﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ … أُقِّتَتْ﴾

اين آيات بيانگر روز موعودى است كه از وقوع آن خبر داده و فرموده بود: ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾، و جواب كلمه «اذا» حذف شده، چون جملات‏ ﴿لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ... لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ بر آن دلالت مى‏كرد.

#### حوادث و نشانه‏هاى قيامت كه حاكى از تغاير نظام اخروى و نظام دنيوى در همه شؤون است‏

خداى سبحان روز موعود را با ذكر حوادثى كه در آن واقع مى‏شود، و مستلزم انقراض عالم انسانى و انقطاع نظام دنيوى است معرفى مى‏كند، نظير تيره شدن ستارگان، شكافتن زمين، متلاشى شدن كوه‏ها، و تحول نظام دنيا به نظامى ديگر. و اين نشانيها در بسيارى از سوره‏هاى قرآنى و مخصوصا سوره‏هاى كوچك قرآن از قبيل سوره نبا، نازعات، تكوير، انفطار، انشقاق، فجر، زلزال، قارعة، و غير آن مكرر آمده است، و در رواياتى هم كه در مورد مقدمات قيامت و نشانيهاى آن وارد شده اين امور ذكر شده.

و اين معنا از بيانات كتاب و سنت به طور بديهى معلوم است كه نظام حيات در همه شؤونش در آخرت غير نظامى است كه در دنيا دارد، چون خانه آخرت خانه ابدى است، و از ساكنين آن خانه كسانى كه اهل سعادتند، سعادتشان خالص، و آن‌ها كه اهل شقاوتند شقاوتشان خالص است. طبقه اول آنچه را بخواهند و دوست داشته باشند در اختيار دارند، و طبقه دوم بغير از مكروه سهمى ندارند، هر چه دارند ناخوشايند است، ولى دار دنيا دار فنا و زوال است، در دنيا جز عوامل و اسباب خارجى و ظاهرى، كه آميخته‏اى از مرگ و حيات، و فقدان و و جدان، و كام و ناكامى، و تعب و راحت، و اندوه و مسرت است، حاكم نيست، به خلاف خانه آخرت كه دار جزا است، و در آن عملى نيست و دنيا دار عمل است، و جزايى در آن نيست، و كوتاه سخن اينكه نشاه آخرت غير نشاه دنيا است.

پس اينكه خداى تعالى نشاه قيامت و جزا را به وسيله مقدمات آن تعريف مى‏كند، و خاطرنشان مى‏سازد كه نشانى آن برچيده شدن بساط دنيا و خراب شدن بنيان زمين آن، و متلاشى شدن كوه‏هاى آن، و پاره پاره شدن آسمان آن، و محو و بى‏نور شدن ستارگان آن و غير اينها در حقيقت از قبيل تحديد حدود يك نشاه به سقوط نظام حاكم بر نشاه‏اى ديگر است: ﴿وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىَ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ﴾[[618]](#footnote-618).

پس معناى اينكه فرمود: ﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ﴾ اين است كه در آن روز اثر ستارگان، نور و ساير آثار آن محو مى‏شود، چون كلمه «طمس» به معناى زايل كردن اثر و محو آن است، هم چنان كه در جاى ديگر اين طمس را معنا كرده فرموده: ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾[[619]](#footnote-619).

﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ﴾

يعنى روزى كه آسمان پاره مى‏شود، چون كلمه «فرج، فرجه» به معناى پيدا شدن شكاف بين دو چيز است، و در جاى ديگر اين فرج را معنا كرده فرموده: ﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾[[620]](#footnote-620).

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ﴾

يعنى روزى كه كوه‏ها از ريشه كنده مى‏شوند و از بين مى‏روند، وقتى گفته مى‏شود: «نسفت الريح الكلاء» معنايش اين است كه باد، علف را از ريشه در آورد و از بين برد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْجِبَالِ فَقُلْ

يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً﴾[[621]](#footnote-621).

﴿وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ﴾

يعنى و روزى كه زمان حضور انبيا براى شهادت عليه امت‏ها معين مى‏شود، و يا آن زمانى كه منتظر رسيدنش هستيم تا رسولان عليه امت‏ها شهادت دهند فرا مى‏رسد. و كلمه «اقتت» فعل ماضى مجهول از باب تفعيل از مصدر تاقيت است، كه به معناى توقيت و تعيين وقت است، و در باره شهادت انبيا در جاى ديگر فرموده: ﴿فَلَنَسْئَلَنَّ اَلَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ اَلْمُرْسَلِينَ﴾[[622]](#footnote-622)، و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ يَجْمَعُ اَللَّهُ اَلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَا ذَا أُجِبْتُمْ﴾[[623]](#footnote-623).

﴿لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ... لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

كلمه «أجل» به معناى مدتى است كه براى چيزى معين شده باشد و «تاجيل» به معناى اجل قرار دادن براى چيزى است، كه البته در لازمه آن كه همان تاخير باشد نيز استعمال مى‏شود، مثلا وقتى مى‏گويند: «قرض مؤجل» معنايش قرض مدت‏دار است، به خلاف «قرض حال» كه به معناى قرض فورى است، و اين معنا با آيه مناسب‏تر است تا معناى لغوى كلمه. و ضمير در «اجلت» به امور مذكور يعنى طمس نجوم، شكافتن آسمان، ريشه كن شدن كوه‏ها، و تعيين وقت شهادت رسولان بر مى‏گردد. و معناى آيه اين است كه:

اين امور براى چه روزى تاخير داده شده، و خلاصه چه روزى صورت مى‏گيرد.

اين احتمال هم داده شده كه: كلمه «اجلت» به معناى مدت قرار دادن براى چيزى باشد، و ضمير مقدر در آن به رسل و يا به آنچه كه كلام بدان اشعار دارد، و مربوط به اخبارى است كه رسولان از احوال آخرت داده‏اند برگردد، و معنا چنين باشد: چند سال و يا چند قرن به رسولان مهلت داده‏اند تا بعد از آن مهلت براى شهادت حاضر شوند، و يا چند قرن معين كرده‏اند تا بعد از آن آنچه انبيا خبر داده‏اند واقع شود، و صحنه هول انگيز قيامت و تعذيب كفار و تنعيم مؤمنين محقق گردد. و ليكن اين احتمال خالى از خفا و ابهام نيست.

اين آيه شريفه و آيه بعدش يعنى مجموع‏ ﴿لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ لِيَوْمِ اَلْفَصْلِ﴾ به صورت سؤال

و جواب آمده تا عظمت و هول انگيزى آن روز را رسانيده تعجب شنونده را برانگيزد، و اصل معنا اين است كه اين امور تاخير انداخته شده براى روز فصل.

و اين نوع جمله‏هاى استفهامى در معناى تقدير قول است، و معناى آن اين است كه:

دليل بر عظمت اين روز و هول انگيزى و عجيب بودنش، اين است كه مى‏پرسند: براى چه روزى اين امور عظيم و هائل و عجيب تاخير انداخته شده‏اند، پس جواب داده مى‏شود براى روز فصل.

و منظور از «روز فصل» روز جزا است كه در آن خداى تعالى بين خلائق فصل قضا مى‏كند، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾[[624]](#footnote-624).

و جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ﴾ تعظيمى است از آن روز، و از وقايع آن روز.

﴿فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

كلمه «ويل» به معناى هلاكت است، و مراد از «مكذبين» تكذيب‏گران روز فصل است، كه وعده‏اش را به ايشان داده‏اند چون سياق آيات، سياق رساندن اين معناست كه آن روز واقع شدنى است، و به همين منظور هم سوگند ياد شده.

و در اين جمله نفرينى به تكذيب‏گران شده، و به همين نفرين اكتفاء شده، ديگر جواب كلمه «اذا» را نياورده، و نفرموده: «اذا النجوم طمست... - وقتى ستارگان تيره مى‏شود چه مى‏شود...»، و تقدير كلام اين است كه وقتى چنين و چنان مى‏شود «آنچه وعده‏اش به شما داده شده واقع مى‏شود».و يا اين است كه وقتى چنين و چنان مى‏شود «روز فصل واقع گشته» و تكذيب‏گران هلاك مى‏شوند، (كه جمله‏هايى كه بين گيومه است حذف شده و آن نفرين به جايش نشسته است).

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در كتاب خصال از ابن عباس روايت آورده كه گفت: روزى ابو بكر به حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: يا رسول الله محاسنت زود سفيد شد؟ فرمود:سوره هود، واقعه، مرسلات، و عم يتساءلون مرا پير كرد[[625]](#footnote-625).

و در الدر المنثور است كه بخارى، مسلم، نسايى و ابن مردويه از ابن مسعود روايت كرده‏اند كه گفت: روزى در حالى كه ما با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در غار منى

جاى گرفته بوديم، ناگهان سوره «و المرسلات عرفا» نازل گرديد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در همان حال آن را مى‏خواند و من از دهانش مى‏گرفتم هنوز دهان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از خواندن اين سوره باز نايستاده بود كه ناگهان مارى بر آن جناب حمله كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: او را بكشيد، دويديم كه مار را بكشيم، ليكن دست ما به آن نرسيد و فرار كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود من از شر شما حفظ شده‏ام، همانطور كه شما از شر اين مار حفظ شديد[[626]](#footnote-626).

مؤلف: صاحب الدر المنثور اين روايت را به دو طريق ديگر نيز نقل كرده‏[[627]](#footnote-627).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً﴾ گفته: اين آيات تابع يكديگر و مترتب بر همند[[628]](#footnote-628).

و در مجمع در ذيل همين آيه گفته: بعضى معتقدند كه مرسلات ملائكه‏اى هستند كه براى ابلاغ اوامر و نواهى خداى تعالى ارسال شده‏اند، (نقل از روايت هروى از ابن مسعود و نقل از ابى حمزه ثمالى يكى از اصحاب على ع از آن جناب)[[629]](#footnote-629).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿فَإِذَا اَلنُّجُومُ طُمِسَتْ﴾ گفته است: يعنى نور ستارگان از بين مى‏رود، و خود آنان فرو مى‏ريزند[[630]](#footnote-630).

و در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در تفسير جمله مذكور، فرمود: «طمس نجوم» از بين رفتن روشنى آن‌ها است، و در تفسير آيه ﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ فُرِجَتْ﴾ فرمود: يعنى آسمان منشق مى‏شود. ﴿وَ إِذَا اَلرُّسُلُ أُقِّتَتْ﴾ يعنى رسولان در اوقاتى مختلف مبعوث مى‏شوند[[631]](#footnote-631).

و در مجمع البيان است كه امام صادق (علیه السلام) در معناى جمله «اقتت» فرمود: يعنى در اوقات مختلف مبعوث شدند[[632]](#footnote-632).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ﴾ فرموده: يعنى تاخير انداخته شده‏[[633]](#footnote-633).

## [سوره المرسلات (77): آيات 16 تا 50]

﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ ١٦ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِينَ ١٧ كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ١٨ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ١٩ أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ٢٠ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ٢١ إِلىَ قَدَرٍ مَعْلُومٍ ٢٢ فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ ٢٣ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٢٤ أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً ٢٥ أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً ٢٦ وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَ أَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتاً ٢٧ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٢٨ اِنْطَلِقُوا إِلىَ مَا كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ٢٩ اِنْطَلِقُوا إِلىَ ظِلٍّ ذِي ثَلاَثِ شُعَبٍ ٣٠ لاَ ظَلِيلٍ وَ لاَ يُغْنِي مِنَ اَللَّهَبِ ٣١ إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ ٣٢ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ ٣٣ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٣٤ هَذَا يَوْمُ لاَ يَنْطِقُونَ ٣٥ وَ لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ ٣٦ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٣٧ هَذَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَ اَلْأَوَّلِينَ ٣٨ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ ٣٩ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٠ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي ظِلاَلٍ وَ عُيُونٍ ٤١ وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ ٤٢ كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٤٣ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ٤٤ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٥ كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ ٤٦ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٧ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِرْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ ٤٨ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ٤٩ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ٥٠﴾

### ترجمه آيات‏

آيا ما پيشينيان را (به كيفر كفر) هلاك نكرديم؟ (16).

از پى آنان هم قومى ديگر را (كه منكران قرآن باشند) نيز هلاك مى‏كنيم (17).

ما بدكاران عالم را همين گونه هلاك مى‏سازيم (18).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند! (19).

آيا ما شما آدميان را از آبى پست و ناچيز بدين زيبايى نيافريديم؟ (20).

سپس آن را (از صلب پدر) به قرارگاه رحم منتقل ساختيم (21).

تا مدتى معين و معلوم (در رحم بماند) (22).

و ما تقدير مدت رحم (و تعيين سرنوشت او تا ابد) را كرديم، كه نيكو مقدر حكيمى هستيم (23).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (24).

آيا ما زمين را محل اجتماع بشر قرار نداديم؟ (25).

تا زندگان روى زمين تعيش كنند و مردگان درونش پنهان شوند (26).

و در زمين كوه‏هاى بلند برافراشتيم و از ابر و باران به شما آب زلال گوارا نوشانديم (27).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (28).

خطاب رسد اى منكران! شما امروز به سوى آن دوزخى كه تكذيب كرديد برويد (29).

برويد زير سايه دودهاى آتش دوزخ كه داراى سه شعبه است (30).

نه آنجا سايه‏اى خواهد بود و نه از شرار آتش هيچ نجاتى دارند (31).

آن آتش هر شرارى بيفكند مانند قصرى است (32).

گويى آن شراره (در سرعت و كثرت) همچون شتران زرد موى است (33).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (34).

اين روزى است كه كافران (براى نجات خود) سخنى نتوانند گفت (35).

و به آن‌ها رخصت عذرخواهى نيز نخواهند داد (36).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (37).

اين روز فصل (حكم و جدايى نيك و بد) است كه شما را با همه در گذشتگان پيشين به عرصه محشر جمع گردانيم (38).

پس اگر چاره‏اى بر نجات خود مى‏توانيد انجام دهيد كنيد (39). ـ

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (40).

آن روز سخت بندگان با تقوا در سايه درختان بهشت و كنار نهرهاى جارى متنعمند (41).

و از هر نوع ميوه كه مايل باشند فراهم است (42).

به آن‌ها خطاب شود كه از هر طعام و شراب بخواهيد بخوريد و بياشاميد كه شما را گوارا باد پاداش اعمال نيكى كه در دنيا بجا آورديد (43).

ما البته نيكوكاران عالم را چنين پاداش مى‏دهيم (44).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (45).

اى كافران شما هم بخوريد و تمتع بريد به عمر كوتاه دنيا كه شما بسيار بدكاريد (46).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (47).

و هر گاه به آن‌ها گفته شد كه نماز و طاعت خدا را به جاى آريد اطاعت نكردند (48).

واى در آن روز به حال آنان كه آيات خدا را تكذيب كردند (49).

شما پس از آيات خدا (كه آن را تكذيب كرديد) باز به كدامين حديث ايمان مى‏آوريد؟! (50).

### بيان آيات [بيان احتجاجاتى بر يگانگى خداوند در ربوبيت، و بر اثبات يوم الفصل كه از آيه: ﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ...﴾ و آيات بعد از آن استفاده مى‏شود]

اين آيات حجت‏هايى است كه بر يگانگى خداى تعالى در ربوبيت دلالت مى‏كند، ادله‏اى است كه به حكم آن بايد يوم الفصلى باشد، و در آن مكذبين به جزاى خود برسند، و نيز به كيفرهايى كه براى آنان تهيه شده، و به نعمت و كرامتى كه براى مردم با تقوى آماده شده اشاره مى‏كند، و سوره را با توبيخ و مذمت منكرين كه از عبادت خدا و ايمان به گفتار او استكبار مى‏ورزند، ختم نموده است.

﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِينَ كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾

استفهام در اين آيه انكارى است، و منظور از «اولين» امثال قوم نوح و عاد و ثمود است، كه از امت‏هاى قديم العهدند، و منظور از «آخرين» امت‏هايى است كه بعدا به ايشان پيوستند، و كلمه «اتباع» به معناى آن است كه چيزى را دنبال چيزى ديگر قرار دهند.

در جمله «ثم نتبعهم» كلمه «نتبع» را به رفع مى‏خوانيم، بنابراينكه استينافى و از نو باشد، چون عطف به كلمه «نهلك» نيست، و گر نه آن نيز مجزوم مى‏شد. و معناى آيه اين است كه: ما تكذيب‏گران را كه در امتهاى اولين بودند هلاك كرديم، و سپس ما امتهاى ديگر را به دنبال آنان هلاك مى‏كنيم.

و جمله‏ ﴿كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾ به منزله تعليل براى مطالب قبل است، و لذا بدون فصل (واو) آمده و عطف به ما قبل نشده، گويا گوينده‏اى پرسيده: آخر چرا هلاك شدند؟ در پاسخ فرموده: براى اين كه سنت ما با مجرمين همين است، و اين آيات - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - انذار است، و مى‏خواهد لحن بيان را به همان اصلى كه محور آيات اين سوره است يعنى جمله‏ ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ برگرداند، و در عين حال حجتى است بر يگانگى خدا در ربوبيت، چون هلاك كردن انسان‌هاى مجرم، خود تصرفى در عالم انسانى و تدبيرى براى آن است، و چون غير از خدا هلاك كننده‏اى نيست، و خود مشركين هم به اين اعتراف دارند، پس رب هم تنها او است و غير او رب و معبودى نيست.

علاوه بر اشارات ياد شده بر وجود يوم الفصل هم دلالت دارد، چون اهلاك قومى به خاطر جرائمى كه داشته‏اند وقتى تصور دارد كه قبلا تكليف كرده باشد، و تكليف هم وقتى مى‏تواند متوجه قومى بشود كه مجازاتى هم در كار باشد، اطاعت‏كاران را پاداش و گنهكاران را كيفر دهند، پس معلوم مى‏شود كه در اين ميان يوم الفصلى هست، و در آن افراد مطيع پاداش، و عاصيان كيفر داده مى‏شوند، و پاداش و كيفر آن روز از جنس پاداش و كيفر دنيا نيست، چون پاداش و كيفر دنيوى نمى‏تواند همه اولين و آخرين را شامل شود، پس در اين ميان روزى هست كه هر انسانى در برابر هر كارى كه كرده جزا داده مى‏شود، و اين همان روز فصل و روز ﴿مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾ است.

﴿أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ... فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ﴾

استفهام در اين آيه انكارى است، و كلمه «ماء مهين» به معناى آبى خوار و پست است، كه خودش نمى‏تواند خود را نگه دارد، و مراد از آن نطفه است، و مراد از «قرار مكين» محفظه رحم است، و منظور از «قدر معلوم» مدت حمل است.

و فعل «فقدرنا» از باب قدر به معناى اندازه‏گيرى است، و حرف «فاء» براى تفريع قدر بر خلق است، و معنايش اين است كه: ما شما را خلق كرديم و حوادثى كه بعدها بر سرتان مى‏آيد و اوصاف و احوالى كه در آينده به خود مى‏گيريد همه را معين و تقدير كرديم. خلاصه هم خلقتان كرديم، و هم حوادثى كه در طول زندگى برايتان پيش مى‏آيد معين كرديم، يكى عمرش طولانى و ديگرى كوتاه شد، يكى قيافه‏اش زيبا و ديگرى زشت شد، يكى سالم و ديگرى مريض شد، و همچنين از نظر رزق و چيزهاى ديگر.

بعضى‏[[634]](#footnote-634) احتمال داده‏اند كه: جمله «قدرنا» از قدرت در مقابل عجز گرفته شده باشد،

و مراد اين باشد كه ما بر همه اينها تواناييم. ولى وجه قبلى وجيه‏تر است.

و معناى آيه اين است كه: ما شما را از آبى پست و ناچيز كه همان نطفه باشد آفريده‏ايم، و آن آب را در قرارگاهى محفوظ كه همان رحم مادران باشد جاى داديم، و تا مدتى معلوم كه همان مدت حمل باشد در آنجا نگه داشتيم، پس ما همه اين حوادث و صفات و احوال را كه با هستى شما ارتباط دارند تقدير كرديم، و چه خوب مقدرى هستيم ما.

در اين آيات و اينكه مضمونش حجتى بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت است، نظير آن بيانى كه در آيات سابق داشتيم جريان دارد. و همچنين در اينكه اين حجت، حجت بر تحقق يوم الفصل نيز هست، چون ربوبيت اقتضاى آن دارد كه مربوبين در برابر ساحتش خضوع كنند، و اين خضوع همان گرويدن به دينى است كه مربوب را مكلف به تكاليفى مى‏كند، و تكليف هم جز بر دائر كردن جزا در برابر اطاعت و عصيان تمام نمى‏شود، و روزى كه مكلفين در آن روز به جزاى اعمال خود مى‏رسند، همان يوم الفصل است.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً... فُرَاتاً﴾

كلمه «كفات» و همچنين كلمه «كفت» به معناى جمع كردن و ضميمه كردن است، مى‏فرمايد: مگر ما نبوديم كه زمين را كفات كرديم، يعنى چنان كرديم كه همه بندگان را در خود جمع مى‏كند، چه مرده‏ها را و چه زنده‏ها را. بعضى‏[[635]](#footnote-635) گفته‏اند: كفات جمع كفت به معناى ظرف است. و معناى آيه اين است كه: مگر ما زمين را ظرفهايى براى جمع احيا و اموات نكرديم.

﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ﴾

كلمه «رواسى» جمع «راسيه» است، كه به معناى كوه پا بر جا و استوار است، و «شامخات» به معناى كوه‏هاى بلند است، و گويا آوردن كلمه «رواسى» زمينه‏چينى است براى آيه‏ ﴿وَ أَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتاً﴾، چون نهرها و چشمه‏هاى طبيعى همه از كوه‏ها منفجر مى‏شود، و به طرف دشت‏ها سرازير مى‏گردد، و كلمه «فرات» به معناى آب گوارا است، در دليل بودن اين آيات هم همان بيان كه در آيات قبل داشتيم مى‏آيد.

#### وصف عذابى كه مكذبان قيامت در آن روز به سوى آن روانه مى‏شوند

﴿اِنْطَلِقُوا إِلىَ مَا كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾

اين آيه حكايت فرمانى است كه در يوم الفصل به ايشان داده مى‏شود، صاحب كلام خداى تعالى است، به قرينه اينكه در آخر آيات مى‏فرمايد: «اگر نيرنگى داريد به كار ببريد»،

و مراد از جمله «آنچه همواره تكذيبش مى‏كردند» جهنم است، و كلمه «انطلاق» به معناى روانه شدن و منتقل گشتن از جايى به جاى ديگر و بدون مكث است. و معناى آيه اين است كه: به ايشان گفته مى‏شود از محشر بدون هيچ درنگى به سوى آتش روانه شويد، همان آتشى كه همواره تكذيبش مى‏كرديد.

﴿اِنْطَلِقُوا إِلىَ ظِلٍّ ذِي ثَلاَثِ شُعَبٍ﴾ مفسرين‏[[636]](#footnote-636) گفته‏اند: مراد از اين «ظل» سايه دودى است كه از آتش جهنم بالا مى‏رود، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ﴾[[637]](#footnote-637).

و نيز در مورد انشعاب آن به سه شعبه گفته‏اند: اين اشاره است به عظمت دود جهنم، چون دود وقتى خيلى متراكم و عظيم باشد شاخه شاخه مى‏شود.

﴿لاَ ظَلِيلٍ وَ لاَ يُغْنِي مِنَ اَللَّهَبِ﴾

«ظل ظليل» به معناى سايه خنك است، سايه‏اى كه از رسيدن حرارت به انسان جلوگيرى كند، و براى آدمى ساترى از آزار حرارت باشد، و اينكه مى‏فرمايد سايه شعبه‏دار ظليل نيست، منظور اين است كه از هرم آتش و شعله‏هاى آن جلوگيرى نمى‏كند.

﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ﴾

ضمير «انها» به «نار - آتش» بر مى‏گردد هر چند در كلام نامى از «نار» برده نشده بود، و ليكن از سياق معلوم است. و كلمه «شرر» به معناى زبانه‏هايى است كه از آتش بر مى‏خيزد. و معناى «قصر» معلوم است و كلمه «جمالة» جمع جمل است، كه به معناى شتر نر است، و معناى آيه روشن است.

﴿هَذَا يَوْمُ لاَ يَنْطِقُونَ وَ لاَ يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ﴾

كلمه «هذا» اشاره است به «يوم الفصل» و مراد از «يؤذن» اذن در سخن گفتن و يا عذرخواهى كردن است.

و جمله «فيعتذرون» عطف است بر جمله «يؤذن» و هر دو در سلك نفى قرار دارند، مى‏فرمايد امروز روزى است كه اهل محشر - از انسان‌ها - سخن نمى‏گويند و اذن سخن گفتن به ايشان داده نمى‏شود، و يا اذن عذرخواهى كردن به ايشان داده نمى‏شود، پس اعتذارى نخواهند كرد. و نفى نطق در اين آيه با اثبات آن در آيات ديگر منافات ندارد، چون روز قيامت مواقف بسيار و مختلف دارد، در يك موقف از ايشان سؤال مى‏شود جواب هم مى‏دهند، و در

موقفى ديگر بر دهان آنان مهر مى‏زنند و نمى‏توانند سخن بگويند، و ما در تفسير آيه شريفه‏ ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[[638]](#footnote-638)، بيانى در اين باره داشتيم، بدانجا مراجعه شود.

﴿هَذَا يَوْمُ اَلْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَ اَلْأَوَّلِينَ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ﴾

روز قيامت را از اين جهت يوم الفصل خوانده كه خداى تعالى در آن روز جدا سازى مى‏كند، و ميان اهل حق و اهل باطل با داورى خود جدايى مى‏اندازد، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[[639]](#footnote-639)، و نيز فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[[640]](#footnote-640)كه در يكى تعبير به فصل، و در ديگرى تعبير به قضا كرده است.

و خطاب «كم - شما را» در جمله‏ ﴿جَمَعْنَاكُمْ وَ اَلْأَوَّلِينَ﴾ به تكذيب‏گران اين امت است، بدان جهت كه جزء آخرين هستند، و به همين جهت در مقابل «اولين» قرارشان داد، و در جاى ديگر به نحو جامع فرموده: امروز روزى است كه همه مردم در آن جمع مى‏شوند، ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾[[641]](#footnote-641)و در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[[642]](#footnote-642).

و معناى اينكه فرمود: ﴿فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ﴾ اين است كه اگر شما حيله‏اى عليه من داريد تا با آن حيله عذاب مرا از خود دفع كنيد، آن حيله را بكار ببريد، و اين خطاب را اصطلاحا تعجيزى مى‏گويند، و معنايش اين است كه شما چنين نيرويى نداريد، در آن روز به طور كلى همه نيروها از شما گرفته مى‏شود، و با ظهور اين حقيقت كه «لا قوة الا للَّه» خود ستمكاران با ديدن عذاب يقين مى‏كنند، و بلكه مى‏بينند كه قوت همه‏اش از آن خدا است، و اينكه خدا شديد العذاب است، و اين زمانى است كه پيشوايان از پيروان خود بيزارى مى‏جويند، و عذاب را مى‏بينند، و همه اسبابها از كار مى‏افتد[[643]](#footnote-643).

و اين آيه يعنى آيه‏ ﴿فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ﴾ مدلولى وسيع‏تر از آيه شريفه زير

دارد كه مى‏فرمايد: ﴿يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاَ تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ﴾[[644]](#footnote-644)، چون اين آيه تنها قدرت بر فرار را نفى مى‏كند، به خلاف آيه مورد بحث كه همه انحاى حيله را نفى مى‏كند.

در جمله «فكيدون» التفاتى از تكلم مع الغير (ما) به تكلم وحده (من) به كار رفته، چون در جملات قبل خداوند تعبير به «ما» مى‏كرد و مى‏فرمود: «ما شما را جمع مى‏كنيم»، و در اينجا تعبير به من كرده، و نكته در آن اين است كه امر «فكيدون» تعجيزى است، و متعلق آن كيد با كسى است كه همه قوت‏ها و قدرت‏ها از اوست، و او تنها خداى تعالى است، و اگر مى‏فرمود: «فكيدونا» اشاره به «توحيد» از بين مى‏رفت.

﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي ظِلاَلٍ وَ عُيُونٍ وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ... اَلْمُحْسِنِينَ﴾

مراد از كلمه «ظلال» سايه‏هاى بهشت، و مراد از كلمه «عيون» چشمه‏هاى آن است، كه اهل بهشت از آن سايه‏ها استفاده نموده، و از آن چشمه‏ها مى‏نوشند، و كلمه «فواكه» جمع فاكهه است كه به معناى ميوه است.

﴿كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

مفاد اين آيه اذن و اباحه است، تو گويى خوردن و نوشيدن كنايه است از مطلق تنعم به نعمتهاى بهشتى و تصرف در آن، هر چند كه از مقوله خوردن و نوشيدن نباشد. و استعمال اين كنايه شايع است، هم چنان كه خوردن مال را كنايه مى‏گيرند از مطلق تصرف، مثلا مى‏گويند مال مردم را مخور، يعنى در آن تصرف مكن.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ﴾

در اين جمله سعادت اهل بهشت را مسجل مى‏سازد.

﴿كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ﴾

خطاب در اين آيه از قبيل خطابهاى تهديدآميزى است كه ما به دشمن خود مى‏كنيم و مى‏گوييم هر چه دلت مى‏خواهد بكن، و يا هر چه از دستت بر مى‏آيد كوتاهى مكن، كه معنايش اين است كه هر كارى بكنى سودى به حالت ندارد، و اين نوع خطابها مخاطب را از اينكه از حيله‏هاى خود سود ببرد و در نتيجه به هدف خود برسد مايوس مى‏كند، و نظير آن در چند جاى قرآن آمده، مى‏فرمايد: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾[[645]](#footnote-645).

و نيز مى‏فرمايد: ﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[[646]](#footnote-646).

پس اينكه فرمود: ﴿كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً﴾ : بخوريد، و در اندك زمانى تمتع ببريد، و يا تمتعى اندك ببريد، در حقيقت مى‏خواهد ايشان را مايوس كند از اينكه با خوردن و تمتع بردن بتوانند عذاب را از خود دفع كنند، وقتى نمى‏توانند جلو عذاب را بگيرند، هر چه دلشان مى‏خواهد از متاع قليل دنيا بخورند.

و اگر در اين زمينه خصوص خوردن و تمتع را يادآور شد، براى اين بود كه منكرين معاد براى سعادت معنايى جز سعادت دنيا قائل نيستند، و براى سعادت دنيا هم معنايى جز خوردن و شهوترانى كردن نمى‏فهمند، عينا مانند يك حيوان بى‏زبان، كه قرآن كريم ايشان را به آن تشبيه نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾[[647]](#footnote-647).

و جمله‏ ﴿إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ﴾، علت مطالب ما قبل را بيان مى‏كند، كه در آن امر مى‏كرد به اينكه بخوريد و تمتع ببريد كه از آن سودى نخواهيد برد، براى اينكه شما با تكذيب يوم الفصل، و تكذيب كيفر تكذيب‏گران، مجرم شديد، و جزاى مجرم خواه ناخواه آتش است.

#### مقصود از ركوع در آيه: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِرْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ﴾ و وجه اتصال اين آيه با آيات قبل‏

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِرْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ﴾

مراد از «ركوع» - به طورى كه ديگران هم گفته‏اند[[648]](#footnote-648)- نماز خواندن است، و شايد به اعتبار آن باشد كه نماز مشتمل بر ركوع است.

بعضى‏[[649]](#footnote-649) هم گفته‏اند: مراد از ركوعى كه در اين آيه به آن امر فرموده، مطلق خشوع و خضوع و تواضع براى خداى تعالى است، به اينكه دعوتش را بپذيرند، و كلامش را قبول نموده، دينش را پيروى نمايند، و خلاصه بندگيش كنند.

بعضى‏[[650]](#footnote-650) ديگر گفته‏اند: مراد از اين ركوع همان سجده‏اى است كه در قيامت مامور بدان مى‏شوند، ولى نمى‏توانند انجام دهند، كه قرآن در باره‏اش فرموده: ﴿وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ﴾[[651]](#footnote-651)، ليكن اين دو وجه خالى از بعد نيست.

و اما اينكه وجه اتصال اين آيه به ما قبلش چيست؟ به نظر ما وجهش اين است كه زمينه گفتار در سابق زمينه تهديد تكذيب‏گران روز فصل بود، و در اين مقام بود كه آثار سوء اين تكذيبشان را بيان كند، در آيه مورد بحث هم همين مطلب را تمام نموده، مى‏فرمايد اينان خدا را وقتى كه ايشان را به عبادت خود مى‏خواند عبادت نمى‏كنند، چون منكر روز جزايند، و با انكار روز جزا عبادت معنا ندارد، پس آيه مورد بحث به اين بيان متصل به ما قبل است، و در عين حال زمينه‏اى است براى آيه بعد كه مى‏فرمايد: ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾.

بعضى‏[[652]](#footnote-652) به زمخشرى نسبت داده‏اند كه گفته است: اين آيه متصل به كلمه «للمكذبين» است، كه در آيه قبل بود، گويا فرموده: ويل براى كسانى كه تكذيب كردند، و كسانى كه وقتى به ايشان گفته مى‏شود ركوع كنيد ركوع نمى‏كنند.

در اين آيه التفاتى به كار رفته، قبلا منكرين معاد مورد خطاب بودند، به ايشان مى‏فرمود: «بخوريد...» و در اينجا غايب به حساب آمده‏اند، مى‏فرمايد: «وقتى به ايشان گفته مى‏شود...» و وجه اين التفات روگردانى از ايشان است، چون بعد از آنكه در جمله «كلوا و تمتعوا» ايشان را به خودشان واگذاشت، كه هر چه مى‏خواهند بكنند، ديگر معنا ندارد باز خطاب را متوجهشان كند.

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾

يعنى وقتى به قرآن كه معجزه و آيتى است الهى ايمان نمى‏آورند، و وقتى اين قرآن با كمال روشنى و با برهان قاطع برايشان بيان مى‏كند كه معبودى جز خدا ندارند، و خدا شريكى ندارد، و در پيش رويشان يوم الفصلى چنين و چنان دارند، توجهى بدان نمى‏كنند، ديگر بعد از اين قرآن به چه سخنى ايمان مى‏آورند.

اين جمله رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مايوس مى‏كند از اينكه به خدا و رسولش ايمان بياورند، و به منزله هشدارى است به اينكه ديگر ايشان را به ايمان دعوت مكن، و اينكه گفتيم «بخورند و تمتع ببرند» سخن به جايى بود، ديگر ايمان‏آور نيستند، و هيچ فايده‏اى در دعوت كردن آنان نيست، جز همين مقدار كه حجت بر آنان تمام شود.

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ آمده يعنى آبى گنديده و

﴿فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ﴾، يعنى در رحم و ﴿إِلىَ قَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ يعنى تا منتهاى اجل‏[[653]](#footnote-653).

مؤلف: و در اصول كافى در روايتى از ابى الحسن ماضى (علیه السلام) آمده كه آيه ﴿أَ لَمْ نُهْلِكِ اَلْأَوَّلِينَ﴾ را بر تكذيب‏گرانى تطبيق فرموده كه در خصوص اطاعت از اوصياى پيغمبر او را تكذيب كردند و جمله‏ ﴿ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ اَلْآخِرِينَ﴾ را بر كسانى تطبيق فرموده كه نسبت به آل محمد جفا كردند[[654]](#footnote-654).

و اين حديث علاوه بر اضطرابى كه در متن آن هست صرف تطبيق مصداق بر آيه است، نه تفسير آن.

و نيز در آن كتاب آمده كه در معناى آيه‏ ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً﴾ فرموده «كفات» به معناى مساكن است. آن‌گاه اضافه كرده كه امير المؤمنين (علیه السلام) در مراجعتش از صفين به قبرها نظر انداخت، و آن‌گاه فرمود: اينجا كفات اموات است، يعنى منزلگاه ايشان است و سپس نظر انداخت به خانه‏هاى كوفه و فرمود: اينها كفات زندگان است، آن‌گاه اين آيه را تلاوت كرد: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ كِفَاتاً أَحْيَاءً وَ أَمْوَاتاً﴾[[655]](#footnote-655).

مؤلف: و در كتاب معانى الاخبار به سند خود از حماد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه آن جناب نظرى به مقابر انداخت، و سخنانى كه در حديث قبل آمده بود به زبان آورد[[656]](#footnote-656).

و در همان كتاب در تفسير جمله‏ ﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ﴾ آمده كه منظور كوه‏هاى مرتفع است.

و نيز در همان كتاب در معناى جمله‏ ﴿ذِي ثَلاَثِ شُعَبٍ﴾ آمده كه: در آن، سه شعبه از آتش است، و در معناى‏ ﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ﴾ فرموده شراره‏هايى از آتش كه به بزرگى قصرها و كوه‏ها است.

و نيز در همان كتاب در تفسير ﴿إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي ظِلاَلٍ وَ عُيُونٍ﴾ آمده كه فرمود: در سايه‏هايى از نور كه روشن‏تر از نور خورشيد است‏[[657]](#footnote-657).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِرْكَعُوا لاَ يَرْكَعُونَ﴾ مى‏گويد: مقاتل گفته

اين آيه در باره قبيله ثقيف نازل شد، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ايشان دستور داد نماز بخوانند، و آن‌ها گفتند «لا ننحنى» يعنى ما هرگز قامت خم نمى‏كنيم. البته در روايت به جاى كلمه «لا ننحنى» «لا نحنى» آمده. آن‌گاه گفتند قامت خم كردن ننگى است بر ما، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: دينى هم كه ركوع و سجود نداشته باشد چيزى ندارد[[658]](#footnote-658).

مؤلف: در انطباق اين قصه - كه حتما بايد بعد از هجرت و وجوب نماز واقع شده باشد - با آيه مورد بحث خفايى هست، و آن طور كه بايد روشن نيست.

و در تفسير قمى در باره آيه قبلى آمده كه وقتى به ايشان گفته مى‏شود: امام را دوست بداريد و ولايتش را بپذيريد، نمى‏پذيرند[[659]](#footnote-659).

مؤلف: اين روايت هم از باب تطبيق كلى بر مصداق است، نه از باب تفسير.

# سوره نبا (78)

سوره نبا مكى است و چهل آيه دارد

## [سوره النبإ (78): آيات 1 تا 16]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ١ عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِيمِ ٢ اَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ٣ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ٤ ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ٥ أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً ٦ وَ اَلْجِبَالَ أَوْتَاداً ٧ وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً ٨ وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً ٩ وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً ١٠ وَ جَعَلْنَا اَلنَّهَارَ مَعَاشاً ١١ وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً ١٢ وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً ١٣ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً ١٤ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتاً ١٥ وَ جَنَّاتٍ أَلْفَافاً ١٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. مردم از چه خبر مهمى پرسش و گفتگو مى‏كنند؟ (1).

از خبر بزرگ قيامت (2).

كه در آن با هم به جدل و اختلاف كلمه برخاستند (چون پيغمبر (صلى الله عليه وآله و سلم) به نزول قرآن سخن از خدا و قيامت آغاز فرمود مؤمن و كافر در صدق و كذبش به مجادله پرداختند اين آيات نازل شد) (3).

چنين نيست كه منكران پنداشته‏اند به زودى (وقت مرگ را) خواهند دانست (4).

و البته (بر خطاى خود) به زودى آگاه مى‏شوند (5).

آيا ما زمين را مهد آسايش خلق نگردانيديم؟ (6).

و كوه‏ها را ميخ‏هايى در آن نساختيم؟ (7). ـ

و شما را جفت (زن و مرد) آفريديم (تا انس و نشاط و فرزند صالح و بقاى نوع بازيابيد) (8).

و خواب را براى شما مايه قوام حيات و استراحت قرار داديم (9).

و پرده سياه شب را ساتر (احوال خلق) گردانيديم (10).

و روز روشن را براى تحصيل معاش آنان مقرر داشتيم (11).

و بر فراز آن‌ها هفت آسمان محكم بنا كرديم (12).

و چراغى (چون خورشيد) رخشان بر افروختيم (13).

و از فشار و تراكم ابرها آب باران فرو ريختيم (14).

تا بدان آب و دانه و گياه برويانيم (15).

و باغهاى پر درخت (و انواع ميوه‏ها) پديد آورديم (16).

### بيان آيات‏

اين سوره متضمن خبر از آمدن يوم الفصل و صفات آن و استدلال بر حقيقت آن، و ترديدناپذيرى آن است، و از اينجا آغاز مى‏شود كه مردم از يكديگر از خبر قيامت مى‏پرسند، آن‌گاه در سياق جواب و با لحنى تهديدآميز مى‏فرمايد: به زودى از آن آگاه خواهند شد، و سپس براى ثبوت آن به اين دليل استدلال مى‏كند كه نظام مشهود در عالم با تدبير حكيمانه‏اى كه در آن است، بهترين و روشن‏ترين دلالت را دارد بر اينكه بعد از اين نشاه دنياى متغير و فنا پذير، نشاه ثابت و باقى هست، و به دنبال اين خانه‏اى كه در آن عمل هست و جزا نيست، خانه‏اى هست كه در آن جزا هست و عمل نيست، پس در اين ميان روزى هست كه نظام جارى در اين عالم از آن خبر مى‏دهد.

سپس آن روز را با ذكر حوادثش توصيف مى‏كند كه مردم همگى در آن احضار مى‏شوند، و همه يك جا جمع مى‏گردند، طاغيان به سوى عذابى دردناك و متقين به سوى نعيمى مقيم منتقل مى‏شوند، و در آخر، كلام را با يك جمله تهديدآميز ختم مى‏كند. و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده.

«عم يتساءلون» كلمه «عم» مخفف «عن ما - از چه» است، و حرف الف از كلمه «ما» ى استفهاميه حذف شده، و اين اختصاص به اين مورد ندارد، هر جا كه حرف جر بر سر «ما» ى استفهاميه در آيد، الف آن حذف مى‏شود، مثلا گفته مى‏شود: «لم»، «مم»، «على مـ» و

«الى مـ» كه مخفف لما و مما و على ما و الى ما است، و مصدر تساؤل به معناى اين است كه مردمى از يكديگر از مطلبى سؤال كنند، يا بعضى بعد از بعضى ديگر از مطلبى سؤال كنند، هر چند كه مسئول از خود آنان نباشد، در مورد ما نيز يا چنين بوده كه مردمى از يكديگر از مساله معاد مى‏پرسيدند، و يا يكى پس از ديگرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏پرسيدند، و چون سياق سوره سياق جواب است و در اين جواب هم جانب تهديد و انذار چربيده، اين نظريه را تاييد مى‏كند كه متسائلان، كفار مكه بودند، همان مشركينى كه منكر نبوت و معاد بودند، نه مؤمنين، و نه كفار و مؤمنين هر دو.

پس تساؤل در ميان مشركين بوده، و اگر قرآن كريم خبر از آن را به صورت استفهام آورده براى اين است كه به پوچى و حقارت آن اشاره كند، و بفهماند پاسخ اين تساؤل آن قدر روشن است كه اصلا جايى براى اين تساؤل نيست.

#### بيان اينكه مقصود از «نبا عظيم» قيامت و «تسائل» از آن در بين مشركين بوده است ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ...﴾

﴿عَنِ اَلنَّبَإِ اَلْعَظِيمِ اَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾

اين آيه پاسخ از استفهامى است كه خود خداى تعالى كرده بود خودش پرسيد از چه تساؤل مى‏كنند؟ پاسخ مى‏دهد از خبرى بس عظيم. و اين توصيفى كه از خبر مذكور كرده توصيفى است كه تعظيم آن خبر از آن هويدا است.

و مراد از «خبر عظيم» خبر بعث و قيامت است، كه قرآن عظيم در سوره‏هاى مكى و مخصوصا در سوره‏هايى كه در اوائل بعثت نازل شده كمال اهتمام را درباره اثبات آن دارد، مؤيد اين معنا سياق آيات اين سوره است كه در آن‌ها جز به مساله قيامت، و صفات يوم الفصل، و استدلال بر حقيت و واقعيت آن پرداخته نشده.

ولى بعضى‏[[660]](#footnote-660) گفته‏اند: مراد از آن نبا قرآن عظيم است. ليكن سياق اين احتمال را رد مى‏كند، چون هر چند كه گفتار سوره خالى از اشاره به قرآن نيست، و ليكن سياق اجنبى از آن است.

بعضى‏[[661]](#footnote-661) ديگر گفته‏اند: نبا عظيم عبارت است از عقايدى چون اثبات صانع، و صفات او و ملائكه و رسل او، و مساله بعث، بهشت، دوزخ و غير آن كه مورد اختلافشان بوده.

به نظر مى‏رسد صاحب اين قول بدان جهت كه در اين سوره به حقيت همه اين مطالب اشاره شده، چنين گفته است. ليكن اين طرز استفاده درست نيست چون اشاره به حقيت معارف اسلامى از لوازم مساله قيامت است، كه خود از لوازم جزا و تكليف است، جزاى

اعتقادات حق و اعمال صالح، و جزاى كفر و جرائم عملى، و اگر در سوره به صفات يوم الفصل پرداخته تبعى و به قصد ثانوى بوده، و غرض اولى بدان متعلق نشده.

علاوه بر اين، مراد از افرادى كه از يكديگر تساؤل مى‏كرده‏اند - به بيانى كه گذشت - مشركين بوده‏اند، كه صانع و ملائكه را قبول داشتند، و ما وراى آن را يعنى رسالت و قيامت و بهشت و دوزخ را منكر بودند.

#### مراد از اختلاف مشركين در باره معاد

﴿اَلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾

مشركين در اصل انكار معاد متفق بودند، اختلافشان تنها در طرز انكار آن بوده، بعضى آن را محال مى‏دانستند و به خاطر محال بودنش منكر بودند، هم چنان كه از سخنى كه قرآن كريم از ايشان حكايت كرده اين معنا استفاده مى‏شود، و آن سخن اين است: ﴿هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىَ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾[[662]](#footnote-662)، بعضى ديگر آن را محال نمى‏دانستند، بلكه تنها به نظرشان بعيد مى‏رسيده، از اين جهت انكارش نموده، به حكايت قرآن مى‏گفتند: ﴿أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَاباً وَ عِظَاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ﴾[[663]](#footnote-663)، بعضى هم نه آن را محال مى‏دانستند، و نه بعيد مى‏شمردند، بلكه انكارشان از اين جهت بود كه در آن شك داشتند، هم چنان كه آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿بَلِ اِدَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا﴾[[664]](#footnote-664)، با وضع آنان تطبيق مى‏كند. بعضى هم يقين بدان داشتند، و ليكن از در عناد منكر آن مى‏شدند كه جمله‏ ﴿بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ﴾[[665]](#footnote-665)حكايت حال ايشان است.

و آنچه از آيات سه‏گانه اول سوره و بعد آن به دست مى‏آيد اين است كه وقتى از قرآن شنيدند كه در انذار و تهديد ايشان سخن از روز قيامت و جزا و يوم الفصل مى‏آورد، برايشان گران آمده، شروع كرده‏اند از يكديگر بپرسند كه اين چه خبر عجيبى است، كه تا كنون به گوش ما نخورده؟ و چه بسا به خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رجوع كرده و يا از مؤمنين مى‏پرسيدند كه روز قيامت چيست و چه خصايصى دارد، و چه وقت واقع مى‏شود؟

﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[[666]](#footnote-666)و چه بسا در مورد بعضى از حقايق قرآنى و معارفى جديد كه اسلام متضمن آن بود به اهل كتاب و مخصوصا به يهود مراجعه نموده، در فهم آن معارف از آنان كمك مى‏گرفتند.

و خداى تعالى در اين سوره تساؤل آنان را به صورت سؤال و جوابى حكايت نموده، مى‏فرمايد: «از چه تساؤل مى‏كنند؟» آن‌گاه خودش پاسخ خود را مى‏دهد كه «از خبرى عظيم تساؤل مى‏كنند، خبر عظيمى كه در باره آن ديدى مختلف دارند»، و آن‌گاه از تساؤل آنان پاسخ مى‏دهد كه‏ ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ...﴾ نه، بيهوده از يكديگر نپرسند كه به زودى خواهند دانست...

مفسرين درباره مفردات آيات سه‏گانه، و تقريب معانى آن وجوهى بسيار گفته‏اند، كه چون هيچ يك از آن‌ها با سياق سازگار نبود، از ايرادش خوددارى نموديم، و آنچه آورديم مطلبى است كه سياق، آن را افاده مى‏كند.

﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ اين جمله جلو ايشان را از تساؤل از قيامت مى‏گيرد، تساؤلى كه گفتيم منشا آن مختلف بوده. و معناى آيه اين است كه بايد دست از اين پرس و جوى‏ها بردارند، براى اينكه حقيقت امر به زودى برايشان كشف مى‏شود، و اين خبر - قيامت - واقع مى‏شود، آن وقت آنچه امروز نمى‏دانند خواهند دانست، و در اين تعبير تهديدى هم هست همان تهديدى كه در آيه‏ ﴿وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[[667]](#footnote-667)، به چشم مى‏خورد، و جمله‏ ﴿ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ تاكيد همان ردع و تهديد سابق است، و لحن تهديد خود قرينه است بر اينكه پرس و جوى كنندگان مشركين بوده‏اند، كه منكر معاد و جزايند، نه مؤمنين، و نه مشركين و مؤمنين جميعا.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً﴾ اين آيه تا يازده آيه بعدش در مقام احتجاج و استدلال بر ثبوت بعث و جزا و تحقق اين خبر عظيم است، و لازمه ثبوت آن صحت جمله قبلى است كه مى‏فرمود: ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ و اينكه به زودى مشاهده مى‏كنند و مى‏دانند.

#### بيان احتجاج و استدلال بر ثبوت بعث و جزا، مستفاد از آيات: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً...﴾

بيان آن حجت اين است كه عالم محسوس با زمين و آسمانش و شب و روزش و انسان‌هايش كه نسلا بعد نسل مى‏آيند و مى‏روند، و نظام جارى در سراپايش، و تدبير متقن و

دقيقى كه در همه امورش جريان دارد، ممكن نيست صرفا به خاطر بازى و سرگرمى پديد آمده باشد، و هيچ هدف و غرضى در نظر پديد آورنده‏اش نباشد، پس به طور مسلم و بديهى بايد در پى اين نظام متحول و متغير و گردنده، عالمى باشد كه نظام در آن ثابت و باقى باشد، و در آن عالم اثر صلاح و فساد اين عالم، ظهور پيدا كند، صلاحى كه فطرت بشر بدان دعوت مى‏كرد، و فسادى كه از آن نهى مى‏نمود، و ما مى‏بينيم كه اثر صلاح و فساد، كه همانا سعادت متقين و شقاوت مفسدين است در اين عالم محسوس ظاهر نشده، و اين از محالات است كه خداى تعالى در فطرت بشر آن دعوت غريزى را و اين ردع و منع غريزى را به وديعه بسپارد، در حالى كه نه آن دعوت اثرى در خارج داشته باشد و نه آن منع، پس به طور يقين در اين ميان روزى وجود دارد كه در آن روز انسان صالح اثر صلاح خود را، و انسان فاسد اثر فساد خود را مى‏بيند.

پس اين آيات در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذَلِكَ ظَنُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[[668]](#footnote-668)با اين بيان و اين استدلال ثابت مى‏شود كه در اين ميان روزى هست كه انسان آن را ديدار خواهد كرد، و در آن روز به جزاى آنچه كرده چه خير و چه شر مى‏رسد، پس مشركين نمى‏توانند در آن اختلاف نموده، و يا شك كنند، و يا بعضى ديگرشان آن را بعيد بشمارند، و يا بعضى ديگرشان محال بدانند، و يا بعضى ديگرشان با علم به آن از در عناد و لجاج منكرش شوند، پس آمدن چنين روزى بديهى، و وقوعش ضرورى است، و جزاى در آن جاى شك نيست.

از بعضى‏[[669]](#footnote-669) از مفسرين چنين بر مى‏آيد كه خواسته‏اند بگويند: اين آيات در مقام اثبات قدرت است، و اينكه عود - در قيامت - نظير بدء - آغاز - خلقت است، آن خدايى كه توانست عالم را ابتداء خلق كند، قادر است كه آن را دوباره اعاده دهد. اين استدلال هر چند كه در جاى خودش تمام و صحيح است، و در كلام خداى تعالى هم به آن تمسك شده و ليكن استدلالى است بر امكان اعاده، نه بر وقوع آن، و سياق آيات مورد بحث مى‏خواهد وقوع آن را

اثبات كند نه امكانش را، پس بيان مناسب‏تر همان بيانى است كه ما ذكر كرديم.

و به هر حال اينكه فرمود: ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً﴾ استفهامى است انكارى، و كلمه «مهاد» به معناى بستر و قرارى است كه در آن تصرف مى‏شود، و بر فرشى كه روى آن مى‏نشينند نيز اطلاق مى‏گردد. و معناى جمله اين است كه مگر ما نبوديم كه زمين را براى شما قرارگاه كرديم، تا بتوانيد در آن قرار گيريد، و در آن تصرف كنيد.

#### معناى اينكه فرمود: «كوه‏ها را ميخ‏ها قرار داديم» و «ازواج خلقتان كرديم»، و «خوابتان را سبات قرار داديم» و...

﴿وَ اَلْجِبَالَ أَوْتَاداً﴾

كلمه «أوتاد» جمع وتد است، و «وتد» به معناى ميخ است، البته بنا به گفته صاحب مجمع ميخ بزرگ را «وتد» گويند (نه ميخهاى معمولى را)[[670]](#footnote-670). و اگر كوه‏ها را ميخ خوانده شايد از اين جهت بوده كه پيدايش عمده كوه‏هايى كه در روى زمين است از عمل آتشفشان‏هاى تحت الارضى است، كه يك نقطه از زمين را مى‏شكافد و مواد مذاب زمينى از آن فوران مى‏كند، و به اطراف آن نقطه مى‏ريزد، و به تدريج اطراف آن نقطه بالا مى‏آيد و مى‏آيد تا به صورت ميخى كه روى زمين كوبيده باشند، در آيد، و باعث سكون و آرامش فوران آتشفشان زير زمين گردد، و اضطراب و نوسان زمين از بين برود.

و از بعضى‏[[671]](#footnote-671) از مفسرين حكايت شده كه گفته است: مراد از ميخ بودن كوه‏ها اين است كه معاش اهل زمين به وسيله اين كوه‏ها و منافعى كه خدا در آن‌ها به وديعت سپرده تامين مى‏شود، چون اگر كوه‏ها نبودند زمين دائما در زير پاى اهلش در حال نوسان بود، نه كشت و زرعى مى‏گذاشت، و نه خانه‏اى. ولى اين سخن در حقيقت لفظ را بدون جهت از ظاهرش برگرداندن است.

﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾

يعنى ما شما را جفت جفت از نر و ماده آفريديم، تا سنت ازدواج و تناسل در بينتان جريان يابد، در نتيجه نوع بشر تا روزى كه خدا خواسته باشد باقى بماند.

بعضى‏[[672]](#footnote-672) گفته‏اند: مراد از ازواج، اشكال است، يعنى ما شما را شكل هم خلق كرديم.

بعضى‏[[673]](#footnote-673) ديگر گفته‏اند: يعنى ما شما را اصناف مختلف سفيد و سياه و سرخ و زرد خلق كرديم.

بعضى‏[[674]](#footnote-674) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه خلقت هر يك نفر از شما از دو منى يعنى منى مرد و منى زن بوده. ولى اين وجوه ضعيفند.

و بعضى‏[[675]](#footnote-675) گفته‏اند: التفاتى كه در آيه از غيبت - سيعلمون - به خطاب - خلقناكم - به كار رفته، به منظور مبالغه در الزام و اسكات خصم بوده.

﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً﴾

كلمه «سبات» به معناى راحتى و فراغت است، چون خوابيدن باعث آرامش و تجديد قواى حيوانى و بدنى مى‏شود، و خستگى ناشى از بيدارى و تصرفات نفس در بدن از بين مى‏رود.

بعضى‏[[676]](#footnote-676) گفته‏اند: كلمه «سبات» به معناى قطع است، و اگر خواب را قطع خوانده، بدين جهت بوده كه در خواب تصرفات نفس در بدن قطع مى‏شود. اين وجه هم نزديك به همان وجه قبلى است.

بعضى‏[[677]](#footnote-677) ديگر گفته‏اند: «سبات» به معناى مرگ است، و اگر خداى سبحان خواب را جزو مرگ دانسته، تنها در اين آيه نبوده، در آيه ديگر نيز آن را مرگ خوانده و فرموده: ﴿هُوَ اَلَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ﴾[[678]](#footnote-678)، ليكن اين معنا بعيد است، و آيه‏اى كه شاهد آورده، خداى تعالى در آن خوابيدن را توفى - تحويل گرفتن - خوانده، نه ميراندن، بلكه قرآن كريم تصريح دارد بر اينكه خوابيدن مردن نيست، و فرموده: ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾[[679]](#footnote-679).

﴿وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً﴾

يعنى ما شب را چون لباس ساترى قرار داديم كه با ظلمتش همه چيز و همه ديدنى‏ها را مى‏پوشاند، همانطور كه لباس بدن را مى‏پوشاند، و اين خود سببى است الهى كه مردم را به دست كشيدن از كار و حركت مى‏خواند، و متمايل به سكونت و فراغت و برگشتن به خانه و خانواده مى‏سازد.

و از بعضى‏[[680]](#footnote-680) حكايت شده كه گفته‏اند: مراد از لباس بودن شب اين است كه چون

لباس است براى روز، كه روز به آسانى از آن بيرون مى‏شود. ولى انصافا اين وجه وجه درستى نيست.

﴿وَ جَعَلْنَا اَلنَّهَارَ مَعَاشاً﴾

كلمه عيش - به طورى كه راغب‏[[681]](#footnote-681) گفته - به معناى زندگى است، چيزى كه هست كلمه «عيش» مختص به زندگى حيوان است، به اين معنا كه به زندگى خداى تعالى و ملائكه عيش گفته نمى‏شود، ولى حيات خدا و حيات ملائكه گفته مى‏شود، و كلمه «معاش» مصدر ميمى و هم اسم زمان و مكان از عيش است، و در آيه مورد بحث به يكى از دو معناى اخير است، يعنى زمان و يا مكان عيش.

و معناى آيه اين است كه: ما روز را زمان زندگى شما و يا محل زندگى شما قرار داديم، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب كنيد.

و بعضى‏[[682]](#footnote-682) گفته‏اند: مراد از آن همان معناى مصدرى است، چيزى كه هست مضافى از آن حذف شده، و تقدير كلام «و جعلنا النهار طلب معاش» است، يعنى ما روز را طلب معاش قرار داديم.

﴿وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً﴾

يعنى بر بالاى سرتان هفت آسمان سخت بنياد، قرار داديم.

﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾

كلمه «وهاج» به معناى چيزى است كه نور و حرارت شديدى داشته باشد، و منظور از «چراغ وهاج» خورشيد است.

﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً﴾

كلمه «معصرات» به معناى ابرهاى بارنده است. و بعضى‏[[683]](#footnote-683) گفته‏اند: به معناى بادهايى است كه ابرها را مى‏فشارد تا ببارد، و كلمه «ثجاج» به معناى ابرى است كه بسيار آب بريزد. و بنابراين، بهتر آن است كه كلمه «من» را به معناى باء بگيريم، و معنا چنين شود «ما به وسيله بادهاى فشار آورنده آبى ريزان نازل كرديم».

﴿لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَبَاتاً﴾

يعنى اين كار را كرديم تا دانه‏ها و نباتاتى كه مايه قوت آدميان و حيوانات است

بيرون آوريم.

﴿وَ جَنَّاتٍ أَلْفَافاً﴾

اين جمله عطف است بر كلمه «حبا»، و جنات الفاف به معناى درختان انبوه و در هم فرو رفته است.

بعضى‏[[684]](#footnote-684) گفته‏اند: كلمه «الفاف» جمعى است كه از ماده خودش مفرد ندارد.

### بحث روايتى (رواياتى در بيان برخى آيات گذشته)

در بعضى از روايات آمده كه منظور از «نبا عظيم» على (علیه السلام) است. ولى اين از باب بطن قرآن است، نه تفسير لفظ آيه‏[[685]](#footnote-685).

و از خصال از عكرمه از ابن عباس روايت شده كه گفت: (روزى) ابو بكر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت يا رسول الله! چقدر زود مويت سپيد شد؟ فرمود: موى مرا سوره هود و واقعه و مرسلات و عم يتساءلون سپيد كرد[[686]](#footnote-686).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً﴾ آمده كه: زمين گهواره‏اى است كه بشريت در آن پرورش مى‏يابد، ﴿وَ اَلْجِبَالَ أَوْتَاداً﴾ يعنى ميخ‏هاى زمين‏[[687]](#footnote-687).

و در نهج البلاغه فرموده: «وتد بالصخور ميدان أرضه»[[688]](#footnote-688).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِبَاساً﴾ آمده كه شب جامه‏اى است بر روى روز[[689]](#footnote-689).

مؤلف: شايد مراد اين باشد كه شب جامه‏اى است بر روى آنچه در روز پيدا است و آن را مى‏پوشاند.

و باز در همان كتاب است كه در معناى آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾ فرموده: منظور

خورشيد نورانى است‏ ﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ﴾ فرمود: يعنى از ابرها ﴿مَاءً ثَجَّاجاً﴾ فرمود:يعنى با ريزشى پى در پى‏[[690]](#footnote-690).

و تفسير عياشى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: كلمه «يعصرون» در آيه‏ ﴿عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ اَلنَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ﴾ با ياء به معناى يمطرون است، يعنى باران به ايشان مى‏بارد، آن‌گاه به عنوان استشهاد فرمود مگر نشنيده‏اى كه در سوره نبا فرموده: ﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً﴾[[691]](#footnote-691).

مؤلف: مراد اين است كه كلمه‏ ﴿يَعْصِرُونَ﴾ بايد با ضمه ياء و به صيغه مجهول خوانده شود، چون معنايش اين است كه مردم در آن سال «يمطرون - باران داده مى‏شوند»، به شهادت اينكه در سوره نبا اسم فاعل همين فعل بكار رفته ابرها را معصرات و مردم را «معصر» - باران داده شده - خوانده است، پس «سحاب معصر» - با كسره صاد - به معناى ابر ممطر است.

و عياشى مثل اين حديث را از على بن معمر از پدرش از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده‏[[692]](#footnote-692).

و قمى در تفسير خود نظير آن را از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده است‏[[693]](#footnote-693).

## [سوره النبإ (78): آيات 17 تا 40]

﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً ١٧ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً ١٨ وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً ١٩ وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً ٢٠ إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً ٢١ لِلطَّاغِينَ مَآباً ٢٢ لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً ٢٣ لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْداً وَ لاَ شَرَاباً ٢٤ إِلاَّ حَمِيماً وَ غَسَّاقاً ٢٥ جَزَاءً وِفَاقاً ٢٦ إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً ٢٧ وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً ٢٨ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَاباً ٢٩ فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً ٣٠ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً ٣١ حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً ٣٢ وَ كَوَاعِبَ أَتْرَاباً ٣٣ وَ كَأْساً دِهَاقاً ٣٤ لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ كِذَّاباً ٣٥ جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً ٣٦ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً ٣٧ يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً ٣٨ ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ مَآباً ٣٩ إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَاباً قَرِيباً يَوْمَ يَنْظُرُ اَلْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ يَقُولُ اَلْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً ٤٠﴾

### ترجمه آيات‏

همانا روز فصل (يعنى روز قيامت كه در آن فصل خصومتها شود) وعده‏گاه خلق است (17).

آن روزى كه در صور دميده مى‏شود تا شما فوج فوج به محشر وارد شويد (18).

و آسمان گشوده شود پس درهاى متعددى از آن باز شود (تا هر فوجى از درى شتابند) (19).

و كوه‏ها به حركت در آيد و مانند سراب گردد (20).

همانا دوزخ در انتظار بدكاران است (21).

آن دوزخ جايگاه مردم سركش و ستمكار است (22).

كه در آن دوران‏هاى متمادى عذاب كشند (23).

هرگز در آنجا قطره‏اى آب سرد و شراب طهور نياشامند (چنان كه در دنيا از علوم انبيا بهره نيافتند) (24).

مگر آبى پليد سوزان كه از چرك و خون جهنم است به آن‌ها دهند (25).

كه با كيفر اعمال آن‌ها موافق است (26).

زيرا آن‌ها به روز حساب اميد نداشتند (27).

و آيات ما را از فرط جهالت سخت تكذيب كردند (28).

و حال آنكه هر چيز را ما در كتابى به احصاء و شماره رقم كرده‏ايم (29).

پس بچشيد (كيفر تكذيب و بدكارى را) كه هرگز بر شما چيزى جز رنج و عذاب دوزخ نيفزاييم (چنان كه شما در دنيا هيچ متنبه نشده و جز بر بدى نيفزوديد) (30).

براى متقيان در آن جهان رستگارى و آسايش است (31).

باغهايى سرسبز و انواعى از انگورها (32).

و دختران (زيباى دلربا) كه همه در خوبى و جوانى مانند يكديگرند (33).

و جامهايى پر (از شراب طهور) (34).

هرگز سخن بيهوده و دروغ نشنوند (35).

اين (نعمتهاى ابدى) مزدى به عطا و حساب پروردگار تو است (36).

خدايى كه آسمانها و زمين و همه مخلوقاتى كه در بين آسمان و زمين است بيافريده خدايى مهربان است كه در عين مهربانى كسى از قهر و سطوتش با او به گفتگو لب نتواند گشود (37).

روزى كه آن فرشته بزرگ روح القدس با همه فرشتگان صف زده و به نظم برخيزند و هيچ كس سخن نگويد جز آن كس كه خداى مهربانش اذن دهد و او سخن به صواب گويد (38).

چنين روز محقق خواهد شد پس هر كه مى‏خواهد، نزد خداى خود (در آن روز) مقام و منزلتى يابد (در راه ايمان و اطاعت بكوشد) (39).

ما شما را از روز عذاب كه نزديك است ترسانيده و آگاه ساختيم روزى كه هر كس هر چه (از نيك و بد) كرده در پيش روى خود حاضر بيند و كافر در آن روز (از فرط عذاب) آرزو مى‏كند كه اى كاش خاك

بود (تا چنين به آتش كفر خود نمى‏سوخت) (40).

### بيان آيات‏

اين آيات يوم الفصل را كه در جمله‏ ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ به طور اجمال بدان اشاره كرده بود توصيف نموده، شرح مى‏دهد كه در آن روز به طاغيان و متقيان چه مى‏گذرد، و در آخر، سوره را با تهديدى كه به منزله نتيجه است ختم مى‏كند.

#### اوصاف قيامت، نبا عظيمى كه واقع خواهد شد

﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «ميقات» به معناى آخرين لحظه از مدتى است كه براى حدوث امرى از امور معين شده و اين كلمه از ماده وقت است هم چنان كه كلمه «ميعاد» از ماده وعد و كلمه «مقدار» از قدر گرفته شده‏اند[[694]](#footnote-694).

از اين آيه شريفه شروع شده است به توصيف آن نبا عظيمى كه خبر از وقوع آن در آينده داده و فرمود: ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ آن‌گاه براى اثبات مطلب چنين استدلال نمود كه‏ ﴿أَ لَمْ نَجْعَلِ اَلْأَرْضَ مِهَاداً...﴾ مگر ما نبوديم كه زمين را بستر و گهواره كرديم... و آن را يوم الفصل خواند تا بفهماند در آن روز بين مردم فصل قضا مى‏شود و هر طايفه‏اى بدانچه با عمل خود مستحق آن شده مى‏رسد، پس يوم الفصل، ميقات و آخرين روزى است كه براى فصل قضا معين شده بود و تعبير به لفظ «كان» كه مخصوص رساندن ثبوت است مى‏فهماند يوم الفصل از سابق ثابت و در علم خدا معين شده بود حجت قبلى هم بدان ناطق است و به همين جهت جمله را با كلمه «ان» مؤكد كرد.

و معناى جمله اين است كه: محققا يوم الفصل كه خبرش خبر عظيمى است در علم خدا معين شده بود و روزى كه خدا آسمانها و زمين را مى‏آفريد و نظام جارى در آن را بر آن حاكم مى‏كرد از همان روز براى نظام مادى جهان مدتى معين كرد كه با به سر رسيدن آن مدت عمر عالم ماده هم تمام مى‏شود چون خداى تعالى مى‏دانست كه اين نشاه جز با انتهايش به يوم الفصل تمام نمى‏شود، چون خودش نشاه دنيا را آفريده بود مى‏دانست كه اگر آن را بخواهد بيافريند لازمه‏اش اين است كه نشاه قيامت را هم به پا كند.

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾

در سابق گفتار در معناى «نفخ صور» مكررا گذشت. و كلمه «افواج» جمع فوج

است كه - به گفته راغب - به معناى جمعيتى است كه به سرعت از پيش روى ما بگذرند.[[695]](#footnote-695)

و در جمله‏ ﴿فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً﴾ سياق را طبق سياق سابق خطابى كرد، تا حق وعيد و تهديدى كه جمله‏ ﴿كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ﴾ متضمن آن است را ادا كرده باشد، و مثل اينكه آيه مورد بحث نظرى هم به آيه‏ ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾[[696]](#footnote-696)دارد، كه آن نيز دلالت مى‏كند بر اينكه در روز قيامت مردم فوج فوج مى‏آيند.

﴿وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً﴾

و وقتى درب‏هاى آسمان باز شد قهرا عالم انسانى به عالم فرشتگان متصل مى‏شود.

بعضى‏[[697]](#footnote-697) گفته‏اند: در اين آيه چيزى در تقدير است، و تقدير كلام «فكانت ذات ابواب» است، يعنى آسمان داراى ابواب خواهد بود. بعضى‏[[698]](#footnote-698) ديگر گفته‏اند: در آسمان راههايى پيدا مى‏شود، در حالى كه قبلا چنين راههايى وجود نداشت. ليكن اين دو وجه به بى‏دليل حرف زدن شبيه‏تر است تا تفسير (دقت بفرماييد).

#### توضيحى پيرامون به راه انداخته شدن كوه‏ها و سراب شدنشان ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾

﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾

كلمه «سراب» به معناى آب موهوم است كه در بيابان از دور برق مى‏زند و انسان خيال مى‏كند آنجا آب است، و هر امر بى‏حقيقت را كه به نظر حقيقت برسد نيز به عنوان استعاره سراب مى‏گويند، و شايد مراد از سراب در آيه به معناى دوم باشد.

توضيح اينكه به راه انداختن كوه‏ها و متلاشى كردنشان، بالأخره طبعا به اينجا منتهى مى‏شود كه شكل كوهى خود را از دست داده اجزايش متفرق شود، هم چنان كه در چند جا از كلام مجيدش وقتى سخن از زلزله قيامت دارد و آثار آن را بيان مى‏كند، از كوه‏ها هم خبر داده مى‏فرمايد: ﴿وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً﴾[[699]](#footnote-699)و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ حُمِلَتِ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً﴾[[700]](#footnote-700)، و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ كَانَتِ اَلْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً﴾[[701]](#footnote-701)و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾[[702]](#footnote-702)و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا﴾[[703]](#footnote-703)و نيز فرموده:

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ نُسِفَتْ﴾[[704]](#footnote-704).

پس به راه انداختن كوه‏ها و خرد كردن آن‌ها بالأخره منتهى مى‏شود به پراكنده شدن و پاره پاره شدن آن‌ها و به صورت تپه‏هاى پراكنده در آمدنشان و در نتيجه چون پشم حلاجى شده ساختنشان. و اما سراب شدنشان به چه معنا است؟ و چه نسبتى با به راه انداختن آن دارد، به طور مسلم سراب به آن معنا كه به نظر آبى درخشنده برسد نسبتى با به راه انداختن كوه‏ها ندارد.

بله اين را مى‏توان گفت كه وقتى كوه‏ها به راه افتادند، و در آخر حقيقتشان باطل شد و ديگر چيزى به صورت جبال باقى نماند، در حقيقت آن «جبال راسيات» كه حقايقى داراى جرمى بس بزرگ و نيرومند بود، و هيچ چيز آن را تكان نمى‏داد با به حركت در آمدن و باطل شدن، سرابى مى‏شود خالى از حقيقت، پس به اين اعتبار مى‏توان گفت: ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾ و نظير اين بيان در كلام خداى تعالى آمده، آنجا كه در باره اقوام هلاك شده مى‏فرمايد: ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾[[705]](#footnote-705)، و يا مى‏فرمايد: ﴿فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾[[706]](#footnote-706)و يا در باره بت‏ها مى‏فرمايد: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾[[707]](#footnote-707).

پس آيه شريفه به وجهى نظير آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ﴾[[708]](#footnote-708)، كه اگر بگوييم درباره صفت زلزله قيامت است، شباهتى با آيه مورد بحث خواهد داشت.

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً﴾

راغب در مفردات گفته: كلمه «رصد» به معناى آماده شدن براى مراقبت است، - تا آنجا كه مى‏گويد - و «مرصد» به معناى آن محلى است كه براى مراقبت در آنجا قرار بگيرى، و اين كلمه در قرآن آمده. تا آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ﴾ براى دستگيرى آنان در هر كمين‏گاهى به كمين بنشينيد.كلمه «مرصاد» هم شبيه به مرصد است، اما

مرصاد تنها به آن محلى كه براى اين كار آماده شده اطلاق مى‏شود، و اين كلمه نيز در قرآن آمده مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً﴾، و اين آيه اين نكته را مى‏فهماند كه جهنم محل عبور همه مردم است، و از همين باب است آيه زير كه مى‏فرمايد ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا﴾ هيچ كس از شما نيست مگر آنكه به جهنم وارد خواهد شد[[709]](#footnote-709).

﴿لِلطَّاغِينَ مَآباً﴾

طاغيان كسانى هستند كه متصف به طغيان باشند، و خروج از حد، كار هميشگى آنان باشد، و كلمه «ماب» اسم مكان از ماده «أوب» است، كه به معناى رجوع است، و اگر جهنم را محل برگشت طاغيان خوانده، به اين عنايت بوده كه خود طاغيان در همان دنيا، جهنم را ماواى خود كردند، پس صحيح است بگوييم به جهنم بر مى‏گردند.

#### معناى «احقاب» كه در باره ماندن طاغيان در جهنم فرمود: ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾

﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾

كلمه «أحقاب» به معناى زمانهاى بسيار و روزگاران طولانى است كه آغاز و انجام آن مشخص نباشد.

و اين كلمه جمع است و اما در اينكه مفردش چيست؟ آيا حقب - به ضمه اول و سكون دوم است - و يا حقب - به دو ضمه - است، اختلاف كرده‏اند، و حقب - به دو ضمه - در قرآن كريم آمده، مى‏فرمايد: ﴿أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً﴾[[710]](#footnote-710). بعضى‏[[711]](#footnote-711) هم گفته‏اند: مفردش «حقب» - به فتح اول و سكون دوم - است، و واحد «حقب» هم «حقبه» - به كسر اول و سكون دوم - است.

راغب گفته: حق اين است كه حقبه به معناى مدت نامعلومى از زمان است‏[[712]](#footnote-712).

بعضى‏[[713]](#footnote-713) هم كلمه «حقب» را به هشتاد و يا هشتاد و چند سال تحديد كرده‏اند.

و بعضى‏[[714]](#footnote-714) ديگر اضافه كرده‏اند كه: هر سال از اين حقب سيصد و شصت روز و هر روزش برابر هزار سال است. و از بعضى‏[[715]](#footnote-715) ديگر نقل شده كه گفته‏اند: حقب به معناى چهل سال است. و از بعضى‏[[716]](#footnote-716) ديگر آمده كه گفته‏اند: هفتاد سال است. و أقوالى ديگر در معناى حقب گفته‏اند، اما از خود قرآن كريم دليلى بر هيچ يك از اين تحديدها وارد نشده، علم لغت هم چيزى در اين باب نگفته.

و از ظاهر آيه بر مى‏آيد كه مراد از طاغيان، معاندين از كفار هستند، مؤيد اين ظهور ذيل سوره است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً﴾ و مفسرين كلمه «احقاب» در آيه را به حقب بعد از حقب تفسير كرده‏اند، كه در نتيجه آيه را چنين معنا كرده‏اند: جهنم برگشتگاه طاغيان است، در حالى كه در جهنم حقبى بعد از حقب ديگر مى‏مانند، بدون اينكه اين حقب‏ها آخرى داشته باشد. پس آيه شريفه با آيات ديگر قرآن كه تصريح دارد بر خلود كفار در جهنم منافات ندارد.

بعضى‏[[717]](#footnote-717) گفته‏اند: آيه‏ ﴿لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا...﴾ صفت احقاب است، و معناى آيه اين است كه طاغيان در دوزخ احقابى ميمانند كه صفتش اين است كه در آن اثرى از خنكى و نوشيدنى نيست، مگر حميم و غساق، و آن‌گاه بعد از اين احقاب وضعى غير آن وضع را خواهند داشت، و جاودانه به وضعى كه معلوم نيست چگونه است در دوزخ خواهند بود. و اين معنا در صورتى كه سياق آيه با آن مساعدت كند معناى خوبى است.

﴿لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْداً وَ لاَ شَرَاباً﴾

در اين آيه بين «برد» و «شراب» مقابله افتاده، و ظاهر اين مقابله آن است كه مراد از برد مطلق هر چيز غير نوشيدنى باشد، كه آدمى با آن خنك شود، نظير سايه‏اى كه بتوانند در آن استراحت كنند، پس مراد از چشيدن خنكى مطلق دسترسى و تماس با خنكى است، نه خصوص چشيدنيهاى آن.

﴿إِلاَّ حَمِيماً وَ غَسَّاقاً﴾

كلمه «حميم» به معناى آب بسيار داغ است، و كلمه «غساق» به معناى چرك و خون اهل دوزخ است.

﴿جَزَاءً وِفَاقاً... كِتَاباً﴾

كلمه «وفاقا» مصدرى است به معناى اسم فاعل. و معناى آيه اين است كه ايشان جزا داده مى‏شوند جزايى موافق با اعمالى كه كردند. ممكن هم هست مضافى در تقدير گرفته بگوييم: تقدير آيه «جزاء ذا وفاق» است، يعنى جزايى داراى وفاق. و يا بگوييم اطلاق وفاق بر جزا از باب مبالغه است، مثل اينكه وقتى مى‏خواهيم در عدالت زيد مبالغه كنيم مى‏گوييم زيد عدل است.

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ حِسَاباً وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّاباً﴾ كلمه «كذابا» مفعول مطلق است، براى «كذبوا»، در نتيجه معناى آيه «و كذبوا بآياتنا تكذيبا عجيبا» مى‏شود، يعنى

كفار اميد حسابى ندارند، و آيات ما را به طور عجيب تكذيب مى‏كنند، چون بر تكذيب خود اصرار مى‏ورزند. و اين آيه مطابقت جزا با اعمال ايشان را تعليل مى‏كند، به اين بيان كه كفار اميد حساب در يوم الفصل را ندارند، در نتيجه از حيات آخرت مايوسند، و به همين جهت آيات داله بر وجود چنين روزى را انكار مى‏كنند، و به دنبال آن آيات توحيد و نبوت را هم انكار نموده، در اعمال خود از حدود عبوديت تجاوز مى‏كنند، و نتيجه همه اينها اين شده كه به كلى خدا را از ياد ببرند، خدا هم آنان را از ياد برد، و سعادت خانه آخرت را بر آنان تحريم كرد، در نتيجه براى آنان نماند مگر شقاوت، و در آن عالم چيزى به جز مكروه نمى‏يابند، و جز با صحنه‏هاى عذاب مواجه نمى‏شوند، و همين است معناى اينكه فرمود ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾.

#### اشاره به مطابقت جزا با اعمال، اعمالى كه ثبت و ضبط شده‏اند

و جمله مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿جَزَاءً وِفَاقاً﴾ دلالت دارد بر مطابقت كامل بين جزا و عمل، پس انسان با عمل خود نمى‏جويد مگر جزايى را كه مو به مو مطابق آن باشد، پس رسيدن به جزا در حقيقت رسيدن به عمل است، هم چنان كه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[718]](#footnote-718).

﴿وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَاباً﴾

يعنى هر چيزى را - كه اعمال شما هم از آن جمله است - ضبط كرده و در كتابى جليل القدر بيان نموده‏ايم، بنابراين آيه شريفه مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[[719]](#footnote-719).

ممكن هم هست مراد «و كل شى‏ء حفظناه مكتوبا» باشد، يعنى هر چيزى را ما با نوشتن در لوح محفوظ و يا در نامه اعمال حفظ كرده‏ايم. اين هم جائز است كه احصا به معناى كتابت باشد، و هم كتاب به معناى احصا باشد، چون هر دو در معناى ضبط مشتركند، و معناى آيه يا «كل شى‏ء أحصيناه احصائا» باشد، و يا «كل شى‏ء كتبناه كتابا».

و به هر حال آيه شريفه حالى است كه تعليل سابق را تكميل مى‏كند، و معناى آن با آيه قبل چنين مى‏شود: جزاى آن‌ها موافق با اعمال ايشان است، به علت اينكه چنين حال و وضعى داشتند، در حالى كه ما حال و وضعشان را عليه آنان ضبط كرديم، و جزايى موافق با آن به ايشان مى‏دهيم.

﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾

فاى تفريع كه در آغاز اين آيه آمده، آن را نتيجه مطلب قبل كرده، كه عذاب كفار را تفصيل مى‏داد، و مى‏خواهد ايشان را از اين اميد مايوس كند كه روزى از شقاوت نجات يافته به راحتى برسند، و التفاتى كه از غيبت «انهم» به خطاب «نزيدكم» بكار رفته اين نكته را مى‏رساند كه خداى تعالى ايشان را حاضر فرض كرد تا توبيخ و سركوبيشان بدون واسطه انجام شود.

و مراد از جمله‏ ﴿فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلاَّ عَذَاباً﴾، اين است كه آنچه مى‏چشيد عذابى است بعد از عذابى كه قبلا چشيده بوديد، پس آن عذاب، عذابى است بعد از عذاب، و عذابى است روى عذاب، و هم چنان عذابها دو چندان مى‏شود، و عذابى به عذابتان افزوده مى‏گردد، پس از اينكه به آرزوى خود برسيد مايوس باشيد، و اين آيه خالى از اين ظهور نيست كه مراد از جمله ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾ خلود در آتش است، و اينكه عذاب از شما قطع نخواهد شد.

#### پاداش نيك متقين: نعمت‏هاى بهشتى‏

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً... كِذَّاباً﴾

كلمه «فوز» - به طورى كه راغب‏[[720]](#footnote-720) گفته - به معناى ظفر يافتن به خير بدون صدمه و با حفظ سلامت است، پس در اين كلمه هم معناى ظفر يافتن به خير هست و هم معناى نجات و خلاصى از شر، و كلمه «مفاز» مصدر ميمى و يا اسم مكان از فوز است، و در آيه شريفه هر دو احتمال راه دارد.

و در جمله‏ ﴿حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً﴾ كلمه «حدائق» جمع حديقه است، و حديقه به معناى بوستان داراى ديوار است، و كلمه «أعناب» جمع عنب است، كه نام ميوه درخت مو است، و چه بسا به خود درخت هم عنب گفته مى‏شود.

و كلمه «كواعب» جمع كاعب است كه به معناى دختر نورسى است كه پستانهايش رو به رشد نهاده، و دائره‏اى تشكيل داده، و كمى از اطرافش بلندتر شده. و «اتراب» جمع ترب است، كه به معناى مثل است، و «كواعب اتراب» به معناى دخترانى هم سن و سال و شبيه به هم هستند.

﴿وَ كَأْساً دِهَاقاً﴾

يعنى و قدحهايى پر از شراب، پس كلمه «دهاق» مصدرى است كه معناى اسم فاعل را مى‏دهد.

﴿لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ كِذَّاباً﴾

يعنى در بهشت سخن لغو نمى‏شنوند، سخنى كه

هيچ اثر مطلوب بر آن مترتب نمى‏شود، و نيز يكديگر را در آنچه مى‏گويند تكذيب نمى‏كنند، پس سخنان بهشتيان هر چه هست حق است و اثر مطلوب دارد، و صادق و مطابق با واقع است. ﴿جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً﴾ يعنى رفتارى كه با متقين مى‏شود هر چه باشد در حالى است كه جزايى حساب شده، و عطيه‏اى از ناحيه پروردگار تو است، پس كلمه «جزاء» و همچنين كلمه «عطاء» حال است، و كلمه «حسابا» مصدرى است به معناى اسم مفعول، و صفت است براى عطاء، احتمال هم دارد كه كلمه «عطاء» تميز و يا مفعول مطلق باشد.

بعضى‏[[721]](#footnote-721) گفته‏اند: در اين آيات جزاى متقين را به «رب» نسبت داده، و «رب» را به ضمير راجع به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اضافه كرده، تا به اين وسيله از آن جناب احترامى به عمل آورده باشد، ولى در جزاى طاغيان اين كار را نكرد و آن را به «رب» نسبت نداد و نفرمود: «جزاء وفاقا من ربك» تا بفهماند خداى تعالى منزه از رساندن شر است، هر شرى كه باشد به دست خود طاغيان درست مى‏شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اَللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ﴾[[722]](#footnote-722).

نكته اينكه كلمه «حسابا» را بعد از جزاى طاغيان نياورد، و گذاشت تا بعد از جزاى آنان و جزاى متقين بياورد، اين است كه مفاد آيه‏ ﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً﴾ را كه در اول گفتار بود تثبيت نموده، بفهماند فصل در آن روز خرافى نيست، بلكه با حساب است.

﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ﴾

اين آيه كلمه «ربك» را كه در آيه قبل بود تفسير و بيان مى‏كند، مى‏خواهد بفهماند ربوبيت خداى تعالى عمومى است و همه چيز را شامل است، و آن ربى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رب خود اتخاذ كرده و او را مى‏خواند رب اختصاصى نيست، بلكه رب هر موجودى است، پس اينكه مشركين مى‏گويند كه براى هر طايفه‏اى از موجودات ربى جداگانه است، و خدا رب آن ارباب، و يا به قول بعضى از آنان رب آسمان است سخن درستى نيست.

و توصيف رب به صفت رحمان - با در نظر گرفتن اينكه اين كلمه صيغه مبالغه

است -، اشاره دارد به سعه رحمت او، و اينكه رحمت خدا نشانه ربوبيت او است، ممكن نيست موجودى از آن محروم باشد، هم چنان كه ممكن نيست موجودى از تحت ربوبيت او خارج باشد، مگر آنكه مربوبى از مربوبهاى او خودش به سوء اختيارش رحمت او را نپذيرد، كه اين شقاوت و بدبختى خود ايشان است، مانند طاغيان كه مربوب خدا هستند، ولى رحمت او را نپذيرفته از زى عبوديتش خارج شدند.

#### بيان مقصود از اينكه فرمود: ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً...﴾

﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾

از اينكه اول اين آيه دنبال آيه‏ ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا اَلرَّحْمَنِ﴾ واقع شده، كه از ربوبيت و رحمانيت خدا خبر مى‏دهد، و شان ربوبيت تدبير و شان رحمانيت بسط رحمت است، معلوم مى‏شود منظور از خطاب در جمله «از ناحيه او مالك خطابى نيستند» بگو مگو و اعتراض به خداى تعالى در باره بعضى از رفتارهاى اوست، مثلا بپرسند علت فلان عمل چه بود؟ چرا فلان كار را اينطور كردى و آن طور نكردى؟ همانطور كه ما از يكديگر مى‏پرسيم: چرا چنين كردى و چنان نكردى؟، در نتيجه جمله‏ ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿لاَ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾[[723]](#footnote-723)كه بحث پيرامونش گذشت.

اين از نظر وقوع صدر آيه بعد از آيه‏ ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ بود، و ليكن از نظر وقوع ذيل آن كه مى‏فرمايد: ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾ بعد از جمله‏ ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ كه از ظاهرش بر مى‏آيد اين مالك نبودنشان مختص به يوم الفصل است، و نيز از نظر وقوع آن جمله در سياق تفصيل جزاى الهى طاغيان و متقين، بر مى‏آيد كه مراد اين است كه ايشان مالكيت و اذن آن را ندارند كه خدا را در حكمى كه مى‏راند و رفتارى كه معمول مى‏دارد مورد خطاب و اعتراض قرار دهند، و يا دست به شفاعت بزنند. سؤالى كه در اينجا پيش مى‏آيد اين است كه چرا ملائكه استثنا نشدند، و به طور كلى فرمود: ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ با اينكه ملائكه منزه از اينند كه به خداى تعالى اعتراضى بكنند، و خداى تعالى در باره آنان فرموده: ﴿عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[[724]](#footnote-724)، و نيز در سوره نحل آيه

40 بعضى از ايشان را روح و كلمه خود خوانده، و در سوره انعام آيه 73 كلام خود را حق خوانده و در سوره نور آيه 25 خود را حق مبين دانسته، و حق، هيچ گاه معارض و مناقض حق واقع نمى‏شود.

پس معلوم مى‏شود مراد از خطابى كه فرموده مالك آن نيستند اعتراض به حكم و رفتار او نيست، بلكه تنها همان مساله شفاعت و ساير وسائل تخلص از شر است، نظير عدل، بيع، دوستى، دعاء و درخواست، كه در جاى ديگر هم فرموده: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ بَيْعٌ فِيهِ وَ لاَ خُلَّةٌ وَ لاَ شَفَاعَةٌ﴾[[725]](#footnote-725)و نيز فرموده: ﴿وَ لاَ يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لاَ تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ﴾[[726]](#footnote-726)، و نيز فرموده: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[[727]](#footnote-727).

و كوتاه سخن اينكه: ضمير فاعل در «يملكون» به تمامى حاضران در يوم الفصل بر مى‏گردد، چه ملائكه، چه روح، چه انس و چه جن، چون سياق آيه سياق حكايت از عظمت و كبريايى خداى تعالى است، و در چنين سياقى همه مشمولند نه خصوص ملائكه و روح، و نه خصوص طاغيان. علاوه بر اين ملائكه و روح قبلا نامشان به ميان نيامده بود تا ضمير به آنان برگردد، و طاغيان هم هر چند نامشان برده شده، ولى فاصله طولانى اجازه نمى‏دهد ضمير به آنان برگردد، پس ضمير به همه بر مى‏گردد، و به دليلى كه گفته شد منظور از خطاب، شفاعت و يا شبيه به آن است.

و كلمه «يوم» ظرف است براى جمله «لا يملكون».

بعضى‏[[728]](#footnote-728) گفته‏اند: ظرف است براى جمله «لا يتكلمون» ولى با اينكه «لا يملكون» جلوتر از «يوم» واقع شده، بعيد است كه «يوم» ظرف باشد براى «يتكلمون» كه بعد از ظرف قرار گرفته.

#### مراد از «روح» در: ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ...﴾

و مراد از «روح» مخلوقى امرى است كه آيه‏ ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[[729]](#footnote-729)به آن اشاره دارد.

و بعضى‏[[730]](#footnote-730) گفته‏اند: مراد از «روح» اشراف از فرشتگان است. بعضى‏[[731]](#footnote-731) ديگر

گفته‏اند: مراد ملائكه حفظه است. و بعضى‏[[732]](#footnote-732) گفته‏اند: مراد فرشته موكل بر ارواح است.

و ليكن هيچ يك از اين اقوال دليلى بر گفته خود ندارند.

بعضى‏[[733]](#footnote-733) هم گفته‏اند: مراد از آن جبرئيل است. و بعضى‏[[734]](#footnote-734) گفته‏اند: أرواح مردم است، كه با ملائكه در يك صف مى‏ايستند، و اين در خصوص ايامى است كه نفخه اول دميده شده، و نفخه دوم دميده نشده، و ارواح به اجساد برنگشته‏اند. بعضى‏[[735]](#footnote-735) هم گفته‏اند:

مراد قرآن است، و منظور از ايستادن قرآن، ظهور آثار آن در آن روز است كه سعادت مؤمنين و شقاوت كفار به وسيله قرآن در آن روز ظاهر مى‏شود.

ولى اين سه نظريه صحيح نيست، براى اينكه هر چند كه كلمه روح در كلام خداى تعالى بر هر سه معنا اطلاق شده، و ليكن در هر جا با يك قيد آمده، مثلا فرموده: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[[736]](#footnote-736)، و يا فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ﴾[[737]](#footnote-737)، و يا فرموده: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ﴾[[738]](#footnote-738)، و يا فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[[739]](#footnote-739)، و يا فرمود: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[[740]](#footnote-740)، و ليكن در آيه مورد بحث روح مطلق آمده، علاوه بر اين دو قول اخير تحكمى است روشن.

و كلمه «صفا» حالى است از روح و ملائكه، و اين كلمه مصدرى است كه اسم فاعل از آن اراده شده، و حالت صافين را مى‏رساند، و چه بسا از مقابله‏اى كه ميان روح و ملائكه انداخته استفاده شود كه روح به تنهايى يك صف را، و ملائكه همگى يك صف را تشكيل مى‏دهند.

#### منظور از كسانى كه در قيامت‏ ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ﴾ و مراد از استثناء: ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ...﴾

و جمله‏ ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ﴾ بيانى است براى جمله‏ ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَاباً﴾ و ضمير فاعل در آن به همه اهل محشر بر مى‏گردد، چه روح، چه ملائكه، چه انس، و چه جن، و سياق بر اين معنا شاهد است.

ولى بعضى‏[[741]](#footnote-741) گفته‏اند: ضمير به روح و ملائكه بر مى‏گردد. بعضى‏[[742]](#footnote-742) ديگر گفته‏اند: به

مردم بر مى‏گردد، ولى اينكه جمله «لا يتكلمون» با جمله «لا يملكون» در يك سياق قرار دارند، با هيچ يك از اين دو قول نمى‏سازد.

و جمله ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ﴾ بدل است از ضمير فاعل در ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ﴾ و مى‏خواهد بيان كند چه كسانى در آن روز با اذن خدا سخن مى‏گويند، پس جمله مذكور به ظاهر اطلاقش در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[[743]](#footnote-743).

﴿وَ قَالَ صَوَاباً﴾

يعنى «قال قولا صوابا»، تنها كسانى حق سخن گفتن دارند كه خدا اذنشان داده باشد و سخنى صواب بگويند، سخنى كه حق محض باشد، و آميخته با باطل و خطا نباشد، و اين جمله در حقيقت قيدى است براى اذن خدا، گويا فرموده و خدا اذن نمى‏دهد مگر به چنين كسى. و در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾[[744]](#footnote-744).

و بعضى‏[[745]](#footnote-745) گفته‏اند: جمله‏ ﴿إِلاَّ مَنْ أَذِنَ...﴾ استثنايى است از كسانى كه در باره آنان سخن گفته مى‏شود، و مراد از صواب، توحيد و كلمه «لا اله الا الله» است. و معناى آيه چنين است: آن روز در باره حق كسى سخن نمى‏گويند مگر در باره حق كسى كه خدا براى او اجازه داده باشد، و آن شخص در دنيا صواب گفته باشد، يعنى به كلمه «لا اله الا الله» شهادت داده باشد، و اين آيه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضىَ﴾[[746]](#footnote-746).

ليكن اين نظريه درست نيست، به دليل اينكه عنايت كلامى در اين مقام به نفى اصل خطاب و تكلم است، حال متكلم هر كه مى‏خواهد باشد، و نمى‏خواهد تكلم در باره تمامى افراد را حتى آن‌هايى را كه جواز تكلم در موردشان مسلم است نفى كند، پس استثناشدگان متكلمينى هستند كه در اصل تكلم ماذونند، و آيه متعرض اين معنا كه در باره چه كسانى تكلم مى‏شود نيست.

\*\*\*

### گفتارى در اينكه روح در قرآن به چه معنا است گفتارى در باره معناى روح و مراتب آن در قرآن‏

در قرآن كريم كلمه «روح» - كه متبادر از آن مبدأ حيات است - مكرر آمده، و آن را منحصر در انسان و يا انسان و حيوان به تنهايى ندانسته، بلكه در مورد غير اين دو طايفه نيز اثبات كرده، مثلا در آيه‏ ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[[747]](#footnote-747)، و در آيه‏ ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[[748]](#footnote-748)، و در آياتى ديگر در غير مورد انسان و حيوان استعمال كرده پس معلوم مى‏شود روح يك مصداق در انسان دارد، و مصداقى ديگر در غير انسان.

و در قرآن چيزى كه صلاحيت دارد معرف روح باشد نكته‏اى است كه در آيه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلرُّوحِ قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[[749]](#footnote-749)است، كه مى‏بينيم آن را به طور مطلق و بدون هيچ قيدى آورده، و در معرفيش فرموده: روح از امر خداست، آن‌گاه امر خدا را در جاى ديگر معرفى كرده كه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾[[750]](#footnote-750)، و فرموده كه امر او همان كلمه و فرمان ايجاد است، كه عبارت است از هستى اما نه از اين جهت كه (هستى فلان چيز و) مستند به فلان علل ظاهرى است، بلكه از اين جهت كه منتسب به خداى تعالى است و قيامش به اوست.

و به اين عنايت است كه مسيح (علیه السلام) را به خاطر اينكه از غير طرق عادى و بدون داشتن پدر به مريم داده شده كلمه او و روحى از او معرفى نموده، فرموده: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلىَ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾[[751]](#footnote-751)و قريب به همين عنايت است آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ مَثَلَ

عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[752]](#footnote-752)چون در اين آيه داستان عيسى را تشبيه كرده به داستان پيدايش آدم.

و خداى تعالى هر چند اين كلمه را در اغلب موارد كلامش با اضافه و قيد ذكر كرده، مثلا فرموده: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[[753]](#footnote-753)، و يا فرمود: ﴿وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[[754]](#footnote-754)، و يا فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾[[755]](#footnote-755)، و يا فرموده: ﴿وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾[[756]](#footnote-756)، و يا فرموده: ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[[757]](#footnote-757)، و آياتى ديگر (كه در آن‌ها تعبير كرده به «روحم»، «روح خود»، «روحمان»، «روحى از او»، «روح القدس» و غيره).

ليكن در بعضى از موارد هم بدون قيد ذكر كرده، مثلا فرموده: ﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾[[758]](#footnote-758)، كه از ظاهر آن بر مى‏آيد روح موجودى مستقل و مخلوقى آسمانى و غير ملائكه است. و نظير اين آيه به وجهى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[[759]](#footnote-759).

و اما روحى كه متعلق به انسان مى‏شود از آن تعبير كرده به «من روحى - از روح خودم» و يا «من روحه - از روح خودش»، و در اين تعبير كلمه «من» را آورده كه بر مبدئيت دلالت دارد، و نيز از تعلق آن به بدن انسان تعبير به نفخ كرده، و از روحى كه مخصوص به مؤمنينش كرده به مثل آيه‏ ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[[760]](#footnote-760)و يا تعبير نموده و در آن حرف «باء» را بكار برده كه بر سببيت دلالت دارد، و روح را تاييد و تقويت خوانده، و از روحى كه خاص انبيايش كرده به مثل جمله‏ ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[[761]](#footnote-761)، تعبير نموده، روح را به كلمه «قدس»

اضافه نموده كه به معناى نزاهت و طهارت است، و اين را هم تاييد انبياء خوانده.

و اگر آيه سوره قدر را ضميمه اين آيات كنيم معلوم مى‏شود نسبتى كه روح مضاف در اين آيات با روح مطلق در سوره قدر دارد، نسبتى است كه افاضه به مفيض و سايه به چيزى كه به اذن خدا صاحب سايه شده است دارد. و همچنين روحى كه متعلق به ملائكه است، از افاضه روح به اذن خداست، و اگر در مورد روح ملك تعبير به تاييد و نفخ نفرموده، و در مورد انسان اين دو تعبير را آورده، در مورد ملائكه فرموده: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾ و يا فرموده: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ﴾[[762]](#footnote-762)، و يا فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ﴾[[763]](#footnote-763)، براى اين بود كه ملائكه با همه اختلافى كه در مراتب قرب و بعد از خداى تعالى دارند، روح محضند، و اگر احيانا به صورت جسمى به چشم اشخاصى در مى‏آيند تمثلى است كه به خود مى‏گيرند، نه اينكه به راستى جسم و سر و پايى داشته باشند، هم چنان كه مى‏بينيم در داستان مريم (علیه السلام) مى‏فرمايد: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيًّا﴾[[764]](#footnote-764)، و ما در سابق يعنى در ذيل همين آيه بحثى در باره تمثيل داشتيم.

به خلاف انسان كه روح محض نيست بلكه موجودى است مركب از جسمى مرده، و روحى زنده، پس در مورد او مناسب همان است كه تعبير به نفخ (دميدن) بكند، هم چنان كه در مورد آدم فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[[765]](#footnote-765).

و همانطور كه اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبير مختلف شود، و در مورد فرشته به نفخ تعبير نياورد، همچنين اختلافى كه در اثر روح يعنى حيات هست كه از نظر شرافت و خست مراتب مختلفى دارد، باعث شده كه تعبير از تعلق آن مختلف شود، يك جا تعبير به نفخ كند، و جاى ديگر تعبير به تاييد نمايد، و روح را داراى مراتب مختلفى از نظر اختلاف اثرش بداند.

آرى يك روح است كه در آدميان نفخ مى‏شود، و در باره‏اش مى‏فرمايد: ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، و روحى ديگر به نام روح تاييد كننده است، كه خاص مؤمن است، و در

باره‏اش فرموده: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[[766]](#footnote-766)، كه از نظر شرافت در ماهيت و از نظر مرتبت و قوت اثرش شريف‏تر و قوى‏تر از روحى است كه در همه انسان‌هاى زنده است، به شهادت اينكه در آيه زير كه در معناى آيه سوره مجادله است مى‏فرمايد: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾[[767]](#footnote-767).

ملاحظه مى‏كنيد كه در اين آيه مؤمن را زنده به حياتى داراى نور دانسته، و كافر را با اينكه جان دارد مرده و فاقد آن نور مى‏داند، پس معلوم مى‏شود مؤمن روحى دارد كه كافر آن را ندارد، و روح مؤمن اثرى دارد كه در روح كافر نيست.

از اينجا معلوم مى‏شود روح مراتب مختلفى دارد، يك مرحله از روح آن مرحله‏اى است كه در گياهان سبز هست، و اثرش اين است كه گياه و درخت را رشد مى‏دهد، و آيات داله بر اينكه زمين مرده بود، و ما آن را زنده كرديم در باره اين روح سخن مى‏گويد.

مرحله‏اى ديگر از روح آن روحى است كه به وسيله آن انبيا تاييد مى‏شوند، و جمله ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[[768]](#footnote-768)از آن خبر مى‏دهد، و سياق آيات دلالت دارد بر اينكه اين روح شريف‏تر است و مرتبه‏اى عالى‏تر از روح انسان دارد.

و اما آيه‏ ﴿يُلْقِي اَلرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ اَلتَّلاَقِ﴾[[769]](#footnote-769)، و آيه‏ ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا﴾[[770]](#footnote-770)، هم مى‏تواند با روح ايمان تطبيق شود، و هم با روح القدس. و خدا داناتر است.

اين را هم يادآورى كنيم كه ما در تفسير هر يك از اين آيات كريمه مطالبى در باره روح گذرانديم كه به درد اينجا مى‏خورد.

### بيان آیات ‏

﴿ذَلِكَ اَلْيَوْمُ اَلْحَقُّ﴾

كلمه «ذلك» اشاره است به «يوم الفصل» كه در اين سوره ذكر شد، و در ضمن آياتى توصيف گرديد، و اين جمله در حقيقت خاتمه كلام و معطوف به ابتداى سوره و مطالب بعد از آن است و آيه بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ مَآباً...﴾ تفريع بيشترى از بيان سابق است.

و اگر اشاره را با لفظ «ذلك» آورد كه مخصوص اشاره به دور است، براى اين بوده كه به عظمت مساله دلالت كند، و مراد از «حق بودن آن روز» ثبوت حتمى و رانده شدن قضاى آن، و تخلف‏ناپذيرى وقوع آن است.

﴿فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ مَآباً﴾

يعنى هر كس بخواهد مى‏تواند به سوى پروردگار خود مرجعى بگيرد، كه به وسيله آن به ثواب متقين برسد، و از عذاب طاغيان نجات يابد، و اين جمله همانطور كه اشاره كرديم تفريعى است بر اخبارى كه در سابق از يوم الفصل داده و بر آن احتجاج نموده و آن را توصيف كرده بود، و معنايش اين است كه حال كه وضع بدين منوال است پس هر كس بخواهد مى‏تواند به سوى پروردگارش برگردد.

﴿إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَاباً قَرِيباً...﴾

مراد از اين «عذاب» عذاب آخرت است، و نزديك بودن آن به اعتبار حق بودن، و بدون شك، حق بودن، وقوع آن است چون هر چه آمدنى باشد نزديك است.

علاوه بر اين، وقتى قيامت عبارت باشد از تجسم اعمال آدمى، و جزا ديدن انسان در برابر اعمال، اين اعمال همواره با آدمى هست، و از هر چيز ديگرى به انسان نزديك‏تر است.

﴿يَوْمَ يَنْظُرُ اَلْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ﴾

كه در جاى ديگر همين مطلب را خاطر نشان نموده، فرموده است: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[[771]](#footnote-771).

﴿وَ يَقُولُ اَلْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾

يعنى كافر در آن روز از شدت آن روز آرزو

مى‏كند اى كاش خاكى بود فاقد شعور و اراده، و در نتيجه آنچه كرده نكرده بود، و جزا داده نمى‏شد.

### بحث روايتى [رواياتى در باره معناى «احقاب»، مراد از «روح»، و... در ذيل آيات گذشته‏]

در تفسير قمى در ذيل جمله ﴿وَ فُتِحَتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً﴾ امام فرموده: يعنى ابواب بهشت باز مى‏شود. و در معناى آيه‏ ﴿وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً﴾ فرمود: كوه‏ها چون سراب مى‏شود، كه در بيابان از دور برق مى‏زند[[772]](#footnote-772).

و نيز در همان كتاب در معناى آيه‏ ﴿لاَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً﴾ فرموده احقاب به معناى سالها، و «حقب» به معناى يك سال است، و يك سال، سيصد و شصت روز است، و يك روز قيامت برابر هزار سال از سالهاى دنيا است كه شما مى‏شماريد[[773]](#footnote-773).

و در مجمع البيان است كه نافع از ابن عمر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كسى كه داخل آتش شود از آن خارج نمى‏شود، تا آنكه احقابى در آن بماند، و حقب عبارت است از شصت و اندى سال، و سال سيصد و شصت روز است، و هر روز قيامت برابر هزار سال از سالهايى است كه شما مى‏شماريد، پس كسى اين دلگرمى را نداشته باشد كه به اين زوديها از آتش خارج شود[[774]](#footnote-774).

مؤلف: سيوطى هم اين روايت را در الدر المنثور با عبارتى ديگر آورده، و در آن به جاى شصت، عدد هشتاد آمده. و ابن عمر در آن روايت گفته: احدى دلگرم نباشد... و نيز روايتى ديگر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده كه فرموده: حقب چهل سال است‏[[775]](#footnote-775).

و نيز در مجمع البيان آمده كه عياشى به سند خود از حمران روايت كرده كه گفت:از امام باقر (علیه السلام) معناى اين آيه را پرسيدم، فرمود: اين آيه در باره كسانى است كه از آتش خارج مى‏شوند، و نظير اين روايت را از احول نقل كرده‏[[776]](#footnote-776).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً﴾ آمده كه متقيان در آن روز رستگار

مى‏شوند، و جمله‏ ﴿كَوَاعِبَ أَتْرَاباً﴾ به معناى كنيزانى شبيه به هم است، كه در خدمت اهل بهشتند، و در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) در معناى جمله‏ ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً﴾ آمده كه امام فرمود: متقين كراماتى دارند، و در معناى‏ ﴿كَوَاعِبَ أَتْرَاباً﴾ فرمود: يعنى دختر نورس‏[[777]](#footnote-777).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، و ابو الشيخ (در كتاب العظمة) و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود:روح، لشكرى است از لشكريان خدا، كه از ملائكه نيستند، و داراى سر و دست و پايند، آن‌گاه اين آيه را خواندند ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا﴾ و سپس فرمود: اينها لشكريانى، و اينها لشكريانى ديگر هستند[[778]](#footnote-778).

مؤلف: اين روايت در ذيل آيات كه مشتمل بر مساله روح است، از ائمه اهل بيت (علیه السلام) نقل شد، و در آن آمده بود كه روح خلقى است از جبرئيل و ميكائيل عظيم‏تر، و ما اين روايت را كه از على (علیه السلام) هم نقل شده بود آورديم، و در آن آمده بود كه روح غير ملائكه است، و استدلال شده بود به آيه شريفه‏ ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾[[779]](#footnote-779).

بله، در روايت قمى كه از حمران نقل كرده آمده كه روح فرشته‏اى است بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل، و او همواره با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و با ائمه (علیه السلام) بوده و هست، و شايد مراد از فرشته مطلق موجود آسمانى بوده. و يا اين قسمت اضافه‏اى است كه بعضى از راويان به توهم خود و در نقل به معناى حديث آورده‏اند، دليلى هم نداريم كه موجودات امرى و آسمانى منحصر در فرشتگان باشد، بلكه دليل بر خلاف آن داريم، هم چنان كه از كلام خداى تعالى با ابليس وقتى كه از سجود بر آدم امتناع ورزيد، و ملائكه براى او سجده كردند استفاده مى‏شود، در آن كلام فرموده: ﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعَالِينَ﴾[[780]](#footnote-780)، كه توضيحش در تفسير همين آيه گذشت.

و در اصول كافى به سند خود از محمد بن فضيل از ابى الحسن ماضى (علیه السلام)

روايت كرده كه گفت: از آن جناب از آيه ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ صَفًّا لاَ يَتَكَلَّمُونَ...﴾ پرسيدم، فرمود به خدا سوگند ماييم آن‌هايى كه در قيامت اذن دارند و صواب مى‏گويند.

پرسيدم: وقتى به سخن آييد چه مى‏گوييد؟ فرمود: پروردگار خود را ثنا گفته و بر پيامبران درود مى‏فرستيم، و براى شيعيان خود شفاعت مى‏كنيم، و پروردگار ما شفاعت ما را رد نمى‏كند (تا آخر حديث)[[781]](#footnote-781).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان هم از عياشى نقل كرده، كه او بدون ذكر راويان وسط، از معاوية بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده است‏[[782]](#footnote-782).

#### ما هستيم آن‌ها كه در قيامت اجازه سخن داشته شفاعت مى‏كنيم‏

و اين روايت از باب ذكر بعضى از مصاديق است، و گر نه در روز قيامت شفيعان ديگر نيز وجود دارند، مثل ملائكه و انبيا و مؤمنين، البته آن مؤمنينى كه اجازه تكلم مى‏يابند، و باز شهدايى از امت‏هاى ديگر هستند كه آنان نيز به حكم نص قرآن كريم و احاديث اجازه سخن مى‏يابند.

# سوره نازعات (79)

سوره نازعات مكى است و چهل و شش آيه دارد

## [سوره النازعات (79): آيات 1 تا 41]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً ١ وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً ٢ وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً ٣ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً ٤ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً ٥ يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ ٦ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ ٧ قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ ٨ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ ٩ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ ١٠ أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً ١١ قَالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ١٢ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ١٣ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ١٤ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسىَ ١٥ إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً ١٦ اِذْهَبْ إِلىَ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىَ ١٧ فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلىَ أَنْ تَزَكَّى ١٨ وَ أَهْدِيَكَ إِلىَ رَبِّكَ فَتَخْشىَ ١٩ فَأَرَاهُ اَلْآيَةَ اَلْكُبْرىَ ٢٠ فَكَذَّبَ وَ عَصىَ ٢١ ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعىَ ٢٢ فَحَشَرَ فَنَادىَ ٢٣ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ ٢٤ فَأَخَذَهُ اَللَّهُ نَكَالَ اَلْآخِرَةِ وَ اَلْأُولىَ ٢٥ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشىَ ٢٦ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا ٢٧ رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا ٢٨ وَ أَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا ٢٩ وَ اَلْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ٣٠ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا ٣١ وَ اَلْجِبَالَ أَرْسَاهَا ٣٢ مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ ٣٣ فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ اَلْكُبْرىَ ٣٤ يَوْمَ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ مَا سَعىَ ٣٥ وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىَ ٣٦ فَأَمَّا مَنْ طَغىَ ٣٧ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ٣٨ فَإِنَّ اَلْجَحِيمَ هِيَ اَلْمَأْوىَ ٣٩ وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ ٤٠ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِيَ اَلْمَأْوىَ ٤١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. به فرشتگانى سوگند كه ارواح مجرمان را به شدت از بدنهايشان بر مى‏كشند (1).

و فرشتگانى كه ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا مى‏سازند (2).

و سوگند به فرشتگانى كه در سراسر عالم شناورند (3).

پس به خاطر زودتر به ماموريت رسيدن از يكديگر سبقت مى‏گيرند (4).

و سپس به آن‌هايى سوگند كه امور را تدبير مى‏كنند (5).

(كه به طور يقين مبعوث خواهيد شد) در آن روزى كه زلزله‏هاى وحشتناك همه چيز را به لرزه درمى‏آورد (6).

و از پس آن حادثه دومين (صيحه عظيم) رخ مى‏دهد (7).

دلهايى در آن روز سخت هراسان است (8).

ديدگان صاحب آن دلها از شرم افتاده باشد (9).

گويند چگونه ما را به حال اول با زمان مى‏آورند؟ (10).

بعد از آنكه استخوانهايى پوسيده شديم (11).

و نيز گويند حقا اين بازگشتى زيان‏آميز است (12).

آرى اين بازگشت تنها با يك صيحه عظيم واقع مى‏شود (13).

كه ناگهان همه مردگان، روى زمين قرار مى‏گيرند (14).

آيا داستان موسى به تو رسيد؟ (15).

وقتى پروردگارش از وادى مقدس طوى ندايش داد و گفت: (16).

به سوى فرعون برو كه طغيان كرده است (17).

بگو آيا مى‏خواهى پاك شوى؟ (18).

و من تو را به سوى پروردگارت هدايت كنم تا از او بترسى (19).

موسى معجزه بزرگتر را نشانش داد (20).

ولى او تكذيب و سرپيچى كرد (21).

و سپس برگشت تا عليه موسى تلاش كند (22).

منادى فرستاد تا همه جمع شدند (23).

آن‌گاه گفت من پروردگار بزرگ شما هستم (24).

در نتيجه اين بلندپروازى، خداى تعالى او را به عذاب دنيا و آخرت بگرفت (25).

و در اين سرگذشت عبرتى است براى مآل‏انديشى كه از سوء عاقبت ترسان است (26).

آيا خلقت شما سخت‏تر است يا آفرينش آسمان كه خدا بنايش كرده؟! (27).

و سقف آن را بالا برده و آن را منظم ساخته؟ (28).

شبش را تاريك و روزش را روشن كرده (29).

و زمين را بعد از آن گسترده (30).

آب و چراگاه در آن بيرون كرده (31).

و كوه‏ها را ريشه‏دار ساخته (32).

كه همه اينها مايه برخوردارى شما و حيوانات شما است (33).

پس وقتى آن حادثه بزرگ رخ دهد (34).

در آن روزى كه انسان هر چه كرده به ياد مى‏آورد (35).

و جهنم براى هر صاحب چشمى ظاهر مى‏شود (چه خواهيد كرد) (36).

(در آن روز مردم دو طايفه‏اند) اما كسى كه طغيان كرده (37).

و زندگى دنيا را ترجيح داد (38).

دوزخ جايش است (39).

و اما كسى كه از موقعيت پروردگارش ترسيده و از هواى نفس جلوگيرى كرده (40).

بهشت جايگاه او است (41).

### بيان آيات‏

در اين سوره خبرهاى مؤكدى از وقوع قيامت آمده، و از طريق تدبير ربوبى كه نتيجه‏اش تقسيم شدن مردم به دو طايفه بهشتى و دوزخى است، بر وقوع آن استدلال كرده، و در آخر با اشاره به اينكه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏پرسيدند كه قيامت چه وقت است؟ و با پاسخ به اين سؤال سوره را ختم مى‏كند، و از سياق اين سوره بر مى‏آيد كه در مكه نازل شده است.

#### اقوال مختلف در باره مراد از پنج سوگند آغاز سوره نازعات: ﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً...﴾

﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ مفسرين در تفسير اين آيات پنجگانه اختلاف عجيبى به راه انداخته‏اند، ولى همه آنان

اتفاق دارند بر اينكه پنج سوگند است از خداى تعالى، و بيشترشان گفته‏اند جواب قسم حذف شده، و تقدير كلام «اقسم بالنازعات و اقسم بالناشطات...» است، و معنايش اين است كه من به اين نامبرده‏ها سوگند مى‏خورم كه شما بطور يقين مبعوث خواهيد شد.

«و النازعات غرقا» - بعضى‏[[783]](#footnote-783) گفته‏اند: مراد از نازعات فرشتگانى هستند كه جان مردم را هنگام مردن نزع مى‏كنند و از اجساد بيرون مى‏كشند، و كلمه «غرقا» مصدرى است كه چون زوايدش حذف شده مطلب را بيشتر تاكيد مى‏كند، و تقدير آن «و النازعات اغراقا و تشديدا فى النزع» است، يعنى سوگند مى‏خورم به فرشتگانى كه در كندن جانها از بدنها اغراق مى‏كنند، و به سختى آن را مى‏كنند.

بعضى‏[[784]](#footnote-784) ديگر گفته‏اند: مراد از آن، ملائكه‏اى هستند كه ارواح كفار را از بدنهايشان با شدت مى‏كنند.

بعضى‏[[785]](#footnote-785) ديگر گفته‏اند: اصلا منظور از نازعات خود مرگ است، چون مرگ است كه ارواح را از بدنها بطور كامل بيرون مى‏كشد.

بعضى‏[[786]](#footnote-786) هم گفته‏اند: مراد از نازعات، ستارگان سيارى هستند كه از افقى كنده مى‏شوند و در افقى ديگر طلوع مى‏كنند، و معنايش اين است كه سوگند مى‏خورم به سيارگان كه از مطلع خود طلوع نموده، در مغرب‌هاى خود غروب مى‏كنند.

و بعضى‏[[787]](#footnote-787) گفته‏اند: مراد از آن، كمان‏ها است كه تير را با كشيدن زه تا آنجا كه جا دارد از جاى خود كنده، به طرف دشمن پرتاب مى‏كند. و بنابراين سوگند به تير و كمان مجاهدين در راه خدا، و يا به خود مجاهدين است. بعضى‏[[788]](#footnote-788) ديگر گفته‏اند: مراد از آن، وحشى‏ها هستند كه بسوى دشت‏هاى سبز مى‏روند.

﴿وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً﴾ كلمه «نشط» به معناى جذب، و نيز خروج و اخراج به ملايمت و سهولت است، و نيز به معناى گره‏گشايى است. بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ناشطات» ملائكه‏اى هستند كه ارواح را از اجساد بيرون مى‏كشند. بعضى‏[[789]](#footnote-789) ديگر گفته‏اند:مراد ملائكه مخصوص هستند كه مامور گرفتن جانهاى مؤمنين از اجسادشان به رفق و سهولتند، هم چنان كه مراد از جمله قبلى ملائكه‏اى هستند كه جانهاى كفار را با شدت از اجساد آنان

بيرون مى‏كشند.

بعضى‏[[790]](#footnote-790) ديگر گفته‏اند: مراد ملائكه‏اى است كه ارواح كفار را از اجساد آنان نشط مى‏كنند و مى‏برند. و بعضى‏[[791]](#footnote-791) گفته‏اند: مراد از ناشطات، ارواح خود مؤمنين است. و بعضى‏[[792]](#footnote-792)

گفته‏اند: ستارگانند، كه از افقى به افق ديگر نشط مى‏كنند و مى‏روند. و بعضى گفته‏اند تيرها هستند كه در جنگها از كمان بيرون مى‏روند. و بعضى‏[[793]](#footnote-793) گفته‏اند: مرگ است، كه ارواح را از اجساد بيرون مى‏برد. و بعضى‏[[794]](#footnote-794) گفته‏اند: وحشيانند كه از ناحيه‏اى به ناحيه ديگر كوچ مى‏كنند.

﴿وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً﴾ در معناى اين جمله نيز أقوالى است:

بعضى‏[[795]](#footnote-795) گفته‏اند: ملائكه‏اند، كه ارواح را قبض نموده روح مؤمن را به سرعت بسوى بهشت، و روح كافر را به سوى آتش مى‏برند، چون كلمه «سبح» به معناى سرعت در حركت است، هم چنان كه به اسب وقتى به سرعت مى‏دود سابح مى‏گويند. بعضى‏[[796]](#footnote-796) ديگر گفته‏اند:

منظور تنها آن فرشتگانى هستند كه ارواح مؤمنين را قبض نموده و به ملايمت و مدارا از بدن‏ها بيرون كشيده، رهايشان مى‏كنند تا استراحت كنند، مثل كسى كه چيزى را در آب شنا مى‏دهد بعد كنارش مى‏گذارد، ملائكه هم يك عمر جان را در بدن شنا مى‏دهند و بعد از مرگ رهايش مى‏كنند تا به استراحت بپردازد. بعضى‏[[797]](#footnote-797) گفته‏اند: فرشتگانيند كه بسرعت از آسمان نازل مى‏شوند، و بعضى‏[[798]](#footnote-798) گفته‏اند: ستارگانى هستند كه به حكم آيه: ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ هر يك در مدار خود شناورند.

بعضى‏[[799]](#footnote-799) ديگر گفته‏اند: مراد اسبان مجاهدين است، كه در ميدان جنگ مى‏دوند.

بعضى‏[[800]](#footnote-800) هم آن را عبارت دانسته‏اند از مرگ‏ها كه در نفوس جانداران شناورند. و بعضى‏[[801]](#footnote-801)

عبارت دانسته‏اند از: كشتى‏هاى شناور در درياها. و بعضى‏[[802]](#footnote-802) گفته‏اند: ابرها هستند. و بعضى‏[[803]](#footnote-803)

گفته‏اند: حيوانات دريايند.

﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً﴾ بعضى‏[[804]](#footnote-804) گفته‏اند: مراد از آن مطلق ملائكه است، چون ملائكه

در عمل خير و ايمان و اعمال صالح از آدميان پيشى مى‏گيرند. و بعضى گفته‏اند: مراد از آن ملائكه موت است، كه روح مؤمن را قبل از آنكه روح كافر به آتش برسد به بهشت مى‏رسانند.

و بعضى‏[[805]](#footnote-805) گفته‏اند: مراد از آن تنها ملائكه مامور قبض روح مؤمن است كه آن را قبل از هر كار به بهشت مى‏رساند. و بعضى‏[[806]](#footnote-806) گفته‏اند: ملائكه وحى است، كه در رساندن وحى به انبياء از شياطين سبقت مى‏گيرند. و بعضى‏[[807]](#footnote-807) گفته‏اند: ارواح مؤمنين است كه از ملائكه پيشى مى‏گيرند، و قبل از آنكه ايشان روحشان را قبض كنند، از شدت علاقه به لقاى خدا، خود از كالبد بيرون مى‏شوند. و بعضى‏[[808]](#footnote-808) گفته‏اند ستارگانند كه در سير، از يكديگر پيشى مى‏گيرند. و بعضى‏[[809]](#footnote-809) گفته‏اند اسبان جنگجويان است، كه در جنگ از يكديگر پيشى مى‏گيرند. و بعضى‏[[810]](#footnote-810) ديگر گفته‏اند: مرگ و ميرها است، كه از آرزوها پيشى مى‏گيرند.

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ در اين باره نيز اقوالى است:

بعضى‏[[811]](#footnote-811) گفته‏اند: مراد از آن مطلق ملائكه‏اند، كه امور را تدبير مى‏كنند، و اين نظريه بيشتر مفسران است، حتى بعضى‏[[812]](#footnote-812) ادعاء كرده‏اند كه اين قول همه مفسرين است. و بعضى‏[[813]](#footnote-813)

گفته‏اند: مراد از آن چهار فرشته مامور تدبير امر دنيا، يعنى جبرئيل و ميكائيل و عزرائيل و اسرافيل است، كه جبرئيل امر بادها و لشكريان و وحى را، و ميكائيل امر باران و گياهان را به عهده دارد، و عزرائيل موكل به قبض ارواح است، و اسرافيل مامور رساندن دستورات الهى به آن سه فرشته و نيز مامور دميدن در صور است. و بعضى‏[[814]](#footnote-814) گفته‏اند: مدبرات أمر، افلاكند، كه امر خدا در آن‌ها واقع گشته، و به وسيله آن افلاك قضاى الهى در دنيا جارى مى‏شود.

البته قول ديگرى در اينجا هست كه مى‏گويد[[815]](#footnote-815): در همه اين سوگندها مضافى در تقدير است و تقدير آن: «رب النازعات، و رب الناشطات، و رب السابحات، و رب السابقات، و رب المدبرات است».

ولى خواننده محترم توجه دارد كه سياق آيات پنجگانه سياق واحدى متصل و شبيه به هم است، و با بيشتر اقوالى كه از نظر شما گذشت نمى‏سازد، چون اقوال مذكور معناى سوگند را در اين پنج مورد، مختلف دانسته سوگند اول را مربوط به ملائكه قبض روح كفار، و دومى را

مربوط به وحشيان، و سومى را راجع به كشتى‏هاى شناور، و چهارمى را مربوط به مرگ و ميرى كه از آرزوها سبقت مى‏گيرند، و پنجمى را مربوط به افلاك مى‏دانند.

علاوه بر اين بيشتر آن‌ها دليلى بر اثبات قول خود ندارند، نه از متن آيه، و نه از سياق، دليلشان تنها اين است كه لفظ آيه از نظر لغت با فلان معنا مى‏سازد، و در آن استعمال شده، حال يا بطور حقيقت و يا بطور مجاز.

از اين هم كه بگذريم بيشتر آن اقوال، با سياق آيات سوره كه سخن از روز قيامت دارد، و بر وقوع آن استدلال مى‏كند، مناسبت ندارد، با اينكه در سوره مرسلات ديديم كه همه سوگندهايش با مفاد سوره كه آن نيز در باره قيامت بود سازگارى داشت، و درست سوگند با جوابش مناسب بود.

#### بيان اينكه در اين پنج سوگند به ملائكه سوگند ياد شده است‏

حال آنچه به نظر خود ما مى‏رسد و ممكن است درباره آن اظهار بداريم - و خدا داناتر است - اين است كه آنچه در اين آيات بدان سوگند ياد شده با صفاتى كه ملائكه در امتثالشان نسبت به اوامر صادره از ساحت مقدس الهى كه مربوط به تدبير امور عالم ماده نسبت به ايشان مى‏باشد، و سپس قيامشان به تدبير امور به اذن خداى تعالى، قابل انطباق است.

و آيات مذكور از نظر سياق شديدا شبيه به آيات آغاز سوره صافات است، كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾[[816]](#footnote-816)، و نيز بسيار شباهت دارد به آيات اول سوره مرسلات كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً وَ اَلنَّاشِرَاتِ نَشْراً فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْراً﴾[[817]](#footnote-817)، كه ملائكه را در امتثال اوامر الهى توصيف مى‏كند، چيزى كه هست آن آيات تنها ملائكه وحى را توصيف مى‏كرد، و آيات ابتداى اين سوره مطلق ملائكه را در تدبير امور عالم توصيف مى‏نمايد.

از اينكه بگذريم در بين اين آيات پنجگانه آن صفتى كه در انطباقش با ملائكه روشن‏تر از ديگران است صفت‏ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ است، كه در آن مساله تدبير بدون قيد و بطور مطلق آمده است، پس مراد از آن تدبير همه عالم است، و كلمه «أمرا» يا تميز است و يا مفعول به براى كلمه «مدبرات»، و از سوى ديگر مطلق تدبير هم كار مطلق ملائكه است، پس

قهرا مراد از مدبرات، مطلق ملائكه خواهد بود.

و از آنجايى كه در آغاز آيه‏ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ فاء تفريع در آمده مى‏رساند كه مضمون اين آيه نتيجه آيه‏ ﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً﴾ است، و از آنجا كه آيه‏ ﴿فَالسَّابِقَاتِ...﴾ هم با «فاء» تفريع آغاز شده، مى‏رساند كه مضمون آن نتيجه‏اى است از آيه‏ ﴿وَ اَلسَّابِحَاتِ سَبْحاً﴾، لذا نتيجه گرفته مى‏شود كه تدبير، فرع بر سبق، و سبق فرع بر سبح است، و اين به ما مى‏فهماند كه سنخيتى در معانى منظور نظر آيات سه‏گانه است، پس مدلول اين سه آيه اين است كه ملائكه تدبير أمر مى‏كنند، اما بعد از آنكه بسوى آن سبقت جسته باشند، و به سوى آن سبقت مى‏جويند، اما بعد از آنكه هنگام نزول به سوى آن سرعت گرفته باشند. پس نتيجه مى‏گيريم مراد از سابحات و سابقات و مدبرات، همان ملائكه هستند به اعتبار نزولشان بسوى تدبيرى كه بدان مامور شده‏اند.

پس آيات سه‏گانه همان معنايى را مى‏رساند كه آيه زير در مقام افاده آن مى‏فرمايد: ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اَللَّهِ﴾[[818]](#footnote-818)كه توضيح معنايش در سوره رعد گذشت، پس ملائكه با همه اشياء سر و كار دارند، با اينكه همه اشياء در احاطه اسباب است، و اسباب در وجود و عدم و بقاء و زوال اشياء و در اختلاف احوال آن‌ها با يكديگر نزاع دارند، پس آنچه خداى تعالى در باره آن موجود حكم كرده، و آن قضايى را كه خداوند در باره آن موجود مقرر داشته، همان قضايى است كه فرشته مامور به تدبير آن موجود، بسوى آن مى‏شتابد، و به مسئوليتى كه به عهده‏اش واگذار شده مى‏پردازد، و در پرداختن به آن از ديگران سبقت مى‏گيرد و سببى را كه مطابق قضاى الهى است تمام نموده، در نتيجه آنچه را خدا اراده كرده واقع مى‏شود، (دقت فرماييد).

و اما وقتى منظور از آيات سه‏گانه اشاره به سرعت گرفتن ملائكه باشد در نازل شدن براى انجام آنچه بدان مامور شده‏اند، و سبقت گرفتن به آن، و تدبير امر آن، بناچار بايد دو آيه ديگر يعنى‏ ﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً وَ اَلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً﴾ را هم حمل كنيم بر انتزاع و خروجشان از موقف و مرتبه خطاب به موقف و مرتبه انجام ماموريت، پس نزع ملائكه بطور غرق، عبارت است از اينكه شروع به نزول به طرف هدف كنند، آن هم نزول به شدت و جديت، و نشط ملائكه عبارت است از خروجشان از موقفى كه دارند به طرف آن هدف، هم چنان كه سبح

آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج، و به دنبال آن سبقت گرفته و امر آن موجود را به اذن خدا تدبير مى‏كنند.

بنا بر بيانى كه گذشت آيات پنجگانه، سوگند به وظيفه‏اى است كه ملائكه دارند، و وضعى كه در هنگام انجام ماموريت به خود مى‏گيرند. از آن لحظه‏اى كه شروع به نزول نموده تا آخرين وضعى كه در تدبير امرى از امور عالم ماده به خود مى‏گيرند.

و در اين آيات اشاره است به نظمى كه تدبير ملكوتى در هنگام حدوث حوادث دارد، هم چنان كه آيات بعدى مى‏فرمايد: ﴿هَلْ أَتَاكَ...﴾ اشاره است به تدبير ربوبى كه در اين عالم ظاهر مى‏شود. و در تدبير ملكوتى حجتى است بر مساله جزاء و بعث، هم چنان كه تدبير امور دنياى مشهود نيز حجتى است بر آن، كه ان شاء الله بيانش از نظرتان خواهد گذشت.

اين بود آنچه با تدبر در سياق آيات كريمه به دست مى‏آيد، و رواياتى هم كه در بحث روايتى آينده ان شاء الله از نظر خواننده مى‏گذرد، تا حدودى آن را تاييد مى‏كند.

### گفتارى پيرامون واسطه بودن ملائكه در تدبير [در ذيل آيه ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ ]

بطورى كه از آيات قرآن كريم استفاده مى‏شود فرشتگان در ابداء موجودات از ناحيه خداى تعالى، و برگشتن آن‌ها به سوى او، بين خدا و خلق واسطه هستند، به اين معنا كه اسبابى هستند براى حدوث حوادث، ما فوق اسباب مادى و جارى در عالم ماده كه البته كاربردشان تا وقتى است كه مرگ نرسيده و موجود به نشاه ديگر منتقل نشده است، چون بعد از مرگ و انتقال، ديگر اسباب مادى سببيتى ندارند.

اما وساطت ملائكه در مساله «عود»، يعنى حال ظهور نشانه‏هاى مرگ و قبض روح و اجراء سؤال و ثواب و عذاب قبر، و سپس ميراندن تمام انسان‌ها در نفخه صور، و زنده كردن آنان در نفخه دوم، و محشور كردن آنان، و دادن نامه اعمال، و وضع ميزانها، و رسيدگى به حساب، و سوق به سوى بهشت و دوزخ، كه بسيار واضح است، و آيات دال بر اين وساطت بسيار زياد است، و احتياجى به ايراد آن‌ها نيست، روايات وارده در اين مسائل از ناحيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) هم بيش از آن است كه به شمار آيد.

و همچنين وساطت ملائكه در مرحله تشريع دين يعنى نازل شدن، و آوردن وحى، و دفع شيطانها از مداخله در آن، و پشت گرمى و يارى دادن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و نيز تاييد مؤمنين، و پاك كردن آنان از راه استغفار، و طلب مغفرت كردن از خدا ـ

براى آنان، جاى ترديد و بحث نيست.

و اما دليل وساطت آنان در تدبير امور اين عالم، با اينكه هر امرى براى خود سببى مادى دارد، همين آيات اول سوره مورد بحث است، كه بطور مطلق ملائكه را نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات خوانده كه بيانش گذشت.

و همچنين دليل ديگرش آيه زير است، كه مى‏فرمايد: ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنىَ وَ ثُلاَثَ وَ رُبَاعَ﴾[[819]](#footnote-819)، كه از آن به خاطر مطلق بودنش فهميده مى‏شود كه ملائكه خلق شده‏اند براى اينكه واسطه باشند ميان خدا و خلق، و براى انفاذ امر او فرستاده مى‏شوند، همان امرى كه در آيه‏ ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[[820]](#footnote-820)، و آيه‏ ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[[821]](#footnote-821)، از آن سخن گفته است كه توضيح بيشترش در تفسير آيه سوره فاطر گذشت، و گفتيم كه بال قرار دادن براى ملائكه اشاره به همين وساطت است.

پس ملائكه جز وساطت بين خداى تعالى و بين خلق او، و انفاذ دستورات او در بين خلق، وظيفه و كارى ندارند، و اين بر اساس تصادف و اتفاق نيست، كه مثلا خداى تعالى گاهى اوامر خود را به دست ايشان جارى سازد، و گاهى مثل همان امر را بدون وساطت ملائكه خودش انجام دهد، چون در سنت خداى تعالى نه اختلافى هست، و نه تخلفى، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ رَبِّي عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[[822]](#footnote-822)، و نيز فرموده: ﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اَللَّهِ تَحْوِيلاً﴾[[823]](#footnote-823).

از جمله وساطت‏هاى ملائكه يكى اين است كه بعضى از آنان مقام بلندترى دارند، و امر خداى تعالى را گرفته به پائين‏تر خود مى‏رسانند و در تدبير بعضى امور پائين‏تر خود را مامور مى‏كنند، و اين در حقيقت توسطى است كه متبوع و دارنده مقام بلندتر بين خدا و بين تابع و دارنده مقام پائين‏تر آن دارد، مثل توسطى كه ملك الموت در مساله قبض ارواح دارد، و

پائين‏تر خود را مامور به آن مى‏كند، و خداى تعالى از خود آنان حكايت كرده كه گفته‏اند: ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[[824]](#footnote-824)، و نيز فرموده‏ ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[[825]](#footnote-825)، و نيز فرموده: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ﴾[[826]](#footnote-826).

#### عدم منافات بين واسطه بودن ملائكه و استناد حوادث به ايشان، با استناد آن‌ها به خداى تعالى و به اسباب ظاهرى‏

و اينكه خداى تعالى ملائكه را واسطه بين خدا و حوادث دانسته، و يا به عبارتى ملائكه را اسبابى معرفى كرده كه حوادث مستند به آن‌ها است، منافات با اين معنا ندارد كه حوادث مستند به اسباب قريب و مادى نيز باشد، براى اينكه اين دو استناد و اين دو جور سببيت در طول همند، نه در عرض هم، به اين معنا كه سبب قريب علت پيدايش حادثه است و سبب بعيد علت پيدايش سبب قريب است.

هم چنان كه منافات ندارد كه در عين اينكه حوادث را به آنان مستند مى‏كنيم به خداى تعالى هم مستند بسازيم، و بگوييم تنها سبب در عالم خداى تعالى است چون تنها رب عالم او است، براى اينكه گفتيم سببيت طولى است نه عرضى، و استناد حوادث به ملائكه چيزى زائد بر استناد آن‌ها به اسباب طبيعى و قريبه‏اش ندارد، و خداى تعالى استناد حوادث به اسباب طبيعى و ظاهريش را تصديق كرده، همانطور كه استناد آن به ملائكه را قبول دارد.

و هيچ يك از اسباب در قبال خداى تعالى استقلال ندارند، تا رابطه خداى تعالى با مسبب آن سبب قطع باشد، و باعث شود كه نتوانيم آن مسبب را مسبب خداى تعالى بدانيم، همانطور كه وثنيت پنداشته و گفته‏اند: خداى تعالى تدبير امور عالم را به ملائكه مقرب واگذار كرده. آرى توحيد قرآنى استقلال از هر چيز را از هر جهت نفى كرده، هيچ موجودى نه مالك خودش است، و نه مالك نفع و ضرر و مرگ و حيات و نشور خود.

بنابراين مثل موجودات در استنادشان به اسباب مترتب يكى بر ديگرى، از سبب قريب گرفته تا بعيد، و در انتها استنادشان به خداى سبحان تا حدودى و به وجهى بعيد مثل كتابت است، كه انسان آن را با دست خود، و با قلم انجام مى‏دهد، و اين عمل يك استنادى به قلم، و استناد ديگرى به دست، و استناد ديگرى به انسان دارد، كه با دست و قلم كتابت را انجام داده، و هر چند سبب مستقل و فاعل حقيقى اين عمل خود آدمى است، و ليكن اين باعث نمى‏شود كه ما نتوانيم آن را به دست و قلم نيز استناد دهيم، هم مى‏گوييم فلانى چقدر

خوب مى‏نويسد، و هم مى‏گوييم دست او چنين هنرى از خود نشان مى‏دهد، و هم خود او مى‏گويد: اين قلم خوب مى‏نويسد.

و نيز منافات ندارد كه بنا به بيان گذشته ما، ملائكه واسطه در تدبير باشند، و از سوى ديگر چنانچه از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود بعضى از ملائكه و يا همه آنان دائما در حال عبادت و تسبيح و سجده باشند، مانند آيه‏ ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لاَ يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ﴾[[827]](#footnote-827)، و آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ﴾[[828]](#footnote-828).

براى اينكه ممكن است ملائكه در حين انجام ماموريت خداى تعالى و تدبير امور دنيا سجده و تسبيح را هم انجام بدهند، هم چنان كه چه بسا اين عدم منافات از آيه زير استشمام مى‏شود ﴿وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾[[829]](#footnote-829).

#### (بيان) معناى اينكه در باره قيامت فرمود: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾

كلمه «راجفه» به صيحه‏هاى عظيمى تفسير شده كه در آن تردد و اضطرابى باشد، و كلمه «رادفه» به صيحه متاخر تابع تفسير شده، در نتيجه بنابراين تفسير، دو آيه مورد بحث با دو نفخه صور تطبيق مى‏شود، كه آيه زير هم بر آن‌ها دلالت دارد، مى‏فرمايد: ﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىَ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾[[830]](#footnote-830).

ولى بعضى‏[[831]](#footnote-831) گفته‏اند: راجفه به معناى هر محركى است كه متحرك را به شدت تكان

دهد، چون كلمه «رجف» هم لازم و بدون مفعول استعمال مى‏شود، و معناى تحرك شديد را مى‏دهد، و هم متعدى استعمال شده معناى تحريك شديد را مى‏دهد، و مراد از «راجفه» نيز همان نفخه اولى است، كه زمين و كوه‏ها را تكان مى‏دهد، و مراد از «رادفه» نفخه دوم است، كه متاخر و بعد از نفخه اول صورت مى‏گيرد.

و بعضى‏[[832]](#footnote-832) گفته‏اند: مراد از راجفه، زمين و از رادفه، آسمانها و ستارگان است، كه آن‌ها نيز به حركت در آمده آسمان را مى‏شكافند، و ستارگان مضطرب و متلاشى مى‏شوند. ولى اين دو وجه و مخصوصا وجه اخير خالى از بعد نيست.

و آنچه با سياق مناسب‏تر است، به هر حال اين است كه جمله‏ ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ...﴾ ظرف باشد، براى جواب قسم كه در كلام نيامده، تا بر فخامت و عظمت آن دلالت كند، و بفهماند آن قدر شديد است كه ناگفتنى است، و آن جواب عبارت است از جمله «لتبعثن - حتما مبعوث خواهيد شد».بعضى‏[[833]](#footnote-833) ديگر گفته‏اند: كلمه «يوم» از اين جهت منصوب شده كه در معناى آيه «قلوب يومئذ واجفة يوم ترجف الراجفة» مى‏باشد، ولى اين وجه هم خالى از بعد نيست.

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾

نكره و بدون الف و لام آوردن كلمه «قلوب» براى افاده تنويع است، و اين كلمه مبتدا و خبرش كلمه «واجفة» است، و «وجيف» به معناى اضطراب است، و كلمه «يومئذ» ظرفى است متعلق به واجفه، و جمله مورد بحث استينافى و بيانگر صفت آن روز است.

و ضمير «ها» در كلمه «ابصارها» به قلوب بر مى‏گردد، و نسبت ابصار به قلوب و اضافه‏اش بر آن، به خاطر اين بوده كه مراد از قلوب در امثال اين موارد كه صفات ادراكى از قبيل علم و خوف و رجاء و نظائر آن بدان نسبت داده مى‏شود، نفوس بشرى است كه قبلا هم به آن اشاره شد.

و اگر خشوع را به ابصار نسبت داده با اينكه خشوع از احوال قلب است، بخاطر آن بوده كه اثر ظاهرى خشوع در چشمها قوى‏تر از ساير اعضاء است.

#### حكايت سخن كفار در استبعاد معاد

﴿يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ﴾

اين آيه اخبار و حكايت گفتار آنان در دنيا است، كه از در استبعاد مى‏گفتند: «مگر ممكن است كه ما دوباره برگرديم»، مى‏خواهد اشاره كند به اينكه اينها كه در قيامت

قلوبشان اضطراب و ديدگانشان خشوع دارد، همانهايند كه در دنيا بعث را منكر بودند، و تا در دنيا بودند چنين و چنان مى‏گفتند.

و كلمه «حافره» - بطورى كه گفته‏اند[[834]](#footnote-834)-: به معناى اول و ابتداى هر چيز است، و استفهام در آيه انكارى است، و منشا آن استبعاد است و معنايش اين است كه اين طايفه مى‏گويند: آيا ما راستى راستى بعد از مرگ به حالت اولمان كه همان حالت زندگى است بر مى‏گرديم؟ و بعضى‏[[835]](#footnote-835) گفته‏اند: حافره به معناى محفوره است، و محفوره زمين قبر است، و معناى جمله اين است كه: آيا ما بعد از مردن از قبورمان بر مى‏گرديم و زنده مى‏شويم؟![[836]](#footnote-836).

بعضى‏[[837]](#footnote-837) هم گفته‏اند: اين آيه از اعتراف كفار به مساله مبعوث شدن در قيامت خبر مى‏دهد، و كلام كلام كفار بعد از زنده شدن است، و استفهامشان از روى تعجب است، گويا وقتى زنده مى‏شوند و مى‏بينند آنچه را كه مى‏بينند، تعجب نموده صحنه را عجيب و غريب دانسته، مى‏پرسند راستى اين مائيم كه بعد از مردن زنده شده‏ايم، و اين معناى خوبى است اگر با ظاهر سياق مخالف نباشد.

﴿أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً﴾

اين جمله تكرار همان استفهام و تاكيد آن است، وقتى زنده شدن بعد از مرگ عجيب باشد، با پوسيده شدن استخوانها و تفرق اجزاء عجيب‏تر است، و كلمه «نخر» - به دو فتحه - به معناى پوسيده شدن و متلاشى گشتن است، گفته مى‏شود: «نحر العظم - ينخر - نخرا» و اسم فاعل آن، هم ناخر مى‏آيد و هم نخر.

﴿قَالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾

كلمه «تلك» اشاره است به معناى رجعتى كه از جمله‏ ﴿لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ﴾ استفاده مى‏شود، و كلمه «كرة» هم به معناى رجعت و برگشتن است، و اگر برگشتن را خاسرة خوانده، يا از باب مجازگويى است و خاسر حقيقى صاحب كره و برگشت است، و يا اينكه كلمه «خاسرة» به معناى صاحب خسران است، و به هر حال معناى عبارت، اين است كه گفتند: اين رجعت - يعنى برگشتن بعد از مرگ بسوى زندگى - رجعتى است كه براى صاحبش خسران‏آور است.

اين گفتارى است از كفار، البته در صورتى كه جمله‏ ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾ از سخنانى باشد كه كفار در دنيا آن را به منظور استهزاء گفته باشند و بهمين جهت بوده كه قرآن كريم سياق را تغيير داده، فرمود: ﴿قَالُوا تِلْكَ إِذاً...﴾، چون قبلا فرموده بود: مى‏گويند: ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾، و اما بنابراينكه جمله مزبور حكايت گفتارى باشد كه كفار در روز قيامت آن را مى‏گويند، در آن صورت انگيزه‏شان اظهار حسرت و نفرت است.

﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾

ضمير «هى» به كلمه «كرة» بر مى‏گردد. و بعضى‏[[838]](#footnote-838) گفته‏اند: به كلمه «رادفة» كه منظور از آن نفخه دوم است بر مى‏گردد، و كلمه «زجر» به معناى طرد كردن كسى با آواز و نهيب است، و اگر نفخه دوم را زجره خوانده، از اين جهت بوده كه انسان با اين نهيب از نشاه مرگ به نشاه حيات، و از باطن زمين به روى زمين منتقل مى‏شود، و كلمه «اذا» فجائيه است، يعنى معناى «ناگاه و ناگهان» را مى‏دهد، و كلمه «ساهرة» به معناى زمين هموار، و يا زمين خالى از گياه است.

و اين دو آيه در مقام جواب از استبعادى است كه از جمله‏ ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ...﴾ نسبت به قيامت استفاده مى‏شود، و معناى آن اين است كه براى ما دشوار نيست كه ايشان را بعد از مردن زنده كنيم، و دوباره به زندگى برگردانيم، براى اينكه برگشتن آنان - و يا به قول آن مفسر ديگر نفخه دوم - بيش از ﴿زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ مئونه ندارد، به محضى كه آن زجره محقق شود، ناگهان همه زنده گشته و روى زمينى تخت و يا بى‏آب و علف قرار خواهند گرفت، با اينكه لحظه قبل از آن مرده و در شكم زمين بودند.

پس دو آيه مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَمْرُ اَلسَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ اَلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾[[839]](#footnote-839).

#### داستان موسى (عليه السلام) و فرعون و آنچه اشاره به اين داستان در اين مقام افاده مى‏كند

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسىَ...﴾

اين آيه تا پايان دوازده آيه اشاره‏اى است به خلاصه‏اى از داستان موسى (علیه السلام)، و فرستاده شدنش به سوى فرعون، و اينكه فرعون دعوت آن جناب را رد نموده، و خداى تعالى او را به عذاب دنيا و آخرت گرفتار ساخت.

اين آيات در عين حال مشركين را كه منكر قيامتند و با اين انكار خود دعوت دينى

اسلام را رد كردند - چون بدون معاد، تشريع دين معنا ندارد - اندرز مى‏دهد، و موعظه مى‏كند، و اين آيات در عين حال تسليتى براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و تهديدى براى كفار نيز هست، مؤيد اين معنا اين است كه در اين آيات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مورد خطاب قرار مى‏دهد، و مى‏فرمايد: ﴿هَلْ أَتَاكَ﴾.

و در اين داستان علاوه بر همه نكات گذشته استدلال بر وقوع قيامت و جزاء نيز هست، چون هلاكت فرعون و لشكريانش با آن وضع هراسناك دليل روشنى است بر حقانيت رسالت موسى از جانب خداى تعالى بسوى مردم، و اين رسالت از جانب خدا تمام نمى‏شود مگر با ربوبيت خداى تعالى نسبت به مردم، و اين بر خلاف پندار غلطى است كه مشركين دارند، و معتقدند خداى تعالى تنها خالق است و ربوبيتى براى مردم ندارد، و ارباب مردم كسانى ديگرند و خدا رب آن ارباب است.

پس اينكه فرمود: ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسىَ﴾ هر چند استفهام است، اما منظور از آن ترغيب شنونده است به اينكه اين داستان را خوب گوش بدهد، (مثل اينكه خود ما وقتى مى‏خواهيم خبر مهمى به طرف مقابل خود بدهيم و او خوب گوش بدهد، در آغاز مى‏گوييم: هيچ خبر دارى؟) و اين خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تسليت خاطر آن جناب و انذار منكرين است، چون در آن، سخن از عذاب هم رفته، و نيز اتمام حجت است، به آن بيانى كه گذشت.

و اين نوع از استفهام منافاتى با اطلاع قبلى شنونده از داستان ندارد، براى اينكه منظور اين نيست كه به راستى و حقيقتا داستان را به اطلاع شنونده برساند، بلكه منظور اين است كه او را متوجه آن بسازد و به يادش بيندازد، پس ممكن است اولا آيات اين سوره اولين نوبتى باشد كه قرآن كريم داستان موسى را شرح داده و شنونده هيچ اطلاعى قبلى از آن نداشته باشد، و در ثانى ممكن است اگر هم اطلاع داشته، و مثلا سوره مزمل را و داستان موسى را در آن سوره كه قبل از نازعات نازل شده شنيده باشد ولى بطور اجمال شنيده، چون در مزمل تنها اجمالى از آن آمده، هم چنان كه در سوره اعراف و طه و غير آن دو به تفصيل آمده.

﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً﴾

كلمه «اذ» ظرف است براى قصه و اين نداء مربوط به اولين بارى است كه خداى تعالى به موسى وحى نموده، و مسئوليت رسالت را به عهده‏اش انداخته، و كلمه «طوى» اسمى است براى وادى مقدس.

﴿اِذْهَبْ إِلىَ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىَ﴾

اين جمله نداى در آيه قبل را تفسير مى‏كند، كه آن نداء چه بوده. و بعضى‏[[840]](#footnote-840) گفته‏اند: در اين كلام قولى در تقدير است، و تقدير كلام «قائلا اذهب...» بوده، و يا كلمه «أن» تفسيرى در تقدير است، و تقدير آن: «ان اذهب...» است، و اشكالى كه به اين دو قول وارد است اين است كه هيچ احتياجى به اين تقديرها نيست، و جمله «انه طغى» دستور «اذهب» را تعليل مى‏كند.

#### معناى‏ ﴿هَلْ لَكَ إِلىَ أَنْ تَزَكَّى وَ أَهْدِيَكَ إِلىَ رَبِّكَ فَتَخْشىَ﴾ كه موسى (عليه السلام) مامور شد به فرعون بگويد

﴿فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلىَ أَنْ تَزَكَّى﴾

كلمه «الى» متعلق به محذوف است، و تقدير كلام: «هل لك ميل الى ان تزكى - آيا ميل به اين دارى كه پاك شوى؟» و يا چيزى مثل اين است، و مراد از «تزكى» پاك شدن از قذارت طغيان است.

﴿وَ أَهْدِيَكَ إِلىَ رَبِّكَ فَتَخْشىَ﴾

عطف است بر جمله «تزكى»، و منظورش از هدايت وى به سوى پروردگارش - بطورى كه گفته‏اند -[[841]](#footnote-841)معرفى خداى تعالى براى او، و ارشاد او به معرفت خداست، كه ترس از خدا نتيجه اين معرفت و دست بردارى از طغيان و تعدى از طور و حقيقت عبوديت نتيجه آن ترس است، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾[[842]](#footnote-842).

حال ببينيم مراد از تزكى چيست؟ اگر مراد پاك شدن از طغيان از راه توبه و برگشت به خداى تعالى باشد، آن وقت خشيت اثر مترتب بر آن است، و مراد از خشيت همان ترسى است كه هميشه ملازم با ايمان به خداست، و انسان مؤمن را وادار مى‏كند به اطاعت از او و ترك معصيتش، و اگر مراد از آن پاك شدن بوسيله اطاعت و ترك معصيت باشد، جمله ﴿وَ أَهْدِيَكَ إِلىَ رَبِّكَ فَتَخْشىَ﴾ مفسر ما قبل خود، و عطفش به ما قبل عطف تفسيرى خواهد بود.

﴿فَأَرَاهُ اَلْآيَةَ اَلْكُبْرىَ﴾

«فاء» در اين جمله فصيحه است، و مى‏فهماند چيزهايى در وسط كلام حذف شده، چون احتياج به ذكر آن‌ها نبوده، و تقدير كلام «فاتاه و دعاه فاراه...»، بوده يعنى پس موسى به نزد فرعون رفت، و او را دعوت كرد، و آيت كبرايى نشانش داد.

و مراد از آيت كبرى بطورى كه از تفصيل قصه بر مى‏آيد، معجزه عصاء بوده. ولى

بعضى‏[[843]](#footnote-843) گفته‏اند: منظور تمام معجزاتى است كه به فرعون و درباريانش نشان داده. ولى اين احتمال بعيد است.

﴿فَكَذَّبَ وَ عَصىَ﴾

يعنى فرعون موسى و رسالت او را تكذيب نموده، ساحرش خواند و نافرمانيش كرد.

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعىَ﴾

كلمه «ادبار» به معناى پشت كردن، و كلمه «سعى» به معناى جد و كوشش است، مى‏فرمايد فرعون پشت كرد در حالى كه تصميم گرفته بود دعوت موسى را باطل نموده، با او به معارضه برخيزد.

﴿فَحَشَرَ فَنَادىَ﴾

حشر به معناى جمع كردن مردم به زور و جبر است، مى‏فرمايد به همين منظور مردم را از اطراف مملكت جمع كرد، دليل اينكه از همه جا جمع كرد، جمله بعدى از كلام او است، كه به مردم گفت: پروردگار بزرگتر شما منم. چون فرعون در مصر ادعاى ربوبيت داشت، و معلوم است كه خود را رب تمام مردم مملكت مى‏دانسته، نه يك طائفه خاصى از ايشان.

بعضى‏[[844]](#footnote-844) گفته‏اند مراد از حشر، جمع كردن همه مردم نيست، بلكه تنها جمع‏آورى ساحران است، چون در جاى ديگر آمده: ﴿فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي اَلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾[[845]](#footnote-845)، و نيز در جاى ديگر فرموده: ﴿فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتىَ﴾[[846]](#footnote-846)، ولى اين، دليل نمى‏شود كه مراد از حشر در سوره شعراء عين حشر در سوره مورد بحث است، و مراد در هر دو آيه يك چيز است.

#### مراد فرعون از اينكه خطاب به مردم مصر گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾

﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾

فرعون در اين جمله ادعاى ربوبيت مى‏كند، و ظاهرش اين است كه خود را رب اعلا مى‏پنداشته يعنى از ساير ارباب كه مورد پرستش مصريان بودند بلند مرتبه‏تر مى‏دانسته.

و بعيد نيست منظورش از اين برترى با اينكه خودش هم بت‏پرست بوده، و به حكايت قرآن درباريانش براى تحريكش مى‏گفتند: «آيا موسى را آزاد مى‏گذارى تا در زمين فساد نموده، تو را و خدايانت را تباه كند»[[847]](#footnote-847)، اين بوده كه بگويد: من از همه خدايان به شما

نزديك‏ترم، براى اينكه ارزاق شما به دست من تامين مى‏شود، و شؤون زندگى و شرافت و آقائيتان به همت من حفظ مى‏شود، ولى ساير خدايان داراى اين صفت نيستند.

بعضى‏[[848]](#footnote-848) گفته‏اند: مرادش اين بوده كه خود را بر همه كسانى كه متولى امور مردمند برترى بدهد، نه اينكه ادعاى خدايى كند، و حاصل دعوتش اين است كه من سلطان شما، و ما فوق ساير اولياى امور مملكت شمايم، ما فوق حكام و عمال مملكتم. پس آيه مورد بحث در معناى آيه ديگرى است كه در آن كلام فرعون را حكايت نموده، مى‏فرمايد: ﴿وَ نَادىَ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ...﴾[[849]](#footnote-849).

ليكن اين قول با ظاهر كلام مخالف است، چون فرعون در ضمن سخنانش با قوم تصريح به الهيت خود كرده، مى‏گويد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾[[850]](#footnote-850)، و نيز به موسى گفت: ﴿لَئِنِ اِتَّخَذْتَ إِلَهَاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ اَلْمَسْجُونِينَ﴾[[851]](#footnote-851).

#### چند وجه در معناى‏ ﴿فَأَخَذَهُ اَللَّهُ نَكَالَ اَلْآخِرَةِ وَ اَلْأُولىَ﴾

﴿فَأَخَذَهُ اَللَّهُ نَكَالَ اَلْآخِرَةِ وَ اَلْأُولىَ﴾

كلمه «اخذ» كنايه است از تعذيب، هم چنان كه كلمه «نكال» هم به معناى تعذيبى است كه هر كس آن را ببيند، و يا بشنود از ارتكاب مثل آن خوددارى مى‏كند، و عذاب آخرت از اين جهت نكال خوانده شده كه يكى از آثارش اين است كه هر كس آن را بشنود از هر عملى كه وى را بدان گرفتار سازد خوددارى مى‏كند، هم چنان كه عذاب استيصال و انقراض در دنيا هم به همين جهت نكال خوانده مى‏شود.

و معناى آيه اين است كه: خدا فرعون را بگرفت، يعنى به عذاب دنيا و آخرت بگرفت، در دنيا او و لشكرش را غرق كرد، و در آخرت بعد از مردن به آتش دوزخ گرفتارش ساخت، پس مراد از «اولى و آخرة» دنيا و آخرت است.

ولى بعضى‏[[852]](#footnote-852) گفته‏اند: مراد از آخرت و اولى دو گفتارى است كه فرعون گفته بود، كلمه اولش اين بود كه گفته بود: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾، و كلمه آخرش اين بود كه گفته بود: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾، و خدا او را به خاطر اين دو كلمه اخذ و عذاب كرد، ليكن اين معنا خالى از بعد نيست.

بعضى‏[[853]](#footnote-853) ديگر گفته‏اند: مراد از اولى تكذيب آيات خدا و نافرمانى او است، كه در اول قصه نقل شده، و مراد از آخرت جمله‏ ﴿أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ﴾ است، كه در آخر قصه نقل شده، اين وجه هم مثل قبلى‏اش بعيد است.

بعضى‏[[854]](#footnote-854) ديگر گفته‏اند «اولى» اولين معصيت، و «آخرة» آخرين معصيت او است، و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى او را به جرم همه گناهانش بگرفت. اين وجه هم خالى از خفاء نيست.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشىَ﴾

كلمه «ذلك» اشاره است به داستان موسى (علیه السلام) و ظاهرا مفعول «يخشى» به فراموشى سپرده شده، يعنى عمدا از ذكرش خوددارى شده، و معناى عبارت اين است كه در اين حديث - يعنى داستان موسى - عبرتى است براى هر كس كه خشيت داشته باشد، يعنى داراى غريزه ترس از شقاوت و عذاب باشد، و انسان سالم چنين غريزه‏اى دارد، پس در داستان موسى عبرتى است براى هر كس كه انسان باشد و فطرت انسانيش را از دست نداده باشد.

بعضى‏[[855]](#footnote-855) هم گفته‏اند: مفعول حذف شده، و تقدير كلام «لمن يخشى الله» است. ولى وجه قبلى بليغ‏تر است.

#### رفع استبعاد معاد در خطاب و استفهام توبيخى ﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا...﴾

﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ بَنَاهَا... وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾

اين خطاب، خطابى است توبيخى به مشركين، كه منكر قيامت بوده و آن را مسخره مى‏كردند، خطابى است هم بر سبيل عتاب، و هم متضمن جواب استبعاد آنان بر بعث كه گفتند: ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً﴾، مى‏فرمايد خداى تعالى چيزهايى خلق كرده كه خيلى بزرگتر از شما است، پس او مى‏تواند دوباره شما را در نشاه ديگر زنده كند، و ايجاد نمايد.

و نيز متضمن اشاره‏اى است به دليل وقوع قيامت، چون در اين آيه تدبير عام عالمى و ارتباط آن به عالم انسانى را خاطر نشان مى‏سازد، و لازمه اين تدبير، ربوبيت خداى تعالى است، و لازمه ربوبيت او صحت نبوت و تكليف است، و لازمه آن نيز اين است كه روز جزايى باشد، و آن همان روز بعث و حشر است، و به همين جهت مساله بعث را بر اين آيه متفرع نموده، فرمود: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ اَلْكُبْرىَ...﴾.

پس جمله‏ ﴿أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ اَلسَّمَاءُ﴾ استفهامى است توبيخى به داعى رفع استبعاد

منكرين بعث بعد از مرگ، و نيز اشاره به تفصيل خلقت آسمان با جمله «بناها...»، دليلى است بر اينكه مراد تثبيت و مسجل نمودن اين معنا است كه خلقت آسمان شديدتر است.

و جمله «بناها» استينافى و بيانى تفصيلى است براى خلقت آسمان.

﴿رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا﴾

يعنى سقف آسمان و نقطه مرتفع آن را بلند كرد، و منظور از «تسويه آسمان»، ترتيب اجزاى آن، و تركيب آن است، تا هر جزئى در موضعى كه حكمت اقتضاء دارد قرار گيرد، هم چنان كه در باره آدم فرمود: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[[856]](#footnote-856).

﴿وَ أَغْطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾ - يعنى شبش را تاريك و روزش را روشن كرد، و اصل در معناى كلمه «ضحى» گسترده شدن نور خورشيد، و امتداد يافتن روز است، ولى در اينجا منظور مطلق روز است، به قرينه اينكه در مقابل شب قرار گرفته، و اگر شب و روز را به آسمان نسبت داده، بدين جهت بوده كه سبب اصلى پيدايش آن دو آسمانى است، و آن پيدا شدن اجرام تاريك و ناپيدا بوسيله انوار آسمانى از قبيل نور خورشيد و غيره است، و همين كه اين نورها غروب مى‏كنند، دوباره اجرام مستور مى‏شوند، و مساله شب و روز اختصاص به كره زمين كه ما روى آنيم ندارد بلكه ساير اجرام آسمانى هم تاريكى و روشنى و شب و روز دارند.

﴿وَ اَلْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾ - يعنى بعد از آنكه آسمان را بنا كرد و سقفش را بلند نمود، و هر جزئش را در جاى خود قرار داد، و شبش را تاريك و روزش را روشن ساخت، زمين را بگسترانيد.

بعضى‏[[857]](#footnote-857) گفته‏اند: معنايش اين است كه زمين را با اين حال بگسترد، (و خلاصه كلمه بعد ذلك به معناى مع ذلك است)، هم چنان كه در جمله‏ ﴿عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ﴾ كلمه بعد به معناى مع آمده، و ما در تفسير سوره «الم سجده» گفتارى پيرامون اينكه از كلام خدا در باره خلقت آسمان و زمين چه استفاده مى‏شود داشتيم. و بعضى گفته‏اند: كلمه «دحو» كه فعل «دحيها» از آن مشتق است، به معناى «دحرجة» يعنى غلتاندن است.

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا﴾ - بعضى‏[[858]](#footnote-858) گفته‏اند: كلمه «مرعى» در معناى «رعى»

- به كسره راء و سكون عين - يعنى گياه نيز اطلاق مى‏شود، همانطور كه به معناى مصدر ميمى و اسم زمان و مكان مى‏آيد، و مراد از بيرون كردن آب زمين از زمين، شكافتن چشمه‏ها و جارى ساختن نهرها است، و مراد از اخراج مرعاى زمين، روياندن نبات بر روى زمين است، نباتاتى كه حيوانات و انسان‌ها از آن‌ها تغذيه مى‏كنند. پس، از ظاهر اين آيه بر مى‏آيد كه مراد از مرعى مطلق گياهانى باشد كه حيوان و انسان از آن تغذيه مى‏كند، هم چنان كه آيه‏ ﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ هم بدان اشعار دارد، نه تنها گياهانى كه مختص حيوان است، هر چند كه كلمه مرعى بيشتر در آن خصوص استعمال مى‏شود.

﴿وَ اَلْجِبَالَ أَرْسَاهَا﴾ - يعنى كوه‏ها را بر زمين استوار كرد تا زمين نوسان و اضطراب نكند، و بتواند آبها و معدنها را در جوف خود ذخيره كند، هم چنان كه ساير آيات قرآنى از اين جريان خبر داده.

﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ - يعنى آنچه از آسمان و زمين كه گفته شد خلق كرديم و امر آن را تدبير نموديم تا متاعى باشد براى شما و چارپايان شما، چارپايانى كه خداوند براى شما مسخر كرد، تا در زندگيتان از آن‌ها بهره‏مند شويد، پس اين خلقت و تدبير كه بهره‏مندى شما در آن است بر شما واجب مى‏سازد، در پى معرفت پروردگارتان باشيد و از مقام او بترسيد و نعمتش را شكر گزاريد چون در اين ميان روزى هست كه در آن بدانچه كرده‏ايد جزاء داده مى‏شويد، خير باشد خير و شر باشد شر، هم چنان كه اين خلقت و تدبير از خلقت شما شديدتر است، پس شما ديگر نبايد از خلقت بار دوم خود استبعاد و تعجب كنيد و آن را بر خدا دشوار بپنداريد.

#### تسميه قيامت به «الطامة الكبرى»

﴿فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ اَلْكُبْرىَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد كلمه «طامة» به معناى عاليه و غالبه است، وقتى گفته مى‏شود: اين اطم از آن است، معنايش اين است كه از آن عالى‏تر است «و طم الطائر الشجرة»، به اين معنا است كه طائر به بالاى درخت پرواز كرد، و هر داهيه و بلايى را كه انسان‌ها از دفع آن عاجز باشند طامه مى‏گويند[[859]](#footnote-859). و بنا به گفته وى طامه كبرى همان قيامت است، چون قيامت داهيه‏اى است كه از هر داهيه ديگرى عالى‏تر است، و بر هر داهيه‏اى غالب است، اين است معناى كبرى بودن طامه قيامت، و چون نفرموده قيامت از هر داهيه‏اى بزرگتر است، بطور مطلق فرموده داهيه بزرگتر، معلوم مى‏شود هيچ داهيه و واقعه‏اى بزرگتر از آن نيست.

و اگر در اول جمله فاء تفريع آورده، براى اشاره به اين معنا بوده كه مضمون آيه يعنى آمدن قيامت از لوازم خلقت آسمان و زمين و تدبير جارى در آن دو است، كه قبلا هم به اين معنا اشاره شد.

﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ مَا سَعىَ﴾

كلمه «يوم» ظرف است براى آمدن طامه كبرى، و «سعى» به معناى عمل جدى است.

﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىَ﴾

كلمه «برزت» ماضى مجهول از مصدر «تبريز» است، كه به معناى اظهار است، و از آوردن مفعول كلمه «يرى» عمدا اعراض شده، و مراد از كلمه «من» هر كسى است كه چشم دارد و مى‏تواند ببيند، و معناى آيه اين است كه: در آن روز، دوزخ ظاهر مى‏شود، و پرده از روى آن بر مى‏دارند، تا هر صاحب چشم و بينايى آن را به عيان ببيند.

پس آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[[860]](#footnote-860)چيزى كه هست آيه سوره «ق» مفصل‏تر است، مى‏فرمايد تو از اين در غفلت بودى، پس ما پرده‏ات را كنار زديم، اينك امروز چشمت تيزبين شده است.

و از ظاهر آيه مورد بحث بر مى‏آيد كه جهنم قبل از روز قيامت خلق شده، تنها در روز قيامت با كشف غطاء ظاهر مى‏شود، و مردم آن را مى‏بينند.

#### تقسيم مردم به دو دسته: طاغى دوزخى، و خائف از مقام پروردگار كه بهشت ماواى او است و بيان ضابطه براى صفات هر يك‏

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغىَ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا فَإِنَّ اَلْجَحِيمَ هِيَ اَلْمَأْوىَ وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾

در اين آيات حال مردم در آن روز به تفصيل بيان شده، مى‏فرمايد مردم دو قسم مى‏شوند، و اين تفصيل بجاى جواب اجمالى كلمه‏ ﴿فَإِذَا جَاءَتِ...﴾ نشسته، و تقدير كلام «فاذا جاءت الطامة الكبرى، انقسم الناس قسمين فاما من طغى...» است، يعنى وقتى طامه كبرى بيايد مردم دو دسته مى‏شوند، طاغيان، ترسندگان از خداوند.

خداى تعالى در اين آيات سه‏گانه، مردم را به دو دسته تقسيم فرموده، اهل جهنم و اهل بهشت، - و اگر صفت اهل جهنم را جلوتر ذكر كرد براى اين بود كه روى سخن با مشركين

بود - و اهل جهنم را به همان اوصافى توصيف كرد كه در آيه‏ ﴿مَنْ طَغىَ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾ به آن توصيف كرده، و تعريف آنان را مقابل تعريف اهل بهشت قرار داده، كه در آن فرموده: ﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ﴾، و به هر حال توصيفى كه از دو طائفه كرده جنبه بيان ضابطه دارد.

و چون اين دو طائفه به حسب حالى كه دارند مقابل يكديگر قرار دارند، قهرا وصفى كه براى هر يك آورده مقابل وصفى است كه براى ديگرى آورده، پس اينكه اهل بهشت را توصيف كرده به ترس از مقام پروردگارش، - با در نظر گرفتن اينكه ترس، نوعى تاثر است از ضعيف و مقهور در برابر شخصى قوى و قاهر، و خشوع و خضوعش در برابر او - اقتضا دارد كه طغيان اهل جهنم - با در نظر گرفتن اينكه طغيان به معناى تعدى از حد است - عبارت باشد از عدم تاثر طاغيان از مقام پروردگارشان، و استكبار ورزيدن و خروجشان از حد عبوديت، و در نتيجه خاشع و خاضع نشدن، و طبق اراده او عمل نكردن، و بر وفق اختيار او - كه همان سعادت جاودانه ايشان است - اختيار نكردن، و بر عكس به پيروى هواى نفس دنبال زينت حيات دنيا رفتن.

#### لوازم و آثار طغيان و خوف از مقام رب‏

پس از لوازم طغيان اين طائفه يكى همين است كه زندگى دنيا را اختيار كنند، و اين همان است كه بعد از توصيف آنان به طغيان با جمله «و اثر الحياة الدنيا» توصيفشان كرده.

و چون از لوازم طغيان رها كردن آخرت و ايثار حيات دنيا يعنى پيروى هواى نفس در آنچه مى‏خواهد، و اطاعتش در آنچه دوست دارد، و نيز از آثار ديگرش مخالفت خدا است در آنچه مى‏خواهد مى‏باشد قهرا مقابل اين طغيان يعنى خوف هم اثرى مخالف اثر طغيان دارد اثر طغيان ايثار حيات دنيا بود و اثر خوف خلاف آن است، و آن ردع و پرهيز از دنياپرستى و نهى نفس از پيروى هواى نفس است، و لذا دنبال جمله ﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ اثر آن را ذكر كرد و فرمود: ﴿وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ﴾.

و اگر در بيان اين حالت فرمود: «نفس را از هوى نهى مى‏كند»، و نفرمود: «پيروى نفس را ترك مى‏كند» براى اين بود كه بفهماند انسان ضعيف است، و چه بسا كه نادانى او را وادار به معصيت كند، بدون اينكه نسبت به خداى تعالى استكبار داشته باشد، پس او نمى‏تواند بكلى پيروى هواى نفس را ترك كند، همين كه در مقام نهى خود از آن باشد خدا هم واسع المغفرة است، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ إِلاَّ

اَللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ اَلْمَغْفِرَةِ﴾[[861]](#footnote-861)، و نيز فرموده: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾[[862]](#footnote-862).

و معناى آيات سه‏گانه در دادن ضابطه كلى براى صفت اهل دوزخ و اهل بهشت در اين خلاصه مى‏شود كه: اهل جهنم اهل كفر و فسوق، و اهل بهشت اهل ايمان و تقوايند، و در اين ميان طوائف ديگرى غير آن دو طائفه هستند كه از مستضعفين مى‏باشند، كسانى كه به گناهان خود اعتراف داشته، اعمالى صالح را با اعمالى زشت مخلوط مى‏كنند، و نيز طوائف ديگرى كه امرشان به دست خداى سبحان است، و چه بسا با شفاعت و وسائل ديگر مشمول مغفرت خدا بشوند.

پس معناى جمله‏ ﴿هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾ در آيه‏ ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغىَ... هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾ «هى مأواه» است، يعنى جهنم ماواى او است، و الف و لام كه در اول كلمه است به جاى ضمير آمده، ممكن هم هست ضمير حذف شده و تقدير كلام «هى الماوى له» باشد.

#### مقصود از مقام پروردگار و خوف از آن‏

و در آيه‏ ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ...﴾، كلمه «مقام» اسم مكان است، و منظور مكانى است كه در آن جسمى از اجسام بايستد، اين اصل در معناى كلمه مقام است، هم چنان كه اسم زمان و مصدر ميمى نيز معناى اصلى آن است، و ليكن بسا مى‏شود كه صفات و احوال چيزى به نوعى عنايت محل و قرارگاه آن چيز اعتبار مى‏شود، و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت اطلاق مى‏شود، مثل آن آيه‏اى كه در مورد شهادت مى‏فرمايد: ﴿فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا﴾[[863]](#footnote-863)، و قول نوح كه به حكايت قرآن به قوم خود گفت: ﴿إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذْكِيرِي بِآيَاتِ اَللَّهِ﴾[[864]](#footnote-864)، و قول ملائكه كه بنا به حكايت خداى تعالى گفتند: ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[[865]](#footnote-865)، كه در اين چند مورد كلمه مقام نه اسم مكان واقعى است، و نه اسم

زمان و نه مصدر ميمى، بلكه همانطور كه گفتيم صفات، به نوعى عنايت محل استقرار و مكان فرض شده است.

در آيه مورد بحث هم مقام خداى تعالى به همين معنا است، يعنى صفت ربوبيت و ساير صفات كريمه او چون علم و قدرت مطلقه‏اش و قهر و غلبه‏اش و رحمت و غضبش كه از لوازم ربوبيت او است، مقام او است، كه در آيه‏ ﴿وَ لاَ تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوىَ وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اِهْتَدىَ﴾[[866]](#footnote-866)، و آيه ﴿نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ اَلْعَذَابُ اَلْأَلِيمُ﴾[[867]](#footnote-867)، مقام خود را به بندگانش اعلام مى‏دارد.

پس مقام خداى تعالى كه بندگان خود را از آن مى‏ترساند همان مرحله ربوبيت او است كه مبدأ رحمت و مغفرت او نسبت به كسانى است كه ايمان آورده تقوى پيشه كنند، و نيز مبدأ عذاب سخت و عقاب شديد او است، نسبت به كسانى كه آيات او را تكذيب نموده و نافرمانيش كنند.

بعضى‏[[868]](#footnote-868) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «مقام رب»، مقام پروردگار در قيامت است، آن هنگامى كه از اعمال او سؤال مى‏كند، ولى اين نظريه بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد درست نيست، چون در آن جا نيز خداى تعالى مكان قيام ندارد.

و بعضى‏[[869]](#footnote-869) ديگر گفته‏اند: معناى اينكه فرمود: «از مقام پروردگارش مى‏ترسد» ترس بطريق ديدن عظمت است هم چنان كه همين سخن را در معناى جمله‏ ﴿أَكْرِمِي مَثْوَاهُ﴾ بعضى گفته‏اند منظور از مثوا اطاق زندگى نيست بلكه مقام و منزلت است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره سوگندهاى سوره نازعات، استبعاد معاد توسط كفار، خوف از مقام پروردگار، پيروى از هوى)

در كتاب فقيه آمده كه على بن مهزيار گفته به امام جواد (علیه السلام) عرضه داشتم

سوگند ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ وَ اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾ و ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ﴾ و نظائر آن چه معنا دارد؟ فرمود: خداى تعالى مى‏تواند به هر يك از مخلوقاتش كه بخواهد سوگند ياد كند ولى خلق او جز به خود او نمى‏توانند سوگند بخورند[[870]](#footnote-870).

مؤلف: روايتى در همين معنا از كافى از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) در تفسير اول سوره نجم گذشت‏[[871]](#footnote-871).

و در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور، و ابن منذر، از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏ ﴿وَ اَلنَّازِعَاتِ غَرْقاً﴾ فرموده: نازعات ملائكه هستند كه ارواح كفار را از بدنهايشان به شدت مى‏كنند، و ناشطات نيز ملائكه هستند كه ارواح كفار را تا ما بين ناخن‏ها و پوست جذب نموده، سپس بيرون مى‏كشند، و سابحات نيز ملائكه‏اند كه ارواح مؤمنين را در بين آسمان و زمين شناور مى‏سازند، و سابقات نيز ملائكه‏اند، كه بعضى براى بردن روح مؤمن بسوى خدا از بعضى ديگر سبقت مى‏گيرند، و مدبرات هم ملائكه‏اند، كه امور بندگان را از اين سال تا سال ديگر تدبير مى‏كنند[[872]](#footnote-872).

مؤلف: بنابراينكه روايت صحيح باشد بايد آن را حمل كنيم بر اينكه امام خواسته‏اند بعضى از مصاديق اين عناوين را ذكر كنند، و اينكه فرمود: «ارواح كفار را تا ما بين ناخن‏ها و پوست جذب نموده، سپس بيرون مى‏كشند» نوعى از تمثيل است، كه شدت عذاب را مى‏رساند.

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن ابى حاتم از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده كه ابن الكوا از آن جناب از آيه‏ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً﴾ پرسيد، فرمود: ملائكه‏اند، كه ذكر رحمان و امر او را تدبير مى‏كنند[[873]](#footnote-873).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ اَلرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا اَلرَّادِفَةُ﴾ آمده كه امام فرمود:يعنى زمين زير پاى اهلش شكافته مى‏شود، و رادفه به معناى صيحه است‏[[874]](#footnote-874).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ﴾ آمده كه امام در معناى آن فرمود: قريش مى‏پرسيدند آيا بعد از مرگ دوباره بر مى‏گرديم؟[[875]](#footnote-875).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه ﴿تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾ امام فرمود: كفار اين سخن را از در استهزاء زدند. و باز در همان كتاب در روايت ابى الجارود امام باقر (علیه السلام) در معناى‏ ﴿أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي اَلْحَافِرَةِ﴾ فرمود: يعنى در خلقتى جديد و در معناى‏ ﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾ فرمود: ساهره يعنى زمين، چون كفار در قبرها قرار دارند، همين كه زجره و صيحه را مى‏شنوند از قبرشان در مى‏آيند، و با خلقتى تمام عيار روى زمين قرار مى‏گيرند[[876]](#footnote-876).

و در اصول كافى به سندى كه به داوود رقى دارد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ﴾ فرموده: كسى كه بداند كه خدا او را مى‏بيند، و آنچه مى‏گويد مى‏شنود، و آنچه از اعمال خوب و بد مى‏كند خبر دارد چنين علمى او را از اعمال زشت باز مى‏دارد، اين همان كسى است كه از مقام پروردگارش مى‏ترسد، و نفس خود را از پيروى هوا نهى مى‏كند[[877]](#footnote-877).

مؤلف: مؤيد اين حديث معنايى است كه ما براى خوف از مقام خداى تعالى كرديم.

و نيز در اصول كافى به سند خود از يحيى بن عقيل روايت كرده كه گفت: امير المؤمنين (علیه السلام) فرمود: من تنها از دو چيز بر شما مى‏ترسم، يكى پيروى هوا، و يكى آرزوى دراز، چون پيروى هوا آدمى را از حق باز مى‏دارد، و آرزوى دراز آخرت را از ياد مى‏برد[[878]](#footnote-878).

## [سوره النازعات (79): آيات 42 تا 46]

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ٤٢ فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا ٤٣ إِلىَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا ٤٤ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشَاهَا ٤٥ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا ٤٦﴾

### ترجمه آيات‏

از تو از رستاخيز مى‏پرسند كه وقت وقوع آن كى است؟ (42).

تو از بسيار سخن گفتن از آن چه به دست مى‏آورى؟ (43).

هيچ، براى اينكه انتهاى آن - وقت معينش - نزد پروردگار تو است (44).

اصلا وظيفه تو تنها انذار كسى است كه از آن روز دلواپسى دارد (45).

روزى كه وقتى آن را مى‏بينند چنين به نظر مى‏رسد كه گويا بيش از شبى يا بامدادى با زندگى دنيا فاصله نداشته‏اند (46).

### بيان آيات‏

در اين چهار آيه متعرض سؤال مشركين از زمان قيام قيامت شده، آن را رد مى‏كند، به اينكه علم به آن نزد احدى نيست، و كسى به جز خداى تعالى از آن خبر ندارد، و خداى تعالى علم به آن را به خود اختصاص داده. ـ

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ ظاهرا تعبير به اينكه «مى‏پرسند» و نفرموده «پرسيدند»، براى اين بوده كه بفهماند اين سؤالى است كه هميشه مى‏كنند، چون مشركين بعد از شنيدن داستان قيامت مرتب به آن جناب مراجعه نموده، درخواست مى‏كردند تاريخ دقيق وقوع قيامت را برايشان معين كند، و در اين درخواست اصرار هم مى‏ورزيدند، و قرآن كريم مكرر به اين درخواست اشاره نموده.

كلمه «مرسى» مصدر ميمى است، و به معناى اثبات و برقرار كردن است، و جمله «ايان مرسيها» بيانى است براى كلمه «يسئلونك»، و مى‏فهماند سؤال منكرين قيامت و مسخره‏كنندگان قيامت اين بود كه چه زمانى اثبات و برقرار مى‏شود، و خلاصه چه زمانى قيامت بپا مى‏شود.

#### چند وجه در معناى اينكه بعد از حكايت سؤال مشركين از زمان وقوع قيامت فرمود: ﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾

﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾

اين جمله استفهام انكارى است، و جمله «فيم انت» مركب است از مبتدا و خبر، و كلمه «من» براى ابتداء غايت است، و كلمه «ذكرى» بنا بر آنچه راغب گفته به معناى كثرت ذكر است، كه در حقيقت مبالغه در ذكر است‏[[879]](#footnote-879).

و معناى جمله اين است كه: تو از يادآورى بسيار قيامت در چه هستى؟ يعنى از اينكه بوسيله كثرت ذكر از تاريخ آن آگاه شوى چه چيز بدست مى‏آورى؟ و خلاصه تو با كثرت ذكر قيامت علم به تاريخ آن نمى‏يابى.

ممكن هم هست كلمه «ذكرى» در مورد قيامت به معناى حضور حقيقت معناى قيامت در قلب باشد، و معنا بنابراينكه استفهام انكارى باشد اين است كه تو علمى به حقيقت قيامت و خصوصيات آن پيدا نمى‏كنى، مگر وقتى كه به زمان آن احاطه يابى و اين از معناى قبلى مناسب‏تر است.

بعضى‏[[880]](#footnote-880) گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: ذكراى قيامت، از مسائل مربوط به بعثت تو نيست، تو تنها مبعوث شده‏اى كه افراد ترسنده از قيامت را انذار كنى.

بعضى‏[[881]](#footnote-881) ديگر گفته‏اند: كلمه «فيم» انكارى است از سؤال سائلين، و جمله‏ ﴿أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾ هم جمله‏اى است استينافى و هم تعليلى است براى نادرست بودن سؤال آنان، و معناى آيه اين است كه: اين سؤال در چيست؟ (خلاصه چه سؤال بيهوده‏اى است)، وظيفه تو

اى پيامبر تنها ذكراى ساعت است، چون بعثت تو متصل به آن است، و تو خاتم انبيايى، و همين مقدار علم از مساله قيامت براى ايشان كافى است، در نتيجه اين آيه همان را مى‏گويد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به روايتى فرمود: «بعثت انا و الساعة كهاتين ان كادت لتسبقنى - بعثت من با قيامت مثل اين دو انگشت پشت سر همند، به هيچ وجه ممكن نبود قيامت جلوتر از بعثت من بيايد»[[882]](#footnote-882).

بعضى‏[[883]](#footnote-883) ديگر گفته‏اند: اين آيه تتمه سؤال مشركين است، كه در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خطاب مى‏كنند، و معناى آن اين است كه: از علم به قيامت و به وقت آن نزد تو چه مقدار هست؟ و يا اين است كه: تو كه اين همه بياد قيامت هستى خودت از آن چه فهميده‏اى؟ و خواننده محترم مى‏داند كه سياق آيات با هيچ يك از اين معانى آن طور كه بايد نمى‏سازد، علاوه بر اين هيچ يك از آن‌ها خالى از تكلف نيست.

#### آنچه از آيه‏ ﴿إِلىَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾ كه در مقام تعليل عدم علم پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) به زمان قيامت است استفاده مى‏شود

﴿إِلىَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾

اين جمله در مقام تعليل جمله‏ ﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾ است، و معنايش اين است كه: تو از وقت آن نمى‏توانى با خبر شوى، براى اينكه انتهاى آن به سوى پروردگار تو است، پس حقيقت آن و صفاتش و از آن جمله تعين وقتش را جز پروردگار تو نمى‏داند، پس مردم نبايد از وقت آن بپرسند، و در وسع تو هم نيست كه پاسخ دهى.

و بعيد نيست - و خدا داناتر است - اين آيه در مقام تعليل باشد، اما به معناى ديگرى از تعليل، و آن اين است كه بفرمايد ساعت قيام نمى‏كند مگر با فناى اشياء و سقوط اسباب، و ظهور اين حقيقت كه هيچ ملكى جز براى خداى واحد قهار نيست، پس آن روز جز به خداى تعالى مستند و منسوب نيست، و هيچ سببى فرض نمى‏شود كه بطور حقيقت بين خدا و پديد آمدن قيامت واسطه باشد، در نتيجه زمان هم كه در اين عالم براى خود سببى است نمى‏تواند واسطه باشد، پس روز قيامت در حقيقت توقيت بردار نيست، (نه اينكه ممكن باشد ولى خداى تعالى وقتش را معين نكرده).

و به همين جهت است كه مى‏بينيم در كلام خداى تعالى هيچگونه تحديدى براى آن روز نيامده، تنها اين تحديد ذكر شده كه روز قيامت با انقراض نشاه دنيا بپا مى‏شود، و در اين

باره فرموده: ﴿وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ﴾[[884]](#footnote-884)، و در اين معنا آيات ديگرى است كه از خراب شدن دنيا خبر مى‏دهد، و يا خبر مى‏دهد از اينكه زمين و آسمان به زمين و آسمانى ديگر مبدل مى‏گردد، و ستارگان فرو مى‏ريزند، و آياتى ديگر از اين قبيل.

و اگر تحديدى هم آمده به نوعى تشبيه و تمثيل آمده، نظير آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ وضعشان چنين است كه وقتى قيامت را مى‏بينند گويى جز شبى و يا شبى و پاسى از روز آن درنگ نكردند.و يا مى‏فرمايد: ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾[[885]](#footnote-885)، آن‌گاه حق مطلب را در آيه زير بيان نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اَللَّهِ إِلىَ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ﴾[[886]](#footnote-886).

در كلام خداى تعالى در مواضعى به آنچه گفته شد اشاره شده، و آن مواضعى است كه خبر مى‏دهد قيامت جز به ناگهانى و بدون خبر قبلى نمى‏آيد، مانند آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿ثَقُلَتْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا ، قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾[[887]](#footnote-887)، و آياتى ديگر.

و اين وجه، وجه عميق و دقيقى است، كه درك بيشتر آن احتياج به تدبرى كافى دارد تا به وسيله آن اشكالى كه ممكن است به ذهن برسد حل گردد، و آن اشكال اين است كه: اين وجه با ظواهر عده‏اى از آيات قيامت نمى‏سازد، لذا سفارش مى‏كنم كه در آيه زير نيز به دقت نظر كنيد. ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[[888]](#footnote-888)و همچنين آيات ديگرى كه در اين معنا هست، و يارى كننده، خدا است.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشَاهَا﴾

يعنى ما تنها اين تكليف را به عهده تو گذاشته‏ايم كه افرادى را كه دلواپس قيامتند از

عذاب آن انذار كنى، نه اينكه از وقت قيام آن خبر دهى تا وقتى از تو از وقت آن مى‏پرسند جواب دهى، پس انحصارى كه از آيه استفاده مى‏شود، به اصطلاح اهل ادب قصر افراد است، يعنى شان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مسئوليت او را منحصر در انذار مى‏كند و علم به وقت قيامت و تعيين آن را براى هر كس كه از آن سؤال كند از آن جناب نفى فرموده.

و مراد از خشيت بطورى كه مناسب با مقام باشد همان دلواپسى است، چون هستند افرادى كه از شنيدن خبر قيامت هيچ متاثر نمى‏شوند، و بعضى اين زمينه را دارند كه اگر بشنوند دچار ترس بشوند، همين زمينه عبارت است از خشيت، نه ترس فعلى، چون قبل از انذار ترس معنا ندارد.

#### مفاد آيه: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ كه در قالب تمثيل نزديكى قيامت را بيان مى‏كند

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾

اين جمله نزديكى قيامت را در قالب يك تمثيل و تشبيه بيان نموده، مى‏فرمايد: نزديكى قيامت به زندگى دنيايشان طورى است كه مثل آنان در هنگام ديدن قيامت مثل خود آنان است در آن فرض كه بعد از گذشتن يك شب و يا يك نصف روز از مردنشان دوباره زنده شوند، در آن صورت چه مى‏گويند؟ مى‏گويند: بعد از مردن بيش از يك شب نگذشت كه دوباره زنده شديم، و خلاصه فاصله بين مردن و قيامت را مدت زمانى احساس مى‏كنند، كه نسبتش با روز و شب‏هاى گذشته عمرشان نسبت يك شب و يا يك ظهر را دارد.

از آنچه گذشت روشن شد كه مراد از كلمه «لبث» درنگ در مدت زمانى است كه بين زندگى دنيا و روز بعث فاصله شده، و در اين مدت در قبرها آرميده بودند چون حساب بر مجموع زندگى دنيا واقع مى‏شود.

ولى بعضى‏[[889]](#footnote-889) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «لبث» مدت زمانى است كه بين سؤال از وقت قيامت و خود قيامت فاصله شده. ليكن اين نظريه درست نيست، براى اينكه گويندگان اين حرف وضع خود را در هنگام بعث اينطور مى‏بينند، و بعث در مقابل مرگ قبل از آن است، نه مرگ و مقدارى از حيات قبل از مرگ.

علاوه بر اين، اين وجه با ظواهر ساير آيات كه متعرض بعث و درنگ اهل محشر است نمى‏سازد، مانند آيه‏ ﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي اَلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ﴾[[890]](#footnote-890)، كه ملاحظه مى‏كنيد لبث را عبارت دانسته‏اند از مدت زمانى كه در قبر بودند.

بعضى‏[[891]](#footnote-891) ديگر گفته‏اند: مراد از لبث مدتى است كه در دنيا بودند. و اين وجه بسيار سخيف و بى‏پايه است.

### بحث روايتى (چند روايت راجع به سؤال مردم از زمان وقوع قيامت و جواب خداى تعالى)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾، آمده كه اين در باره بنده خدا است، كه وقتى در برابر معصيت خدا قرار مى‏گيرد با اينكه مى‏تواند مرتكب شود، از ترس خدا مرتكب نمى‏شود، و بخاطر نهى خدا نفس خود را از ارتكاب آن نهى مى‏كند، و تلافى اين عملش همان جنت است، و در تفسير آيه ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ فرمود: يعنى چه وقت بپا مى‏شود؟ و خداى تعالى در پاسخش فرمود: ﴿إِلىَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾ يعنى علم آن نزد پروردگار تو است، و در معناى جمله ﴿إِلاَّ عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾ فرمود: يعنى بعضى از يك روز[[892]](#footnote-892).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و ابن مردويه به سندى ضعيف از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: مشركين مكه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏پرسيدند «متى تقوم الساعة» و منظورشان از اين سؤال مسخره كردن اعتقاد به قيامت بود، و لذا در اين باره اين آيه نازل شد: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا...﴾[[893]](#footnote-893).

و در همان كتاب آمده كه بزار، ابن جرير، ابن منذر، حاكم، (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه از عايشه روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره از مساله قيامت سؤال مى‏شد تا آنكه آيه‏ ﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا إِلىَ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾ نازل شد بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن وقت ديگر سؤال نشد[[894]](#footnote-894).

مؤلف: اين روايت را از عده‏اى از كتب حديث بدون ذكر سند از عروه نيز روايت كرده‏[[895]](#footnote-895)، و نيز نظير آن را از عده‏اى ديگر از آن كتب از شهاب بن طارق هم نقل كرده‏[[896]](#footnote-896)، و ليكن سياق آيه با اين روايات نمى‏سازد، چون حاصل از همه اين روايات اين است كه آيه پاسخ از سؤال مردم باشد، در حالى كه سياق آيه چنين چيزى را نمى‏رساند.

و در بعضى از روايات آمده كه رسم اعراب چنين بود كه وقتى به نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏رفتند از قيامت مى‏پرسيدند، و حضرت رو مى‏كرد به جوانتر آنان و مى‏فرمود: اگر اين بچه يك قرن زندگى كند قيامت شما بپا مى‏شود، اين حديث را صاحب الدر المنثور از ابن مردويه از عايشه نقل كرده است‏[[897]](#footnote-897).

اين روايت وقت قيام قيامت را معين مى‏كند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بزرگتر از آن است كه چنين كارى بكند، چگونه ممكن است با اينكه در بسيارى از سوره‏هاى قرآنى به او وحى شده كه علم به قيامت از مختصات خداى تعالى است و كسى جز او آن را نمى‏داند، و دستور داده هر كس از او از اين مساله پرسيد بگويد كه من به اين مطلب علمى ندارم.

# سوره عبس (80)

سوره عبس مكى است و چهل و دو آيه دارد

## [سوره عبس (80): آيات 1 تا 16]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ عَبَسَ وَ تَوَلَّى ١ أَنْ جَاءَهُ اَلْأَعْمىَ ٢ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ٣ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ اَلذِّكْرىَ ٤ أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنىَ ٥ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى ٦ وَ مَا عَلَيْكَ أَلاَّ يَزَّكَّى ٧ وَ أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعىَ ٨ وَ هُوَ يَخْشىَ ٩ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى ١٠ كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ١١ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ١٢ فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ ١٣ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ ١٤ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ١٥ كِرَامٍ بَرَرَةٍ ١٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان‏ چهره درهم كشيد و روى بگردانيد (1).

كه چرا آن كور نزد وى آمد (2).

تو چه دانى شايد او در پى پاك شدن باشد (3).

و يا در برخورد ناگهان متذكر شده در پى پاك شدن بيفتد (4).

اما آنكه توانگرى را به رخ مردم مى‏كشد (5).

تو به او روى خوش نشان مى‏دهى (6).

فكر مى‏كنى اگر هم پاك نشود مسئول نيستى (7).

و اما آنكه شتابان نزد تو آمده (8).

در حالى كه از خدا مى‏ترسد (9).

تو از او تغافل مى‏كنى (10).

چنين مكن كه اين قرآن يك تذكر و يادآورى است (11).

هر كس بخواهد از آن پند گيرد (12).

تذكارى است در صحيفه‏هايى ارجمند (13).

والا و پاكيزه است (14).

كه بدست سفيرانى نوشته شده (15).

گرامى و نيكو (16).

### بيان آيات [اشاره به شان نزول اين آيات و غرض سوره كه عبارتست از عتاب هر كس كه ثروتمندان را بر ضعفاء و مساكين مقدم مى‏دارد]

رواياتى از طرق اهل سنت وارد شده كه اين آيات درباره داستان ابن ام مكتوم نابينا نازل شد، كه روزى بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد شد در حالى كه جمعى از مستكبرين قريش نزد آن جناب بودند و با ايشان در باره اسلام سخنان سرى داشتند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آمدن ابن ام مكتوم چهره در هم كشيد، و خداى تعالى او را مورد عتاب قرار داد كه چرا از يك مردى تهى‏دست چهره در هم كردى؟[[898]](#footnote-898).

از طرق شيعه هم رواياتى به اين معنا اشاره دارد[[899]](#footnote-899).

ولى در بعضى‏[[900]](#footnote-900) ديگر از روايات شيعه آمده كه مردى از بنى اميه نزد آن جناب بوده، و او از آمدن ابن ام مكتوم چهره درهم كشيد، و آيات، در عتاب او نازل شد، كه - ان شاء الله - بحث مفصل اين معنا در بحث روايتى آينده از نظرتان خواهد گذشت.

و به هر حال غرض سوره، عتاب هر كسى است كه ثروتمندان را بر ضعفاء و مساكين از مؤمنين مقدم مى‏دارد، اهل دنيا را احترام مى‏كند و اهل آخرت را خوار مى‏شمارد، بعد از اين عتاب رشته كلام به اشاره به خوارى و بى‏مقدارى انسان در خلقتش و اينكه در تدبير امورش سراپا حاجت است و با اين حال به نعمت پروردگار و تدبير عظيم او كفران مى‏كند كشيده شده، و در آخر سخن را با ذكر قيامت و جزاء و تهديد مردم خاتمه مى‏دهد، و اين سوره بدون هيچ ترديدى در مكه نازل شده است.

﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾

يعنى چهره در هم كشيد و روى بگردانيد.

﴿أَنْ جَاءَهُ اَلْأَعْمىَ﴾

اين جمله علت عبوس شدن را بيان مى‏كند، و لام تعليل در تقدير است و تقدير آن «لان جاءه الاعمى» است.

﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ اَلذِّكْرىَ﴾

اين آيه حال از فاعل فعل‏ ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾ است، و كلمه تزكى به معناى در پى پاك شدن از راه عمل صالح است. كه بعد از تذكر يعنى پندپذيرى و بيدارى و پذيرفتن عقائد حقه دست مى‏دهد، چون «نفع ذكرى» همين است كه آدمى را به تزكى دعوت مى‏كند، يعنى به ايمان و عمل صالح مى‏خواند.

و حاصل معنا اين است كه آن شخص چهره در هم كشيد، و از آن شخص نابينا كه نزدش آمده بود روى بگردانيد، با اينكه او خبر نداشت آيا مرد نابينا مردى صالح بود، و با اعمال صالح ناشى از ايمان خود را پاكيزه كرده بود يا نه، شايد كرده بود، و يا آمده تا با تذكر و اتعاظش به مواعظ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بهره‏مند شده، در نتيجه به تطهير خود موفق گردد.

#### خبرى عتاب آميز حاكى از روى گرداندن از يك مرد نابينا و عنايت و توجه به توانگران‏

در اين آيات چهارگانه عتاب شديدى بكار رفته، و اين شدت از اين جهت بيشتر مى‏شود كه دو آيه اول در سياق غيبت آمده، كه مى‏فهماند خدا از او روى گردانيده، رو در رو با او سخن نگفته، و دو آيه اخير را در سياق خطاب آورده، چون توبيخ در مخاطبه حضورى بيشتر است، و حجت و استدلال هم وقتى رو در رو گفته شود الزام‏آورتر است، آن هم بعد از روى‏گردانى، و مخصوصا با سركوبى خود خدا و بدون واسطه غير.

و در اينكه از آن شخص تعبير به اعمى - كور - كرد توبيخى بيشتر استفاده مى‏شود، براى اينكه محتاجى كه به انسان مراجعه مى‏كند اگر نابينا باشد و حاجتش هم حاجتى دينى باشد، و خلاصه ترس از خدا او را وادار كرده باشد كه با نداشتن چشم به ما مراجعه كند، ما بيش از ساير مراجعه كنندگان بايد به او ترحم كنيم، و بيشتر به او روى آورده مورد عطوفتش قرار دهيم، نه اينكه چهره در هم بكشيم و روى از او برتابيم.

بعضى‏[[901]](#footnote-901) گفته‏اند: بنابراينكه شخص مورد عتاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله

و سلم) باشد تعبير از آن جناب به ضمير غايب براى اين بوده كه به قداست ساحت آن جناب اشاره كند، و بطور كنايه بفهماند گويا آن كسى كه چنين عملى كرده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبوده، چون مثل چنين عملى از مثل آن جناب سر نمى‏زند، و در نوبت دوم كه از آن جناب به ضمير خطاب تعبير كرده نيز قداست ساحت آن حضرت منظور بوده، چون هميشه اقبال بعد از اعراض، اجلال و احترامى از طرف است.

و ليكن اين حرف درست نيست، چون با خطاب‏ ﴿أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنىَ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى...﴾ نمى‏سازد، و توبيخ در آن از توبيخ در آيه‏ ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى﴾ بيشتر است، و بطور قطع هيچ ايناسى هم در آن نيست.

﴿أَمَّا مَنِ اِسْتَغْنىَ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ مَا عَلَيْكَ أَلاَّ يَزَّكَّى﴾

كلمات «غنى» و «استغناء» و «تغنى» و «تغانى» بطورى كه راغب گفته به يك معنى مى‏باشند[[902]](#footnote-902). پس مراد از ﴿مَنِ اِسْتَغْنىَ﴾ كسى است كه خود را توانگر نشان دهد، و ثروت خود را به رخ مردم بكشد. و لازمه اين عمل اين است كه بخواهد از سايرين سر و گردنى بلندتر باشد، و رياست و عظمتى در چشم مردم داشته باشد، و از پيروى حق عارش بيايد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ﴾[[903]](#footnote-903)و كلمه «تصدى» به معناى متعرض شدن و روى آوردن به چيزى و اهتمام در امر آن است.

در اين آيه و شش آيه بعدش اشاره مفصلى است به اينكه ملاك در آن عبوس شدن و پشت كردن چه بوده، كه به خاطر آن مستوجب عتاب شده، حاصل آن اين است كه: تو خيلى به وضع مستكبران و اعراض كنندگان از پيروى حق مى‏پردازى، و زياد به وضع آن‌ها اعتناء مى‏كنى، در حالى كه اگر او نخواهد خود را پاك كند بر تو تكليفى نيست، و بر عكس از وضع آن كس كه خود را پاك كرده و از خدا مى‏ترسد بى‏اعتنايى مى‏كنى.

﴿وَ مَا عَلَيْكَ أَلاَّ يَزَّكَّى﴾ بعضى‏[[904]](#footnote-904) گفته‏اند: كلمه «ما» نافيه است، و معنايش اين است كه: اگر او نخواست خود را تزكيه كند حرج و مسئوليتى بر تو نيست، تا رهايى از آن مسئوليت تو را حريص كند به مسلمان شدن او، و غفلت ورزيدن از آن‌هايى كه قبلا به طيب خاطر مسلمان شده‏اند.

بعضى‏[[905]](#footnote-905) گفته‏اند: كلمه «ما» استفهام انكارى است، و به آيه چنين معنا مى‏دهد:

«چه چيز و چه مسئوليت و ضررى متوجه تو مى‏شود اگر او نخواهد خود را از كفر و فجور پاك كند؟ تو يك رسول بيشتر نيستى، و جز ابلاغ رسالت مسئوليتى ندارى».

بعضى‏[[906]](#footnote-906) ديگر گفته‏اند: كلمه «ما» به معناى «لا» ى نافيه است، و معنايش اين است كه: «از عدم تزكيه او از كفر و فجور باكى به خود راه نمى‏دهى»، و اين معنا با سياق عتابى كه قبل از اين آيه و قبل از قبل اين آيه بود سازگارتر است.

﴿وَ أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعىَ وَ هُوَ يَخْشىَ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى﴾

كلمه «سعى» به معناى سرعت در دويدن است، پس معناى آيه به حسب آنچه مقام دست مى‏دهد اين است كه: آن كس كه به شتاب نزدت مى‏آيد تا بوسيله معارف دين و مواعظى كه از تو مى‏شنود خود را پاك كند، ﴿وَ هُوَ يَخْشىَ﴾ در حالى كه از خدا مى‏ترسد، و خشيت خود آيت و نشانه آن است كه او بوسيله قرآن متذكر شده است، هم چنان كه فرمود: ﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقىَ إِلاَّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشىَ﴾[[907]](#footnote-907)، و نيز فرموده: ﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ﴾[[908]](#footnote-908).

﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى﴾ - اصل كلمه «تلهى» «تتلهى» بوده، يعنى خود را بكار ديگر مى‏زنى، و از چنين مردى كه آمده كه به راستى خود را اصلاح كند غافل مى‏مانى، و اگر ضمير «انت» را در اين آيه و در آيه‏ ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ و ضمير «له» و «عنه» را در آن دو مقدم بر فعل آورده، همه براى تاكيد در عتاب و تنبيه است.

﴿كَلاَّ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾

كلمه «كلا» باز داشتن از همان عملى است كه به خاطر آن عتابش فرمود يعنى عبوس كردن قيافه و روى‏گردانى از كسى كه از خدا مى‏ترسد، و مشغول شدن و پرداختن به كسى است كه خود را بى‏نياز مى‏داند.

و ضمير در جمله‏ ﴿إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾ به آيات قرآنى و يا به قرآن بر مى‏گردد، و اگر آن را مؤنث آورده براى اين بود كه خبر آن «تذكرة» مؤنث بوده، و معناى آن اين است كه: آيات قرآنى - و يا قرآن - تذكره است، يعنى موعظه‏اى است كه هر پند پذيرى از آن متعظ مى‏شود، و يا تذكر دهنده‏اى است كه اعتقاد حق و عمل حق را تذكر مى‏دهد.

﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ - اين قسمت، جمله‏اى معترضه است، و ضمير به قرآن و يا آنچه كه

قرآن تذكر مى‏دهد بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: هر كس خواست مى‏تواند بياد قرآن و يا معارفى كه قرآن تذكر مى‏دهد بوده باشد، و قرآن اين را تذكر مى‏دهد كه مردم بدانچه فطرت به سوى آن هدايت مى‏كند منتقل شوند، و آن، عقائد و اعمال حقه‏اى است كه در لوح فطرت محفوظ است.

و در اينكه تعبير فرمود به‏ ﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ اشاره است به اينكه در دعوت قرآن به تذكر، هيچ اكراه و اجبارى نيست، و داعى اسلام كه اين دعوت را مى‏كند براى اين نيست كه نفعى عايد خودش شود، تنها و تنها نفع آن عايد خود متذكر مى‏شود، حال اختيار با خود او است.

#### مقصود از اينكه در باره قرآن فرمود: ﴿فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ...﴾

﴿فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «صحف» جمع صحيفه است، و عرب هر چيزى را كه در آن مطلبى نوشته شده باشد صحيفه مى‏نامد، هم چنان كه كتابش هم مى‏خواند، حال چه اينكه ورقه و كاغذى باشد و يا چيز ديگرى‏[[909]](#footnote-909).

و جمله «فى صحف» خبرى است بعد از خبر براى كلمه «ان»، و ظاهر آن اين است كه: قرآن به دست ملائكه در صحفى متعدد نوشته شده بوده. و اين ظاهر، سخن آن مفسر[[910]](#footnote-910) را كه گفته: مراد از صحف لوح محفوظ است ضعيف مى‏سازد، چون در كلام خداى تعالى در هيچ موردى از لوح محفوظ به صيغه جمع از قبيل صحف و كتب و الواح تعبير نشده. نظير اين قول در بى‏اعتبارى سخن آن مفسر[[911]](#footnote-911) ديگر است كه گفته: مراد از صحف، كتب انبياى گذشته است. چون اين معنا با تعبير ﴿بِأَيْدِي سَفَرَةٍ...﴾ نمى‏سازد، زيرا ظاهر اين تعبير اين است كه صفت صحف باشد.

«مكرمة» يعنى معظم، ﴿مَرْفُوعَةٍ﴾ يعنى رفيع القدر نزد خدا، ﴿مُطَهَّرَةٍ﴾ يعنى پاكيزه از قذارت باطل و سخن بيهوده و شك و تناقض، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ﴾[[912]](#footnote-912)، و نيز در اينكه مشتمل بر سخن بيهوده نيست فرموده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾[[913]](#footnote-913)، و در اينكه مشتمل بر مطلب مورد شكى نيست، فرموده: ﴿ذَلِكَ

اَلْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ﴾[[914]](#footnote-914)و در اينكه مشتمل بر مطالب متناقض نيست فرموده: ﴿وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اَللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلاَفاً كَثِيراً﴾[[915]](#footnote-915).

#### اشاره به اينكه ملائكه‏اى مخصوص، سفراى وحى و - تحت امر جبرئيل - متصدى حمل و ابلاغ آن به پيامبران بوده‏اند

﴿بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾

اين دو جمله دو صفت بعد از صفت هستند براى صحف، و كلمه «سفرة» جمع سفير است، و سفير به معناى رسول است، و كلمه «كرام» صفت آن رسولان است، به اعتبار ذاتشان و «بررة» صفت ايشان است به اعتبار عملشان، مى‏فرمايد: ذاتا افرادى بزرگوارند، و از نظر عمل داراى احسانند.

و معناى اين چند آيه اين است كه: قرآن تذكره‏اى است كه در صحف متعددى نوشته شده بود صحفى معظم و رفيع القدر، و پاكيزه از هر پليدى و از هر باطل و لغو و شك و تناقض، و به دست سفيرانى نوشته شده كه ذاتا نزد پروردگارشان بزرگوار، و در عمل هم نيكوكارند.

و از اين آيات بر مى‏آيد كه براى وحى، ملائكه مخصوصى است، كه متصدى حمل صحف آن و نيز رساندن آن به پيامبرانند، پس مى‏توان گفت اين ملائكه اعوان و ياران جبرئيلند، و تحت أمر او كار مى‏كنند، و اگر نسبت القاى وحى را به ايشان داده، منافات ندارد با اينكه در جاى ديگر آن را به جبرئيل نسبت دهد، و بفرمايد: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ﴾[[916]](#footnote-916)، و در جاى ديگر در تعريف جبرئيل بفرمايد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[[917]](#footnote-917)، بلكه همين آيه مؤيد مطلب ما است، كه مى‏فرمايد دستوراتش مطاع است، معلوم مى‏شود جبرئيل براى رساندن وحى به انبياء، كاركنانى از ملائكه تحت فرمان دارد، پس وحى رساندن آن ملائكه هم وحى رساندن جبرئيل است، هم چنان كه عمل جبرئيل و اعوانش روى هم فعل خداى تعالى نيز هست، و اين انتساب وحى به چند مقام نظير مساله توفى و قبض ارواح است، كه يك جا به اعوان ملك الموت نسبت داده، و يك جا به خود او، و يك جا به خود خداى تعالى كه بحث آن مكرر گذشت.

ولى بعضى‏[[918]](#footnote-918) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «سفرة» نويسندگان از ملائكه‏اند.

ليكن، معنايى كه گذشت روشن‏تر است.

و بعضى‏[[919]](#footnote-919) ديگر گفته‏اند: قاريان قرآنند، كه آن را مى‏نويسند و مى‏خوانند، كه خواننده محترم به نادرستى آن واقف است.

### بحث روايتى [رواياتى حاكى از اعراض پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) از ابن ام مكتوم و نزول آيات: ﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى...﴾]

در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: اين آيات در باره عبد الله ابن ام مكتوم فرزند شريح بن مالك بن ربيعه فهرى يكى از بنى عامر بن لوى نازل شده.

و جريان چنين بوده كه: وى روزى بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد شد، در حالى كه آن جناب با عتبة بن ربيعه و ابو جهل بن هشام و عباس بن عبد المطلب و ابى و امية بن خلف جلسه كرده بود، و ايشان را به دين توحيد دعوت مى‏كرد، به اميد اينكه اسلام بياورند، ابن ام مكتوم عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) از قرآن برايم بخوان تا حفظ كنم، و (چون نابينا بود) مكرر آن جناب را صدا مى‏زد، و متوجه نبود كه آن جناب با آن چند نفر مشغول صحبت است، و تكرار او باعث شد كه كراهت و ناراحتى در سيماى آن جناب هويدا گرديد، چون ابن ام مكتوم مرتب كلام آن جناب را قطع مى‏كرد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دل خود فكر مى‏كرد كه حالا اين چند نفر كه از بزرگان قريشند، مى‏گويند پيروان او همه از قبيل ابن ام مكتوم يا كورند و يا برده‏اند، لذا از او روى بگردانيد، و رو به آن صناديد كرد، در اينجا بود كه اين آيات در عتاب و سرزنش آن جناب نازل شد.

و از آن به بعد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره ابن ام مكتوم را احترام مى‏كرد، هر وقت به او بر مى‏خورد مى‏فرمود: مرحبا به كسى كه خداى تعالى به خاطر او مرا عتاب فرمود، و آن‌گاه مى‏پرسيد: آيا كار و حاجتى دارى؟ و دو نوبت او را در مدينه جانشين خود كرد و خود به جنگ رفت‏[[920]](#footnote-920).

مؤلف: سيوطى در تفسير الدر المنثور اين قصه را از عايشه و انس و ابن عباس - البته با مختصر اختلافى - نقل كرده‏[[921]](#footnote-921)، و آنچه صاحب مجمع البيان نقل كرده خلاصه‏اى از آن روايات

مختلف است.

#### بيان اينكه آيات عتاب به روشنى متوجه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) نيست و نزول آن در مورد روى گرداندن آن حضرت از ابن ام مكتوم از جهات مختلف مخدوش و مردود است‏

ليكن آيات سوره مورد بحث دلالت روشنى ندارد بر اينكه مراد از شخص مورد عتاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بلكه صرفا خبرى مى‏دهد و انگشت روى صاحب خبر نمى‏گذارد، از اين بالاتر اينكه در اين آيات شواهدى هست كه دلالت دارد بر اينكه منظور، غير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون همه مى‏دانيم كه صفت عبوس از صفات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبوده، و آن جناب حتى با كفار عبوس نمى‏كرده، تا چه رسد به مؤمنين رشد يافته، از اين كه بگذريم اشكال سيد مرتضى رحمة الله عليه بر اين روايات وارد است، كه مى‏گويد اصولا از اخلاق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبوده، و در طول حيات شريفش سابقه نداشته كه دل اغنياء را به دست آورد و از فقراء رو بگرداند.

و با اينكه خود خداى تعالى خلق آن جناب را عظيم شمرده، و قبل از نزول سوره مورد بحث، در سوره «نون» كه به اتفاق روايات وارده در ترتيب نزول سوره‏هاى قرآن، بعد از سوره ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ نازل شده فرموده: ﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، چطور تصور دارد كه در اول بعثتش خلقى عظيم (آن هم بطور مطلق) داشته باشد، و خداى تعالى به اين صفت او را بطور مطلق بستايد، بعدا برگردد و بخاطر پاره‏اى اعمال خلقى، او را مذمت كند، و چنين خلق نكوهيده‏اى را به او نسبت دهد كه تو به اغنياء متمايل هستى، هر چند كافر باشند، و براى به دست آوردن دل آنان از فقراء روى مى‏گردانى، هر چند كه مؤمن و رشد يافته باشند؟ علاوه بر همه اينها مگر خداى تعالى در يكى از سوره‏هاى مكى يعنى در سوره شعراء به آن جناب نفرموده بود: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[[922]](#footnote-922)، و اتفاقا اين آيه در سياق آيه‏ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾ است، كه در اوائل دعوت نازل شده.

از اين هم كه بگذريم مگر به آن جناب نفرموده بود: ﴿لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىَ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَ لاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[[923]](#footnote-923)، پس چطور ممكن است در سوره حجر كه در اول دعوت علنى اسلام نازل شده به آن جناب دستور دهد اعتنايى به زرق و برق

زندگى دنياداران نكند، و در عوض در مقابل مؤمنين تواضع كند، و در همين سوره و در همين سياق او را مامور سازد كه از مشركين اعراض كند، و بفرمايد: ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ﴾[[924]](#footnote-924)آن وقت خبر دهد كه آن جناب بجاى اعراض از مشركين، از مؤمنين اعراض نموده، و به جاى تواضع در برابر مؤمنين در برابر مشركين تواضع كرده است! علاوه بر اين زشتى عمل مذكور چيزى است كه عقل به زشتى آن حكم مى‏كند، و هر عاقلى از آن متنفر است، تا چه رسد به خاتم انبياء (صلى الله عليه وآله و سلم)، و چنين قبيح عقلى احتياج به نهى لفظى ندارد، چون هر عاقلى تشخيص مى‏دهد كه دارايى و ثروت به هيچ وجه ملاك فضيلت نيست، و ترجيح دادن جانب يك ثروتمند بخاطر ثروتش بر جانب فقير، و دل او را به دست آوردن، و به اين رو ترش كردن رفتارى زشت و ناستوده است.

با در نظر گرفتن اين اشكالها جواب از گفتار بعضى‏[[925]](#footnote-925) از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند: خداى تعالى آن جناب را از اين رفتار نهى نكرده مگر در اين مورد، پس اين كار معصيت نبوده مگر بعد از نهى اما قبل از آن، آن جناب مى‏توانسته چنين رفتارى داشته باشد.

وجه نادرستى اين سخن اين است كه: اولا به چه دليل آن جناب نهى نشده مگر در آن هنگام، نه بعدش و نه قبلش؟ و ثانيا گفتيم اين رفتار به حكم عقل ناستوده است، و صدورش از شخصى كريم الخلق كه خدايش قبلا او را به خلق عظيم ستوده محال است، آن هم با بيانى مطلق و بدون قيد وى را ستوده و فرموده: ﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، علاوه بر اين كلمه «خلق» به معناى ملكه راسخه در دل است، و كسى كه داراى چنين ملكه‏اى است عملى منافى با آن انجام نمى‏دهد.

#### روايتى ديگر حاكى از نزول آيات عتاب در مورد مردى از بنى اميه‏

و در مجمع البيان، از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرموده است اين آيات در باره مردى از بنى اميه نازل شده كه در حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نشسته بود، ابن ام مكتوم آمد، مرد اموى وقتى او را ديد قيافه‏اش را در هم كشيد، و او را كثيف پنداشته، دامن خود را از او جمع كرد، و چهره خود را عبوس نموده رويش را از او گردانيد، و خداى تعالى داستانش را در اين آيات حكايت نموده عملش را توبيخ نمود[[926]](#footnote-926).

و نيز در مجمع البيان است كه از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرموده:رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت ابن ام مكتوم را ملاقات مى‏كرد مى‏فرمود:

مرحبا مرحبا، به خدا سوگند خداى تعالى ابدا مرا در مورد تو عتاب نخواهد كرد، و اين سخن را از در لطف به او مى‏گفت، و او از اين همه لطف شرمنده مى‏شد، «حتى كان يكف النبى (صلى الله عليه وآله و سلم) مما يفعل به - حتى بسيار مى‏شد كه به همين خاطر از آمدن به خدمت آن جناب خوددارى مى‏كرد»[[927]](#footnote-927).

مؤلف: اشكالى كه به اين حديث وارد است همان اشكالى است كه به حديث قبل وارد بود، و معناى اينكه فرمود: «حتى انه كان يكف...» اين است كه: ابن ام مكتوم از حضور در نزد آن جناب خوددارى مى‏كرد، چون آن حضرت اين سخن را بسيار مى‏گفت، و او سخت شرمنده مى‏شد و خجالت مى‏كشيد.

## [سوره عبس (80): آيات 17 تا 42]

﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ١٧ مِنْ أَيِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ ١٨ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ١٩ ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ ٢٠ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ٢١ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ٢٢ كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ ٢٣ فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ إِلىَ طَعَامِهِ ٢٤ أَنَّا صَبَبْنَا اَلْمَاءَ صَبًّا ٢٥ ثُمَّ شَقَقْنَا اَلْأَرْضَ شَقًّا ٢٦ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ٢٧ وَ عِنَباً وَ قَضْباً ٢٨ وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً ٢٩ وَ حَدَائِقَ غُلْباً ٣٠ وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا ٣١ مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ ٣٢ فَإِذَا جَاءَتِ اَلصَّاخَّةُ ٣٣ يَوْمَ يَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ٣٤ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ ٣٥ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ ٣٦ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ٣٧ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ٣٨ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ٣٩ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ٤٠ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ٤١ أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَفَرَةُ اَلْفَجَرَةُ ٤٢﴾

### ترجمه آيات‏

خدا بكشد انسان را كه چقدر كفرانگر است (17).

مگر خدا او را از چه خلق كرده كه به خود اجازه كفران مى‏دهد (18).

مبدأ خلقتش نطفه‏اى بوده كه بعدا او را در ذات و صفات و افعال تقدير نمود (19).

و سپس راه سعادتش را آسان و فراهم كرد (20).

آن‌گاه دچار مرگ و سپس داخل قبرش ساخت (21).

و سپس هر وقت بخواهد دوباره زنده‏اش مى‏كند (22).

آيا انسانى كه خلقت و تدبير و هدايت و مردن و زنده شدنش به دست خدا است شكر او را به جاى آورد؟ نه هرگز بلكه كفر و عصيان ورزيد (23).

پس انسان بايد به غذاى خود بنگرد (24).

اين ما بوديم كه آب را به كيفيتى كه انسان‌ها خبر ندارند از آسمان فرستاديم (25).

و سپس زمين را باز به كيفيتى ناگفتنى و به وسيله دانه‏ها شكافتيم (26).

و در آن دانه‏ها رويانديم (27).

و انگور و سبزيجاتى (28).

و زيتون و نخلى (29).

و باغهاى پر درخت سر به هم كرده‏اى (30).

و ميوه و چراگاه (31).

تا وسيله زندگى شما و حيوانات شما باشد (32).

پس وقتى آن صيحه شديد آسمانى بيايد (33).

و روزى رسد كه هر كس از برادرش هم فرار مى‏كند (34).

و از مادر و پدرش (35).

و از همسر و فرزندانش (36).

در آن روز هر كس آن قدر گرفتار است كه به ياد غير خودش نمى‏افتد (37).

در آن روز چهره‏ها دو جورند چهره‏هايى نورانى (38).

خندان و خوشحال (39).

و چهره‏هايى غبارآلود و اندوهبار (40).

كه ظلمت و كدورت از آن مى‏بارد (41).

آنان همين كافران فاجرند (42).

### بيان آيات‏

در اين فصل نخست انسان را نفرين مى‏كند، و از اينكه در كفر به ربوبيت رب خود اصرار و مبالغه مى‏ورزد تعجب مى‏كند، و آن‌گاه به حدوث و بقاى او اشاره نموده مى‏فهماند كه انسان نه مالك چيزى از آفرينش خويش است، و نه مالك چيزى از تدبير امورش، بلكه خداى سبحان است كه او را از نطفه‏اى بى‏مقدار آفريده و سپس اندازه‏گيرى‏اش كرد، و آن‌گاه راه

را برايش آسان ساخت، و در آخر هم او است كه وى را مى‏ميراند، و به قبر داخلش مى‏كند، و هر وقت كه بخواهد دوباره زنده‏اش مى‏سازد.

پس خداى سبحان يگانه رب و خالق و مدبر امر او است، آن هم نه تنها در حدوثش بلكه در بقايش، و تا آخرين لحظه هستى‏اش مدبر او است، ولى اين انسان كفرانگر، فرمان او را نمى‏برد، و به هدايت او مهتدى نمى‏شود.

و اگر انسان تنها و تنها به طعامى كه مى‏خورد نگاه كند، كه يكى از مظاهر تدبير خدا، و مشتى از درياى رحمت او است، آن وقت به تدبير وسيع پروردگارش و لطيف صنع او پى مى‏برد، آن چنان كه عقلش مبهوت شود، و هوشش از سر بدر رود، در حالى كه نعمت‏هاى خدا تنها طعام نيست، و در اين ميان نعمت‏هاى ديگرى است كه از حيطه شمار بيرون است ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اَللَّهِ لاَ تُحْصُوهَا﴾.

با اين حال اين عجب است كه انسان تدبير پروردگار خود را نديده مى‏گيرد، و شكر نعمتش را بجا نمى‏آورد، و راستى انسان ظلوم و كفار است، و به زودى آثار خوب و بد شكر و كفران خود را مى‏بيند، كه يا سرور و بشارت است، و يا روسياهى و عذاب.

و اين آيات بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد بيگانه از آيات گذشته نيست، هر چند بعضى‏ها گفته‏اند: علت نزول اين فصل چيز ديگرى بوده، ولى با بيانى كه خواهد آمد اثبات خواهيم كرد كه هر دو دسته سياقى واحد دارند.

#### معناى آيه: ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ و مراد از كفر در آن‏

﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾

اين جمله نفرينى است بر انسان كه طبعش طبع دلدادن به شهوات، و پيروى هواى نفس، و فراموش كردن پروردگار خود، و استكبار ورزيدن از پيروى اوامر او است.

و جمله‏ ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ شگفت‏انگيزى از اصرار انسان در كفران، و پوشاندن حق صريح است، با اينكه او خودش مى‏بيند و احساس مى‏كند كه مدبر خود نيست، و كسى جز خداى سبحان مالك تدبير امر او نمى‏باشد.

پس مراد از «كفر» در اين جمله مطلق حق‏پوشى است، كه دو مصداق دارد: يكى انكار ربوبيت خدا، و يكى ترك عبادت او است، و مؤيد اين سخن ذيل آيه است كه به جهات تدبير ربوبى اشاره مى‏كند البته آن جهاتى كه با حق‏پوشى و ترك عبادت تناسب دارد. ولى بعضى‏[[928]](#footnote-928) از مفسرين، كفر در اين آيه را به ترك شكر و كفران نعمت معنا كرده‏اند. و

اين توجيه هر چند در جاى خود صحيح است ولى مناسب‏تر از نظر سياق همان معنايى است كه ما براى كفر كرديم.

در كشاف گفته جمله‏ ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ﴾ نفرينى است بر انسان و اين نفرين در اصطلاح عرب از هر نفرين ديگر شنيع‏تر است چون كشته شدن، بزرگترين شدائد دنيايى و رسوايى‏هاى آن است و جمله «ما اكفره» شگفت‏انگيزى از افراط انسان در كفران نعمت خداى تعالى است. و آن‌گاه گفته اين دو جمله با همه كوتاهيش خشن‏ترين نفرينى است كه به گوش عرب مى‏خورد و غليظترين اسلوب و پردلالت‏ترين كلام بر سخط و خشم گوينده است و از اين دو جمله با همه تقاربى كه در دو طرف آن است هيچ كلامى در مذمت دامنه‏دارتر از آن ديده نشده و هيچ كلامى جامع‏تر از آن در ملامت يافت نمى‏شود[[929]](#footnote-929).

بعضى‏[[930]](#footnote-930) هم گفته‏اند كه: جمله‏ ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ استفهاميه است، و مى‏پرسد كه چه چيز انسان را كافر كرده. ولى وجه قبلى بليغ‏تر است.

#### نفى عذر از بشر در كفر ورزيدن و استكبارش، با بيان حقارت و ناچيزى مبدأ خلقت او و...

﴿مِنْ أَيِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ﴾

معناى اين جمله با كمكى كه مقام مى‏دهد اين است كه: خداى تعالى انسان را از چه چيز خلق كرده كه به خود اجازه طغيان و استكبار را مى‏دهد استكبار از ايمان و اطاعت، و اگر فاعل در فعل «خلقه» را در اين جمله و در جملات بعدى حذف كرده براى اين بوده كه اشاره كند به اينكه فطرت هر كسى مى‏داند كه فاعل فعل خلقت و تقدير سبيل كسى به جز خداى تعالى نيست حتى مشركين هم به اين معنا اعتراف دارند.

و اگر مطلب را در قالب استفهام آورد به اين انگيزه بود كه عجيب بودن مفاد ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ را تاكيد كند - و چون معمولا از چيزى تعجب مى‏شود كه علت و سبب روشنى نداشته باشد - استفهام مذكور قهرا مى‏فهماند كه اولا اين اصرار بشر در كفرش امرى عجيب است و سپس مى‏پرسد آيا در اين خلقت عجيب علتى بوده كه باعث شده اينطور در كفرش افراط كند؟ آن‌گاه خودش پاسخ مى‏دهد به اينكه انسان هيچ دليل و عذرى ندارد كه كفرانگرى خود را مستند بدان كند چون او كسى است كه از آبى پست خلق شده و چيزى از خلقت و تدبير امور زندگى و مرگ و بعث خود را مالك نيست. و كوتاه سخن اينكه: استفهام مذكور زمينه‏چينى است براى پاسخى كه در جمله‏ ﴿مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ...﴾ مى‏دهد.

﴿مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ﴾

نكره آمدن كلمه «نطفة» به منظور تحقير آن است، يعنى از نطفه‏اى خوار و بى‏مقدارش آفريده، پس كسى كه اصل و نسبش آبى چنين پشيز است، حق ندارد با كفر خود طغيان كند، و از اطاعت، استكبار بورزد.

«فقدره» - يعنى به او در ذات و صفات و افعالش قدرت و توانايى داد، پس او نبايد از آن حدى كه برايش مقدر شده تجاوز كند، چون تدبير ربوبى از هر سو به وى احاطه دارد، و او نمى‏تواند خودش مستقلا بخواسته خود برسد، اگر خدا برايش مقدر نكرده باشد.

﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾

ظاهر سياق اين آيات كه سياقى نفى عذر از بشر در برابر كفر و استكبارش است، اين است كه مراد از سبيل - آن هم بطور مطلق - راه اطاعت خدا و امتثال اوامر او باشد، و يا به عبارت ديگر راه خير و سعادت باشد.

#### اشاره به عدم منافات اينكه خلقت و تقدير از ناحيه خدا است با مختار بودن انسان‏

در نتيجه آيه شريفه در معناى دفع دخل است، چون وقتى گفته مى‏شود ﴿مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ﴾ ممكن است شنونده پيش خود خيال كند كه وقتى خلقت و تقدير از هر جهت به انسان احاطه دارد، ديگر انسان در افعال ذات و صفاتش اختيارى از خود ندارد، زيرا همه آن‌ها مقدر و از پيش معين شده است، چون با تقدير، ضرورى الوجود و واجب التحقق مى‏شود، و ديگر اختيارى براى انسان باقى نمى‏ماند، پس انسان در كفر و فسقش هيچ دخالتى ندارد اگر فاسق مى‏شود به تقدير الهى است، و اگر كافر مى‏شود به تقدير او است، و انسان آنچه را كه خدا خواسته و امر كرده به كرسى مى‏نشاند، و همين به كرسى نشاندنش نيز به تقدير الهى است، پس ديگر نبايد او را در مورد هيچ عملى ملامت كرد، و دعوت دينى براى او كارى بيهوده است، چون دعوت فرع داشتن اختيار است، وقتى او از خودش اختيارى ندارد، ديگر انبياء به چه منظورى او را دعوت كنند.

به همين جهت اين شبهه را با جمله‏ ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾ دفع نموده و فرمود: خلقت و تقدير هر چند كه خاص خدا است، ولى اين منافات ندارد با اينكه خود انسان هم اختيار داشته باشد، و به همين خاطر صحيح باشد كه خدا هم در آنچه به او امر نموده از ايمان و اطاعت را كه راه رسيدن يك انسان به سعادت خويش است به او ياد دهد، و از او بخواهد كه به اراده و اختيار خودش چنين و چنان كند، پس فعلى كه از انسان سر مى‏زند به اختيار خودش سر مى‏زند، ولى در عين حال همين عمل متعلق تقدير الهى نيز هست، پس انسان در آنچه مى‏كند هم مختار است و هم مسئول، هر چند كه آنچه مى‏كند متعلق قدر هم هست، و ما پيرامون جبر

و اختيار مكرر در ذيل آياتى كه با اين مساله تناسبى داشت بحث كرديم.

بعضى‏[[931]](#footnote-931) گفته‏اند مراد از «تيسير سبيل» اين است كه خداى تعالى خروج انسان از شكم مادرش را آسان كرده، و معناى عبارت: «سهل للانسان سبيل الخروج من بطن امه» است، يعنى راه بيرون شدن انسان مخلوق از نطفه را كه در شكم مادر جنين شده بود از شكم مادر آسان ساخت.

بعضى‏[[932]](#footnote-932) ديگر گفته‏اند: مراد هدايت بسوى دين و روشنگرى راه خير و شر است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾[[933]](#footnote-933). ولى وجه قبلى بهتر است.

#### مراد از اينكه فرمود خدا انسان را إقبار (دفن) كرد ﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾

﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾

كلمه «اماته» به معناى تحقق دادن به مرگ انسان است، و مراد از «إقبار» دفن كردن مرده آدمى و پوشاندنش در شكم زمين است، البته اين بر اساس غالب است، كه عادت مردم بر آن جارى شده‏[[934]](#footnote-934)، و به همين جهت نسبت در گور كردن را به خداى تعالى داده، چون او (بوسيله كلاغ در داستان هابيل) هدايتشان كرده و يا به دلها الهام كرد كه مردگان خود را دفن كنند پس اين عمل با خداى تعالى نسبتى دارد، همانطور كه به خود مردم هم نسبتى دارد.

بعضى‏[[935]](#footnote-935) گفته‏اند: منظور از اقبار اين است كه خداى تعالى او را صاحب قبر كرد، يعنى دستور داد زنده‏ها، او را دفن كنند، و با اين عمل مرده او را احترام نموده، از اينكه جيفه‏اش متعفن شود، و مردم از بوى آن متنفر و متاذى گردند جلوگيرى نموده.

ليكن وجه قبلى با سياق آيات مناسب‏تر است، چون آيات در اين زمينه سخن دارند كه تدبير تكوينى خداى تعالى را گوشزد كنند، نه تدبير تشريعى او را، كه يكى از آن تشريع حكم غسل و كفن و دفن اموات است.

﴿ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «انشار» به معناى زنده كردن بعد از مرگ به منظور تصرف است، هم چنان كه جامه را بعد از تا كردن و پيچيدن دوباره باز مى‏كنند، (تا در آن

تصرفى كنند)[[936]](#footnote-936) پس مراد از اين جمله اين است كه خداى تعالى هر وقت بخواهد مردگان در قبر را مبعوث مى‏كند، و در اين تعبير اشاره‏اى هم به اين معنا است كه روز بعث را جز خداى تعالى كسى نمى‏داند.

#### معناى آيه: ﴿كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ كه متضمن ملامت انسان‏هاى مبتلا به كفر است‏

﴿كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾

آنچه از سياق به دست مى‏آيد اين است كه كلمه «كلا» از سؤالى كه از سياق بر مى‏خيزد ردع و جلوگيرى كند، سؤالى كه جمله‏ ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ به آن اشاره دارد، گويا بعد از آنكه اشاره شد به اينكه انسان مخلوقى است كه از اولين لحظه وجودش تا به آخر تحت تدبير خداى تعالى است، او است كه وى را خلق مى‏كند و تقدير مى‏نمايد، و راه را برايش هموار مى‏سازد، مى‏ميراند و در قبر مى‏كند، و مجددا از قبر بيرونش مى‏آورد، همه اينها نعمت‏هايى است از خداى تعالى، شخص مى‏پرسد: حال كه جريان بدين قرار است پس انسان چه بايد بكند و چه كرد، آيا در برابر مقام ربوبيت خاضع گرديد يا نه؟ و آيا شكر نعمت را بجاى آورد يا نه؟ در پاسخ فرموده: «كلا»، نه انسان چنين نكرد، آن‌گاه مطلب را چنين توضيح داد كه: ﴿لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ﴾ هرگز آنچه را خداى تعالى دستور داد به انجام نرساند بلكه كفران و نافرمانى كرد.

پس، از آنچه گذشت روشن شد كه ضمير در «يقض» به انسان بر مى‏گردد، و مراد از قضاء نكردن انسان، به انجام نرساندن دستورات الهى است. و بعضى‏[[937]](#footnote-937) گفته‏اند: ضمير به خداى تعالى بر مى‏گردد، و معناى عبارت اين است كه: خداى تعالى اين قضاء را براى كفار نرانده كه امر او را به انجام برسانند و ايمان آورده اطاعتش كنند، بلكه اگر هم به ظاهر به ايشان امر فرموده از باب اتمام حجت بوده است. ولى اين وجه بعيد به نظر مى‏رسد.

و نيز اين معنا روشن شد كه مذمت و ملامتى كه در آيه آمده متوجه انسان طبيعى است يعنى مى‏خواهد بفرمايد طبع انسان چنين است كه اگر به خودش واگذار شود در كفر افراط مى‏كند، و اين همان مطلبى است كه آيه زير افاده‏اش مى‏كند ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[[938]](#footnote-938)، كه قهرا با انسان‌هايى منطبق مى‏شود كه فعلا مبتلا به كفر و افراط در آن هستند، و با حق دشمنى مى‏ورزند. و از اين معنا روشن مى‏شود اينكه از بعضى نقل شده كه گفته‏اند:

عموميتى كه در آيه است منظور نظر است، چون هيچ انسانى چه كافر و چه مؤمن آن طور كه بايد

خدا را عبادت نكرده، و دستورات او را به انجام نرسانيده، درست نيست.

و وجه نادرستيش اين است كه: ضمير (به حسب قواعد عربى) به انسان بر مى‏گردد كه در صدر آيات آمده بود، و عموميت آن هم بر حسب طبع انسان منظور است، كه طبعا افراطگر در كفر است، و اما بر حسب فعليت قهرا به انسان‌هايى تطبيق مى‏كند كه فعلا داراى كفر هستند.

#### انسان با نظر در طعام خود (كه يكى از نعم بى شمار الهى است) سعه تدبير ربوبى را مشاهده خواهد كرد

﴿فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ إِلىَ طَعَامِهِ﴾

اين جمله به شهادت حرف «فاء» كه در اولش آمده، متفرع بر جملات قبل است، البته تفرع تفصيل بر اجمال مى‏باشد، پس در اين صورت، نظر و مطالعه انسان را پيرامون طعامى كه مى‏خورد و با آن سد رمق مى‏كند و بقاى خود را تضمين مى‏نمايد لازم مى‏داند - با اينكه نعمت طعام يكى از ميليونها نعمتى است كه تدبير ربوبى آن‌ها را براى رفع حوايج بشر در زندگيش فراهم كرده - و دستور مى‏دهد اگر در همين يك نعمت مطالعه كند، سعه تدبير ربوبى را مشاهده خواهد كرد، تدبيرى كه عقلش را متحير و مبهوت خواهد كرد، آن وقت خواهد فهميد كه خداى تعالى چقدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنايت دارد، آن هم چه عنايتى دقيق و محيط.

و مراد از انسان - بطورى كه گفته شده -[[939]](#footnote-939)غير آن انسانى است كه نامش در اول اين فصل از آيات ذكر شد، چون مراد از آن انسان، خصوص افرادى است كه در كفر ورزيدن مبالغه مى‏كنند، به خلاف انسان در آيه مورد بحث، كه مامور شده به طعام خود نظر كند، چون منظور از آن عموم انسان‌ها است، و همين جهت بود كه دوباره كلمه «انسان» را ذكر كرد، و گر نه اگر منظور همان انسان مى‏بود مى‏فرمود: «فلينظر الى طعامه» يعنى همان انسان كه نامش را برديم بايد به طعام خود نظر كند.

﴿أَنَّا صَبَبْنَا اَلْمَاءَ صَبًّا... وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾

قرائتى كه فعلا دائر در بين مسلمين است كلمه «أنا» را با فتحه همزه مى‏خوانند، كه بنا بر آن جمله مورد بحث بيانى تفصيلى براى تدبير خداى تعالى مى‏شود، كه چگونه طعام انسان را مى‏آفريند، بله البته اين مرحله ابتدايى از آن تدبير تفصيلى است، و گرنه بيان مستوفا و كامل آن خصوصيات كه در نظام آفرينش طعام برقرار است، و نظام وسيعى كه در همه اين امور و روابط كونى كه بين هر يك از آن امور و بين انسان برقرار است، چيزى نيست كه بتوان

در چند آيه بيانش كرد، و عادتا از وسع و طاقت بيان بشرى بيرون است.

و كوتاه سخن اينكه: كلمه «صب» در جمله مورد بحث به معناى ريختن آب از بلندى است، و منظور در اينجا فرو فرستادن بارانها بر زمين براى روياندن گياهان است، و بعيد نيست كه شامل جارى ساختن چشمه‏ها و نهرها نيز بشود، چون آبهاى زير زمينى هم از ذخائرى است كه بوسيله باران پديد مى‏آيد.

﴿ثُمَّ شَقَقْنَا اَلْأَرْضَ شَقًّا﴾ - ظاهر اين آيه اين است كه منظور از «شق» شكافتن زمين بوسيله جوانه گياهانى است كه از زمين سر در مى‏آورند، و به همين جهت اين جمله را با كلمه «ثم» و جمله بعدى را با حرف «فاء» به جمله‏ ﴿أَنَّا صَبَبْنَا اَلْمَاءَ﴾ عطف كرد.

﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا﴾ - ضمير در «فيها» به كلمه «ارض» بر مى‏گردد، و مراد از حب جنس حبوباتى است كه به مصرف غذاى انسان مى‏رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اينها، و همچنين منظور از كلمه «عنب» در جمله بعدى جنس آن است، و همچنين «قضب» و غير اينها.

﴿وَ عِنَباً وَ قَضْباً﴾ - عنب به معناى انگور است، ولى به درخت آن نيز عنب گفته مى‏شود، و شايد در اينجا منظور همين درخت انگور باشد، نظير زيتون كه هم به ميوه درخت گفته مى‏شود، و هم به درخت آن و كلمه «قضب» به معناى سبزيجات تر و تازه است، كه انسان آن را مى‏خورد. و اين كلمه در اصل به معناى قطع است، و سبزيجات را اگر قضب خوانده‏اند بخاطر اين است كه پى در پى قطع مى‏شود. بعضى هم گفته‏اند: منظور همه گياهانى است كه از زمين قطع مى‏شود، حتى علف حيوانات را هم شامل مى‏شود.

﴿وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً﴾ - معناى اين دو كلمه معروف است.

﴿وَ حَدَائِقَ غُلْباً﴾ - كلمه «حدائق» جمع حديقه است، كه به معناى بوستانى تفسير شده كه اطرافش ديوار كشيده باشند، و كلمه «غلب» جمع غلباء است، گفته مى‏شود «شجرة غلباء» يعنى درختى بزرگ و كلفت، پس «حدائق غلب» به معناى بوستانى است كه درختانش عظيم و كلفت باشد.

﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ بعضى‏[[940]](#footnote-940) گفته‏اند: كلمه «فاكهة» به معناى مطلق ميوه‏ها است. و بعضى‏[[941]](#footnote-941) گفته‏اند: همه ميوه‏ها را شامل مى‏شود، الا انگور و انار را. بعضى‏[[942]](#footnote-942) ديگر گفته‏اند: اگر در بين مصاديق فاكهه، خصوص زيتون و نخل را آورد، براى اين بود كه نسبت به آن دو اعتناى

بيشترى داشته، و كلمه «أب» - با تشديد «باء» - به معناى گياه و چراگاه است.

﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾ - كلمه «متاعا» مفعول له است، مى‏فرمايد: ما آنچه از خوردنيها كه رويانديم براى اين بود كه شما را و چهار پايان را كه شما به خود اختصاص داده‏ايد، بهره‏مند و سير كنيم، و اگر در اين جمله از سياق غيبت‏ ﴿فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ﴾ به خطاب «كم» التفات شده، براى آن بوده كه منت تدبير خود و انعام نعمتش را تاكيد كرده باشد.

﴿فَإِذَا جَاءَتِ اَلصَّاخَّةُ﴾

اين جمله اشاره است به سرانجام آن تدبيرى كه در اين آيات ذكر شده بود، تدبير عام ربوبى و تدبير خصوصيش در رابطه با انسان، و اينكه اين تدبير سرانجامش به كجا منتهى مى‏شود، و امرى كه خداى تعالى به انسان‌ها كرد تا او را بندگى كنند، آيا انسان اين امر را به انجام رسانيد يا خير؟ و آن سرانجام همان روز صاخه (قيامت) است، كه انسان جزاى اعمال خود را دريافت مى‏كند.

كلمه «صاخه» به معناى صيحه شديدى است كه از شدتش گوشها كر شود، و منظور از آن نفخه صور است.

#### اشاره به شدت و سختى روز قيامت به نحوى كه انسان حتى از كسان و نزديكانش مى‏گريزد

﴿يَوْمَ يَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾

اين آيه به شدت روز قيامت اشاره مى‏كند، شدت آن روز به حدى است كه اقرباى انسان و نزديكانش كه يك روز طاقت فراقشان را نداشت و آن‌ها را ياور و بازوى خود در زندگى مى‏پنداشت، و همواره به آنان پناه مى‏برد، امروز از همه آنان مى‏گريزد، براى اينكه شدت آن چنان احاطه مى‏كند كه نمى‏گذارد آدمى به ياد چيزى و كسى بيفتد، و اعتنايى بغير خود كند، حال غير خودش هر كه مى‏خواهد باشد، آرى بلا و مصيبت وقتى عظيم باشد و شدت يابد، و بر آدمى چيره گردد، آن چنان آدمى را به خود جذب مى‏كند كه از هر فكر و تلاشى منصرفش مى‏سازد.

دليل بر اين معنا آيه بعدى است كه مى‏فرمايد: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ يعنى براى هر فردى از ايشان، بقدر كفايت كه نگذارد به چيز ديگرى بينديشد گرفتارى هست.

و بعضى در سبب فرار انسان از اقرباء و بستگان نزديك خود در آن روز، وجوه ديگرى آورده‏اند كه چون دليلى بر آن نبود از ايرادش صرفنظر كرديم.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ﴾

اين آيه بيان مى‏كند كه در آن روز مردم به دو قسم منقسم مى‏شوند، قسمى اهل سعادت، و قسمى ديگر اهل شقاوت، و اشاره مى‏كند به اينكه هر يك از اين دو طايفه با سيما

و قيافه‏اش شناخته مى‏شود، اهل سعادت چهره‏هايى نورانى و درخشنده دارند، كه فرح و سرور و انتظار آينده‏اى خوش از آن چهره‏ها هويداست، پس معناى «مستبشره» همين است كه از ديدن منزلگاه خود كه به زودى بدانجا منتقل مى‏شوند خوشحالند.

﴿وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾

كلمه «غبرة» به معناى غبار و كدورت است، كه منظور از آن سيما و نشانه‏هاى غم و اندوه است.

﴿تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ﴾ يعنى سياهى و تاريكى بر آن چهره‏ها نشسته. در اين چهار آيه حال دو طايفه را، با بيان حال چهره‏هايشان بيان كرده، چون چهره و قيافه آينه دل است، هم مسرت درونى در آن جلوه مى‏كند و هم اندوه و گرفتارى.

﴿أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَفَرَةُ اَلْفَجَرَةُ﴾

يعنى اين طايفه جامع بين دو صفت كفر و فجورند، كفر كه كار قلب، و فجور كه كار بدنى و به معناى گناهان شنيع است، و ممكن هم هست منظور از كفر، كفران نعمت‏ها، و منظور از فجور همان گناهان باشد، و اين جمله تعريف طايفه دوم است، كه اهل شقاوتند، چيزى كه هست در اين آيات طايفه اول يعنى اهل سعادت را به مثل چنين تعريفى توصيف نكرده، و اين بدان جهت بوده كه سياق كلام و غرض اصلى، بيان حال طايفه دوم بوده، و مى‏خواسته آن طايفه را انذار و از سرانجام وخيمى كه در پيش دارند بيم دهد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره: ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾، جهل ابو بكر، و عمر به معناى «ابا»، شدت روز قيامت و...)

در الدر المنثور است كه ابن منذر از عكرمه روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ گفته: اين آيه در شان عتبة بن ابى لهب نازل شده، كه وقتى آيه‏ ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ﴾ را شنيد، گفت: من كفر مى‏ورزم به پروردگار نجم وقتى كه فرو مى‏ريزد، ناگزير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نفرين كرد، و در سفرى كه به شام مى‏رفت شير او را پاره كرد[[943]](#footnote-943).

و در احتجاج از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى طولانى در

معناى‏ ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ فرمود: يعنى انسان لعنت شده است‏[[944]](#footnote-944).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾ آمده كه خداوند راه خير را براى بشر آسان كرده است‏[[945]](#footnote-945).

مؤلف: مراد از اين حديث اين است كه: خداى تعالى انسان را در عملش مختار كرده، بطورى كه راه سعادت و رسيدن به كمالش را آسان ساخته، همان كمالى كه براى رسيدن به آن آفريده شده. پس اين خبر با آن معنايى كه ما در تفسير آيه آورديم منطبق است.

و نيز در معناى كلمه «و قضبا» در همان كتاب آمده كه قضب به معناى «قت» است (گياهى است كه حيوانات علفخوار آن را مى‏چرند)[[946]](#footnote-946).

و نيز در معناى جمله‏ ﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ فرموده: «أب» به معناى علف خشكى است كه علفخواران مى‏خورند[[947]](#footnote-947).

و در الدر المنثور است كه ابو عبيد در كتاب «فضائل» خود از ابراهيم تيمى روايت كرده كه گفت: شخصى از ابو بكر صديق پرسيد: «و أبا» يعنى چه؟ در پاسخ گفت به زير كدام آسمان و روى كدام زمين پناهنده شوم، وقتى در باره كتاب خدا چيزى بگويم كه نمى‏دانم‏[[948]](#footnote-948).

و نيز در همان كتاب آمده كه سعيد بن منصور، ابن جرير، ابن سعد، عبد بن حميد، ابن منذر، ابن مردويه، بيهقى (در كتاب شعب الايمان)، خطيب و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، از انس روايت كرده‏اند كه روزى عمر آيات‏ ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً﴾ را تا كلمه «و أبا» قرائت كرد، آن‌گاه گفت: همه اينها را مى‏شناسيم، اما بايد ديد كلمه «أب» به چه معنا است، آن‌گاه چوب دستى‏اى كه در دست داشت از دست انداخت و گفت: عمر بيهوده خودت را به اين در و آن در نزن، اگر تو معناى كلمه اب را ندانى چه گناهى دارى، اى مردم برويد به دنبال كسى كه از خود قرآن شما را به معناى آن هدايت كند، آن‌گاه عمل كنيد، و وقتى چيزى از كتاب خدا را نفهميديد آن را به پروردگار كتاب واگذاريد[[949]](#footnote-949).

و نيز در آن كتاب آمده كه عبد بن حميد، از عبد الرحمن بن يزيد روايت كرده كه گفت: مردى از عمر پرسيد: معناى كلمه «و أبا» چيست؟ همين كه ديد حضار مجلس به دادن جواب پرداختند، شلاق خود را گرفته به آنان حمله‏ور شد[[950]](#footnote-950).

مؤلف: اين حديث مى‏خواهد بگويد عمر مردم را از بحث پيرامون معارف قرآن و حتى تفسير الفاظ آن، منع مى‏كرد.

و در ارشاد مفيد آمده كه روايت شده شخصى از ابو بكر از كلام خداى عز و جل كه فرموده: ﴿وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا﴾ پرسيد: ابو بكر معناى كلمه «أب» از قرآن را ندانست، در پاسخ گفت كدام آسمان و كدام زمين مرا پناه مى‏دهد و يا چه خاكى به سر كنم اگر در باره قرآن چيزى بگويم كه بدان علم ندارم، اما كلمه «فاكهة» كه معنايش را همه مى‏دانيم، و اما كلمه «أب» را من نمى‏دانم خدا داناتر است.

اين سخن به امير المؤمنين (علیه السلام) رسيد فرمود: سبحان الله چطور نمى‏داند كه كلمه «أب» به معناى علف و چريدنيها است؟ و اينكه خداى تعالى در اين آيه مى‏خواهد نعمت‏هايى را كه به خلقش داده، و از آن جمله آنچه غذاى آنان و غذاى چهار پايان ايشان است كه بوسيله آن هم جانشان زنده مى‏ماند، و هم جسمشان نيرو مى‏گيرد، به رخ آنان بكشد[[951]](#footnote-951).

و در مجمع البيان است كه از عطاء بن يسار از سوده همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مردم پا برهنه و لخت. و ختنه نشده محشور مى‏شوند و عرق آن چنان از ايشان مى‏ريزد كه حتى تا نرمه گوشها مى‏رسد، مى‏گويد عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) خاك بر سرم آيا در آن روز مردم لخت و عريان به يكديگر نگاه مى‏كنند؟ فرمود: در آن روز مردم به هيچ چيز جز گرفتارى خود نمى‏انديشند و نمى‏پردازند، آن‌گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[[952]](#footnote-952).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ فرموده: يعنى شغلى است كه از هر شغل ديگرى بازش مى‏دارد[[953]](#footnote-953).

# سوره تكوير (81)

سوره تكوير مكى است و بيست و نه آيه دارد

## [سوره التكوير (81): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ ١ وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ ٢ وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ ٣ وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ ٤ وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ ٥ وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ ٦ وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ ٧ وَ إِذَا اَلْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ٨ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ٩ وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ ١٠ وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ ١١ وَ إِذَا اَلْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ١٢ وَ إِذَا اَلْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ١٣ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ ١٤﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. زمانى كه آفتاب درهم پيچيده مى‏شود (1).

و آن روز كه ستارگان سقوط مى‏كنند (2).

و وقتى كه كوه‏ها از شدت زلزله به راه مى‏افتند (3).

و هنگامى كه نفيس‏ترين اموال بى‏صاحب مى‏ماند (4).

و روزگارى كه وحشى‏ها هم مانند انسان‌ها زنده مى‏شوند (5).

و زمانى كه درياها افروخته گردند (6).

و آن وقت كه نفوس هر يك به جفت مناسب و لايق خود مى‏رسد (7).

و روزى كه از دختران زنده به گور شده سؤال شود (8).

كه به كدامين گناه كشته شدند؟ (9).

و روزى كه نامه‏هاى اعمال براى حساب باز مى‏شود (10).

و روزى كه آسمان چون طومار پيچيده مى‏شود (11).

و روزى كه دوزخ را مى‏افروزند (12).

و زمانى كه بهشت را به اهلش نزديك مى‏سازند (13).

در چنين روزى هر كس مى‏فهمد كه چه كرده است (14).

### بيان آيات [حوادث و وقايع زمان وقوع قيامت‏]

اين سوره روز قيامت را با ذكر پاره‏اى از مقدمات و نشانيهاى آن و پاره‏اى از آنچه در آن روز واقع مى‏شود متذكر و يادآور مى‏شود و آن روز را چنين توصيف مى‏كند كه: روزى است كه در آن عمل انسان هر چه باشد كشف مى‏گردد، و سپس قرآن را توصيف مى‏كند به اينكه از القائاتى است كه رسولى آسمانى كه فرشته وحى است آن را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) القاء كرده، و از القائات شيطانى نيست، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم ديوانه نيست، كه شيطانها او را دست انداخته باشند.

و چنين به نظر مى‏رسد كه اين سوره از سوره‏هاى قديمى باشد كه در اوائل بعثت نازل شده، هم چنان كه در متن خود سوره شاهدى بر اين معنا ديده مى‏شود، و آن اين است كه خداى تعالى رسول گراميش را از آنچه كه دشمنان در باره‏اش مى‏گفتند - مثلا ديوانه‏اش مى‏خواندند - منزه مى‏دارد، و معلوم است كه اتهام‏ها مربوط به اوائل دعوت آن جناب است، هم چنان كه سوره نون هم كه مشتمل بر تنزيه آن جناب از اين تهمت‏ها است در اوائل بعثت نازل شده، پس سوره بدون هيچ حرف و ترديدى در مكه نازل شده است.

﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾

كلمه «تكوير» كه مصدر فعل «كورت» است به معناى پيچيدن چيزى، و به شكل مدور در آوردن آن است، نظير پيچيدن عمامه بر سر، و شايد تكوير خورشيد استعاره باشد از اينكه تاريكى بر جرم خورشيد احاطه پيدا مى‏كند.

﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾

مصدر «انكدار» به معناى سقوط است، و انكدار مرغ از هوا، به معناى آمدنش به طرف زمين است، و بنابراين مراد از اين جمله اين است كه در آن روز ستارگان مى‏ريزند، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلْكَوَاكِبُ اِنْتَثَرَتْ﴾[[954]](#footnote-954)نيز همين را مى‏رساند، البته ممكن هم هست از باب كدورت و تيرگى باشد، و مراد اين باشد كه در آن روز ستارگان بى‏نور مى‏شوند.

﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾

روزى كه از شدت زلزله آن، كوه‏ها به راه مى‏افتند، مندك و متلاشى مى‏شوند، غبارى پراكنده مى‏گردند، سرابى (خالى از حقيقت كوهى) مى‏شوند، همه اينها تعبيرهايى است كه در قرآن درباره وضع كوه‏ها در آن روز آمده.

#### مراد از اينكه در باره قيامت فرمود: ﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ...﴾

﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾

بعضى‏[[955]](#footnote-955) گفته‏اند: عشار جمع عشراء است هم چنان كه نفاس جمع نفساء - زن زائو - است، و عشراء به معناى ماده شتر حامله‏اى است كه ده ماه از حملش گذشته باشد، و هم چنان عشرائش مى‏نامند تا وقتى كه بچه‏اش را بزايد، و چه بسا كه بعد از زائيدن هم آن را عشراء بخوانند، چون چنين شترى از نفيس‏ترين اموال عرب به شمار مى‏رود، و معناى تعطيل شدن عشراء اين است كه در آن روز عرب چنين مال نفيسى را رها مى‏كند، و هيچ چوپان و دشتبانى كه آن را حفظ كند بر آن نمى‏گمارد، و گويا در اين جمله اشاره‏اى بطور كنايه به اين معنا باشد كه همين اموال نفيسى كه مردم در دنيا بر سر آن پنجه به روى هم مى‏كشند، آن روز بى‏صاحب مى‏ماند، كسى نيست كه از آن‌ها استفاده كند، براى اينكه مردم آن روز آن قدر به خود مشغولند كه از هيچ چيز ديگرى ياد نمى‏كنند، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾[[956]](#footnote-956).

﴿وَ إِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾

كلمه وحوش جمع وحش است، و اين كلمه به معناى حيوانى است كه هرگز با انسان‌ها انس نمى‏گيرد، مانند درندگان و امثال آن.

و ظاهر آيه از اين جهت كه در سياق آياتى قرار دارد كه روز قيامت را توصيف مى‏كند، اين است كه وحشى‏ها هم در روز قيامت مانند انسان‌ها محشور مى‏شوند، آيه شريفه ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي اَلْكِتَابِ مِنْ شَيْ‏ءٍ ثُمَّ إِلىَ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾[[957]](#footnote-957)، نيز اين احتمال را تاييد مى‏كند.

و اما اينكه وحشيان بعد از محشور شدن چه وضعى دارند، و سرانجام كارشان چه

مى‏شود؟ در كلام خداى تعالى و در اخبارى كه قابل اعتماد باشد چيزى كه از اين اسرار پرده بردارد نيامده، بله چه بسا بتوان از آيه سوره انعام آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ﴾ و نيز آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي اَلْكِتَابِ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾، پاره‏اى رمزها كه فى الجمله وضع را روشن كند استفاده نمود، و آن رموز بر اهل دقت و تدبر پوشيده نيست. و چه بسا بعضى‏[[958]](#footnote-958) گفته باشند كه: محشور شدن وحشى‏ها مربوط به روز قيامت نيست، بلكه از نشانه‏هاى قبل از قيامت است، و منظور از آن اين است كه قبل از قيامت (در اثر زلزله‏هاى پى در پى) همه وحشى‏ها از بيشه خود بيرون بجهند.

﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾

تسجير و افروختن درياها، به دو معنا تفسير شده، يكى افروختن دريايى از آتش و دوم پر شدن درياها از آتش، و معناى آيه بنا به تفسير اول اين است كه روز قيامت درياها آتشى افروخته مى‏شود، و بنا بر دوم اين مى‏شود كه درياها پر از آتش مى‏شود.

﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾

اما نفوس سعيده با زنان بهشت تزويج مى‏شوند، هم چنان كه فرمود: ﴿لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ﴾[[959]](#footnote-959)، و نيز فرمود: ﴿وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾[[960]](#footnote-960)، و اما نفوس اشقياء با قرين‏هاى شيطانيشان ازدواج مى‏كنند، هم چنان كه فرمود: ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾[[961]](#footnote-961)، و نيز فرموده: ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾[[962]](#footnote-962).

#### وجه اينكه فرمود از دختران زنده به گور شده پرسيده مى‏شود: ﴿بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾

﴿وَ إِذَا اَلْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾

كلمه «موءودة» به معناى آن دخترى است كه زنده زنده در گور شده، و اين مربوط به رسم عرب است كه دختران را از ترس اينكه ننگ به بار آورند زنده زنده در گور مى‏كردند، هم چنان كه آيه زير هم به آن اشاره دارد و مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثىَ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارىَ مِنَ اَلْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلىَ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي اَلتُّرَابِ﴾[[963]](#footnote-963).

و در حقيقت مسئول قتل اين دختر پدر او است تا انتقام وى را از او بگيرند، ليكن در آيه، مسئول را خود آن دختر دانسته و مى‏فرمايد از خود او مى‏پرسند به چه جرمى كشته شد؟ اين هم نوعى تعريض و توبيخى است از قاتل آن دختر و هم زمينه چينى است براى اينكه آن دختر جرأت كند و از خداى تعالى بخواهد كه انتقام خون او را بگيرد، و آن‌گاه خداى تعالى از قاتل او سبب قتل او را بپرسد، و سپس انتقامش را بگيرد، در نتيجه مى‏توان گفت اسلوب كلام در اين آيه نظير اسلوب در آيه زير است، كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذْ قَالَ اَللَّهُ يَا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اِتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[[964]](#footnote-964).

و بعضى‏[[965]](#footnote-965) گفته‏اند اگر نسبت مسئوليت را به خود موءودة داده از باب مجاز عقلى است، و مراد اين است كه: از وضع او پرسش مى‏شود، نظير مجازى كه در آيه ﴿إِنَّ اَلْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلاً﴾[[966]](#footnote-966)بكار رفته.

﴿وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾

يعنى روزى كه نامه‏هاى اعمال براى حساب باز مى‏شود.

﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «كشط» به معناى قلع و كندن چيزى است كه سخت به چيز ديگر چسبيده، و قهرا كندنش نيز به شدت انجام مى‏شود[[967]](#footnote-967). و كشط آسمان قهرا با آيه‏ ﴿وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾[[968]](#footnote-968)، و آيه‏ ﴿وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ اَلْمَلاَئِكَةُ تَنْزِيلاً﴾[[969]](#footnote-969) و ساير آيات مربوطه به اين معنا منطبق مى‏شود.

﴿وَ إِذَا اَلْجَحِيمُ سُعِّرَتْ﴾

مصدر «تسعير» كه فعل «سعرت» مشتق از آن است به معناى شعله‏ور ساختن آتش

است، بطورى كه زبانه بكشد.

﴿وَ إِذَا اَلْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ﴾

مصدر «ازلاف» كه فعل مجهول «ازلفت» از آن گرفته شده، به معناى نزديك آوردن است، منظور اين است كه در قيامت بهشت را به اهل آن نزديك مى‏كنند تا داخلش شوند.

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ﴾

اين جمله جواب كلمه «اذا» است، كه در دوازده آيه تكرار شده بود، و منظور از كلمه «نفس» جنس آدميان است، و مراد از جمله‏ ﴿مَا أَحْضَرَتْ﴾ اعمالى است كه هر فردى در دنيا انجام داده، وقتى گفته مى‏شود: «احضرت الشي‏ء» معنايش اين است كه: من آن چيز را حاضر يافتم، هم چنان كه وقتى گفته مى‏شود: «احمدت الشي‏ء» معنايش اين است كه من آن چيز را محمود و پسنديده يافتم.

بنابراين، آيه مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[[970]](#footnote-970).

### بحث روايتى (رواياتى در معناى آيات گذشته)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ فرموده: يعنى خورشيد سياه و تاريك مى‏شود، و در معناى آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾ فرموده: يعنى نورش از بين مى‏رود، و در ﴿وَ إِذَا اَلْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ فرموده: حركت مى‏كند اين همان است كه در آيه ﴿تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ﴾ كوه‏ها را جامد مى‏پندارى و حال آنكه مانند ابرها در حركتند فرمود. و در آيه ﴿وَ إِذَا اَلْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾ فرموده اشتران وقتى كه همه خلق مردند بى‏صاحب مى‏مانند، كسى نيست شير آن‌ها را بدوشد، و در جمله‏ ﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ فرمود: درياهايى كه پيرامون كره زمين هستند همه آتش مى‏شوند، و در جمله‏ ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ فرمود: يعنى با حور العين تزويج مى‏كنند[[971]](#footnote-971).

و نيز در آن كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در معناى آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ فرموده: اما اهل بهشت با خيرات حسان (حور العين) ازدواج مى‏كنند، و اما اهل دوزخ، بايد دانست كه با هر انسانى از دوزخيان شيطانى است، يعنى هر

يك از آن كفار و منافقين با شيطان خود كه قرين اوست ازدواج مى‏كند[[972]](#footnote-972).

مؤلف: ظاهرا از كلمه «يعنى تا آخر» روايت، جزو كلام راوى باشد.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و ديلمى از ابى مريم روايت كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى آيه‏ ﴿إِذَا اَلشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ فرمود: «در جهنم تكوير مى‏شود»، و در معناى آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلنُّجُومُ اِنْكَدَرَتْ﴾ نيز فرمود: «در جهنم منكدر مى‏شود»، و هر چيزى و كسى كه به جاى خداى تعالى پرستيده شود در جهنم خواهد بود، به جز عيسى بن مريم و مادرش كه معبود واقع شدند، ولى داخل جهنم نمى‏شوند، آنان نيز اگر به اين پرستش راضى مى‏بودند داخل جهنم مى‏شدند[[973]](#footnote-973).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ فرموده: منظور صحف اعمال است، و در معناى آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلسَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ فرموده يعنى باطل شود[[974]](#footnote-974).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از نعمان بن بشير روايت كرده كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم كه در معناى آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ مى‏فرمود: منظور هر دو نفرى است كه به شركت كارى خير و يا گناهى را انجام مى‏دهند، كه با هم داخل بهشت و يا آتش مى‏شوند[[975]](#footnote-975).

## [سوره التكوير (81): آيات 15 تا 29]

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ ١٥ اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ ١٦ وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ ١٧ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ١٨ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ١٩ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ ٢٠ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ٢١ وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ٢٢ وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ اَلْمُبِينِ ٢٣ وَ مَا هُوَ عَلَى اَلْغَيْبِ بِضَنِينٍ ٢٤ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ٢٥ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ٢٦ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ٢٧ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ ٢٨ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ ٢٩﴾

### ترجمه آيات‏

گر چه سوگند به ستارگان كه در روز پنهان مى‏شوند (15).

و آن‌ها كه سيارند و در مغرب خود غروب مى‏كنند (16).

و سوگند مى‏خورم به شب هنگامى كه تاريك مى‏شود (17).

و به روز وقتى كه مى‏دمد (18).

كه قرآن گفتار فرستاده بزرگوار خداست (جبرئيل امين) (19).

فرشته‏اى ارجمند كه نزد صاحب عرش مقامى دارد (20).

و فرمانش براى ساير فرشتگان مطاع است (21).

و اينكه رفيق شما (محمد) ديوانه نيست (22).

او وى را در افق مبين ديده است (23). ـ

و در موارد غيبى كه بدو وحى مى‏شود بخيل نيست (24).

و اينكه قرآن كلام شيطان رجيم نمى‏باشد (25).

پس با اين حال به كجا مى‏رويد (26).

كه اين بجز روشنگرى مردم عالم غرضى ندارد (27).

تا هر كس مى‏خواهد مستقيم شود (28).

ولى از شما كسى نمى‏خواهد مگر وقتى خداى تعالى كه رب عالميان است خواسته باشد (29).

### بيان آيات‏

اين آيات در مقام منزه داشتن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنون است، - كه مشركين آن جناب را بدان متهم كرده بودند -، و نيز منزه داشتن قرآنى كه آورده از مداخله شيطان است، مى‏فرمايد: قرآن او كلام خداى تعالى است، كه ملك وحى آن را به وى القاء مى‏كند، ملكى كه هرگز در رسالت خود خيانت نمى‏كند، و نيز قرآن او هشدارى است كه به اذن خدا هر كسى را كه بخواهد راه راست را بيابد هدايت مى‏كند.

#### مراد از «الخنس الجوار الكنس» كه بدانها قسم ياد فرموده است‏

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ﴾

كلمه «خنس» جمع خانس است، هم چنان كه كلمه «طلب» جمع طالب است، و مصدر آن «خنوس» است، كه به معناى گرفتگى و تاخر و استتار مى‏آيد، و كلمه «جوارى» جمع جارية است، و مصدر «جرى» به معناى سير سريع است، كه معنايى است استعاره از جريان آب، و كلمه «كنس» جمع كانس است، و مصدر «كنوس» به معناى داخل شدن وحشى‏هايى از قبيل آهو و طيور به درون لانه‏اش است، لانه‏اى كه براى خود اتخاذ كرده و در آن جايگزين شده.

و اينكه به دنبال جمله‏ ﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ...﴾ جمله‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ را آورده، اين احتمال را تاييد مى‏كند كه منظور از «خنس و جوار كنس» ستارگان است، يا همه آن‌ها و يا بعضى از آن‌ها، چيزى كه هست چون ستارگان بعضى سيار و بعضى ثابتند، آن‌هايى كه سيار هستند با صفاتى كه در اين آيات براى «مقسم بها» آن چيزهايى كه با آن سوگند خورده آمده مناسبت بيشترى دارد، چون از جمله صفات مقسم بها، صفت خنوس و جرى و كنوس را آورده، و اين صفات با وضع پنج سياره سرگردان يعنى زحل، مشترى، مريخ، زهره و عطارد، منطبق است، زيرا اينها در حركتشان بر حسب آنچه ما مى‏بينيم استقامت و

رجعت و اقامت دارند، استقامت دارند براى اينكه حركتشان از نظر زمان شبيه هم است، و رجعت دارند چون انقباض و تاخر و خنوس زمانى دارند، و اقامت دارند، چون در حركت استقامتى و رجعتى خود زمانى توقف دارند، گويى آهوى وحشى‏اند كه زمانى در آشيانه خود اقامت مى‏كند.

بعضى‏[[976]](#footnote-976) از مفسرين گفته‏اند: مراد همه ستارگان است، و خنوس ستارگان يعنى ناپديد شدن آن‌ها در روز روشن، و مراد از جرى آن‌ها، حركتى است كه مى‏بينيم در شب دارند، و مراد از كنوس آن‌ها غروب كردن هر يك در مغرب مخصوص به خودش است.

بعضى‏[[977]](#footnote-977) ديگر گفته‏اند: منظور گاو وحشى و يا آهو است، و بعيد نيست كه منظور اين مفسر از بردن نام اين دو حيوان از باب مثال بوده، و منظورش همه وحشيان باشد.

و به هر حال از ميان اين اقوال، قول اول به ذهن نزديك‏تر است، و اما قول دوم بعيد و قول سوم از آن بعيدتر است.

#### معناى‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾

اين آيه عطف است بر كلمه «خنس»، و جمله‏ ﴿إِذَا عَسْعَسَ﴾ قيدى است براى كلمه «ليل»، و كلمه «عسعسه» هم به رو آوردن شب اطلاق مى‏شود، و هم به رفتن آن.

راغب گفته: معناى‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ اين است كه: سوگند به شب وقتى كه رو مى‏آورد، و وقتى كه مى‏رود، كه منظور اول و آخر شب است، پس «عسعسه» و «عساس» به معناى تاريكى مختصر است، نظير تاريكى اول مغرب و قبل از آفتاب‏[[978]](#footnote-978).

مناسب‏تر با اتصال جمله مورد بحث با آيه‏ ﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ اين است كه بگوييم منظور تنها رفتن شب است.

بعضى‏[[979]](#footnote-979) هم گفته‏اند: منظور آمدن شب است، ولى به همان جهتى كه دانستى بعيد است.

﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾

اين جمله عطف است بر كلمه «خنس»، و جمله‏ ﴿إِذَا تَنَفَّسَ﴾ قيد كلمه صبح است، و اگر صبح را داراى تنفس خوانده - بطورى كه از بعضى‏ها استفاده مى‏شود -، به اين مناسبت بوده كه صبح نور خود را در افق مى‏گستراند، و ظلمت را كه افق را فرا گرفته بود از بين

مى‏برد، و اين نوعى استعاره است كه صبح، بعد از آنكه ظلمت شب را شكافته و طلوع كرده به كسى تشبيه كرده كه بعد از اعمال دشوارى كه انجام داده و لحظه فراغتى يافته تا استراحت كند نفسى عميق مى‏كشد، روشنى افق هم تنفسى است از صبح.

زمخشرى درباره اين استعاره وجهى ديگر ذكر كرده، مى‏گويد اگر بپرسى تنفس صبح چه معنا دارد؟ مى‏گويم: وقتى صبح مى‏آيد با آمدنش روح و نسيمى مى‏آورد، و همين نسيم بطور مجاز تنفس صبح خوانده شده‏[[980]](#footnote-980). اين بود گفتار زمخشرى، ليكن وجه قبلى به ذهن نزديك‏تر است.

#### مدح و توصيف جبرئيل به شش صفت‏

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾

اين آيات جواب قسم است و ضمير در «انه» به قرآن بر مى‏گردد، ممكن هم هست به آيات اين سوره به عنوان اينكه آن‌ها نيز قرآن است برگردد، چون فرموده: ﴿لَقَوْلُ رَسُولٍ...﴾، اينها كلام رسول است، و مراد از رسول جبرئيل است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىَ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[[981]](#footnote-981).

و در اينكه «قول» را به جبرئيل به عنوان رسول نسبت داده، مى‏فهماند كه در حقيقت قول از آن خود خداست، و نسبتش به جبرئيل نسبت رسالت به رسول است، و در اين مقام جبرئيل را به شش صفت توصيف كرده: اول اينكه: او را رسول خواند، كه مى‏فهماند او قرآن را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى مى‏كند، و دوم اينكه: كريمش خواند، كه مى‏رساند نزد خداى تعالى كرامت و احترام دارد، و به اعزاز او عزيز شده، سوم اينكه: ذى قوتش خواند، كه مى‏فهماند او داراى قوت و قدرت و شدت بالغه‏اى است، و چهارم اينكه: او را نزد خداى صاحب عرش، مكين خواند، يعنى داراى مقام و منزلت است، پنجم اينكه: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ﴾ اش خوانده، كه دلالت دارد بر اينكه جبرئيل در آنجا يعنى نزد خدا دستور دهنده‏اى است، كه زير دستانش دستوراتش را بكار مى‏بندند، معلوم مى‏شود در آنجا ملائكه هستند كه جبرئيل به آنان امر مى‏كند و ايشان اطاعتش مى‏كنند، از همين جا معلوم مى‏شود كه جبرئيل در كار خودش ياورانى هم دارد، و ششم اينكه: او را امين خواند كه مى‏رساند جبرئيل خدا را در دستوراتى كه مى‏دهد و در رساندن وحى و رسالت، خيانت و دخل و تصرفى نمى‏كند.

بعضى‏ها[[982]](#footnote-982) گفته‏اند: مراد از رسول كه اين صفات براى او ذكر شده، خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، ولى اين حرف درست نيست، چون با آيات بعدى نمى‏سازد.

#### وجه اينكه فرمود: «صاحب شما» ديوانه نيست‏

﴿وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾

اين آيه عطف است بر جمله‏ ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ...﴾، و رد تهمتى است كه كفار به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏زدند و او را مجنون مى‏خواندند و اينكه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عبارت «صاحبكم - همنشين شما» تعبير كرده، به قول آن مفسر[[983]](#footnote-983) خواسته است تهمت كفار را تكذيب كند، كه او را مجنون مى‏خوانده‏اند، و ساحتش را از چنين چيزهايى منزه بدارد، پس اين جمله اشاره دارد به اينكه او از اول عمرش تا كنون با شما معاشرت داشته، در بين شما بوده، و شما او را از هر كس ديگر بهتر مى‏شناسيد، و او را داراى كمالى از عقل، و رزانتى از رأى، و صدقى در قول يافته‏ايد، و كسى را كه چنين كمالاتى داشته باشد، به جنون نسبت نمى‏دهند.

و اگر جبرئيل را به آن صفات شش‏گانه بستود، و چنين مدحى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نكرد، دليل نمى‏شود بر اينكه جبرئيل مقامى بلندتر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد، براى اينكه زمينه گفتار اين است كه بفهماند اين قرآن اوهام ديوانگان و القائات شيطانى نيست، بلكه از طريق وحى و بوسيله چنين فرشته‏اى نازل شده، و خلاصه اينكه راه نزول آن، راه سالمى بوده، و حتى احتمال خيانت و خطا هم در آن نيست، زيرا فرشته وحى صفاتى چنين و چنان دارد، و در چنين زمينه‏اى جاى ستودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست و اين توجيه را ديگران هم كرده‏اند.

البته در مطاوى و لابلاى كلام خدا صفات كريمه‏اى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ديده مى‏شود، كه با در نظر گرفتن آن، هيچ شكى باقى نمى‏ماند در اينكه آن جناب افضل از جبرئيل و از همه ملائكه است، براى اينكه مى‏بينيم همه را مامور ساخته كه براى بشر سجده و خضوع كنند، براى اينكه انسان خليفه خدا در زمين است.

﴿وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ اَلْمُبِينِ﴾

ضمير فاعل در جمله «راه» به كلمه «صاحب»، و ضمير «ه» كه ضمير مفعول است به رسول كريم كه همان جبرئيل باشد بر مى‏گردد.

#### مراد از اينكه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) جبرئيل را در افق مبين ديده است‏

و كلمه «افق مبين» به معناى ناحيه ظاهر است، و ظاهرا اشاره باشد به آيه‏ ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلىَ﴾[[984]](#footnote-984).

و معناى آن اين است كه سوگند مى‏خورم كه رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) جبرئيل را قبلا هم ديده بود، و جبرئيل آن زمان در افق مبين، و ناحيه ظاهر قرار داشت، و آن همان افق اعلى است، افقى كه بلندتر از ساير افق‏ها است، البته بلندى به آن معنايى كه مناسب با عالم ملائكه است.

و بعضى‏[[985]](#footnote-985) گفته‏اند: معنايش اين است كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، جبرئيل را به صورت اصليش در آنجا كه خورشيد طلوع مى‏كند كه همان افق اعلى از ناحيه مشرق است ديده بود.

ليكن اين حرف درست نيست، به دليل اينكه از لفظ آيه دليلى بر آن وجود ندارد، و مخصوصا دليلى كه دلالت كند بر اينكه جبرئيل را به صورت اصليش ديده وجود ندارد، حال جبرئيل بهر صورتى كه تمثل كرده باشد، به نظر مى‏رسد اين مفسر نظريه خود را از بعضى روايات گرفته كه مى‏گويد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جبرئيل را در اول بعثت بين زمين و آسمان ديد، كه بر تختى نشسته، و اگر اين باشد ديگر صورت اصلى نبوده بلكه به اين شكل در آمده.

﴿وَ مَا هُوَ عَلَى اَلْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾

كلمه «ضنين» صفت مشبهه از ماده «ضن» است، كه به معناى بخل است، مى‏فرمايد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به هيچ چيز از آنچه به او وحى مى‏شود بخل نمى‏ورزد، و چيزى را از كسى كتمان و پنهان نمى‏كند و تغيير و تبديل نمى‏دهد، و وحى را نه همه‏اش و نه بعضى از آن را به چيز ديگر تبديل نمى‏كند، بلكه همانطور كه به او تعليم داده به مردم تعليم مى‏دهد، و آنچه را مامور به تبليغش شده تبليغ مى‏كند.

﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾

در اين آيه، استناد قرآن به القائات شيطانى را نفى مى‏كند، و با اين نفى جنون هم نفى مى‏شود، براى اينكه آنچه نفى شده اعم از جنون است چون كلمه شيطان به معناى شرير است كه ابليس هم يكى از آن شريرها است و ذريه او نيز مصاديقى از شرير، و اشرار جن هم مصاديقى از آن هستند، در قرآن هم شيطان رجيم تنها به ابليس اطلاق نشده، در مورد ساير

شريرها هم اطلاق شده است، در باره ابليس مى‏فرمايد: ﴿فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾[[986]](#footnote-986)و در باره ساير شيطانها و شريرها مى‏فرمايد: ﴿وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾[[987]](#footnote-987).

پس معناى آيه چنين مى‏شود: قرآن از تسويلات ابليس و لشكريان او، و از القائات اشرار جن نيست، كه گاهى ديده مى‏شود به بعضى ديوانگان القائاتى مى‏كنند.

#### دفع هر گونه شبهه و ترديد در باره حقانيت قرآن و اينكه آن كتاب هدايت است‏

﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾

خداى سبحان در آيات هفتگانه قبل حق مطلب را در مورد قرآن به بيانى وافى روشن ساخت بطورى كه هر شك و ترديدى را از مردمى كه در باره آن جناب داشتند برطرف نمود و اين مهم را در چند آيه كوتاه انجام داده، نخست فرمود: قرآن كلام خدا است، و تكيه‏اش در اين ادعاء بر آيات تحدى است، كه همه مردم قبلا از قرآن شنيده بودند، كه اگر در آسمانى بودن آن شك داريد يك سوره مثل آن بياوريد. و سپس فرمود: نزول قرآن به رسالت فرشته‏اى آسمانى و جليل القدر و عظيم المنزله و امين در وحى، يعنى جبرئيل صورت گرفته، كه بين او و خداى عز و جل هيچ حاجز و مانعى، و بين او و رسول خدا هيچ واسطه‏اى نيست، و نه از ناحيه خودش، و نه از ناحيه هيچ كس ديگر انگيزه‏اى كه نگذارد وحى را بگيرد، و يا اگر گرفت نگذارد حفظش كند، و يا اگر حفظش هم كرد، نگذارد آن را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برساند، وجود ندارد. و در مرحله سوم اين معنا را روشن كرد كه آن شخصى هم كه قرآن بر او نازل شده، و براى شما آن را تلاوت مى‏كند، همان كسى است كه سالها همنشين او بوده‏ايد، و حال و وضع او بر شما پوشيده نيست، كه امروز او را بهتان جنون بزنيد، و او فرشته حامل وحى را به چشم خود ديده، و وحى را از او گرفته و خودش هم چيزى از وحى را كتمان نكرده و نمى‏كند و آن را تغيير نمى‏دهد. و در مرحله چهارم روشن مى‏كند كه كلام آن جناب از مقوله تسويلات ابليس، و لشكريان او، و نيز از القائات بعضى از اشرار جنى نيست.

و نتيجه اين بيان اين است كه قرآن كتاب هدايت است، كتابى است كه هر كس بخواهد بر طريق حق استقامت بورزد، بوسيله اين كتاب هدايت مى‏شود ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ...﴾ پس اينكه فرمود: ﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾ مقدمه و زمينه‏چينى است براى نتيجه‏گيرى از بيان سابق، و آن نتيجه اثبات گمراهى آنان، و خطاى نظريه‏شان درباره قرآن است، كه آن را از عارضه‏هاى جنون، و يا از تسويلات باطل شيطانى مى‏دانستند.

پس استفهام در آيه شريفه توبيخى است، و معنايش اين است كه وقتى حقانيت قرآن به اين روشنى است، پس ديگر كجا مى‏رويد، و چرا حق را پشت سر مى‏اندازيد؟!

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ يعنى قرآن تنها تذكره‏اى است براى جماعات مردم، حال هر كس كه باشد با قرآن مى‏تواند حق را ببيند، و به آن بينا شود، در سابق هم در نظير اين آيه مطالبى گذشت.

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾

اين جمله بدل است از كلمه «عالمين»، مى‏فرمايد قرآن اهليت آن را دارد كه براى تمام عالم تذكره باشد، و اما در مقام فعليت تنها كسانى از آن متذكر مى‏شوند كه خودشان هم بخواهند بر صراط حق، مستقيم و پايدار باشند، و بر عبوديت حق و طاعت او استوار بمانند.

﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾

گفتار در اينكه انسان در مشيت خود مستقل از مشيت خداى تعالى نيست، در آيات شبيه به اين آيه گذشت.

و اين آيه شريفه به حسب آنچه سياق افاده مى‏كند به منزله دفع دخل، و پاسخ از سؤالى است كه ممكن است به ذهن كسى بيفتد، و آن اين است كه كسى توهم كند جمله ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾، انسان‌ها را در مشيت و خواستن استقامت، استقلال دارند، هر كس بخواهد مى‏تواند مستقيم باشد، و هر كس نخواهد مستقيم نمى‏شود، پس در نتيجه خداى تعالى محتاج استقامتى است كه از ايشان خواسته.

بنابراين، اين توهم را دفع نموده مى‏فرمايد: مشيت انسان‌ها وابسته و موقوف بر مشيت خداى سبحان است، و انسان‌ها استقامت را نمى‏خواهند، مگر اينكه خدا بخواهد كه ايشان بخواهند، اگر خداى تعالى بخواهد، آنان هم مى‏خواهند، پس افعال ارادى انسان مراد خداى تعالى نيز هست، يعنى خدا هم در آن‌ها اراده دارد، اگر خدا اراده كند كه انسان فلان عمل را انجام دهد انسان آن عمل را مى‏خواهد، و انجام هم مى‏دهد، و وقتى كه انجام مى‏دهد به اراده خودش انجام مى‏دهد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور، فاريابى، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن ابى حاتم، و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، همگى از طريق على (علیه السلام) در ذيل آيه

«فلا اقسم بالخنس» روايت كرده‏اند كه فرمود: منظور ستارگانى هستند كه در شب خودنمايى نموده و كنوس مى‏كنند، و در روز پنهان گشته، خنوس مى‏كنند، و به چشم كسى نمى‏آيند[[988]](#footnote-988).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ﴾ آمده: يعنى سوگند مى‏خورم به «خنس» كه نام ستارگان است، و در معناى‏ ﴿اَلْجَوَارِ اَلْكُنَّسِ﴾ آمده: يعنى به ستارگانى كه در روز كنوس مى‏كنند، يعنى پنهان مى‏شوند[[989]](#footnote-989).

و در مجمع البيان آمده: «بالخنس» يعنى ستارگان كه در روز خنوس مى‏كنند، و در شب ظاهر مى‏گردند، «الجوارى» صفت آن ستارگان است كه در مدار خود جريان دارند.

«الكنس» نيز از صفات ستارگان است، چون هر يك در برج خود كنوس مى‏كند، يعنى پنهان مى‏شود، همانطور كه آهوان در كناسه و آشيانه خود پنهان مى‏شوند، و اين ستارگان پنج كوكب هستند: 1 - زحل 2 - مشترى 3 - مريخ 4 - زهره 5 - عطارد.

و از على (علیه السلام) روايت شده كه در معناى‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ فرموده: يعنى وقتى با تاريكى خود مى‏رود[[990]](#footnote-990).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ آمده: يعنى شب هنگامى كه تاريك شود، ﴿وَ اَلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ يعنى روز هنگامى كه بالا مى‏آيد[[991]](#footnote-991).

و در الدر المنثور است كه ابن عساكر از معاوية بن قرة روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به جبرئيل فرموده: پروردگارت چه ثناى جميلى از تو كرده، آنجا كه فرموده: ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾، حال بگو ببينيم قوت تو چگونه و امانت تو چيست؟ جبرئيل عرضه داشت: اما قوتم نمونه‏اش يكى اين است كه وقتى به سوى شهرهاى لوط كه چهار شهر بود مبعوث شدم، با اينكه در هر شهرى صد هزار مرد جنگى غير از اطفال وجود داشت، سرزمينشان را از ريشه چنان كندم و آن قدر بالا بردم كه حتى اهل آسمان صداى مرغهاى خانگى و پارس كردن سگهاى آن شهرها را شنيدند، آن‌گاه از آنجا شهر و سكنه آن را رها كردم، و همه را كشتم. و اما امانتم اين است كه هيچ ماموريتى نيافتم كه چيزى از آن كم و يا زياد كنم‏[[992]](#footnote-992).

مؤلف: اين روايت خالى از اشكال نيست، و از سوى ديگر اهل حديث، ابن عساكر را ضعيف دانسته‏اند، مخصوصا در احاديثى كه تنها خود او روايت كرده.

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: هر كس در هر روز از (ماه) شعبان هفتاد بار بگويد: «استغفر الله الذى لا اله الا هو الرحمن الرحيم الحى القيوم و اتوب اليه» خداى تعالى نامش را در افق مبين مى‏نويسد، مى‏گويد: پرسيدم: افق مبين چيست؟ فرمود جايگاهى است در جلو عرش كه در آن‌ها نهرهايى است فراگير، و در آن جام‏هايى است به عدد ستارگان‏[[993]](#footnote-993).

و در تفسير قمى در حديثى كه نسبتش را به امام صادق (علیه السلام) داده آمده كه در معناى آيه‏ ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾ فرموده: منظور از آن، كاهنانى هستند كه در قريش بودند، و سخنان خود را به سخنان شيطانهايى نسبت مى‏دادند كه به اصطلاح خود، آنان همزاد آنان بودند، و ايشان به زبان آن همزادها سخن مى‏گفتند، و اين آيه شريفه مى‏فرمايد: قرآن مانند سخنان كاهنان از سخنان شيطانهاى رانده شده نيست‏[[994]](#footnote-994).

# سوره انفطار (82)

سوره انفطار مكى است و نوزده آيه دارد

## [سوره الانفطار (82): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ ١ وَ إِذَا اَلْكَوَاكِبُ اِنْتَثَرَتْ ٢ وَ إِذَا اَلْبِحَارُ فُجِّرَتْ ٣ وَ إِذَا اَلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ ٤ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ ٥ يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ ٦ اَلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ ٧ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ٨ كَلاَّ بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ ٩ وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ١٠ كِرَاماً كَاتِبِينَ ١١ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ١٢ إِنَّ اَلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ١٣ وَ إِنَّ اَلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ١٤ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ اَلدِّينِ ١٥ وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ ١٦ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلدِّينِ ١٧ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلدِّينِ ١٨ يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. وقتى كه آسمان بشكافد (1).

و وقتى كه ستارگان پراكنده شود (2).

و وقتى كه درياها به هم متصل گردد (3).

و زمانى كه گورها زير و رو شود و مردگان از آن بيرون شوند (4).

در آن روز هر كس داند كه چه كرده و چه نكرده (5).

اى انسان چيست كه تو را به پروردگار كريمت مغرور كرده است؟ (6).

پروردگارى كه تو را آفريده و پرداخته و تناسب داده (7).

و به هر صورتى كه خواسته تركيب كرده است (8).

اصلا شما روز جزا را دروغ مى‏شماريد (9).

و گر نه او بر شما نگهبانان گماشته (10).

كه نويسندگانى ارجمندند (11).

و هر چه بكنيد مى‏دانند (12).

و در روز قيامت آن‌ها كه نيكوكارند در نعيمند (13).

و آن‌ها كه بدكارند در جهنمند (14).

روز جزا وارد آن شوند (15).

و از آن غائب نگردند (16).

تو چه دانى كه روز جزا چيست؟ (17).

و باز چه دانى كه روز جزا چيست (18).

روزى است كه كسى درباره كسى اختيارى ندارد و آن روز فرمان خاص خداست (19).

### بيان آيات‏

اين سوره روز قيامت را با بعضى از علامت‏هاى متصل به آن تحديد مى‏كند، و خود آن روز را هم به بعضى از وقايعى كه در آن روز واقع مى‏شود معرفى مى‏كند، و آن اين است كه در آن روز تمامى اعمالى كه انسان خودش كرده و همه آثارى كه بر اعمالش مترتب شده، و بوسيله ملائكه حفظه كه موكل بر او بوده‏اند محفوظ مانده، در آن روز جزاء داده مى‏شود. اگر اعمال نيك بوده با نعيم آخرت، و اگر زشت بوده و ناشى از تكذيب قيامت بوده، با دوزخ پاداش داده مى‏شود، دوزخى كه خود او افروخته و جاودانه در آن خواهد زيست.

آن‌گاه دوباره توصيف روز قيامت را از سر مى‏گيرد، كه آن روزى است كه هيچ كسى براى خودش مالك چيزى نيست، و امر در آن روز تنها براى خداست. و اين سوره از آيات برجسته قرآن است، و بدون هيچ اختلافى در مكه نازل شده است.

﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ﴾

كلمه «فطر» به معناى شكافتن و كلمه «انفطار» به معناى شكافته شدن است، و آيه شريفه نظير آيه زير است، كه آن نيز سخن از شكافته شدن آسمان دارد، و مى‏فرمايد: ﴿وَ

اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ﴾[[995]](#footnote-995).

﴿وَ إِذَا اَلْكَوَاكِبُ اِنْتَثَرَتْ﴾

يعنى روزى كه ستارگان هر يك مدار خود را رها كرده، درهم و برهم مى‏شوند. در حقيقت در اين آيه ستارگان را به گردن‏بندى از مرواريد تشبيه كرده كه دانه‏هاى ريز و درشتش را با نظمى معين چيده و به نخ كشيده باشند ناگهان رشته‏اش پاره شود و دانه‏ها درهم و برهم و متفرق شوند.

﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ فُجِّرَتْ﴾

در مجمع البيان گفته كلمه «تفجير» به معناى آن است كه به اصطلاح فارسى آب نهر را به خاطر زياد شدن بشكند، و بند را آب ببرد، و گناه را هم اگر فجور مى‏گويند، براى اين است كه گناهكار، پرده حيا را پاره مى‏كند، و از صراط مستقيم خارج گشته، به بسيارى از گناهان مبتلا مى‏شود، و اگر صبح را فجر مى‏گويند، باز براى اين است كه روشنى پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مى‏شود[[996]](#footnote-996).

و اينكه مفسرين تفجير بحار را تفسير كرده‏اند به اين كه درياها به هم متصل مى‏شوند، و حائل از ميان برداشته شده، شورش با شيرينش مخلوط مى‏شود، برگشتش باز به همين معنايى است كه صاحب مجمع كرده، و اين معنا با تفسيرى كه براى آيه ﴿وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾[[997]](#footnote-997) كردند، كه درياها پر از آتش مى‏شوند نيز مناسبت دارد.

﴿وَ إِذَا اَلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾

در مجمع البيان گفته وقتى مى‏گوييم: «بعثرت الحوض و بحثرته» در هر دو صورت معنايش اين است كه من آب حوض را زير و رو كردم، و دو كلمه «بعثرة» و «بحثرة» به معناى پشت و رو كردن، و باطن چيزى را ظاهر ساختن مى‏آيد[[998]](#footnote-998) پس معناى آيه اين است كه زمانى كه خاك قبرها منقلب و باطنش بظاهر بر مى‏گردد، باطنش كه همان انسان‌هاى مرده باشد ظاهر مى‏شود، تا به جزاى اعمالشان برسند.

#### مراد از اينكه در قيامت هر نفسى به آنچه مقدم و مؤخر داشته عالم مى‏شود

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾

مراد از «علم نفس»، علم تفصيلى است به آن اعمالى كه در دنيا كرده، و اين غير از

آن علمى است كه بعد از منتشر شدن نامه اعمالش پيدا مى‏كند، چون آيات زير هم دلالت دارد بر اينكه انسان به اعمالى كه كرده آگاه است: ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقىَ مَعَاذِيرَهُ﴾[[999]](#footnote-999)، ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ مَا سَعىَ﴾[[1000]](#footnote-1000)، ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[[1001]](#footnote-1001).

و مراد از «نفس»، جنس انسان‌ها است، پس عموميت را افاده مى‏كند. و مراد از «آنچه مقدم و مؤخر داشته»، اعمالى است كه خودش كرده، و سنت‏هايى است كه براى بعد از مرگش باب كرده، حال چه سنت خوب و چه سنت زشت، كه بعد از مردنش هر كس به آن سنت‏ها عمل كند ثواب و عقاب را به حساب او نيز مى‏نويسند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾[[1002]](#footnote-1002).

ولى بعضى‏[[1003]](#footnote-1003) گفته‏اند: مراد از اين دو جمله، اعمالى كه در اول عمر كرده و اعمالى كه در آخر عمر انجام داده مى‏باشد، در نتيجه عبارت‏ ﴿مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾ مى‏خواهد بفهماند به همه اعمال خود آگاه مى‏شود و چنان نيست كه اعمال دوران كودكى و جوانى را فراموش كند.

بعضى‏[[1004]](#footnote-1004) ديگر در معناى تقديم و تاخير وجوهى ديگر گفته‏اند كه قابل اعتناء نيست، هر كس بخواهد مى‏تواند به تفاسير مطول مراجعه كند.

و ما در تفسير آيه‏ ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ﴾[[1005]](#footnote-1005)كلامى داشتيم كه مراجعه به آن براى اينجا بى‏فايده نيست.

﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ... رَكَّبَكَ﴾

اين آيه شريفه انسان را مورد عتاب قرار داده، سرزنش مى‏كند، و منظور از اين انسان، افرادى هستند كه منكر روز جزايند، چون دنبال اين آيات فرموده: ﴿كَلاَّ بَلْ تُكَذِّبُونَ

بِالدِّينِ﴾، و معلوم است كه تكذيب يوم الدين، كفر، و مستلزم انكار تشريع دين است، و اين انكار هم مستلزم انكار ربوبيت خداى تعالى است، و اگر چنين شخصى را انسان خواند، براى اين بود كه حجت و يا شبيه حجتى باشد براى اينكه بفهماند نعمت‏هايى كه در آيات بعد مى‏شمارد تماميش براى تك تك انسان‌ها نيست، بلكه مجموع آن‌ها ثابت است براى تمام انسان‌ها.

در اين آيه مى‏بينيم كه غرور را معلق به دو صفت «ربوبيت» و «كرم» خداى تعالى كرده، و اين بدان منظور بوده كه بفهماند علت عتاب و توبيخ چه بود، و حاصلش اين است كه تمرد مربوب و سرگرمى و فرو رفتن سراپايش در معصيت ربى كه مدبر امر او است، و نعمت‏هاى ظاهرى و باطنيش سراپاى وجود او را فرا گرفته، كفرانى است كه هيچ فطرت سليمى در زشتى آن شك ندارد، و بدون دغدغه مرتكبش را مستحق عقاب مى‏داند، مخصوصا در موردى كه رب منعم، كريم هم باشد، يعنى اگر نعمتى مى‏دهد و عطايى مى‏كند هيچ قسم سودى را براى خود منظور ندارد، و علاوه بر اين در احسانى كه مى‏كند بديها و نادانيها و نافرمانيهاى مربوب را در نظر نمى‏گيرد، و از همه اغماض مى‏كند، كه كفران چنين ربى باز هم زشت‏تر و توجه عتاب و مذمت شديدتر و روشن‏تر است.

#### مفاد استفهام توبيخى‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ﴾ و آنچه وصف «كريم» افاده مى‏كند

پس اينكه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ﴾ استفهامى است توبيخى كه انسان را به صورت سؤال در برابر كفرانى مخصوص يعنى بدون عذر و بهانه مذمت مى‏كند، و آن كفران مخصوص، كفران نعمت‏هاى ربى است كريم.

انسان در برابر اين سؤال جوابى ندارد، و نمى‏تواند بگويد: پروردگارا! كرم تو مرا مغرور كرد، چون پروردگارش قبلا به زبان انبيايش به او پيام داده بود كه: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾[[1006]](#footnote-1006)، و نيز فرموده بود: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغىَ وَ آثَرَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا فَإِنَّ اَلْجَحِيمَ هِيَ اَلْمَأْوىَ﴾[[1007]](#footnote-1007)، و از اين قبيل پيامهاى ديگر كه تصريح مى‏كند به اينكه معاندين مفرى از عذاب ندارند، و كرم خدا در قيامت شامل آنان نمى‏شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾[[1008]](#footnote-1008).

و معلوم است كه بعد از بيان و تماميت حجت، ديگر عذرى نمى‏ماند، و اگر در عين حال گنهكار بتواند بگويد: «كرم تو مغرورم كرد» و به صرف گفتن اين حرف عذاب از او برطرف شود، بايد در مورد كافر معاند هم كافى باشد، و حال آنكه چنين نيست، چون گفتيم بعد از بيان عذرى نيست.

از همين جا روشن مى‏شود كه گفتار بعضى‏[[1009]](#footnote-1009) از مفسرين كه گفته‏اند: آوردن كلمه «كريم» در آيه از باب تلقين حجت است، كه آن نيز مظهرى از كرم است. درست نيست.

چگونه ممكن است خواسته باشد به دهان بنده‏اش بگذارد كه در پاسخ من بگو: «خدايا كرم تو مرا مغرور كرد»[[1010]](#footnote-1010)، با اينكه سياق آيه سياق تهديد است، به طورى كه در آخر بدينجا كشيده مى‏شود كه‏ ﴿وَ إِنَّ اَلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ اَلدِّينِ وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ﴾.

﴿اَلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ﴾ - اين جمله ربوبيت توأم با كرم خدا را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: يكى از موارد تدبير او اين است كه: انسان را با همه اجزاى وجودش خلق كرد، و سپس به تسويه‏اش پرداخته، هر عضو او را در جاى مناسبش كه حكمت اقتضاى آن را دارد قرار داد، و سپس به عدل‏بندى او پرداخته، بعضى از اعضا و قوايش را با بعضى ديگر معادل قرار داد، و بين آن‌ها توازن و تعادل برقرار كرد، كه مى‏بينيم هيچ عضوى از اعضاى او از معادلش قوى‏تر و سنگين‏تر نيست، در نتيجه اگر يكى از اعضايش نتوانست كار او را انجام دهد عضوى ديگر برايش قرار داده تا آن كار را انجام دهد، مثلا خوردن كه با لقمه انجام مى‏شود كار دهان است، و چون دهان خودش نمى‏تواند لقمه را پاره و خرد كند اين كار را با دندانهايى مختلف انجام مى‏دهد، و چون نيازمند است لقمه را زير دندانها بدهد، و از اين سو به آن سو ببرد، خداى تعالى اين كار را به عهده زبان گذاشت، و چون دهان در گرفتن لقمه احتياج به آلتى داشت كه لقمه را گرفته در آن قرار دهد، اين كار را به عهده دست‏ها نهاد، دست هم احتياج به كف و كف دست هم احتياج به انگشتان - با آن منافع مختلفش - داشت، و انگشتان هم احتياج به بند داشت و از سوى ديگر دست هم بخاطر اينكه همه جا دراز نمى‏شود، احتياج داشت كه از جايى به جايى ديگر منتقل شود، و لذا خدا براى آدمى پا قرار داد، و روى همين حساب معادله را در اعمال ساير اعضاء و قوا كه هزاران هزار و بلكه از حد

شمار بيرون است برقرار ساخت، و همه اينها مظاهرى از تدبير خداى تعالى است، او است كه اين نعمت‏ها را افاضه مى‏فرمايد، بدون اينكه منفعتى براى خود خواسته باشد، و بدون اينكه ناسپاسى انسان‌ها مانع افاضه او شود، آرى افاضه او از كريمى او است.

﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ - اين آيه شريفه جمله «عدلك» را بيان مى‏كند، و به همين جهت در اول آن واو عاطفه نيامده. كلمه «صورت» به معناى نقشى است كه اجرام و اعيان به خود مى‏گيرند، و با صورت خاص به خود، از جرمهاى ديگر مشخص مى‏گردند، مثلا معلوم مى‏شود اين يكى سنگ و آن ديگرى كفش و آن سومى آجر است. و كلمه «ما» در آيه زايده است، كه صرفا به منظور تاكيد آمده.

و معنايش اين است كه: اى انسان چه باعث شد به پروردگار كريمت كه تو را آفريد، و اعضاء و قوايت را تسويه كرد، و در هر شكلى كه خواست تو را تركيب نمود، مغرور شوى؟ - با اينكه او نخواسته و نمى‏خواهد مگر چيزى را كه مقتضاى حكمت باشد - تو را به مقتضاى حكمت مركب كرد از نر و ماده، سفيد و سياه، بلند و كوتاه، چاق و لاغر، قوى و ضعيف، و غير اينها، و نيز مركبت كرد از اعضايى كه در همه افراد هست، و در بين خود از يكديگر متمايز است، نظير دو دست، دو پا، دو چشم، سر و بدن، و استواى قامت، و امثال آن كه همه اينها از مصاديق عدل در تركيب اجزا با يكديگر است، و يا به تعبير آيه شريفه‏ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[[1011]](#footnote-1011)احسن تقويم است و همه به تدبير رب كريم منتهى مى‏شود، و خود انسان در هيچ يك از آن‌ها دخالتى ندارد.

﴿كَلاَّ بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ﴾

كلمه «كلا» مثل كلمه «حاشا» ردع و انكار را مى‏رساند، در اينجا مى‏خواهد مغروريت انسان به كرم خداى تعالى را ردع كند، كه انسان‌هاى ناسپاس آن را وسيله و بهانه كفر و معصيت خود كردند، مى‏فرمايد مغرور نشويد كه اين غرور سودى به حال شما نخواهد داشت.

﴿بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ﴾ - يعنى نه، بلكه شما جزا را تكذيب مى‏كنيد، در اين جمله از آنچه از آيه‏ ﴿مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ﴾ استفاده مى‏شود اعراض شده، از آن جمله استفاده مى‏شود كه علت كفر و معصيت آنان مغرور شدن به كرم الهى بوده، و گر نه به قيامت و جزا و لو بالقوه اعتراف دارند، چون فطرت سليم بر آن حكم مى‏كند، در اين جمله مى‏فرمايد: نه، علت اين نيست، بلكه علت واقعى اين جرأت و حسارت بر كفران و نافرمانى، بدون كمترين ترسى از

جزا، اين است كه روز جزا را منكريد.

در آيه ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ﴾ خطاب را متوجه انسان نموده شش مرتبه ضمير كاف خطاب مفرد به آن برگردانيد، ناگهان در آيه مورد بحث ضمير را جمع مخاطب كرد، تا بفهماند هر كس كه در معصيت و كفر با انسان شريك باشد تنها علت كفر و نافرمانيش نداشتن ايمان به روز جزا است.

﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾

اين آيه شريفه اشاره دارد به اينكه اعمال انسان غير از طريق يادآورى خود صاحب عمل، از طريقى ديگر نيز محفوظ است، و آن محفوظ بودن اعمال با نوشتن فرشتگان نويسنده اعمال است، كه در طول زندگى هر انسانى موكل بر او هستند، و بر معيار آن اعمال پاداش و كيفر مى‏بينند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفىَ بِنَفْسِكَ اَلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً﴾[[1012]](#footnote-1012).

﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ - يعنى از ناحيه ما حافظانى موكل بر شما هستند، كه اعمال شما را با نوشتن حفظ مى‏كنند، اين آن معنايى است كه سياق افاده‏اش مى‏كند.

﴿كِرَاماً كَاتِبِينَ﴾ - حافظانى كه داراى كرامت و عزتى نزد خداى تعالى هستند، و اين توصيف يعنى توصيف ملائكه به كرامت در قرآن كريم مكرر آمده، و بعيد نيست كه با كمك سياق بگوييم مراد اين است كه فرشتگان به حسب خلقت موجوداتى مصون از گناه و معصيت، و مفطور بر عصمت هستند، مؤيد اين احتمال آيه شريفه‏ ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[[1013]](#footnote-1013) است، كه دلالت دارد بر اينكه ملائكه اراده نمى‏كنند مگر آنچه را كه خدا اراده كرده باشد و انجام نمى‏دهند مگر آنچه را كه او دستور داده باشد، و همچنين آيه‏ ﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[[1014]](#footnote-1014).

و مراد از كتابت در كلمه «كاتبين» نوشتن اعمال است، به شهادت اينكه مى‏فرمايد: ﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ و در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[1015]](#footnote-1015) گفتارى در معناى

كتابت اعمال داشتيم، هر كس بخواهد مى‏تواند بدانجا مراجعه نمايد.

#### ملائكه به افعال و نيات ما علم دارند و بر هر كس دو ملك مامور ثبت و كتابت اعمال اويند

﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ - در اين جمله مى‏خواهد بفرمايد: فرشتگان در تشخيص اعمال نيك از بد شما و تميز حسنه آن از سيئه آن دچار اشتباه نمى‏شوند. پس اين آيه ملائكه را منزه از خطا مى‏دارد، هم چنان كه آيه قبلى آنان را از گناه منزه مى‏داشت. بنابراين ملائكه به افعال بشر با همه جزئيات و صفات آن احاطه دارند، و آن را همانطور كه هست حفظ مى‏كنند.

در اين آيات عده اين فرشتگان كه مامور نوشتن اعمال انسانند معين نشده، بله در آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾[[1016]](#footnote-1016)استفاده مى‏شود كه براى هر يك انسان دو نفر از آن فرشتگان موكلند، يكى از راست و يكى از چپ، و در روايات وارده در اين باب نيز آمده كه فرشته طرف راست مامور نوشتن حسنات، و طرف چپ مامور نوشتن گناهان است.

و نيز در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً﴾[[1017]](#footnote-1017)، اخبار بسيار زيادى از دو طريق شيعه و سنى رسيده كه دلالت دارد بر اينكه نويسندگان نامه اعمال هر روز بعد از غروب خورشيد بالا مى‏روند، و نويسندگانى ديگر نازل مى‏شوند، و اعمال شب را مى‏نويسند تا صبح شود، بعد از طلوع فجر صعود نموده مجددا فرشتگان روز نازل مى‏شوند، و همين طور.

و در آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ دلالتى بر اين معنا هست كه نويسندگان داناى به نيات نيز هستند، چون مى‏فرمايد: آنچه انسان‌ها مى‏كنند مى‏دانند، و معلوم است كه بدون علم به نيات نمى‏توانند به خصوصيات افعال و عناوين آن‌ها، و اينكه خير است يا شر، حسنه است يا سيئه علم پيدا كنند، پس معلوم مى‏شود ملائكه داناى به نيات نيز هستند.

﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ اَلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾

اين آيه عطف به سابق نشده، بلكه استينافى است، مى‏خواهد نتيجه حفظ اعمال با نوشتن نويسندگان و ظهور آن را در قيامت بيان كند.

و كلمه «ابرار» به معناى نيكوكاران است، و كلمه «فجار» به معناى گنهكاران پرده در است، و ظاهرا مراد كفار هتاك باشد، نه مسلمانان گنهكار، چون مسلمانان در آتش

مخلد نمى‏شوند. و اگر كلمه «نعيم» و «جحيم» را نكره آورده - بطورى كه گفته شده[[1018]](#footnote-1018)- براى اين بوده كه بفهماند عظمت آن نعمت و هول و هراس آن دوزخ چيزى نيست كه بتوان به آن پى برد.

﴿يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ اَلدِّينِ﴾

ضمير «ها» به جحيم بر مى‏گردد، مى‏فرمايد فجار در روز جزا براى ابد ملازم دوزخند، و از آن جدا شدنى نيستند.

﴿وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ﴾

اين آيه عطف تفسيرى است بر آيه قبل و همان مفاد را تاكيد مى‏كند، و خلاصه مجددا مى‏فرمايد اهل دوزخ از دوزخ غايب نمى‏شوند، و منظور اين است كه از آن بيرون نمى‏آيند، پس آيه مورد بحث در معناى آيه‏ ﴿وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ اَلنَّارِ﴾[[1019]](#footnote-1019)است.

﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلدِّينِ﴾

اين جمله روز جزا را بزرگ و هول‏انگيز معرفى مى‏كند، و معنايش اين است كه: تو نمى‏توانى به حقيقت يوم الدين احاطه پيدا كنى. و اين كنايه است از عظمت، و اينكه يوم الدين بالاتر از آن است كه قالب الفاظ بتواند آن را آن طور كه هست در خود بگنجاند، در اين جمله مى‏توانست به آوردن ضمير اكتفاء كند، ولى نكرده، و مجددا كلمه «يوم الدين» را آورد تا بزرگى آن روز را تاكيد كند.

﴿ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ اَلدِّينِ﴾

تكرار جمله نيز براى تاكيد مطلب است.

﴿يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾

كلمه «يوم» ظرفى است كه به تقدير «اذكر» و يا نظير آن منصوب شده، يعنى به ياد آر روزى را كه هيچ كس براى كسى مالك چيزى نيست، و اين آيه علاوه بر آنچه در آيه قبل بود بيان اجمالى ديگرى است براى حقيقت يوم الدين.

#### در قيامت رابطه تاثير و تاثر اسباب عادى از بين مى‏رود

توضيح اينكه: رابطه تاثير از ناحيه اسباب ظاهرى، و تاثر از ناحيه مسببات آن در روز قيامت منقطع است، هم چنان كه در جاى ديگر بدان تصريح نموده، مى‏فرمايد ﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾[[1020]](#footnote-1020)، و نيز فرموده: ﴿وَ لَوْ يَرَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ اَلْعَذَابَ أَنَّ اَلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾[[1021]](#footnote-1021)، پس

در آن روز هيچ انسانى مالك چيزى براى ديگرى نيست. و يا به عبارتى ديگر نمى‏تواند براى ديگران كارى بكند، شرى را دفع و يا خيرى را جلب نمايد، و اين با آيات شفاعت منافات ندارد، چون شفاعت به اذن خدا انجام مى‏شود، و در نتيجه باز خود خدا مالك است، نه شخص شفيع.

و معناى جمله‏ ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ اين است كه: در آن روز مالك، تنها و تنها خدا است، و غير او كمترين سهمى از مالكيت ندارد.

و مراد از كلمه «امر» - به طورى كه گفته‏اند[[1022]](#footnote-1022)- مفرد كلمه «اوامر» است، يعنى تنها او است كه دستور مى‏دهد، چون در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[[1023]](#footnote-1023)، پس منظور از اين كلمه به معناى مقابل نهى است، و اينكه بعضى‏[[1024]](#footnote-1024) آن را به معناى شان گرفته‏اند با مقام آيه نمى‏سازد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل‏ ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾، ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ و ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ )

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ فرموده: يعنى قبرها شكافته مى‏شود، و مردگان بيرون مى‏آيند[[1025]](#footnote-1025).

و در الدر المنثور است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) از حذيفه روايت آورده كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس سنت خيرى را باب كند، و خودش به آن عمل نمايد، هم اجر عمل خود را دارد و هم مثل اجرهاى پيروانش را، بدون اينكه از اجر پيروانش كم شود، و هر كس سنت شرى را باب كند، و خودش به آن عمل كند، هم وبال عمل خود را دارد، و هم مثل وبالى كه پيروانش دارند، بدون اينكه از وبال پيروان چيزى كم شود، حذيفه بعد از نقل اين كلام، آيه‏ ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ﴾ را تلاوت كرد[[1026]](#footnote-1026).

و در همان كتاب آمده كه عبد بن حميد از صالح بن مسمار روايت كرده كه گفت:من شنيده‏ام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از آنكه آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ اَلْكَرِيمِ﴾ را تلاوت فرموده، در پاسخ به خداى تعالى عرضه داشته: نادانيش او را نسبت به تو مغرور كرده‏[[1027]](#footnote-1027).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ فرموده: اگر مى‏خواست، به صورتى غير اين صورت تو را تركيب مى‏كرد[[1028]](#footnote-1028).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان بدون ذكر سند از امام صادق (علیه السلام) آورده‏[[1029]](#footnote-1029).

و نيز در همان تفسير در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ﴾ فرموده: همان دو فرشته‏اى كه موكل بر انسانند[[1030]](#footnote-1030).

و از سعد السعود نقل شده و در روايتى هم آمده كه اين دو فرشته - كه موكل بر انسانند - هنگام نماز فجر نزد مؤمن مى‏آيند، و با آمدن آنان آن دو فرشته كه در شب موكل بر او بودند بالا مى‏روند، و چون خورشيد غروب كند، دوباره همان دو فرشته براى نوشتن اعمال شب نازل مى‏شوند، و نويسندگان روز بالا مى‏روند، و اعمال او را به درگاه خداى عز و جل مى‏برند.

و مدام اين آمد و شد ادامه دارد، تا اجل مؤمن برسد وقتى اجلش رسيد، (اين) دو فرشته با فرد صالح خدا حافظى مى‏كنند، و مى‏گويند خدا عوض ما جزاى خيرت دهد، چه بسيار عمل صالحى كه به ما نشان دادى، و چه سخنان نيكوى بسيارى كه به گوش ما شنواندى، و چه مجالس خيرى كه ما را بدانجا بردى، در عوض ما امروز موكل بر هر چيزى هستيم كه دوست بدارى، و آن را برايت تامين مى‏كنيم، و به درگاه پروردگارت شفاعتت مى‏كنيم.

و اما اگر گنهكار باشد به او مى‏گويند خدا عوض از ما جزاى شرى به تو بدهد، براى اينكه يك عمر ما را آزردى، چه اعمال زشتى كه به ما نشان دادى، و چه سخنان زشتى كه به گوش ما شنواندى، و چه بسيار مجالس بدى كه ما را بردى، و از اين به بعد ما هم موكل بر هر امرى هستيم كه تو آن را كراهت بدارى، و عليه تو نزد پروردگارت شهادت مى‏دهيم‏[[1031]](#footnote-1031).

و در مجمع البيان در ذيل آيه ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ مى‏گويد: عمرو بن شمر از جابر از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: «و الامر يومئذ و اليوم كله للَّه»، آن‌گاه فرمود:اى جابر وقتى قيامت مى‏شود، همه حكام از بين مى‏روند، و ديگر حاكمى نمى‏ماند بجز خدا[[1032]](#footnote-1032).

مؤلف: منظور آن جناب اين است كه: امر، تنها در قيامت مختص به خدا نيست بلكه در دنيا هم همين طور است، و اگر در آيه مالكيت امر را مختص به خدا در روز قيامت كرده، به اين اعتبار بوده كه اين حقيقت در قيامت ظاهر مى‏شود، نه اينكه تنها در آن روز مالك است، پس علت اينكه ظهور اين حقيقت مختص به قيامت شده، اين است كه در قيامت امر و حكم ديگرى نمى‏ماند، ساير صفاتى هم كه در قرآن كريم براى خدا در خصوص قيامت اثبات شده نظير امر است. و بنابراين مى‏توان گفت اين روايت از روايات برجسته است.

# سوره مطففين (83)

سوره مطففين مكى يا مدنى است و سى و شش آيه دارد

## [سوره المطففين (83): آيات 1 تا 21]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ ١ اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ٢ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ٣ أَ لاَ يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ٤ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ 5 يَوْمَ يَقُومُ اَلنَّاسُ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٦ كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ ٧ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ ٨ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ٩ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ١٠ اَلَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ ١١ وَ مَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلاَّ كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ١٢ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ ١٣ كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ١٤ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ١٥ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا اَلْجَحِيمِ ١٦ ثُمَّ يُقَالُ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ١٧ كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ١٨ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ١٩ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ٢٠ يَشْهَدُهُ اَلْمُقَرَّبُونَ ٢١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم. واى بر كم‏فروشان (1).

كسانى كه وقتى از مردم پيمانه مى‏گيرند تمام مى‏گيرند (2).

و چون پيمانه به مردم دهند يا براى ايشان وزن كنند بكاهند (3).

آيا آن‌ها نمى‏دانند كه در روزى بس بزرگ مبعوث خواهند شد (4).

آيا آن‌ها نمى‏دانند كه در روزى بس بزرگ مبعوث خواهند شد (5).

روزى كه مردم به فرمان پروردگار جهانيان مى‏ايستند (6).

در آن روز همه يك جور سرنوشت ندارند بلكه نامه بدكاران در سجين است (7).

و تو چه دانى كه سجين چيست؟ (8).

كتابى است نوشته شده (9).

در آن روز واى بر تكذيب‏گران (10).

همانها كه روز جزا را تكذيب مى‏كنند (11).

و جز ستمگر گنه‏كار آن را تكذيب نكند (12).

و چون آيات ما را بر او بخوانند گويد افسانه‏هاى گذشتگان است (13).

نه، اين حرفها بهانه است، علت اصلى تكذيبشان اين است كه در اثر اعمال زشتشان دلهايشان زنگار بسته (14).

نه، چنين كسانى با نيكان سرنوشت مشتركى ندارند اينان آن روز از قرب پروردگارشان دورند (15).

آن‌گاه وارد جهنم شوند (16).

سپس به ايشان گفته شود كه اين همان چيزى است كه آن را تكذيب مى‏كرديد (17).

نه، نامه نيكان در عليين است (18).

و تو چه دانى كه عليين چيست؟ (19).

كتابى است نوشته شده (20).

كه مقربان شاهد آنند (21).

### بيان آيات‏

اين سوره با تهديد اهل تطفيف و كم‏فروشى در كيل و وزن آغاز شده و كم‏فروشان را تهديد مى‏كند به اينكه در يوم عظيم كه روز قيامت است براى جزا مبعوث مى‏شوند، و اين مطلب را با تفصيل جريانى كه در آن روز بر سر فجار و ابرار مى‏آيد خاتمه مى‏دهد.

و آيات اول اين سوره كه سخن از مطففين دارد از نظر سياق با آيات مدنى، و آيات آخرش با سياق سوره‏هاى مكى مناسب‏تر است.

﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾

كلمه «تطفيف» به معناى نقص در كيل و وزن است كه خداى تعالى از آن نهى كرده، و آن را افساد در زمين خوانده، و از شعيب حكايت كرده كه به قوم خود گفت: ﴿وَ يَا

قَوْمِ أَوْفُوا اَلْمِكْيَالَ وَ اَلْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لاَ تَبْخَسُوا اَلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[[1033]](#footnote-1033)، و ما در تفسير همين آيه در سوره هود بحث كرديم كه چرا كم‏فروشى، افساد در زمين است.

#### چند وجه در باره اينكه در توصيف «مطففين» به ﴿اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ...﴾ خريدن به وزن گفته نشده‏

﴿اَلَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى اَلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾

مصدر «اكتيال» كه فعل «اكتالوا» از آن مشتق است، وقتى با حرف «من» متعدى مى‏شود به معناى كيل گرفتن از مردم (و يا به عبارتى، خريدن كالا با كيل تمام است)، و اگر با حرف «على» متعدى شود به معناى ضرر. (و يا دادن جنس به مردم به كيل ناقص) است‏[[1034]](#footnote-1034).

و اما كلمه «كيل» كه مصدر فعل «كالوا» است به معناى كيل دادن به مردم است، (كه خود من ترازو دارم) وقتى گفته مى‏شود. «كاله الطعام و وزنه» معنايش اين است كه كالاى مردم را وزن وكيل كرد، چيزى كه هست از ميان همه طوائف عرب، اهل حجاز براى رساندن اين معنا مى‏گويند: «كاله الطعام و وزنه» و ساير طوائف عرب مى‏گويند: «كال له الطعام و وزن له - طعام و كالا را براى او كيل وزن كرد».و قرآن كريم به طورى كه مجمع البيان‏[[1035]](#footnote-1035) گفته به لغت اهل حجاز نازل شده، و كلمه «استيفاء» كه فعل «يستوفون» مشتق از آن است به معناى گرفتن حق بطور تمام و كامل است، و كلمه «اخسار» به معناى افكندن ديگران در خسارت است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى از مردم، كالايى مى‏گيرند حق خود را به تمام و كمال دريافت مى‏كنند، ولى وقتى مى‏خواهند كالايى به مردم بدهند به كيل يا وزن ناقص مى‏دهند، و مردم را به خسران و ضرر مى‏اندازند.

پس مضمون مجموع دو آيه يك مذمت است، و آن اين است كه مطففين حق را براى خود رعايت مى‏كنند، ولى براى ديگران رعايت نمى‏كنند. و به عبارتى ديگر حق را براى ديگران آن طور كه براى خود رعايت مى‏كنند رعايت نمى‏نمايند، و اين خود باعث تباهى اجتماع انسانى است كه اساس آن بر تعادل حقوق متقابل است، و اگر اين تعادل از بين برود و فاسد شود همه چيز فاسد مى‏شود.

در آيه شريفه در مقابل كيل، وزن را آورد، ولى در مقابل اكتيال «اءتزان» را نياورد، بعضى‏[[1036]](#footnote-1036) در سبب آن گفته‏اند: براى اين بوده كه مطففين، معامله‏گرانى بودند كه اغلب حبوبات و سبزيجات و متاعهاى ديگر را كلى مى‏خريدند و خرده خرده به تدريج مى‏فروختند، و عادت در بيشتر اين اجناس اين است كه با كيل سنجيده شود نه به وزن، بدين جهت تنها اكتيال را ذكر كرد، و از اءتزان نام نبرد چون اساس آيه بر غالب است.

بعضى‏[[1037]](#footnote-1037) ديگر گفته‏اند اگر نامى از «اءتزان» نياورد براى اين بود كه كيل و وزن هر دو وسيله خريد و فروش است، آوردن يكى از آن‌ها دلالت بر ديگرى هم دارد.

ولى اين توجيه درست نيست، براى اينكه اين حرف در كلمه «كيل» هم مى‏آيد چرا در برابر كيل وزن را ذكر كرد، ولى در برابر اكتيال اءتزان را ذكر نكرد؟ پس اين وجه خالى از تحكم نيست.

بعضى‏[[1038]](#footnote-1038) ديگر گفته‏اند: اين دو آيه عادت و رسم كسانى را حكايت مى‏كند كه سوره درباره آنان نازل شده، مردمى كه تنها با كيل مى‏خريدند، ولى در هنگام فروش بعضى كالاها را كيل و بعضى را وزن مى‏كردند.

اين وجه نيز ادعايى بدون دليل است.

بعضى‏[[1039]](#footnote-1039) ديگر در توجيه ذكر اكتيال و عدم ذكر اءتزان وجوهى ديگر آورده‏اند كه خالى از ضعف نيست.

#### احتمال بر انگيخته شدن بعد از مرگ براى اجتناب از محرمات كافى است‏

﴿أَ لاَ يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

استفهام در اين آيه انكارى، و براى برانگيختن تعجب شنونده است، و كلمه «ظن» در آن به همان معناى معروف است. و كلمه «اولئك» اشاره به مطففين است، و اگر براى اشاره به آنان اين كلمه را كه مخصوص اشاره به دور است برگزيد، براى اين بود كه بفهماند كم‏فروشان از رحمت خدا دورند. و منظور از «يوم عظيم»، روز قيامت است كه در آن به عملشان كيفر داده مى‏شوند.

و اگر اكتفاء كرد به ظن و گمان به مساله قيامت و حساب، با اينكه اعتقاد به معاد بايد علمى و يقينى باشد، براى اشاره به اين حقيقت است كه در اجتناب از كم‏فروشى احتمال خطر و ضرر آخرتى هم كافى است، اگر كسى يقين به قيامت نداشته

باشد، و تنها احتمال آن را بدهد همين احتمال كه ممكن است قيامت راست باشد، و خداى تعالى در آن روز عظيم مردم را بدانچه كرده‏اند مؤاخذه كند، كافى است كه او را از كم‏فروشى باز بدارد.

ولى بعضى‏[[1040]](#footnote-1040) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «ظن» در اينجا به معناى يقين است.

﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلنَّاسُ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

مراد از «روزى كه مردم براى رب العالمين به پا مى‏خيزند»، روز قيامت است كه سر از قبرها بر مى‏آورند، و اين تعبير كنايه است از اينكه بعد از مردن دوباره زنده مى‏شوند تا خدا در بين آنان حكم و داورى كند.

#### توضيح مفردات و جملات آيات: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ...﴾

﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾

اين آيه - به طورى كه بعضى‏[[1041]](#footnote-1041) ها گفته‏اند - ردع و انكار عمل زشت كم‏فروشى و غفلت از روز بعث و حساب است.

﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ...﴾ بطورى كه دقت در سياق اين چهار آيه و مقايسه آن‌ها با يكديگر، و نيز آنچه از مقايسه مجموع اين چهار آيه با مجموع چهار آيه‏اى كه با جمله ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ...﴾ شروع مى‏شود آنچه به دست مى‏آيد اين است كه: مراد از كلمه «سجين» چيزى است كه مقابل و مخالف «عليين» باشد، و چون معناى عليين علو روى علو ديگر و يا به عبارتى علو دو چندان است، معلوم مى‏شود منظور از سجين هم سفلى روى سفلاى ديگر، و يا به عبارتى پستى دو چندان و گرفتارى در چنان پستى است، هم چنان كه آيه‏ ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾[[1042]](#footnote-1042)بدان اشاره مى‏كند، پس از هر معنا نزديك‏تر به ذهن اين است كه اين كلمه مبالغه در «سجن - حبس» باشد، هم چنان كه كلمه «سكير» و «شريب» مبالغه در «سكر - مستى» و «شرب - نوشيدن» است، در نتيجه معناى آيه - همانطور كه ديگران هم گفته‏اند - اين است كه كتاب فجار در حبس و زندانى است كه هر كس در آن بيفتد بيرون شدن برايش نيست.

كلمه «كتاب» به معناى مكتوب است، آن هم نه از كتابت به معناى قلم دست گرفتن و در كاغذ نوشتن، بلكه از كتابت به معناى قضاى حتمى است، و منظور از «كتاب

فجار» سرنوشتى است كه خدا براى آنان مقدر كرده، و آن جزايى است كه با قضاى حتميش اثبات فرموده.

پس حاصل آيه اين شد: آنچه خداى تعالى به قضاى حتميش براى فجار مقدر و آماده كرده در سجين است كه سجنى بر بالاى سجنى ديگر است، به طورى كه اگر كسى در آن بيفتد تا ابد و يا تا مدتى بس طولانى در آن خواهد بود.

و جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ﴾ چيز تازه‏اى ندارد، جز اينكه مى‏خواهد مردم را از سجين بترساند، و بفهماند آن قدر سخت است كه با زبان بشرى نمى‏توان معرفيش كرد.

﴿كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ اين جمله بر روى هم خبرى است براى مبتدايى كه حذف شده، و آن ضميرى است كه به كلمه «سجين» بر مى‏گردد، و مجموع «هو كتاب مرقوم» بيانگر آن است و كلمه «كتاب» در اينجا نيز به معناى مكتوب است از كتابت، و به معناى قضاء و اثبات مى‏باشد، و كلمه «مرقوم» از ماده رقم است، كه راغب گفته به معناى خط درشت است. و بعضى گفته‏اند به معناى نقطه‏گذارى هر نوشته است، و در آيه‏ ﴿كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ هر دو احتمال هست‏[[1043]](#footnote-1043).

ولى به نظر ما معناى دوم با مقام مناسب‏تر باشد، در آن صورت جمله مورد بحث اشاره‏اى به اين معنا خواهد بود كه آنچه براى آنان مقدر شده كاملا روشن است، و هيچ ابهامى در آن نيست، به اين معنا كه حتمى و مشخص است و تخلف‏پذير نيست.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه: در اين چند آيه كتاب ظرف شده براى كتاب، چون فرموده كتاب فجار در سجين است كه آن نيز كتابى است مرقوم، و اين معقول نيست كه چيزى ظرف خودش باشد؟

در جواب مى‏گوييم: هيچ عيبى ندارد چون از باب ظرف شدن كل براى جزء است، و هيچ اشكالى هم ندارد، پس سجين كتابى است جامع كه در آن خيلى سرنوشت‏ها نوشته شده و از آن جمله كتاب و سرنوشت فجار است.

و جمله‏ ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ نفرينى بر فجار و خبر مرگ ايشان است، و در آن فجار را تكذيب‏گران خوانده، و كلمه «يومئذ» به حسب معنا ظرف است براى جمله‏ ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ﴾، مى‏فرمايد هلاك شوند فجار - كه همان تكذيب‏گران باشند - در روزى كه آنچه خدا برايشان مقدر كرده و جزايى كه قضايش را رانده محقق شود، و عذابى كه

برايشان فراهم ساخته بر سرشان بيايد.

اين بود آن معنايى كه گفتيم دقت در مجموع چهار آيه به دست مى‏دهد، و اين چهار آيه داراى سياقى واحد و متصل و اجزايش با هم سازگار است.

#### اقوال مفسرين در بيان مراد از مفردات و جملات اين آيات‏

ليكن مفسرين در مفردات اين چهار آيه اقوالى متفرق دارند: مثلا گفته‏اند:[[1044]](#footnote-1044) كتاب در جمله‏ ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ﴾ به معناى مكتوب است، و مراد از آن نامه‏هاى اعمال است. و بعضى‏[[1045]](#footnote-1045) گفته‏اند: كتاب مصدر و به همان معناى مصدرى - كتابت - است، و در كلام مضافى است كه حذف شده، و تقدير كلام «ان كتابة عمل الفجار لفى سجين - كتابت اعمال فجار در سجين است» مى‏باشد.

و يا گفته‏اند:[[1046]](#footnote-1046) فجار اعم است از تكذيب‏گران، پس شامل كفار و فساق هر دو مى‏شود.

و يا گفته‏اند:[[1047]](#footnote-1047) مراد از سجين، طبقه هفتم زمين است، كه نامه فجار را آنجا مى‏گذارند. و بعضى‏[[1048]](#footnote-1048) گفته‏اند: دره‏اى است در جهنم، و يا چاهى است در آنجا. و بعضى‏[[1049]](#footnote-1049)گفته‏اند: اصلا كلمه سجين نام نامه‏هاى اعمال فجار است. و بعضى گفته‏اند: سجين اول نام جايى است كه نامه اعمال فجار را آنجا مى‏گذارند، و دومى نام نامه اعمال آنان است، و بعضى‏[[1050]](#footnote-1050) گفته‏اند: نام كتابى است كه جامع همه نامه‏هاى اعمال بد است، كه اعمال فجار از جن او انس در آن نوشته شده. و بعضى‏[[1051]](#footnote-1051) گفته‏اند مراد از آن، خسارت و خوارى است، نظير اينكه وقتى بخواهند نهايت درجه سقوط كسى را برسانند مى‏گويند فلانى به حضيض رسيد. و بعضى‏[[1052]](#footnote-1052)گفته‏اند: كلمه «سجين» بدل از كلمه «سجيل» است، كه لامش مبدل به نون شده است، هم چنان كه از جبرئيل تعبير مى‏كنند جبرين، و از اين قبيل سخنانى كه درباره مفردات آيات چهارگانه گفته‏اند.

و همچنين سخنانى كه در باره جملات آن دارند، مثل اينكه گفته‏اند:[[1053]](#footnote-1053) جمله‏ ﴿كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ بيان و تفسير سجين نيست، بلكه تفسير كتاب است كه در جمله‏ ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ﴾

آمده. و يا گفته‏اند[[1054]](#footnote-1054): جمله‏ ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ متصل است به جمله‏ ﴿يَوْمَ يَقُومُ اَلنَّاسُ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾، و سه آيه ديگر كه بين اين دو آيه واقع شده جمله معترضه است.

و خواننده عزيز اگر در اين سخنان دقت كند خواهد ديد كه بسيارى از آن‌ها صرف تحكم و بى دليل حرف زدن است.

علاوه بر اين، اين سخنان سياق واحد و متصل آيات مربوط به هم را پاره مى‏كند، چون گفتيم اين چند آيه در مقابل چهار آيه آينده است كه كتاب ابرار را توصيف مى‏كنند، و سياقى واحد و متصل دارند، پس ديگر حاجت به آن نيست كه متعرض تك تك آن اقوال و مناقشه در آن‌ها شويم.

#### گناه زياد و مستمر، سر انجام انسان را به تكذيب روز جزا منتهى مى‏كند

﴿اَلَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ اَلدِّينِ﴾

اين آيه، كلمه «مكذبين» در آيه قبل را تفسير مى‏كند، و مؤيد اين نظريه، آيات بعدى است، و ظاهر آن اين است كه مراد از تكذيب، تكذيب قولى و به زبان صريح است، در نتيجه آيه شريفه و مذمت آن فقط شامل كفار مى‏شود، و فاسقان از اهل ايمان را شامل نمى‏شود، پس بايد بگوييم منظور از مطففين هم همه كم‏فروشان نيست، بلكه مراد كفار كم‏فروش است.

مگر اينكه بگوييم منظور از تكذيب، اعم از تكذيب زبانى است كه تكذيب عملى را هم شامل مى‏شود، و چه بسا آيه قبل هم كه مى‏فرمود: ﴿أَ لاَ يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ﴾ اين نظريه را تاييد كند.

﴿وَ مَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلاَّ كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾.

كلمه «معتد» اسم فاعل از مصدر «اعتداء» است، كه معناى تجاوز را مى‏دهد، و مراد در اينجا تجاوز از حدود عبوديت است، و كلمه «اثيم» به معناى كسى است كه گناهان بسيار داشته باشد، به طورى كه گناهانش روى هم انباشته شده، و به كلى در شهوات غرق شده باشد.

و معلوم است كه يگانه مانعى كه انسان را از گناه باز مى‏دارد ايمان به بعث و جزا است، و كسى كه در شهوات فرو رفته و دلش گناه دوست شده باشد، حاضر نيست منع هيچ مانعى از گناه را و از آن جمله مساله قيامت را بپذيرد، و نسبت به گناهان بى رغبت و متنفر شود، در نتيجه گناه زياد، كار او را بدينجا منتهى مى‏كند كه قيامت و جزا را بكلى انكار مى‏نمايد، آيه شريفه زير همين مساله را خاطرنشان مى‏سازد: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ

اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّواىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[[1055]](#footnote-1055).

﴿إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾

منظور از آيات خدا در اينجا همان آيات قرآن است، براى اينكه سخن از تلاوت آن آيات دارد، و كلمه «اساطير» جمع اسطوره است، كه به معناى نوشته شده سطر به سطر است، و منظور كفار اين بوده كه اين آيات قرآنى اباطيل امت‏هاى گذشته است.

و معناى آيه اين است كه چون آيات قرآن بر آنان تلاوت مى‏شود، آياتى كه ايشان را از گناه و نافرمانى خدا بر حذر داشته و از روز قيامت و جزاى آن انذار مى‏كنند، در مقابل مى‏گويند اينها اباطيلند.

#### اعمال زشت صفا و جلاى نفس را تيره كرده به آن نقش و صورتى مى‏دهند كه از درك حق مانع مى‏گردد

﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

اين جمله ردع و انكار سخن تكذيب‏گران، يعنى رد ﴿أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ است.

راغب گفته: كلمه «رين» به معناى غبار و زنگ، و يا به عبارتى تيرگى است كه روى چيز گرانبهايى بنشيند (در نسخه‏اى ديگر آمده روى چيز شفافى بنشيند)، در قرآن آمده كه: ﴿بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ...﴾ يعنى گناهان مانند زنگى و غبارى شد كه روى جلاى دلهاشان را گرفت، و آن دلها را از تشخيص خير و شر كور كرد[[1056]](#footnote-1056).

پس اين «زنگ بودن گناهان بر روى دلهاى آنان» عبارت شد از حائل شدن گناهان بين دلها، و بين تشخيص حق، آن طور كه هست.

از اين آيه شريفه سه نكته استفاده مى‏شود:

اول اينكه: اعمال زشت نقش و صورتى به نفس مى‏دهد، و نفس آدمى را به آن صورت در مى‏آورد.

دوم اينكه: اين نقوش و صورت‏ها مانع آن است كه نفس آدمى حق و حقيقت را درك كند، و ميان آن و درك حق حائل مى‏شود.

سوم اينكه: نفس آدمى بحسب طبع اوليش صفا و جلايى دارد كه با داشتن آن حق را آن طور كه هست درك مى‏كند، و آن را از باطل، و نيز خير را از شر تميز مى‏دهد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[1057]](#footnote-1057).

﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾

اين آيه انكار از ارتكاب گناهانى است كه فرمود بين قلب و درك حق حائل مى‏شود، و مراد از «محجوب بودن از پروردگارشان در روز قيامت» محروم بودنشان از كرامت قرب و منزلت او است. و شايد مراد آن مفسر[[1058]](#footnote-1058) هم كه گفته: منظور محجوب بودن از رحمت خداست همين باشد.

پس معناى محجوب بودن اين نيست كه از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قيامت همه حجابها برطرف مى‏شود، يعنى همه اسبابهاى ظاهرى كه در دنيا واسطه ميان خدا و خلق بودند از كار مى‏افتند و در نتيجه تمام خلايق معرفتى تام و كامل به خداى تعالى پيدا مى‏كنند، هم چنان كه فرمود: ﴿لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[[1059]](#footnote-1059)و نيز فرمود: ﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ﴾[[1060]](#footnote-1060).

﴿ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا اَلْجَحِيمِ﴾

معنايش اين است كه ايشان داخل جحيم خواهند شد، دخولى كه بيرون شدن برايش نيست. - بعضى‏[[1061]](#footnote-1061) گفته‏اند معنايش اين است كه حرارت آن را مى‏چشند -. و كلمه «ثم» در اين آيه و آيه بعديش براى تراخى و بعديت در كلام است، پس بعديت زمانى نيست، بلكه رتبى است.

﴿ثُمَّ يُقَالُ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾

اين آيه توبيخى كوبنده است از خازنان دوزخ و يا از اهل دوزخ، به كسانى كه وارد آن مى‏شوند.

#### معناى «عليين» كه فرمود كتاب ابرار در آن است و چند قول در اين باره‏

﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾

اين سه آيه نيز ردع است، البته در معناى ردعى كه در آيه‏ ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ﴾ بود، و كلمه «عليون» - همانطور كه در سابق هم گفتيم - به معناى علوى روى علو ديگر است، و يا به عبارتى ديگر علوى دو چندان كه با درجات عالى و منازل قرب به خداى تعالى منطبق مى‏شود، هم چنان كه گفتيم سجين بر خلاف اين معنا است.

سخنى كه بتوان در تفسير اين سه آيه گفت همان سخنانى است كه در باره سه آيه گذشته كه در مقابل اين سه آيه بود و مى‏فرمود: ﴿إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ﴾ گفتيم.

پس معناى آن، اين است كه: آنچه براى ابرار مقدر شده، و قضايش رانده شده، تا جزاى نيكوكاريهاى آنان باشد، در عليين قرار دارد، و تو اى پيامبر! نمى‏دانى عليين چيست، امرى است نوشته شده، و قضايى است حتمى و مشخص و بدون ابهام.

مفسرين در اين آيات سخنانى دارند، هم چنان كه در آيات قبل داشتند، چيزى كه هست در اين آيه در خصوص كلمه «عليين» اين را هم گفته‏اند[[1062]](#footnote-1062) كه: معنايش آسمان هفتم است، كه در تحت عرش قرار دارد، و منزلگاه ارواح مؤمنين است. و نيز گفته‏اند:[[1063]](#footnote-1063) عليين همان سدرة المنتهى است، كه اعمال بدانجا منتهى مى‏شود.

بعضى‏[[1064]](#footnote-1064) ديگر گفته‏اند: لوحى است از زبرجد آويزان، در تحت عرش كه اعمال بندگان در آن نوشته شده.

بعضى‏[[1065]](#footnote-1065) ديگر گفته‏اند: مراتب عاليه‏اى است كه محفوف به جلالت است.

اشكالى كه به اين سخنان وارد است همان اشكالى است كه در باره اقوال وارده در خصوص آيات گذشته كرديم و گفتيم كه هيچ دليلى بر هيچ يك از اين اقوال نيست.

#### مراد از «مقربون» و اينكه ايشان عليين را مى‏بينند

﴿يَشْهَدُهُ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾

مناسب‏تر با معنايى كه براى آيات قبل كرديم اين است كه بگوييم: «شهادت» در اين جمله به معناى معاينه و به چشم خود ديدن است، و «مقربين»، قومى از اهل بهشتند كه درجه‏شان از درجه عموم ابرار به بيانى كه در تفسير آيه‏ ﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ﴾ خواهد آمد بالاتر است، پس مراد اين است كه مقربين، عليين را با ارائه خداى تعالى مى‏بينند، و خداى عز و جل نظير اين مشاهده را در باره دوزخ آورده و فرموده‏ ﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾[[1066]](#footnote-1066)، و از اين آيه استفاده مى‏شود كه مقربين همان اهل يقينند.

بعضى‏[[1067]](#footnote-1067) از مفسرين گفته‏اند: شهادت به معناى حضور است، و مقربين، ملائكه‏اند، و مراد اين است كه ملائكه حاضر برنامه اعمال ايشان هستند، هنگامى كه آن را به سوى خداى تعالى بالا مى‏برند.

بعضى ديگر گفته‏اند: مقربين، هم ابرارند و هم ملائكه.

مؤلف: اين دو قول مبنى بر اين است كه: مراد از كتاب، صحيفه اعمال باشد، و ما در سابق گفتيم كه اين احتمال ضعيف است.

### بحث روايتى (رواياتى راجع به: «نزول سوره مطففين»، در عليين بودن كتاب ابرار و در سجين بودن كتاب فجار، و فساد و «رين» قلب بر اثر ارتكاب گناه)

در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) روايت شده كه فرموده: اين سوره يعنى سوره مطففين وقتى نازل شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد مدينه شده بود، و مردم مدينه در آن روز از حيث ترازودارى بدترين مردم بودند، و در نتيجه آمدن اين سوره ترازوداريشان خوب شد[[1068]](#footnote-1068).

و در اصول كافى به سند خود از ابو حمزه ثمالى روايت كرده كه گفت از امام باقر (علیه السلام) شنيدم كه مى‏فرمود: خداى عز و جل ما را از أعلى عليين آفريد، و قلوب شيعيان ما را از همان چيزى آفريد كه ما را آفريد، و اما بدنهايشان را از چيزى پايين مرتبه‏تر بيافريد، پس قلوب شيعيان ما همواره براى ما مى‏تپد، و به سوى ما عشق مى‏ورزد، چون از همان چيزى خلق شده كه ما خلق شده‏ايم. آن‌گاه اين آيه را تلاوت كرد: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾.

و دلهاى دشمنان ما را از سجين و دلهاى شيعيان آنان را نيز از همان آفريده كه آنان را از آن آفريده، و بدنهايشان را از چيزى پايين مرتبه‏تر خلق كرده، و به همين جهت دلهاى شيعيان آنان به سوى آنان تمايل دارد، چون از همان خلق شده كه آنان از آن خلق شده‏اند، آن‌گاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾[[1069]](#footnote-1069).

مؤلف: صاحب كافى نظير اين روايت را به طريق ديگر از ثمالى از آن جناب نقل كرده‏[[1070]](#footnote-1070)، و نيز صاحب علل الشرائع نظير آن را به سند خود - البته مقدارى از راويان آخر آن را نام نبرده - از زيد شحام از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده‏[[1071]](#footnote-1071). و اين احاديث به طورى كه ملاحظه

مى‏فرماييد مؤيد بيانى است كه ما در تفسير اين آيات داشتيم.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ اَلفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ﴾ آمده كه امام فرمود آنچه از عذاب كه خدا براى فجار نوشته در سجين است‏[[1072]](#footnote-1072).

و نيز در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) روايت شده كه فرمود، سجين عبارت است از طبقه هفتم زمين، و عليون عبارت است از آسمان هفتم‏[[1073]](#footnote-1073).

مؤلف: اين روايت اگر صحيح باشد بر اين اساس است كه بهشت به عنايتى در جهت بالا، و دوزخ در جهت پايين باشد، و اين معنا را روايات ديگرى نظير اين روايت دارد، مثل آن رواياتى كه فرموده «قبر يا روضه‏اى از رياض بهشت و يا حفره‏اى از حفره‏هاى دوزخ است».و يا رواياتى كه «برهوت» را مكانى در جهنم خوانده.

و در الدر المنثور است كه ابن مبارك از سعيد بن مسيب روايت كرده كه گفت:سلمان و عبد الله بن سلام به هم برخوردند، يكى به ديگرى گفت: اگر قبل از من از دنيا رفتى بخوابم بيا و به من خبر بده كه پروردگارت با تو چه كرده، و اگر من جلوتر از تو مردم اين كار را مى‏كنم و به تو خبر مى‏دهم. عبد الله گفت: چطور چنين چيزى ممكن است؟ سلمان گفت: بله ممكن است، چون ارواح مؤمنين در برزخى از زمين قرار دارند، هر كجا بخواهند مى‏روند، ولى جان كفار در سجين است (و خدا داناتر است)[[1074]](#footnote-1074).

و در اصول كافى به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: هيچ بنده‏اى نيست مگر آنكه در قلبش لكه‏اى سفيد هست، وقتى گناهى بكند در اين لكه سفيد لكه‏اى سياه پيدا مى‏شود، اگر از آن گناه توبه كند آن لكه سياه پاك مى‏شود، و اگر هم چنان به گناه خود ادامه دهد لكه سياه زياد مى‏شود و زياد مى‏شود تا آنكه همه سفيدى را بپوشاند، همين كه سفيدى پوشيده شد، ديگر تا ابد صاحبش به سوى خير بر نمى‏گردد، و اين كلام خداى عز و جل است كه مى‏فرمايد: ﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[[1075]](#footnote-1075).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور هم از عده‏اى از نويسندگان كتب حديث از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده‏[[1076]](#footnote-1076).

و نيز در اصول كافى به سند خود از عبد الله بن محمد حجال، از بعضى از راويان شيعه

با حذف راويان آخر حديث - روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: با يكديگر مذاكره كنيد و بديدن يكديگر برويد و احاديث را براى يكديگر نقل كنيد، كه حديث مايه جلاى دلها است، و دلها زنگ مى‏زند آن چنان كه شمشير زنگ مى‏زند، و جلاى آن حديث است‏[[1077]](#footnote-1077).

و از روضة الواعظين نقل شده كه گفت امام باقر (علیه السلام) فرمود: هيچ چيز قلب آدمى را بقدر گناه فاسد نمى‏كند، قلب وقتى با گناه آشنا شد، روز به روز بيشتر متمايل بدان مى‏شود، تا جايى كه گناه بر آن چيره شود، آن وقت است كه قلب زير و رو گشته بالا و پايين مى‏شود. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى مؤمن گناهى مرتكب شود، لكه سياهى در قلبش پيدا مى‏شود، اگر توبه كند و دل از گناه بكند، و از پروردگارش طلب مغفرت كند، دوباره قلبش صيقلى و شفاف مى‏شود، و اگر زيادتر گناه كند، آن لكه زيادتر مى‏شود، اين همان «رين» است كه خداى تعالى در باره‏اش در كتاب كريمش فرموده: ﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[[1078]](#footnote-1078).

## [سوره المطففين (83): آيات 22 تا 36]

﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ٢٢ عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ٢٣ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِيمِ ٢٤ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ٢٥ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ ٢٦ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ٢٧ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ ٢٨ إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ ٢٩ وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ٣٠ وَ إِذَا اِنْقَلَبُوا إِلىَ أَهْلِهِمُ اِنْقَلَبُوا فَكِهِينَ ٣١ وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلاَءِ لَضَالُّونَ ٣٢ وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ ٣٣ فَالْيَوْمَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ اَلْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ٣٤ عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ٣٥ هَلْ ثُوِّبَ اَلْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ٣٦﴾

### ترجمه آيات‏

محققا ابرار غرق در نعمتند (22).

بر اريكه‏ها تكيه زده تماشا مى‏كنند (23).

در سيمايشان طراوت تنعم مشاهده مى‏شود (24).

از شراب بى‏غش و صافى به ايشان مى‏نوشانند (25).

شرابى كه مهر و مومش مشك است و شايسته است كه مردم نسبت به چنين زندگى مسابقه بگذارند (26).

شرابى كه ممزوج با چشمه تسنيم است (27).

منظور چشمه‏اى است خاص مقربين كه جز از آن نمى‏نوشند (28).

امروز مجرمين همواره به كسانى كه ايمان آورده‏اند مى‏خندند (29).

و وقتى به آنان برمى‏خورند با اشاره چشم به استهزاى ايشان مى‏پردازند (30).

و چون به همفكران خود مى‏رسند خوشحالانه برمى‏خورند (31).

و چون به مؤمنين برمى‏خورند به يكديگر مى‏گويند اينها گمراهانند (32).

و خداى تعالى اين مجرمين را نگهبان و مسئول مؤمنين نكرده (33).

و چون در دنيا چنين بودند امروز مؤمنين به كفار مى‏خندند (34).

و بر اريكه‏هاى خود تكيه زده تماشا مى‏كنند (35).

ببينند آيا كفار در برابر كرده‏هايشان چه جزايى مى‏بينند (36).

### بيان آيات [جلالت قدر ابرار و نعمت‏هاى بهشتى ايشان‏]

در اين آيات تا حدودى جلالت قدر ابرار، و عظمت مقام آنان نزد خداى تعالى، و خرمى زندگى در بهشتشان را بيان نموده، مى‏فرمايد: اين ابرار كه امروز مورد استهزاء و طعنه كفارند، به زودى به كفار خواهند خنديد، و عذابى را كه به ايشان مى‏رسد تماشا خواهند كرد.

﴿إِنَّ اَلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾

كلمه «نعيم» به معناى نعمت بسيار است، و اگر اين كلمه را نكره آورد خواست بفهماند عظمت آن شناختنى نيست. و معناى آيه اين است كه ابرار در نعمت بسيارى قرار دارند، كه آن نعمت در وصف نمى‏گنجد.

﴿عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ﴾

كلمه «ارائك» جمع اريكه است، كه به معناى جايگاهى است كه در حجله يعنى اطاق مخصوص عروس درست مى‏كنند، و اينكه جمله «ينظرون» را مطلق آورد، و هيچ قيدى براى آن ذكر نكرد، خود مؤيد اين است كه مراد نظر كردنشان به مناظر زيبا و خرم بهشت و نعمت‏هاى دائمى موجود در آن است. ولى بعضى‏[[1079]](#footnote-1079) گفته‏اند: مراد نظر كردن به كيفر كفار است. ليكن اين گفتار درست نيست‏[[1080]](#footnote-1080).

﴿تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِيمِ﴾

كلمه «نضرة» به معناى بهجت و رونق است، و خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، اما نه به اين اعتبار كه پيامبر است، بلكه به اين اعتبار كه مى‏تواند نظر كند و بشناسد، پس اين حكم شامل هر كسى است كه بتواند نظر كند و بشناسد، و معنايش اين است كه هر كس به چهره‏هاى بهشتيان نظر كند، رونق و خرمى ناشى از برخوردارى از نعمت‏هاى بهشت را در چهره‏هايشان مى‏شناسد.

﴿يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ﴾

كلمه «رحيق» به معناى شراب صاف و خالص از غش است، و به همين مناسبت آن را به وصف مختوم توصيف كرده، چون همواره چيزى را مهر و موم مى‏كنند كه نفيس و خالص از غش و خلط باشد، تا چيزى در آن نريزند و دچار ناخالصيش نكنند.

#### توجيه نحوى توالى دو حرف عطف در ﴿وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ...﴾

﴿خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾

بعضى‏[[1081]](#footnote-1081) گفته‏اند: كلمه «ختام» به معناى وسيله مهر زدن است، مى‏فرمايد وسيله مهر زدن بر آن رحيق بجاى گل و لاك و امثال آن - كه در دنيا بوسيله آن‌ها مهر و موم مى‏كنند - مشك است. بعضى‏[[1082]](#footnote-1082) گفته‏اند: منظور از ختام، آخرين طعمى است كه از آن شراب در دهان مى‏ماند، مى‏فرمايد آخرين طعم آن بوى مشك است.

﴿وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾

كلمه «تنافس» به معناى زورآزمايى افراد در ربودن چيزى از دست يكديگر است، ولى در مورد آيه و مقامى كه دارد به معناى مسابقه است.

هم چنان كه همين معنا را در آيه زير به صراحت، خاطرنشان كرده مى‏فرمايد: ﴿سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ﴾[[1083]](#footnote-1083)، پس در آيه بشر را ترغيب مى‏كند تا بشتابد به سوى آن نعمتى كه با عبارت رحيق مختوم توصيفش كرده.

بعضى‏[[1084]](#footnote-1084) در تفسير اين آيه اشكال كرده‏اند به اينكه: در اين آيه حرف عطف بر سر حرف عطفى ديگر درآمده، چون تقدير كلام «و فليتنافس فى ذلك...» است، يعنى كلمه «فى ذلك» در واقع بعد از فعل امر قرار دارد.

بعضى هم از اين اشكال پاسخ داده‏اند به اينكه حرف شرطى در تقدير كلام است،

و حرف «فاء» در جواب شرط واقع شده، و ظرف «فى ذلك» مقدم آمده تا عوض از شرط باشد، و تقدير كلام: «و ان اريد تنافس فليتنافس فى ذلك المتنافسون - اگر قرار است تنافس و مسابقه‏اى بشود بايد مسابقه‏گران در اين رحيق مختوم تنافس كنند» مى‏باشد.

ممكن هم هست گفته شود جمله «و فى ذلك» عطف است بر يك ظرفى ديگر كه متعلق بوده به جمله «فليتنافس»، ولى حذف شده، چون مقام دلالت بر آن مى‏كرده، و چون كلام در وصف نعيم بهشت بوده، مى‏فهماند كه جمله «و فى ذلك» ترغيب مؤكد است به تخصيص بعد از تعميم، يعنى ترغيب به خصوص رحيق مختوم، بعد از ترغيب به همه نعمت‏هاى بهشتى، و معنايش اين است كه مسابقه‏گران و زورآزمايان بايد بر سر همه نعمت‏هاى بهشتى، و مخصوصا بر سر رحيق مختوم مسابقه بگذارند، كه نوشيدنى خاص آنان است، آن وقت آيه شريفه مثل اين مى‏ماند كه بگوييم: همه مؤمنين را احترام كن خصوصا صالحان از ايشان را.

﴿وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ﴾

كلمه «مزاج» به معناى وسيله مخلوط كردن است، و كلمه «تسنيم» - به طورى كه آيه بعدى تفسيرش مى‏كند - به معناى چشمه‏اى است در بهشت، كه خداى تعالى نامش را تسنيم نهاده، و از اين ماده كلماتى به معناى بلند كردن و پر شدن نيز آمده، وقتى گفته مى‏شود: «سنمه»، معنايش اين است كه آن چيز را بلند كرد، و «سنام الإبل» به معناى كوهان شتر است. و نيز گفته مى‏شود: «سنم الاناء» يعنى ظرف را پر كرد.

﴿عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ﴾

دو عبارت «شربه» و «شرب به» هر دو به يك معنا است، و كلمه «عينا» مفعول فعلى تقديرى است كه يا «اخص» و يا «امدح» است و معنايش اين است كه مزاج آن شراب از چشمه تسنيم است، كه من آن را اختصاص مى‏دهم و يا مدح مى‏كنم به چشمه‏اى كه... و جمله‏ ﴿يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ﴾ وصف آن چشمه، و مجموع، تفسير براى تسنيم است.

و مفاد آيه اين است كه مقربين صرفا تسنيم را مى‏نوشند، هم چنان كه مفاد جمله‏ ﴿وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ﴾ اين است كه: آنچه در قدح ابرار از رحيق مختوم هست با تسنيم مخلوط مى‏شود.

و اين معنا به دو نكته دلالت مى‏كند، اول اينكه تسنيم از رحيق مختوم گرانقدرتر است، چون رحيق مختوم با آميخته شدن با تسنيم لذت بخش‏تر مى‏شود. دوم اينكه مقربين در درجه بالاترى از ابرار قرار دارند.

#### خنده مؤمنان به كفار در روز جزا در مقابل خنده آن مجرمان به مؤمنان در دنيا

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ﴾

از سياق چنين به دست مى‏آيد كه: مراد از جمله «آنان كه ايمان آوردند» همان ابرار باشند، كه در اين آيات مورد گفتارند، و اگر اينطور تعبير كرد براى اين بود كه بفهماند علت خنديدن كفار به ابرار و استهزاء كردن آنان تنها ايمان آنان بود. هم چنان كه تعبير از كفار به جمله «آنان كه جرم مى‏كردند» براى اين بوده كه بفهماند علت مسخره كردن كفار مسلمانان ابرار را اين بود كه مجرم بودند.

﴿وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾

اين آيه عطف است بر جمله «يضحكون»، يعنى وقتى به مؤمنين برمى‏خورند با اشاره به چشم يكديگر را به استهزاى آنان وامى‏دارند.

﴿وَ إِذَا اِنْقَلَبُوا إِلىَ أَهْلِهِمُ اِنْقَلَبُوا فَكِهِينَ﴾

كلمه «فكه» - به فتحه فاء و كسره كاف - به معناى غرور از خوشحالى است، و معناى آيه اين است كه: بعد از آنكه به سوى اهل خود برمى‏گردند از خنديدن به مؤمنين و با چشم و اشاره مسخره كردن ايشان و از عملى كه كردند خوشحال مى‏گردند. ممكن هم هست از فكاهت به معناى گفتگوى چند نفر دوست و مانوس با هم باشد، و معنا اين باشد كه چون به اهل خود برمى‏گردند، دور هم مى‏نشينند و تعريف مى‏كنند، كه من چه كردم و تو چه كردى.

﴿وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلاَءِ لَضَالُّونَ﴾

يعنى وقتى مجرمين مؤمنين و ابرار را مى‏بينند به عنوان شهادت و يا قضاوت به يكديگر مى‏گويند: اينها گمراهانند، البته احتمال دومى كه قضاء و داورى باشد به ذهن نزديك‏تر است.

﴿وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ﴾

يعنى خداى تعالى اين مجرمين را نفرستاده تا مؤمنين را حفظ نموده، هر چه در باره آنان داورى كردند بپذيرد، و اين تعبير كه به زبان فارسى مى‏گويند: «فضولى موقوف» نوعى مسخره كردن مسخره كنندگان مجرم است.

﴿فَالْيَوْمَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ اَلْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾

منظور از «يوم» روز جزا است، و اگر در اين آيه مجرمين در آيه قبل را كفار خوانده، خواسته است به حقيقت حال آنان رجوع كرده باشد.

بعضى‏[[1085]](#footnote-1085) گفته‏اند: اگر نفرموده: «يضحكون من الكفار» و جمله «من الكفار» را جلوتر

آورد، براى اين بود كه به اصطلاح ادبيات، قصر قلب كرده باشد، و معناى آن اين شود: پس امروز كسانى كه ايمان آوردند به كفار مى‏خندند، نه اينكه كفار به مؤمنين بخندند هم چنان كه در دنيا مى‏خنديدند.

﴿عَلَى اَلْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ اَلْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

«ثواب»[[1086]](#footnote-1086)در اصل به معناى مطلق جزا بوده، چه كيفر و چه پاداش، ولى بعدها استعمالش در خصوص پاداش غلبه يافته است، و جمله «على الارائك» خبر بعد از خبر است براى مبتداى‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ و جمله‏ ﴿يَنْظُرُونَ﴾ خبر سوم آن است، و جمله‏ ﴿هَلْ ثُوِّبَ...﴾ مربوط به جمله‏ ﴿يَنْظُرُونَ﴾ و قائم مقام مفعول آن است‏[[1087]](#footnote-1087).

و معناى آيه اين است كه آن‌هايى كه ايمان آوردند بر بالاى تخت‏هايى در حجله قرار دارند، و به كيفر كفار تماشا مى‏كنند، كيفرى كه به جرم افعال نكوهيده بدان مبتلا شدند، كه يكى از آن افعال مسخره كردن و خنديدن به مؤمنين بود، و به اين اكتفاء ننموده وقتى نزد هم فكران خود برمى‏گشتند خوشحالى مى‏كردند كه من چنين و چنان كردم، و تازه مؤمنين را گمراه مى‏خواندند.

### بحث روايتى (چند روايت حاكى از اينكه مراد از ﴿اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ منافقين و از ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ امير المؤمنين (عليه السلام) است)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ اَلْمُتَنَافِسُونَ﴾ امام (علیه السلام) فرموده: تنافس و مسابقه در آن ثوابهايى كه ما وعده داديم و مؤمنين در طلب آنند[[1088]](#footnote-1088).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾ مى‏گويد: بعضى گفته‏اند اين آيه در شان على بن ابى طالب (و دفاع از آن جناب) نازل شده، و جريان از اين قرار بوده كه روزى آن جناب با چند نفر از مسلمانان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏آمدند، منافقين ايشان را مسخره كردند و خنديدند، و به يكديگر اشاره‏ها كرده سپس نزد همفكران خود برگشته و گفتند: ما امروز اصلع (كسى كه جلو سرش مو ندارد، و منظورشان على، ع) را ديديم و به او خنديديم. بدنبال اين جريان بود كه اين آيه نازل شد در

حالى كه هنوز على و يارانش به نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نرسيده بودند، (نقل از مقاتل و كلبى)[[1089]](#footnote-1089).

مؤلف: صاحب كشاف هم اين روايت را نقل كرده‏[[1090]](#footnote-1090).

و باز در مجمع البيان است كه حاكم ابو القاسم حسكانى در كتاب «شواهد التنزيل لقواعد التفصيل» خود به سندى كه به ابو صالح دارد، از ابن عباس روايت كرده كه گفت:منظور در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ منافقين قريش است، و منظور از آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ على بن ابى طالب و ياران او است‏[[1091]](#footnote-1091).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا... فَكِهِينَ﴾ آمده كه منظور اين است كه مسخره مى‏كردند[[1092]](#footnote-1092).

# سوره انشقاق (84)

سوره انشقاق مكى است و بيست و پنج آيه دارد

## [سوره الانشقاق (84): آيات 1 تا 25]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ ١ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ ٢ وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ ٣ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ ٤ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ ٥ يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ ٦ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ٧ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً ٨ وَ يَنْقَلِبُ إِلىَ أَهْلِهِ مَسْرُوراً ٩ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ١٠ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً ١١ وَ يَصْلىَ سَعِيراً ١٢ إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً ١٣ إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ ١٤ بَلىَ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً ١٥ فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ ١٦ وَ اَللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ ١٧ وَ اَلْقَمَرِ إِذَا اِتَّسَقَ ١٨ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ١٩ فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ ٢٠ وَ إِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ اَلْقُرْآنُ لاَ يَسْجُدُونَ ٢١ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ ٢٢ وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ ٢٣ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٢٤ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ٢٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدا صاحب رحمت محدود و رحمت نامحدود. وقتى آسمان بشكافد (1).

و فرمان پروردگارش را گوش مى‏دهد و سزاوار شنيدن و امين پروردگارش مى‏شود (2).

و زمانى كه زمين با از بين رفتن پستى و بلندى‏ها فراخ مى‏گردد (3). ـ

و آنچه در جوف دارد بيرون انداخته، خود را تهى مى‏سازد (4).

و تسليم فرمان پروردگارش مى‏گردد و سزاوار خطاب و امين او مى‏گردد (5).

هان اى انسان! تو در راه پروردگارت تلاش مى‏كنى و بالأخره او را ديدار خواهى كرد (6).

در آن روز كسى كه نامه‏اش را به دست راستش دهند (7).

به زودى خواهد ديد كه حسابى آسان از او مى‏كشند (8).

و خوشحال و خندان به سوى همفكرانش برمى‏گردد (9).

و اما كسى كه نامه اعمالش را از پشت سرش بدهند (10).

به زودى فرياد واويلايش بلند مى‏شود (11).

و در آتش بسوزد (12).

آرى او در دنيا نزد همفكرانش مسرور بود (13).

او مى‏پنداشت كه هرگز نزد ما برنمى‏گردد (14).

بلى پروردگارش به وضعش بينا بود (15).

(هر چند حاجتى به سوگند نيست ليكن) سوگند به شفق (16).

و سوگند به شب و آنچه بپوشاند (17).

و سوگند به ماه شب چهاردهم كه همه جوانبش نورانى مى‏شود (18).

كه به زودى بعد از مرگ عوالمى را سير خواهيد كرد (19).

پس چه مى‏شود ايشان را كه ايمان نمى‏آورند؟ (20).

و چون قرآن خوانده مى‏شود خاضع نمى‏گردند؟ (21).

(و اين به خاطر آن نيست كه بيان دعوت كننده قاصر باشد) بلكه كسانى كه كافر شدند تكذيب خوى ايشان شده است (22).

و خدا مى‏داند كه در دل چه چيز پنهان دارند (23).

پس ايشان را به عذاب سخت بشارت ده (24).

مگر آن‌هايى كه ايمان بياورند عمل‏هاى صالح كنند كه اجرى بى‏منت و قطع ناشدنى دارند (25).

### بيان آيات‏

اين سوره به قيام قيامت اشاره نموده، بيان مى‏كند كه براى انسان سيرى است به سوى پروردگارش، او در اين مسير هست تا پروردگارش را ديدار كند، و خداى تعالى به مقتضاى

نامه عملش به حسابش برسد، و در اين آيات اين مطالب را تاكيد مى‏كند، و آيات مربوط به تهديدش از آيات بشارتش بيشتر است، و سياق آيات آن شهادت مى‏دهد كه اين سوره در مكه نازل شده.

﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾

جمله‏اى است شرطيه كه جزايش حذف شده، كه با بودن جمله‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾ احتياجى به ذكر آن نبود، و تقدير آن: «اذا السماء انشقت لاقى الانسان ربه فيحاسبه و يجازيه على ما عمل - وقتى آسمان شكافته شد انسان پروردگارش را ملاقات مى‏كند، و پروردگارش طبق اعمالى كه كرده به حساب و جزاى او مى‏پردازد» مى‏باشد.

و «انشقاق آسمان» به معناى از هم گسيختن و متلاشى شدن آن است و اين خود يكى از مقدمات قيامت است، و همچنين «مد أرض» كه در آيه سوم آمده و همچنين ساير علامتهايى كه ذكر شده، چه در اين سوره و چه در ساير كلمات قرآن از قبيل تكوير شمس، اجتماع شمس و قمر، فرو ريختن كواكب، و امثال آن.

#### معناى اينكه در بيان چند تا از مقدمات قيامت فرمود آسمان منشق و زمين كشيده مى‏شود و فرمود: ﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

ممكن است بپرسى «اذن دادن آسمان به خدا» چه معنا دارد؟ در پاسخ مى‏گوييم كلمه «اذن» در اصل لغت به معناى اجازه دادن نيست، بلكه به معناى گوش دادن است، و گوش دادن را هم كه «اذن» ناميده‏اند تعبيرى است مجازى از انقياد و اطاعت، و كلمه «حقت» به معناى آن است كه آسمان در شنيدن و اطاعت فرمانهاى خدا حقيق و سزاوار مى‏شود.

و معناى آيه اين است كه آسمان مطيع و منقاد پروردگارش گشته، حقيق و سزاوار شنيدن و اطاعت فرامين پروردگارش مى‏گردد.

﴿وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ﴾

ظاهرا منظور از كشيده شدن زمين گشاد شدن آن است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَيْرَ اَلْأَرْضِ﴾[[1093]](#footnote-1093).

﴿وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ﴾

يعنى زمين آنچه از مردگان در جوف دارد بيرون مى‏اندازد، و خود را از آنچه دارد تهى مى‏سازد.

بعضى‏[[1094]](#footnote-1094) گفته‏اند: مراد بيرون انداختن مرده‏ها و گنج‏ها است كما اينكه خداوند فرموده: ﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾.

ولى بعضى‏[[1095]](#footnote-1095) گفته‏اند: معنايش اين است كه: آنچه در بطن خود دارد بيرون مى‏اندازد و خود را تهى مى‏كند از آنچه از كوه‏ها و درياها كه در پشت خود دارد. و شايد وجه اول به ذهن نزديك‏تر باشد.

﴿وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

ضميرهاى مؤنث همه به كلمه «أرض» برمى‏گردد، هم چنان كه ضميرهاى مشابهى كه در آيه قبلى بود به كلمه «سماء» برمى‏گشت، و معناى آيه گذشت.

#### مفاد آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾ و دلالت آن بر بعث و جزا

﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ﴾

راغب گفته كلمه «كدح» به معناى تلاش كردن، و خسته شدن است‏[[1096]](#footnote-1096). پس در اين كلمه معنى سير است. و بعضى‏[[1097]](#footnote-1097) گفته‏اند: «كدح» تلاش نفس است در انجام كارى تا اينكه آثار تلاش در نفس نمايان گردد. و بنابراين، در اين كلمه معناى سير هم خوابيده، به دليل اينكه با كلمه «الى» متعدى شده، پس معلوم مى‏شود كه در كلمه «كدح» در هر حال معناى سير خوابيده.

و جمله «فملاقيه» عطف است بر كلمه «كادح»، و با اين عطف بيان كرده كه هدف نهايى اين سير و سعى و تلاش، خداى سبحان است، البته بدان جهت كه داراى ربوبيت است، يعنى انسان بدان جهت كه عبدى است مربوب و مملوك و مدبر، و در حال تلاشش به سوى خداى سبحان است دائما در حال سعى و تلاش و رفتن بسوى خداى تعالى است، بدان جهت كه رب و مالك و مدبر امر اوست، چون عبد براى خودش مالك چيزى نيست، نه اراده و نه عمل، پس او بايد اراده نكند مگر آنچه كه پروردگارش اراده كرده باشد، و انجام ندهد مگر آنچه را كه او دستور داده باشد، پس بنده در اراده و عملش مسئول خواهد بود.

از اينجا معلوم شد اولا: جمله‏ ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ﴾ خود حجتى است بر معاد، براى اينكه توجه فرمودى ربوبيت خداى تعالى تمام نمى‏شود مگر با عبوديت بندگان، و عبوديت هم تصور ندارد مگر با بودن مسئوليت، و مسئوليت هم تمام نمى‏شود مگر با برگشتن به سوى خدا و حساب اعمال، اين نيز تمام نمى‏شود مگر با بودن جزا.

و ثانيا: معلوم شد منظور از ملاقات پروردگار منتهى شدن به سوى او است، يعنى به جايى كه در آن هيچ حكمى نيست جز حكم او، و هيچ مانعى نيست كه بتواند از انفاذ

حكمش جلوگيرى كند.

و ثالثا: اينكه مخاطب در اين آيه انسان است اما نه از هر جهت، بلكه از همين جهت كه انسان است، پس مراد از اين كلمه جنس انسان است، براى اينكه ربوبيت خداى تعالى عام است و شامل همه چيز و همه انسان‌ها مى‏شود.

#### مقصود از اينكه فرمود كتابش به دست راست داده شود شادمان به سوى «اهل» خود باز مى‏گردد

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾

كلمه «أما» همواره مطالب اجمالى را تفصيل مى‏دهد، در اينجا اجمالى را تفصيل مى‏دهد كه از عبارت‏ ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ﴾ استفاده مى‏شد، و آن اين بود كه در اين ميان رجوع و بازخواستى از اعمال، و حساب و جزايى هست، آن‌گاه اين اجمال را تفصيل مى‏دهد و مى‏گويد: اما آن‌هايى كه در آن روز نامه اعمالشان را به دست راستشان مى‏دهند چنين و چنان مى‏شوند، و منظور از كتاب، نامه عمل است، به دليل اينكه دنبالش مساله حساب را ذكر كرده، و ما در سابق دادن كتاب به دست راست و يا به دست چپ را در سوره اسراء و سوره الحاقه معنا كرديم.

﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾

«حساب يسير» آن حسابى است كه در آن سهل‏انگارى شود نه سختگيرى.

﴿وَ يَنْقَلِبُ إِلىَ أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾

مراد از «اهل» أنيس‏هايى است كه خدا براى او در بهشت آماده كرده، مانند حور و غلمان و غيره، و اين معنا از سياق استفاده مى‏شود.

ولى بعضى‏[[1098]](#footnote-1098) گفته‏اند: مراد از آن، عشيره مؤمن او هستند، كه مانند او داخل بهشت شده‏اند.

بعضى‏[[1099]](#footnote-1099) ديگر گفته‏اند: عموم مؤمنين بهشتى هستند، هر چند كه عشيره و خويشاوند او نباشند، چون مؤمنين همه با هم برادرند. ولى اين دو قول خالى از بعد نيست.

﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾

كلمه «وراء» ظرف است، و اگر منصوب شده بخاطر اين بوده كه حرف جرى كه بر سر آن بايد باشد حذف شده، چون تقدير آن «من وراء» بوده، و بعيد نيست كه اگر نامه عملشان از پشت سرشان داده مى‏شود به خاطر اين است كه در آن روز صورتشان به عقب بر مى‏گردد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلىَ

أَدْبَارِهَا﴾[[1100]](#footnote-1100).

در اينجا ممكن است بگويى دادن نامه عمل كفار از پشت سر منافات دارد با آيات ديگرى كه مى‏فرمايد: نامه آنان را به دست چپشان مى‏دهند، مانند آيه‏ ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ﴾[[1101]](#footnote-1101)، و ليكن بين اين دو دسته آيات منافاتى نيست، (چون در سابق هم خاطرنشان كرديم كه مواقف روز قيامت يك موقف و دو موقف نيست)، و ان شاء الله در بحث روايتى آينده رواياتى در معناى دادن نامه عمل از پشت سر كفار خواهد آمد.

﴿فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً﴾

كلمه «ثبور» مانند كلمه «ويل» به معناى هلاكت است، و دعاى ثبور خواندنشان به اين معنا است كه مى‏گويند: «وا ثبورا» مثل اينكه مى‏گوييم: «واويلا».

﴿وَ يَصْلىَ سَعِيراً﴾

يعنى داخل آتشى مى‏شود و يا حرارتش را تحمل مى‏كند كه در حال زبانه كشيدن است، آتشى است كه نمى‏توان گفت چقدر شكنجه‏آور است.

#### رد پندار آن كس كه نامه اعمالش از پشت سر به او داده مى‏شود و در دنيا در «اهل» خود مسرور بود و مى‏پنداشت به سوى خدا و براى حساب بازگشتى ندارد

﴿إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً﴾

او در ميان اهلش مسرور بود، و از مال دنيا كه به او مى‏رسيد خوشحال مى‏شد، و دلش به سوى زينت‏هاى مادى مجذوب مى‏گشت، و همين باعث مى‏شد كه آخرت از يادش برود، و خداى تعالى انسان را در اين خوشحال شدن مذمت كرده، و آن را فرح بيجا و بغير حق دانسته، مى‏فرمايد: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾[[1102]](#footnote-1102).

﴿إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾

يعنى گمان مى‏كرد برنمى‏گردد، و مراد برگشتن به سوى پروردگارش براى حساب و جزا است. و اين پندار غلط هيچ علتى به جز اين ندارد كه در گناهان غرق شدند، گناهانى كه آدمى را از امر آخرت باز مى‏دارد و باعث مى‏شود انسان آمدن قيامت را امرى بعيد بشمارد.

﴿بَلىَ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾

اين جمله پندار مذكور را رد مى‏كند و مى‏فرمايد مساله بدين قرار كه او پنداشته (كه بر

نمى‏گردد) نيست، بلكه برمى‏گردد. و جمله‏ ﴿إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾ رد پندار مذكور را تعليل مى‏كند، به اين بيان كه خداى سبحان از ازل رب و مالك و مدبر امر او بود، و احاطه علمى به او داشت و هر چه او مى‏كرد مى‏ديد و وى را به تكاليفى مكلف كرده، جزاى خير و شرى هم در برابر اعمال خير و شرش معين كرده بود، پس او بطور مسلم به سوى پروردگارش بر مى‏گردد، و جزايى را كه در برابر اعمالش مستحق شده مى‏بيند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيراً﴾ از باب حجت آوردن بر وجوب معاد است، نظير آنچه كه در آيه‏ ﴿إِنَّكَ كَادِحٌ إِلىَ رَبِّكَ...﴾ گذشت.

و نيز از مجموع آيات نه‏گانه به دست مى‏آيد كه دادن نامه اعمال و نشر آن، همه قبل از حساب انجام مى‏شود، هم چنان كه از آيه زير نيز اين معنا برمى‏آيد ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفىَ بِنَفْسِكَ اَلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً﴾[[1103]](#footnote-1103).

#### جوابى كه به اين سؤال و اشكال داده شده كه مؤمنان گنهكار در زمره ﴿مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ هستند يا ﴿مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾ ؟

اين را هم بايد بدانيم كه اين آيات بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد دادن نامه از پشت سر را مختص به كفار دانسته، ناگزير گناهكاران از مؤمنين، مورد بحث قرار مى‏گيرند كه آيا از آن‌هايى هستند كه نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى‏شود و يا از آن‌هايى كه نامه‏شان از پشت سر داده مى‏شود؟ آنچه از روايات شيعه و سنى برمى‏آيد اين است كه اين طايفه داخل دوزخ مى‏شوند و زمانى در آنجا عذاب مى‏بينند، سپس با شفاعت شفيعان از دوزخ نجات مى‏يابند، پس اين طايفه جزو طايفه دوم نيستند، چون گفتيم آيه شريفه تنها كفار را جزو آن طايفه دانسته، از سوى ديگر جزو طايفه اول هم كه نامه‏شان را به دست راستشان مى‏دهند نيستند، چون آيات ظهور در اين دارد كه اصحاب يمين حسابى آسان پس داده و سپس داخل بهشت مى‏شوند، اين را هم نمى‏توان گفت كه گنه‏كاران از مؤمنين اصلا نامه عملى ندارند، براى اينكه آيه شريفه‏ ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾، تصريح دارد كه بطور كلى هر انسانى نامه اعمالى دارد.

بعضى‏[[1104]](#footnote-1104) از مفسرين براى اينكه خود را از اين اشكال خلاص كنند گفته‏اند:گنه‏كاران بعد از خروج از آتش جزو اصحاب يمين مى‏شوند، و نامه‏شان را به دست

راستشان مى‏دهند.

ليكن اين توجيه درست نيست، زيرا ظاهر آيات (اگر نگوييم صريح آن) اين است كه: داخل آتش و يا بهشت شدن نتيجه‏اى است كه بر داورى دستگاه الهى مترتب مى‏شود، و داورى نتيجه حساب است كه برداشتن نامه عمل مترتب مى‏شود، تا چندى كه نامه‏هاى اعمال را به دست صاحبانش نداده‏اند حساب معنا ندارد، و تا حساب تمام نشود داورى معنا ندارد، و تا داورى نشود داخل بهشت و يا دوزخ شدن معنا ندارد.

بعضى‏[[1105]](#footnote-1105) ديگر احتمال داده‏اند نامه اعمال اهل كبائر از مؤمنين را به دست چپ آنان بدهند، و از پشت سر دادن مخصوص كفار باشد كه آيات هم همين را افاده مى‏كند.

اين وجه نيز درست به نظر نمى‏رسد، براى اينكه آياتى كه راجع به اصحاب شمال سخن مى‏گويد: - مانند آيات سوره واقعه و الحاقة و تا حدودى سوره اسراء - اين خصيصه را مختص به كفار دانسته، و از مجموع آياتى كه در اين باب هست استفاده مى‏شود كسانى كه نامه اعمالشان به دست چپشان داده مى‏شود، همانهايند كه نامه‏هايشان از پشت سر داده مى‏شود، پس اين وجه هم اشكال را برطرف نمى‏كند.

بعضى‏[[1106]](#footnote-1106) ديگر گفته‏اند: ممكن است گنه‏كاران هم نامه‏هايشان به دست راستشان داده شود، و خلاصه اصحاب يمين دو طايفه باشند، يكى بى گناهان، و يكى گنه‏كاران، آن‌گاه خصوصيتى را كه در جمله‏ ﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾ براى آنان آورده مختص به بى گناهان باشد، و هر دو طايفه را با صفت يك طايفه توصيف كرده باشد.

اين وجه نيز درست نيست، براى اينكه هر چند توصيف كل به صفت بعض مجازا در بعضى موارد جايز است، ليكن مقام آيات كه مقام جداسازى سعدا از اشقيا و مشخص كردن پاداش و كيفر هر يك از آن دو است، اجازه چنين مجازگويى را نمى‏دهد، پس هيچ مجوزى نيست كه جمعى از اهل عذاب را داخل در اهل بهشت كند.

علاوه بر اين جمله‏ ﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ...﴾ وعده جميلى است كه معنا ندارد وعده خدا شامل غير مستحقين هم بشود، هر چند بطور مجاز و به ظاهر كلام.

بله ممكن است صاحبان اين توجيه را كمك كنيم، و بگوييم «يسر» و «عسر» دو معناى نسبى است، و بر اين حساب مى‏توان گفت حساب گنه‏كاران هم آسان است، چون

دشوارى حساب كفار را كه تا ابد در آتشند ندارد، هر چند كه نسبت به حساب مؤمنين با تقوى دشوار است.

و نيز ممكن است گفته شود تقسيم اهل محشر به اصحاب يمين و اصحاب شمال، تقسيمى كلى نيست كه تمامى افراد و حتى مؤمنين گنه‏كار را هم شامل شود، هم چنان كه مى‏بينيم در آيه‏ ﴿وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ﴾[[1107]](#footnote-1107)اهل محشر را سه طايفه كرده، و بنابراين، مثل اينكه در آيات مورد بحث طايفه سوم در سوره بقره يعنى مقربين خارج از تقسيمند، هم چنان كه از آيه‏ ﴿وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾[[1108]](#footnote-1108)، نيز استفاده مى‏شود، مستضعفين نيز از اين تقسيم خارجند.

پس ممكن است بگوييم آيات مورد بحث كه اهل جمع را تقسيم به دو قسم اصحاب يمين و اصحاب شمال مى‏كند، منظورش تمامى اهل جمع نيست تا مقربين و مستضعفين و كفار و مؤمنين گنه‏كار را شامل شود، بلكه مى‏خواهد تنها اهل بهشت و مخلدين در آتش را ذكر نموده، اولى را به اصحاب يمين و دومى را به اصحاب شمال توصيف كند، چون مقام، مقام دعوت كفار است به ايمان، و دعوت گنه‏كاران است به تقوى، در چنين مقامى مقربين و مستضعفين اصلا مورد نظر نيستند.

نظير اين بحث در سوره مرسلات گذشت، كه اول يوم الفصل را به ميان مى‏آورد و سپس به حال متقين و مكذبين مى‏پردازد، و متعرض حال ساير طوايف نمى‏شود. باز نظير آنچه در سوره «نبا» و «نازعات» و «عبس» و «انفطار» و «مطففين» و غيره آمده، پس غرض در اين مقامات ذكر نمونه‏اى از اهل ايمان و اطاعت، و اهل كفر و تكذيب است، و از طوايف ديگر ساكت است، تا بفهماند كه سعادت در جانب تقوى، و شقاوت در جانب تمرد و طغيان است.

﴿فَلاَ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ﴾

كلمه «شفق» به معناى سرخى و بالاى آن زردى و روى آن سفيدى است، كه در

كرانه افق در هنگام غروب خورشيد پيدا مى‏شود.

﴿وَ اَللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ﴾

كلمه «وسق» فعل ماضى است، و معناى جمع شدن چند چيز متفرق را مى‏دهد، مى‏فرمايد به شب سوگند، كه آنچه در روز متفرق شده جمع مى‏كند، انسان‌ها و حيوانها كه هر يك به طرفى رفته‏اند، در هنگام شب دور هم جمع مى‏شوند.

بعضى‏[[1109]](#footnote-1109) هم كلمه «وسق» را به معناى طرد گرفته، آيه را چنين معنا كرده‏اند: «به شب سوگند كه ستارگان را از خفاء به ظهور مى‏اندازد».

﴿وَ اَلْقَمَرِ إِذَا اِتَّسَقَ﴾

يعنى به قمر سوگند، وقتى كه نورش جمع مى‏شود، نور همه اطرافش بهم منضم مى‏شود، و به صورت ماه شب چهارده درمى‏آيد.

#### معناى آيه: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾

﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾

اين آيه جواب همه سوگندهاى قبلى است، و خطاب در آن به مردم است، و كلمه «طبق» به معناى چيزى و يا حالى است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اينكه يكى بالاى ديگرى قرار بگيرد و چه نگيرد، (بلكه پهلوى هم باشند) و به هر حال منظور مراحل زندگى است كه انسان آن را در تلاشش به سوى پروردگارش طى مى‏كند، مرحله زندگى دنيا و سپس مرحله مرگ و آن‌گاه مرحله حيات برزخى، (و سپس مرگ در برزخ و هنگام دميدن صور) و در آخر انتقال به زندگى آخرت و حساب و جزا.

و اين سوگندها هم تاكيد مضمون‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ...﴾ و آيات بعد است كه خبر از بعث مى‏دهد، و هم زمينه‏چينى است براى آيه‏ ﴿فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾ كه از در تعجب و به منظور توبيخ مى‏فرمايد: «پس چه مى‏شود ايشان را كه ايمان نمى‏آورند؟» و هم براى آيه ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ...﴾ كه مشتمل است بر تهديد و بشارت.

و در اين آيه اشاره‏اى است به اينكه مراحلى كه انسان در مسيرش به سوى پروردگارش طى مى‏كند، مراحلى مترتب و با يكديگر متطابق است.

﴿فَمَا لَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ وَ إِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ اَلْقُرْآنُ لاَ يَسْجُدُونَ﴾

گفتيم: اين استفهام براى برانگيختن تعجب شنونده از ايمان نياوردن كفار و توبيخ خود كفار است، و به همين جهت مناسب بود كه از خطاب آيه قبل «تركبن» به غيب «فما

لهم» التفات شود، گويا وقتى ديد كه كفار با تذكر او متذكر نمى‏شوند و با اندرز او پند نمى‏گيرند، روى از ايشان بگردانيد، و روى سخن را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده، او را مخاطب قرار داد، و فرمود: «پس چه مى‏شود ايشان را...».

#### معناى جمله: ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾

﴿بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾

كلمه «يكذبون» (بخاطر اينكه مضارع است) استمرار را مى‏رساند، و اگر از آنان به ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تعبير كرد براى اين بود كه بر علت تكذيب دلالت كند، و كلمه «يوعون» (مضارع از مصدر «ايعاء» است) - و بطورى كه گفته شده[[1110]](#footnote-1110)- به معناى قرار دادن چيزى در وعاء - ظرف - است.

و معناى آيه اين است كه: اينان اگر ايمان را ترك گفتند براى آن نبوده كه بيان دعوت كننده به ايمان، قاصر و يا دليلش كند بوده، بلكه براى اين بوده كه كفار پابند سنت گذشتگان و رؤساى خويشند، و همين باعث شده كه كفر در دلهايشان رسوخ كند، و به كار تكذيب خود ادامه دهند، و خدا بدانچه در سينه‏هاى خود جمع كرده‏اند و كفر و شركى كه در دلهاى خود پنهان نموده‏اند آگاه است.

بعضى‏[[1111]](#footnote-1111) گفته‏اند: مراد از جمله‏ ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾ اين است كه كفار علاوه بر تكذيب، نيات سويى هم در دلهاى خود پنهان دارند كه مردم از آن آگاهى ندارند، و تنها خداى تعالى بدان آگاه است. ولى اين معنا از نظر سياق بعيد است.

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

در اين جمله (و در موارد بسيار ديگر) خداى تعالى تهديد به عذاب را تعبير فرموده به مژده به عذاب، و اين از باب تهكم و استهزاء است، و چون در ابتداى جمله حرف «فاء» آمده، مى‏فهماند اين تهديد نتيجه تكذيب است.

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾

اين استثنا به اصطلاح استثناى منقطع است، يعنى داخل در مستثنى منه نبوده، تا خارج شود، چون مستثنى منه آن ضمير در «فبشرهم» است كه به كفار تكذيب‏گر بر مى‏گردد، و «كسانى كه ايمان آورده اعمال صالح مى‏كنند» جزو آنان نبودند تا با استثنا خارج شوند، و مراد از اينكه فرمود «اجرشان ممنون نيست» اين است كه به دنبال دادن اجر، بر آنان منت نمى‏گذارند، و با منت، آن اجر را سنگين و ناگوار نمى‏سازند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره محاسبه اعمال در قيامت، نزول آيه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ...﴾، ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾ و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْشَقَّتْ﴾ آمده كه: منظور روز قيامت است‏[[1112]](#footnote-1112).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، از على (علیه السلام) نقل كرده كه گفت:آسمان از «مجره» (كهكشان) شكافته مى‏شود[[1113]](#footnote-1113).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذَا اَلْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ﴾ آمده كه:زمين كشيده مى‏شود، سپس مى‏شكافد و انسان‌ها از شكمش بيرون مى‏آيند[[1114]](#footnote-1114).

و در الدر المنثور است كه حاكم به سندى خوب و معتبر از جابر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرموده: زمين در روز قيامت كشيده مى‏شود، آن طور كه چرم كشيده مى‏شود تازه آن قدر انسان محشور مى‏شود كه براى هر يك نفر بيش از جاى دو پايش محل نيست‏[[1115]](#footnote-1115).

و در احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى فرمود: و مردم آن روز صفات و منزلهايى دارند: بعضى از مردم مشغول حساب پس دادن هستند، و به حسابشان آسان مى‏رسند و به خوشى و مسرت به سوى اهلشان مى‏روند. و بعضى هستند كه اصلا بدون حساب داخل بهشت مى‏شوند، براى اينكه در دنيا كارى به لذائذ آن نداشتند و خلاصه دست و دامنشان آلوده نشده چون در آن روز به حساب از كسانى مى‏رسند كه مال دنيا را زير و رو كرده باشند. بعضى ديگر هستند كه در خرد و كلان حسابشان مى‏رسند، و در آخر هم به سوى آتش بازمى‏گردند[[1116]](#footnote-1116).

و در معانى الأخبار به سند خود از ابن سنان از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: همه حساب پس مى‏دهند و همه عذاب مى‏شوند. شخصى عرضه داشت: يا رسول الله پس آيه‏ ﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً﴾ به زودى حساب مى‏شود، حسابى آسان چه مى‏شود؟ فرمود: اين آيه راجع به عرض است

يعنى بررسى ابتدايى براى تشخيص اينكه وى از كدام طبقه است، از آن‌ها كه بايد به حساب خرد و كلانشان رسيد يا آن‌ها كه بى حساب داخل بهشت مى‏شوند[[1117]](#footnote-1117).

مؤلف: در الدر المنثور هم از بخارى و مسلم و ترمذى و ديگران، از عايشه نظير آن را روايت كرده‏[[1118]](#footnote-1118).

و در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير آيه‏ ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ فرمود: اين آيه راجع به ابو سلمه عبد الله بن عبد الأسود بن هلال مخزومى نازل شده، كه مردى از قبيله بنى مخزوم بود. و اما آيه‏ ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾، درباره برادرش أسود بن عبد الأسود مخزومى نازل شده كه حمزه او را در جنگ بدر به قتل رسانيد[[1119]](#footnote-1119).

و در مجمع البيان در تفسير آيه‏ ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾ مى‏گويد: بعضى گفته‏اند:معنايش شدت بعد از شدت است، يعنى حيات، و سپس مرگ، و بعد از آن بعث، و سپس جزا. و اين معنا در روايتى كه راويان وسط آن ذكر نشده آمده است‏[[1120]](#footnote-1120).

و از جوامع الجامع نقل شده كه در تفسير اين آيه گفته: و از ابى عبيد نقل شده كه گفته معنايش اين است كه شما همان احوالى را به خود مى‏گيريد و داراى همان سنت‏هايى مى‏شويد كه امت‏هاى قبل از شما داشتند. و اين معنا از امام صادق (علیه السلام) رسيده است‏[[1121]](#footnote-1121).

# سوره بروج (85)

سوره بروج مكى است و بيست و دو آيه دارد

## [سوره البروج (85): آيات 1 تا 22]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ ١ وَ اَلْيَوْمِ اَلْمَوْعُودِ ٢ وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ ٣ قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ ٤ اَلنَّارِ ذَاتِ اَلْوَقُودِ ٥ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ ٦ وَ هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ٧ وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاَّ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ ٨ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ ٩ إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذَابُ اَلْحَرِيقِ ١٠ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْكَبِيرُ ١١ إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ ١٢ إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ ١٣ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ ١٤ ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ ١٥ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ ١٦ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ اَلْجُنُودِ ١٧ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ ١٨ بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ ١٩ وَ اَللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ ٢٠ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ ٢١ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ٢٢﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به آسمان داراى برجهاى بسيار (1).

و به روز موعود (2).

و به همه بينندگان آن روز و به خود آن روز كه مشهود همه مى‏شود (3).

كه هلاك شدند ستمگرانى كه براى سوزاندن مؤمنين چاله‏هايى پر از آتش مى‏ساختند (4).

آتشى كه براى گيراندنش وسيله‏اى درست كرده بودند (5).

در حالى كه خودشان براى تماشاى ناله و جان دادن و سوختن مؤمنين بر لبه آن آتش مى‏نشستند (6).

و خود نظاره‏گر جنايتى بودند كه بر مؤمنين روا مى‏داشتند (7).

در حالى كه هيچ نقطه ضعفى و تقصيرى از مؤمنين سراغ نداشتند بجز اينكه به خدا ايمان آورده بودند (8).

خداى مقتدر حميدى كه ملك آسمانها و زمين از آن اوست و خدا بر همه چيز شاهد و نظاره‏گر است (9).

محققا اين ستمگران و همه ستمگران روزگار كه مؤمنين و مؤمنات را گرفتار مى‏كنند و بعدا از كرده خود پشيمان هم نمى‏شوند عذاب جهنم در پيش دارند و عذابى سوزاننده (10).

محققا كسانى كه ايمان آورده و اعمال شايسته مى‏كنند باغهايى در پيش دارند كه نهرها از زير درختانش جارى است و اين خود رستگارى بزرگ است (11).

و محققا دستگير كردن پروردگار تو بسيار سخت است (12).

آرى اوست آغازگر پيدايش عالم و او است كه بعد از فناى آن، دوباره اعاده‏اش مى‏دهد (13).

و آمرزگار و محبوب و مهربان هم او است (14).

صاحب عرش پر عظمت (15).

و تنها كسى است كه هر چه بخواهد مى‏كند (16).

آيا داستان لشكريان را شنيده‏اى؟ (17).

لشكريان فرعون و ثمود (18).

كفار قوم تو از سرنوشت آنان پند نخواهند گرفت چون تكذيب خوى آنان شده است (19).

و خداى تعالى از خارج وجودشان محيط به وجودشان است (20).

و اين قرآن افسانه نيست بلكه قرآنى است مجيد (21).

كه در لوح محفوظ جاى دارد (22).

### بيان آيات [اشاره به مضامين سوره مباركه بروج‏]

اين سوره مشتمل بر انذار و بشارت است، و در آن به سختى كسانى را انذار كرده كه مردان و زنان مسلمان را به جرم اينكه به خدا ايمان آورده‏اند شكنجه مى‏كنند، نظير مشركين

مكه كه با گروندگان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين مى‏كردند، آنان را شكنجه مى‏كردند تا از دين اسلام به شرك سابق خود برگردند، بعضى از اين مسلمانان صبر مى‏كردند و برنمى‏گشتند و لو شكنجه به هر جا كه خواست برسد، و بعضى برگشته مرتد مى‏شدند، و اينها افرادى بودند كه ايمانى ضعيف داشتند هم چنان كه دو آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ﴾[[1122]](#footnote-1122)، ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اَللَّهَ عَلىَ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلىَ وَجْهِهِ﴾[[1123]](#footnote-1123). به وضع آنان اشاره مى‏كند.

خداى سبحان در اين آيات قبل از اين مطالب اشاره‏اى به «اصحاب اخدود» مى‏كند، و اين خود تشويق مؤمنين به صبر در راه خداى تعالى است، دنبال اين داستان اشاره‏اى هم به سرگذشت لشكريان فرعون و ثمود دارد، و اين مايه دلخوشى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و وعده نصرت به آن جناب و تهديد مشركين است، و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده.

#### مراد از ذات البروج بودن آسمان‏

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ﴾

كلمه «بروج» جمع برج است، و «برج» به معناى هر چيز پيدا و ظاهر است، و اگر بيشتر در كاخهاى عالى استعمال مى‏شود، براى اين است كه كاخها در نظر تماشا كنندگان و بينندگان ظاهر و هويدا است، ساختمان استوانه‏اى شكلى كه در چارگوشه قلعه‏ها براى دفاع مى‏سازند نيز برج ناميده مى‏شود، و همين معنا منظور آيه است چون مى‏فرمايد: ﴿وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾[[1124]](#footnote-1124)، پس مراد از كلمه «بروج» موضع ستارگان در آسمان است.

با اين بيان روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[1125]](#footnote-1125) از مفسرين بروج را به دوازده برج اصطلاحى علم نجوم معنا كرده‏اند، درست نيست.

و در آيه مورد بحث سوگند به آسمانى ياد شده كه به وسيله برجها محفوظ مى‏شود، و مناسبت اين سوگند با قصه‏اى كه به زودى بدان اشاره مى‏كند، و با وعده و وعيدى كه مى‏دهد بر كسى پوشيده نماند، و ما به زودى به اين مناسبت اشاره مى‏كنيم.

﴿وَ اَلْيَوْمِ اَلْمَوْعُودِ﴾

اين جمله عطف است بر كلمه «السماء»، يعنى سوگند به آسمان داراى برجها، و «سوگند به روز موعود» كه منظور از آن روز قيامتى است كه خداى تعالى وعده داده در آن روز ميان بندگانش داورى كند.

#### مقصود از «شاهد» در ﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾ رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و مراد از «مشهود» شكنجه‏هاى كفار به مؤمنين و ثواب و كيفر اخروى هر كدام است‏

﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾

اين دو كلمه نيز عطف بر «سماء» است، و همه اين مذكورات سوگند بعد از سوگند است بر مطلبى كه مى‏خواهد در اين سوره بيان كند، و آن - همانطور كه اشاره كرديم - تهديد شديد است به كسانى كه مؤمنين را فريب مى‏دهند و يا شكنجه مى‏كنند كه چرا ايمان آورده‏ايد، و نيز وعده جميلى است به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند.

پس گويا فرموده: سوگند مى‏خورم به آسمان داراى بروج كه شيطانها به وسيله آن رانده مى‏شوند، كه خدا كيد شيطانها و اولياى كافرشان را از ايمان مؤمنين دفع مى‏كند، و سوگند مى‏خورم به روز موعودى كه هر انسانى به جزاى اعمالش مى‏رسد، و سوگند مى‏خورم به شاهدى كه اعمال اين كفار را و رفتارشان با مؤمنين را مى‏بينند، و سوگند مى‏خورم به آينده مشهودى كه همه آن را به زودى خواهند ديد كه آن افرادى كه مؤمنين را اذيت مى‏كنند چنين و چنان مى‏شوند، تا آخر دو آيه.

از اينجا روشن مى‏گردد كه شهادت در دو كلمه «شاهد» و «مشهود» به يك معنا است، و آن عبارت است از حاضر بودن و به چشم خود ديدن، نه به معناى اقامه شهادت، براى اينكه اگر به آن معنا مى‏بود جا داشت بفرمايد: «و مشهود عليه» چون شهادت به اين معنا حتما بايد با حرف على متعدى شود.

بنابراين، كلمه «شاهد» قابل انطباق است بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، براى اينكه آن جناب امروز شاهد اعمال امت است، و فرداى قيامت بدانچه ديده شهادت مى‏دهد. و كلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شكنجه‏اى كه كفار به اين مؤمنين مى‏دادند، و وضعى كه در آخرت به خود مى‏گيرند، و يا به عبارتى جزاى آن رفتار، و يا به عبارتى ديگر آنچه در روز قيامت براى اين ظالمان و مظلومان رخ مى‏دهد، چه ثواب و چه عقاب. و بنابراين احتمال نكره آمدن اين دو كلمه به منظور تعظيم بوده و خواسته است

بفهماند، شاهد و مشهودى كه از حيطه تعريف بيرون است.

#### اقوال عديده مفسرين در باره مراد از ﴿شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾

مفسرين در تفسير «شاهد» و «مشهود» سخنان بسيار دارند كه بعضى آن‌ها را تا سى وجه شمرده‏اند، از قبيل اينكه بعضى‏[[1126]](#footnote-1126) گفته‏اند: شاهد روز جمعه، و مشهود روز عرفه است. يا شاهد روز عيد قربان و مشهود روز عرفه است. و يا شاهد روز عرفه و مشهود روز قيامت است.

يا شاهد فرشته است كه عليه انسان شهادت مى‏دهد و مشهود روز قيامت است. و يا اينكه شاهد گواهانند كه عليه مردم شهادت مى‏دهند و مشهود مردمى هستند كه عليه‏شان شهادت داده شده.

و يا اينكه شاهد امت اسلام و مشهود ساير امت‏ها هستند. و يا شاهد اعضاى بنى آدم و مشهود خود آدمى است. و يا شاهد حجر الاسود و مشهود حاجيان هستند. و يا شاهد شب و روزها و مشهود بنى آدم است. و يا شاهد انبيا و مشهود محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و يا شاهد خداى سبحان و مشهود كلمه «لا اله الا الله» است.

و يا اينكه شاهد خلق و مشهود حق است. يا شاهد خداى تعالى و مشهود روز قيامت است. يا شاهد آدم و ذريه او، و مشهود روز قيامت است. يا شاهد روز ترويه، و مشهود روز عرفه است و يا روز دوشنبه و روز جمعه است. و يا اينكه شاهد مقربين، و مشهود عليين هستند.

و يا شاهد طفل در داستان اخدود است كه به مادرش گفت صبر كن كه تو بر حقى، و مشهود خود واقعه است. و يا اينكه شاهد ملائكه دنبال‏رو و نويسنده اعمال، و مشهود قرآن فجر است، و اقوال ديگرى از اين قبيل‏[[1127]](#footnote-1127).

و اكثر اين اقوال - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - مبنى بر اين است كه شهادت را به معناى اداى شهادت بگيريم. و بعضى مبنى بر اين است كه براى شاهد و مشهود دو معنا قائل شويم، و خواننده محترم ضعف اين دو اساس را به دست آورد و توجه فرمود كه: مناسب‏تر با سياق اين است كه اين دو كلمه را به معناى مشاهده بگيريم، هر چند كه مستلزم شهادت به معناى ادا در روز قيامت هم باشد، و شاهد قابل انطباق بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز باشد.

و چطور ممكن است منطبق نباشد با اينكه خود خداى تعالى او را شاهد خوانده و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾[[1128]](#footnote-1128)، و نيز او را شهيد خوانده و فرموده:

﴿لِيَكُونَ اَلرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ﴾[[1129]](#footnote-1129)و خواننده توجه فرمود كه گفتيم شهادت بر اعمال از ناحيه شاهدان اعمال چه معنا دارد.

در اين سوگندها جواب حذف شده، چون با بودن آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ... ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْكَبِيرُ﴾، احتياجى به ذكر آن نبود، و آيه‏ ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ...﴾، هم اشعار به آن داشت، و خواننده اين آيات مى‏فهمد كه تقدير كلام چنين است: «به آسمان داراى برجها و به روز موعود و به شاهد و مشهود سوگند كه آزار دهندگان مؤمنين عذابى در جهنم دارند، و خداوند مؤمنين صالح را اگر خلوص به خرج دهند موفق به صبر مى‏كند، و در حفظ ايمانشان از كيد دشمنان ياريشان مى‏فرمايد، همانطور كه در داستان اخدود كرد».

#### مراد از «اصحاب الاخدود» و معناى‏ ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ﴾

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ﴾

در اين آيه به داستان اخدود اشاره مى‏كند تا زمينه را براى آيات بعدى كه مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا...﴾ فراهم سازد، و به هيچ وجه جواب قسم نيست.

و كلمه «اخدود» به معناى شكاف بزرگ زمين است، و «اصحاب اخدود» جباران ستمگرى بودند كه زمين را مى‏شكافتند و آن را پر از آتش نموده، مؤمنين را به جرم اينكه ايمان دارند در آن مى‏انداختند، و تا آخرين نفرشان را مى‏سوزاندند.

پس جمله «قتل...» نفرين بر آنان است، نه اينكه خواسته باشد خبر دهد، و منظور از «قتل»، لعنت و طرد از درگاه خداى تعالى است.

بعضى‏[[1130]](#footnote-1130) گفته‏اند: مراد از «اصحاب اخدود» مردان و زنان مؤمنى هستند كه در آن قوم سوخته شدند، و جمله «قتل» مى‏خواهد خبر دهد كه اين مردان و زنان به وسيله سوختن در آتش كشته شدند، نه اينكه بخواهد بر آنان نفرين كند. ليكن اين نظريه ضعيف است، به دليل اينكه بر حسب ظاهر ضميرهاى‏ ﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا﴾ و ﴿هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ﴾ و ﴿مَا نَقَمُوا﴾ به اصحاب اخدود برمى‏گردد، و مراد از اين ضمائر و مخصوصا دومى و سومى جباران ستمگرى هستند كه ناقم و شكنجه‏گر بودند، نه مؤمنين شكنجه شده.

﴿اَلنَّارِ ذَاتِ اَلْوَقُودِ﴾

كلمه «النار» بدل است از كلمه «اخدود»، در نتيجه معنا چنين مى‏شود «قتل

اصحاب النار»، و كلمه «وقود» به معناى آتش‏گيرانه است، حال چه كبريت باشد و چه هيزم و چه چيز ديگر، و اگر نار را به وصف «وقود» توصيف كرد براى اشاره به عظمت امر آن آتش و شدت اشتعال و افروختگى آن بود.

﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ﴾

يعنى در حالى كه خود ستمكاران لب آتش و پيرامون آن نشسته بودند تا سوخته شدن مؤمنين را نظاره كنند.

﴿وَ هُمْ عَلىَ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾

يعنى حاضر بودند و عمل سوزاندن و سوخته شدن مؤمنين را مشاهده مى‏كردند.

﴿وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاَّ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ﴾

كلمه «نقم» - به فتحه نون و قاف - به معناى كراهت شديد است، مى‏فرمايد نفرتشان از مؤمنين فقط براى اين بود كه به خدا ايمان داشتند، و به خاطر همين داشتن ايمان، ايشان را سوزاندند.

#### آنچه آوردن اوصاف: عزيز، حميد، مالكيت سماوات و ارض و شهيد بودن بر هر چيز براى خداوند در آيه: «و ما نقموا منهم...» افاده مى‏كند

﴿اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ﴾

اوصافى كه در اين آيه براى اسم جلاله - الله - آورده به حجت و دليل حقانيت مؤمنين و مظلوميت آنان، و بر باطل بودن جباران كه بر خدا جرأت نموده، دست به چنان جناياتى زدند، اشاره دارد و مى‏فهماند كه به زودى خداى تعالى به آنان جزاى خير، و به اينان عذاب دوزخ مى‏چشاند.

براى اينكه خداى تعالى الله عزيز حميد است، غالبى است شكست ناپذير على الاطلاق، و در آنچه مى‏كند جميل است على الاطلاق، پس او به تنهايى همه جلالها و جمالها را دارد، و در برابر چنين خدايى بايد خاضع شد، و نبايد متعرض خشم او گرديد، و چون ملك آسمانها و زمين از آن او است، پس او مليك على الاطلاق است، و امر و حكم، مخصوص او است، بنابراين او رب العالمين است، در نتيجه واجب است كه او معبود گرفته شود، و برايش شريك اتخاذ نشود، و از اين بيان نتيجه مى‏گيريم كه پس مؤمنين بر حق و كفار در ضلالتند.

از سوى ديگر الله - كه پديد آورنده هر چيز است - بر هر چيزى شهيد و حاضر است، و هيچ چيز از خلق او بر او پوشيده نيست، و نه عملى از اعمال خلقش، و او به احسان هر محسن و بدى هر بدكار آگاه است، و به زودى هر كسى را بدانچه كرده جزا مى‏دهد.

و كوتاه سخن اينكه: وقتى خداى تعالى متصف به اين صفات كريمه هست، اين

مؤمنين بايد به او ايمان بياورند، و آن جباران هم نبايد متعرض حال ايشان شده به آنان صدمه بزنند.

بعضى‏[[1131]](#footnote-1131) از مفسرين در توجيه اجراى صفات نامبرده در آيه شريفه گفته‏اند: اين مردمى كه از مؤمنين نفرت دارند اگر از مشركين بوده‏اند آنچه از مؤمنين مورد نفرتشان بوده و بر سر آن، مؤمنين را مذمت مى‏كرده‏اند ايمان به خداى تعالى نبوده، بلكه انكار خدايان دروغين ايشان بوده، و اگر از طايفه معطله كه خدا را در تدبير عالم هيچكاره مى‏دانستند بوده‏اند، باز مايه نفرتشان ايمان مؤمنين به خدا نبوده، بلكه اثبات معبودى بوده كه براى آنان شناخته شده نبود، و ليكن در هر دو حال از آنجايى كه برگشت هر دو امر به انكار معبود حق، و خداى موصوف به صفات جلال بوده لذا در آيه شريفه صفاتى را براى خداى تعالى ذكر نمود.

اشكالى كه متوجه اين توجيه است اين است كه: مشركين يعنى وثنى مسلكان اصلا خدا را معبود نمى‏دانستند چون براى او قائل به ربوبيتى نسبت به خود نبودند، و تنها صنع و ايجاد را به او نسبت مى‏دادند و اما ربوبيت را كه مستلزم الوهيت و معبوديت است و به خاطر آن عبادت رب و معبود لازم مى‏شود، منحصر در ارباب‏ها و آلهه خيالى خود مى‏دانستند، در نتيجه تنها آن آلهه را مى‏پرستيدند و خدا را نمى‏پرستيدند، پس خداى تعالى به اعتقاد آنان تنها رب ارباب بود و براى مردم ربوبيتى نداشت‏[[1132]](#footnote-1132).

#### تهديد شكنجه كنندگان مؤمنين و مؤمنات به عذاب جهنم و عذاب حريق‏

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ فَتَنُوا اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذَابُ اَلْحَرِيقِ﴾

كلمه «فتنه» به معناى محنت و شكنجه است، و جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ فَتَنُوا...﴾ عام است، شامل اصحاب اخدود و مشركين قريش كه گروندگان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را شكنجه مى‏دادند، و زن و مردشان را در تنگنا قرار مى‏دادند، تا از دين اسلام به دين آنان برگردند مى‏شود.

در مجمع البيان مى‏گويد: اگر كسى بپرسد چرا در اين آيه بين عذاب جهنم و عذاب حريق جدايى انداخت و فرمود: پس براى ايشان است عذاب جهنم، و براى ايشان است عذاب حريق، با اينكه اين دو عذاب يكى است؟ در جواب گفته مى‏شود: مراد از اين دو جمله اين است كه: اين طايفه غير از عذاب حريق و آتش گرفتن، عذابهاى ديگرى در جهنم از قبيل

زقوم و غسلين و مقامع دارند[[1133]](#footnote-1133).

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْكَبِيرُ﴾

اين آيه وعده جميلى است به مؤمنين كه مايه دلگرمى آنان است، هم چنان كه آيه قبلى وعيد و تهديدى بود به كفارى كه مؤمنين را شكنجه مى‏دادند.

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾

اين آيه تا تمام هفت آيه، تاكيد و تحقيق وعده و وعيد سابق الذكر است، و كلمه «بطش» - بطورى كه راغب‏[[1134]](#footnote-1134) گفته - به معناى گرفتن چيزى با خشم و صولت است.

و اگر كلمه «بطش» را اضافه كرد به كلمه «رب»، و آن را هم اضافه كرد به كاف خطاب و فرمود: «بطش ربك» براى دلگرمى به تاييد و نصرت پروردگارش بود، و اشاره بود به اينكه جباران اين امت نيز سهمى از تهديد و وعيد قبلى دارند.

#### توضيح تعليل شديد بودن بطش پروردگار به اينكه او مبدء و معيد است‏

﴿إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ﴾

مقابله انداختن بين پديد آورنده و برگشت دهنده، قرينه است بر اينكه منظور از كلمه «ابداء» همان واژه بدء است، كه به معناى افتتاح و آغاز كردن چيزى است، چون از عرب شنيده نشده كلمه «ابداء» را استعمال كنند، تا در نتيجه مضارع آن «يبدء» - به ضمه ياء - باشد و ليكن در قرائت چنين آمده، و در بعضى قرائت‏هاى متروك به جاى «يبدء» «يبدء» - به فتحه يا و فتحه دال - آمده.

# و به هر حال آيه شريفه شدت بطش خداى تعالى را تعليل مى‏كند، به اين بيان كه خداى تعالى مبدء و پديد آورنده است، و معلوم است كه هر چه را بخواهد ايجاد مى‏كند، بدون اينكه از چيزى و يا كسى غير از خودش كمك بگيرد، و او است كه هر چيزى را به عين آن وضعى كه قبل از فوت داشت برمى‏گرداند، پس خداى تعالى از هيچ امرى كه اراده‏اش را كرده باشد جلوگير ندارد، و هيچ چيزى كه فوت شده و از بين رفته براى او فوت شده نيست، و وقتى مطلب بدين قرار باشد، پس او قادر است بر اينكه بر بنده‏اى كه از حد خود تجاوز كرده عذابى را تحميل كند كه خارج از حد و طاقت او باشد، و نيز مى‏تواند او را هم چنان زنده نگه دارد تا عذاب را بچشد، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضىَ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَ

لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا﴾[[1135]](#footnote-1135).

و او قادر است بر اينكه آنچه به سبب عذاب، فاسد شده به حالت اولش برگرداند، تا مجرم هم چنان عذاب را بچشد، بدون اينكه لحظه‏اى در بين دو عذاب استراحت داشته باشد، هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا اَلْعَذَابَ﴾[[1136]](#footnote-1136)، با اين بيان چند نكته روشن مى‏گردد:

اول اينكه: سياق آيه مى‏فهماند كه جمله‏ ﴿إِنَّهُ هُوَ...﴾ در مقام افاده قصر است، يعنى مى‏خواهد بفهماند ايجاد بدون ابزار و مصالح موجودات، و نيز اعاده آن‌ها تنها و تنها كار خداى سبحان است، چون در صنع و ايجاد، هيچ كس ديگرى دخالت ندارد.

دوم اينكه: حدود هر چيزى به دست خداى تعالى است، اگر بخواهد محدود نمى‏كند، و اگر بخواهد حد چيزى را به حدى ديگر مبدل مى‏سازد، پس اوست كه عذابها و شكنجه‏هاى دنيا را به مرگ محدود كرده، و او مى‏تواند در آخرت اين حد را بردارد، و معذب، در دوزخ الى الابد شكنجه ببيند، و هر چه آرزوى مرگ كند بدان نرسد.

سوم اينكه: مراد از شدت بطش (با در نظر گرفتن اينكه گفتيم بطش عبارت است از گرفتن به شدت)، اين است كه هيچ كس نمى‏تواند بطش او را جلوگيرى كند، و كسى نيست كه حكم او را رد نمايد، - حال هر حكمى كه رانده باشد - مگر آنكه حكم ديگرى از او، جلو حكم اولش را بگيرد.

﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ﴾

يعنى او كثير المغفرة و كثير المودة است، و اين دو صفت ناظر به وعده‏اى است كه قبلا به مؤمنين داده بود، هم چنان كه صفت شديد البطش ناظر به وعيدى بود كه به كفار داده بود.

﴿ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾

منظور از كلمه «عرش» كه در لغت به معناى تخت سلطنت است، مقام مالكيت خداى تعالى، و كنايه است از اينكه او هر تصرفى كه بخواهد مى‏تواند در مملكتش كه سراپاى

عالم است بكند، و هر حكمى را كه بخواهد به هر نحوى كه بخواهد براند. و كلمه «مجيد» صفت مشبهه از مجد است، كه به معناى عظمت معنوى است، و همان كمال ذات و صفات خدا است و معناى اينكه فرمود: ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ اين است كه او هر چه بخواهد مى‏كند، و چيزى نيست كه او را از آنچه اراده كرده منصرف سازد، نه از داخل ذات خود، كه مثلا دچار كسالت و خستگى شود، و يا اراده‏اش مبدل به اراده‏اى ديگر شود، و يا به هر جهت ديگر از اراده‏اش صرفنظر كند، و نه از خارج، مثل اينكه كسى جلو او را از انفاذ اراده‏اش بگيرد، پس او مى‏تواند به كسانى كه مؤمنين را شكنجه مى‏دهند وعده آتش دوزخ بدهد، و به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند وعده بهشت بدهد، براى اينكه او هم ذو العرش است و هم مجيد، و او خلف وعده نمى‏كند، چون‏ ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ است.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ اَلْجُنُودِ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ﴾

اين استفهام مى‏خواهد مطالب گذشته را مسلم كند، و براى شدت بطش خداى تعالى نمونه‏هايى ارائه دهد و بفهماند چطور «مالك» و «مجيد» و ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾ است، و اين در عين حال، دلگرمى براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مايه مسرت نفس شريف آن جناب نيز هست، و معناى دو آيه روشن است.

﴿بَلِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ﴾

بعيد نيست كه از سياق استفاده شود كه مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تنها كفار از قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، و در اين آيه كه كلمه «بل» بر سرش در آمده، از اثر كردن مواعظ و استدلالهاى گذشته در دل كفار اعراض شده، مى‏فرمايد: نبايد از آنان اميد داشت كه با شنيدن اين مواعظ و حجت‏ها ايمان بياورند، براى اينكه آن‌هايى كه كفر مى‏ورزند و هم چنان بر تكذيب خود پافشارى مى‏كنند، آن‌ها از موعظه و استدلال منتفع نمى‏گردند.

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از ظرف قرار دادن تكذيب و گفتن اينكه كفار در ظرف تكذيب قرار دارند، همان اصرار ورزيدن آنان بر تكذيب است.

﴿وَ اَللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾

«وراى هر چيزى» جهات خارجى آن است، جهاتى كه از آن خارج و به آن محيط است. مى‏فرمايد: خدا از خارج محيط به آنان و ناظر اعمالشان است، و اين اشاره است به اينكه كفار نمى‏توانند با كفر خود خدا را عاجز سازند، چون او محيط به ايشان و از هر جهت قادر بر ايشان است، اين جمله نيز تسليت خاطر خطير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و از بعضى‏[[1137]](#footnote-1137) از مفسرين نقل شده كه گفته‏اند جمله «من ورائهم» اشاره است به اينكه كفار خدا را پشت سر خود انداخته‏اند. معلوم مى‏شود اين مفسر كلمه «وراء» را به معناى پشت گرفته.

﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾

اين جمله از اعراض قبلى هم اعراض مى‏كند، مى‏فرمايد علت اينكه گفتيم موعظه و حجت به دردشان نمى‏خورد، اصرار بر تكذيبشان نيست، بلكه اين است كه كفار قرآن را از ناحيه خدا نمى‏دانند و حال آنكه چنين نيست، بلكه قرآن كتابى است خواندنى و داراى معانى والا و معارفى زياد كه در لوح محفوظ بوده لوحى كه از دستبرد باطل و شيطانها محفوظ است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره مراد از ﴿وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾ داستان اصحاب اخدود، وصف لوح محفوظ، و...)

در الدر المنثور است كه ابن مردويه از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت:شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آيه‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْبُرُوجِ﴾ پرسيد، فرمود: يعنى آسمان داراى كواكب. و از آيه‏ ﴿اَلَّذِي جَعَلَ فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً﴾ پرسيد، فرمود:باز يعنى كواكب. شخصى ديگر پرسيد پس جمله‏ ﴿فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: يعنى قصور و كاخهاى مجلل‏[[1138]](#footnote-1138).

و در همان كتاب است كه عبد بن حميد، ترمذى، ابن ابى الدنيا، (در كتاب اصول) ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و بيهقى (در كتاب سنن خود)، از ابو هريره روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: منظور از «يوم موعود» روز قيامت، و منظور از «يوم مشهود» روز عرفه است، و منظور از «شاهد»، روز جمعه است...[[1139]](#footnote-1139).

مؤلف: الدر المنثور نظير اين روايت را به طرقى ديگر از ابى مالك و سعيد بن مسيب و جبير بن مطعم، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده، كه عبارت طريق آخرى اين است: شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است‏[[1140]](#footnote-1140).

و اين عبارت از عبد الرزاق و فاريابى و عبد بن حميد و ابن جرير و ابن منذر از على بن ابى طالب نقل شده‏[[1141]](#footnote-1141).

و نيز در آن كتاب آمده كه عبد بن حميد و ابن منذر، از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود: يوم موعود، روز قيامت، و شاهد، روز جمعه، و مشهود، روز عيد قربان است‏[[1142]](#footnote-1142).

و در مجمع البيان گفته: روايت شده كه مردى داخل مسجد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد ديد مردى دارد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حديث نقل مى‏كند، مى‏گويد من پرسيدم: شاهد و مشهود چيست؟ گفت: بله، شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است. از او گذشته نزد مرد ديگرى رفتم كه او نيز از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حديث مى‏كرد، از او نيز همين سؤال را كردم، گفت: اما شاهد، روز جمعه است، و اما مشهود روز عيد قربان است.

از پيش او هم گذشته نزد جوانى رفتم كه رخساره‏اى چون دينار طلا درخشنده داشت، او نيز از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حديث مى‏كرد، پرسيدم: به من خبر بده از اينكه شاهد و مشهود چيست؟ گفت: بله شاهد، محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم)، و مشهود روز قيامت است، مگر كلام خدا را نشنيده‏اى كه مى‏فرمايد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾ و در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را شاهد و مبشر و نذير ناميده، و نيز مگر نشنيده‏اى كه مى‏فرمايد: ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ﴾، و در آن روز قيامت را روز مشهود مى‏خواند.

پرسيدم: آن محدث اولى كيست؟ گفتند: ابن عباس است، از دومى پرسيدم گفتند:ابن عمر است، از سومى پرسيدم گفتند: حسن بن على (علیه السلام) است‏[[1143]](#footnote-1143).

مؤلف: و اين حديث بطرق مختلف و الفاظى نزديك به هم نقل شده، و در تفسير اين آيه گذشت كه آنچه حسن بن على (علیه السلام) فرموده، از نظر سياق آيات به ذهن روشن‏تر مى‏رسد، هر چند كه لفظ شاهد و مشهود با وجوه ديگر نيز به وجهى قابل انطباق است.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ﴾ آمده كه: علت نزول اين آيه چنين بود، كه «ذونواس»، مردم حبشه را براى جنگ با يمن به هيجان آورد، و او آخرين

پادشاه از دودمان «حمير» و از يهوديان بود، و به همين جهت همه مردم، دين او را گرفتند و يهودى شدند، او خود را يوسف نام نهاده بود و سالها سلطنت كرده بود تا در آخر شنيد كه در نجران بقايايى از مسيحيان باقى مانده‏اند كه بر دين عيسى و حكم انجيلند، و بزرگ دينشان عبد الله بن بريامن است، اطرافيانش او را تحريك كردند كه به سوى قوم نجران لشكر بكشد و آنان را به قبول دين يهود وادار سازد، ذونواس با لشكرش حركت كرده به نجران آمد و همه مسيحى مذهبان را جمع كرده پيشنهاد كرد تا به دين يهود درآيند، مردم نپذيرفتند، با آنان مجادله كرد و باز پيشنهاد خود را تكرار و مردم را به قبول آن تحريك نمود، و تا جايى كه توانست بر اين كار حرص ورزيد، اما نپذيرفتند، حاضر شدند كشته بشوند ولى به دين يهود در نيايند، پس ذونواس براى از بين بردنشان گودالى پر از هيزم درست كرد، و آتشى عظيم بر افروخت، بعضى را زنده در آتش انداخت و بعضى را با شمشير كشت و مثله كرد، يعنى بينى و انگشت و عورتشان و... را بريد تا جايى كه عدد كشتگان و سوختگان به بيست هزار نفر رسيد، يك نفر از آنان به نام «دوش ذو ثعلبان» بر اسب تيزتكى سوار شد و گريخت، هر چه دنبالش رفتند نتوانستند او را بيابند، چون او راه رمل را پيش گرفت كه افراد ناآشنا در آنجا گم مى‏شوند، ذونواس با لشكر خود برگشت و هم چنان به كشتن آن مردم پرداخت و آيه شريفه ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ اَلْأُخْدُودِ... اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ﴾ مربوط به اين جريان است‏[[1144]](#footnote-1144).

و در مجمع البيان است كه سعيد بن جبير گفته: وقتى اهالى اسفندهان شكست خوردند، عمر بن خطاب گفت: اينان نه يهودند و نه نصرانى، و هيچ كتابى ندارند، بلكه مجوسيند. على بن ابى طالب فرمود: بلى، اهل كتابند، چون كتابى داشته‏اند كه از بين رفته.

و جريانش بدين قرار بوده كه يكى از پادشاهان ايشان در حال مستى با دختر خود زنا كرد، - و يا فرمود: با خواهر خود - همين كه از مستى به خود آمد و فهميد كه چه كرده، در فكر چاره برآمد، دخترش (و يا خواهرش) گفت: اهل مملكت را جمع كن و به ايشان بگو كه من معتقدم ازدواج با دختران جائز است، و دستور بده كه ايشان نيز با دختران خود ازدواج كنند، و اين كار را حلال بدانند، شاه مردم را گرد آورد، ولى مردم حاضر نشدند او را در اين عمل پيروى كنند، ناگزير براى آتش زدن آنان زمين را كند و گودالى - اخدودى - درست كرده، آن را پر از آتش ساخت، و به يك يك آنان پيشنهاد كرد سنت او را بپذيرند، هر كس امتناع ورزيد در آن اخدود افكند، و هر كس پذيرفت رهايش كرد[[1145]](#footnote-1145).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور هم از عبد بن حميد از آن جناب روايت شده‏[[1146]](#footnote-1146).

و از تفسير عياشى نقل مى‏كنند كه به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: على (علیه السلام) شخصى را نزد اسقف نجران فرستاد تا بپرسد اصحاب اخدود چه كسانى بودند، اسقف پاسخى فرستاد امام فرمود اينطور كه او پنداشته نبوده، و به زودى من داستان اصحاب اخدود را برايتان مى‏گويم.

خداى عز و جل مردى از اهل حبشه را به نبوت برگزيد، مردم حبشه او را تكذيب كردند، پيامبرشان با كفار نبردى را آغاز كردند ولى يارانش همه كشته شدند، و خود و جمعى از اصحابش اسير شدند، آن‌گاه براى كشتنش گودالى درست نموده، از آتش پر كردند، آن‌گاه مردم را جمع آورده گفتند هر كس بر دين ما است و دستور ما را گردن مى‏نهد كنار برود، و هر كس بر دين اين مردم است بايد به پاى خود (داخل) در آتش شود، اصحاب آن پيامبر براى رفتن در آتش از يكديگر سبقت مى‏گرفتند، تا نوبت به زنى رسيد كه كودكى يك ماهه در بغل داشت، همين كه خيز گرفت تا در آتش شود ترس از آتش و ترحم در باره كودك بر دلش مستولى شد، ولى كودك يك ماهه‏اش به زبان آمد كه مادر مترس، من و خودت را در آتش بينداز، براى اينكه اين مجاهدت در راه خدا، به خدا سوگند ناچيز است، زن خود و كودكش را در آتش افكند، و اين يكى از كودكانى است كه در كودكى به زبان آمده‏[[1147]](#footnote-1147).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور (نيز) از ابن مردويه از عبد الله بن نجى از آن جناب نقل شده‏[[1148]](#footnote-1148).

و نيز الدر المنثور از ابن ابى حاتم از طريق عبد الله بن نجى از آن جناب نقل كرده كه فرمود: پيامبر اصحاب اخدود، حبشى بود[[1149]](#footnote-1149).

و نيز از ابن ابى حاتم و ابن منذر از طريق حسن از آن جناب روايت آورده كه در تفسير آيه «اصحاب الاخدود» فرمود: اهل حبشه بودند[[1150]](#footnote-1150).

و بعيد نيست از روايات وارده در باره اصحاب اخدود استفاده شود كه داستان اصحاب اخدود يك داستان نبوده، بلكه وقايع متعددى بوده كه يكى در حبشه و يكى در يمن و يكى در عجم اتفاق افتاده، و آيه شريفه مى‏خواهد به همه داستانها اشاره كند. و در اين ميان

روايات ديگرى نيز هست كه از محل وقوع اين داستان ساكت است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾ آمده كه: لوح محفوظ دو طرف دارد، يك طرفش بر سمت راست عرش بر پيشانى اسرافيل است كه هر وقت خداى تعالى سخن از وحى مى‏كند لوح به پيشانى اسرافيل مى‏زند، و اسرافيل در لوح نظر مى‏كند، و آنچه را در لوح مى‏بيند به جبرئيل وحى مى‏كند[[1151]](#footnote-1151).

و در الدر المنثور است كه ابو الشيخ و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود خداى تعالى لوحى از در سفيد خلق كرد كه دو جلد آن از زبرجد سبز است، و خطوط آن از نور است كه روزى سيصد و شصت بار بدان توجه مى‏كند، و با آن لحظه‏ها، زنده مى‏كند، مى‏ميراند، خلق مى‏كند، رزق مى‏دهد، عزيز مى‏كند، ذليل مى‏سازد، و هر چه مى‏خواهد مى‏كند[[1152]](#footnote-1152).

مؤلف: روايات در صفت لوح بسيار زياد و مختلف است كه در باره همه آن‌ها بايد دانست كه جنبه تمثيل دارد، يعنى امور معنوى را با لسان مادى مجسم ساخته‏اند.

# سوره طارق(86)

سوره طارق، مكى است و هفده آيه دارد

## [سوره الطارق (86): آيات 1 تا 17]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ ١ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلطَّارِقُ ٢ اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ ٣ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ٤ فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ٥ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ ٦ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ ٧ إِنَّهُ عَلىَ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ ٨ يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ ٩ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ ١٠ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ ١١ وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ ١٢ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ١٣ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ ١٤ إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً ١٥ وَ أَكِيدُ كَيْداً ١٦ فَمَهِّلِ اَلْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً ١٧﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به آسمان و به طارق (1).

و تو چه مى‏دانى كه طارق چيست (2).

ستاره‏اى است كه پرده ظلمت را مى‏درد (3).

(سوگند به آن دو كه) هيچ انسانى نيست مگر آنكه نگهبانى بر او موكل است (4).

انسان بايد نگاه كند كه از چه چيز آفريده شده است (5).

از آبى جهنده آفريده شده (6).

كه از ما بين استخوانهاى پشت و استخوانهاى سينه بيرون مى‏آيد (7).

آن وقت مى‏فهمد كه خداى تعالى بر خلقت بار دوم او قادر است (8).

روزى كه نهفته‏هاى در باطن انسان ظاهر مى‏شود (9).

در آن روز انسان نه نيروى دفاعى دارد و نه ياورى (10).

سوگند به آسمان محل تحولات شگرف (11).

و سوگند به زمين پر شكاف (كه گياهان و چشمه‏سارها از آن سر بر مى‏آورند) (12).

(سوگند به اين دو كه) قرآن سخن جدا سازنده حق از باطل است (13).

نه سخن بيهوده و شوخى (14).

(پس) اين كفار (بدانند) كه اگر به نوعى عليه دعوت تو، كيد و حيله مى‏كنند (15).

من هم به نوعى عليه‏شان كيد و حيله مى‏كنم (16).

پس در هلاكت آنان عجله مكن چند صباحى منتظر باش و اندكى مهلتشان بده (17).

### بيان آيات‏

در اين سوره مردم را به معاد انذار كرده، و استدلال كرده به اطلاق قدرت، و سخن را با تاكيد ايفاء نموده، و ضمنا به حقيقت آن روز اشاره مى‏كند و سوره را با تهديد كفار ختم مى‏نمايد، و اين سوره سياقى مكى دارد.

#### معناى «طارق» و «ثاقب»

﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلطَّارِقُ اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾

ماده «طرق» در اصل - به طورى كه گفته‏اند -[[1153]](#footnote-1153)به معناى زدن به شدت است، به طورى كه صدايش به گوشها برسد. و «مطرقه - چكش» را هم به همين جهت مطرقه مى‏گويند، و نيز اگر راه را طريق گفته‏اند باز به اين مناسبت است كه رونده با پا بدان مى‏كوبد و صداى پايش به گوشها مى‏رسد. ولى به تدريج در پيمودن طريق استعمال شده و در آن شايع گشت، و سپس اختصاص يافت به آمدن از سفر در هنگام شب، و اين نيز بدان مناسبت بود كه غالبا شخصى كه شبانه از راه مى‏رسد همه درها را بسته مى‏بيند، و ناگزير در را مى‏كوبد، و سپس استعمالش در هر چيزى كه شب ظاهر شود شايع گشت، مانند ستارگان كه در شب پيدا مى‏شوند، و در آيه همين معنا منظور است.

و كلمه «ثقب» در اصل به معناى دريدن بود، و بعدها به معناى هر چيز نورانى و روشنگر شد، به اين مناسبت كه چنين چيزى پرده ظلمت را با نور خود مى‏درد. و گاهى هم به

معناى بلندى و ارتفاع مى‏آيد، و از اين باب است كه مى‏گويند: «ثقب الطائر» يعنى پرنده اوج گرفت، به اين مناسبت كه با پرواز خود جو بالا را پاره مى‏كند.

پس اينكه فرمود: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلطَّارِقِ﴾ سوگندى است به آسمان و به طارق، و آن‌گاه طارق را تفسير كرده به نجم، يعنى ستاره كه در شب طلوع مى‏كند. و جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلطَّارِقُ﴾ امر آن را بزرگ داشته، مى‏فهماند كه به چيز بزرگى سوگند ياد كرده. و جمله‏ ﴿اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾ بيان طارق است، و جمله در معناى جواب استفهام تقديرى است، گويا وقتى فرموده:تو نمى‏دانى كه طارق چيست! شخصى پرسيده: چيست؟ فرموده: ﴿اَلنَّجْمُ اَلثَّاقِبُ﴾.

#### مراد از اينكه فرمود: «هيچ نفسى نيست جز اينكه بر آن حافظى است»

﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾

اين جمله جواب قسم است، و كلمه «لما» در آن به معناى «الا» است، و معناى آيه اين است كه: هيچ نفسى نيست الا اينكه نگهبانى بر او موكل است. و مراد از موكل شدن نگهبانى براى حفظ نفس، اين است كه فرشتگانى اعمال خوب و بد هر كسى را مى‏نويسند، و به همان نيت و نحوه‏اى كه صادر شده مى‏نويسند، تا بر طبق آن در قيامت حساب و جزا داده بشوند، پس منظور از «حافظ»، فرشته، و منظور از «محفوظ» عمل آدمى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾[[1154]](#footnote-1154).

و بعيد نيست كه مراد از حفظ نفس، حفظ خود نفس و اعمال آن باشد، و منظور از حافظ، جنس آن بوده باشد، كه در اين صورت چنين افاده مى‏كند كه جانهاى انسان‌ها بعد از مردن نيز محفوظ است، و با مردن نابود و فاسد نمى‏شود، تا روزى كه خداى سبحان بدنها را دوباره زنده كند، در آن روز جانها به كالبدها برگشته دوباره انسان بعينه و شخصه همان انسان دنيا خواهد شد، آن‌گاه طبق آنچه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نيز نزد خدا محفوظ است، چه خيرش و چه شرش.

بسيارى از آيات قرآن كه دلالت بر حفظ اشيا دارد اين نظريه را تاييد مى‏كند، مانند آيه‏ ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[[1155]](#footnote-1155)، و آيه‏ ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ اَلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ اَلَّتِي قَضىَ عَلَيْهَا اَلْمَوْتَ﴾[[1156]](#footnote-1156).

ظاهر آيه‏اى كه در سوره انفطار بود و مى‏گفت وظيفه ملائكه حافظ حفظ نامه‏هاى اعمال است، با اين نظريه منافات ندارد، براى اينكه حفظ جانها هم مصداقى از نوشتن نامه است، هم چنان كه از آيه‏ ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[[1157]](#footnote-1157)به بيانى كه در تفسيرش گذشت اين معنا استفاده مى‏شود.

با اين بيان ديگر جايى براى اعتراضى كه شده باقى نمى‏ماند، و آن اعتراض به كسانى شده كه به اطلاق قدرت خداى تعالى استدلال كرده‏اند بر مساله معاد، و گفته‏اند:وقتى قدرت خداى تعالى مطلق است چرا نتواند مردم را در آخرت دوباره زنده كند، معترضين، اعتراض كرده‏اند ما هم قدرت خداى تعالى را مطلق مى‏دانيم، ولى خداى تعالى به ايجاد ممكن الوجود قادر است، و قدرتش هيچ قيد و شرطى ندارد، نه ممتنع الوجود (نظير اجتماع دو نقيض و يا اجتماع دو ضد)، كه خودش وجود پذير نيست، و اعاده انسان بعينه از محالات است، و محال تحقق و هستى نمى‏پذيرد چون انسانى كه مى‏خواهد در آخرت خلق شود مثل انسان دنيوى است، نه عين او كه در دنيا بود، و معلوم است كه مثل من غير از خود من است.

جوابى كه گفتيم از بيان ما استفاده مى‏شود اين است كه: شخصيت يك انسان به نفس و يا به عبارت ديگر به روح او است، نه به بدن او[[1158]](#footnote-1158)، در آخرت هم وقتى خداى تعالى بدن فلان شخص را خلق كرد، و نفس و يا به عبارتى روح او را در آن بدن دميد قطعا همان شخصى خواهد شد كه در دنيا به فلان اسم و رسم و شخصيت شناخته مى‏شد، هر چند كه بدنش با صرفنظر از نفس، عين آن بدن نباشد بلكه مثل آن باشد.

#### شخصيت انسان به نفس و روح او است و لذا انسانى كه در قيامت اعاده مى‏شود عين همان انسان دنيوى است نه مثل او

﴿فَلْيَنْظُرِ اَلْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾

يعنى انسان بايد بينديشد كه از چه خلق شده، و مبدأ خلقتش چه بوده و چه چيزى به دست خداى تعالى به اين صورت انسانى در آمده؟ جمله مورد بحث به خاطر اينكه حرف «فاء» در اولش آمده متفرع بر آيه قبلى، و نتيجه‏گيرى از مطلبى است كه فحوايش با كمك سياق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنا چنين است: وقتى معلوم شد هر نفسى به ذات و اعمالش نزد خدا محفوظ است، و هيچ چيز از

او فانى و از اعمال او فراموش نمى‏شود، پس انسان بايد بپذيرد كه به زودى به سوى پروردگارش بر مى‏گردد، و طبق آنچه كرده جزا داده مى‏شود، و اين برگشتن را بعيد نشمارد، و اگر مى‏خواهد بفهمد كه هيچ بعيد نيست و به معاد يقين پيدا كند نظر كند به خلقت نخستينش، و به ياد آورد روزى را كه قطره‏اى آب جهنده بود، كه از فضاى ما بين استخوانهاى پشت و استخوانهاى سينه خارج مى‏شود.

خوب، همان كسى كه آن آب را توانست به صورت انسان امروز در آورد، چرا نتواند با همان قدرت كامله‏اش بعد از مردن دوباره او را برگرداند؟!

در اين دو آيه كلمه «خلق» به صيغه مجهول (خلق شده) آمده، و نام فاعل را كه خداى سبحان است نبرده، و اين اشاره است به اينكه از شدت ظهور لازم نبوده كه نام او برده شود، همه مى‏دانند كه خالق اين خلق شده خدا است.

﴿خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ﴾

آبى را كه با سرعت و فشار جريان داشته باشد آب دافق گويند، كه در اينجا منظور نطفه آدمى است، كه با فشار از پشت پدر به رحم مادر منتقل مى‏شود، و اين جمله جواب از استفهامى تقديرى است كه جمله‏ ﴿مِمَّ خُلِقَ﴾ آن را مى‏فهماند (و آن همين است كه بعد از انديشيدن، از خود مى‏پرسد من از چه خلق شده‏ام؟ جوابش هم جمله مورد بحث است كه مى‏فرمايد از آبى جهنده).

#### استدلال بر قدرت خدا بر احياء اموات به خلقت انسان از آبى جهنده كه از بين «صلب» و «ترائب» خارج مى‏شود

﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾

كلمه «صلب» به معناى پشت، و كلمه «ترائب» جمع «تريبه» است كه به معناى استخوان سفيد است.

مفسرين در توجيه اين آيه اختلافى عجيب به راه انداخته‏اند، و ظاهرا منظور از جمله ﴿بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾ اين است كه: منى از نقطه محصورى از بدن خارج مى‏شود كه آن نقطه بين استخوانهاى پشت و استخوانهاى سينه قرار دارد.

البته اين را ياد آور شويم كه مراغى صاحب تفسير معروف به «مراغى»[[1159]](#footnote-1159)در ذيل اين آيه از بعضى اطباء توجيه دقيق و علمى براى اين آيه نقل كرده اگر كسى بخواهد مى‏تواند به آنجا مراجعه كند.

﴿إِنَّهُ عَلىَ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ﴾

كلمه «رجع» به معناى برگرداندن است، و ضمير «انه» به خداى تعالى بر مى‏گردد،

و اگر به آوردن ضمير اكتفاء كرد، و با اينكه مقام، مقام اظهار بود نام مقدس الله را ذكر نكرد، براى اين بود كه از شدت ظهور فرقى ميان اظهار و اضمار نبود، نظير كلمه «خلق» كه مجهول آورده شد.

و معناى عبارت اين است كه: آن كسى كه انسان را از آبى به چنين صفت آفريده قادر بر اعاده او و زنده كردنش بعد از مرگ، و اعاده بدنى مثل بدن دنيائيش هست، چون قدرت بر هر چيز قدرت بر مثل آن نيز هست، و اين قاعده معروف و مسلم است كه حكم امثال در آنچه شده و آنچه نشده يكسان است.

#### وجه تسميه قيامت به ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾

﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾

كلمه «يوم» ظرف است براى رجع، و «سريره» عبارت است از هر چيزى كه انسان در دل خود پنهان مى‏كند، و كلمه «بلاء» كه فعل «تبلى» مشتق از آن است به معناى آزمايش و نيز شناسايى و كشف نهانى‏ها است.

در نتيجه معناى آيه اين است كه: رجع در روزى است كه آنچه از عقايد و آثار اعمال كه انسان‌ها پنهان كرده بودند، چه خيرش و چه شرش به مورد آزمايش و شناسايى قرار مى‏گيرد، و زرگر اعمال و عقايد آن‌ها را در بوته زرگرى خود مى‏آزمايد، تا معلوم شود كدام صالح و كدام فاسد بوده و كدام خالص و كدام داراى ناخالصى و عيار است و بر طبق آن صاحبش را جزا مى‏دهد، پس آيه مورد بحث در معناى آيه زير است: ﴿إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾[[1160]](#footnote-1160).

﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ﴾

يعنى نه خودش نيرويى دارد تا عذاب خدا را از خود دفع كند، و نه ياورى دارد كه او از وى دفاع كند، و خلاصه در روز رجع براى هيچ كس هيچ قدرتى نيست، نه از ناحيه خودش، و نه از ناحيه ديگران.

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ﴾

اين دو جمله دو سوگند است بعد از سوگندهاى اول سوره، تا امر قيامت و بازگشت به سوى خداى تعالى را تاكيد كند، و مراد از «آسمان صاحب رجع»، همين تحولاتى است كه در آسمان براى ما محسوس است، ستارگان و اجرامى در يك طرف آن غروب و از طرف ديگر

دوباره طلوع مى‏كنند.

بعضى‏[[1161]](#footnote-1161) گفته‏اند: منظور از رجع آسمان، باريدن آن است، و مراد از «زمين صاحب صدع» شكافتن زمين و روييدن گياهان از آن است، و مناسبت اين دو سوگند با مساله معاد بر كسى پوشيده نيست‏[[1162]](#footnote-1162).

#### وصف قرآن به اينكه «قول فصل» است و «هزل نيست»

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾

كلمه «فصل» به معناى جدا كردن دو چيز از هم است، به طورى كه بين آن دو فاصله‏اى پيدا شود، و با اينكه قرآن قول فاصل و جدا سازنده است، اگر آن را قول فصل خوانده، از باب «زيد عدل» است، و «هزل» به معناى شوخى است، در مقابل جدى.

و اين دو آيه جواب قسم است و ضمير «انه» به قرآن بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: به آسمانى چنان و زمينى چنين سوگند، كه قرآن سخنى جدا سازنده بين حق و باطل است، و كلامى خالى از جد، و صرف شوخى نيست، آنچه را قرآن ثابت مى‏كند حق محض است، كه شكى در آن نيست، و چون حق است هيچ باطلى نمى‏تواند آن را باطل سازد، و هر باطلى در صدد ابطال آن بر آيد باطل بدون ترديد است، پس خبرى هم كه از قيامت و بازگشت داده حق است و در آن شكى نيست.

ولى بعضى‏[[1163]](#footnote-1163) گفته‏اند: ضمير نامبرده به مطلب قبلى يعنى خبر رجوع و معاد بر مى‏گردد. ولى وجه سابق وجيه‏تر است.

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً﴾

يعنى كفار با كفرشان و انكار معادشان همه در اين فكرند كه با حيله‏هايى نور خدا را خاموش و دعوت تو را باطل سازند، و من هم عليه ايشان حيله مى‏كنم، و حيله خداى تعالى همين است كه ايشان را به دشمنى با سعادت خود وا مى‏دارد، استدراج مى‏كند مى‏فرمايد:مال و اولاد بيشترى مى‏دهم، بر دلهايشان مهر مى‏زنم، و گمراهشان مى‏كنم، و بر گوش و چشمشان پرده مى‏افكنم، اين چنين حيله مى‏كنم، تا در آخر به سوى عذاب روز قيامتش بكشانم.

﴿فَمَهِّلِ اَلْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً﴾

كلمه «تمهيل» مصدر باب تفعيل است كه فعل امر «مهل» مشتق از آن است، به

معناى امهال، يعنى مهلت دادن، و خلاصه هر دو لفظ به يك معنا است، اما اولى كه باب تفعيل است تدريج را مى‏رساند، و دومى كه از باب افعال است يكبارگى را. و كلمه «رويد» به معناى اندك است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى مى‏بينى آن‌ها كيد و حيله‏گريهايى دارند، و من نيز حيله‏هايى دارم به عين آنچه آن‌ها حيله‏اش مى‏خوانند، و با در نظر داشتن اينكه «خداى تعالى بر كار خود غالب و مسلط است»، پس تو منتظر عذاب آنان باش، و در باره آنان عجله مكن، كمى مهلتشان بده كه به زودى آنچه در تهديدشان وعده دادم خواهد آمد، چون هر آينده‏اى نزديك است. و در اينكه اول تعبير فرمود به «مهل - مهلت بده» كه چون باب تفعيل است تدريج را مى‏رساند، و در نوبت دوم تعبير كرد به «امهل» كه گفتيم يك‏بارگى را مى‏رساند، و «امهل» را مقيد به قيد «رويدا» كرد، لطافتى است كه بر كسى پوشيده نيست‏[[1164]](#footnote-1164).

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته از جمله‏ ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ و «أنه لقول فصل» )

در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ آمده كه منظور از «حافظ»، ملائكه است‏[[1165]](#footnote-1165).

و در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ﴾ آمده كه: منظور نطفه است، كه با قوت خارج مى‏شود. و در ذيل آيه‏ ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرَائِبِ﴾ آمده: يعنى صلب مرد، و ترائب زن كه همان سينه او است‏[[1166]](#footnote-1166).

مؤلف: اين روايت صرفنظر از اينكه شخص امام را معرفى نكرده، و تنها گفته است: فرمود، و صرفنظر از اينكه سندش افتاده، خود مضمونش هم خالى از اشكال نيست.

و نيز در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ فرموده يعنى «ظاهر مى‏شود از سريره‏ها»[[1167]](#footnote-1167).

و در مجمع البيان آمده كه روايتى با حذف اواخر سند از ابى درداء رسيده كه گفت:رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى تعالى چهار چيز را براى خلقش ضمانت

كرده، كه هدر نرود، و آن اثر نماز و زكات و روزه رمضان و غسل جنابت است، و همين است سرائرى كه خداى تعالى درباره‏اش فرمود: ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾[[1168]](#footnote-1168).

مؤلف: و شايد اين از قبيل ذكر بعضى از مصاديق است، هم چنان كه روايت بعدى اين احتمال را تاييد مى‏كند.

و در همان كتاب از معاذ بن جبل روايت شده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: منظور از اين سرائر كه خداى تعالى بندگان خود را با آن ابتلاء مى‏كند چيست؟ فرمود: سرائر شما همان اعمال شما است از نماز و روزه و زكات و وضو و غسل جنابت، و هر واجب ديگر (پس ذكر شده‏هاى در روايت قبلى عنوان مثال را دارد)، براى اينكه همه اعمال شما سرائر و پنهانى است، چون هر كسى مى‏تواند بگويد نماز خوانده‏ام در حالى كه نخوانده باشد، و اگر بخواهد مى‏تواند بگويد وضو گرفته‏ام در حالى كه نگرفته باشد، پس همه اعمال شما نزد خدا محفوظ و خدا ضامن آن است، و روز ﴿تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ واقعيت آن‌ها آشكار مى‏گردد[[1169]](#footnote-1169).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصِرٍ﴾ آمده: يعنى هيچ نيرويى ندارد كه با آن به سوى خالقش نزديك شود، و هيچ ناصرى ندارد كه اگر خدا عذاب او را بخواهد او را يارى كند[[1170]](#footnote-1170).

و باز در همان كتاب است كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلرَّجْعِ﴾ فرمود: يعنى داراى باران و ﴿وَ اَلْأَرْضِ ذَاتِ اَلصَّدْعِ﴾ يعنى داراى گياه‏[[1171]](#footnote-1171).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ﴾ آمده يعنى قرآن بين حق و باطل را از راه روشنگرى هر يك جدايى مى‏اندازد، و اين معنا از امام صادق (علیه السلام) روايت شده‏[[1172]](#footnote-1172).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، دارمى، ترمذى، محمد بن نصر، و ابن انبارى (در كتاب مصاحف)، از حارث اعور روايت كرده‏اند كه گفت: داخل مسجد شدم و ديدم كه مردم دچار ورطه بگومگوها شده‏اند، نزد على شدم و جريان را باز گفتم، از در تعجب پرسيد راستى آنچه نبايد مى‏كردند كردند؟!

آن‌گاه فرمود: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود به زودى

فتنه‏اى به پا مى‏شود عرضه داشتم چاره خلاصى از آن چيست يا رسول الله؟ فرمود: تمسك به كتاب خدا، كه در آن خبر امت‏هاى قبل از شما و مردم بعد از شما و حكم در ما بين شما است، كتاب خدا كه جدا ساز حق از باطل است، همه‏اش حق است و جدى، نه شوخى، هر جبارى كه كتاب خدا را پشت سر اندازد خدا كمرش را مى‏شكند، و هر كس به پيروى هواى نفسش به دنبال غير قرآن رود خدا گمراهش مى‏سازد، كتاب خدا حبل متين خدا و ذكر حكيم و صراط مستقيم است، كتاب خدا بازيچه هواها نمى‏شود، و دانشمندان از معارفش سير نمى‏گردند گرونده به آن از هر زبانى كه باشد در باره آن دچار اشتباه نمى‏شود، و از اينكه دشمنان آن را رد كنند كهنه نمى‏گردد، و عجائبش تمام شدنى نيست، قرآن همان كتابى است كه وقتى جن آن را شنيد چاره‏اى جز اين نديد كه بگويد: ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ﴾، هر كس به حكم قرآن سخن گويد راست گفته، و هر كس به حكم آن حكم كند عدالت ورزيده، و هر كس به دستوراتش عمل كند پاداش داده مى‏شود، و هر كس را به سوى قرآنش بخوانند به صراط مستقيمش هدايت كرده‏اند[[1173]](#footnote-1173).

مؤلف: قريب به اين معنا از معاذ بن جبل از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مختصر آن از ابن مردويه از على (علیه السلام) نقل شده‏[[1174]](#footnote-1174).

# سوره اعلى(87)

سوره اعلى مكى است و نوزده آيه دارد

## [سوره الأعلي (87): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى ١ اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ٢ وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ ٣ وَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلْمَرْعىَ ٤ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوىَ ٥ سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ ٦ إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ اَلْجَهْرَ وَ مَا يَخْفىَ ٧ وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىَ ٨ فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىَ ٩ سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ ١٠ وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى ١١ اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ ١٢ ثُمَّ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيىَ ١٣ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى ١٤ وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى ١٥ بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ١٦ وَ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ ١٧ إِنَّ هَذَا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولىَ ١٨ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

بنام خداى رحمان و رحيم، نام پروردگار بلند مرتبه خود را منزه بدار (و در رديف نامهاى ديگرش قرار مده) (1).

پروردگارى كه اجزاى عالم را از عدم به وجود آورد و هر يك را در جايى قرار داد كه بايد قرار مى‏داد (2).

و پروردگارى كه هر چيزى را داراى حدود و اندازه‏اى كرد به طورى كه براى رسيدنش به هدف نهايى از خلقتش مجهز باشد (3).

و پروردگارى كه چراگاه‏ها از زمين رويانيد (4).

و دوباره خزانش كرد و به صورت خاشاكى سياه در آورد (5).

از نظر حفظ قرآن دلواپس مباش اينقدر برايت مى‏خوانيم كه ديگر از يادش نبرى (6).

البته به اذن ما از ياد نبرى و گر نه هر چه را كه بخواهد از ياد خواهى برد كه خدا داناى به آشكار و نهان است (7).

و ما در سر هر دو راهى تو را به راه آسان‏تر دعوت، سوق مى‏دهيم و انتخاب آن را به فطرت پاكت الهام مى‏كنيم (8).

پس تو به كار تذكر دادنت بپرداز البته جايى كه تذكر مفيد باشد (9).

كه به زودى آن‌ها كه از خدا مى‏ترسند متذكر مى‏شوند (10).

ولى بدبخت‏ترين افراد از تذكر تو اعراض مى‏كنند (11).

بدبخت‏هايى كه در آتش خواهند سوخت آتشى كه از آتش دنيا سوزنده‏تر است (12).

چون در آن مرگ و حياتى نيست (13).

محققا هر كس كه خود را تزكيه كند رستگار مى‏شود (14).

و هر وقت نام خدا را به ياد آورد بلافاصله به نماز بايستد (15).

ولى شما اى مردم! زندگى دنيا را بر آن رستگارى مقدم مى‏داريد (16).

با اينكه زندگى آخرت خير محض و فنا ناپذير است (17).

اين سفارش‏ها در صحف قديم نيز بود (18).

يعنى صحف ابراهيم و موسى (19).

### بيان آيات‏

در اين آيات به توحيد خداى تعالى امر شده، توحيدى كه لايق به ساحت مقدس او باشد، و نيز به تنزيه ذات متعاليه‏اش از اينكه نام مقدسش با نامى ديگر ذكر شود، و يا چيزى كه بايد به او مستند شود بغير او نسبت دهند، مثلا كسى ديگر را در خلقت و تدبير و رزق شريك او بدانند، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وعده تاييد مى‏دهد، تاييد به وسيله علم و حفظ، و نيز وعده مى‏دهد كه او را از آسان‏ترين طريق و مناسب‏ترين راه موفق به تبليغ و دعوت بفرمايد.

و سياق آيات اول سوره سياق آيات مكى است، و اما ذيل سوره يعنى از جمله‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى...﴾ مورد ترديد است براى اينكه از طرق ائمه اهل بيت و همچنين از طرق اهل سنت

رواياتى رسيده كه منظور از «تزكى» دادن زكات فطره و خواندن نماز عيد است، و اين را هم مى‏دانيم كه روزه و توابعش كه يكى زكات فطره است و همچنين نماز عيد، بعد از هجرت در مدينه تشريع شده نتيجه مى‏گيريم كه آيات ذيل سوره در مدينه نازل شده، پس سوره مورد بحث مشتمل است بر آيات مكى و مدنى هر دو، و اين با رواياتى كه مى‏گويد اين سوره مكى است منافاتى ندارد، براى اينكه مى‏توان آن را حمل كرد به اينكه منظور صدر سوره است.

#### توضيح معناى اينكه فرمود: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ﴾ نام پروردگارت را تنزيه كن و اقوال مختلف در اين باره‏

﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى﴾

در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد اسم پروردگار خود را تقديس و تنزيه كند، و از اينكه نفرمود پروردگارت را تنزيه كن، فرمود اسم پروردگارت را تنزيه كن - و ظاهر لفظ «اسم» كلمه‏اى است كه بر مسمى دلالت كند - و كلمه هم جايش در زبان است، مى‏فهميم كه منظور اين است كه: هر وقت نام پروردگارت را به زبان مى‏آورى نام چيز ديگرى از قبيل آلهه و شركا و شفعا كه خدا از آن منزه است با آن كلمه به زبان ميار، و نسبت ربوبيت به آن‌ها مده يعنى امورى كه از شؤون ربوبيت است و مختص به خداى تعالى است، از قبيل خلقت، ايجاد، رزق، احياء، اماته، و امثال آن را بغير خدا نسبت مده.

و يا معنايش اين است كه: امورى كه لايق ساحت مقدس خداى تعالى نيست از قبيل عجز، جهل، ظلم، غفلت و نظائر آن از هر صفت نقص و عيب را به خدا منسوب مكن.

و كوتاه سخن اينكه: تنزيه نام خدا اين است كه وقتى سخن از خدا مى‏رود بايد كلام از ذكر امورى كه مناسب با ذكر او نيست خالى باشد، اين تنزيه خدا در مرحله زبان و سخن است كه بايد با تنزيه او در مرحله عمل موافق باشد و لازمه اين تنزيه توحيد كامل و نفى شرك جلى است، و شرك جلى درست عكس توحيد است، و شخص مشرك نه تنها خداى تعالى را منزه از نواقص مذكور نمى‏داند، بلكه از شنيدن نام خدا به تنهايى ناراحت مى‏شود، و دو آيه زير بر اين معنا ناطق است: ﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اَللَّهُ وَحْدَهُ اِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾[[1175]](#footnote-1175)، ﴿وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي اَلْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً﴾[[1176]](#footnote-1176).

و در اينكه اسم را اضافه كرد به كلمه «رب» و رب را اضافه كرد به كاف خطاب نكته‏اى است كه بيان قبلى ما را تاييد مى‏كند، چون معناى آن چنين مى‏شود: منزه بدار نام پروردگارت را كه تو او را پروردگار خود گرفته‏اى، و مردم را به ربوبيت و الوهيت او مى‏خوانى، پس ديگر در كلام خود آنجا كه نام او را به ربوبيت مى‏برى، نبايد نام غير او به طورى ذكر شود كه با ربوبيت خداى تعالى كه خودش نيز خود را بدان ناميده منافات داشته باشد.

كلمه «الاعلى» - به معناى كسى است كه بر فراز هر بلندى كه تصور شود در آمده، و بر هر چيزى قاهر و چيره باشد، و اين كلمه صفت «ربك» است، نه صفت «اسم»، و همين صفت حكم آيه را تعليل مى‏كند، و مى‏فهماند كه چرا گفتيم نام پروردگارت را منزه بدار، براى اينكه او از هر علوى كه تصور شود عالى‏تر است.

مفسرين در باره اين جمله چهار قول دارند:

بعضى‏[[1177]](#footnote-1177) گفته‏اند: معناى‏ ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى﴾ اين است كه: بايد بگويى «سبحان ربى الاعلى»، نقل از ابن عباس. البته اين نسبت را هم به وى داده‏اند كه گفته معنايش اين است كه نماز بخوان.

بعضى‏[[1178]](#footnote-1178) گفته‏اند: مراد از كلمه «اسم»، مسمى، يعنى خود خداى تعالى است، و معناى آيه اين است كه: خدا را از هر فعل و صفتى كه لايق به ساحت قدس او نيست منزه بدار.

بعضى‏[[1179]](#footnote-1179) گفته‏اند: منظور از آوردن كلمه «اسم» تعظيم مسمى است، و استشهاد شده به گفته لبيد شاعر كه گفته است:

«الى الحول ثم اسم السلام عليكما - تا سر يك سال و سپس اسم سلام بر شما دو نفر باد»، يعنى سلام بر شما باد، در اينجا هم معنايش: «سبح ربك الاعلى» است.

و بعضى‏[[1180]](#footnote-1180) گفته‏اند: مراد تنزيه اسماى خداى تعالى است از هر رفتارى كه لايق به ساحت قدس او نباشد، مثلا اگر لفظى از اسماى خدا عمومى باشد، هم به خداى تعالى اطلاق شود، هم به غير او، مانند عالم و قادر و امثال آن، در مورد خداى تعالى آن را تاويل نكند (و با اسماى خدا بازى ننمايد) و اگر لفظى باشد كه معناى اصلى و لغوى آن در مورد خداى تعالى

صادق نباشد، كلمه را بر معناى اصليش باقى نگذارد، و آن را تاويل نمايد مانند ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ﴾ - پروردگار تو آمد كه حتما بايد تاويل شود، و اگر كلمه‏اى است كه جز در مورد خداى تعالى اطلاق نمى‏شود، مانند كلمه «الله» بايد آن را بر غير خداى تعالى اطلاق نكند، و در جاهاى نامناسب از قبيل مستراح آن را به زبان نياورد، و به همين قياس رعايت ادب را در باره اسم خدا بنمايد.

و ليكن معنايى كه ما ارائه داديم هم عمومى‏تر و وسيع‏تر است، و هم با سياق آيات بعدى كه مى‏فرمايد: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾ و ﴿نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىَ فَذَكِّرْ﴾ مناسب‏تر است، چون سياق اين آيات سياق تحريك و تشويق به تبليغ رسالت، و تذكر دادن و بيدار كردن مردم است، و لذا نخست دستور مى‏دهد كه آن جناب كلام خود را اصلاح كند و از هر چيزى كه بويى از شرك جلى و يا شرك خفى دارد پاك نمايد، و اسم پروردگارش را منزه بدارد، و در مرحله دوم او را وعده مى‏دهد به اينكه آن قدر وحى را برايش بخواند كه ديگر چيزى از آن را فراموش نكند، و در مرحله سوم وعده‏اش مى‏دهد كه طريقه تبليغ را بر او آسان سازد، و در آخر دستور مى‏دهد مردم را تذكر دهد و تبليغ كند، (دقت بفرماييد).

#### مظاهر تدبير الهى: خلقت، تسويه، تقدير، هدايت و...

﴿اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾

«خلقت هر چيزى» به معناى گردآورى اجزاى آن است، و «تسويه‏اش» به معناى روى هم نهادن آن اجزا به نحوى است كه هر جزئى در جايى قرار گيرد كه جايى بهتر از آن برايش تصور نشود، و علاوه بر آن جايى قرار گيرد كه اثر مطلوب را از هر جاى ديگرى بهتر بدهد، مثلا در مورد انسان چشم را در جايى و گوش را در جايى و هر عضو ديگر را در جايى قرار دهد كه بهتر از آن تصور نشود، و حقش ادا شود.

و اين دو كلمه يعنى «خلقت» و «تسويه» هر چند در آيه شريفه مطلق آمده، ليكن تنها شامل مخلوقاتى مى‏شود كه يا در آن تركيب باشد، و يا شايبه‏اى از تركيب داشته باشد، و آيه مورد بحث تا چهار آيه بعد در مقام توصيف تدبير الهى است، و اين خود برهانى است بر ربوبيت مطلقه او.

﴿وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ﴾

يعنى آنچه را خلق كرده با اندازه مخصوص و حدود معين خلق كرده، هم در ذاتش و هم در صفاتش و هم در كارش، و نيز آن را با جهازى مجهز كرده كه با آن اندازه‏ها متناسب باشد، و بوسيله همان جهاز او را به سوى آنچه تقدير كرده هدايت فرموده، پس هر موجودى به سوى آنچه برايش مقدر شده و با هدايتى ربانى و تكوينى در حركت است، مانند طفل كه از

همان اولين روز تولدش راه پستان مادر را مى‏شناسد، و جوجه كبوتر مى‏داند كه بايد منقار در دهان مادر و پدرش كند، و هر حيوان نرى به سوى ماده‏اش هدايت و هر ذى نفعى به سوى نفع خود هدايت شده است، و بر همين قياس هر موجودى به سوى كمال وجوديش هدايت شده.

و خداى تعالى در اين معانى فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[[1181]](#footnote-1181)و نيز فرموده: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[[1182]](#footnote-1182)، و نيز فرموده: ﴿لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا﴾[[1183]](#footnote-1183).

﴿وَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلْمَرْعىَ﴾

كلمه «مرعى» به معناى چرايى است كه علف‏خواران آن را مى‏چرند، و كسى كه آن را از زمين خارج مى‏كند و مى‏روياند همان خداى سبحان است.

﴿فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوىَ﴾

كلمه «غثاء» به معناى گياه خار و خاشاكى است كه سيل به كنار بيابان مى‏ريزد، و منظور از آن در اينجا - به طورى كه گفته‏اند[[1184]](#footnote-1184)- گياه خشكيده است. و كلمه «احوى» به معناى سياه شده است.

و منظور از بيرون كردن مرعى براى آذوقه حيوان و سپس خاشاك سياه كردنش، ارائه نمونه‏اى از تدبير ربوبى و دلائل ربوبيت خدا است، هم چنان كه خلقت و تسويه و تقدير و هدايت نمونه ديگرى از آن است.

﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ اَلْجَهْرَ وَ مَا يَخْفىَ﴾

راغب در مفردات گفته كلمه «قرائت» به معناى ضميمه كردن حروف براى به وجود آوردن كلمه، و رديف كردن كلمات براى به وجود آوردن جمله است در حال خواندن، پس اين ماده در هر ضميمه كردنى استعمال نمى‏شود، مثلا وقتى مى‏خواهى بفهمانى من مردم محل را گردهم جمع كردم، نمى‏توانى بگويى: «قرات القوم»، و باز به همين دليل به يك حرف كه از دهان در آيد قرائت گفته نمى‏شود[[1185]](#footnote-1185).

#### معناى «اقراء» در ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾ و مفاد استثناء ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ...﴾

و در مجمع البيان گفته كلمه «اقراء» كه فعل «نقرئك» مشتق از آن است به معناى

تحويل گرفتن قرائت قارى است، به منظور غلط گيرى و تصحيح قرائت وى، و قارى به معناى خود خواننده است‏[[1186]](#footnote-1186).

البته بايد توجه داشت كه در مورد بحث كه مى‏فرمايد ما به زودى تو را اقراء مى‏كنيم، به معناى اقراى معمول در بين خود افراد معلولى نيست، كه استاد گوش بدهد و غلطهاى شاگرد را تصحيح كند، و يا جايى كه خوب نخوانده خوب خواندن را به او بياموزد، چون چنين چيزى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سابقه نداشته، و معهود نيست كه چيزى از قرآن را خوانده باشد، و چون به علت فراموشى خوب نخوانده و يا به غلط خوانده، خداى تعالى فرموده باشد تو بخوان و من گوش مى‏دهم، تا درست خواندن را به تو ياد دهم، بلكه منظور از اقراء در خصوص مورد، اين است كه ما چنين قدرتى به تو مى‏دهيم كه درست بخوانى و خوب بخوانى، و آن طور كه نازل شده و بدون كم و كاست و غلط و تحريف بخوانى، و خلاصه آنچه را كه نازل شده فراموش نكنى.

و جمله‏ ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾ وعده‏اى است از خداى تعالى به پيامبرش، به اينكه علم به قرآن و حفظ قرآن را در اختيارش بگذارد، به طورى كه قرآن را آن طور كه نازل شده همواره حافظ باشد، و هرگز دچار نسيان نگردد، و همانطور كه نازل شده قرائتش كند، و ملاك در تبليغ رسالت و وحى به همانطور كه وحى شده همين است.

و جمله‏ ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ﴾ استثنايى است كه تنها به منظور بقاى قدرت الهى بر اطلاقش آورده شده، مى‏خواهد بفهماند چنين نيست كه خداى تعالى بعد از دادن چنين عطيه‏اى ديگر قادر نباشد تو را گرفتار فراموشى كند، نه، بعد از اعطاء هم باز به قدرت مطلقه خود باقى است، و اين استثنايى نظير استثنايى است كه در آيه شريفه: ﴿وَ أَمَّا اَلَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي اَلْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ إِلاَّ مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾[[1187]](#footnote-1187)مى‏باشد، كه توضيحش در همان سوره گذشت.

پس در اين استثنا نمى‏خواهد بعضى از مصاديق نسيان را از عموم «لا تنسى» خارج كند و بفرمايد به زودى علم قرآن را به تو مى‏دهيم به طورى كه هيچ چيز از قرآن را فراموش نكنى، مگر آنچه را كه او خواسته است فراموش كنى، براى اينكه اگر معنا چنين باشد اختصاص به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ندارد، همه مردم اينطورند، و از هر چيزى و

هر محفوظى آن مقدارى را فراموش مى‏كنند كه خدا خواسته باشد، و از اشيا مقدارى را حفظ مى‏كنند و مقدارى را فراموش مى‏نمايند، پس اين چه منتى است كه بر شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نهاده؟ با اينكه عطيه، عطيه‏اى است عمومى و مشترك بين آن جناب و عموم مردم. پس وجه درست همان است كه ما بيان كرديم.

و آيه شريفه با سياقى كه دارد خالى از تاييد گفتار بعضى‏[[1188]](#footnote-1188) از مفسرين نيست كه گفته‏اند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت جبرئيل بر او نازل مى‏شد قرآن را مى‏خواند تا مبادا چيزى از آن را فراموش كرده باشد، به طورى كه هيچ گاه نمى‏شد كه جبرئيل وحى را به آخر برساند، و آن جناب شروع به خواندن از اولش نكرده باشد، ولى همين كه اين آيه نازل شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اين دلواپسى در آمد، و چيزى را فراموش نكرد.

و اين معنا به ذهن نزديك مى‏رسد كه بگوييم آيه شريفه مورد بحث يعنى آيه ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾ قبل از آيه‏ ﴿لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾[[1189]](#footnote-1189)، و اين آيه قبل از آيه‏ ﴿وَ لاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضىَ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً﴾[[1190]](#footnote-1190)، نازل شده باشد.

﴿إِنَّهُ يَعْلَمُ اَلْجَهْرَ وَ مَا يَخْفىَ﴾

كلمه «جهر» به معناى ظهور هر چيزى در حد كمال براى حاسه‏اى از حواس آدمى است، يا حاسه باصره كه در آيه‏ ﴿فَقَالُوا أَرِنَا اَللَّهَ جَهْرَةً﴾[[1191]](#footnote-1191)، به اين معنا آمده. و يا حاسه سامعه كه در آيه‏ ﴿إِنَّهُ يَعْلَمُ اَلْجَهْرَ مِنَ اَلْقَوْلِ﴾[[1192]](#footnote-1192)، منظور شده است، اين بود معناى جهر. و اما در آيه مورد بحث كه سخنى از ديدن و شنيدن نرفته منظور مطلق هر چيزى است كه براى ادراك ظاهر باشد، به قرينه مقابل آن يعنى جمله «و ما يخفى» كه آن را نيز مقيد به سمع و بصر نكرده.

و اين جمله در مقام تعليل براى مضمون جمله‏ ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾ است، و معنايش

اين است كه ما به زودى خاطرت را در تلقى وحى و حفظ آن آسوده مى‏كنيم، به علت اينكه ما هم به ظاهر اشيا آگهى داريم، و هم به باطن آن‌ها، در مورد تو نيز هم از ظاهر حالت خبر داريم و هم از باطنت، و مى‏دانيم كه در دل چقدر اهتمام به امر وحى دارى، و تا چه حد بر اطاعت پروردگارت در آنچه دستورت مى‏دهد حريصى.

و در جمله‏ ﴿إِلاَّ مَا شَاءَ اَللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ...﴾ التفاتى از تكلم مع الغير «ما به زودى چنين و چنان مى‏كنيم» به غيبت (مگر آنچه خدا بخواهد)، بكار رفته، و نكته آن اشاره به حجت و دليل استثنا است، مى‏فهماند كه اگر گفتيم ما كه به پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) علم و حفظ قرآن را افاضه مى‏كنيم، قدرت بر خلاف آن را از خود سلب نمى‏كنيم، علتش اين است كه خداى تعالى مستجمع جميع صفات كمال است، كه يكى از آن‌ها قدرت مطلقه است، و عين اين علت در جمله «انه يعلم» نيز جريان دارد، يعنى اگر در آن هم التفات بكار رفته براى اشاره به علت مذكور است.

#### معناى اينكه خطاب به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) فرمود: ﴿وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىَ﴾ تو را براى يسرى آسان مى‏كنيم و نكته‏اى كه اين تعبير متضمن است‏

﴿وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىَ﴾

كلمه «يسرى» مؤنث «ايسر» است، و مصدر «تيسير» كه فعل «نيسر» از آن مشتق شده به معناى آسان كردن است، و در اين جمله كلمه «يسرى» صفتى است كه در جاى موصوف محذوف خود نشسته، تقدير كلام «و نيسرك للطريقة اليسرى» است، مى‏فرمايد ما تو را آن چنان رهنمون مى‏شويم كه همواره براى دعوت و تبليغ زبانى و عمليت آسان‏ترين طرق را اتخاذ كنى، عده‏اى را هدايت كنى، و عده‏اى ديگر را اتمام حجت نمايى، و در برابر آزارشان صبر كنى.

مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد: «و نيسر لك اليسرى» طريقه آسان را براى تو فراهم مى‏كنيم، هم چنان كه موسى (علیه السلام) در دعايش گفت: ﴿وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾[[1193]](#footnote-1193)، نه اينكه بفرمايد تو را براى يسرى آسان مى‏كنيم، حال بايد ديد چرا اينطور تعبير كرد؟ در جواب مى‏گوييم: در آيه شريفه سخن از اين معنا رفته كه نفس شريف پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) را مجهز به الهامهايى مى‏كند كه بتواند وظيفه رسالت خود را به آسانى و به بهترين طريق انجام دهد، اگر فرموده بود: «و نيسر لك اليسرى» نفس شريف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در اين موهبت هيچكاره معرفى كرده بود، و با دگرگون كردن تعبير فهمانده كه كارى مى‏كنيم كه خود تو بهترين طريقه را انتخاب كنى.

علاوه بر اين اگر اينطور كه گفتيم تعبير آورده بود نوعى تحصيل حاصل مرتكب شده بود، براى اينكه معنايش چنين مى‏شد: «ما آسان را براى تو آسان مى‏كنيم»، آن وقت اشكال تحصيل حاصل و اينكه آسان كردن آسان معنا ندارد، جوابى نداشت.

پس مراد از آسان كردن، آسان كردن خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و منظور اين است كه فطرت آن جناب را آن چنان صاف كند، كه جز طريقه آسان را انتخاب نكند، طريقه‏اى را كه همان طريقه فطرت است از ساير طرق تشخيص دهد، پس آيه شريفه در معناى آيه زير است كه از موسى حكايت مى‏كند كه گفت‏ ﴿حَقِيقٌ عَلىَ أَنْ لاَ أَقُولَ عَلَى اَللَّهِ إِلاَّ اَلْحَقَّ﴾[[1194]](#footnote-1194).

#### سبب و مفاد اينكه امر به تذكر دادن را مشروط نمود به اينكه: اگر تذكر سود به بخشد ﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىَ﴾

﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىَ﴾

اين آيه شريفه به دليل اينكه حرف «فاء» بر سرش آمده، نتيجه‏گيرى از مطالب قبل است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏داد تا نام پروردگارش را منزه بدارد، و وعده‏اش مى‏داد كه وحى را آن قدر اقراء كند كه به هيچ وجه فراموشش نكند، و فطرتش را آن قدر صاف كند كه طريقه سهل را از ميان همه طريقه‏ها تشخيص دهد، و همه اينها از شرايط ضرورى يك دعوت دينى است، و دعوت دينى بدون آن‌ها به ثمر نمى‏رسد و مؤثر واقع نمى‏شود.

و معناى آيه مورد بحث با در نظر داشتن اين مطالب چنين مى‏شود: حال كه همه وسايل امتثال امر خود را برايت فراهم نموديم و تو را اقراء كرديم تا فراموش نكنى، و تشخيص طريقه سهل را برايت فراهم ساختيم، پس تو هم هر جا كه ديدى تذكر ثمربخش است تذكر بده.

در اين جمله امر به تذكره را مشروط كرده به موردى كه تشخيص دهد، تذكره سودمند است، و اين شرطى است بر اساس حقيقت، چون وقتى تشخيص دهد تذكره سودى ندارد كار لغوى (نظير ايجاد قنات با آب دستى) مى‏شود، و خداى تعالى أجل از آن است كه رسول گرامى خود را امر كند به اينكه كار بيهوده كند، پس تذكره در موردى بايد استعمال شود كه در خود طرف زمينه‏اى براى تذكر باشد كه در اين مورد تذكره در نوبت اول دل او را متمايل به حق مى‏سازد و قهرا تذكره نافع واقع مى‏شود، و همچنين در نوبت‏هاى بعدى هم تمايل او را بيشتر مى‏سازد، هم چنان كه فرمود: ﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ﴾ و در موردى كه طرف هيچ زمينه‏اى براى نرم شدن دل ندارد، نوبت اول حجت را بر او تمام مى‏كند، اين نيز نافع است، چون

باعث مى‏شود طرف از حق دورى كند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى﴾ و اما تذكره نوبت دوم او به خاطر اينكه نه خاصيت نرم كردن دل دارد، و نه اثر اتمام حجت، كارى لغو خواهد بود، و به همين جهت در اينجا فرمان خود را مشروط كرد به صورتى كه تذكره مفيد باشد، و در آيه زير صريحا فرموده: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾[[1195]](#footnote-1195).

بعضى‏[[1196]](#footnote-1196) از مفسرين گفته‏اند: اين شرط صورى است نه حقيقى، مى‏خواهد بفرمايد تذكره هميشه نافع است، در بعضى موارد باعث اطاعت بيشتر، و در بعضى دورى از معصيت مى‏شود، هم چنان كه خود ما به طرف مقابل بگوييم از فلانى بپرس اگر پرسيدن فايده دارد، و به همين جهت بعضى‏[[1197]](#footnote-1197) ها گفته‏اند: كلمه «ان» در آيه شريفه به معناى معروفش «اگر» نيست، بلكه به معناى «قد - به تحقيق» است، و بعضى‏[[1198]](#footnote-1198) ديگر گفته‏اند: به معناى «اذ - زيرا» است، مى‏فرمايد تذكر بده زيرا تذكر نافع است.

ولى اين حرف صحيح نيست، براى اينكه مى‏بينيم كه تذكر همه جا و حتى در مورد معاندين كه حجت بر آنان تمام شده نافع نيست، و چگونه مى‏توان چنين ادعايى كرد با اينكه قرآن در باره آن دسته از مردم فرموده: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىَ سَمْعِهِمْ وَ عَلىَ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾[[1199]](#footnote-1199).

بعضى‏[[1200]](#footnote-1200) ديگر گفته‏اند: در كلام به منظور اختصار گويى چيزى حذف شده، و تقدير كلام اين است: «فذكر ان نفعت الذكرى و ان لم تنفع - تو تذكر بده چه تذكرت سود داشته باشد و چه نداشته باشد»، و بر گفته خود چنين استدلال كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى تذكره مبعوث شده، تا عذر براى احدى باقى نگذارد، او مقيد به نافع بودن تذكره نيست، رسالت خود را انجام مى‏دهد چه نافع باشد و چه نباشد، و در حقيقت آيه مورد بحث با جمله حذف شده‏اش نظير آيه‏ ﴿وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ اَلْحَرَّ﴾[[1201]](#footnote-1201)مى‏باشد كه

تقديرش «الحر و البرد - گرما و سرما» است.

اين وجه هم درست نيست، براى اينكه قبول نداريم كه آن جناب موظف به تذكره بوده، چه در مواردى كه نافع باشد و چه آنجا كه نباشد.

بعضى‏[[1202]](#footnote-1202) ديگر گفته‏اند: شرط (اگر سودمند باشد) را براى اين آورده كه اشاره كند به اينكه نافع واقع شدن تذكر در دل نامبردگان، امر بعيدى است، و اين يك پيشگويى است در مورد آنان، گويا فرموده تو وظيفه خودت را انجام بده، كه اجرت را مى‏برى، هر چند كه بعيد است در آنان مؤثر افتد.

اين وجه هم درست نيست، به دليل اينكه دنبال آيه بلافاصله مى‏فرمايد: ﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ﴾ و با اينكه خودش مى‏فرمايد افراد بيمناك از آخرت به زودى متذكر مى‏شوند، چگونه ممكن است بفرمايد: تذكر بده هر چند بعيد است كه مفيد واقع شود؟!

﴿سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىَ﴾

يعنى به زودى افرادى كه در قلب چيزى از خشيت خدا و ترس از عقاب او دارند بوسيله قرآن متذكر شده، اندرز مى‏گيرند.

﴿وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى﴾

ضمير «هاء» به كلمه «ذكرى» بر مى‏گردد، و منظور از كلمه «اشقى» به قرينه مقابله‏اش با جمله «من يخشى» كسى است كه در دل هيچ دلواپسى و خشيتى از عذاب خدا نداشته باشد، و اما فعل «يتجنب» از مصدر تجنب است كه به معناى دور شدن از چيزى است.

و معناى آيه اين است كه: به زودى همانطور كه «من يخشى» از تذكره تو متذكر مى‏شود «اشقى» هم كه از خدا نمى‏ترسد از تذكره تو دور مى‏گردد.

﴿اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ﴾

از ظاهر آيه بر مى‏آيد كه مراد از «آتش كبرى» آتش دوزخ باشد، كه معلوم است در مقايسه با آتش دنيا آتشى است بزرگتر و سوزنده‏تر.

ولى بعضى‏[[1203]](#footnote-1203) گفته‏اند: مراد از آن، پايين‏ترين دركات دوزخ است كه عذابش از هر جاى ديگر دوزخ سخت‏تر است.

﴿ثُمَّ لاَ يَمُوتُ فِيهَا وَ لاَ يَحْيىَ﴾

كلمه «ثم» كه براى تاخر چيزى از چيز ديگر استعمال مى‏شود، در اينجا براى تاخر رتبى كلام است، و مراد از «نمردن و زنده نشدن در آتش» اين است كه: بفهماند تا ابد كسى از آن نجات نمى‏يابد، چون نجات به معناى قطع شدن عذاب به يكى از دو راه است، يا اينكه شخص معذب بميرد و هستيش فانى شود، و يا زندگى شقا و بدبختيش را مبدل به سعادت و عذابش را مبدل براحتى كند. پس منظور از حيات در خصوص اين آيه حيات طيبه و سعادتمندانه است، و آيه شريفه نظير تعبيرى است كه خود ما در باره بيمارمان مى‏گوييم نه زنده است كه آدم اميدى به وى داشته باشد، و نه مرده كه اميدش قطع شود و فراموش گردد.

#### معناى اينكه شقى دوزخى در آتش نه مى‏ميرد و نه زنده مى‏شود، و مراد از تزكى در: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾

كلمه «تزكى» به معناى در پى پاك شدن است، و در اينجا منظور پاك شدن از لوث تعلقات مادى دنيوى است كه آدمى را از امر آخرت منصرف و مشغول مى‏كند به دليل اينكه دنبالش فرموده: ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا...﴾ و نيز منظور از تزكى برگشتن به خداى تعالى و توبه كردن است، چون يكى از وسايل كه دل انسان را از فرورفتگى در ماديات حفظ مى‏كند توبه است، و نيز انفاق در راه خدا است كه باز دل را از لوث تعلقات مالى پاك مى‏كند، و حتى اگر دستور داده‏اند، در حقيقت خواسته‏اند طهارت از قذارتهايى كه صورت و دست و پاى انسان در اشتغال به امور دنيا به خود مى‏گيرد مجسم و ممثل كرده باشند.

﴿وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ ظاهرا مراد از «ذكر نام خدا»، ذكر زبانى و مراد از «صلاة» همان نماز معمولى و توجه خاص عبودى است كه در اسلام تشريع شده.

و اين دو آيه به حسب ظاهر مدلولى كه دارند نسبت به همه مصاديق طهارت كه برايت شمرديم عموميت دارد، ولى از نظر روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) تنها در باره زكات فطره و نماز عيد نازل شده، روايات وارده از طرق اهل سنت هم همين را مى‏گويد.

﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾

مصدر «ايثار» كه فعل «تؤثرون» از آن مشتق است به معناى برگزيدن و انتخاب كردن و ترجيح دادن است. در اين آيه از مطلب قبلى اعراض و خطاب را به عموم بشر نموده، مى‏فرمايد حقيقت همان است كه گفتيم كه رستگارى در تزكى و ياد پروردگار است، و ليكن شما انسان‌ها در پى پاك شدن نيستيد، و بر اساس دعوتى كه طبع بشرى شما دارد شما را به تعلق تام به دنيا و اشتغال به تعمير آن و ترجيح آن بر زندگى آخرت مى‏خواند.

بعضى‏[[1204]](#footnote-1204) از مفسرين گفته‏اند: خطاب در آيه به خصوص كفار است، و به هر حال چه به عموم بشر باشد و چه به خصوص كفار، سياق كلام، سياق عتاب است، و التفات از غيبت (هر كس تزكى كند رستگار مى‏شود) به خطاب (شما چنين و چنان مى‏كنيد) براى تاكيد به مطلب، و رو در رو سخن گفتن است.

﴿وَ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ﴾

كلمه «ابقى - باقى‏تر» معمولا در مقايسه بين دو چيز استعمال مى‏شود كه عمر يكى بلندتر از ديگرى باشد، مى‏گويند اين باقى‏تر و با دوام‏تر است، و زندگى آخرت چنين نيست كه از زندگى دنيا با دوام‏تر باشد، بلكه زندگى آخرت الى الابد باقى است، پس اين سؤال پيش مى‏آيد كه چرا در اين آيه فرموده زندگى آخرت باقى‏تر و بهتر است. جواب اين است كه: مقام آيه مقام ترجيح دادن يكى از دو زندگى دنيا و آخرت بر ديگرى است، و در اين ترجيح همين مقدار كافى است كه آخرت خوب‏تر و باقى‏تر نسبت به دنيا باشد، و براى ترجيح لازم نيست كه زندگى آخرت ابدى هم باشد، هر چند كه ابدى و باقى هم هست.

﴿إِنَّ هَذَا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولىَ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ﴾

كلمه «هذا» اشاره است به مطلبى كه از آيه‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ تا تمام چهار آيه بيان مى‏كرد، مى‏فرمايد آنچه گفته شد در صحف اولى هم گفته بوديم.

ولى بعضى‏[[1205]](#footnote-1205) از مفسرين گفته‏اند كلمه مذكور اشاره است به مضمون آيه اخرى كه مى‏فرمود: «آخرت بهتر و باقى‏تر است».

بعضى‏[[1206]](#footnote-1206) از مفسرين در اين آيه گفته‏اند قرآن كريم نخست فرموده اين مطالب در صحف اولى بود، و بعد آن را بيان نموده، مى‏فرمايد: منظورم صحف ابراهيم و موسى است، و اينكه اين اجمال و تفصيل احترام و بزرگداشتى از آن صحف است بر كسى پوشيده نيست.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى﴾، ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ﴾، ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ و در باره صحف اولى)

در تفسير عياشى از عقبة بن عامر جهنى روايت آورده كه گفت: وقتى آيه‏ ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اين ذكر را در

ركوع خود بگوييد، و چون آيه‏ ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى﴾ نازل شد فرمود: اين ذكر را در سجده خود بگوييد[[1207]](#footnote-1207).

مؤلف: اين روايت را سيوطى هم در الدر المنثور از احمد و ابى داوود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردويه، از عقبه از آن جناب نقل كرده است‏[[1208]](#footnote-1208).

و در تفسير قمى فرموده: ﴿سَبِّحِ اِسْمَ رَبِّكَ اَلْأَعْلَى﴾ يعنى بگو «سبحان ربى الاعلى» و در ذيل آيه‏ ﴿اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ﴾ فرموده: مقدر فرموده اشياء را با تقدير اول، سپس هدايت كرده بسويش هر كه را مى‏خواهد[[1209]](#footnote-1209).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلْمَرْعىَ﴾ آمده كه منظور از مرعى نبات است، و منظور از جمله‏ ﴿غُثَاءً أَحْوىَ﴾ اين است كه همان نيات بعد از رسيدن به حد بلوغش خشك و سياه مى‏شود[[1210]](#footnote-1210).

و در الدر المنثور آمده كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دائما قرآن را بياد مى‏آورد، از ترس اينكه مبادا فراموشش كند، تا آنكه به او وعده دادند كه ما حل اين مشكلت را عهده‏دار شديم، و اين آيه نازل شد: «سنقرئك فلا تنسى»[[1211]](#footnote-1211).

و در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام صادق (علیه السلام) پرسيد معناى آيه‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ چيست؟ فرمود: اين است كه هر كس زكات فطره بدهد رستگار مى‏شود.پرسيد معناى آيه‏ ﴿وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ چيست؟ فرمود اين است كه (براى نماز عيد) به سوى «جبانه» برود و نماز بخواند[[1212]](#footnote-1212) و منظور از جبانه، صحرا است.

اين معنا از حماد از جرير از ابو بصير و زراره از آن جناب نيز نقل شده‏[[1213]](#footnote-1213). و قمى آن را بدون ذكر سند و بدون نام آن جناب بلكه به تعبير «از آن جناب» آورده است‏[[1214]](#footnote-1214).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابو سعيد خدرى روايت كرده كه گفت:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره در روزهاى عيد فطر قبل از رفتن به مصلى فطره را تقسيم مى‏كرد و اين آيه را مى‏خواند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾[[1215]](#footnote-1215).

مؤلف: و نيز در اين معنا كه دو آيه مورد بحث درباره زكات فطره و نماز عيد نازل شد به دو طريق از ابو سعيد روايت شده، البته روايتى موقوف به اين معنى كه نام معصوم در آن ذكر نشده است. و همچنين به دو طريق از ابن عمر، و به دو طريق از نائلة بن أصقع، و به دو طريق از ابى العاليه، و به دو طريق از عطاء، و به دو طريق از محمد بن سيرين، و به دو طريق از ابراهيم نخعى روايت آورده، و همچنين از عمرو بن عوف از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏[[1216]](#footnote-1216).

و در خصال از عتبة بن عمرو ليثى از ابو ذر روايت كرده كه در ضمن حديثى گفت از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) از آنچه خداى تعالى درباره دنيا بر تو نازل كرده كدامش در صحف ابراهيم و موسى بوده، فرمود:اى أبا ذر بخوان‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ إِنَّ هَذَا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولىَ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ﴾، و خلاصه آنچه در صحف ابراهيم و موسى بوده مضمون همين چهار آيه قبل بوده كه مى‏فرمايد: «هر كس زكات دهد و نماز بخواند رستگار شده است، ولى شما مردم زندگى دنيا را بر آخرت ترجيح مى‏دهيد، با اينكه آخرت بهتر و باقى‏تر است»[[1217]](#footnote-1217).

مؤلف: همين حديث مؤيد گفته ما است، كه گفتيم كلمه «هذا» اشاره است به مجموع چهار آيه.

و در بصائر به سند خود از ابو بصير روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود آن صحفى كه خداى تعالى در آيه‏ ﴿صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ﴾ نام مى‏برد، نزد ما است، پرسيد: آيا صحف نامبرده به صورت الواح است؟ فرمود: آرى‏[[1218]](#footnote-1218).

مؤلف: اين روايت را به طريقى ديگر از ابو بصير از آن جناب نقل كرده‏[[1219]](#footnote-1219). و ظاهرا مراد از ألواح بودن صحف اين باشد كه صحف نامبرده همان تورات باشد كه قرآن كريم در چند جا از آن تعبير به الواح كرده نظير آيه‏ ﴿وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي اَلْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾[[1220]](#footnote-1220)، و نيز آيه

﴿وَ أَلْقَى اَلْأَلْوَاحَ﴾[[1221]](#footnote-1221)، و آيه‏ ﴿أَخَذَ اَلْأَلْوَاحَ﴾[[1222]](#footnote-1222).

و در مجمع البيان است كه از ابو ذر روايت شده كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) انبياء چند تن بودند؟ فرمود: صد و بيست و چهار هزار تن، عرضه داشتم مرسلين از آنان چند تن بودند؟ فرمود سيصد و سيزده تن، و بقيه آنان انبياء بودند. پرسيدم: آدم نبى بود؟ فرمود: آرى خداوند با وى سخن گفت و او را به دست قدرت خود بيافريد.

اى أبا ذر! چهار تن از انبيا، عرب بودند هود و صالح و شعيب، و پيامبر خودت. عرضه داشتم يا رسول الله خداى تعالى چند كتاب نازل كرده؟ فرمود: صد و چهار كتاب، كه ده صحيفه از آن بر آدم، و پنجاه صحيفه بر شيث، و سى صحيفه بر اخنوخ، كه همان ادريس است، و او اولين كسى است كه با قلم خط نوشت، و ده صحيفه بر ابراهيم، و چهار صحيفه باقى تورات و انجيل و زبور و فرقان است‏[[1223]](#footnote-1223).

مؤلف: اين معنا را سيوطى هم در الدر المنثور از عبد بن حميد، و ابن مردويه و ابن عساكر، از ابو ذر نقل كرده، با اين تفاوت كه در نقل آنان صحف آدم را نشمرده، و به جايش قبل از ذكر تورات ده صحيفه براى موسى شمرده است‏[[1224]](#footnote-1224).

# سوره غاشيه (88)

سوره غاشيه مكى است و بيست و شش آيه دارد

## [سوره الغاشية (88): آيات 1 تا 26]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ اَلْغَاشِيَةِ ١ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ٢ عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ ٣ تَصْلىَ نَاراً حَامِيَةً ٤ تُسْقىَ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ ٥ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ ضَرِيعٍ ٦ لاَ يُسْمِنُ وَ لاَ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ ٧ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ ٨ لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ ٩ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ١٠ لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً ١١ فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ ١٢ فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ ١٣ وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ ١٤ وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ ١٥ وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ ١٦ أَ فَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى اَلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ١٧ وَ إِلَى اَلسَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ١٨ وَ إِلَى اَلْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ١٩ وَ إِلَى اَلْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ٢٠ فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ٢١ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ٢٢ إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ ٢٣ فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ ٢٤ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ٢٥ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ٢٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. آيا داستان غاشيه يعنى روز قيامت به تو رسيده است؟ (1).

در آن روز چهره‏هايى از شدت شرمسارى، حالت ذلت به خود مى‏گيرند (2).

از سيمايشان اين معنا خوانده مى‏شود كه در دنيا تلاش بسيار كرده‏اند و در اينجا تلاشهاى خود را بى فايده يافته‏اند و در نتيجه خستگى دنيا از تنشان بيرون نرفته (3).

داخل آتشى سوزان مى‏شوند (4).

و از چشمه‏اى فوق العاده داغ به آن‌ها مى‏نوشانند (5).

طعامى جز از خار تهوع آور ضريع ندارند (6).

كه آنهم نه كسى را فربه مى‏كند و نه گرسنگى را دفع مى‏سازد (7).

چهره‏هايى ديگر در آن روز خرسند و با طراوتند (8).

پيداست كه از تلاش خود در دنيا راضيند (9).

آنان در باغى بلند هستند (10).

كه در آن هيچ سخن بيهوده نمى‏شنوند (11).

در آن چشمه‏اى روان است (12).

در آن تختهايى بلند مرتبه است (13).

و قدحهايى (كه در كنار اين چشمه‏ها) نهاده (14).

و بالش‏ها (و پشتيهاى) رديف شده (15).

و فرشهايى گسترده (16).

راستى اين منكرين خدا و قيامت چرا در باره شتر زير پاى خود نظر نمى‏كنند كه چسان خلق شده؟ (17).

و به آسمان كه چسان برافراشته شده؟ (18).

و به كوه‏ها كه چسان پاى بر جا و استوار شده؟ (19).

و به زمين كه چسان گسترده گشته؟ (20).

پس تو اى پيامبر ايشان را تذكر بده كه وظيفه تو تنها همين تذكر است (21).

و گرنه تو بر آنان تسلطى ندارى، تذكر را هم تنها به كسانى بده كه تذكر پذيرند (22).

نه آن‌ها كه اعراض كرده و كفر ورزيدند (23).

كه خدا ايشان را به عذاب اكبر قيامت شكنجه خواهد كرد (24).

آرى محققا به سوى ما مى‏آيند (25).

و حسابشان به عهده ما است (26).

### بيان آيات‏

سوره غاشيه سوره انذار و بشارت است و «غاشيه» همان روز قيامت است كه بر مردم از هر سو احاطه پيدا مى‏كند و در اين سوره قيامت را با شرح حال مردم توصيف مى‏كند از اين

جهت كه به دو دسته تقسيم مى‏شوند سعيدها و شقى‏ها و هر طائفه‏اى در جايى كه برايشان آماده شده مستقر مى‏گردند يكى در بهشت و ديگرى در دوزخ و رشته كلام بدينجا كشيده مى‏شود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه مردم را تذكر دهد به اينكه مقام ربوبى چه فنونى از تدبير در اين عالم بكار برده، فنونى كه هر يك دلالت دارد بر ربوبيت او براى همه عالم و براى خصوص ايشان و اينكه بازگشتشان به سوى او و حسابرسى اعمالشان با او است، و اين سوره به شهادت سياقى كه آياتش دارد در مكه نازل شده است.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ اَلْغَاشِيَةِ﴾

اين جمله استفهامى است اما نه به منظور سؤال جدى بلكه به منظور مهم جلوه دادن مطلب، و مراد از كلمه «غاشيه» روز قيامت است و اگر آن را غاشيه ناميده‏اند يا براى اين است كه انسان‌ها را از هر جهت فرا مى‏گيرد هم چنان كه در جاى ديگر درباره فراگيرى قيامت به طور شكفته و باز فرموده: ﴿وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً﴾[[1225]](#footnote-1225)، و يا به قول بعضى‏[[1226]](#footnote-1226) ها از اين جهت است كه مواقف و مناظر هولناكش ناگهان مردم را فرا مى‏گيرد و يا به خاطر اين بوده كه روز قيامت وجوه كفار را به عذاب خود فرا مى‏گيرد.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ﴾

يعنى چهره‏هايى در آن روز از شدت اندوه و عذاب ذليل و شرمسار است و اين شرمسارى بر آن چهره‏ها فراگير مى‏شود و «خشوع»، حالت و وصف انسان‏ها است ولى در اين آيه به وجوه آنان نسبت داده و اين بدان جهت است كه چهره از هر عضو ديگرى حالت خشوع درونى را مى‏نماياند.

#### وجه تسميه قيامت به «غاشيه - فرا گيرنده» و معناى اينكه در قيامت وجوهى خاشعه‏اند و ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾

﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾

مصدر «نصب» كه اسم فاعل ناصبه از آن مشتق است به معناى تعب و كوفتگى است، و در اين آيه كلمه «عاملة» خبر بعد از خبرى است كه از وجوه داده. و همچنين كلمه «ناصبة» كه بعد از عامله آمده، و نيز كلمات «تصلى»، و «تسقى»، و «ليس لهم»، همه خبرهايى هستند براى كلمه «وجوه»، و مراد از عمل و نصب، به قرينه اينكه در مقابل صفت اهل جنت يعنى جمله‏ ﴿لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ﴾ قرار گرفته، اين است كه اهل دوزخ خستگى تلاشى

كه در دنيا كردند از تنشان در نمى‏آيد، به خلاف اهل بهشت كه وقتى تلاش خود را سودمند مى‏يابند خستگى از تنشان بيرون مى‏آيد، چون انسان هر تلاشى كه در دنيا مى‏كند به منظور تامين سعادت خود مى‏كند، منظورش اين است كه به هدف خود نائل آيد، و دوزخيان در قيامت مى‏بينند كه آنچه در دنيا تلاش كردند بى‏نتيجه مانده و خردلى سودمند نبوده، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ قَدِمْنَا إِلىَ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾[[1227]](#footnote-1227)، در نتيجه از اعمالى كه داشتند چيزى به جز خستگى عايدشان نمى‏شود، به خلاف اهل بهشت كه از سعى و عمل خود راضيند، چون همه به صورت بهشت و راحتى مبدل گشت.

بعضى‏[[1228]](#footnote-1228) گفته‏اند: مراد از جمله مورد بحث اين است كه اهل دوزخ در دوزخ عمل مى‏كنند و خسته مى‏شوند، چون دوزخ محل انواع شكنجه‏ها است، يكى از انحاى شكنجه كار بدون مزد و نتيجه كردن و خسته شدن است.

بعضى‏[[1229]](#footnote-1229) ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه دوزخيان به نافرمانى خدا عمل مى‏كنند، و در آتش قيامت خسته مى‏شوند.

﴿تَصْلىَ نَاراً حَامِيَةً﴾

يعنى ملازم آتشى هستند در نهايت درجه حرارت.

﴿تُسْقىَ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ﴾

يعنى از چشمه‏اى مى‏نوشند كه در نهايت درجه حرارت است.

﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ ضَرِيعٍ لاَ يُسْمِنُ وَ لاَ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ﴾

بعضى‏[[1230]](#footnote-1230) گفته‏اند: «ضريع» نام نوعى از تيغ‏ها است كه به آن «شبرق» هم مى‏گويند، و اهل حجاز آن را وقتى خشك شد ضريع مى‏نامند، و ناگوارترين و تهوع‏آورترين گياه است كه هيچ حيوانى آن را نمى‏خورد، و شايد ناميدن آنچه در آتش است به نام ضريع، صرفا از نظر شباهت در شكل و خاصيت بوده باشد.

﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ﴾

كلمه «ناعمه» يا از «نعومة» است، پس عبارت آيه كنايه است از بهجت و سرورى كه از باطن به ظاهر انسان سرايت مى‏كند، و هر بيننده را از مسرت باطنى با خبر مى‏سازد،

هم چنان كه در جاى ديگر فرموده‏ ﴿تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ اَلنَّعِيمِ﴾[[1231]](#footnote-1231)، و يا از «نعمت» است كه در اين صورت ناعمه به معناى متنعمه خواهد بود.

بعضى‏[[1232]](#footnote-1232) گفته‏اند: اگر جمله مورد بحث را با حرف «واو» به جمله قبلى عطف نكرده، براى اين بوده كه به كمال بينونت و اختلاف بين حال دو فريق اشاره كند.

﴿لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ﴾

اين «لام» را در اصطلاح، لام تقويت مى‏گويند و مراد از «سعى» تلاش و فعاليت دنيايى با اعمال صالح است.

و معناى آيه اين است كه: وجوهى كه در آن روز ناعم است از كار خود راضى است، چون كارش همه اعمال صالح است، كه به بهترين جزا پاداش داده شده است.

#### وصف جنت عاليه‏اى كه چهره‏هاى ناعمه در قيامت در آن جاى دارند

﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ... وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ﴾

مراد از «عالى بودن بهشت» ارتفاع درجات و شرافت و جلالت قدر و گوارايى عيش آن است، چون در بهشت حياتى هست كه دنبالش مماتى نيست، و لذتى است كه آميخته با الم و درد نيست، و سرورى هست كه مشوب با هيچ غم و اندوهى نيست، و اهل بهشت نه تنها هر چه دوست بدارند در دسترسشان هست، بلكه لذايذى هست كه ما فوق خواست آنان است.

﴿لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً﴾ يعنى وجوه نامبرده و يا به عبارتى اهل بهشت، در بهشت حتى يك كلمه لاغيه - بيهوده و بى‏فايده - نمى‏شنوند.

﴿فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ﴾ مراد از كلمه «عين» جنس چشمه است، نه اينكه بخواهد بفرمايد در بهشت تنها يك چشمه هست، چون در جاى ديگر صريحا فرموده در بهشت چشمه‏هايى هست، مانند «چشمه سلسبيل» و «چشمه شراب» و «چشمه طهور» و غير آن.

﴿فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ﴾ كلمه «سرر» جمع «سرير - تخت» است، و منظور از «مرفوع بودن تخت»، مرفوع بودن مقام و منزلت كسى است كه بر آن تكيه مى‏زند.

﴿وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ﴾ كلمه «اكواب» جمع «كوب» است، كه به معناى آفتابه بدون خرطوم و دسته است (كه در فارسى آن را تنگ مى‏گويند) كه در آن شراب مى‏گيرند.

﴿وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ﴾ كلمه «نمارق» جمع «نمرقه» است، كه به معناى بالش و پشتى است، كه بدان تكيه مى‏دهند. و «مصفوفه بودن نمارق» به اين معنا است كه اين پشتى‏ها را در مجلس پشت سر هم بگذارند، همانطور كه در مجالس فاخر دنيا چنين مى‏كنند.

﴿وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ﴾ كلمه «زرابى» جمع «زربيه» است كه هم با فتحه اول و هم با ضمه و هم با كسره آن خوانده مى‏شود، و زربيه به معناى بساط فاخر است، و منظور از مبثوثه آن مبسوطه بودن و گسترده شدن آن است، تا رويش بنشينند.

#### دعوت به نظر در مظاهر تدبير الهى‏

﴿أَ فَلاَ يَنْظُرُونَ إِلَى اَلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾

بعد از آنكه اوصاف غاشيه و حال دو طايفه مؤمن و كافر را بيان نمود، دنبالش اشاره‏اى اجمالى كرد به تدبير ربوبى كه به خوبى دلالت بر ربوبيت خداى تعالى مى‏كند، ربوبيتى كه مقتضى وجوب عبادت است، و لازمه آن هم رسيدن به حساب اعمال و جزا دادن به مؤمن و كافر است، مؤمن را در برابر ايمانش، و كافر را در برابر كفرش، و ظرفى كه اين حساب و جزا در آن واقع مى‏شود همان روز غاشيه است.

در اين آيه منكرين ربوبيت خداى تعالى را نخست دعوت مى‏كند به اينكه در كيفيت خلقت شتر نظر و دقت كنند كه چگونه خلق شده، و خداى تعالى آن را چگونه از زمينى مرده و فاقد حيات و بى شعور به اين صورت عجيب در آورده، صورتى كه نه تنها خودش عجيب است، بلكه اعضا و قوا و افعالش نيز عجيب است، و اين هيكل درشت را مسخر انسان‌ها كرده، (يك كودك از انسان‌ها افسارش را مى‏كشد، و به هر جا بخواهد مى‏برد)، و انسان‌ها از سوارى و باركشى و گوشت و شير و پوست و كركش و حتى از بول و پشكلش استفاده مى‏كنند، آيا هيچ انسان عاقلى به خود اجازه مى‏دهد كه احتمال معقول بدهد كه شتر و اين فوايدش به خودى خود پديد آمده باشد، و در خلقت او براى انسان هيچ غرضى در كار نبوده، و انسان هيچ مسئوليتى در برابر آن و ساير نعمت‏ها ندارد؟

و اگر در بين همه تدابير الهى و نعمت‏هايش خصوص تدبير در خلقت شتر را ذكر كرد، از اين جهت است كه سوره مورد بحث در مكه نازل شده و جزو اولين سوره‏هايى است كه به گوش مردم عرب مى‏خورد، و در مكه در آن ايام داشتن شتر از اركان اصلى زندگيشان بوده.

﴿وَ إِلَى اَلسَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾

و چرا به آسمان نمى‏نگرند كه چگونه افراشته شده، و به قنديل‏هاى پر نور چون خورشيد و ماه و ستارگان درخشنده آراسته گشته، و در زير آن كره هوا قرار داده شده كه مايه بقاى هر جاندار است و بدون تنفس آن هوا زنده نمى‏ماند.

﴿وَ إِلَى اَلْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ﴾

و چرا به كوه‏ها نمى‏انديشند كه چگونه ايستاده‏اند، و ريشه‏هاى آن‌ها مانند ميخ اجزاى

زمين را بهم ميخكوب كرده، و از مخازن آن چشمه‏ها و نهرها جارى مى‏شود، و معادن را در سينه خود حفظ مى‏كنند.

﴿وَ إِلَى اَلْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾

و چرا به وضع خلقت زمين فكر نمى‏كنند كه چگونه گسترده شده، به طورى كه شايسته سكنى براى بشر گشته و نقل و انتقال در آن آسان و انواع تصرفات صناعى كه انسان‌ها دارند در آن مسير گشته است؟ پس تدابير كلى همه‏اش بدون هيچ شكى مستند به خداى تعالى است، بنابراين، او رب آسمان و زمين و موجودات بين آن‌ها است، در نتيجه رب عالم انسانى هم او است كه بر انسان‌ها واجب است ربوبيتش را گردن نهند، و يگانه در ربوبيتش بدانند و تنها او را بپرستند، و چگونه واجب نباشد با اينكه در پيش رويشان عالم آخرت و غاشيه را دارند كه به حسابشان رسيدگى شده، جزاى نيك و بدشان را مى‏بينند.

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾

اين جمله به دليل اينكه حرف «فاء» بر سر دارد تفريع بر مطالب گذشته و نتيجه گيرى از آن است، و معنايش اين است كه وقتى معلوم شد خداى سبحان رب ايشان است و رب ديگرى سواى او ندارند، و نيز معلوم شد كه در پيش رو يوم الحساب و يوم الجزا را دارند كه در آن روز مؤمن و كافرشان جزا داده مى‏شوند، پس تو اى پيامبر ايشان را به اين حقايق تذكر بده كه‏ ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾، وظيفه تو - كه پيامبر خدايى - تنها همين تذكر دادن است، به اميد اينكه دعوتت را اجابت كنند و به طيب خاطر و بدون اكراه و اجبار ايمان آورند.

﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾

كلمه «مصيطر» در اصل «مسيطر» با سين بوده، كه به معناى متسلط است، و جمله مورد بحث بيان و تفسير جمله‏ ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾ است.

#### توضيحى راجع به استثناء ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ از ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾

﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾

اين جمله استثنايى است از مفعول جمله «فذكر» كه در كلام نيامده بود، و تقدير كلام چنين است: «فذكر الناس انما انت مذكر و لست عليهم بمصيطر الا من تولى منهم عن التذكرة و كفر - مردم را تذكر بده كه وظيفه تو تنها تذكر دادن است، تو دست زور به ايشان ندارى مگر افرادى از ايشان كه از تذكر و پندگيرى روى گردانند و كفر مى‏ورزند»، چون تذكر دادن آن جناب به افراد آن چنانى لغو و بى فايده است و معلوم است كه تولى و اعراض و كفر، همواره بعد از تذكر رخ مى‏دهند، پس آنچه با اين استثناء نفى شد تذكر مكرر است، گويا فرموده: تو به ايشان تذكر بده و تذكر خود را پى بگير و آن را قطع مكن، مگر از كسى كه

يك بار و دو بار تذكرش دادى و او روى گردانيد و كفر ورزيد كه در اين صورت ديگر لازم نيست به تذكر خود ادامه دهى، بلكه بايد از او اعراض كنى، تا خداى تعالى به عذاب بزرگتر معذبش سازد.

پس جمله‏ ﴿فَذَكِّرْ... إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾ در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ اَلذِّكْرىَ... وَ يَتَجَنَّبُهَا اَلْأَشْقَى اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ﴾[[1233]](#footnote-1233)كه رجمه و بيانش گذشت.

بعضى‏[[1234]](#footnote-1234) از مفسرين درباره اين استثناء گفته‏اند: استثناء منقطع و به معناى ليكن است، و معناى آيه اين است كه تو بر آنان دست زور ندارى، و ليكن هر كس كه از دعوت تو اعراض كند و كفر بورزد خداى تعالى به عذاب اكبر گرفتارش مى‏كند، ولى آنچه به نظر ما رسيد، بهتر و به ذهن نزديك‏تر است.

بعضى‏[[1235]](#footnote-1235) ديگر گفته‏اند: استثناء متصل است، و مستثنى منه آن كلمه «عليهم» است، و معنايش اين است كه تو دست زورى به مردم ندارى، مگر به كسى كه از تذكر روى‏گردان شود و كفر بورزد كه خداى تعالى به زودى تو را بر او مسلط نموده، دستور مى‏دهد تا با او جهاد و قتال كنى، و در آخر به قتلش برسانى.

﴿فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾

منظور از عذاب اكبر عذاب جهنم است، پس آيه شريفه همانطور كه گفتيم محاذى آيه سوره اعلى است كه مى‏فرمود: ﴿اَلَّذِي يَصْلَى اَلنَّارَ اَلْكُبْرىَ﴾.

﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾

مصدر «اياب» به معناى بازگشتن است، و كلمه «الينا» خبر مقدم براى كلمه «ان» است، و اگر جلوتر ذكر شده براى تاكيد و نيز براى رعايت فواصل آيات بوده نه اينكه بخواهد انحصار را برساند، چون هيچ كس نگفته كه مردم بعد از مرگ بغير خداى سبحان بر مى‏گردند، تا آيه شريفه بفرمايد: تنها برگشتشان به سوى ما است، و اين جمله در مقام بيان علت عذاب اكبر در آيه قبل است.

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾

گفتار در باره اين آيه همان گفتارى است كه در آيه قبل داشتيم.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات‏ ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾ ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾ و در باره حساب اعمال)

در مجمع البيان آمده كه ابو عبد الله امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر مسلمان ناصبى كه با على (علیه السلام) و دودمانش دشمنى مى‏ورزد، هر چند اهل عبادت و رياضت باشد، سرانجامش به اين آيه است كه مى‏فرمايد: ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلىَ نَاراً حَامِيَةً﴾[[1236]](#footnote-1236).

مؤلف: اين روايت را صاحب كتاب ثواب الاعمال هم با ذكر سند نقل كرده، به اين عبارت كه هر ناصبى هر چند اهل عبادت و رياضت باشد سرانجام به اين عاقبت مى‏رسد كه آيه‏ ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلىَ نَاراً حَامِيَةً﴾ بيانگر آن است‏[[1237]](#footnote-1237).

و در همان كتاب از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: «ضريع» چيزى است كه در آتش دوزخ شبيه بخار كه از صمغ صبر تلخ‏تر، و از جيفه متعفن بدبوتر، و از آتش سوزنده‏تر است، و نام ضريع را خداى تعالى بر آن نهاده‏[[1238]](#footnote-1238).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً﴾ آمده كه امام فرمود: لاغيه به معناى شوخى و دروغ است. و در معناى جمله‏ ﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾ فرمود يعنى تو نه حافظ ايشانى، و نه نويسنده اعمالشان‏[[1239]](#footnote-1239).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، احمد، عبد بن حميد، مسلم، ترمذى، نسايى، ابن ماجه، ابن جرير، حاكم، ابن مردويه، و بيهقى در كتاب «الاسماء و الصفات» از جابر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من مامور شدم به اينكه با مردم جنگ كنم تا بگويند «لا اله الا الله»، همين كه اين كلمه را گفتند از ناحيه من اموال و خونهايشان محفوظ و محترم خواهد بود، و من جز به حق نه مالى از ايشان مى‏ستانم و نه خونى مى‏ريزم، حال چه اينكه گفتن اين كلمه توأم با اعتقاد درونى باشد، و چه صرف لقلقه زبان، حساب اين معنا با خداست، آن‌گاه اين آيه را قرائت كردند: ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾[[1240]](#footnote-1240).

مؤلف: اين روايت دلالتى بر اين معنا ندارد كه استثناء در جمله‏ ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ از ضمير در «عليهم» است‏[[1241]](#footnote-1241).

و نيز در همان كتاب يعنى تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) در ذيل آيه‏ ﴿إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ﴾ آمده كه منظور كسى است كه از تذكر تو متعظ نشود و تو را تصديق نكند، و ربوبيت مرا انكار كند و نعمت مرا كفران نمايد، ﴿فَيُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَكْبَرَ﴾ منظور عذاب غليظ و شديد و دائمى است ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾ يعنى بازگشتشان به سوى ما است، ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾، يعنى جزايشان با ما است‏[[1242]](#footnote-1242).

و در نهج البلاغه آمده كه شخصى از امير المؤمنين (صلوات الله عليه) پرسيد: چگونه خداى عز و جل به حساب اعمال خلائق با آن كثرت كه در آن‌هاست مى‏رسد؟ فرمود: به همان جورى كه رزقشان را مى‏دهد، و با آن كثرتى كه در عدد آن‌ها است رزق هيچ جنبنده‏اى را فراموش نمى‏كند. شخصى پرسيد چطور به حساب آنان مى‏رسد، با اينكه خلائق او را نمى‏بينند؟ فرمود همانطور كه روزيشان مى‏دهد، با اينكه خلائق او را نمى‏بينند[[1243]](#footnote-1243).

و نيز در همان كتاب است كه امام صادق (علیه السلام) فرمود: حساب هر امتى را امام زمانش مى‏رسد و امامان، دوست‏داران خود و اعدايشان را به سيمايشان مى‏شناسند، و اين كلام خداست كه مى‏فرمايد: ﴿وَ عَلَى اَلْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ﴾ بر اعراف مردانى هستند كه هر كسى را به سيمايش مى‏شناسند...[[1244]](#footnote-1244)

مؤلف: در سابق يعنى در تفسير همين آيه از سوره اعراف توضيح معناى اين حديث گذشت، و اين معنا در كتاب بصائر الدرجات‏[[1245]](#footnote-1245) نيز از امام صادق و با سند نقل شده و كافى‏[[1246]](#footnote-1246)آن را از امام باقر و امام كاظم (عليهما السلام) و فقيه‏[[1247]](#footnote-1247) آن را از امام هادى (علیه السلام) در ضمن زيارت جامعه روايت كرده.

# سوره فجر (89)

سوره فجر مكى است و سى آيه دارد

## [سوره الفجر (89): آيات 1 تا 30]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْفَجْرِ ١ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ ٢ وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ ٣ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ٤ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ ٥ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ٦ إِرَمَ ذَاتِ اَلْعِمَادِ ٧ اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي اَلْبِلاَدِ ٨ وَ ثَمُودَ اَلَّذِينَ جَابُوا اَلصَّخْرَ بِالْوَادِ ٩ وَ فِرْعَوْنَ ذِي اَلْأَوْتَادِ ١٠ اَلَّذِينَ طَغَوْا فِي اَلْبِلاَدِ ١١ فَأَكْثَرُوا فِيهَا اَلْفَسَادَ ١٢ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ١٣ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ ١٤ فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ١٥ وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ١٦ كَلاَّ بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ اَلْيَتِيمَ ١٧ وَ لاَ تَحَاضُّونَ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ ١٨ وَ تَأْكُلُونَ اَلتُّرَاثَ أَكْلاً لَمًّا ١٩ وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا ٢٠ كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ٢١ وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ اَلْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ٢٢ وَ جِي‏ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ وَ أَنَّى لَهُ اَلذِّكْرىَ ٢٣ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ٢٤ فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ٢٥ وَ لاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ ٢٦ يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ ٢٧ اِرْجِعِي إِلىَ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ٢٨ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ٢٩ وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي ٣٠﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. سوگند به صبحدم (1).

و به شب‏هاى دهگانه (2).

و به زوج و فرد (3).

و به شب وقتى كه پشت مى‏كند (4).

آيا اين سوگندها براى يك خردمند كافى نيست؟ (5).

آيا نديدى كه رفتار پروردگارت با قوم عاد چگونه بود؟ (6).

همان قوم ارم، شهرى كه بناهاى ستوندار داشت (7).

و نظيرش در هيچ سرزمينى ساخته نشده بود (8).

و با قوم ثمود كه صخره‏هاى بيابان را مى‏بريدند (9).

و با فرعون كه مردم را چار ميخ مى‏كرد (10).

اينها اقوامى بودند كه در بلاد طغيان كردند (11).

و در نتيجه طغيان خود، فساد را در بلاد بگستردند (12).

پس پروردگارت تازيانه عذاب را بر سر آن‌ها فرود آورد (13).

آرى پروردگار تو همواره در كمين است (14).

اما انسان چنين طبعى دارد كه وقتى پروردگارش امتحانش كند و در محيط زندگيش ارجمندش كند و نعمتش بدهد گويد: پروردگارم ارجمندم كرده است (15).

و اما چون امتحانش كند و روزى او را تنگ بسازد گويد: پروردگارم خوارم كرده است (16).

هرگز چنين نيست، (نه ارجمند نشانه گرامى بودن آدمى نزد خداست و نه فقر نشانه خوارى است، بلكه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر مال را دوست مى‏داريد و معلوم شد آن قدر دوست مى‏داريد كه) شما براى يتيم حرمتى قائل نيستيد! (17).

و يكديگر را بر اطعام مسكين تشويق نمى‏كنيد (18).

و ارث يتيم را مى‏بلعيد (19).

و مال را به مقدار افراط دوست مى‏داريد (20).

نه، در روزى كه زمين متلاشى شود (21).

و ملائكه صف به صف امر پروردگارت را بياورند (22).

و جهنم را حاضر سازند (مال) دردى از شما را دوا نمى‏كند، در آن روز انسان همه چيز را مى‏فهمد اما چه وقت فهميدن است؟! (23).

مى‏گويد اى كاش براى امروز چيزى از پيش فرستاده بودم (24).

آرى عذاب آن روز آن چنان سخت است كه هيچ كس دشمن خود را به چنان عذابى شكنجه نكرده (25).

و كنده و زنجير آن را به پاى كسى نبسته (26).

تو اى جان با ايمان (27).

خشنود و پسنديده به سوى پروردگارت باز گرد (28).

و به صف بندگان من درآى (29).

و به بهشت من در آى (30).

### بيان آيات [مضامين سوره مباركه فجر]

در اين سوره تعلق به دنيا بدان جهت كه طغيان و كفران به دنبال دارد، مذمت شده، و اهل دنيا را به شديدترين عذاب دنيا و آخرت تهديد نموده، روشن مى‏سازد كه انسان به خاطر كوتاه فكريش خيال مى‏كند اگر خدا به او نعمتى داده به خاطر آن است كه نزد خدا كرامت و احترامى دارد، و آنكه مبتلا به فقر و فقدان است، به خاطر اين است كه در درگاه خدا خوار و بى‏مقدار است، ولى به خاطر پندار غلطش هر فساد و طغيانى را مرتكب مى‏شود، و آن پندار غلط را روپوش و رفوى خطاهاى خود مى‏كند، و دومى هم به خاطر آن پندار غلطش كفر مى‏گويد (و به هر ذلتى تن مى‏دهد) و حال آنكه امر بر او مشتبه شده، بلكه اگر قدرت و ثروت دارد و اگر مبتلا به فقر و تنگى معاش است، همه به منظور امتحان الهى است، تا روشن كند چه چيز از دنيايش براى آخرتش از پيش مى‏فرستد.

پس قضيه به آن صورت كه انسان توهم مى‏كند و به زبان هم جارى مى‏سازد نيست، بلكه به صورتى است كه به زودى در قيامت كه حساب و جزا به پا مى‏شود، روشن مى‏سازد كه آنچه به او رسيد چه فقر و ناتوانى و چه ثروت و قدرت همه امتحان بود، كه او مى‏توانست از دنيايش براى آخرتش گرفته، از پيش بفرستد، ولى نفرستاد، و عذاب آخرت را بر ثوابش ترجيح داد، پس از ميان همه مردم دنيا كسى به سعادت زندگى آخرت نمى‏رسد، مگر نفس مطمئنه و كسى كه دلش به پروردگارش گرم است و تسليم امر او است، و در نتيجه ـ

بادهاى كننده گرفتاريها، او را از جاى نمى‏كند، و در او تغيير حالت پديد نمى‏آورد، و اگر ثروتمند شد طغيان نمى‏كند و اگر فقير شد كفران نمى‏ورزد، و سوره مورد بحث به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده.

#### وجوه مختلف در باره مراد از «فجر»، «ليال عشر» و «شفع و وتر» كه بدانها سوگند ياد شده است‏

﴿وَ اَلْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ﴾

«فجر» به معناى صبح، و «شفع» به معناى جفت است.

راغب مى‏گويد: شفع به معناى ضميمه كردن چيزى به مثل آن است، و به اين دو مثل هم شفع مى‏گويند[[1248]](#footnote-1248).

و در جمله‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾ كلمه «يسر» مضارع از مصدر «سرى» است، كه به معناى رفتن شب، و پشت كردن آن است، و كلمه «حجر» به معناى عقل است، پس در اين آيه به صبح، و شبهاى دهگانه و شفع و وتر و شب، وقتى پشت مى‏كند، سوگند ياد شده.

و چه بسا بتوان ادعا كرد كه ظاهر سوگند به «فجر» قسم به همه صبح‏ها باشد، و بعيد هم نيست كه منظور از آن تنها صبح روز عيد قربان دهم ذى الحجه باشد.

و بعضى‏[[1249]](#footnote-1249) گفته‏اند: مراد صبح ذى الحجه است. بعضى‏[[1250]](#footnote-1250) ديگر گفته‏اند: صبح محرم، يعنى اول سال قمرى است. و بعضى‏[[1251]](#footnote-1251) گفته‏اند: صبح روز جمعه است. بعضى‏[[1252]](#footnote-1252) ديگر گفته‏اند: فجر شب مزدلفه است. و بعضى‏[[1253]](#footnote-1253) مراد از آن را نماز صبح دانسته‏اند. بعضى‏[[1254]](#footnote-1254) منظور از آن را همه روز يعنى از صبح تا شام دانسته‏اند و بعضى‏[[1255]](#footnote-1255) گفته‏اند: منظور شكافته شدن و جوشيدن چشمه‏سارها از لاى سنگ‏ها است، و از اين قبيل سخنان كه هيچ مدركى بر آن دلالت ندارد زياد گفته‏اند.

﴿وَ لَيَالٍ عَشْرٍ﴾ چه بسا مراد از آن از اول تا دهم ذى الحجه باشد، و اگر كلمه «ليال» را نكره آورده خواسته است به عظمت آن اشاره كند، نه اينكه عموميت آن را برساند.

بعضى‏[[1256]](#footnote-1256) گفته‏اند: منظور دهه آخر ماه رمضان است. يكى‏[[1257]](#footnote-1257) ديگر گفته: دهه اول رمضان است. سومى‏[[1258]](#footnote-1258) گفته دهه اول محرم است. چهارمى‏[[1259]](#footnote-1259) گفته: اگر مراد از فجر نماز صبح باشد مراد از شب‏هاى دهگانه هم عبادت در آن‌ها است.

﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ اين جمله با روز ترويه - هشتم ذى الحجه - و روز عرفه قابل انطباق

هست، مخصوصا اين تطبيق در صورتى كه مراد از فجر و ليالى دهگانه فجر ذى الحجه و شب‏هاى دهه اول آن باشد مناسب‏تر است.

ولى بعضى‏[[1260]](#footnote-1260) گفته‏اند: مراد دو ركعت نماز معروف به «شفع» و يك ركعت نماز معروف به «وتر» است، كه در آخر شب خوانده مى‏شود. بعضى‏[[1261]](#footnote-1261) ديگر گفته‏اند مراد مطلق نمازها است، كه بعضى شفع - دو ركعتى و چهار ركعتى - و بعضى ديگر وتر - يك ركعتى و سه ركعتى - است. بعضى‏[[1262]](#footnote-1262) ديگر گفته‏اند: شفع، روز قربان و وتر، روز عرفه نهم ذى الحجه است. و بعضى‏[[1263]](#footnote-1263) گفته‏اند: شفع تمام انسان‌ها است، به دليل اينكه فرموده: ﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾[[1264]](#footnote-1264)، و وتر خداى تعالى است، كه تك است، و بر طبق هر يك از اين اقوال رواياتى هم رسيده، كه به زودى در بحث روايتى آينده از نظر خواننده خواهد گذشت ان شاء الله.

بعضى‏[[1265]](#footnote-1265) ديگر گفته‏اند: منظور جفت و طاق از هر عددى است، و اگر به شفع و وتر سوگند ياد كرده در حقيقت به عدد قسم خورده، چون هر اندازه و مقدارى به وسيله عدد حساب و ضبط مى‏شود، و اين نعمت عدد خود از بزرگترين نعمت‏هاى خداست. بعضى‏[[1266]](#footnote-1266) هم گفته‏اند:شفع و وتر همه مخلوقات است، براى اينكه هر چيزى كه تصور كنى يا طاق است و يا جفت. بعضى‏[[1267]](#footnote-1267) ديگر گفته‏اند: وتر آدم و شفع همسر او است. بعضى‏[[1268]](#footnote-1268) گفته‏اند شفع شبها و روزها است، و وتر تنها آن روزى است كه دنبالش شب نيايد، و آن روز قيامت است. بعضى‏[[1269]](#footnote-1269) ديگر گفته‏اند: شفع صفا و مروه، و وتر بيت الحرام است. بعضى‏[[1270]](#footnote-1270) گفته‏اند: مراد از كلمه «شفع» روزهاى قوم عاد، و منظور از وتر شب‏هاى آن است. و بعضى‏[[1271]](#footnote-1271) گفته‏اند: شفع درهاى بهشت است، كه جفت است، چون هشت در است، و وتر درهاى دوزخ است كه هفت در است، و از اين قبيل اقوال بسيارى كه بعضى از مفسرين تا سى و شش قول شمرده‏اند و اكثر آن‌ها بدون دليل است.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾ يعنى شب در هنگامى كه مى‏گذرد و اين جمله در معناى آيه ﴿وَ

اَللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ﴾[[1272]](#footnote-1272)است، و ظاهرش اين است كه لام در آن براى جنس باشد، پس مراد از «الليل» مطلق و همه آخر شبها است.

و بعضى‏[[1273]](#footnote-1273) گفته‏اند: مراد از آن شب مزدلفه است، كه همان شب عيد قربان است، كه حاجيان از عرفات وارد مزدلفه مى‏شوند، و در آنجا همگى به عبادت خدا مى‏پردازند، تا صبح شود، آن‌گاه از آنجا به منى كوچ مى‏كنند. ولى اين وجه صحيح نيست، و مخصوصا بنابراينكه مراد از شب‏هاى ده‏گانه، دهه اول ذى الحجه باشد درست در نمى‏آيد، چون شب مزدلفه هم جزو آن ده شب است، كه بدان سوگند ياد شده، ديگر معنى ندارد به آن سوگند خورده باشد.

﴿هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ﴾ آيا اين سوگندها براى هر صاحب خرد كافى نيست؟ يعنى كافى است، و صاحب عقل كه معناى سخن را مى‏فهمد، و حق را از باطل تميز مى‏دهد، كه وقتى خداى تعالى به چيزى سوگند خورد با در نظر داشتن اينكه سوگند را به چيزى مى‏خورند كه داراى شرافت و منزلتى باشد، يقين مى‏كند كه آنچه به خاطرش سوگند خورده حق است، آن هم حقى مؤكد، كه جاى هيچ ترديدى در درستى آن نيست.

جواب قسمهاى مذكور حذف شده، چون آيات بعدى كه از عذاب اهل طغيان و كفران در دنيا و آخرت و ثواب نفوس مطمئنه خبر مى‏دهد، بر آن دلالت داشته مى‏رساند كه:سوگندها براى اثبات اين معنا بوده كه خداى تعالى به بعضى از خلائق نعمت مى‏دهد، و از بعضى ديگر دريغ مى‏دارد، همه براى امتحان است، و حذف اين جواب و اشاره به آن هم به طور كنايه رساتر است، و هم در باب تهديد و انذار و بشارت مؤكدتر است.

﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ﴾

منظور از «عاد» قوم عاد اولى است، كه امت هود پيامبر بودند و داستانشان در قرآن كريم مكرر آمده، و اشاره شده به اينكه آنان در احقاف مى‏زيستند، و ما در تفسير سوره هود آنچه را كه از آيات كريمه قرآن در باره آنان استفاده مى‏شود ذكر كرديم.

#### مراد از ﴿إِرَمَ ذَاتِ اَلْعِمَادِ﴾

﴿إِرَمَ ذَاتِ اَلْعِمَادِ اَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي اَلْبِلاَدِ﴾

كلمه «عماد» كه جمعش عمد مى‏آيد به معناى پايه‏اى است كه ساختمان بدان تكيه دارد.

و ظاهر دو آيه مورد بحث اين است كه: «ارم» نام شهرى براى قوم عاد بوده شهرى آباد و بى‏نظير و داراى قصرهاى بلند و ستونهاى كشيده و در زمان نزول اين آيات اثرى از آنان باقى نمانده، آثارشان به كلى از بين رفته بود، و هيچ دسترسى بر جزئيات تاريخ آن‌ها نمانده بود، البته ممكن است چيزى از تاريخ آنان در افسانه‏ها آمده باشد، ولى مدرك قابل اعتمادى ندارد، تنها خاطره قابل اعتمادى كه از آن‌ها بر جاى مانده همين مقدارى است كه قرآن كريم نقل كرده و به طور اجمال مى‏فهماند كه قوم عاد بعد از قوم نوح بودند و در احقاف زندگى مى‏كردند، و مردمى درشت هيكل و نيرومند، و در عهد خود از ساير اقوام متمدن‏تر بودند، شهرهايى آباد و خرم و زمين‏هايى حاصلخيز و باغهايى از خرما و انواع زراعت‏ها داشتند، و در بين اقوام ديگر مقامى ارجمند داشتند، كه شرح داستانشان در تفسير سوره هود گذشت.

ولى بعضى‏[[1274]](#footnote-1274) گفته‏اند: مراد از ارم همان قوم عاد است، و اگر قوم عاد را ارم خوانده بدان جهت بوده كه چون كلمه «ارم» نام پدر بزرگ اين قوم بوده لذا خود قوم را هم ارم گفتند، همانطور كه تيره‏اى از اهل مكه را قريش مى‏نامند و معنايش قريشيان است، و يا يهوديان را اسرائيل مى‏نامند، با اينكه منظور بنى اسرائيل است، و مراد از ذات عماد بودن آنان، نيرومندى و سطوت ايشان است.

و معناى آيه اين است كه: آيا نديدى كه پروردگارت به قوم عاد كه همان قوم ارم باشند چه كرد؟ قوم ارم كه مردمى نيرومند و قهرمان بودند، و نظيرشان در هيچ سرزمينى خلق نشده بود كه مانند آنان درشت هيكل و نيرومند باشند، و تسمه از پشت همه بلاد و يا همه اقطار زمين كشيده باشند، و ليكن اين معنا از ظاهر لفظ آيه بعيد است.

و از آن دورتر معنايى است كه بعضى‏[[1275]](#footnote-1275) ديگر كرده و گفته‏اند كه: مراد از ذات العماد بودن آنان، اين است كه تا هوا مساعد بوده در شهر خود بودند و در فصول ديگر به نقاط خوش آب و هوا رفته سپس مجددا به منزل خود بر مى‏گشتند.

و داستان بهشت ارم يكى از افسانه‏هاى معروف قديمى است، كه از وهب بن منبه و كعب الاحبار روايت شده.

﴿وَ ثَمُودَ اَلَّذِينَ جَابُوا اَلصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾

ماده «جوب» به معناى قطع كردن است، مى‏فرمايد مردم عاد صخره‏هاى عظيم دامنه

كوه‏ها را قطع كردند و به صورت خانه در آوردند، پس اين جمله در معناى آيه‏ ﴿وَ تَنْحِتُونَ مِنَ اَلْجِبَالِ بُيُوتاً﴾[[1276]](#footnote-1276)است.

#### وجه توصيف فرعون به «ذى الاوتاد»

﴿وَ فِرْعَوْنَ ذِي اَلْأَوْتَادِ﴾

منظور از اين فرعون، فرعون زمان موسى (علیه السلام) است، و اگر او را «ذى الاوتاد» خوانده براى اين بوده كه - بنا بر آنچه در روايات آمده - هر گاه مى‏خواسته كسى را شكنجه كند، روى زمين مى‏خوابانده، و با چهار ميخ چهار دست و پايش را به زمين ميخكوب مى‏كرده، و چه بسا روى چوب مى‏خوابانده، و او را ميخكوب مى‏كرده، مؤيد اين روايات، رفتارى است كه قرآن از فرعون نسبت به ساحرانى حكايت نموده كه به موسى ايمان آوردند كه به ايشان گفت: ﴿وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ اَلنَّخْلِ﴾[[1277]](#footnote-1277)، معلوم مى‏شود هر كس را مى‏خواستند دار بزنند دو دست و دو پايش را بر چوبه صليب ميخكوب مى‏كردند.

﴿اَلَّذِينَ طَغَوْا فِي اَلْبِلاَدِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا اَلْفَسَادَ﴾

اين دو آيه صفت نامبردگان از عاد و ثمود و فرعون است، مى‏فرمايد اينها اقوام و اشخاصى بودند كه در بلاد طغيان نموده، فساد را در آن‌ها گسترده كردند.

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾

كلمه «صب» در مورد آب، به معناى ريختن آن است، و اما در مورد شلاق عذاب، كنايه است از عذاب پشت سرهم و شديد، و نكره آوردن كلمه «عذاب» به منظور بزرگ جلوه دادن آن است،.

و معناى آيه اين است كه: پروردگارت به خاطر طغيان و گسترش دادن فساد، عذاب شديدى بر اين طاغيان نازل كرد، عذابى پشت سر هم و غير قابل وصف.

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾

كلمه «مرصاد» به معناى آن محلى است كه در آنجا به كمين بنشينند و منتظر رسيدن شكار و يا دشمن باشند، و بر مرصاد بودن خداى تعالى با اينكه او منزه است از نشستن در مكان، كنايه‏اى است تمثيلى، كه مى‏خواهد بفهماند خداى تعالى مراقب اعمال بندگانش است، همانطور كه انسان در كمين نشسته مراقب حركات و سكنات دشمن خويش است، و منتظر است تا او را دستگير كند و يا به قتل برساند، و خود او هيچ خبر ندارد از اينكه دشمنش

در صدد دستگيرى و يا كشتن او است، خداى سبحان هم مراقب اعمال بندگان خويش است، همين كه طغيان كردند و فساد را گسترش دادند ايشان را به شديدترين وجهى عذاب مى‏كند.

در آيه مورد بحث داستان عذاب كردن طاغيان و فساد انگيزان امت‏هاى گذشته را تعليل مى‏كند و مى‏فهماند كه اگر آنان را عذاب كرد به خاطر اين است كه او رب است، و سنت او بر همين معنا جارى است، و كلمه «رب» را به كاف خطاب اضافه نموده فرمود: «پروردگار تو ايشان را عذاب كرد» پس عذابش منحصر در امت‏هاى گذشته نيست، بلكه در امت تو نيز جريان دارد.

#### حكايت زبان حال نوع آدمى كه آزمايش خدا با اكرام و نعمت دادن را به حساب ممتاز بودن خود از ديگران مى‏گذارد

﴿فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾

اين آيه به دليل اينكه حرف «فاء» در آغاز آن آمده نتيجه‏گيرى از آيات قبل است، و در آن حال آدمى را در صورتى كه نعمتش زياد شود و صورتى كه از نعمت محروم باشد بيان مى‏كند، گويا فرموده: گفتيم انسان زير نظر خداى تعالى است، و خداى تعالى در كمين او است تا ببيند به صلاح مى‏گرايد و يا به فساد، و او را مى‏آزمايد، و در بوته امتحان قرارش مى‏دهد، يا با دادن نعمت، و يا با محروم كردنش از آن، اين از نظر واقع امر و اما انسان اين واقعيت را آن طور كه بايد در نظر نمى‏گيرد، او وقتى مورد انعام خداى تعالى قرار مى‏گيرد خيال مى‏كند نزد خدا احترام و كرامتى داشته، كه اين نعمت را به او داده، پس او هر كارى دلش بخواهد مى‏تواند بكند، در نتيجه طغيان مى‏كند و فساد را گسترش مى‏دهد، و اگر مورد انعام قرارش ندهد و زندگيش را تنگ بگيرد، او خيال مى‏كند كه خداى تعالى با او دشمنى دارد و به وى اهانت مى‏كند، در نتيجه به كفر و جزع مى‏پردازد.

پس مراد از جمله‏ ﴿فَأَمَّا اَلْإِنْسَانُ﴾ اين است كه: نوع انسان بحسب طبع اولى اينطور است، نه اينكه فرد فرد همه انسان‌ها اينطورند، بنابراين، الف و لام «الانسان» براى جنس است، نه براى استغراق.

﴿إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ﴾ يعنى وقتى او را مورد امتحان قرار دهد، و عامل در كلمه «اذا» حذف شده، تقديرش «كائنا اذا ما ابتليه...» است.

بعضى‏[[1278]](#footnote-1278) گفته‏اند: عامل در آن كلمه «فيقول» است، كه بعد از كلمه «اذا» آمده و تقديرش: «فاما الانسان فيقول ربى اكرمن اذا ما ابتليه ربه» است، يعنى انسان مى‏گويد:

پروردگارم احترامم كرده، و اين را وقتى مى‏گويد كه خدا مورد امتحانش قرار داده باشد.

و جمله «فاكرمه و نعمه» تفسير كلمه «ابتلاء» است، و مراد از اكرام و تنعيم، اكرام و تنعيم صورى است، و به عبارت ديگر مراد اكرام و تنعيم حدوثى است، نه بقايى، و مى‏خواهد بفرمايد خداى تعالى او را اكرام كرده و نعمت داده تا شكرش را بجاى آرند و بندگيش كنند، و ليكن انسان همان را مايه درد سر خود كرد و در راهى مصرف كرد كه مستحق عذاب گرديد.

﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ يعنى مى‏گويد خداى تعالى مرا مورد كرامت و نعمتى از خود قرار داد، به دليل اينكه به من نعمتهايى داده كه به ديگران نداده، و يا به عبارتى خيال مى‏كند كه اين قدرت و دارايى كه به او داده‏اند هم اكرام و تنعيم حدوثى است و هم بقايى، و به همين جهت به خود اجازه مى‏دهد هر كارى كه خواست بكند، چون وقتى انسان پنداشت بقاى نعمت و قدرتش تضمين شده، هر كارى بخواهد مى‏كند.

در اينجا سؤالى است و آن اينكه اين جمله كه مورد بحث ما است حكايت زبان حال انسان است، و از ديدگاه يك انسان طبيعى خبر مى‏دهد، و از اينكه مى‏گويد: «رب من مرا اكرام كرده» و خداى تعالى را رب خود معرفى مى‏كند، بر مى‏آيد كه گوينده اين سخن، خدا و ربوبيتش را قبول دارد، با اينكه وثنى مذهبان كه منكر ربوبيت صانعند معتقد به چنين چيزى نيستند؟

پاسخ اين سؤال اين است كه: همانطور كه در سؤال آمده بود سخن مذكور زبان حال فطرت است، و وثنى مذهبان هم به حسب فطرتشان اعتراف به اين معنا دارند، هر چند كه به زبان نمى‏گويند و از اقرار بدان استنكاف مى‏ورزند، علاوه بر اين قرآن كريم خواسته است رعايت مقابله با جمله‏ ﴿إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ رَبُّهُ﴾ را كرده باشد.

#### و آزمايش خدا با فقر و تنگدستى را اهانت و خوارى از ناحيه خدا مى‏پندارد

﴿وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾

يعنى وقتى خداى تعالى او را مورد آزمايش قرار مى‏دهد و به اين منظور رزقش را تنگ مى‏گيرد، مى‏گويد پروردگار من مرا خوار كرد، و به هيچم نگرفت.

از مجموع دو آيه، سه نكته استفاده مى‏شود:

اول اينكه: از تكرار كلمه ابتلاء، هم در نعمت و هم در محروم كردن استفاده مى‏شود كه هم نعمت دادن خدا امتحان است، و هم نعمت ندادنش، هم چنان كه آيه زير هم همين معنا را تذكر داده مى‏فرمايد: ﴿وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَيْرِ فِتْنَةً﴾[[1279]](#footnote-1279)، پس اين آيه انسان را در طرز تفكرش تخطئه مى‏كند.

دوم اينكه: نعمت دادن خدا را بدان جهت كه نعمت او فضل و رحمت است اكرام و احترام خدا نسبت به انسان است، (چون با نعمت دنيا است كه مى‏توان بهترين آخرت را تحصيل كرد)، و معلوم است كه اين نعمت تا زمانى احترام از ناحيه خدا است كه خود انسان آن را وسيله عذاب دوزخ قرار ندهد.

سوم اينكه: اين دو آيه با هم مى‏فهمانند كه انسان سعادت در زندگى را عبارت مى‏داند از تنعم در دنيا و داشتن نعمت‏هاى فراوان، و ملاك داشتن كرامت در درگاه الهى را همين داشتن نعمت فراوان مى‏داند، و بر عكس ملاك نداشتن قدر و منزلت در درگاه خدا را نداشتن پول و ثروت مى‏پندارد، در حالى كه نه اولى ملاك احترام است و نه دومى ملاك نداشتن حرمت است، بلكه ملاك در داشتن قدر و منزلت نزد خدا تقرب به خداى تعالى از راه ايمان و عمل صالح است، حال چه اينكه آدمى دارا باشد و چه فقير، پس داشتن و نداشتن مال هر دو امتحان است، مفسرين در معناى اين دو آيه وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند كه چون فايده‏اى نداشت متعرضش نشديم.

﴿كَلاَّ بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ اَلْيَتِيمَ وَ لاَ تَحَاضُّونَ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ﴾

اصل «تحاضون» «تتحاضون» است، كه به معناى تحريك و تشويق كردن يكديگر است، مى‏فرمايد: شما نه يتيم را احترام مى‏كنيد، و نه يكديگر را بدادن صدقه بر مساكين تهى دست سفارش و تشويق مى‏كنيد، و منشا اين رفتارتان مال دوستى است، كه در دو آيه بعد مى‏فرمايد: ﴿وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾.

﴿وَ تَأْكُلُونَ اَلتُّرَاثَ أَكْلاً لَمًّا﴾

كلمه «لم» - با تشديد ميم - به معناى اين است كه: انسان سهم خودش و ديگران را به خود اختصاص دهد، و خلاصه هر چه به دستش بيايد بخورد، چه پاك و مال حلال باشد و چه خبيث، و آيه مورد بحث جمله‏ ﴿بَلْ لاَ تُكْرِمُونَ اَلْيَتِيمَ﴾ را تفسير مى‏كند، مى‏فرمايد دليل آن اين است كه مال يتيم هم اگر به دستتان برسد مى‏خوريد.

﴿وَ تُحِبُّونَ اَلْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾

كلمه «جم» - با تشديد جيم - به معناى بسيار و بزرگ از هر چيز است، و اين جمله آيه قبلى را كه مى‏فرمود: ﴿وَ لاَ تَحَاضُّونَ...﴾ تفسير مى‏كند، مى‏فرمايد علت آن اين است كه مال را به مقدار بسيار زياد دوست مى‏داريد.

﴿كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾

كلمه «دك» با تشديد كاف به معناى دق و كوبيدن سخت است، و مراد از ظرف

«اذا - زمانى كه» حضور روز قيامت است.

در اين جمله براى بار دوم كلمه «كلا» را مى‏آورد، و براى بار دوم پندار آدميان در حال دارايى و ندارى را رد مى‏كند، و جمله‏ ﴿إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ...﴾ در مقام تعليل رد مذكور است، و حاصل معنا چنين است كه آن طور كه انسان‌ها به حسب طبع مى‏پندارند نيست، به علت اينكه به زودى در وقتى كه قيامت بپا شود متوجه مى‏شوند كه زندگى دنيا و آنچه در آن از فقر و غنا و امثال آن بود مقصود بالذات نبود، و او آن را مقصود بالذات و يا ساده‏تر بگويم هدف پنداشت، و چون دنيا را هدف پنداشت چيزى براى آخرتش نفرستاد، آن وقت آرزو مى‏كند اى كاش‏ ﴿قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾ براى زندگى واقعيم چيزى از پيش فرستاده بودم، با اينكه آرزو، نه خيرى به او مى‏رساند، و نه عذابى را از او رفع مى‏كند.

#### مراد از آمدن پروردگار در قيامت ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ اَلْمَلَكُ...﴾

﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ اَلْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾

در اين جمله نسبت آمدن به خداى تعالى داده، و اين تعبير از متشابهات است كه آيه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ﴾[[1280]](#footnote-1280)، و آياتى كه خواص قيامت را ذكر مى‏كند، و مثلا مى‏فرمايد آن روز همه سبب‏ها از كار مى‏افتد، و همه حجابها كنار مى‏رود، و بر همه مكشوف مى‏شود كه خدا حق مبين است، اين متشابه را تفسير مى‏كند، و تشابه آن را بر طرف مى‏سازند.

رواياتى هم كه مى‏گويد منظور از آمدن خدا آمدن امر خدا است، و قرآن هم مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾[[1281]](#footnote-1281)همه در مقام رفع اين تشابه است.

و به وجهى، مؤيد اينكه گفتيم منظور از آمدن خدا اين است كه در آن روز با از كار افتادن اسباب، همه‏كاره خود خدا بدون هيچ واسطه است، آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اَللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ اَلْغَمَامِ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ﴾[[1282]](#footnote-1282)چون اگر اين آيه ضميمه شود به آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ﴾[[1283]](#footnote-1283) چنين به دست مى‏آيد كه منظور از آمدن خدا در آيه سوره بقره آمدن امر خدا است، كه در آيه سوره نحل آمده. پس معلوم شد در آيه مورد بحث مضافى حذف شده، و تقدير آيه «جاء امر

ربك» است، و يا نسبت آمدن به خدا دادن در آيه شريفه از باب مجاز عقلى است، و اما بحث در باره آمدن ملائكه و اينكه آمدنشان صف به صف است، نظير بحثى است كه در سابق گذشت.

﴿وَ جِي‏ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ...﴾

بعيد نيست كه مراد از «آوردن جهنم»، پرده بردارى از روى آن باشد، هم چنان كه در آيه زير همين تعبير آمده فرموده: ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىَ﴾[[1284]](#footnote-1284)و نيز آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾[[1285]](#footnote-1285)و آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[[1286]](#footnote-1286).

﴿يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ اَلْإِنْسَانُ﴾ يعنى در آن روز انسان به روشن‏ترين وجه متذكر مى‏شود، كه آنچه در دنيا به او دادند چه خيرش و چه شرش همه از باب امتحان بوده و او در كار خود كوتاهى كرده اين آن معنايى است كه سياق آيه مى‏دهد.

﴿وَ أَنَّى لَهُ اَلذِّكْرىَ﴾ يعنى از كجا مى‏تواند متذكر شود، و اين كنايه است از اينكه تذكرش در آن روز هيچ سودى به حالش ندارد، چون وقتى تذكر سودمند است كه بتواند به وسيله توبه با عمل صالح آنچه را فوت شده جبران كند، و روز جزا جاى توبه و عمل نيست.

#### متذكر شدن و «يا ليتنى» گفتن انسان در قيامت‏

﴿يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾

يعنى اى كاش در دنيا براى اين زندگيم كه زندگى آخرت است توشه‏اى فرستاده بودم، ممكن هم هست معنايش اين باشد كه اى كاش در دنيا براى اين زندگيم كه حقيقت زندگى است توشه‏اى فرستاده بودم، چون قرآن كريم زندگى دنيا را لهو و بازى يعنى سرگرمى بيهوده خوانده و فرموده: ﴿وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[[1287]](#footnote-1287).

و مراد از تقديم در جمله «قدمت» از پيش فرستادن عمل صالح است براى زندگى آخرت، و مضمون آيه آرزويى است كه انسان در هنگام رسيدن به قيامت و متذكر شدن از ديدن حقايق آن از خود سر مى‏دهد، و به راى العين مى‏بيند كه تلاشش در دنيا سودى به حالش نمى‏دهد.

﴿فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَ لاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ﴾

ضمير در «عذابه» و در «وثاقه» به خداى تعالى بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه در امروز عذاب خدا آن چنان سخت است كه احدى از خلق كسى را آن طور عذاب نكرده، و در بند كردنش آن چنان سخت است كه احدى از خلق كسى را آن طور در بند نكرده، و اين تعبير كنايه است از شدت در تهديد.

بعضى‏[[1288]](#footnote-1288) از قاريان دو كلمه «لا يعذب» و «لا يوثق» را به فتحه ذال و فتحه ثاء قرائت كرده‏اند و آن دو را صيغه مجهول دانسته‏اند كه بنابراين قرائت دو ضمير در «عذابه» و «وثاقه» به انسان بر مى‏گردد و معناى آيه چنين مى‏شود هيچ كس در امروز عذاب اين انسان و گرفتارى او را ندارد.

#### «نفس مطمئنة» نفسى است كه با ايمان به پروردگار و ياد او سكونت يافته، به مقام رضا رسيده است و...

﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ﴾

آنچه از سياق آيه يعنى مقابل قرار گرفتن اين نفس با اوصافى كه براى آن ذكر شده با انسانى كه قبل از اين آيه مورد سخن بود و اوصافش از جمله دلبستگى‏اش به دنيا و طغيان و فساد و كفرانش و سوء عاقبتش ذكر مى‏شد استفاده مى‏شود اين است كه نفس مطمئنه، نفسى است كه با علاقمندى و ياد پروردگارش سكونت يافته بدانچه او راضى است رضايت مى‏دهد و در نتيجه خود را بنده‏اى مى‏بيند كه مالك هيچ خير و شرى و نفع و ضررى براى خود نيست و نيز دنيا را يك زندگى مجازى و داشتن و نداشتن و نفع و ضرر آن را امتحانى الهى مى‏داند و در نتيجه اگر غرق در نعمت دنيايى شود، به طغيان و گسترش دادن به فساد و به علو و استكبار، وادار نمى‏شود، و اگر دچار فقر و فقدان گردد اين تهى دستى و ناملايمات او را به كفر و ترك شكر وانمى‏دارد، بلكه هم چنان در عبوديت پاى‏برجا است و از صراط مستقيم منحرف نمى‏شود، نه به افراط و نه به تفريط.

﴿اِرْجِعِي إِلىَ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾

بعضى‏[[1289]](#footnote-1289) پنداشته‏اند كه اين خطاب بعد از حسابرسى نفوس مطمئنه به ايشان مى‏شود.

و ليكن به نظر ما ظرف اين خطاب از اول تا به آخر روز قيامت است، يعنى از همان لحظه‏اى كه نفوس مطمئنه زنده مى‏شوند، تا لحظه‏اى كه داخل بهشت مى‏شوند بلكه از لحظه‏اى كه مرگشان مى‏رسد مورد اين خطاب هستند تا وقتى كه به جنت الخلد در مى‏آيند.

و اگر نفوس مطمئنه را به وصف‏ ﴿رَاضِيَةً﴾ و ﴿مَرْضِيَّةً﴾ توصيف كرده، براى آن است كه اطمينان و سكونت يافتن دل به پروردگار مستلزم آن است كه از او راضى هم باشد، و هر قضا و قدرى كه او برايش پيش مى‏آورد كمترين چون و چرايى نكند، حال چه آن قضا و قدر تكوينى باشد، و چه حكمى باشد كه او تشريع كرده باشد، پس هيچ سانحه به خشم آورنده‏اى او را به خشم نمى‏آورد، و هيچ معصيتى دل او را منحرف نمى‏كند، و وقتى بنده خدا از خدا راضى باشد، قهرا خداى تعالى هم از او راضى خواهد بود، چون هيچ عاملى به جز خروج بنده از زى بندگى خدا را به خشم نمى‏آورد، و بنده خدا وقتى ملازم طريق عبوديت باشد مستوجب رضاى خدا خواهد بود، و به همين جهت دنبال جمله «راضية» جمله «مرضية» را آورد.

﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي﴾

اين آيه به دليل اينكه حرف «فاء» در اولش درآمده نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿اِرْجِعِي إِلىَ رَبِّكِ﴾ است، مى‏فرمايد: چون راضى و مرضى به سوى پروردگارت بر مى‏گردى پس در زمره بندگانم در آى و در بهشتم داخل شو، و اين فرمان دلالت دارد بر اينكه صاحب نفس مطمئنه در زمره بندگان خدا است، و حائز مقام عبوديت است.

و بايد هم همين طور باشد، چون وقتى كسى مطمئن به پروردگار خود شد، و از ادعاى استقلال منقطع گرديد، و بدانچه از ناحيه پروردگارش مى‏رسد به دليل اينكه حق است راضى شد، قهرا ذات و صفات و افعال خود را ملك طلق پروردگارش مى‏داند، پس در آنچه او مقدر مى‏كند و قضايى كه او مى‏راند و امر و نهيى كه او مى‏كند هيچ خواستى از خود نشان نمى‏دهد، مگر آنچه را كه پروردگارش خواسته باشد، و اين همان ظهور عبوديت تامه در بنده است، پس اينكه فرمود: ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي﴾ در حقيقت امضاى عبوديت وى است و جمله ﴿وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي﴾ منزلگاه او را معين مى‏كند، و منظور از اينكه كلمه «جنت» را بر ضمير تكلم اضافه كرد و فرمود: داخل جنت من شو اين بوده است كه او را به تشريف خاصى مشرف كند، و در كلام خداى تعالى هيچ جا غير اين آيه جنت را به خود نسبت نداده است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره مراد از شفع و وتر، تسميه فرعون به ذى الأوتاد، آورده شدن جهنم، آمدن خدا، و...)

در مجمع البيان در تفسير آيه‏ ﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ آمده كه بعضى گفته‏اند منظور از «شفع»، خلق است، چون فرموده: ﴿وَ خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً﴾، و منظور از كلمه «وتر»، خداى تعالى است، نقل از ابن عباس و عطيه عوفى و ابى صالح و مجاهد و اين تفسير روايت ابى

سعيد خدرى است، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم). بعضى ديگر گفته‏اند شفع و وتر هر دو نمازند، بعضى شفع و بعضى وترند، و اين روايت ابن حصين است، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم). بعضى ديگر گفته‏اند: شفع، روز عيد قربان، و وتر، روز عرفه است، نقل از ابن عباس و عكرمه و ضحاك و (روايت جابر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم همين را مى‏گويد) و علت اينكه روز عيد را شفع خوانده‏اند اين است كه روز عرفه در حكم نظير ندارد، چون هيچ روزى ديگر مثل آن روز وقوف در عرفات واجب نيست، ولى روز عيد در حكم، كه همان كوچ كردن است نظير دارد. بعضى ديگر گفته‏اند شفع روز هشتم ذى الحجه يعنى روز ترويه است، و وتر روز عرفه است، و اين معنا از امام باقر و از امام صادق (عليهما السلام) نقل شده‏[[1290]](#footnote-1290).

مؤلف: سه روايت اول را كه صاحب مجمع البيان از طرق اهل سنت نقل كرده مى‏توان جمع كرد، و گفت منافاتى بين آن‌ها نيست، چون هر سه در مقام يادآورى بعضى از مصاديق شفع و وتر بوده‏اند.

و در تفسير قمى در باره «ليال عشر» آمده كه دهه ذى الحجه است، و در باره‏ ﴿وَ اَلشَّفْعِ وَ اَلْوَتْرِ﴾ آمده كه دو ركعت شفع و يك ركعت وتر در نماز شب است، و در حديثى آمده كه شفع، حسن و حسين، و وتر امير المؤمنين است، و در باره‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ﴾ آمده كه منظور شب جمع است (يعنى شب عيد قربان كه از عرفات به مشعر كوچ مى‏كنند)[[1291]](#footnote-1291).

و در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) در معناى‏ ﴿لِذِي حِجْرٍ﴾ آمده: يعنى صاحب عقل‏[[1292]](#footnote-1292).

و در كتاب علل به سند خود از أبان احمر روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) معناى آيه‏ ﴿وَ فِرْعَوْنَ ذِي اَلْأَوْتَادِ﴾ را پرسيدم، عرضه داشتم به چه مناسبت فرعون را صاحب ميخها خواندند؟ فرمود به اين جهت كه او هر گاه مى‏خواست مردى را شكنجه كند روى زمين مى‏خوابانيد و دست و پايش را از دو طرف مى‏كشيد و با چهار ميخ به زمين ميخكوب مى‏كرد، و بسا مى‏شد كه اين كار را روى تخته خوابيده انجام مى‏داد و دست و پاى محكوم را با چهار ميخ بدان مى‏كوبيد و سپس به همان حال رهايش مى‏كرد تا بميرد، و بدين جهت خداى تعالى او را صاحب ميخ‏ها خواند[[1293]](#footnote-1293).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾ آمده كه از على (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: معنايش اين است كه پروردگار تو قادر است جزاى مردم نافرمان را بدهد[[1294]](#footnote-1294).

مؤلف: بناى روايت بر اين است كه عبارت آيه را استعاره تمثيلى بگيرد، و نيز در همان كتاب است كه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده كه فرمود: مرصاد پلى است بر صراط كه هيچ بنده‏اى نمى‏تواند با داشتن مظلمه‏اى از ديگرى از آن پل بگذرد[[1295]](#footnote-1295).

و از غوالى از امام صادق (علیه السلام) حكايت شده كه در تفسير آيه‏ ﴿وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ فرمود: يونس يقين داشت بر اينكه خدا رزقش را تنگ نمى‏گيرد، و كلمه «ظن» در اين آيه به معناى يقين است، و «قدر» به معناى تنگ گرفتن رزق است، مگر نشنيدى كلام خدا را كه فرمود: ﴿وَ أَمَّا إِذَا مَا اِبْتَلاَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾، كه در اينجا نيز معناى «قدر» تنگ گرفتن معيشت است‏[[1296]](#footnote-1296).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير آيه ﴿كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾، فرمود يعنى وقتى كه زمين زلزله شود[[1297]](#footnote-1297).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از على بن ابى طالب روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آيا تفسير اين آيه را كه مى‏فرمايد: ﴿كَلاَّ إِذَا دُكَّتِ اَلْأَرْضُ... وَ جِي‏ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾ را مى‏دانيد؟ آن‌گاه فرمود: چون روز قيامت شود جهنم به وسيله هفتاد هزار زمام، به دست هفتاد هزار ملك رانده مى‏شود، و او سركشى مى‏كند، و اگر خداى سبحان او را كنترل نكند آسمانها و زمين را مى‏سوزاند[[1298]](#footnote-1298).

مؤلف: اين حديث از ابى سعيد خدرى و ابن مسعود، و از طرق شيعه در امالى شيخ به سندش از داوود بن سليمان از حضرت رضا از آباى گرامش از على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز روايت شده‏[[1299]](#footnote-1299).

و در كتاب عيون در «روايات وارده از حضرت رضا در باب توحيد» به سند خود از على بن فضال از پدرش، نقل شده كه گفت: از حضرت رضا (علیه السلام) پرسيدم: معناى

آيه‏ ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ اَلْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ چيست؟ فرمود: خداى تعالى به صفت آمدن و رفتن توصيف نمى‏شود، چون خدا منزه است از انتقال، منظور آيه از آمدن خدا آمدن امر خدا است‏[[1300]](#footnote-1300).

#### روايتى در باره كيفيت قبض روح مؤمن و خطاب ﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ...﴾ به او

و در كافى به سند خود از سدير صيرفى روايت آورده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدايت شوم، يا بن رسول الله آيا مؤمن از مرگ و قبض روح خود كراهت مى‏دارد؟ فرمود: نه به خدا سوگند، وقتى فرشته مرگ نزدش مى‏آيد تا روحش را قبض كند، مؤمن به جزع در مى‏آيد، و ملك الموت به او مى‏گويد: جزع مكن، اى ولى خدا، به آن خدايى كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را به نبوت مبعوث كرده من نسبت به تو دلسوزتر و مهربانتر از پدرى مهربان هستم، اگر پدرت اينجا بود بيش از من به تو مهر نمى‏ورزيد، چشم خودت را باز كن و ببين.

آن‌گاه فرمود: در آن هنگام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و امامان از ذريه او در برابرش ممثل مى‏شوند، و به وى گفته مى‏شود:اين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و اين امير المؤمنين و اين فاطمه، و اين حسن و اين حسين و اينان امامان از ذريه اويند، كه همه رفقاى تو هستند.

فرمود: پس مؤمن چشم خود باز نموده حضرات را تماشا مى‏كند، در اين هنگام ندا كننده‏اى از طرف رب العزة روح او را ندا مى‏كند و مى‏گويد: ﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ...﴾، اى نفسى كه با ديدن محمد و اهل بيتش (عليهم السلام) اطمينان يافتى، به سوى پروردگارت برگرد، در حالى كه به ولايت راضى و به ثواب مرضى هستى، پس داخل در بندگان من شو، يعنى در زمره محمد و اهل بيتش در آى، و داخل جنت شو، پس در آن هنگام هيچ چيزى در نظرش محبوب‏تر از مرگ و ملحق شدن به منادى نيست‏[[1301]](#footnote-1301).

مؤلف: اين معنا را قمى‏[[1302]](#footnote-1302) هم در تفسيرش و برقى نيز در محاسنش نقل كرده‏[[1303]](#footnote-1303).

# سوره بلد(90)

سوره بلد مكى است و بيست آيه دارد

## [سوره البلد (90): آيات 1 تا 20]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ ١ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ ٢ وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ ٣ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ٤ أَ يَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ ٥ يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً ٦ أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ ٧ أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ٨ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ ٩ وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ ١٠ فَلاَ اِقْتَحَمَ اَلْعَقَبَةَ ١١ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْعَقَبَةُ ١٢ فَكُّ رَقَبَةٍ ١٣ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ ١٤ يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ ١٥ أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ ١٦ ثُمَّ كَانَ مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ ١٧ أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ ١٨ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ اَلْمَشْأَمَةِ ١٩ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ ٢٠﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم، گو اينكه حاجت به سوگند نيست ولى به اين شهر (مكه) سوگند مى‏خورم (1).

شهرى كه تو در آن ساكن هستى (2).

و سوگند به آن پدرى كه اين شهر را بنا نهاد و فرزندى كه پديد آورد (3).

كه ما انسان را در رنج آفريده‏ايم (4).

آيا گمان مى‏كند احدى بر او قدرت ندارد؟ (5).

نتيجه اين انكار معادلش اين شد كه وقتى اندك مالى را انفاق نمود از در منت‏گذارى گفت مال

بسيارى را از دست دادم (6).

آيا پنداشته كه احدى او (و انفاق او) را نمى‏بيند (7).

آيا براى او دو چشم قرار نداديم؟ (8).

و يك زبان و دو لب؟ (9).

و او را به خير و شرش هدايت نموديم (10).

پس چرا به مجاهده و كارهاى دشوار اقدام نكرد؟ (11).

و تو چه مى‏دانى كه منظور از كار دشوار چيست؟ (12).

آزاد كردن برده (13).

و يا در روز قحطى سير كردن گرسنگان (14).

يتيمى از خويشاوندان را (15).

يا مسكينى خاك‏نشين را غذا دادن (16).

تا از آن كسانى شود كه ايمان آوردند و يكديگر را به صبر و ترحم سفارش كردند (17).

آن‌ها اصحاب يمين هستند (18).

و كسانى كه آيه‏هاى ما را منكر شده‏اند اهل شئامت و نحوستند (19).

كه آتشى سرپوشيده بر آنان احاطه دارد (20).

### بيان آيات[ حقيقتى در باره خلقت انسان كه سوره مباركه بلد بيان مى‏كند]

اين سوره بيانگر اين حقيقت است كه خلقت انسان بر اساس رنج و مشقت است، هيچ شانى از شؤون حيات را نخواهى ديد كه توام با تلخى‏ها و رنج‏ها و خستگى‏ها نباشد، از آن روزى كه در شكم مادر روح به كالبدش دميده شد، تا روزى كه از اين دنيا رخت بر مى‏بندد هيچ راحتى و آسايشى كه خالى از تعب و مشقت باشد نمى‏بيند، و هيچ سعادتى را خالص از شقاوت نمى‏يابد، تنها خانه آخرت است كه راحتى‏اش آميخته با تعب نيست.

بنابراين، چه بهتر به جاى هر تلخى و ناكامى و رنج، سنگينى تكاليف الهى را تحمل كند، در برابر آن‌ها صبر نمايد صبر بر اطاعت و بر ترك معصيت، و در گسترش دادن رحمت بر همه مبتلايان كوشا باشد، كسانى را از قبيل ايتام و فقرا و بيماران و امثال آن‌ها كه دچار مصائب شده‏اند مورد شفقت خود قرار دهد، تا جزو «اصحاب ميمنه» شود، و گرنه آخرتش هم مثل دنيايش خواهد شد، و در آخرت از «اصحاب مشئمه» خواهد بود كه‏ ﴿نَارٌ مُؤْصَدَةٌ﴾ مسلط

بر آنان است.

و سياق آيات اين سوره شبيه به سياق سوره‏هاى مكى است، و همين سياق مكى بودن آن را تاييد مى‏كند.

و اينكه بعضى‏[[1304]](#footnote-1304) آن را مدنى دانسته‏اند، با سياق آن نمى‏سازد.

بعضى‏[[1305]](#footnote-1305) اين احتمال را هم داده‏اند كه همه سوره به جز چهار آيه اول آن مدنى باشد، و به زودى تفصيل قول در بحث روايتى آينده خواهد آمد ان شاء الله تعالى.

﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾

مفسرين‏[[1306]](#footnote-1306) گفته‏اند منظور از ﴿بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ مكه است، مؤيد اين احتمال سياق سوره است كه گفتيم سياق سوره‏هاى مكى را دارد، و نيز آيه بعدى يعنى آيه‏ ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ آن را تاييد مى‏كند، البته بنابراينكه منظور از «والد»، ابراهيم (علیه السلام) باشد، كه بيانش مى‏آيد.

#### سه وجه در معناى آيه: ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾

﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾

اين جمله حال است از كلمه «بلد» در آيه قبل، و با اينكه مى‏توانست به آوردن ضمير آن اكتفاء نموده، بفرمايد: «لا اقسم بهذا البلد و انت حل بها» چنين نكرد، و دوباره خود كلمه بلد را ذكر كرد، براى اين بود كه به عظمت شان آن، و اعتنايى كه به امر آن دارد اشاره كرده باشد، چون بلد مذكور با ساير بلاد فرق دارد، اين بلد حرام است، و كلمه «حل» مانند كلمه «حلول» به معناى اقامت و استقرار در مكان است، و مصدر در اينجا به معناى اسم فاعل (حلول كننده) است.

و معناى دو آيه اين است كه (هر چند قسم لازم ندارد ولى) سوگند مى‏خورم به اين شهر، شهرى كه تو در آن اقامت دارى، و اين تعبير توجه مى‏دهد به اينكه مكه به خاطر اقامت آن جناب در آن و تولدش در آن شرافت يافته.

بعضى‏[[1307]](#footnote-1307) گفته‏اند: جمله‏ ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ جمله‏اى است معترضه كه بين سوگند و متعلق سوگند فاصله شده، و مراد از كلمه «حل» حلول و اقامت نيست، بلكه مراد كسى است كه مردم پاس حرمتش را نگه ندارند.

در تفسير كشاف گفته‏[[1308]](#footnote-1308): جمله معترضه‏اى كه بين قسم و متعلق آن قرار گرفته ﴿وَ أَنْتَ

حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ مى‏باشد، يعنى بعد از آنكه به شهر مكه سوگند خورد، به عنوان جمله معترضه مى‏فرمايد در دشمنى مشركين با تو همين بس كه مثل تو پيامبرى با عظمت و حرمتى كه دارى، و مكه به حرمت تو حرمت يافته، و سكنه آن به خاطر آن حرمت، صيد را شكار نمى‏كنند، و برگ درخت را براى چريدن حيوانات خود نمى‏ريزند در آن شهر حرمت ندارى، شكار را حرام مى‏دانند، ولى بيرون كردن تو و كشتنت را حلال مى‏دانند، (نقل از شرحبيل راوى حديث) و در اين جمله معترضه علاوه بر معرفى كه به كفار مكه شده، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را هم به ثبات قدم وامى‏دارد، و آن جناب را تشويق مى‏كند به اينكه دشمنى‏هاى اهل مكه را تحمل كند، و هر شنونده را وادار مى‏كند به اينكه از شدت دشمنى آنان شگفتى كند.

آن‌گاه مى‏گويد: ممكن هم هست بگوييم: نخست با سوگند خوردن به مكه، شهر ولادت پيامبر او را تسليت داده، خاطرنشان ساخته كه هيچ انسانى خالى از تحمل شدايد نيست، و آن‌گاه به عنوان جمله معترضه و به منظور تكميل تسليت و تخفيف اندوه آن جناب فرموده: ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ يعنى تو به زودى در اين شهر رحل اقامت مى‏افكنى، در حالى كه هر بلايى كه بخواهى بر سر دشمنان مى‏آورى، هر كه را بخواهى مى‏كشى، و يا اسير مى‏كنى، (تا آخر بيانى كه اين مفسر آورده)، و حاصلش اين است كه كلمه «حل» را در مقابل «حرم» بگيريم، و چون حل به معناى اسم فاعل است، قهرا معنايش «محل» (با ضمه ميم و كسره حاء) در مقابل «محرم» خواهد بود، و معنايش اين مى‏شود كه ما به زودى در فتح مكه اين بلد حرام را براى مدتى محل قرار مى‏دهيم، تا بتوانى با كفار مقاتله نموده، هر كه را بخواهى به قتل برسانى.

#### بيان اينكه سوگند ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ سوگند به ابراهيم و اسماعيل (عليهما السلام) است‏

﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾

از آنجا كه از نظر ادبيت رعايت تناسب بين سوگند و بين چيزى كه مى‏خواهيم با سوگند اثبات كنيم لازم است، لذا بايد بگوييم مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ كسى است كه بين او و بين بلدى كه مورد سوگند واقع شده نسبت روشنى بوده، و اين معنا با ابراهيم خليل (علیه السلام) و فرزندش اسماعيل (علیه السلام) منطبق است، كه سبب اصلى در بناى اين شهر و بانيان خود بيت الحرام بودند، و خداى تعالى در باره آنان فرمود: ﴿وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ اَلْقَوَاعِدَ مِنَ اَلْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ﴾[[1309]](#footnote-1309)، و ابراهيم (علیه السلام) بود كه از خداى تعالى درخواست

كرد مكه را شهر امن قرار دهد: ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا اَلْبَلَدَ آمِناً﴾[[1310]](#footnote-1310).

و نكره آوردن كلمه «والد - پدرى» به منظور تعظيم و بزرگداشت آن پدر بوده، و اگر نفرمود: «و والد و من ولد - و پدرى و فرزندى كه پديد آورد»، و به جايش فرمود: ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ و پدرى و آنچه پديد آورد، براى اين بود كه آن فرزند را مدح نموده، بفهماند فرزندى عجيب بوده، نظير آيه‏ ﴿وَ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ﴾[[1311]](#footnote-1311)كه در پاسخ به مادر مريم كه گفت من دختر زاييدم فرمود: خدا بهتر مى‏دانست كه چه زاييده، با اينكه مى‏توانست بفرمايد: خدا بهتر مى‏داند كه دختر زاييده، ولى عبارت «چه زاييده» عظمت و اهميت آن طفل را مى‏رساند.

#### چند قول ديگر در باره مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾

و معناى آيه مورد بحث هم اين است كه: سوگند مى‏خورم به پدرى عظيم الشان كه ابراهيم باشد، و به آنچه برايش متولد شد، يعنى پسرى عجيب كه امرى شگفت‏آور و اثرى مبارك داشت، و آن اسماعيل پسرش بود، سوگند به اين دو تن كه بانيان اين شهر بودند، در نتيجه مفاد آيات سه‏گانه سوگند به مكه معظمه و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه در آن شهر مى‏زيست، و به ابراهيم و اسماعيل است، كه بنيانگذار آن شهر بودند.

ولى بعضى‏[[1312]](#footnote-1312) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «والد»، ابراهيم (علیه السلام) و مراد از «ما ولد» تمامى اولاد عرب او است، ولى اين نظريه درست نيست، براى اينكه بسيار بعيد است كه خداى تعالى پيغمبر اسلام و ابراهيم (عليهما السلام) را با امثال ابو لهب و ابو جهل و ساير پيشوايان كفر در سوگند خود جمع نموده، در سياقى واحد به همه سوگند ياد كند، با اينكه خود ابراهيم (علیه السلام) از كسانى كه پيرويش نكنند و دين توحيد را نپذيرند بيزارى جسته بود، و به حكايت قرآن كريم از خداى تعالى درخواست كرده بود كه‏ ﴿وَ اُجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ اَلْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ اَلنَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[[1313]](#footnote-1313).

پس كسى كه منظور از «ما ولد» را اولاد ابراهيم گرفته ناگزير است كلام خود را تخصيص بزند، و بگويد منظورم از اولاد ابراهيم خصوص مسلمانان از ايشان است، هم چنان

كه خود ابراهيم و اسماعيل در دعايى كه هنگام ساختن كعبه كردند، بنا به حكايت قرآن كريم گفتند: ﴿رَبَّنَا وَ اِجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تُبْ عَلَيْنَا﴾[[1314]](#footnote-1314).

بعضى‏[[1315]](#footnote-1315) ديگر گفته‏اند: مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ آدم (علیه السلام) و همه ذريه او است، به اين بيان كه اين آيات مى‏خواهد به خلقت انسان در رنج سوگند ياد كند، و خداى تعالى در ابقاى وجود اين نوع يعنى نوع انسانى سنت ولادت را مقرر فرموده، در اين آيات به محصول اين سنت كه همان پدرى و فرزندى است سوگند خورده، به اينكه انسان در تلاش و تعب و رنج است، و اين مقتضاى نوع خلقت او از زمان ولادت تا روز مرگ است.

و اين وجه فى نفسه وجه بدى نيست، و ليكن صاحب اين نظريه بايد به اين سؤال پاسخ دهد كه مناسبت ميان سنت ولادت با شهر مكه چيست؟ با اينكه تمامى مولودهاى عالم داخل در سوگند هستند؟ بعضى‏[[1316]](#footnote-1316) گفته‏اند: مراد آدم، و صلحاى از ذريه او است، و گويا اين هم خواسته همان نظر قبلى را بگويد، با اين تفاوت كه اشكال قبلى ما را هم رفع كرده باشد، كه گفتيم چگونه ممكن است خداى تعالى به صالحان و صالحان يك جا سوگند ياد كند.

بعضى‏[[1317]](#footnote-1317) ديگر گفته‏اند: مراد از آن دو همه پدران و همه فرزندان است.

بعضى‏[[1318]](#footnote-1318) ديگر گفته‏اند: مراد از «والد»، متولد و از «ما ولد» غير متولد است و قائل اين وجه كلمه «ما» را نافيه گرفته، نه موصوله.

بعضى‏[[1319]](#footnote-1319) مراد از «والد» را رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مراد از «ما ولد» را امت او دانسته‏اند، به اين دليل كه آن جناب به منزله پدر امت است، ولى همه اين وجوه از نظر لفظ و سياق، وجوه بعيدى است.

#### خلقت انسان در «كبد» و آميخته بودن حيات او با رنج و خستگى‏

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾

كلمه «كبد» به معناى رنج و خستگى است، و جمله مورد بحث جواب قسم است، و اين تعبير كه «خلقت انسان در كبد است» به ما مى‏فهماند كه رنج و مشقت از هر سو و در تمامى شؤون حيات بر انسان احاطه دارد، و اين معنا بر هيچ خردمندى پوشيده نيست، كه انسان در پى به دست آوردن هيچ نعمتى بر نمى‏آيد، مگر آنكه خالص آن را مى‏خواهد،

خالص از هر نقمت و دردسر، و خالص در خوبى و پاكيزگى، ولى هيچ نعمتى را به دست نمى‏آورد مگر آميخته با ناملايماتى كه عيش او را منغص مى‏دارد، و نعمتى مقرون با جرعه‏هاى اندوه و رنج، علاوه بر مصائب دهر كه حوادث ناگوارى كه چون شرنگى كشنده كام جانش را تلخ مى‏كند.

﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾

اين آيه به منزله نتيجه حجتى است كه آيه قبل اقامه كرده بود، به اين بيان كه بعد از آنكه گفتيم خلقت انسان بر پايه رنج است، و ظرف وجودش تعب، و تعب مظروف او است، هيچ چيزى به دست نمى‏آورد مگر كمتر و ناقص‏تر و ناخالص‏تر از آنچه توقعش را دارد، و نتيجه گرفتيم كه پس انسان در اصل خلقتش طورى آفريده شده كه خواستش همواره مغلوب و شكست خورده، و همه امورش مقهور مقدرات است، و آن كس كه اراده او را شكست مى‏دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شؤون زندگيش دخل و تصرف مى‏كند خداى سبحان است كه از هر جهت بر او قادر است، پس او حق دارد كه در انسان به هر نحو كه بخواهد تصرف كند، و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگيرد.

پس انسان نمى‏تواند اين پندار را به خود راه دهد كه احدى بر او قادر نيست، و اين پندار او را وادار كند به اينكه بر خدا تكبر بورزد، و از عبادت او عارش آيد، و يا در بعضى از دستوراتش اطاعتش بكند، مثلا در راه رضاى او انفاق بكند، ولى انفاق خود را زياد پنداشته، بر خداى تعالى منت بگذارد، و يا عملى را كه در باطن به عنوان ريا و خودنمايى انجام داده به خيال خود خدا را فريب دهد و وانمود كند كه به خاطر رضاى خدا انجام داده، آن‌گاه بگويد: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾ من مال بسيارى را نفله كردم.

#### حكايت منت گذارى كسى كه مقدارى از مال خود را انفاق نموده، مى‏گويد: مال هنگفتى را تلف كردم‏

﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾

كلمه «لبد» به معناى بسيار است، سياق اين آيه و ساير آيات تا آخر سوره چنين مى‏رساند كه در آن روزها شخصى اظهار اسلام و يا تمايل به اسلام نموده، مقدارى از مال خود را هم انفاق نموده و آن را بسيار دانسته، و منت نهاده و گفته‏ ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾، و در پاسخ اين منت كه نهاده آيات مورد بحث نازل شده، و سخن او را چنين رد كرده كه: رستگارى و رسيدن به حيات طيب و ميمون دست نمى‏دهد، مگر با تحمل سختى انفاق در راه خدا، و دخول در زمره كسانى كه به راستى ايمان آورده يكديگر را به صبر و مرحمت سفارش مى‏كنند، با اين بيان رواياتى كه ان شاء الله در بحث روايتى آينده مى‏آيد تاييد مى‏شود.

#### رد و انكار لازمه سخن كسى كه انفاق از مال بر او گران آمده گفت : ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾

﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾

اين آيه انكار لازمه گفتار و پندار انسان است، كه مى‏گويد: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾، و آن را با لحن كنايه انكار مى‏كند، و حاصل معناى آن اين است كه: لازمه اينكه انسان مى‏گويد مالى بسيار نفله كردم، اين است كه او خيال كرده باشد ما از انفاق او غافل و جاهليم، و او در اين خيال خطا كرده، چون خداى سبحان آنچه را او انفاق كرده ديده ولى اين مقدار انفاق در رسيدن به آن رستگارى و به ميمنت حيات كافى نيست، بلكه كسى كه چنين زندگى را طالب باشد، بايد از مشقت عبوديت بيش از آن را تحمل كند، و از گردنه‏هاى دشوارترى عبور كند و در مجاهداتى كه مؤمنين دارند گام به گام با ايشان باشد.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾

كلمه «نجد» به معناى راهى است به سوى بلندى، و مراد از «نجدين» راه خير و راه شر است و اگر راه خير و شر را نجد خوانده، براى اين بوده كه هر دو مستلزم رنج و مشقت است.

ولى بعضى‏[[1320]](#footnote-1320) از مفسرين آن را به دو پستان مادر تفسير كرده‏اند، كه از ظاهر لفظ به دور است.

﴿أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾ يعنى آيا بدن او را مجهز به دو دستگاه عكاسى كه همه ديدنى‏ها را ببيند نكرديم؟ تا بدين وسيله آن علم به ديدنى‏ها با آن وسعت كه دارد برايش حاصل شود، ﴿وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ﴾ يعنى آيا ما برايش زبان و دو لب قرار نداديم، تا به وسيله آن‌ها تواناى بر سخن گفتن شود، آن هم با وسعت دامنه‏اى كه دارد و به وسيله سخن گفتن هر يك بر باطن و ضمير ديگرى آگاه گردد، علم خود را به او منتقل كند، و آن ديگرى از اين راه به امورى كه غايب از ديدگان است راه يابد.

﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾ يعنى ما راه خير و شر را با الهامى از خود به او تعليم داديم، در نتيجه او به خودى خود و به الهام ما خير و شر را تشخيص مى‏دهد، پس آيه مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[1321]](#footnote-1321).

در خلال اين آيات سه‏گانه حجتى نهفته است بر اثبات مضمون آيه‏ ﴿أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾، و آن مضمون اين است كه خداى تعالى اعمال بندگان و ضمائر آنان را مى‏بينند، خير

آن را از شرش، و حسنه آن را از سيئه‏اش تشخيص مى‏دهد.

و حاصل حجت مذكور اين است كه خداى سبحان كسى است كه ديدنى‏ها را به وسيله دو چشم - يا به عبارتى دو عدسى - به انسان‌ها نشان داد، و چگونه تصور مى‏شود كه هر ديدنى را به انسان نشان بدهد، ولى خودش آن‌ها را نبيند، و نيز خداى تعالى كسى است كه هر انسانى را از راه سخن گفتن به منويات انسان‌هاى ديگر آگاه مى‏كند، و چگونه تصور دارد كه خود او از باطن بندگانش آگاه نباشد، و چگونه ممكن است براى بندگانش پرده از اسرارى بردارد كه براى خودش مستور باشد، و خداى عز و جل كسى است كه با الهام خود به انسان تشخيص خير و شر را داده، و آيا ممكن است با اين حال خود او خير و شر و حسنه و سيئه را تشخيص ندهد؟

﴿فَلاَ اِقْتَحَمَ اَلْعَقَبَةَ﴾

كلمه «اقتحام» به معناى داخل شدن به سرعت و با فشار و شدت در چيزى است، و كلمه «عقبة» به معناى راه سنگلاخى و دشوار است كه به طرف قله كوه منتهى مى‏شود، و «اقتحام عقبه» اشاره است به انفاقهايى كه براى انفاقگر بسيار دشوار باشد، كه بعدا هم به اين معنا تصريح مى‏كند.

ولى بعضى‏[[1322]](#footnote-1322) گفته‏اند: (نمى‏خواهد بفرمايد انسان نامبرده راه دشوار انفاق را نمى‏رود، بلكه) نفرين بر او است، كه مى‏گفت: مال بسيارى را از دست دادم. ولى اين وجه درستى نيست.

﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْعَقَبَةُ﴾

تعبير اينكه تو نمى‏دانى، كنايه است از عظمت شان عقبه، همانطور كه اين تعبير در هر جا همين معنا را افاده مى‏كند.

﴿فَكُّ رَقَبَةٍ﴾

يعنى آزاد كردن برده، ممكن هم هست تقدير كلام «هى (عقبة) فك رقبة» باشد، يعنى عقبه عبارت است از آزاد كردن برده، پس مراد از عقبه، خود آزاد كردن است، كه عملى از اعمال آدمى است، و مراد از اقتحام اين عمل، آوردن آن است، و معلوم است كه آوردن عمل همان عمل است.

با اين بيان فساد گفتار بعضى‏[[1323]](#footnote-1323) از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند: فك رقبه،

اقتحام عقبه است، نه خود عقبه، پس بايد مضافى در اينجا حذف شده باشد، كه ضميرى به آن برگردد، و خلاصه تقدير كلام «و ما ادريك ما اقتحام العقبه، هو - اى الاقتحام - فك رقبه - و تو نمى‏دانى اقتحام عقبه چيست، آن - يعنى اقتحام عقبه - عبارت از بنده آزاد كردن است» مى‏باشد.

و تفسير كردن «عقبه» به‏ ﴿فَكُّ رَقَبَةٍ﴾ و «اطعام در روز قحطى» جنبه مثال دارد، نه اينكه عقبه تنها اين دو باشد، بلكه اين دو به خاطر اهميتى كه دارد اختصاص به ذكر يافته، هم چنان كه ذكر فك رقبه قبل از آن ديگرى، باز به خاطر مهم‏تر بودن آن بوده، چون خداى تعالى به اين عمل خير عنايت بيشترى دارد.

﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ﴾

كلمه «مسغبة» به معناى گرسنگى و قحطى است، و كلمه «مقربة» به معناى قرابت نسبى است، و كلمه «متربة» از ماده «تراب» (خاك) گرفته شده و معنايش خاك‏نشينى از شدت فقر است.

و معناى آيه اين است كه: انسان مورد بحث به هيچ عقبه‏اى قدم ننهاد، نه بنده‏اى آزاد كرد، و نه در روز قحطى طعامى داد، نه به يتيمى خويشاوند، و نه به مسكينى خاك‏نشين.

﴿ثُمَّ كَانَ مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ﴾

كلمه «مرحمة» مصدر ميمى از ماده رحمت است، و كلمه «تواصوا» از مصدر «تواصى» است، و «تواصى به صبر» سفارش كردن اين به آن و آن به اين به صبر كردن در برابر اطاعت خدا است، و نيز سفارش كردن يكديگر به ترحم كردن بر افراد فقير و مسكين است.

و جمله‏ ﴿ثُمَّ كَانَ...﴾ عطف است بر جمله «اقتحم»، و تقدير كلام «فلا اقتحم العقبة و لا كان من الذين امنوا... - نه در عقبه‏اى قدم نهاد، و نه از كسانى بود كه ايمان آوردند...» است، و مفسرين ديگر در باره اين جمله و اينكه به كجا عطف مى‏شود سخنان بى‏فايده‏اى گفته‏اند كه به همين جهت از نقلش خوددارى مى‏شود.

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ﴾

كلمه «ميمنة» از ماده يمن، ضد شوم است، و اشاره «اولئك» به كسانى است كه سياق آيات قبل بر آنان دلالت دارد. و معناى آيه اين است كه: اينان كه به هر عقبه دشوارى قدم نهادند، و از كسانى بودند كه به خدا ايمان آورده، يكديگر را به صبر و مرحمت سفارش كردند، مردمى صاحب يمن و شگونند، و ايمان و اعمال صالحى كه از پيش براى آخرت خود مى‏فرستند چيزى به جز شگون و مباركى و زيبا و مرضى نمى‏دانند.

ولى بعضى‏[[1324]](#footnote-1324) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «ميمنة» طرف دست راست است، و اصحاب دست راست كسانى هستند كه در قيامت نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى‏شود، ولى اين سخن درست نيست، زيرا در مقابل اصحاب ميمنه به اين معنا اصحاب مشئمه قرار نمى‏گيرد.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ اَلْمَشْأَمَةِ﴾

آيات موجود در خارج وجود انسان در پهناى جهان و آيات موجود در داخل ذات انسان آيات و ادله‏اى است كه بر يگانگى او در ربوبيت و الوهيت و لوازم اين يگانگى دلالت مى‏كند، و رد اين ادله كفر به آيات خدا و به خود خدا است، و نيز كفر به قرآن كريم و آيات شريفه آن است، و نيز كفر به هر حكمى است كه از طريق رسالت نازل شده و ظاهرا مراد از آيات، مطلق آيات است، و «مشئمه» ضد ميمنت است.

﴿عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ﴾

يعنى آتشى مستولى بر آنان است كه از هر سو احاطه‏شان مى‏كند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره قسم به شهر مكه، مراد از ﴿وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾، كسى كه گفت: ﴿أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾، اطعام مسكين و آزاد كردن برده)

در مجمع البيان در تفسير آيه‏ ﴿وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ نقل مى‏كند كه بعضى گفته‏اند معنايش اين است كه: تو در اين شهر محل (به ضمه ميم در مقابل محرم) هستى، و مراد اين است كه براى تو حلال است كه هر كس را كه از كفار بخواهى به قتل برسانى، و اين فرمان مربوط به روز فتح مكه است كه آن جناب مامور به قتال با كفار بود، و خداى تعالى قتال و كشتن كفار را برايش حلال كرد، و خود آن حضرت فرمود: اين عمل براى احدى قبل از من حلال نبود، و براى احدى بعد از من نيز حلال نخواهد شد، و براى من نيز بيش از ساعتى از روز حلال نشده، (نقل از ابن عباس و مجاهد و عطاء)[[1325]](#footnote-1325).

و نيز در ذيل همين آيه نقل كرده كه بعضى گفته‏اند: معناى آيه‏ ﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾ اين است كه: من ديگر به اين شهر سوگند نمى‏خورم كه تو در آن حلال و بى حرمت شدى، و با اينكه مردمش پاس حرمت عرض تو را نگه نداشتند، ديگر اين شهر هم حرمتى ندارد، (نقل از ابى مسلم). و نيز از امام صادق (علیه السلام) روايت شده.

سپس مى‏گويد: قريش احترام مكه را رعايت مى‏كردند، ولى حرمت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را پاس نمى‏داشتند، و بدين جهت بود كه خداى تعالى فرمود: ﴿لاَ أُقْسِمُ بِهَذَا اَلْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا اَلْبَلَدِ﴾، و منظورش اين است كه مردم اين شهر تو را در اين شهر بى حرمت كردند، رسالتت را تكذيب نموده دشنامت گفتند، با اينكه اگر كسى پدرشان را مى‏كشت آن قاتل را تعقيب و دستگير نمى‏كردند، قاتلان شاخه‏اى از درخت حرم را به گردن مى‏انداختند و از خطر انتقام ايمن مى‏شدند، و ليكن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را (كه حرمت مكه به طفيل وجود او بود)، بى احترامى مى‏كردند آن هم به نحوى كه با هيچ كس آن طور بى حرمتى روا نمى‏داشتند، و لذا خداى تعالى اين رفتار را بر آنان خرده گرفت‏[[1326]](#footnote-1326).

باز در همان كتاب در تفسير آيه‏ ﴿وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ﴾ نقل كرده كه بعضى گفته‏اند:منظور از والد حضرت آدم، و از «ما ولد» همه انبياء و اوصياى انبياء و پيروان ايشان است، (نقل از امام صادق ع)[[1327]](#footnote-1327).

مؤلف: چند معنايى كه نقل شد از طرق اهل سنت هم در احاديثى موقوف‏[[1328]](#footnote-1328) روايت شده است‏[[1329]](#footnote-1329).

و قمى هم دو معناى اخير را در احاديثى كه نه سند دارد و نه نام امام برده شده آورده است‏[[1330]](#footnote-1330).

و نيز در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالاً لُبَداً﴾ گفته: كلمه «لبد» به معناى مجتمع است‏[[1331]](#footnote-1331).

و در مجمع البيان در تفسير همين آيه از مجاهد نقل كرده كه گفته است: صاحب اين سخن حارث بن نوفل بن عبد مناف بود، و قصه چنين بود كه گناهى را مرتكب شد و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) راه چاره پرسيد، حضرت فرمود تا كفاره دهد. حارث گفت اى واى از روزى كه بدين محمد در آمدم همه اموالم در كفارات و انفاقات از بين رفت‏[[1332]](#footnote-1332).

و باز در مجمع البيان است كه شخصى به امير المؤمنين (علیه السلام) عرضه داشت:بعضى پنداشته‏اند كه منظور از كلمه «نجدين» در آيه‏ ﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾ دو پستان مادر است. فرمود: نه چنين نيست بلكه منظور خير و شر است‏[[1333]](#footnote-1333).

و در اصول كافى به سند خود از حمزة بن محمد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه از آن جناب پرسيدم: معناى‏ ﴿وَ هَدَيْنَاهُ اَلنَّجْدَيْنِ﴾ چيست؟ فرمود: راه خير و راه شر[[1334]](#footnote-1334).

مؤلف: در الدر المنثور هم اين معنا به چند طريق از على (علیه السلام) و انس و ابى امامه و ديگران از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده‏[[1335]](#footnote-1335). و قمى هم آن را در تفسير خود آورده، اما بدون سند و بدون ذكر امام‏[[1336]](#footnote-1336).

و در كافى به سند خود از جعفر بن خلاد روايت كرده كه گفت: امام ابو الحسن رضا (علیه السلام) را رسم چنين بود كه وقتى غذا مى‏خورد ظرفى در كنار سفره‏اش مى‏گذاشت، و نخست از بهترين طعامى كه برايش آورده بودند بر مى‏داشت و در آن ظرف مى‏گذاشت، آن‌گاه دستور مى‏داد آن را به مسكينان بدهند، بعد اين آيه را مى‏خواند: «فلا اقتحم العقبة».

و سپس مى‏فرمود: خداى عز و جل مى‏دانست كه همه مردم قادر بر بنده آزاد كردن نيستند، و لذا راه ديگرى به سوى بهشت برايشان باز كرد، و آن اطعام مسكين است‏[[1337]](#footnote-1337).

و در مجمع البيان روايتى رسيده كه اوائل سندش ذكر نشده، و آخر سندش براء بن عازب است كه گفته: مردى عرب نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: يا رسول الله مرا علمى بياموز كه داخل بهشتم كند. فرمود: اگر من كمتر سخن گفتم و منبر را زود ختم كردم تو در عوض مساله خود را پرسيدى، يا بنده‏اى را آزاد كن و يا رقبه‏اى را فك كن. عرضه داشت: مگر اين دو يكى نيستند؟ فرمود: نه، عتق رقبه اين است كه انسان همه بهاى آن را خودش به تنهايى بپردازد، و فك رقبه اين است كه ديگرى را در پرداختن بهايش كمك كند. و سوم آشتى كردن با كسى كه از ارحام است و به تو ستم كرده.

و اگر اين هم نشد گرسنه‏اى را سير و تشنه‏اى را سيراب كنى، امر به معروف و نهى از منكر كنى، اگر اين را هم نتوانستى زبانت را باز بدارى مگر از خير[[1338]](#footnote-1338).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ﴾ مى‏گويد: يعنى مسكينى كه جامه خوابى ندارد كه او را از آلودگى به خاك نگه بدارد[[1339]](#footnote-1339).

# سوره شمس(91)

سوره شمس مكى است و شانزده آيه دارد

## [سوره الشمس (91): آيات 1 تا 15]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا ١ وَ اَلْقَمَرِ إِذَا تَلاَهَا ٢ وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا ٣ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ٤ وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا ٥ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا ٦ وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا ٧ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا ٨ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ٩ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ١٠ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا ١١ إِذِ اِنْبَعَثَ أَشْقَاهَا ١٢ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اَللَّهِ نَاقَةَ اَللَّهِ وَ سُقْيَاهَا ١٣ فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا ١٤ وَ لاَ يَخَافُ عُقْبَاهَا ١٥﴾

### ترجمه آيات‏

بنام خداى رحمان و رحيم‏ سوگند به خورشيد و گسترش نور آن (1).

سوگند به ماه وقتى كه دنبال خورشيد مى‏رود (2).

و به روز سوگند وقتى كه همه جا را روشن مى‏سازد (3).

و به شب سوگند وقتى كه روى روز را مى‏پوشاند (4).

و سوگند به آسمان و كسى كه آن را بنا كرده (5).

و سوگند به زمين و آنكه آن را بگسترد (6).

و سوگند به جان آدمى و آن كس كه آن را با چنان نظام كامل بيافريد (7).

و در اثر داشتن چنان نظامى خير و شر آن را به آن الهام كرد (8).

(سوگند به اين آيات) كه هر كس جان خود را از گناه پاك سازد رستگار مى‏شود (9).

و هر كس آلوده‏اش سازد زيانكار خواهد گشت (10).

طايفه ثمود از غرور و سركشى دعوت پيامبر خود صالح را تكذيب كردند (11).

هنگامى كه شقى‏ترين آن‌ها برانگيخته شد (12).

و رسول خدا (صالح) گفت: اين ناقه آيت خداست از خدا بترسيد و آن را سيراب كنيد (13).

آن قوم رسول را تكذيب و ناقه را پى كردند.

خدا هم آنان را به كيفر ظلم و گناهشان هلاك ساخت و شهرشان را با خاك يكسان نمود (14).

و از عاقبت هلاكتشان پروايى نكرد (15).

### بيان آيات‏

حاصل مضمون اين سوره اين است كه: انسان - كه با الهام خدايى تقوا را از فجور و كار نيك را از كار زشت تميز مى‏دهد -، اگر بخواهد رستگار شود بايد باطن خود را تزكيه كند، و آن را با پرورشى صالح بپروراند و رشد دهد، با تقوا بيارايد، و از زشتى‏ها پاك كند، و گر نه از سعادت و رستگارى محروم مى‏ماند، هر قدر بيشتر آلوده‏اش كند، و كمتر بيارايد محروميتش بيشتر مى‏شود، و آن‌گاه به عنوان شاهد داستان ثمود را ذكر مى‏كند كه به جرم اينكه پيامبرشان حضرت صالح را تكذيب كرده، ناقه‏اى را كه مامور به حمايت از آن بودند بكشتند، به عذاب استيصال و انقراض مبتلا شدند، و با نقل اين داستان به اهل مكه تعريض و توبيخ مى‏كند، و سوره مورد بحث به شهادت زمينه‏اى كه دارد در مكه نازل شده.

﴿وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا﴾

راغب در مفردات گفته: كلمه «ضحى» به معناى گستردگى نور آفتاب است، ولى بعدها به معناى آن هنگامى استعمال شد كه آفتاب بعد از طلوع خورشيد گسترده مى‏شود، و روز بالا مى‏آيد[[1340]](#footnote-1340).

و ضمير در «ضحيها» به كلمه «شمس» بر مى‏گردد، در اين آيه به خورشيد و گستردگى نورش در زمين سوگند ياد شده.

﴿وَ اَلْقَمَرِ إِذَا تَلاَهَا﴾

كلمه «قمر» عطف است به كلمه «الشمس»، و ضمير در اين آيه نيز به شمس بر

مى‏گردد، و در اين آيه به قمر سوگند ياد شده، در حالى كه دنبال شمس در حركت است، و مراد از دنبال روى قمر دو چيز مى‏تواند باشد: يكى اينكه از خورشيد كسب نور مى‏كند، كه در اين صورت حال «اذا تليها» حالى دائمى است، چون قمر دائما از شمس كسب نور مى‏كند، و يكى اينكه طلوع قمر بعد از غروب خورشيد باشد، كه در اين صورت سوگند دائمى نيست، بلكه در دو حال قمر است، يكى ايامى كه قمر به صورت هلال در مى‏آيد، و يكى ايامى كه تمام قرص آن روشن مى‏شود.

#### چند وجه در باره مرجع ضمير در ﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾

﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾

كلمه «جلى» از مصدر تجليه است، كه به معناى اظهار و بر ملا كردن است، و ضمير مؤنث «ها» به ارض بر مى‏گردد (البته كلمه ارض قبلا ذكر نشده بود، ولى از فحواى كلام معلوم است كه روز زمين را ظاهر و آشكار مى‏كند).

ولى بعضى‏[[1341]](#footnote-1341) از مفسرين گفته‏اند: ضمير فاعل در «جلى» به كلمه «نهار» و ضمير مفعول «ها» به كلمه «شمس» برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم به روز كه خورشيد را نمايان مى‏كند، چون با بر آمدن روز خورشيد نمايان مى‏شود. ولى اين سخن با آيه قبل نمى‏سازد، چون در آيه قبل مى‏فرمود: خورشيد روز را روشن مى‏كند، و واقع هم همين است، نه اينكه روز خورشيد را روشن كند.

بعضى‏[[1342]](#footnote-1342) ديگر گفته‏اند: ضمير «ها» به دنيا بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه:

قسم به خورشيد كه دنيا را روشن مى‏كند.

بعضى‏[[1343]](#footnote-1343) ديگر گفته‏اند: به ظلمت بر مى‏گردد.

بعضى‏[[1344]](#footnote-1344) ديگر گفته‏اند: فاعل فعل «جلى» خداى سبحان و ضمير «ها» به كلمه «شمس» بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم به روز، آن هنگامى كه خدا خورشيد را ظاهر مى‏سازد، و ليكن همه اين وجوه بعيد است.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾

يعنى به شب سوگند در آن هنگام كه زمين را فرا مى‏گيرد، پس ضمير «ها» به ارض بر مى‏گردد، هم چنان كه در «جلاها» نيز گفتيم به آن بر مى‏گردد.

و بعضى‏[[1345]](#footnote-1345) گفته‏اند به كلمه «شمس» بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: «به شب سوگند كه بر خورشيد احاطه مى‏يابد»، و اين معنا بعيد است، چون شب به خورشيد احاطه

ندارد، بلكه زمين و موجودات روى آن را فرا مى‏گيرد.

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد، كه چرا در آيه قبل روشن شدن زمين را با صيغه ماضى تعبير كرد، و فرمود: «جلاها» و در اين آيه مساله فرا گرفتن شب در روى زمين را با صيغه مضارع تعبير كرده، آنجا فرموده: ﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا جَلاَّهَا﴾، و اينجا مى‏فرمايد: ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾، با اينكه ممكن بود بفرمايد «و الليل اذا غشيها»، و يا در آنجا بفرمايد: «و النهار اذا يجليها» ؟.

پاسخ اين سؤال اين است كه: با اين تعبير خواست بر حال حاضر دلالت كند، و اشاره كند به اينكه در ايام نزول آيه كه آغاز ظهور دعوت اسلامى بوده، تاريكى فجور زمين را پوشانده بود، قبلا هم گفتيم كه بايد بين قسم و مطلبى كه برايش قسم مى‏خورند نوعى تناسب و ارتباط باشد، و اگر فرموده بود: «و الليل اذا غشيها» سخن از تاريكى رانده بود، ولى به تاريكى جهل و فسق حال حاضر اشاره نشده بود، جواب ديگرى كه مى‏توان داد اين است كه به منظور رعايت فواصل فرمود: «يغشيها»[[1346]](#footnote-1346).

### وجه اينكه در آيه: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا﴾ از بانى آسمانى تعبير به «ما» شده است‏

﴿وَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا بَنَاهَا وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا طَحَاهَا﴾

كلمه «طحو» كه مصدر فعل «طحى» است به معناى گستردن است، و كلمه «ما» در جمله‏ ﴿وَ مَا بَنَاهَا﴾، و در جمله‏ ﴿وَ مَا طَحَاهَا﴾ موصوله است، و فاعل «بنيها» و «طحيها» خداى سبحان است، و اگر از حضرتش تعبير به «ما - چيزى كه» كرد با اينكه بايد تعبير به «من - كسى كه» كرده باشد، براى اين بود كه نكته‏اى مهم‏تر را افاده كند، و آن بزرگ جلوه دادن و شگفتى انگيختن است، و معنايش اين است كه سوگند مى‏خورم به آسمان و آن چيز قوى عجيبى كه آن را بنا كرده و سوگند مى‏خورم به زمين و آن چيز نيرومند و شگفت‏آور كه آن را گسترده.

ولى بعضى‏[[1347]](#footnote-1347) از مفسرين كلمه «ما» را مصدريه گرفته، آيه را چنين معنا كرده‏اند.

سوگند به آسمان و بناى آن، و سوگند به زمين و گستردگيش. ليكن سياق آيات - با در نظر گرفتن اينكه آيه‏ ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا﴾ در آن قرار دارد - با اين نظريه سازگار نيست.

﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾

يعنى سوگند مى‏خورم به نفس، و آن چيز نيرومند و دانا و حكيمى كه آن را اين چنين

مرتب خلق كرد و اعضايش را منظم و قوايش را تعديل كرد، و اگر كلمه «نفس» را نكره آورد به نظر بعضى‏[[1348]](#footnote-1348) براى اين بود كه به نفس شخص معينى نظر نداشت، و به قول بعضى‏[[1349]](#footnote-1349) ديگر براى بزرگ جلوه دادن آن بود، ولى به نظر ما بعيد نيست براى اين بوده باشد كه اشاره كند به اينكه آن قدر اين خلقت اهميت دارد كه قابل تعريف و توصيف نيست، و اينكه اين خلقت را خبرى هست.

و مراد از «نفس»، نفس انسانيت و جان همه انسان‌ها است.

ولى بعضى‏[[1350]](#footnote-1350) گفته‏اند: مراد از آن جان آدم ابو البشر (علیه السلام) است، ولى اين سخن با سياق آيات و مخصوصا با آيات‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ نمى‏سازد، چون معنا ندارد كه كسى نفس آدم ابو البشر را تزكيه كند و يا آلوده سازد، مگر آنكه بگوييم در دو آيه مذكور استخدام شده علاوه بر اين، هيچ علتى تصور نمى‏شود كه ما را وادار سازد كلمه «نفس» را به نفس آدم (علیه السلام) اختصاص دهيم.

#### معناى «فجور» و «تقوى» و مراد از اينكه خداوند فجور و تقواى نفس را به او الهام كرده‏

﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾

كلمه «فجور» - به طورى كه راغب‏[[1351]](#footnote-1351) گفته - به معناى دريدن پرده حرمت دين است. در حقيقت وقتى شريعت الهى از عمل و يا از ترك عملى نهى مى‏كند، اين نهى پرده‏اى است كه بين آن عمل و ترك عمل و بين انسان زده شده، و ارتكاب آن عمل و ترك اين عمل دريدن آن پرده است.

و كلمه «تقوى» - به طورى كه راغب‏[[1352]](#footnote-1352) گفته - به معناى آن است كه انسان خود را از آنچه مى‏ترسد در محفظه‏اى قرار دهد. و منظور از اين محفظه و تقوا به قرينه اينكه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دورى از هر عملى است كه با كمال نفس منافات داشته باشد، و در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهى.

كلمه «الهام» كه مصدر «الهم» است، به معناى آن است كه تصميم و آگهى و علمى از خبرى در دل آدمى بيفتد، و اين خود افاضه‏اى است الهى، و صور علميه‏اى است يا تصورى و يا تصديقى كه خداى تعالى به دل هر كس كه بخواهد مى‏اندازد، و اگر در آيه شريفه هم تقواى نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، براى اين بود كه بفهماند مراد از اين الهام

اين است كه خداى تعالى صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملى كه انجام مى‏دهد تقوى است و يا فجور است، علاوه بر تعريفى كه نسبت به متن عمل و عنوان اولى آن كرده، عنوانى كه مشترك بين تقوا و فجور است، مثلا تصرف مال را كه مشترك بين تصرف در مال يتيم و تصرف در مال خويش است، و همخوابگى را كه مشترك بين زنا و نكاح است، به او شناسانده، علاوه بر آن اين را هم به او الهام كرده كه تصرف در مال يتيم و همخوابگى با زن اجنبى فجور است، و آن دوى ديگر تقوا است، و خلاصه كلام اينكه منظور از الهام اين است كه خداى تعالى به انسان‌ها شناسانده كه فعلى كه انجام مى‏دهند فجور است يا تقوا، و برايش مشخص كرده كه تقوا چگونه اعمالى، و فجور چگونه اعمالى است.

در آيه شريفه با آوردن حرف «فاء» بر سر آن، مساله الهام را نتيجه تسويه قرار داده، و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾، و چون نفس را تسويه كرد ﴿فَأَلْهَمَهَا...﴾ پس به او الهام كرد...، و اين براى آن بود كه اشاره كند به اينكه الهام فجور و تقوا همان عقل عملى است، كه از نتايج تسويه نفس است، پس الهام مذكور از صفات و خصوصيات خلقت آدمى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[[1353]](#footnote-1353).

و اضافه فجور و تقوا به ضميرى كه به نفس بر مى‏گردد، براى آن بوده كه اشاره كند به اينكه مراد از فجور و تقواى الهام شده، فجور و تقواى مختص به نفسى است كه در آيه آمده، يعنى نفس انسانى و نفس جن، چون بر اساس آنچه از كتاب عزيز استفاده مى‏شود طايفه جن نيز مكلف به ايمان و عمل صالح هستند.

#### معناى اينكه در جواب قسم‏ها فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

كلمه «فلاح» كه مصدر ثلاثى مجرد «افلح» است، و «افلح» ماضى از باب افعال آن است، به معناى ظفر يافتن به مطلوب و رسيدن به هدف است، بر خلاف «خيبت» كه به معناى ظفر نيافتن و نرسيدن به هدف است، و كلمه «زكاة» كه مصدر ثلاثى مجرد «زكى» است و فعل «زكى» ماضى از باب تفعيل آن است، به معناى روييدن و رشد گياه است به رشدى صالح و پربركت و ثمربخش، و كلمه «تزكيه» كه مصدر باب تفعيل آن است به معناى روياندن آن است به همان روش و كلمه «دسى» از ماده «دس» بوده است چيزى كه هست

يكى از دو سين آن قلب به ياء شده، و به صورت «دسى» در آمده، كه ماضى باب تفعيلش «دسى» مى‏شود، و اين ماده به معناى آن است كه چيزى را پنهانى داخل در چيز ديگر كنيم، و مراد از اين كلمه در آيه مورد بحث به قرينه اينكه در مقابل تزكيه ذكر شده، اين است كه انسان نفس خود را به غير آن جهتى كه طبع نفس مقتضى آن است سوق دهد، و آن را بغير آن تربيتى كه مايه كمال نفس است تربيت و نمو دهد.

و آيه شريفه يعنى‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ﴾ جواب هشت سوگندى است كه قبلا ياد شد، و جمله‏ ﴿وَ قَدْ خَابَ...﴾ عطف بر آن و جواب دوم است.

و تعبير از اصلاح نفس و افساد آن به تزكيه و تدسى مبتنى بر نكته‏اى است كه آيه ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾ بر آن دلالت دارد، و آن اين است كه: كمال نفس انسانى در اين است كه به حسب فطرت تشخيص دهنده فجور از تقوى باشد، و خلاصه آيه شريفه مى‏فهماند كه دين، يعنى تسليم خدا شدن در آنچه از ما مى‏خواهد كه فطرى نفس خود ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزكيه نفس و تربيت آن به تربيتى صالح است، كه مايه زيادتر شدن آن، و بقاى آن است، هم چنان كه در جاى ديگر به اين نكته تصريح نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ اَلزَّادِ اَلتَّقْوىَ وَ اِتَّقُونِ يَا أُولِي اَلْأَلْبَابِ﴾[[1354]](#footnote-1354)و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعى است كه در صورت تقوا دارد.

#### طغيان قوم ثمود و پى كردن ناقه صالح (عليه السلام)، نمونه‏اى از ﴿وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا﴾

كلمه «طغوى» مانند كلمه «طغيان» مصدر است، و حرف «باء» كه بر سر آن در آمده باى سببيت است، و آيه شريفه و آيات بعدش تا آخر سوره جنبه استشهاد دارد، و مى‏خواهد براى آيه‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا...﴾ نمونه‏اى ذكر كند.

﴿إِذِ اِنْبَعَثَ أَشْقَاهَا﴾

كلمه «اذ» ظرف است براى جمله «كذبت»، و يا براى جمله «بطغويها»، و مراد از «اشقاى ثمود» آن كسى است كه ناقه را پى كرد، و به طورى كه در روايات آمده نامش «قدار بن سالف» بوده، كه مردم ثمود او را به اين كار واداشتند، چون در آيات بعدى همه ضميرها را ضمير جمع آورده، و همه مردم ثمود را مذمت مى‏كند.

﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اَللَّهِ نَاقَةَ اَللَّهِ وَ سُقْيَاهَا﴾

مراد از «رسول الله» حضرت صالح پيغمبر است، كه پيامبر قوم ثمود بود، و كلمه

«ناقه» در جمله «ناقة الله» با فعلى از قبيل «احذركم» به صداى بالا قرائت شده، تا مفعول آن باشد، و كلمه «سقياها» عطف بر ناقه است.

و معناى آيه اين است كه: صالح پيغمبر با رسالتى از ناحيه خدا به ايشان گفت: از ناقه خدا و نيز از آبشخور آن پروا كنيد و متعرض او نشويد، نه به قتلش اقدام كنيد و نه نوبت آب او را از او بگيريد، و خداى تعالى داستان اين ناقه را در سوره هود و سوره‏هاى ديگر به طور مفصل آورده.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾

كلمه «عقر» به معناى ريشه كن كردن چيزى است كه به سر بريدن شتر و مطلق كشتن نيز اطلاق مى‏شود، و كلمه «دمدمه» به معناى خراب كردن بنا بر روى كسى است، وقتى مى‏گويند: «دمدم عليه القبر»، معنايش اين است كه خاك قبر را بر سرش فرو ريخت، و منظور از اين عبارت اين است كه عذاب الهى به خاطر گناهانى كه كردند همه آنان را فرا گرفت، و نسلشان را قطع و آثارشان را محو و نابود كرد.

و در جمله «فسويها» ظاهرا ضمير به ثمود بر مى‏گردد و مؤنث بودنش به اعتبار قبيله بودن اين قوم است، و قبيله مؤنث است. و معناى جمله اين است كه خداى تعالى اين قبيله را با خاك يكسان كرد، ممكن هم هست ضمير مذكور به كلمه «ارض» كه از مفاد استفاده مى‏شود بر گردد، و تسويه ارض به معناى تسطيح آن و از بين بردن پستى و بلنديهاى آن است.

بعضى‏[[1355]](#footnote-1355) ضمير را به «دمدمه» برگردانده‏اند، دمدمه‏اى كه از فعل «فدمدم» استفاده مى‏شود، و معناى جمله اين است كه دمدمه آنان را تسويه كرد، يعنى همه را دمدمه كرد، و هيچ صغير و كبيرى را استثناء نكرد.

﴿وَ لاَ يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾

ضمير در اين آيه يا به «دمدمه» بر مى‏گردد، و يا به «تسويه» و «واو» براى استيناف است، و يا واو حاليه است، و معنايش اين است كه: پروردگار ثمود از عاقبت دمدمه آنان و يا تسويه ايشان پروايى نكرد، آن چنان كه پادشاهان و مستكبرين از عاقبت وخيم عقاب دشمنان خود و آثار سوء آن پروا و دلواپسى مى‏كنند، براى اينكه پادشاهان نمى‏دانند عاقبت اين عقابشان چيست، و چه آثارى بجاى مى‏گذارد، ولى خداى تعالى مى‏داند عاقبت عقابش چيست، همان است كه خودش اراده كرده، و مطابق با فرمان و اذن خود او است، بنابراين

آيه مورد بحث قريب المعناى با آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿لاَ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾[[1356]](#footnote-1356).

بعضى‏[[1357]](#footnote-1357) گفته‏اند: ضمير در «لا يخاف - نمى‏ترسد» به همان فرد اشقاى ثمود - قدار بن سالف - بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه كشنده ناقه از عاقبت وخيم عمل خود نمى‏ترسد.

بعضى‏[[1358]](#footnote-1358) ديگر گفته‏اند: ضمير در «لا يخاف» به صالح (علیه السلام) و ضمير در «عقبيها» به دمدمه بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه صالح از عاقبت دمدمه آن قوم نمى‏ترسيد، براى اينكه به نجات خود اطمينان داشت، و وجه ضعف اين دو قول روشن است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره الهام فجور و تقوى، جبر و اختيار، اشقاى اولين و اشقاى آخرين)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾ آمده كه: يعنى «آن را بيافريد و صورتگرى كرد»[[1359]](#footnote-1359).

و در مجمع البيان آمده: از زراره و محمد بن مسلم و حمران روايت شده كه از امام باقر و امام صادق (عليهما السلام) نقل كرده‏اند كه در تفسير آيه‏ ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾ فرموده‏اند: يعنى براى او بيان كرده كه چه كارهايى مى‏كند و چه كارهايى نمى‏كند، و در تفسير آيه‏ ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾ فرمودند: يعنى رستگار شد هر كس اطاعت كرد ﴿وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾، و نوميد و زيانكار شد هر كس كه معصيت كرد[[1360]](#footnote-1360).

و در الدر المنثور است كه احمد، مسلم، ابن جرير، ابن منذر، و ابن مردويه از عمران بن حصين روايت كرده‏اند كه گفت: مردى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: يا رسول الله آيا به نظر شما آنچه امروز مردم مى‏كنند و در باره آن رنج مى‏كشند چيزى است كه خداى تعالى قبلا قضايش را رانده، و از پيش مقدرش كرده؟ و همچنين آنچه بعدا براى مردم پيش مى‏آيد و رفتارى كه با پيامبر خود مى‏كنند، و با همان رفتار حجت بر آنان تمام مى‏شود، همه اينها از پيش مقدر شده؟ فرمود: بله سرنوشتى است كه از پيش تعيين شده. مرد

پرسيد پس حال كه وضع چنين است ديگر اين همه تلاش براى چيست؟ فرمود خداى تعالى وقتى كسى را براى يكى از دو سرنوشت فجور و تقوا خلق كرده، راه رسيدن به آن را هم برايش فراهم مى‏سازد و او را آماده مى‏كند تا براى رسيدن به آن هدف عمل كند، و اين معنا را قرآن كريم تصديق نموده، مى‏فرمايد: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[1361]](#footnote-1361).

مؤلف: اينكه سائل پرسيد: «و همچنين آنچه بعدا براى مردم پيش مى‏آيد...»، معنايش اين است كه: وجوب صدور فعل چه حسنه و چه سيئه از نظر قضاء و قدرى كه قبلا رانده شده منافات ندارد، با اينكه از نظر صدورش از انسان اختيارى و ممكن باشد و ما اين معنا را مكرر در بحثهاى گذشته اين كتاب ذكر نموده و توضيح داديم.

و در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم، ابو الشيخ، ابن مردويه، و ديلمى، از جويبر از ضحاك از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏خواند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا...﴾ و مى‏فرمود: رستگار شد نفسى كه خدا آن را تزكيه كرده باشد، و زيانكار شد آن نفسى كه خدا از هر چيزى محرومش كرده باشد[[1362]](#footnote-1362).

مؤلف: اينكه در اين حديث تزكيه و محروم كردن را به خداى تعالى نسبت داده به وجهى درست است، و با انتساب اولى به اطاعت خود انسان، و دومى به معصيت خود آدمى منافات ندارد، چون مكرر خاطرنشان كرده‏ايم كه محروميت از هدايت، و به عبارت ديگر اضلال تنها به عنوان مجازات منسوب به خدا مى‏شود، و خداى تعالى هرگز ابتداء كسى را اضلال نمى‏كند، هم چنان كه خودش فرمود: ﴿وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ اَلْفَاسِقِينَ﴾[[1363]](#footnote-1363).

و در مجمع البيان آمده كه روايت صحيح از عثمان بن صهيب از پدرش رسيده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به على بن ابى طالب فرمود: شقى‏ترين اولين چه كسى بود؟ عرضه داشت كشنده ناقه صالح. فرمود درست گفتى، حال بگو ببينم شقى‏ترين آخرين كيست؟ على (علیه السلام) مى‏گويد: عرضه داشتم نمى‏دانم يا رسول الله، فرمود آن كسى است كه تو را بر اينجايت (اشاره كرد به فرق سرش) ضربت مى‏زند[[1364]](#footnote-1364).

مؤلف: اين معنا را از عمار ياسر نيز روايت كرده‏[[1365]](#footnote-1365).

و در تفسير برهان است كه ثعلبى و واحدى، هر دو به سند خود از عمار و از عثمان بن

صهيب، و از ضحاك و ابن مردويه به سند خود از جابر بن سمرة، و از عمار و از ابن عدى و يا از ضحاك، و خطيب بغدادى در تاريخ خود از جابر بن سمرة، و طبرانى و موصلى و احمد از ضحاك از عمار، روايت كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى على اشقاى اولين كشنده ناقه صالح بود، و اشقاى آخرين قاتل تو است. و در روايتى آمده كه اشقاى آخرين كسى است كه اين - محاسنت - را با اين - خون سرت - خضاب مى‏كند[[1366]](#footnote-1366).

# سوره ليل(92)

سوره ليل مكى است و بيست و آيه دارد

## [سوره الليل (92): آيات 1 تا 21]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ ١ وَ اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ٢ وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ ٣ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ٤ فَأَمَّا مَنْ أَعْطىَ وَ اِتَّقىَ ٥ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىَ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىَ ٧ وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اِسْتَغْنىَ ٨ وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىَ ٩ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىَ ١٠ وَ مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ١١ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ ١٢ وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولىَ ١٣ فَأَنْذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى ١٤ لاَ يَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَى ١٥ اَلَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ١٦ وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى ١٧ اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ١٨ وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىَ ١٩ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلىَ ٢٠ وَ لَسَوْفَ يَرْضىَ ٢١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم، سوگند به شب وقتى كه روى روز را مى‏پوشاند (1).

و سوگند به روز وقتى كه ظاهر مى‏گردد (2).

و سوگند به كسى كه جنس نر و ماده را خلق كرده (3).

كه اعمال شما متفرق و گوناگون است (4).

اما آنكه انفاق كند و پرهيزكار باشد (5).

و پاداش نيك روز جزا را قبول داشته باشد (6).

به زودى راه انجام كارهاى نيك را برايش آسان مى‏سازيم (7).

و اما كسى كه بخل بورزد و طالب ثروت و غنى باشد (8).

و پاداش نيك روز جزا را تكذيب كند (9).

اعمال نيك را در نظرش سنگين و دشوار مى‏سازيم (10).

و او وقتى هلاك شود مالش هيچ سودى به حالش نخواهد داشت (11).

آرى هدايت به عهده ما است (12).

و دنيا و آخرت مال ما است (13).

اينك شما را از آتشى هشدار مى‏دهم كه زبانه مى‏كشد (14).

و جز شقى‏ترها را نمى‏سوزاند (15).

آن كسان را كه آيات و دعوت ما را تكذيب نموده از قبولش اعراض كردند (16).

و به زودى افراد با تقواتر از آن دور داشته مى‏شوند (17).

آنان كه مال خود را مى‏دهند تا آن را پاك و پر بركت و داراى نمو سازند (18).

و احدى از صاحب مال طلبكار نيست تا پاداش بخواهد (19).

مال خدا را در راه به دست آوردن رضايت پروردگار اعلاى خود داده (20).

كه به زودى راضى هم مى‏شود (21).

### بيان آيات‏

غرض اين سوره تهديد و انذار است، و اين هدف را از اين راه دنبال مى‏كند كه به انسان‌ها بفهماند مساعى و تلاشهايشان يك جور نيست، بعضى از مردمند كه انفاق مى‏كنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسناى خدا را تصديق مى‏كنند، و خداى تعالى هم در مقابل، حياتى جاودانه و سراسر سعادت در اختيارشان مى‏گذارد، و بعضى ديگرند كه بخل مى‏ورزند، و به خيال خود مى‏خواهند بى نياز شوند، و وعده حسناى خدايى را تكذيب مى‏كنند، و خداى تعالى هم آنان را به سوى عاقبت شر راه مى‏برد، و در اين سوره اهتمام و عنايت خاصى به مساله انفاق مالى شده است، و اين سوره از نظر زمينه آياتش هم مى‏تواند مكى باشد، و هم مدنى.

﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾

در اين آيه به شب هنگامى كه روز را فرا مى‏گيرد سوگند ياد شده، و فراگيرى شب نسبت به روز در جاى ديگر نيز آمده، فرموده: ﴿يُغْشِي اَللَّيْلَ اَلنَّهَارَ﴾[[1367]](#footnote-1367)و احتمال هم دارد كه

مراد فراگيرى زمين و يا فراگيرى و پوشاندن قرص خورشيد باشد.

﴿وَ اَلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾ ا

ين آيه عطف است به كلمه «الليل»، و كلمه «تجلى» به معناى ظهور و پيدا شدن چيزى است بعد از خفاء و ناپيدائيش، و اگر صفت «ليل» را به صيغه مضارع و صفت «نهار» را به صيغه ماضى آورد براى همان نكته‏اى بود كه در آغاز سوره قبلى بيان كرديم.

﴿وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ﴾

اين آيه نيز مانند آيه قبلى عطف است بر كلمه «ليل»، و كلمه «ما» در آن موصوله است، و منظور از آن خداى سبحان است و اگر از خداى تعالى تعبير كرد به «ما - چيزى كه»، با اينكه بايد تعبير كرده بود به «من - كسى كه»، براى آن بود كه ابهام‏گويى در اينجا كه به عظمت اشعار دارد رعايتش لازم‏تر بود تا رعايت معناى لغوى.

و معناى آيه اين است كه سوگند مى‏خورم به شب، وقتى همه جا را فرا مى‏گيرد، و به روز وقتى كه همه پنهان‏ها را آشكار مى‏سازد، و به چيزى كه نر و ماده را با اينكه از يك نوعند مختلف آفريد.

ولى بعضى‏[[1368]](#footnote-1368) از مفسرين كلمه «ما» را مصدريه گرفته‏اند، كه معنايش چنين مى‏شود، و سوگند مى‏خورم به خلقت نر و ماده. ولى اين نظريه ضعيف است.

و مراد از نر و ماده مطلق نر و ماده است، هر چه كه باشد، و هر جا محقق شود.

ولى بعضى‏[[1369]](#footnote-1369) گفته‏اند: خصوص نر و ماده از انسان است.

و بعضى‏[[1370]](#footnote-1370) ديگر گفته‏اند مراد خصوص آدم و حوا است. ولى از همه وجوه بهتر همان وجه اول است.

﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾

كلمه «سعى» به معناى راه رفتن به سرعت است، و مراد از آن عملى است كه با كمال اهتمام انجام شود، و اين كلمه هر چند مفرد است ولى معناى جمع را مى‏دهد، و كلمه «شتى» جمع كلمه «شتيت - متفرق» است، مانند كلمه «مرضى» كه جمع «مريض» است.

و جمله مورد بحث جواب سوگندهاى سه‏گانه است، و معنايش اين است كه: من

سوگند مى‏خورم به اين واقعيات متفرق كه هم در خلقت و هم در اثر متفرقند، به اينكه مساعى شما نيز هم از نظر نفس عمل، و هم از نظر اثر مختلفند، بعضى عنوان اعطاء و تقوى و تصديق را دارد، و اثرش هم خاص به خودش است، و بعضى‏ها عنوان بخل و استغناء و تكذيب دارد و اثرش هم مخصوص خودش است.

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطىَ وَ اِتَّقىَ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىَ﴾

و مراد از «اعطاء» انفاق مال در راه رضاى خداست، به دليل اينكه در مقابلش بخل را آورده، كه ظهور در امساك از انفاق مال دارد، و نيز به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى﴾

و جمله‏ ﴿وَ اِتَّقىَ﴾ به منزله تفسيرى است براى اعطاء، و مى‏فهماند كه مراد از اعطاء، اعطاى بر سبيل تقواى دينى است.

﴿وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىَ﴾ كلمه «حسنى» صفتى است كه در جاى موصوف خود نشسته، و ظاهرا موصوفش وعده باشد، و تقدير كلام «و صدق بالعدة الحسنى» باشد، و مراد از «عده» وعده ثوابى است كه خداى تعالى در مقابل انفاق به انگيزه رضاى او داده، انفاقى كه تصديق قيامت و ايمان بدان باشد، كه لازمه چنين انفاق و چنين تصديقى، تصديق به وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت نيز هست، و همچنين مستلزم ايمان به رسالت رسولان هم هست، چون رسالت تنها راه رسيدن و ابلاغ وعده ثواب او است.

و حاصل دو آيه اين است كه: كسى كه مؤمن به خدا و به رسول او و به روز جزا باشد، و مال خود را به خاطر خدا و تحصيل ثواب او انفاق كند، ثوابى كه به زبان رسولش وعده‏اش را داده (ما چنين و چنانش مى‏كنيم) به او مى‏دهيم.

﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىَ﴾

كلمه «تيسير» به معناى تهيه كردن و آماده نمودن است، و كلمه «يسرى» به معناى خصلتى است كه در آن آسانى باشد و هيچ دشوارى نداشته باشد، و اگر تهيه كردن را توصيف كرد به آسانى، در حقيقت نوعى مجاز گويى شده، پس منظور از آن اين است كه توفيق اعمال صالحه را به او بدهد، و انجام اينگونه اعمال را برايش آسان سازد، به طورى كه هيچ گونه دشوارى در آن نباشد، و يا منظور اين است كه او را آماده حياتى سعيد كند، حياتى نزد پروردگارش، حياتى بهشتى، و به اين نحو آماده‏اش كند كه توفيق اعمال صالحى را به او بدهد. و وجه دوم، هم به ذهن نزديك‏تر است و هم انطباقش با وعده‏هايى كه از قرآن معهود ما است منطبق‏تر.

#### مراد از اينكه در باره مؤمن انفاق كننده متقى فرمود: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىَ﴾ و در باره بخل ورزنده مكذب فرمود: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىَ﴾

﴿وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اِسْتَغْنىَ وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىَ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىَ وَ مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى﴾

كلمه «بخل» در مقابل كلمه «اعطاء - دادن» به معناى ندادن است، و كلمه «استغناء» به معناى طلب غنى و ثروت از راه ندادن و جمع كردن است، و مراد از «تكذيب به حسنى»، كفر وعده حسنى و ثواب خدا است، كه انبيا آن را به بشر رسانده‏اند، و معلوم است كه كفر به آن وعده، كفر به اصل قيامت است.

و مراد از «تيسير للعسرى» خذلان و ندادن توفيق اعمال صالح است، به اين گونه كه اعمال صالح را در نظرش سنگين كند، و سينه‏اش را براى ايمان به خدا گشاده نسازد، و يا او را آماده عذاب كند.

و كلمه «تردى» كه مصدر فعل ماضى «تردى» است، به معناى سقوط از مكانى بلند است، كه بر هلاكت هم اطلاق مى‏شود، پس مراد از «تردى» در اينجا اين است كه چنين كسى وقتى در حفره قبر و يا در جهنم و يا در ورطه هلاكت سقوط مى‏كند مالش به چه دردش مى‏خورد؟

و كلمه «ما»، هم مى‏تواند استفهامى باشد، و هم نافيه، اگر استفهامى باشد كه معنايش همان بود كه گفتيم، و اگر نافيه باشد معنايش اين مى‏شود كه چنين كسى در هنگامى كه به ورطه هلاكت مى‏افتد مالش به دردش نمى‏خورد.

#### هدايت خلق از قضاهاى الهى است كه بر خود واجب كرده ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ و با هادى بودن انبياء (عليهم السلام) منافات ندارد

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولىَ﴾

اين دو آيه مطالب قبل يعنى تيسير براى «يسرى» و «عسرى» را تعليل مى‏كند، ممكن هم هست بگوييم از همان مطالب قبل با كوتاه‏ترين بيان خبر مى‏دهد، و حاصلش اين است كه ما اين تيسير را مى‏كنيم، و يا اين بيان را مى‏آوريم، براى اينكه هدايت كرده باشيم، چون هدايت خلق به عهده ما است، و هيچ مانعى ما را در اين هدايت مزاحمت نمى‏كند، و مانع نمى‏شود.

پس جمله‏ ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ مى‏رساند كه هدايت خلق از امورى است كه خداى سبحان قضايش را رانده، و آن را بر خود واجب كرده، چون حكمتش اين ايجاب را اقتضا مى‏كرده، بنابراين، خلايق را آفريده تا او را عبادت كنند و خودش غرض از خلقت را عبادت خود دانسته، فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[[1371]](#footnote-1371)، و به حكم اين آيه غرض از

خلقت را عبادت خود معرفى نموده، و به حكم آيه زير آن را راه مستقيم بين خود و خلقش دانسته، و فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾[[1372]](#footnote-1372)، و نيز فرموده‏ ﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اَللَّهِ﴾[[1373]](#footnote-1373).

و بر خود واجب كرده كه راه خود را براى آنان بيان نموده، سپس ايشان را به آن راه هدايت كند، البته هدايت به معناى نشان دادن راه، حال چه اينكه بپذيرند و آن راه را پيش بگيرند، و چه نپذيرند، و راه ديگر بروند، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ﴾[[1374]](#footnote-1374)، و نيز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ﴾[[1375]](#footnote-1375)، و باز فرموده: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[[1376]](#footnote-1376).

خواهى گفت از اين آيات بر مى‏آيد كه هدايت تنها كار خداست، و بنابراين پس انبيا چكاره‏اند؟ در پاسخ مى‏گوييم منافات ندارد كه انبيا هم قيام به اين امر بكنند براى اينكه اگر هدايت كنند به اذن او مى‏كنند، و خود مستقل در اين كار نيستند، (هم چنان كه در هيچ كارى نيستند) و خود خداى تعالى در عين اينكه فرموده: ﴿إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾[[1377]](#footnote-1377)فرموده: ﴿وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[[1378]](#footnote-1378)و نيز فرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اَللَّهِ عَلىَ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِي﴾[[1379]](#footnote-1379).

و ما در جلد دوم اين كتاب در خلال مباحث نبوت بيان عقلى اين مساله را آورديم.

#### فرق بين هدايت به معناى ارائه طريق و هدايت به معناى ايصال به هدف‏

همه اينها در باب هدايت به معناى ارائه طريق بود، و اما هدايت به معناى رساندن به هدف كه در آيات مورد بحث رساندن به آثار حسنه‏اى است كه به دنبال يافتن هدايت الهى و متصف شدن به صفت عبوديت مى‏آيد، از قبيل رسيدن به حيات طيبه در دنيا، و حيات سعيده ابدى آخرت، پر واضح است كه از قبيل صنع و ايجاد است، كه مختص به خداى تعالى است، و از امورى است كه خدا قضايش را رانده، و بر خود واجب كرده، و در آيه زير وعده‏اش را مسجل نموده: ﴿فَمَنِ اِتَّبَعَ هُدَايَ فَلاَ يَضِلُّ وَ لاَ يَشْقىَ﴾[[1380]](#footnote-1380)، و نيز فرموده: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[[1381]](#footnote-1381)، و نيز فرموده: ﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اَللَّهِ قِيلاً﴾[[1382]](#footnote-1382).

پس فرق بين هدايت به معناى راه نشاندادن و بين هدايت به معناى رساندن به هدف اين شد كه هدايت اولى مستقيما كار انبيا و اوليا و ساير هدايت گران است، ولى مؤثر شدنش منوط به اذن خدا است، ولى هدايت دوم چون از باب صنع و خلقت است مستقيما كار خود خداست، البته اسبابى كه بين او و خلقش در اين مورد و در همه موارد خلقت واسطه‏اند بى دخالت نيستند، پس اين هدايت را هم مى‏توان به تبع بغير خداى تعالى نسبت داد.

و در معناى آيه مى‏گوييم اگر مراد از هدايت در آيه شريفه هدايت به معناى اول باشد، معنايش اين مى‏شود كه ما اگر بيان مى‏كنيم براى شما آنچه را كه بيان مى‏كنيم براى اين است كه ارائه طريق عبوديت به عهده ما است. و اگر مراد از هدايت، رساندن به هدف باشد معناى آيه چنين مى‏شود: اگر ما براى كسانى كه انفاق مى‏كنند و ثواب را تصديق دارند يسرى را تيسير مى‏كنيم و خلاصه اگر اعمال صالح و حيات سهله ابدى و دخول بهشت را برايشان

آسان مى‏كنيم براى اين است كه: اين كار مربوط به صنع و ايجاد و از باب رساندن هر مخلوقى به هدف نهايى او است، و معلوم است كه اين كار به عهده ما است.

و اما تيسير عسرى و يا ساده‏تر بگوييم آسان‏تر كردن گناه، كار مستقيم خداى تعالى نيست بلكه لازمه قهرى تيسير يسرى است، وقتى خداى تعالى بخواهد براى آن بندگانى كه اوصافشان گذشت راه عبوديت را آسان سازد، قهرا براى عده ديگر راه كفر آسان مى‏شود (آرى آسان كردن كار نيك براى عده اول، به اين است كه انبيايى بر انگيزد، و كتب آسمانى بفرستد، و اين باعث نافرمانى آن عده ديگر، و در نتيجه آسان شدن گناه بيشترشان مى‏شود، اگر براى طايفه اول، انبيا نمى‏فرستاد، طايفه دوم انبيايى را نمى‏كشتند، اگر براى طايفه اول كتاب نمى‏آمد، طايفه دوم هم نافرمانى نمى‏كردند) پس نتيجه قهرى هدايت طايفه اول و تيسير يسرى براى آنان، ضلالت و تيسير عسراى طايفه دوم است، هم چنان كه فرمود: ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ اَلْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ﴾[[1383]](#footnote-1383)، و حتى در باره قرآن كه هدايت براى عالميان است فرموده: ﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ يَزِيدُ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ خَسَاراً﴾[[1384]](#footnote-1384).

ممكن هم هست مراد از آن مطلق هدايت باشد، اعم از هدايت دومى، يعنى تكوينى و حقيقى، و هدايت اولى يعنى تشريعى و اعتبارى - و اتفاقا ظاهر آيه هم كه مطلق آمده همين است -، و بنابراين، هم هدايت حقيقى به عهده خداست، هم چنان كه فرمود: ﴿اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ﴾[[1385]](#footnote-1385)، و هم هدايت اعتبارى هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[[1386]](#footnote-1386).

﴿وَ إِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ اَلْأُولىَ﴾ يعنى عالم بدء و عالم عود - و يا به عبارت ديگر خلقت نخستين و خلقت در معاد - هر دو از آن ما است، پس هر چه كه اسم «شى‏ء - چيز» بر او اطلاق شود مملوك خداى تعالى است آن هم به حقيقت معناى ملك كه عبارت است از قيام مملوك

به وجود مالك، و اما ملك اعتبارى كه يكى از آثارش جواز تصرفات است، از متفرعات ملك حقيقى است.

پس خداى تعالى مالك هر چيزى است، نه از يك جهت و دو جهت، بلكه از هر جهت، و هيچ چيزى از او چيزى را مالك نيست، پس كسى معارض او نيست و مانعى كه او را از ملكش منع كند وجود ندارد، و هيچ چيزى بر او غالب نمى‏شود، هم چنان كه خودش فرمود: ﴿وَ اَللَّهُ يَحْكُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ﴾[[1387]](#footnote-1387)، و نيز فرمود: ﴿وَ يَفْعَلُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾[[1388]](#footnote-1388).

#### بيان اينكه تكذيب كننده دعوت حق و روى گرداننده از آن «اشقى» است، و اينكه مفاد آيه‏ ﴿لاَ يَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَى...﴾ اينست كه فقط كافر اشقى خالد در جهنم است‏

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى لاَ يَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَى اَلَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى﴾

اين قسمت از آيات به خاطر اينكه حرف «فاء» در آغازش آمده نتيجه‏گيرى از مطالب گذشته است، مى‏فرمايد: حال كه معلوم شد هدايت به عهده ما است، اينك من شما را از آتش جهنم انذار مى‏كنم، با اين بيان نكته التفاتى هم كه در جمله‏ ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ﴾ بكار رفته روشن مى‏شود، قبلا يعنى در جمله‏ ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ هدايت را به خدا و كاركنان درگاهش نسبت داده، مى‏فرمود «بر ما است»، و در اين جمله انذار را تنها به خود نسبت داده مى‏فرمايد: «من شما را انذار مى‏كنم» خواسته به اين نكته اشاره كند كه هدايت، قضايى است حتمى، و به همين جهت منذر حقيقى خداى تعالى است، هر چند كه با زبان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) انجام شود.

و «تلظى آتش» به معناى زبانه كشيدن شعله آتش است، و مراد از «آتشى كه تلظى مى‏كند» آتش جهنم است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿كَلاَّ إِنَّهَا لَظىَ﴾[[1389]](#footnote-1389).

و مراد از كلمه «اشقى» مطلق هر كافرى است كه با تكذيب آيات خدا و اعراض از آن كافر شود، چون چنين كسى از هر شقى‏اى شقى‏تر است، براى اينكه ساير بدبخت‏ها در زندگى دنياى خود بدبختند، يا در بدن خود مبتلا به بيمارى و يا نقص عضوند، و يا مالشان از بين مى‏رود، و يا به داغ فرزند خود مبتلا مى‏شوند، و اين بدبختى‏ها تمام شدنى است، ولى آن كسى كه كفر مى‏ورزد، در زندگى آخرتى بدبخت است، يعنى بدبختى است كه بدبختيش پايان ندارد، و منتهى به خلاصى و نجات نمى‏شود، و اميد رهايى در آن نيست.

پس مراد از كلمه «اشقى» هر كافرى است كه دعوت حق را تكذيب كند و از آن

روى بگرداند، به دليل اينكه دنبال اين كلمه و در معرفى آن فرموده: ﴿اَلَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى﴾، و مؤيد آن اين است كه انذار را مطلق آورد و فرمود: همه شما را انذار مى‏كنم. و اما معناى تحت اللفظى كلمه «اشقى» كه افعل التفضيل است، و تنها شامل كسى مى‏شود كه از تمامى شقى‏ها شقى‏تر است، با سياق آيه سازگار نيست.

و مراد از «صلى نار» پيروى آن و ملازم آن بودن است، پس اين كلمه معناى خلود را افاده مى‏كند، و اين خلود در آتش قضايى است كه خداى تعالى در حق كافر رانده و فرموده: ﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[[1390]](#footnote-1390).

با اين بيان استفاده‏اى كه بعضى‏[[1391]](#footnote-1391) از مفسرين از آيه مورد بحث كرده دفع مى‏شود، او از آيه‏ ﴿لاَ يَصْلاَهَا إِلاَّ اَلْأَشْقَى﴾ استفاده كرده كه به حكم اين آيه مؤمنين گنهكار و فاسق و فاجر داخل آتش دوزخ نمى‏شوند، براى اينكه اين آيه دخول در آتش را منحصر كرده در كسى كه كافر و اشقى باشد، وجه نادرستى اين سخن اين است كه: آيه شريفه تنها خلود در آتش را منحصر در كافر اشقى كرده، نه اصل دخول در آتش را.

#### متقى‏ترين افراد كسى است كه در راه رضاى خدا از مال خود انفاق مى‏كند

﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىَ﴾

كلمه «تجنب» به معناى دور كردن است، و ضمير در «سيجنبها» به آتش بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: به زودى كسى كه مصداق «اتقى» باشد از آتش دور مى‏شود.

و مراد از كلمه «اتقى» هر كسى است كه از شخصى ديگر با تقواتر باشد، و بيش از او از مخاطر پروا كند، چون بعضى از مردم تنها اين مقدار با تقوا هستند كه از اتلاف نفوس و كشتن مردم پرهيز مى‏كنند، و بعضى هستند كه تنها از فساد اموال مى‏پرهيزند، و بعضى هستند كه چون از فقر مى‏ترسند، به همين جهت از انفاق مال در راه خدا خوددارى مى‏كنند، و همچنين بعضى هستند كه از خدا مى‏پرهيزند، و مال خود را در راه رضاى او انفاق مى‏كنند، و از همه اين چند طايفه با تقواتر آن كسى است كه از خدا پروا نموده مال خود را در راه او انفاق مى‏كند، و به عبارت ديگر كسى است كه از خسران آخرت مى‏پرهيزد، و به همين انگيزه مال خود را انفاق مى‏كند.

پس مفضل عليه كلمه «اتقى» كسى است كه با دادن مال از خدا نمى‏پرهيزد، هر چند كه از پاره‏اى مخاطر دنيوى پرهيز دارد، و يا ساير اعمال صالح را انجام داده، به اين مقدار از خداى تعالى پروا مى‏كند.

پس آيه شريفه به حسب مدلولش عام است و اختصاص به طايفه‏اى ندارد، دليل بر اين معنا اين است كه كلمه «اتقى» را با جمله‏ ﴿اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ﴾ توصيف كرده، و معلوم است كه اين توصيف امرى است عمومى، و همچنين توصيف‏هاى بعدى، و اين منافات ندارد با اينكه آيات و يا همه سوره به خاطر يك واقعه خاصى نازل شده باشد، هم چنان كه در روايات اسباب نزول سبب خاصى برايش ذكر شده.

و اما اطلاق مفضل عليه به طورى كه شامل همه مردم از صالح و طالح شود، و در نتيجه مفضل تنها شامل يك نفر گردد، و يا يك نفر در هر عصر بشود، و معنا چنين گردد كه از ميان همه مردم تنها آن يك نفرى داخل دوزخ نمى‏شود كه از همه با تقواتر است، و نيز در جمله قبلى معنا چنين شود كه داخل دوزخ نمى‏شود مگر تنها آن يك فردى كه در هر عصر از سايرين شقى‏تر باشد، توجيهى است كه به هيچ وجه سياق آيات اول سوره با آن مساعدت ندارد، و همچنين با انذار عمومى كه در جمله‏ ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى﴾ شده نمى‏سازد، چون معنا ندارد بگوييم: همه شما را انذار مى‏كنم از آتش دوزخى كه به جز يك نفر از شما در آن جاودانه نمى‏افتد، و تنها يك نفر از شما از آن نجات مى‏يابد.

﴿اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾

اين جمله صفت كلمه «اتقى» است، مى‏فرمايد اتقى آن كسى است كه مال خود را مى‏دهد و انفاق مى‏كند، تا به اين وسيله مال خود را به نموى شايسته نمو دهد.

﴿وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىَ﴾ اين آيه مضمون آيه قبلى را تثبيت مى‏كند، مى‏فرمايد و اتقى كسى است كه كسى از او طلبى ندارد، و نعمتى نداده، تا به عنوان تلافى آن مال را كه وى انفاق كرده به او داده باشد، پس كسى كه مصداق اتقى است مال را براى رضاى خدا انفاق مى‏كند، مؤيد اين معنا جمله بعدى است كه مى‏فرمايد: ﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلىَ﴾.

﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلىَ﴾

اين استثناء منقطع و به معناى ليكن است، و معناى آيه اين است كه: كسى طلبكار خدا نبوده، و خدا مالى را كه به او داده به عنوان اداى دين نداده، پس شخص انفاقگر مال خدا را در راه خدا انفاق مى‏كند تا رضاى پروردگار والاى خود را به دست آورد. و ما در سابق در

معناى وجه الله تعالى و در معناى اسم اعلى بحث كرديم.

﴿وَ لَسَوْفَ يَرْضىَ﴾

يعنى و هر آينه او - همان مرد اتقى - به زودى با دريافت اجر جزيل و پاداش حسن و جميلى كه پروردگارش به او مى‏دهد خشنود مى‏گردد.

در اين آيه خداى تعالى را با دو صفت «رب» و «اعلى» ستوده، تا اشاره كرده باشد به اينكه آنچه به عنوان جزا به او مى‏دهند كه بزرگترين جزا و گرانقدرترين است، به مقتضاى ربوبيت خداى تعالى و تناسب با بلندى مقام او است، (نه متناسب با عمل بنده) و از اينجا وجه التفات در آيه قبلى روشن مى‏شود، در آيه «فانذرتكم» خداى تعالى متكلم بود، و در آيه قبلى غايب فرض شده، تا به دو وصف رب و اعلى متصف گردد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره نزول آيات: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطىَ وَ اِتَّقىَ...﴾ در شان «ابو دحداح» و روايتى در باره اينكه هدايت كننده خدا است) 5

در كافى به سند خود از محمد بن مسلم روايت كرده كه گفت: از امام باقر (علیه السلام) معناى آيه‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾، و آيه‏ ﴿وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ﴾ و آيات نظائر اين دو را كه در آن‌ها به حقايق تكوينى سوگند ياد شده پرسيدم و عرضه داشتم «آيا ما نيز مى‏توانيم مثلا به خورشيد و ستاره سوگند بخوريم؟» فرمود: خداى تعالى مى‏تواند به هر يك از مخلوقاتش سوگند ياد كند، ولى بندگانش نمى‏توانند به غير او سوگند بخورند[[1392]](#footnote-1392).

مؤلف: اين روايت را مرحوم صدوق هم به سند خود از على بن مهزيار از ابو جعفر دوم امام جواد (علیه السلام) نقل كرده‏[[1393]](#footnote-1393). و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾ آمده كه امام درباره معنايش فرمود: سوگند به شب وقتى كه روز را مى‏پوشاند[[1394]](#footnote-1394).

و از حميرى نقل شده كه در قرب الاسناد از احمد بن محمد، از احمد بن محمد بن ابى نصر، از ابى الحسن رضا (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب شنيدم در تفسير آيه‏ ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ﴾ مى‏فرمود: مردى در حياط خانه مسلمانى درخت خرمايى داشت، و به همين بهانه باعث زحمت صاحب خانه مى‏شد، صاحب خانه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شكايت كرد، حضرت، صاحب درخت را خواست وقتى آمد

فرمود: درخت خرمايت را به درخت خرمايى در بهشت مى‏فروشى؟ آن مرد گفت: نه و نفروخت، مردى از انصار كه كنيه‏اش ابى دحداح بود از اين معامله خبردار شد نزد صاحب نخله رفت، و گفت درخت خرمايت را به حائط[[1395]](#footnote-1395) من بفروش، آن مرد پذيرفت، ابو دحداح نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: درخت خرماى فلانى را در مقابل حائطم خريدم، حضرت فرمود در مقابل حائطت يك درخت خرماى بهشتى خواهى داشت.

در اينجا بود كه خداى تعالى بر پيامبرش اين آيه را نازل كرد: ﴿وَ مَا خَلَقَ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى فَأَمَّا مَنْ أَعْطىَ﴾ يعنى درخت خرما را بدهد ﴿وَ اِتَّقىَ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىَ﴾ يعنى وعده نخله‏اى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داد ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىَ... تَرَدَّى﴾[[1396]](#footnote-1396).

مؤلف: اين روايت را قمى در تفسير خود بدون ذكر امام نقل كرده، و كلمه «زوجين» تفسيرى است كه امام براى جمله «الذكر و الانثى» كرده‏[[1397]](#footnote-1397).

و نيز در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى﴾ آمده كه امام فرمود: اين اتقى ابو دحداح بوده‏[[1398]](#footnote-1398).

مؤلف: اين رواياتى بود كه از طرق شيعه در تفسير اين آيات وارد شده.

طبرسى رحمة الله عليه در مجمع البيان قصه را از واحدى نقل كرده كه او به سند خود از عكرمه از ابن عباس آورده، و در آن آمده كه مردى انصارى وارد معامله آن درخت خرما شد و با صاحبش صحبت كرد، و در آخر آن را به چهل درخت خريد، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بخشيد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم آن را به صاحب خانه بخشيد، و سپس طبرسى از عطاء روايت كرده كه گفت: نام خريدار درخت ابو دحداح بود[[1399]](#footnote-1399).

و سيوطى در الدر المنثور قصه را از ابن ابى حاتم از ابن عباس نقل كرده و بعد آن را تضعيف نموده‏[[1400]](#footnote-1400).

از سوى ديگر از طرق اهل سنت رواياتى آمده كه اين سوره در باره ابو بكر نازل شده، فخر رازى در تفسير كبيرش گفته: همه مفسرين اجماع دارند بر اينكه مراد از آن يعنى از كلمه «اتقى» ابو بكر است، ولى بايد دانست كه شيعه به تماميشان منكر اين روايتند و مى‏گويند اين سوره در باره على بن ابى طالب نازل شده، به دليل اينكه قرآن در جاى ديگر نيز به دادن زكاتش ستوده، فرموده: ﴿يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ پس آيه‏ ﴿اَلْأَتْقَى اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾ هم اشاره به مضمون همان آيه دارد، و آن‌گاه كلمه «اتقى» را به معناى افضل خلق در تقوى، و يا به عبارت ديگر با تقواترين خلق گرفته‏اند، كه اشكال آن گذشت‏[[1401]](#footnote-1401).

و اما اينكه به شيعه نسبت داده شده كه همگى روايت بالا را منكر شده‏اند، و روايت ابى دحداح را پذيرفته‏اند دليل مورد اعتمادشان صحيح حميرى گذشته، و روايات ديگرى است كه همان مفاد را مى‏رساند.

بله در يك روايت ضعيف از برقى، از اسماعيل بن مهران، از ايمن بن محرز، از ابى بصير، از امام صادق (علیه السلام) آمده كه در تفسير آيه‏ ﴿وَ سَيُجَنَّبُهَا اَلْأَتْقَى﴾ فرمود: اما اين آيه مربوط است به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و هر كه او را پيروى كند، و اما آيه ﴿اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾، در خصوص امير المؤمنين (علیه السلام) است چون در باره همان جناب است كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ و اما آيه‏ ﴿وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىَ﴾ راجع به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه احدى به او نعمتى نداده تا جزاى آن را از او طلبكار باشد بلكه نعمت آن جناب است كه بر تمامى خلايق جارى است، صلوات الله عليه‏[[1402]](#footnote-1402).

و اين روايت به خاطر اينكه يكى از راويانش يعنى ايمن بن محرز شناخته شده نيست ضعيف و غير قابل اعتماد است. علاوه بر اين، مضمون آن جنبه تطبيق عمومات بر مصاديق را دارد، و جنبه تفسيرى ندارد، و يكى از ادله واضح آن اين است كه موصوف يعنى كلمه اتقى را بر رسول خدا تطبيق كرده، و صفت آن را كه آيه‏ ﴿اَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ...﴾ است، بر امير المؤمنين، و دوباره آيه بعدى را بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تطبيق نموده، و اگر اين روايت درست باشد نظم كلام بكلى بهم مى‏خورد، البته اين در صورتى است كه كلمه «واو» در آيه‏ ﴿اَلَّذِي يُؤْتِي...﴾ در روايت اضافه شده باشد، (هم چنان كه مى‏بينيم در قرآن واو

ندارد) و اما اگر فرض كنيم كه جزو آيه بوده، روايت از نظر تحريف مردود است، چون جزو روايات تحريف شمرده مى‏شود، كه همه مردودند.

و از حميرى حكايت شده كه از احمد بن محمد، از احمد بن محمد ابن ابى نصر، از ابى الحسن رضا (علیه السلام) روايت كرده كه راوى گفت: از آن جناب از معناى آيه‏ ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدىَ﴾ پرسيدم، فرمود: آرى خدا است هر كه را بخواهد هدايت و هر كه را بخواهد گمراه مى‏كند.

عرضه داشتم: خدا امورت را اصلاح كند، جمعى از ياران ما پنداشته‏اند كه معرفت اكتسابى است، هر كس فكر خود را درست بكار بيندازد به معرفت مى‏رسد.

امام اين سخن را نادرست دانست و فرمود: اينها اگر درست مى‏گويند چرا اين خير را براى خود كسب نمى‏كنند؟ نه، چنين نيست كه هر كس بخواهد و به هر مقدار كه بخواهد بتواند معرفت كسب كند، هيچ احدى از مردم را نمى‏بينى مگر آنكه از جهاتى از بعضى ديگر بهتر است، و آن بعض از جهاتى ديگر از او بهترند، نمونه‏اش بنى هاشمند كه موضعشان موضعى است كه مى‏دانى، قرابتشان با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حدى است كه مى‏دانى، و همه مى‏دانيم كه آنان سزاوارترند به خلافت از شما، مع ذلك از آن محرومند، گمان مى‏كنى آل محمد (عليهم السلام) به فكر خود نبودند؟ و آيا مى‏توانى بگويى كه شما راه و رسم زندگى را مى‏دانيد و ايشان نمى‏دانند؟

آن‌گاه فرمود: ابو جعفر (علیه السلام) مى‏فرمود: اگر براى همه مردم مقدور بود همه ما را دوست مى‏داشتند[[1403]](#footnote-1403).

مؤلف: اما هدايت - كه در اينجا منظور از آن رساندن به هدف است - تنها كار خداى سبحان است، براى اينكه اين هدايت از شؤون ربوبيت است. و اما گمراه كردن، منظور از آن گمراهى به عنوان مجازات است، نه گمراه كردن ابتدايى، كه چنين اضلالى به خداى تعالى نسبت داده نمى‏شود، پس هر جا اضلال به جناب او منسوب مى‏شود در حقيقت معنايش امساك از نازل كردن رحمت و هدايت نكردن است، نه گمراه كردن، و چون هدايت كار او است امساك از آن هم منسوب به او است.

# سوره ضحى(93)

سوره ضحى، مكى يا مدنى است و يازده آيه دارد

## [سوره الضحي (93): آيات 1 تا 11]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلضُّحىَ ١ وَ اَللَّيْلِ إِذَا سَجىَ ٢ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلىَ ٣ وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ اَلْأُولىَ ٤ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ ٥ أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىَ ٦ وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىَ ٧ وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنىَ ٨ فَأَمَّا اَلْيَتِيمَ فَلاَ تَقْهَرْ ٩ وَ أَمَّا اَلسَّائِلَ فَلاَ تَنْهَرْ ١٠ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ١١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. سوگند به روز در آن هنگام كه نور خورشيد گسترده مى‏شود (1).

و سوگند به شب هنگام كه سكونت و آرامش مى‏بخشد (2).

كه پروردگارت نور وحى را از تو قطع نكرده و تو را مورد خشم قرار نداده است (3).

و مسلما آخرت براى تو از دنيا بهتر است (4).

و پروردگارت به زودى عطايى مى‏كند كه راضى شوى (5).

آيا نبود كه تو را يتيم يافت و سپس پنا داده؟ (6).

و آيا نبود كه راه به جايى نمى‏بردى قدم به قدم هدايتت كرد؟ (7).

و تهى دستت يافت پس بى‏نيازت نمود (8).

حال كه چنين است پس هيچ يتيمى را از روى قهر خوار مشمار (9).

و هيچ سائلى را مرنجان (10).

و نعمت پروردگارت را با رفتار و گفتارت بازگو كن (11).

### بيان آيات‏

بعضى‏[[1404]](#footnote-1404) گفته‏اند: چند روزى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى نشد، به طورى كه مردم گفتند خدا با او وداع كرده، در پاسخشان اين سوره نازل شد و خداى تعالى به اين وسيله آن حضرت را شاد كرد، و در سوره مورد بحث، هم احتمال مكى بودن هست و هم مدنى بودن.

﴿وَ اَلضُّحىَ وَ اَللَّيْلِ إِذَا سَجىَ﴾

اين دو آيه سوگند به ضحى و به ليل است، و كلمه «ضحى» به طورى كه در مفردات آمده به معناى گسترده شدن نور خورشيد است‏[[1405]](#footnote-1405). ولى بعدها آن زمانى را كه نور خورشيد گسترده مى‏شود نيز ضحى ناميدند، و مصدر «سجو» كه فعل سجى مشتق از آن است، وقتى در كلمه ليل استعمال مى‏شود، معناى سكونت و آرامش شب را مى‏دهد، پس «سجو الليل» آن هنگامى است كه ظلمت شب همه جا را فرا گيرد.

﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلىَ﴾

«توديع» كه مصدر فعل «ودع» است به معناى ترك است، و كلمه «قلى» - به كسره قاف - به معناى بغض و يا شدت بغض است، و اين آيه جواب دو سوگند اول سوره است، و مناسبت نور روز با مساله وحى، و تاريكى شب با انقطاع وحى بر كسى پوشيده نيست.

﴿وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ اَلْأُولىَ﴾

اين آيه در معناى ترقى دادن مطلب نسبت به مفاد آيه قبل است، و مفاد آيه قبلى موقف كرامت و عنايت الهى را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اثبات مى‏كرد، در اين آيه مى‏فرمايد تازه زندگى دنياى تو با آن كرامت و بزرگى كه دارى، و با آن عنايتى كه خداى تعالى به تو دارد در برابر زندگى آخرتت چيزى نيست، و زندگى آخرت تو از دنيايت بهتر است.

﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾

اين آيه شريفه آيه قبل را تثبيت مى‏كند و مى‏فرمايد: در زندگى آخرت خداى تعالى

آن قدر به تو عطا مى‏كند تا راضى شوى، هم عطاى خدا را مطلق آورده، و هم رضايت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را.

ولى بعضى‏[[1406]](#footnote-1406) از مفسرين گفته‏اند: اين آيه ناظر است به هر دو زندگى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، هم به زندگى دنيايى‏اش، و هم به زندگى آخرتيش.

#### مقصود از اينكه خطاب به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) فرمود خدا تو را «يتيم» و «ضال» يافت. چند وجه در اين باره‏

﴿أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىَ﴾

اين آيه و دو آيه بعدش به بعضى از نعمت‏هاى بزرگى اشاره مى‏كند كه خداى تعالى به آن جناب انعام كرده بود، آرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنوز در شكم مادر بود كه پدرش از دنيا رفت، و دو سال بود كه مادرش درگذشت، و هشت ساله بود كه كفيل و سرپرستش و جدش عبد المطلب از دنيا رفت، كه از آن به بعد در تحت تكفل عمويش ابو طالب قرار گرفت.

بعضى‏[[1407]](#footnote-1407) گفته‏اند: مراد از يتيم در اين آيه پدر مرده نيست، بلكه منظور بى نظير بودن است هم چنان كه در بى نظير را هم در يتيم مى‏گويند، و معناى اين آيه اين است كه: مگر نبود كه خدا تو را فردى بى نظير از بين مردم دانست، و در نتيجه مردم را دور تو جمع كرد؟

﴿وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىَ﴾

مراد از «ضلال» در اينجا گمراهى نيست بلكه مراد عدم هدايت است، و منظور از هدايت نداشتن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، حال خود آن جناب است، و يا صرفنظر از هدايت الهى مى‏خواهد بفرمايد اگر هدايت خدا نباشد تو و هيچ انسانى ديگر از پيش خود هدايت نداريد مگر به وسيله خداى سبحان، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم نفس شريفش با قطع نظر از هدايت خدا ضاله و بى راه بود، هر چند كه هيچ روزى از هدايت الهى جدا نبوده و از لحظه‏اى كه خلق شده بود ملازم با آن بود، در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه زير است، كه مى‏فرمايد: ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾[[1408]](#footnote-1408)، و از همين باب است كلام موسى كه بنا به حكايت قرآن كريم از آن جناب گفته بود: ﴿فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ﴾[[1409]](#footnote-1409)، يعنى هنوز به هدايت رسالت اهتداء نشده بودم.

قريب به اين معنا گفتار بعضى‏[[1410]](#footnote-1410) از مفسرين است كه گفته‏اند: مراد از ضلالت، از دست دادن علم است، هم چنان كه در آيه‏ ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا اَلْأُخْرىَ﴾[[1411]](#footnote-1411)، ضلالت به اين معنا آمده، و مؤيدش آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ اَلْغَافِلِينَ﴾[[1412]](#footnote-1412).

بعضى‏[[1413]](#footnote-1413) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه خدا تو را در بين مردم گمشده يافت، مردم تو را نمى‏شناختند، و قدرت را نمى‏دانستند، و او مردم را به سوى تو و اينكه چه كسى هستى دلالت و هدايت كرد.

بعضى‏[[1414]](#footnote-1414) ديگر گفته‏اند: اين آيه به گم شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در راه هوازن و مكه اشاره دارد، آن زمان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دامن حليمه سعديه دختر ابى ذؤيب بود، و حليمه به طورى كه در روايت آمده مى‏خواست وى را به جدش عبد المطلب برساند، در بين راه متوجه شد كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست.

بعضى‏[[1415]](#footnote-1415) ديگر گفته‏اند: اشاره است به آن واقعه‏اى كه در كودكى آن جناب رخ داد، و در دره‏هاى مكه گم شد.

و بعضى‏[[1416]](#footnote-1416) آيه را اشاره به داستان گم شدنش در راه شام دانسته‏اند كه با عمويش ابو طالب در كاروان ميسره غلام خديجه به شام مى‏رفت، و در بين راه ناپديد شد.

و بعضى‏[[1417]](#footnote-1417) ديگر وجوه ديگرى ذكر كرده‏اند كه ضعفش براى هر خواننده‏اى روشن است.

﴿وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنىَ﴾

كلمه «عائل» به معناى تهى دستى است كه از مال دنيا چيزى ندارد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همين طور بود، و خداى تعالى او را بعد از ازدواج با خديجه دختر خويلد (عليها السلام) بى نياز كرد، و خديجه تمامى اموالش را با همه كثرتى كه داشت به آن جناب بخشيد.

ولى بعضى گفته‏اند: مراد از اغناء، استجابت دعاى آن حضرت است.

#### تو يتيم بودى و درد يتيمى كشيده‏اى، پس بر يتيم قهر مكن. تهيدست بوده‏اى و طعم فقر چشيده‏اى، پس سائل را از خود مران و...

﴿فَأَمَّا اَلْيَتِيمَ فَلاَ تَقْهَرْ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «قهر» به معناى غلبه كردن بر كسى است، اما نه تنها غلبه كردن، بلكه غلبه توأم با خوار كردن او، و قهر به يك يك اين دو معنا هم گفته مى‏شود[[1418]](#footnote-1418).

﴿وَ أَمَّا اَلسَّائِلَ فَلاَ تَنْهَرْ﴾

كلمه «نهر» كه مصدر فعل نهى «لا تنهر» است، به معناى زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است.

﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾

كلمه «تحديث» كه مصدر فعل امر «حدث» است، وقتى در نعمت بكار رود تحديث نعمت به معناى ذكر و ياد آورى و نشاندادن آن است، حال يا به زبان و يا به عمل، و اين عمل شكر نعمت است، و اوامر و نواهى اين چند آيه يعنى خوار نكردن يتيم، و نرنجاندن فقير، و نشاندادن نعمت، دستور به همه مردم است، هر چند كه خطاب متوجه به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده.

و اين آيات سه‏گانه به خاطر اينكه حرف «فاء» در ابتداى آيه اولى در آمده نتيجه‏گيرى از آيه قبل است كه عنايات الهى نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مى‏شمرد، گويا فرموده: تو طعم ذلتى را كه يتيم مى‏چشد چشيده‏اى، و ذلت و شكسته شدن دل او را احساس كرده‏اى، پس هيچ يتيمى را خوار مشمار، و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مكن، و نيز تو تلخى گمراهى و احتياج به هدايت را، و تلخى فقر و تهى دستى را درك كرده‏اى، پس هيچ سائلى را كه از تو مى‏خواهد حاجتش را بر آورى از خود مران، حاجتش اگر هدايت است و اگر معاش است برآور، و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهى‏دستى چشيده‏اى، و ارزش جود و كرم و رحمت خدا را مى‏دانى، پس نعمت او را سپاس گوى، و همه جا نعمتش را يادآور شو، و از مردم پنهانش مدار.

### بحث روايتى [رواياتى در باره نزول آيه: ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾، شفاعت، و معناى آيه: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ...﴾]

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلضُّحىَ﴾ امام فرموده: ضحى به معناى بلند شدن نور

خورشيد است، ﴿وَ اَللَّيْلِ إِذَا سَجىَ﴾ يعنى شب در هنگامى كه همه جا را تاريك كند[[1419]](#footnote-1419).

و در همان كتاب در معناى جمله‏ ﴿وَ مَا قَلىَ﴾ فرموده: يعنى و تو را دشمن نداشت‏[[1420]](#footnote-1420).

و سيوطى در الدر المنثور در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾ از ابن ابى شيبه از ابن مسعود روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: ما اهل بيتى هستيم كه خداى تعالى براى ما آخرت را بر دنيا برگزيد و ترجيح داد، و لذا فرمود: ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾[[1421]](#footnote-1421).

و در همان كتاب است كه عسكرى در كتاب «المواعظ» و ابن لال و ابن نجار، از جابر بن عبد الله روايت كرده‏اند كه گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر على و فاطمه وارد شد، ديد فاطمه مشغول دستاس كردن است، در حالى كه به جاى لباس، حله شتر بر خود افكنده، همين كه چشمش به او افتاد فرمود: يا فاطمه بشتاب و تلخى دنيا را بچش، براى فردا و نعيم آخرتش، دنبال اين جريان بود كه آيه ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾ نازل شد[[1422]](#footnote-1422).

مؤلف: در اين روايت دو احتمال وجود دارد: يكى اينكه خواسته باشد بگويد آيه مذكور نخست به تنهايى بعد از آيات قبلش نازل شد، و بعدها بقيه آيات سوره به آن ملحق گرديد، دوم اينكه سوره همه‏اش يكباره نازل شد، و در خصوص اين داستان آيه مورد بحث دوباره نازل شده باشد.

و در همان كتاب است كه ابن منذر و ابن مردويه و ابو نعيم - در كتاب الحليه - از طريق حرب بن شريح روايت كرده‏اند كه گفت: من به ابى جعفر محمد بن على بن الحسين (امام باقر ع) گفتم: به نظر شما اين شفاعتى كه اهل عراق بر سر زبانها دارند حق است؟ فرمود: آرى به خدا سوگند عمويم محمد بن حنفيه از على بن ابى طالب نقل كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آن قدر از امتم شفاعت مى‏كنم كه خداى تعالى خطاب مى‏كند اى محمد آيا راضى شدى؟ عرضه مى‏دارم: بلى، پروردگارا راضى شدم.

آن‌گاه رو به من - حرب ابن شريح - كرد و فرمود: شما به اهل عراق مى‏گوييد: از تمامى آيات قرآن آيه‏اى كه بيش از همه اميد بخش است آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىَ أَنْفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ اى بندگانم كه بر خود ستم روا داشتيد، از رحمت خدا مايوس نشويد، كه خدا همه گناهان را

مى‏آمرزد عرضه داشتم بله، ما اينطور معتقديم، فرمود: ليكن ما اهل بيت مى‏گوييم از همه آيات در كتاب خدا اميدبخش‏تر آيه‏ ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىَ﴾ است، كه راجع به شفاعت است‏[[1423]](#footnote-1423).

و در تفسير برهان از ابن بابويه نقل كرده كه وى به سند خود از ابن جهم از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه در مجلس مامون فرمود: خداى تعالى به پيامبر گراميش محمد (صلوات الله عليه) فرموده: ﴿أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىَ﴾، يعنى تو يتيمى بودى خداى تعالى مردم را دور تو جمع كرد، ﴿وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ﴾ يعنى تو نزد قومت گم شده بودى، «فهدى» يعنى قوم تو را به سوى معرفت تو هدايت نمود، ﴿وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنىَ﴾ يعنى تو را بى نياز كرد از اين راه كه دعايت را مستجاب نمود مامون چون اين تفسير را شنيد گفت: خدا در تو بركت دهد يا بن رسول الله (و يا خدا در تو بركت نهاده)[[1424]](#footnote-1424).

و در همان كتاب از برقى نقل كرده كه او به سند خود از عمرو بن ابى نصر نقل كرده كه گفت: مردى از اهل بصره برايم حديث كرد كه من حسين بن على (عليهما السلام) و عبد الله بن عمر را ديدم در خانه كعبه طواف مى‏كردند، از ابن عمر معناى آيه ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ را پرسيدم، گفت: خداى تعالى به آن جناب دستور داده نعمت‏هاى خدا را حديث كند و به مردم بگويد.

آن‌گاه به حسين بن على عرض كردم منظور از آيه‏ ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ چيست؟ فرمود به آن جناب دستور داده كه نعمت دين را كه خدا به او انعام فرموده با مردم در ميان بگذارد[[1425]](#footnote-1425).

و در الدر المنثور است كه بيهقى از حسن بن على روايت كرده كه در معناى آيه‏ ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ فرمود: هر وقت به چيزى رسيدى به برادران ايمانيت اطلاع بده‏[[1426]](#footnote-1426).

و در همان كتاب است كه ابو داوود از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس با نعمتى كه به او داده شده مورد آزمايش قرار گيرد و آن را به اطلاع مردم برساند شكرش را به جا آورده و هر كس آن را كتمان كند كفرانش نموده، و هر كس در اين باب بلوف بزند و خود را به چيزى كه ندارد و به او نداده‏اند بيارايد مثل كسى است كه جامه دروغ به تن كرده باشد[[1427]](#footnote-1427).

# سوره انشراح(94)

سوره انشراح، مكى يا مدنى است و هشت آيه دارد

## [سوره الشرح (94): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ١ وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ ٢ اَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ٣ وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ٤ فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً ٥ إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً ٦ فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ٧ وَ إِلىَ رَبِّكَ فَارْغَبْ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. آيا ما سينه تو را گشاده نساختيم؟ (1).

و بار سنگين را از تو برنداشتيم؟ (2).

همان بارى كه پشتت را مى‏شكست (3).

و نامت را بلند آوازه كرديم (4).

از اين به بعد هم دل خوشدار كه بعد از هر دشوارى گشايشى است (5).

بلكه با هر دشوارى دو گشايش است (6).

پس هر گاه از كار روزانه‏ات فراغت يافتى به نماز و شكرانه پروردگارت بايست (7).

و به سوى پروردگارت تمايل كن (8).

### بيان آيات‏

در اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند به اينكه كمر

خدمت در راه خدا ببندد، و به سوى او رغبت كند، و به اين منظور نخست منت‏هايى كه بر او نهاده تذكر مى‏دهد، و اين سوره هم مى‏تواند مكى باشد و هم مدنى، ولى سياق آياتش به مدنى بودن سازگارتر است.

و در بعضى از روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) نقل شده كه فرموده‏اند: سوره «و الضحى» و سوره «ا لم نشرح» يك سوره‏اند، و نيز اين معنا از طاووس و از عمر بن عبد العزيز نقل شده.

#### نادرستى سخن فخر رازى در رد اين قول كه سوره «و الضحى» و «الم نشرح» يك سوره‏اند

فخر رازى در تفسير كبير خود بعد از نقل اين معنا از دو نفر نامبرده گفته است: اين دو نفر پنداشته‏اند ابتداى سوره دوم يعنى جمله‏ ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ﴾ به منزله عطف است بر آيه ششم سوره قبل، يعنى جمله‏ ﴿أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىَ﴾، و اين پندارشان درست نيست، براى اينكه سوره «و الضحى» در حال اندوه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آزار كفار نازل شده، و جنبه تسليت دارد، چون حالت آن جناب حالت محنت و تنگ حوصلگى است، و سوره دوم اقتضا دارد در حالى نازل شده باشد كه آن جناب شرح صدر و حالت خرسندى داشته باشد، و چگونه ممكن است در يك سوره اين دو حالت در آن جناب و اين دو لحن در بيان جمع شود؟![[1428]](#footnote-1428).

و ليكن اشكالش وارد نيست، براى اينكه مراد از شرح صدر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در سوره مورد بحث اين است كه خداى تعالى آن جناب را طورى كند كه قلب نازنينش وسعتى داشته باشد كه حقائق و معارفى كه به وى القاء مى‏شود بپذيرد، و از پذيرش آن به تنگ نيايد، و نيز تحمل آزارهايى كه از ناحيه مردم مى‏بيند داشته باشد، كه بيانش مى‏آيد، نه اينكه بخواهد صرفا آن جناب را خوشحال كرده باشد، پس پندار خود فخر رازى پندار درستى نيست.

دليل بر اين معنا روايتى است كه ابن ابى حاتم از سعيد بن جبير از ابن عباس نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من از پروردگارم مساله‏اى پرسيدم كه دوست داشتم اى كاش نمى‏پرسيدم، و آن اين بود كه پروردگارا قبل از من انبيايى بودند، براى بعضى از آنان باد را مسخر كردى، و بعضى ديگر مرده زنده مى‏كردند، خطاب رسيد مگر تو يتيم نبودى، و ما تو را مورد توجه مردم قرار داديم؟ عرضه داشتم: بلى. فرمود: مگر نبود كه من تو را گم شده ديدم، و هدايتت كردم؟ عرضه داشتم: بله، اى پروردگار من. فرمود:آيا سينه‏ات را گشاده نكردم، و گرفتاريهايت را بر طرف ننمودم؟ عرضه داشتم بله اى پروردگار

من‏[[1429]](#footnote-1429). پس معلوم شد كه اشكال فخر به نظريه مذكور وارد نيست، البته اين بحث دنباله‏اى دارد كه ان شاء الله در سوره ايلاف مى‏آيد.

#### مقصود از شرح صدر رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)، و وجوه مختلف در باره مراد از «وضع وزر» از آن حضرت‏

﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾

راغب گفته: كلمه «شرح» در اصل لغت به معناى باز كردن گوشت و امثال آن است، وقتى گفته مى‏شود: «شرحت اللحم» معنايش اين است كه گوشت باز شد، و «شرحت اللحم» معنايش اين است كه من گوشت را باز كردم، و از جمله موارد استعمالش «شرح صدر» است، كه معنايش باز شدن و گستردگى سينه به نور الهى و سكينتى از ناحيه خدا و روحى از او است، و در قرآن فرموده: ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ و نيز فرموده: ﴿فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ﴾[[1430]](#footnote-1430).

ترتب آيات سه‏گانه اول سوره كه مضمون هر يك مترتب بر آيه قبل است، و سپس تعليل آن‌ها به آيه‏ ﴿فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾ كه از ظاهرش بر مى‏آيد كه با وضع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در اوائل بعثتش و اواخر آن منطبق باشد، و سپس تكرار اين تعليل و نيز تفريع دو آيه آخر سوره بر ما قبل همه شاهد بر آنند كه مراد از شرح صدر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گستردگى و وسعت نظر وى است، به طورى كه ظرفيت تلقى وحى را داشته باشد، و نيز نيروى تبليغ آن و تحمل ناملايماتى را كه در اين راه مى‏بيند داشته باشد، و به عبارتى ديگر نفس شريف آن جناب را طورى نيرومند كند كه نهايت درجه استعداد را براى قبول افاضات الهى پيدا كند.

﴿وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ اَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾

كلمه «وزر» به معناى بار سنگين است، و «انقاض ظهر» به معناى شكستن پشت كسى است، شكستنى كه صدايش به گوش برسد، آن طور كه از تخت و كرسى و امثال آن وقتى كسى روى آن مى‏نشيند، و يا چيز سنگينى روى آن مى‏گذارند صدا برمى‏خيزد، و مراد از «انقاض ظهر» (غالبا) معناى لغوى آن نيست، (چون كسى پشت كسى را آن طور نمى‏شكند كه صداى تخت و كرسى كند)، بلكه منظور ظهور آثار سنگينى وزر بر آدمى است، ظهورى بالغ.

و «وضع وزر» به معناى از بين بردن آن سنگينى است، كه رسول خدا (صلى الله عليه

وآله و سلم) احساسش مى‏كرد، و جمله‏ ﴿وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ﴾ عطف است بر جمله‏ ﴿أَ لَمْ نَشْرَحْ...﴾، چون معنايش «قد شرحنا لك صدرك» است، در نتيجه معناى دو جمله چنين مى‏شود: «محققا ما سينه‏ات را گشوديم، و سنگينى‏هايى كه بر دوشت بود برداشتيم».

و مراد از وضع وزر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد، و قبلا هم اشاره كرديم - اين است كه دعوت آن جناب را انفاذ و مجاهداتش در راه خدا را امضا نمود، به اين معنا كه اسباب پيشرفت دعوتش را فراهم كرد، چون رسالت و دعوت و فروعات آن ثقلى بود كه به دنبالش شرح صدر بر آن جناب تحميل نمود.

ولى بعضى‏[[1431]](#footnote-1431) از مفسرين گفته‏اند: وضع وزر، اشاره است به داستانى كه در روايات آمده كه در ايام كودكيش دو تا فرشته بر آن جناب نازل شدند، و سينه‏اش را شكافته قلبش را در آوردند، و دوباره در جايش قرار دادند، كه روايتش به زودى از نظر خواننده خواهد گذشت.

بعضى‏[[1432]](#footnote-1432) ديگر گفته‏اند: منظور از وزر، اعمالى است كه قبل از بعثت از آن جناب سر زده بود.

و بعضى‏[[1433]](#footnote-1433) گفته‏اند: منظور غفلتش از شرايع و امثال آن است كه آگاه شدن بدان جز با وحى صورت نمى‏گيرد، و بيان هر شريعتى را بايد آن جناب بخواهد، تا پاسخش از راه وحى برسد.

بعضى‏[[1434]](#footnote-1434) ديگر گفته‏اند: منظور تحير آن جناب است در اينكه آيا رسالت الهى را آن طور كه بايد انجام داده‏ام يا نه.

بعضى‏[[1435]](#footnote-1435) هم گفته‏اند: منظور وحى و سنگينى آن است، چون در اوائل بعثت گرفتن وحى بر او دشوار بوده.

بعضى‏[[1436]](#footnote-1436) گفته‏اند: منظور رنجى است كه آن جناب از گمراهى قومش و دشمنيشان با آن جناب مى‏برده، و وى از ارشادشان عاجز مى‏شده.

و بعضى‏[[1437]](#footnote-1437) گفته‏اند: منظور رنجى است كه از تعدى دشمن در آزار آن جناب مى‏برده.

بعضى‏[[1438]](#footnote-1438) ديگر گفته‏اند: مراد اندوهى است كه از مرگ عمويش ابو طالب و مرگ همسرش خديجه در دل داشته.

بعضى‏[[1439]](#footnote-1439) ديگر گفته‏اند: كلمه «وزر» به معناى معصيت است، و رفع و زر به معناى عصمت است.

بعضى‏[[1440]](#footnote-1440) گفته‏اند: منظور از وزر گناه امت آن جناب است، و قهرا مراد از وضع وزر آمرزش آن گناهان است.

و اين وجوهى كه نقل شد بعضى‏ها سخيف و بعضى ديگرش ضعيف است و با سياق سازگار نيست، بعضى‏ها به عنوان «قيل - گفته شده» نقل شده، و بعضى ديگرش به صورت احتمال ذكر شده است.

﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾

«رفع ذكر» به معناى بلند آوازه كردن كسى است، به طورى كه نامش و گفتگويش از همه نامها و همه خاطره‏ها بلندتر باشد، و خداى تعالى نام آن حضرت را چنين كرد (همه جا سخن از آن حضرت بود)، و يكى از مصاديق رفع ذكر آن جناب اين است كه خداى تعالى نام او را قرين نام خود كرد، و در نتيجه در مساله شهادتين كه اساس دين خدا است نام او قرين نام پروردگارش قرار گرفت، و بر هر مسلمانى واجب كرد كه در هر روز در نمازهاى پنجگانه واجب نام آن جناب را با نام خداى تعالى به زبان جارى سازد، و لطفى كه در آيه مورد بحث بكار رفته از نظر خواننده دور نماند، و آن اين است كه: بعد از كلمه «وضع» در آيه سابق كلمه «رفع» را كه درست مقابل آن است آورد.

#### توضيح مفاد آيه: ﴿فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾ و رد سخنى از زمخشرى در اين باره‏

﴿فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾

بعيد نيست اين آيه تعليل مطالب گذشته يعنى وضع وزر و رفع ذكر باشد، چون رسالتى كه خداى تعالى بر آن جناب تحميل كرده، و دستور داد مردم را به سوى آن دعوت كند سنگين‏ترين بارى است كه بر يك بشر تحميل شود، و معلوم است كه با قبول اين مسئوليت كار بر آن جناب دشوار شده، و همچنين تكذيبى كه قومش نسبت به دعوتش نموده و استخفافى كه به آن جناب كردند، و اصرارى كه در محو نام او مى‏ورزيدند، همه براى آن جناب دشوارى روى دشوارى بوده، و خداى تعالى در آيه قبلى فرمود: ما اين دشوارى‏ها را از دوش تو برداشتيم، و معلوم است كه اين عمل خداى تعالى مانند همه اعمالش بر طبق سنتى بوده كه در عالم به جريان انداخته، و آن اين است كه هميشه بعد از هر دشوارى سهولتى پديد مى‏آورد، و به همين جهت مطلب دو آيه قبل را تعليل كرده به اينكه اگر از تو وضع وزر كرديم، و اگر نامت را بلند ساختيم، براى اين بود كه سنت ما بر اين جارى شده كه بعد از عسر، يسر بفرستيم، و بنابراين احتمال لام در كلمه «العسر» لام جنس خواهد بود، نه لام استغراق،

مى‏خواهد بفرمايد جنس عسر اين طور است كه به دنبالش يسر مى‏آيد، نه تمامى فرد فرد عسرها، و بعيد هم نيست كه يسر يا عسر از مصاديق سنتى ديگر باشد، و آن سنت تحول حوادث و تقلب احوال و بى دوامى همه شؤون زندگى دنيا است.

و از زمخشرى حكايت شده كه در كشاف گفته: حرف «فاء» در جمله‏ ﴿فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ...﴾ فاى فصيحه است، و زمينه كلام زمينه تسليت دادن و دلخوش كردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وسيله وعده‏اى جميل است.

وى مى‏گويد: مشركين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين را سرزنش مى‏كردند به اينكه مردمى فقيرند، چيزى از مال دنيا ندارند، به حدى اين زخم زبان اوج گرفت كه به دل شريف آن حضرت افتاد كه نكند اسلام نياوردن مردم و تحقيرشان از مؤمنين به خاطر همين تهى دستى مؤمنين است، و خداى تعالى براى دفع اين احتمال نعمت‏هاى بزرگى را كه به آن جناب ارزانى داشته بود به رخش كشيد، آن‌گاه اضافه كرد: ﴿فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾ گويا فهماند اين ما بوديم كه به تو داديم آنچه كه خودت مى‏دانى، پس از فضل خدا مايوس نباش، و بدانكه بعد از سختى‏ها گشايشى براى شما خواهد بود[[1441]](#footnote-1441).

و ظاهر گفتار وى اين است كه لام در «العسر» را لام عهد گرفته، نه لام جنس، و مراد از يسر هم غنيمت‏هايى است كه خداى تعالى در سالهاى بعد نصيب مؤمنين كرده.

ليكن ما اين حرف را قبول نداريم، براى اينكه ذهن شريف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجل از آن است كه از حال كفار و علت كفرشان بى خبر باشد، و نداند كه علت اصلى آن استكبار از حق است، و خلاصه خدا را كوچك‏تر از آن مى‏دانند كه دعوت پيامبرش را بپذيرند، به شهادت اينكه اين كفار بعد از ظهور شوكت اسلام و پولدار شدن مؤمنين هم ايمان نياوردند، و خداى تعالى پيامبرش را از اميدوارى به ايمان آوردن اكثر آنان نهى و نوميد كرده، هم در آيات سوره يس كه در مكه يعنى در ايام فقر مؤمنين نازل شده فرموده: ﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ... وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1442]](#footnote-1442)، و هم در سوره بقره كه در مدينه يعنى در روزگار خوش مؤمنين نازل شده فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1443]](#footnote-1443).

و اگر ما يسر بعد از عسر را حمل كنيم بر شوكت اسلام و رفعتش بعد از دوران سختى، و سوره را هم از سوره‏هاى مكى بگيريم، خيلى مورد اشكال واقع نمى‏شود.

#### مفاد تكرار جمله: ﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾ و چند وجه در باره امر ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ...﴾ به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾

اين جمله تاكيد آيه قبل و تثبيت آن است.

ولى بعضى‏[[1444]](#footnote-1444) گفته‏اند: جمله‏اى است استينافى و مفسرين‏[[1445]](#footnote-1445) گفته‏اند: اين دو آيه دلالت دارد بر اينكه با يك عسر دو يسر هست، و اين گفتار ناشى از يك قاعده‏اى است كه مى‏گويد: كلمه‏اى كه الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح معرفه است، اگر در كلامى تكرار شود، منظور از آن همان كلمه اول است، و هر دو كلمه يك چيز را مى‏رسانند، ولى اگر نكره باشد دومى معنا و منظورى غير منظور اولى را افاده مى‏كند، مثلا اگر بگويى: «اذا اكتسبت الدرهم - يا: درهما - فانفق الدرهم» معنايش اين است كه وقتى درهمى - يك درهم - كاسبى كردى، همان درهم را خرج كن، و اما اگر بگويى «اذا اكتسبت درهما فانفق درهما» معنايش اين است كه اگر درهمى را كسب كردى، درهمى را خرج كن، و در اين جمله منظور اين است كه درهمى را خرج كن، ليكن اين قاعده كليت ندارد.

تنوينى كه در كلمه «يسرا» است به قول بعضى‏[[1446]](#footnote-1446) براى بزرگداشت يسر است، و مى‏فهماند با هر عسر، يسرى گرانقدر مى‏آيد، ولى به نظر ما تنوين تنويع است، و مى‏خواهد بفرمايد با هر دشوارى نوعى گشايش هست، و منظور از كلمه «مع - با» واقع شدن يسر به دنبال عسر است، نه اينكه منظور از معيت اين باشد كه يسر و عسر در زمان واحد تحقق مى‏يابد.

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلىَ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾

اين آيه خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و مطلبش به خاطر اينكه حرف «فاء» در آغازش آمده نتيجه‏گيرى از بيان آيات قبل است، كه سخن از تحميل رسالت و دعوت بر آن جناب داشت، و منت‏هاى خدا را بر او كه شرح صدرش داده، وزر را از او برداشت، و نامش را بلند آوازه كرد، بر مى‏شمرد، و در آخر، همه اينها را از باب يسر بعد از عسر دانست.

و بنابراين، معنايش اين مى‏شود: حال كه معلوم شد هر عسرى كه تصور شود بعدش

يسر مى‏آيد، و زمام عسر و يسر تنها به دست خدا است و لا غير، پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدى نفس خود را در راه خدا يعنى عبادت و دعا خسته كن، و در آن رغبت نشان بده، تا خدا بر تو منت نهاده راحتى كه دنبال اين تعب است و يسرى كه دنبال اين عسر است، به تو روزى فرمايد.

بعضى‏[[1447]](#footnote-1447) از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه هر گاه از واجباتت فارغ شدى، به نمازهاى مستحبّ بايست.

بعضى‏[[1448]](#footnote-1448) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه هر گاه از نماز فارغ شدى به دعا بپرداز.

ليكن صاحبان اين دو قول بر روى بعضى از مصاديق انگشت گذاشته‏اند، و نمى‏توانند بگويند آيه تنها در اين معنا نازل شده.

بعضى‏[[1449]](#footnote-1449) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه هر گاه از جنگ فارغ شدى، در عبادت بكوش.

و بعضى‏[[1450]](#footnote-1450) گفته‏اند: مراد اين است كه هر گاه از دنيايت فارغ شدى به آخرتت بپرداز، و بعضى وجوه ديگرى ذكر كرده‏اند كه وجوهى ضعيف است.

### بحث روايتى (رواياتى متضمن تمثيلى حاكى از شكافته شدن سينه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و تبديل قلب او و رواياتى ديگر در ذيل آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه عبد الله بن احمد در كتاب «زوائد الزهد»، از ابى بن كعب روايت كرده كه گفت: ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد اولين چيزى كه از امر نبوت ديدى چه بود؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خود را جمع و جور كرد و نشست، و فرمود: اى ابو هريره (خوب) سؤالى كردى، من در صحرا بودم در حالى كه بيست سال و چند ماه از عمرم گذشته بود، ناگهان از بالاى سرم سخنى شنيدم، به بالا نظر كردم مردى را ديدم كه از مردى ديگر مى‏پرسيد، آيا اين همان است؟ آن‌گاه هر دو به طرفم آمدند، با چهره‏هايى كه نظير آن را هرگز در خلق نديده بودم، و ارواحى كه در خلق هيچ چنين چيزهايى نديده بودم، و نيز جامه‏هايى كه در خلق بر تن احدى نديده بودم، آن دو نفر نزديك من مى‏آمدند، و آن قدر جلو آمدند كه هر كدام يك بازوى مرا گرفت، ولى من احساس تماس دست آن‌ها با

بازويم را نمى‏كردم.

در اين حال يكى به ديگرى گفت بخوابانش و او بدون فشار و يا كشيدن مرا خوابانيد، پس يكى به ديگرى گفت: سينه‏اش را بشكاف، پس آن ديگرى سينه‏ام را گرفت آن را شكافت، و تا آنجا كه خودم مى‏ديدم خونى و دردى مشاهده نكردم، پس آن ديگرى به وى گفت: كينه و حسد را در آور، و او چيزى بشكل لخته خون در آورده بيرون انداخت، باز آن ديگرى گفت رافت و رحمت را در جاى آن بگذار، و او چيزى به شكل نقره در همانجاى دلم گذاشت، آن‌گاه انگشت ابهام دست راستم را تكان داد و گفت برو به سلامت. من برگشتم در حالى كه احساس كردم كه نسبت به اطفال رقت، و نسبت به بزرگسالان رحمت داشتم‏[[1451]](#footnote-1451).

مؤلف: و در نقل بعضى از ناقلان - از قبيل نقلى كه در روح المعانى آمده - كه: «من ده‏ساله بودم» بجاى «بيست سال و چند ماه»[[1452]](#footnote-1452).

و در بعضى‏[[1453]](#footnote-1453) روايات آمده كه اين قصه در هنگام نزول سوره‏ ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...﴾ واقع شده كه آن جناب چهل‏ساله بوده.

و در بعضى‏[[1454]](#footnote-1454) ديگر نظير آنچه در صحيح بخارى‏[[1455]](#footnote-1455) و مسلم و ترمذى و نسايى نقل شده آمده كه اين قصه در شب معراج اتفاق افتاده.

و به هر حال بدون اشكال اين قصه جنبه تمثيل دارد، و دانشمندان اسلامى بحث‏هايى طولانى پيرامون مفاد اين روايات كرده‏اند كه همه اين بحث‏ها بر اساس اين پندار است كه جريان يك جريان مادى و يك برخورد مادى بوده، و به همين جهت وجوهى را ذكر كرده‏اند كه چون اصل و اساس بحث باطل بود از نقل آن وجوه خوددارى كرديم.

و در همان كتاب است كه ابو يعلى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن حبان، ابن مردويه، و ابو نعيم (در كتاب دلائل)، همگى از ابى سعيد خدرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: جبرئيل نزد من آمد و گفت: پروردگارت مى‏فرمايد: هيچ مى‏دانى چگونه نامت را بلند آواز كردم؟ عرضه داشتم خدا بهتر مى‏داند. گفت پروردگارت مى‏فرمايد: از اين راه كه هر وقت نام من برده شود نامت با نام من ذكر شود[[1456]](#footnote-1456).

و در همان كتاب است كه عبد الرزاق، ابن جرير، حاكم و بيهقى، از حسن روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روزى خوشحال و خندان از خانه بيرون مى‏آمد و مى‏فرمود: هرگز يك «عسر» حريف دو «يسر» نمى‏شود، ﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾، ﴿إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً﴾[[1457]](#footnote-1457).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلىَ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾ مى‏گويد معنايش اين است كه وقتى از نماز واجب بپرداختى، برخيز و در برابر پروردگارت به دعا بايست، و با رغبت از او درخواست كن. آن‌گاه صاحب مجمع البيان مى‏گويد: اين معنا از امام باقر و امام صادق (عليهما السلام) نقل شده‏[[1458]](#footnote-1458).

# سوره تين(95)

سوره تين، مكى است و هشت آيه دارد

## [سوره التين (95): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ ١ وَ طُورِ سِينِينَ ٢ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ ٣ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ٤ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ٥ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ٦ فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ ٧ أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم، سوگند به دو سرزمين (انبياء خيز) شام و بيت المقدس (يا قسم به انجير و زيتون) (1).

و سوگند به سرزمين «طور سينا» (2).

سوگند به مكه اين بلد امين (3).

كه ما انسان را به بهترين نظام خلقت خلق كرديم (4).

سپس او را - در صورتى كه منحرف شود - به پست‏ترين مرحله برگردانديم (5).

مگر كسانى را كه ايمان آورده و اعمال صالح كنند كه پاداشى قطع ناشدنى دارند (6).

حال اى انسان! آن انگيزه‏اى كه تو را وا مى‏دارد به اينكه روز جزا را تكذيب كنى چيست؟ (7).

مگر خدا را احكم الحاكمين نيافتيد؟ (8).

### بيان آيات‏

اين سوره مساله بعث و جزا را ياد آور شده، مطلب را از راه خلقت انسان در بهترين تقويم، و سپس اختلاف افراد انسان در بقا بر فطرت اولى و خارج شدن از آن، و در نتيجه تنزلش تا اسفل سافلين را بيان نموده، در آخر خاطر نشان مى‏كند كه به حكم حكمت الهى واجب است كه بين دو طايفه در دادن جزا فرق گذاشت، و پاداش هر دو نبايد يكسان باشد.

و اين سوره مكى است، هر چند كه مى‏تواند مدنى هم باشد، مؤيد مكى بودنش سوگند به‏ ﴿وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ است هر چند كه اين نيز صريح نيست در اينكه سوره در مكه نازل شده، چون احتمال دارد سوگند به شهر مكه بعد از هجرت آن حضرت و مراجعتش به مكه نازل شده باشد.

#### مراد از «تين» و «زيتون» و وجه تسميه مكه به‏ ﴿اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾

﴿وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾

بعضى‏[[1459]](#footnote-1459) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «تين» (انجير) و «زيتون» دو ميوه معروف است، كه خداى تعالى به آن‌ها سوگند ياد كرده، به خاطر اينكه در آن‌ها فوايد بسيار زيادى و خواص و منافعى سراغ داشته.

ولى بعضى‏[[1460]](#footnote-1460) ديگر گفته‏اند: منظور از تين، كوهستانى است كه دمشق بر بلندى آن واقع شده، و منظور از زيتون كوهستانى است كه بيت المقدس بر بالاى يكى از كوه‏هايش بنا شده، و اطلاق نام دو ميوه انجير و زيتون بر اين دو كوه شايد براى اين بوده كه اين دو ميوه در اين دو منطقه مى‏رويد، و سوگند خوردن به اين دو منطقه هم شايد به خاطر اين بوده كه عده بسيارى از انبيا در اين دو نقطه مبعوث شده‏اند. و بعضى ديگر احتمال‏هايى ديگر داده‏اند.

و مراد از ﴿طُورِ سِينِينَ﴾، كوهى است كه در آن خداى تعالى با موسى بن عمران تكلم كرد، كه «طور سيناء» هم ناميده مى‏شود، و مراد از ﴿هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ مكه مشرفه است، و بلد امينش خواند، چون امنيت يكى از خواصى است كه براى حرم تشريع شده، و هيچ جاى ديگر دنيا چنين حكمى برايش تشريع نشده، و اين حرم سرزمينى است كه خانه كعبه در آن واقع است، و خداى تعالى در باره آن فرموده: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً﴾[[1461]](#footnote-1461)، و نيز در

دعايى كه قرآن كريم از ابراهيم خليل (علیه السلام) حكايت كرده آمده: ﴿رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا بَلَداً آمِناً﴾[[1462]](#footnote-1462)، و در دعاى ديگرش آمده: ﴿رَبِّ اِجْعَلْ هَذَا اَلْبَلَدَ آمِناً﴾[[1463]](#footnote-1463).

و در آيه مورد بحث با آوردن كلمه «هذا» و اشاره كردن به مكه احترام خاصى از آن كرده، و فهمانده كه كعبه نسبت به آن سه نقطه ديگر شرافت خاصى دارد، و اگر آن را امين خوانده يا به اين جهت است كه كلمه «امين» را به معناى «آمن» گرفته، و آمن معناى نسبت را افاده مى‏كند، و در نتيجه به معناى «ذى الامن - داراى امن» است، مثل اينكه كلمه «لابن و تامر» به معناى دارنده لبن (شير) و تمر (خرما) است. و يا به خاطر اين است كه فعيل در اينجا به معناى مفعول است، يعنى شهرى كه مردم در آن ايمن هستند، و كسى از اهالى آن اين ترس را ندارد كه بر سرش بريزند و آسيبش برسانند، پس نسبت امن به خود شهر دادن نوعى مجازگويى است.

#### منظور از خلقت انسان در احسن تقويم و اشاره به مقام رفيع او بر حسب طبع اولى و استعداد ذاتى‏

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾

اين آيه جواب چهار سوگند قبل است، و منظور از «خلق كردن انسان در احسن تقويم» اين است كه: تمامى جهات وجود انسان و همه شؤونش مشتمل بر تقويم است. و معناى «تقويم انسان» آن است كه او را داراى قوام كرده باشند، و «قوام» عبارت است از هر چيز و هر وضع و هر شرطى كه ثبات انسان و بقايش نيازمند بدان است، و منظور از كلمه «انسان» جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش داراى قوام است.

و نه تنها داراى قوام است، بلكه به حسب خلقت داراى بهترين قوام است، و از اين جمله و جمله بعدش كه مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلاَّ اَلَّذِينَ...﴾ استفاده مى‏شود كه انسان به حسب خلقت طورى آفريده شده كه صلاحيت دارد به رفيع اعلى عروج كند، و به حياتى خالد در جوار پروردگارش، و به سعادتى خالص از شقاوت نائل شود، و اين به خاطر آن است كه خدا او را مجهز كرده به جهازى كه مى‏تواند با آن علم نافع كسب كند، و نيز ابزار و وسائل عمل صالح را هم به او داده، و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[1464]](#footnote-1464)پس هر وقت بدانچه دانسته ايمان آورد، و ملازم اعمال صالح گرديد، خداى تعالى او را به سوى خود عروج مى‏دهد و بالا مى‏برد، هم چنان كه فرمود: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ

اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[[1465]](#footnote-1465)، و نيز فرموده: ﴿وَ لَكِنْ يَنَالُهُ اَلتَّقْوىَ مِنْكُمْ﴾[[1466]](#footnote-1466)، و نيز فرموده: ﴿يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾[[1467]](#footnote-1467)، و نيز فرموده: ﴿فَأُولَئِكَ لَهُمُ اَلدَّرَجَاتُ اَلْعُلىَ﴾[[1468]](#footnote-1468)، و آيات ديگر از اين قبيل، كه دلالت مى‏كند بر اينكه مقام انسان مقام بلندى است، و مدام مى‏تواند به وسيله ايمان و عمل صالح بالا رود، و اين از ناحيه خدا عطايى است قطع ناشدنى، و خدا آن را پاداش خوانده، هم چنان كه آيه ششم اين سوره به آن اشاره دارد، و مى‏فرمايد:﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾.

#### چند احتمال در باره مراد از «رد» انسان (جز مؤمنان صالح العمل) به‏ ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾

﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾

كلمه «رد» كه مصدر فعل «رددنا» است، ظاهرش اين است كه به همان معناى معروفش باشد، در نتيجه كلمه «اسفل» به خاطر افتادن حرف جر يعنى حرف «الى» از اولش منصوب شده، و تقديرش «رددناه الى اسفل» است، و مراد از ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ مقام منحطى است كه از هر پستى پست‏تر، و از مقام هر شقى و زيانكارى پايين‏تر است.

و معناى آيه اين است كه: سپس ما همين انسان را كه در بهترين تقويم آفريديم، به مقام پستى برگردانديم كه از مقام تمام اهل عذاب پست‏تر است.

احتمال هم دارد كه كلمه «رد» در اينجا به معناى جعل باشد، يعنى ما او را پست‏ترين پست‏ها قرار داديم. و نيز احتمال دارد به معناى تغيير باشد، و معنا چنين باشد كه: ما سپس همين انسان را كه آن طور آفريديم تغيير مى‏دهيم، و مراد از «سفالت» به هر حال شقاوت و عذاب است.

و بعضى‏[[1469]](#footnote-1469) گفته‏اند: مراد از خلقت انسان در احسن تقويم، همان شرايطى است كه يك انسان در آن شرايط، هستى مى‏يابد و به حد جوانى مى‏رسد، حدى كه قوايش استقامت يافته، صورت ظاهريش، و جمال هيئتش به كمال مى‏رسد. و مراد از رد انسان به اسفل سافلين

بر گرداندنش به دوران ضعف قواى ظاهرى و باطنيش در پيرى است، كه قد و قامتش از استقامت به انحناء مى‏گرايد، و هوش و حواسش ناتوان مى‏شود، در نتيجه اين آيه مفاد آيه زير را مى‏رساند كه فرموده: ﴿وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي اَلْخَلْقِ﴾[[1470]](#footnote-1470).

و ليكن اين معنا با آيه‏ ﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ نمى‏سازد، چون به طور مسلم اين استثناى متصل است، و برگشتن خلق و خوى انسان در دوران پيرى استثناپذير نيست، چون حكم خلقت عمومى است، و مؤمن و كافر سرش نمى‏شود، هر كس به دوران پيرى برسد چه صالح باشد و چه طالح، خلقت ظاهرى و خوى باطنيش تغيير مى‏كند، و ادعاى اينكه مردم صالح و مؤمن چنين نمى‏شوند، و از دگرگونى مصون هستند، ادعايى است خرافى.

و همچنين اين ادعا كه كسى بگويد: مراد از انسان در آيه شريفه تنها كافر است، و مراد از «رد او» بردنش به جهنم، و يا استثناء در آيه منقطع است، و مراد از رد، نكس در خلقت است.

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾

مگر كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند، كه اجرى غير ممنون يعنى غير مقطوع دارند، و اين استثناء متصل و استثناء از جنس انسان است، و حرف «فاء» جمله ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ...﴾ را متفرع بر اين استثنا مى‏كند، و اين خود مؤيد آن است كه مراد از رد انسان به سوى اسفل سافلين، ردش به سوى شقاوت و عذاب است.

#### معناى آيه: ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ...﴾ و تقرير احتجاجى كه براى اثبات بعث و جزا متضمن است‏

﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ﴾

خطاب در اين آيه به انسان است، البته به اعتبار جنس انسان.

ولى بعضى‏[[1471]](#footnote-1471) گفته‏اند: در ظاهر خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و در واقع منظور ساير مردمند. كلمه «ما» در آن استفهامى و استفهامش توبيخى است، و جار و مجرور «بالدين» متعلق است به جمله «يكذبك»، و كلمه «دين» به معناى جزا است. و معنايش - به طورى كه گفته‏اند -[[1472]](#footnote-1472)اين است كه اى انسان! آن انگيزه‏اى كه تو را واداشته كه جزاى روز قيامت را تكذيب كنى چيست؟ آن هم بعد از اينكه ما انسان را را دو طايفه كرده، يك طايفه كه به سوى اسفل سافلين برگشتند، و طايفه‏اى كه پاداش داده شدند، پاداشى قطع ناشدنى.

﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ﴾ اين استفهام براى تقرير و تثبيت مطلب قبل است، و «احكم الحاكمين بودن خدا» به اين معنا است كه او فوق هر حاكم است، چون حكمش

متقن‏ترين حكم است، و در حقيقت و نفوذ از حكم هر حاكم ديگر برتر است، حكم او به هيچ وجه دچار وهن و اضطراب و بطلان نمى‏گردد، خداى تعالى در عالم خلقت و تدبير حكمى مى‏راند كه به مقتضاى حكمت بايد رانده شود، حكمى متقن و زيبا و با نفوذ، و چون از يك سو خداى تعالى احكم الحاكمين، و از سوى ديگر مردم از نظر اعتقاد و عمل دو طايفه هستند حكمت واجب مى‏سازد كه خداى تعالى بين اين دو طايفه از نظر جزا در حيات باقى آخرت فرق بگذارد، و همين است كه مساله بعث را واجب مى‏كند.

پس تفريعى كه در جمله‏ ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ﴾ شده، از قبيل تفريع نتيجه بر حجت است، و جمله‏ ﴿أَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَحْكَمِ اَلْحَاكِمِينَ﴾ حجت مذكور را تتميم مى‏كند، چون تماميت حجت، موقوف بر احكم الحاكمين بودن خداست.

و حاصل آن حجت اين است كه: بعد از آنكه مسلم شد كه انسان در احسن تقويم خلق شده، و معلوم شد كه بعد از خلقت، به دو طايفه تقسيم مى‏شود، طايفه‏اى كه از تقويم خداداديش كه تقويمى احسن بود خارج و به سوى اسفل سافلين برمى‏گردد، و طايفه‏اى كه به همان تقويم احسن الهى و بر صراط فطرت اولش باقى مى‏ماند. و از سوى ديگر خداى تعالى مدبر امور ايشان، احكم الحاكمين است. و از سوى سوم حكمت اين خدا اقتضا دارد كه با اين دو طايفه يك جور معامله نكند نتيجه مى‏گيريم كه پس بايد روز جزايى باشد، تا هر طايفه‏اى به جزاى عملى كه كرده‏اند برسند، و عقل و فطرت آدمى اجازه نمى‏دهد و بهانه‏اى ندارد كه اين روز جزا را تكذيب كند.

پس آيات مورد بحث - به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - همان معنايى را افاده مى‏كند كه آيه زير آن را افاده مى‏كند: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[[1473]](#footnote-1473)، و نيز آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾[[1474]](#footnote-1474).

و بعضى‏[[1475]](#footnote-1475) از مفسرين كه خطاب در آيه‏ ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ﴾ را متوجه رسول خدا (صلى الله

عليه وآله و سلم) دانسته‏اند، كلمه «ما - چيزى كه» را به معناى «من - كسى كه» گرفته‏اند، و نيز حكم را به معناى قضا گرفته، و در نتيجه آيه را چنين معنا كرده‏اند: وقتى مردم مختلف هستند، و لازمه اختلافشان اختلاف جزايشان در روز جزاست، پس كسى كه تكذيب جزا را روش خود كرده آيا خداى تعالى را «اقضى القاضين» نمى‏داند؟ آرى او بين تو و تكذيب‏گران به تو به روز جزا حكم خواهد كرد.

ولى خواننده عزيز توجه دارد كه صاحبان اين وجه بيهوده خود را به زحمت انداخته‏اند.

### بحث روايتى (چند روايت راجع به مراد از «تين»، «زيتون» و «البلد الامين» )

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلتِّينِ وَ اَلزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ آمده كه: منظور از «تين»، مدينه، و از «زيتون» بيت المقدس، و از «طور سينين» كوفه، و از ﴿هَذَا اَلْبَلَدِ اَلْأَمِينِ﴾ مكه است‏[[1476]](#footnote-1476).

مؤلف: اين معنا در بعضى از روايات از موسى بن جعفر (علیه السلام) از پدران بزرگوارش از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز آمده، ولى خالى از اشكال نيست‏[[1477]](#footnote-1477).

و در بعضى ديگر آمده: تين و زيتون، حسن و حسين، و طور على، و بلد امين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. ولى اين روايات به هيچ وجه از باب تفسير نيست‏[[1478]](#footnote-1478).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت:خزيمة بن ثابت - البته اين غير آن خزيمه انصارى است - از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از بلد امين پرسيد، فرمود: مكه است‏[[1479]](#footnote-1479).

# سوره علق(96)

سوره علق مكى است و نوزده آيه دارد

## [سوره العلق (96): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ٢ اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ ٣ اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ٤ عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ٥ كَلاَّ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ ٦ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ ٧ إِنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلرُّجْعىَ ٨ أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ ٩ عَبْداً إِذَا صَلَّى ١٠ أَ رَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى اَلْهُدىَ ١١ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوىَ ١٢ أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ١٣ أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرىَ ١٤ كَلاَّ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ ١٥ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ١٦ فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ١٧ سَنَدْعُ اَلزَّبَانِيَةَ ١٨ كَلاَّ لاَ تُطِعْهُ وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر، بخوان به نام پروردگارت كه جهان را آفريد (1).

انسان را از خونى بسته شده آفريد (2).

بخوان كه پروردگارت از هر كريمى كريم‏تر است (3).

كسى است كه به وسيله قلم تعليم كرد (4).

آرى انسان را تعليم كرد چيزهايى را كه نمى‏دانست (5).

چنين نيست كه انسان حقشناس باشد مسلما طغيان مى‏كند (6).

به خاطر اينكه خود را بى نياز مى‏بيند (7). ـ

ولى بايد بداند كه برگشت همه به سوى اوست (8).

آيا ديدى آن شخص را كه نهى مى‏كرد؟ (9).

بنده‏اى را كه به هنگامى كه نماز مى‏خواند (10).

خبر بده اگر او بر طريق هدايت بود (11).

و به تقوى امر مى‏كرد (12).

چه وظيفه‏اى را بر خود واجب مى‏شمرد و حالا كه تكذيب كرد و اعراض نمود آيا بغير از عذاب استحقاق دارد؟ (13).

آيا نمى‏دانست كه خدا او را مى‏بيند؟! (14).

نه، چنين نيست كه او خيال مى‏كند مى‏دانست و اگر دست از عمل زشتش برندارد موى پيشانيش را به شدت مى‏گيريم (15).

پيشانى دروغگوى خطاكارش را (16).

آن وقت اهل مجلس خود را صدا بزند (17).

ما هم به زودى ماموران دوزخمان را مى‏خوانيم (18).

نه، تو او را اطاعت مكن، سجده كن و نزديك شو (19).

### بيان آيات‏

در اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند به اينكه قرآن را كه به وحى خدا نازل مى‏شود تلقى كند. و اين سوره اولين سوره‏اى است كه از قرآن نازل شده، و سياق آياتش آن چنان به هم ارتباط دارد كه بتوان گفت يكباره نازل شده، و به زودى بدان اشاره خواهيم كرد، و اين سوره به طور قطع در مكه نازل شده است.

#### معناى «قرائت» و مفاد ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ...﴾

﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾

راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه «قرائت» به معناى ضميمه كردن حروف و كلمات به يكديگر در زبان است، و اين كلمه را به هر ضميمه كردنى نمى‏گويند، مثلا در جمع كردن عده‏اى را به دور هم نمى‏گويند: «قراءت القوم»، دليل اين ادعا اين است كه تكرار يك حرف از حروف الفباء در زبان را هم قرائت نمى‏گويند[[1480]](#footnote-1480).

و به هر حال وقتى گفته مى‏شود «قرات الكتاب» معنايش اين است كه از ضميمه كردن چند حرف از آن، كلمه در آوردم و از ضميمه كردن كلمات آن با يكديگر جمله‏هايى در آورده، مطالبى استفاده كردم، هر چند كه آن حروف و اين كلمات را به زبان هم نياورده باشى پس قرائت، هم شامل مطالعه مى‏شود، و هم شامل آنجايى كه جمع حروف و كلمات را تلفظ بكنى، و هم آنجايى كه اين عمل را با شنيدن انجام دهى، كه اطلاق قرائت بر معناى اخير تلاوت هم ناميده مى‏شود، هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً﴾[[1481]](#footnote-1481).

و ظاهر اينكه به طور مطلق فرمود: «اقرا»، اين است كه منظور از آن معناى اول است، و مراد، امر به تلقى آياتى از قرآن است كه فرشته وحى از ناحيه خدا به آن جناب وحى مى‏كند، پس جمله مورد بحث امر به قرائت كتاب است، كه خود اين امر هم از آيات آن است، و اين، نظير گفتار هر نويسنده‏اى است كه در آغاز نامه‏اى كه به ديگرى مى‏نويسد سفارش مى‏كند كه اين نامه مرا بخوان، و به آن عمل كن، پس اينكه مى‏گويد: «اين» و يا مى‏گويد «آن» خودش نيز جزو نامه است.

از اين سياق دو احتمال تاييد مى‏شود:

اول اينكه: اين آيات اولين آياتى است كه از قرآن كريم بر پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده.

دوم اينكه: تقدير كلام «اقرا القرآن» و يا چيزى كه اين معنا را برساند مى‏باشد.خلاصه مى‏خواهيم بگوييم آيه شريفه امر به مطلق قرائت نيست، و نخواسته با چشم‏پوشى از مفعول، فعل «اقرا» را به طور لازم استعمال كرده باشد، و نيز منظور از اين دستور خواندن به مردم نيست و نخواسته با حذف متعلق (مردم) اقرء را در «اقرا على الناس» استعمال كرده باشد، هر چند كه خواندن بر مردم هم يكى از اغراض نزول وحى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾[[1482]](#footnote-1482)، و نيز كلمه‏ ﴿بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ مفعول فعل «اقرا» و حرف «باء» در آن زايده، و تقدير كلام «اقرا اسم ربك»، يعنى ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ نيست.

و جمله‏ ﴿بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ متعلق است به كلمه‏اى تقديرى، نظير «اقرا مفتتحا» و يا

«مبتدئا باسم ربك».و ممكن هم هست متعلق به خود «اقرا»، و حرف باء براى ملابسه (اتصاف) باشد، و اين منافات ندارد با اينكه بسم الله اول سوره جزو سوره باشد، و تكرار آن نيست، چون در بسم الله خود خداى تعالى كلام خود را با آن آغاز كرده، و در ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ دستور مى‏دهد بندگانش خواندن را به نام او آغاز كنند، هر چند كه در جاى ديگر دستور داده هر كارى را كه مى‏خواهند آغاز كنند، با بسم الله آغاز كنند، پس در حقيقت آيه مورد بحث دستور العمل است نظير امر به گفتن ان شاء الله در آيه‏ ﴿وَ لاَ تَقُولَنَّ لِشَيْ‏ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَداً إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[[1483]](#footnote-1483)- دقت فرماييد.

و در جمله‏ ﴿رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ﴾ اشاره شده است به اينكه رب تو تنها و تنها آن كسى است كه عالم آفريده، و اين همان توحيد ربوبيت است كه مقتضى است عبادت را در او منحصر كنند، و اين خود رد اعتقاد مشركين است كه مى‏گفتند خداى سبحان تنها خلقت و ايجاد را به عهده دارد، و اما ربوبيت يعنى مالكيت و تدبير عالم از آن مقربين درگاه او است، و خداى تعالى بعد از ايجاد عالم تدبير امور آن را به عهده آنان گذاشت، كه يا از جنس فرشتگانند، و يا از جنس جن، و يا افراد برجسته‏اى از انسان. در آيه مورد بحث اشاره كرده به اينكه خير، چنين نيست، و تصريح كرده به اينكه ربوبيت هم مانند خلقت مخصوص خداى تعالى است.

#### خلقت انسان از «علق» برهان و شاهدى بر يگانگى خداوند در ربوبيت‏

و در جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ منظور از «انسان» جنس بشر است، كه از راه تناسل پديد مى‏آيد، و كلمه «علق» به معناى خون بسته شده است، يعنى اولين حالتى كه منى در رحم به خود مى‏گيرد.

پس آيه شريفه، به تدبير الهى وارد بر انسان اشاره دارد، تدبيرش از لحظه‏اى كه به صورت علقه در مى‏آيد، تا وقتى كه انسانى تام الخلقه مى‏شود، و داراى صفاتى عجيب و افعالى محير العقول مى‏گردد، پس انسان انسانى تمام و كامل نمى‏شود، مگر به تدبير مستمر و پى در پى خداى تعالى كه اين تدبير پى در پى چيزى نيست مگر خلقت پى در پى، (پس ممكن نيست خلقت را از خدا و تدبير را از غير او بدانيم) پس خداى تعالى بعين همان دليل كه خالق انسان است مدبر او نيز هست، در نتيجه انسان چاره‏اى جز اين ندارد كه خداى واحد را رب خود بگيرد. بنابراين در جمله مورد بحث احتجاجى بر توحيد در ربوبيت شده است.

#### مراد از امر به قرائت در ﴿اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ﴾ و مفاد توصيف خدا به‏ ﴿اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ بعد از امر به قرائت‏

﴿اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾

در اين سه آيه امر به قرائت را تكرار نموده، تا مطلب يعنى امر اولى را تاكيد كند، چون ظاهر سياق اطلاق همين است، كه منظور از دومى هم همان اولى است، و گرنه قيدى براى دومى مى‏آورد.

ولى بعضى‏[[1484]](#footnote-1484) گفته‏اند: مراد از امر اولى، اين است كه خودش بخواند، و مراد از دومى اين است كه براى مردم بخواند و تبليغ كند. هم چنان كه بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از هر دو امر، اين است كه قرآن را بر مردم بخواند. ولى اين دو وجه از آيه استفاده نمى‏شود.

و معناى‏ ﴿وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ﴾ اين است كه: پروردگار تو كسى است كه عطايش فوق عطاى هر كس ديگر است، چون هر كس ديگر كه به تو عطايى مى‏كند به استحقاق مى‏كند، ولى پروردگارت بدون استحقاق عطاء مى‏كند، علاوه بر اين، عطاى ديگران هم عطاى او است، و بالآخره هر عطايى به او منتهى مى‏شود.

﴿اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ - حرف باء در اين جمله سببيت را مى‏رساند، مى‏فرمايد: خداى تعالى قرائت و يا كتابت و قرائت را به وسيله قلم بياموخت، و اين جمله هم مى‏تواند حاليه باشد، و هم استينافيه، و به هر حال زمينه آن زمينه تقويت روح رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و از بين بردن اضطراب آن حضرت است، اضطرابى كه از دستور قبلى به آن جناب دست داده بود، چون دستور خواندن به كسى كه امى است، نه سواد خواندن دارد و نه نوشتن، اضطراب آور است، گويا فرموده: كتاب پروردگارت را بخوان، كتابى را كه او به تو وحى مى‏كند، و از اين فرمان اضطراب و خوفى به خود راه مده، و چه جاى ترسيدن است؟ در حالى كه پروردگار اكرم تو آن كسى است كه قرائت را به وسيله قلم به انسان آموخت؟ خوب، وقتى سواد سواد دارها هم به وسيله قلم است كه او آفريده، و در اختيارشان قرار داده، تا منويات خود را بنويسند، چرا نتواند قرائت كتاب خود را بدون وساطت قلم به تو تعليم دهد؟ آن هم با اينكه به تو امر كرده كه: «بخوان» اگر تو را تواناى بر خواندن نكرده بود، هرگز امر به آن نمى‏كرد.

بعد از جمله مورد بحث كه خطابش به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، نعمت تعليم را عموميت داده، مى‏فرمايد: ﴿عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ به جنس انسان چيزهايى را كه نمى‏دانست تعليم داده، و اين خود مزيد تقويت است، و رسول خدا را بيشتر دلگرم و خرسند مى‏سازد.

و مراد از «انسان» به طورى كه از ظاهر سياق برمى‏آيد جنس انسان است.

ولى بعضى‏[[1485]](#footnote-1485) از مفسرين گفته‏اند: مراد از آن خصوص آدم است.

بعضى‏[[1486]](#footnote-1486) ديگر گفته‏اند: ادريس است، چون او بود كه براى اولين بار با قلم خط نوشت.

و بعضى‏[[1487]](#footnote-1487) ديگر گفته‏اند: همه انبيايى هستند كه مى‏توانستند بنويسند. ليكن اين اقوال، ضعيف و از فهم بدورند.

﴿كَلاَّ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ﴾

اين دو آيه ردع و رد رفتارى است كه انسان در مقابل نعمت‏هاى الهى از خود نشان مى‏دهد، رفتارى كه از خلال آيات قبل استفاده مى‏شود، چون از آيات بر مى‏آيد كه خداى تعالى نعمت‏هاى بزرگى نظير تعليم به قلم و تعليم از طريق وحى را به انسان داده، پس بر انسان واجب است شكر آن را بجاى آورد، ولى او بجاى شكر، كفران و طغيان مى‏كند.

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ﴾ يعنى انسان بجاى شكر طغيان مى‏كند، يعنى پا از گليم خود فراتر مى‏نهد. و اين خبرى است از آنچه در طبع بشر است، نظير آيه زير كه خبر مى‏دهد از اينكه بشر طبعا ظلوم و كفرانگر است: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[[1488]](#footnote-1488).

#### بى نياز دانستن خود، منشا و علت طغيان آدمى است‏

﴿أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ﴾ كلمه «راه» از مصدر رأى است، نه مصدر رؤيت، يعنى ديدن به چشم، و فاعل «راه» و نيز مفعولش همان انسان است، و جمله مورد بحث مى‏خواهد علت طغيان انسان را بيان كند، مى‏فرمايد علت طغيانش اين است كه او خود را بى نياز از پروردگار خود مى‏داند، پروردگارى كه بر او انعام كرده و سراپاى وجود او انعام وى است، و نعمت‏هاى بى شمار او را كفران مى‏كند، و علت اين انحراف آن است كه انسان به خود و هواهاى نفسانى خود مى‏پردازد، و دل به اسباب ظاهرى كه تنها وسيله مقاصد او است (و نه هدف) مى‏بندد، و در نتيجه از پروردگارش غافل مى‏شود، و به هيچ وجه خود را محتاج او نمى‏بيند، چون اگر خود را محتاج او مى‏ديد همين احتياج وادارش مى‏كرد كه به ياد او بيفتد، و او را ولى نعمت‏هاى خود بداند، و شكر نعمت‏هايش را بجاى آورد، نتيجه اين انحراف اين است كه در آخر خدا را به كلى فراموش نموده، سر به طغيان بردارد.

﴿إِنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلرُّجْعىَ﴾

كلمه «رجعى» مانند كلمه «رجوع» به معناى برگشتن است، و به طورى كه از سياق

تهديد آينده بر مى‏آيد اين جمله تهديد به مرگ و بعث است، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و بعضى‏[[1489]](#footnote-1489) گفته‏اند: خطاب در آن به طريق بكار بردن التفات به جنس انسان است، تا تشديد بيشترى كرده باشد. ولى ظهور آيه در معناى اول بيشتر است.

﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ عَبْداً إِذَا صَلَّى أَ رَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى اَلْهُدىَ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوىَ أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرىَ﴾

اين شش آيه جنبه مثل دارد، و مى‏خواهد به عنوان نمونه چند مصداق از انسان طاغى را ذكر كند، و نيز به منزله زمينه چينى است براى تهديد صريحى كه بعدا به عقاب نموده، عقاب كسانى كه از اطاعت او نهى مى‏كنند، و نيز زمينه است براى امر به عبادتش. و مراد از «عبدى كه نماز مى‏خواند» به طورى كه از آخر آيات بر مى‏آيد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون در آخر آيات آن جناب را از اطاعت آن شخص نهى نموده، امر به سجده‏اش و به نزديك شدنش مى‏فرمايد.

#### توضيحى راجع به تشريع نماز قبل از شب معراج و قبل از نزول قرآن كه از آيه: ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ عَبْداً إِذَا صَلَّى﴾ استفاده مى‏شود

و بنابراين فرض كه سوره مورد بحث اولين سوره نازل شده از قرآن باشد، و نيز بنابراينكه از اول تا به آخر سوره يكباره نازل شده باشد، سياق اين آيات دلالت دارد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از نزول قرآن نماز مى‏خوانده، و همين معنا دلالت دارد بر اينكه آن جناب قبل از رسيدنش به مقام رسالت با نزول قرآن، يعنى قبل از حادثه بعثت از انبيا بوده.

ولى بعضى‏[[1490]](#footnote-1490) گفته‏اند كه: نماز قبل از بعثت آن جناب نماز واجب نبوده، و به طورى كه از اخبار بر مى‏آيد نمازهاى واجب در شب معراج واجب شده، و در سوره اسراء فرموده:﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ إِلىَ غَسَقِ اَللَّيْلِ وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ﴾[[1491]](#footnote-1491).

اما اين سخن درست نيست، براى اينكه آنچه از داستان شب معراج مسلم است، و روايات معراج بر آن دلالت دارد، تنها اين است كه نمازهاى پنجگانه يوميه در آن شب با شكل خاص خود يعنى دو ركعت دو ركعت واجب شد، و هيچ دلالتى ندارد بر اينكه قبل از آن شب به صورت ديگر تشريع نشده بود، بلكه در بسيارى از آيات سوره‏هاى مكى و از آن جمله سوره‏هايى كه قبل از سوره اسراء نازل شده، نظير سوره مدثر و مزمل و غير آن دو سخن از نماز كرده، و به

تعبيرهايى مختلف از آن ياد نموده، هر چند كه كيفيت آن را ذكر نكرده، اما اينقدر هست كه نمازهاى قبل از معراج مشتمل بر مقدارى تلاوت قرآن و نيز مشتمل بر سجده بوده.

و در بعضى از روايات هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در اوايل بعثت با خديجه و على (عليهما السلام) نماز مى‏خواند، در اين روايات هم نيامده كه نماز آن روز به چه صورت بوده.

و كوتاه سخن اينكه: جمله «أ رأيت» به معناى «خبر ده مرا» است، و استفهام در آن به منظور شگفتى انگيختن است، و مفعول اول فعل «أ رأيت» ى اول كلمه‏ ﴿اَلَّذِي يَنْهىَ﴾ است، و مفعول «أ رأيت» ى سوم ضميرى است كه به موصول «الذى» برمى‏گردد، و مفعول «أ رأيت» ى دوم ضميرى است كه به كلمه «عبدا» برمى‏گردد، و مفعول دوم «أ رأيت» در هر سه جا جمله‏ ﴿أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرىَ﴾ است.

و حاصل معناى آيات مورد بحث اين است كه: مرا خبر ده از كسى كه نهى مى‏كرد بنده‏اى را كه نماز مى‏خواند، و خدا را عبادت مى‏كرد و اين شخص مى‏داند كه خدا عمل او را مى‏بيند، و از حال او خبر دارد، و نيز مرا خبر ده از اين نهى كننده كه به فرضى كه بنده نمازگزار نامبرده بر طريق هدايت باشد، و به تقوى عمل كند، او چه حالى خواهد داشت، با اينكه مى‏داند خدا او را مى‏بيند، و باز مرا خبر ده از اين نهى كننده، كه اگر نهيش تكذيب حق و اعراض از ايمان به حق باشد، و با اين حال شخص نمازگزار را از نماز نهى مى‏كند، و با اينكه مى‏داند خدا مى‏بيند آيا جز عذاب استحقاق جزايى دارد؟ بعضى‏[[1492]](#footnote-1492) از مفسرين گفته‏اند: مفعول اول جمله «أ رأيت» در هر سه جا همان موصول و يا ضميرى است كه به موصول بر مى‏گردد، و اين را بدان جهت گفته‏اند كه بين ضميرها تفكيك نينداخته باشند.

و بنابراين، بهتر آن است كه آيه‏ ﴿أَ رَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى اَلْهُدىَ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوىَ﴾ را اينطور معنا كنيم كه: مرا خبر ده از اين نهى كننده آيا اگر بر طريق هدايت بود، و يا به تقوى امر مى‏كرد، و مى‏دانست كه خدا او را مى‏بيند، چه وظيفه‏اى مى‏ديد، و چه عملى را بر خود واجب مى‏دانست، و با اينكه از عبادت خداى سبحان نهى كرده، چه حالى خواهد داشت؟ و با اينكه مى‏توان گفتار مفسر نامبرده را چنين توجيه كرد، ولى معناى مستفاد از آن معناى بعيدى است، و اشكال تفكيك در ضمائر كه به خاطر آن اين طور خود را به زحمت

انداخته‏اند همه جا اشكال موجهى نيست، در بعضى موارد كه سياق اقتضا كند و قرائن كمك نمايد تفكيك مانعى ندارد.

﴿أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اَللَّهَ يَرىَ﴾ - مراد از اين «علم»، آگهى بر طريق استلزام است، چون لازمه اعتقاد به اينكه خدا خالق هر چيزى است اين اعتقاد است كه خدا به هر چيزى عالم است، هر چند صاحب اعتقاد اولى از اين اعتقاد ديگرش غافل باشد، و آن كسى كه از نماز نهى مى‏كرد از وثنى مذهبان و مشرك بوده، و وثنى مذهبان اعتراف دارند به اينكه خالق هر چيزى خدا است، و همچنين خدا را از هر نقصى منزه مى‏دارند، پس بايد معتقد باشند كه خدا جاهل نيست، و از هيچ عملى عاجز نيست، و همچنين هيچ صفت نقص ندارد، هر چند كه خود از اين اعتقادشان غافل باشند.

#### تهديد آنكه مانع نماز گزاردن پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) مى‏شده‏

﴿كَلاَّ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «سفع» به معناى جذب شديد است، وقتى گفته مى‏شود: «شفعت الشي‏ء» معنايش اين است كه: من آن چيز را به شدت جذب كردم و گرفتم‏[[1493]](#footnote-1493).

و در اين آيه «ناصيه» (موى جلو پيشانى) را به صفت «كاذبه» و «خاطئه» توصيف كرده، با اينكه اين دو صفت، صفت صاحب پيشانى است، و اين طور نسبت دادن از باب مجاز است.

و در اين كلام ردعى شديد و تهديدى بالغ است، و مى‏فرمايد: مساله آن طور نيست كه او پنداشته و خواسته است، و يا او نمى‏تواند چنين كند، سوگند مى‏خورم كه اگر دست از اين بازداريش از نماز برندارد، و منصرف نگشته هم چنان بنده ما را از نماز نهى كند، به طور مسلم ناصيه او را به شدت خواهيم گرفت، و به وضعى ذلت بار او را به سوى عذاب جذب مى‏كنيم، آرى ناصيه‏اى را كه صاحبش كاذب است و به خطا سخن مى‏گويد و عمل مى‏كند، به شدت جذب خواهيم كرد.

﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ سَنَدْعُ اَلزَّبَانِيَةَ﴾

كلمه «نادى» به معناى مجلس است، و گويا مراد از مجلس، اهل مجلس باشد، مى‏فرمايد: وقتى او را گرفتيم اهل مجلس خود را به كمك بخواند.

ولى بعضى‏[[1494]](#footnote-1494) گفته‏اند: اصلا كلمه نادى به معناى جليس (همنشين) است، و كلمه

«زبانية» به معناى فرشتگان موكل بر آتش است. بعضى‏[[1495]](#footnote-1495) گفته‏اند: زبانية در كلام عرب به معناى پليس است، و امر در آيه تعجيزى است، مى‏خواهد با اين امر به شدت اخذ اشاره كرده باشد، و معنايش اين است كه بايد اين كسى كه از نماز نهى مى‏كند جمع خود را صدا بزند، تا او را از دست ما نجات دهند، و ما به زودى پليس‏هاى موكل بر آتش را كه فرشتگانى خشن و پر نيرو هستند صدا مى‏زنيم، آن وقت است كه نصرت هيچ ناصرى سودى به حال او نخواهد داشت.

﴿كَلاَّ لاَ تُطِعْهُ وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ﴾

در اين آيه ردع قبلى تكرار شده، تا در آن تاكيد شده باشد، و معناى جمله «لا تطعه» اين است كه: تو اى پيامبر او را در نهيش از نماز اطاعت مكن، و اين خود قرينه‏اى است بر اينكه مراد از جمله «و اسجد» سجده كردن در نماز است، و چه بسا نمازى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آن ايام مى‏خوانده مركب از همين دو عنوان يعنى سجده و تسبيح بوده.

ولى بعضى‏[[1496]](#footnote-1496) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اين سجده كردن، نماز خواندن نيست بلكه سجده‏اى است كه بعد از خواندن اين سوره و سه سوره ديگر قرآن واجب است، و به آن چهار سوره، «عزائم چهارگانه» مى‏گويند، و كلمه «اقترب» امر از مصدر اقتراب است، كه به معناى تقرب به خداى تعالى است.

و بعضى‏[[1497]](#footnote-1497) گفته‏اند: نزديك شدن به ثواب خداى تعالى است.

### بحث روايتى[رواياتى در باره ماجراى نزول نخستين وحى بر پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم): ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...﴾ و بيان اشكالى كه در اين روايات ديده مى‏شود]

در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، احمد، عبد ابن حميد، بخارى، مسلم، ابن جرير، ابن انبارى - در كتاب مصاحف - ابن مردويه و بيهقى، از طريق ابن شهاب از عروة بن زبير از عايشه ام المؤمنين روايت كرده‏اند كه گفت: اولين روزنه‏اى كه از وحى به روى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باز شد، اين بود كه در عالم رؤيا در خواب چيزهايى مى‏ديد كه چون صبح روشن در خارج واقع مى‏شد.

سپس علاقه و محبت به خلوت و تنهايى در دلش انداخته شد، و (غالبا) تك و تنها در غار حرا - 18 كيلومترى مكه - بسر مى‏برد، و در هر سال براى اينكه مدتى در آنجا به تهجد و عبادت بپردازد، خود را آماده مى‏ساخت و آب و طعام تهيه مى‏كرد، و آن مدت را يكسره به عبادت مى‏پرداخت و به خانه نمى‏رفت، سال بعد نيز چنين مى‏كرد، و باز براى آن مدت توقف در حرا خود را آماده مى‏ساخت، تا آنكه شبى كه در غار حرا بود، فرشته خدا حق را بر او نازل كرد، و بدو گفت: «اقرا» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پاسخ داد: من خواندن بلد نيستم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آن فرشته مرا گرفت و فشارى بر من وارد آورد، به طورى كه تاب و توانم از دست رفت آن‌گاه رهايم كرد، و دوباره گفت: «اقرا» گفتم من خواندن بلد نيستم، باز مرا گرفت و فشار داد، به طورى كه طاقتم از دست رفت، اين بار هم مرا رها كرد و گفت: «اقرأ» گفتم خواندن نمى‏دانم، بار سوم مرا گرفت، و همان فشار را وارد آورد، به طورى كه توانم از دست رفت، اين بار نيز مرا رها كرد و گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ...﴾.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين سوره را گرفت، و به طرف مكه برگشت، در حالى كه قلبش به شدت مى‏تپيد، تا به خانه خديجه دختر خويلد رسيد، گفت:

مرا بپيچيد، مرا بپيچيد، اهل خانه او را در روپوشى پيچيدند، تا آن حالت ترس و اضطرابش آرام گرفت، آن‌گاه به خديجه رو كرد و داستان را براى او باز گفت، و در آخر گفت بر جان خود مى‏ترسم. خديجه گفت: ابدا چيزى نيست، خدا هرگز تو را خوار نمى‏كند، براى اينكه تو شخصى نيكوكارى، و صله رحم مى‏كنى و زحمت ديگران را تحمل مى‏نمايى و برهنگان را مى‏پوشانى، تو ميهمان‏نواز و ياور مبتلايانى.

آن‌گاه خديجه آن جناب را نزد پسر عمش ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزى كه در جاهليت از بت‏پرستى به كيش نصرانيت درآمده بود آورد، و ابن ورقه زبان عبرانى را مى‏دانست و انجيل را به طور كامل به عبرانى مى‏نوشت، مردى سالخورده و نابينا بود خديجه گفت: اى پسر عم كمى به سخنان پسر برادرت گوش كن.

ورقه گفت: اى برادرزاده چه مى‏بينى؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آنچه ديده بود به او خبر داد، ورقه گفت: اين همان ناموسى است كه خدا بر موسايش نازل مى‏كرد، و اى كاش من در آن درخت شاخه‏اى بودم، و اى كاش زنده مى‏ماندم تا آن روزى كه قوم تو از مكه بيرونت مى‏كنند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد بيرون كنندگان من قوم من خواهند بود؟ گفت بله، هيچ پيامبرى نياورده مثل آنچه تو آورده‏اى، مگر آنكه مورد حمله و

دشمنى قومش قرار گرفته، و من اگر آن روز تو را دريابم ياريت خواهم كرد، يارى صميمانه، ليكن چيزى نگذشت كه ورقه از دنيا رفت و مدتى وحى تعطيل شد[[1498]](#footnote-1498).

ابن شهاب مى‏گويد: ابو سلمة بن عبد الرحمن برايم حديث كرد كه جابر بن عبد الله انصارى روزى از مساله وحى سخن مى‏گفت، در ضمن سخن، گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود در حينى كه داشتم قدم مى‏زدم ناگهان صوتى از طرف آسمان شنيدم، سربلند كردم ناگهان همان كسى را ديدم كه در غار حرا او را ديده بودم، ديدم كه بين آسمان و زمين بر كرسى نشسته من از ديدنش دچار رعب شده به خانه برگشتم، و گفتم مرا بپيچيد مرا بپيچيد، در همين حال اين آيه نازل شد كه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَ اَلرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ از آن به بعد وحى خدا پى در پى رسيد[[1499]](#footnote-1499).

و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه و ابن جرير و ابو نعيم (در كتاب دلائل)، از عبد الله بن شداد روايت كرده‏اند كه گفت: جبرئيل بر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد و گفت: اى محمد بخوان. پاسخ داد من خواندن نمى‏دانم، او را در آغوش خود كشيد، سپس گفت: اى محمد بخوان، پاسخ داد سواد ندارم. گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ... مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نزد خديجه آمد و گفت: اى خديجه به گمانم چيزى به من شده. خديجه گفت حاشا، به شما چيزى نشده، به خدا قسم پروردگار تو به تو آسيبى نمى‏رساند، چون تا كنون حتى يك عمل زشت نكرده‏اى، خديجه اين را گفت و برخاسته نزد ورقه رفت و جريان را به او گفت. ورقه گفت اگر مطلب همين طور باشد كه او گفته (به تو مژده مى‏دهم كه) شوهرت پيغمبرى از پيامبران است، و به زودى از امتش صدمه‏هاى بسيار خواهد ديد، و اگر من نبوتش را درك كنم حتما به او ايمان مى‏آورم.

راوى مى‏گويد: بعد از اين جريان مدتى جبرئيل نازل نشد خديجه گفت: به نظرم پروردگارت بر تو خشم كرده آن‌گاه خداى تعالى اين سوره را نازل كرد: ﴿وَ اَلضُّحىَ وَ اَللَّيْلِ إِذَا سَجىَ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلىَ﴾[[1500]](#footnote-1500).

مؤلف: در اين باب روايتى آمده كه سوره‏اى كه جبرئيل بر آن جناب نازل كرد سوره حمد بود[[1501]](#footnote-1501).

ولى اين داستان كه در روايات آمده خالى از اشكال و بلكه اشكالها نيست، براى اينكه اولا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت شك در نبوت خود داده و گفته كه: آن جناب احتمال داده آن صدا و آن شخصى كه بين زمين و آسمان ديده و آن سوره‏اى كه به او نازل شده همه از القائات شيطانى باشد، و ثانيا به وى نسبت داده كه اضطراب درونيش زايل نشد، تا وقتى كه يك مرد نصرانى - ورقة بن نوفل - كه خود را به رهبانيت زده بود به نبوتش شهادت داد، آن وقت اضطرابش زايل شد، با اينكه خداى تعالى در باره آن جناب فرموده: ﴿قُلْ إِنِّي عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي﴾[[1502]](#footnote-1502)، و چگونه ممكن است چنين كسى از سخنان يك نصرانى تحت تاثير قرار گيرد، و براى آرامش خاطرش محتاج به آن باشد، مگر در آن سخنان چه حجت روشنى بوده؟ و مگر خداى تعالى در باره آن جناب نفرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اَللَّهِ عَلىَ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِي﴾[[1503]](#footnote-1503) و آيا اعتماد كردن به قول ورقه بصيرت است، و بصيرت پيروانش هم همين است كه ايمان آورده‏اند به كسى كه به گفتارى بى دليل ايمان آورده و اعتماد كرده؟ و آيا وضع ساير انبياء هم بدين منوال بوده، و آنجا كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىَ نُوحٍ وَ اَلنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[[1504]](#footnote-1504)، امت اين انبيا هم اعتمادشان به نبوت پيغمبرشان براى اين بوده كه مثلا پير مردى همانند ورقه گفته است كه نوح پيغمبر است، و يا هود و صالح پيغمبرند؟ قطعا پايه تشخيص نبوت يك پيغمبر اينقدر سست نيست.

بلكه حق اين است كه: نبوت و رسالت ملازم با يقين و ايمان صد در صد شخص پيغمبر و رسول است، او قبل از هر كس ديگر يقين به نبوت خود از جانب خداى تعالى دارد، و بايد هم چنين باشد، روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) هم همين را مى‏گويد.

#### شان نزول آيات: ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ...﴾، سجده نزديك‏ترين حالت عبد به رب، سور عزائم‏

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ...﴾ آمده كه ابو جهل گفت: راستى محمد صورت خود را در حضور شما به خاك مى‏گذارد؟ گفتند: بله. گفت به آن كسى سوگند كه بايد به او سوگند خورد، اگر او را ببينم كه چنين مى‏كند گردنش را لگدمال خواهم كرد.

شخصى در همان بين صدا زد اين است كه دارد نماز مى‏خواند، ابو جهل پيش رفت تا گردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را لگدكوب كند، چيزى نگذشت كه عقب عقب برگشت، در حالى كه دستها را پيش رويش گرفته بود، (گويى از چيزى پرهيز مى‏كرد و

بلايى را از خود دور مى‏ساخت)، مردم از او پرسيدند تو را چه مى‏شود اى ابا الحكم؟ گفت بين من و او خندقى از آتش است، و اينها بالدارهايند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود به آن خدايى كه جانم به دست او است اگر به من نزديك مى‏شد ملائكه تكه تكه بدنش را مى‏قاپيدند، اينجا بود كه خداى تعالى آيه‏ ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ﴾ را تا به آخر سوره نازل كرد[[1505]](#footnote-1505).

اين روايت را مسلم هم در صحيح خود نقل كرده.

و در تفسير قمى در تفسير آيه مورد بحث گفته: وليد بن مغيره مردم را از نماز خواندن و از اطاعت خدا و رسول نهى مى‏كرد، خداى تعالى در باره‏اش فرمود: ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يَنْهىَ عَبْداً إِذَا صَلَّى﴾[[1506]](#footnote-1506).

مؤلف: مفاد اين روايت با سياق آيات نمى‏سازد، چون از سياق بر مى‏آيد نمازگزار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده نه مردم.

و در مجمع البيان آمده كه در حديثى از عبد الله بن مسعود آمده كه فرمود: نزديك‏ترين حال بنده به خدا حال سجود است‏[[1507]](#footnote-1507).

و در كافى به سند خود از وشاء روايت كرده كه گفت: من از حضرت رضا (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: نزديك‏ترين حال بنده به خدا حالت سجود او است، و به همين جهت است كه فرموده: ﴿وَ اُسْجُدْ وَ اِقْتَرِبْ﴾[[1508]](#footnote-1508).

و در مجمع البيان است كه عبد الله بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: سوره‏هاى عزائم كه سجده آن‌ها واجب است عبارتند از «الم تنزيل» و «حم سجده» و «النجم اذا هوى» و «اقرا باسم ربك»، و بقيه سجده‏ها كه در سراسر قرآن است مستحبّ است نه واجب‏[[1509]](#footnote-1509).

# سوره قدر (97)

سوره قدر مكى است و پنج آيه دارد

## [سوره القدر (97): آيات 1 تا 5]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ ١ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ ٢ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ٣ تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ٤ سَلاَمٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ ٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم. ما اين قرآن عظيم الشان را (كه رحمت واسع و حكمت جامع است) در شب قدر نازل كرديم (1).

و تو چه مى‏دانى شب قدر چيست؟ (2).

شب قدر (در مقام و مرتبه) از هزار ماه بهتر و بالاتر است (3).

در اين شب فرشتگان و روح (يعنى جبرئيل) به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهى و سرنوشت خلق) نازل مى‏شوند (4).

اين شب رحمت و سلامت و تهنيت است تا صبحگاه (5).

### بيان آيات‏

اين سوره نزول قرآن در شب قدر را بيان مى‏كند، و آن شب را تعظيم نموده از هزار ماه بالاتر مى‏داند، چون در آن شب ملائكه و روح نازل مى‏شوند، و اين سوره، هم احتمال مكى بودن را دارد، و هم مى‏تواند مدنى باشد، و رواياتى كه درباره سبب نزول آن از امامان اهل بيت

(عليهم السلام) و از ديگران رسيده خالى از تاييد مدنى بودن آن نيست، و آن رواياتى است كه دلالت دارد بر اينكه اين سوره بعد از خوابى بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ديد، و آن خواب اين بود كه ديد بنى اميه بر منبر او بالا مى‏روند، و سخت اندوهناك شد، و خداى تعالى براى تسليتش اين سوره را نازل كرد (و در آن فرمود شب قدر بهتر از هزار ماه حكومت بنى اميه است).

#### مفاد آيه: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ﴾ اينست كه همه قرآن در شب قدر نازل شده است‏

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ﴾

ضمير در «انزلناه» به قرآن برمى‏گردد، و ظاهرش اين است كه: مى‏خواهد بفرمايد همه قرآن را در شب قدر نازل كرده، نه بعضى از آيات آن را، مؤيدش هم اين است كه تعبير به انزال كرده، كه ظاهر در اعتبار يكپارچگى است، نه تنزيل كه ظاهر در نازل كردن تدريجى است.

و در معناى آيه مورد بحث آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾[[1510]](#footnote-1510)، كه صريحا فرموده همه كتاب را در آن شب نازل كرده، چون ظاهرش اين است كه نخست سوگند به همه كتاب خورده، بعد فرموده اين كتاب را كه به حرمتش سوگند خورديم، در يك شب و يكپارچه نازل كرديم.

پس مدلول آيات اين مى‏شود كه قرآن كريم دو جور نازل شده، يكى يكپارچه در يك شب معين، و يكى هم به تدريج در طول بيست و سه سال نبوت كه آيه شريفه‏ ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾[[1511]](#footnote-1511)، نزول تدريجى آن را بيان مى‏كند، و همچنين آيه زير كه مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾[[1512]](#footnote-1512).

و بنابراين، ديگر نبايد به گفته بعضى‏[[1513]](#footnote-1513) اعتنا كرد كه گفته‏اند: معناى آيه «انزلناه» اين است كه شروع به انزال آن كرديم، و منظور از انزال هم انزال چند آيه از قرآن است، كه در آن شب يكباره نازل شد نه همه آن.

و در كلام خداى تعالى آيه‏اى كه بيان كند ليله مذكور چه شبى بوده ديده نمى‏شود بجز آيه‏ ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ اَلْقُرْآنُ﴾[[1514]](#footnote-1514)كه مى‏فرمايد: قرآن يكپارچه در ماه رمضان نازل شده، و با انضمام آن به آيه مورد بحث معلوم مى‏شود شب قدر يكى از شبهاى ماه رمضان است، و اما اينكه كداميك از شب‏هاى آن است در قرآن چيزى كه بر آن دلالت كند نيامده، تنها از اخبار استفاده مى‏شود، كه ان شاء الله در بحث روايتى آينده بعضى از آن‌ها از نظر خواننده مى‏گذرد.

#### وجه تسميه شب قدر، تقدير و احكام امور يك سال در شب قدر، يكى از شب‏هاى رمضان است و هر سال تكرار مى‏شود

در اين سوره آن شبى كه قرآن نازل شده را شب قدر ناميده، و ظاهرا مراد از قدر تقدير و اندازه‏گيرى است، پس شب قدر شب اندازه‏گيرى است، خداى تعالى در آن شب حوادث يك سال را يعنى از آن شب تا شب قدر سال آينده را تقدير مى‏كند، زندگى، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چيزهايى ديگر از اين قبيل را مقدر مى‏سازد، آيه سوره دخان هم كه در وصف شب قدر است بر اين معنا دلالت دارد: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾[[1515]](#footnote-1515)، چون «فرق»، به معناى جدا سازى و مشخص كردن دو چيز از يكديگر است، و فرق هر امر حكيم جز اين معنا ندارد كه آن امر و آن واقعه‏اى كه بايد رخ دهد را با تقدير و اندازه‏گيرى مشخص سازند.

و از اين استفاده مى‏شود كه شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالى كه قرآن در آن شبش نازل شد نيست، بلكه با تكرر سنوات، آن شب هم مكرر مى‏شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمرى شب قدرى هست، كه در آن شب امور سال آينده تا شب قدر سال بعد اندازه گيرى و مقدر مى‏شود.

براى اينكه اين فرض امكان دارد كه در يكى از شبهاى قدر چهارده قرن گذشته قرآن يكپارچه نازل شده باشد، ولى اين فرض معنا ندارد كه در آن شب حوادث تمامى قرون گذشته و آينده تعيين گردد. علاوه بر اين، كلمه «يفرق» به خاطر اينكه فعل مضارع است استمرار را مى‏رساند، در سوره مورد بحث هم كه فرموده: «شب قدر از هزار ماه بهتر است» و نيز فرموده: «ملائكه در آن شب نازل مى‏شوند» مؤيد اين معنا است.

پس وجهى براى تفسير زير نيست كه بعضى‏[[1516]](#footnote-1516) كرده و گفته‏اند: شب قدر در تمام دهر

فقط يك شب بود، و آن شبى بود كه قرآن در آن نازل گرديد، و ديگر تكرار نمى‏شود. و همچنين تفسير ديگرى كه بعضى‏[[1517]](#footnote-1517) كرده و گفته‏اند: تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زنده بود شب قدر در هر سال تكرار مى‏شد، و بعد از رحلت آن جناب خدا شب قدر را هم از بين برد. و نيز سخن آن مفسر[[1518]](#footnote-1518) ديگر كه گفته: شب قدر تنها يك شب معين در تمام سال است نه در ماه رمضان. و نيز سخن آن مفسر[[1519]](#footnote-1519) ديگر كه گفته: شب قدر شبى است در تمام سال، ولى در هر سال يك شب نامعلومى است، در سال بعثت در ماه رمضان بوده در سال‏هاى ديگر در ماههاى ديگر، مثلا شعبان يا ذى القعده واقع مى‏شود، هيچ يك از اين اقوال درست نيست.

بعضى‏[[1520]](#footnote-1520) ديگر گفته‏اند: كلمه «قدر» به معناى منزلت است، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهتمامى بوده كه به مقام و منزلت آن شب داشته، و يا عنايتى كه به عبادت متعبدين در آن شب داشته.

بعضى‏[[1521]](#footnote-1521) ديگر گفته‏اند: كلمه «قدر» به معناى ضيق و تنگى است، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده‏اند كه زمين با نزول ملائكه تنگ مى‏گردد. و اين دو وجه به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد چنگى به دل نمى‏زند.

پس حاصل آيات مورد بحث به طورى كه ملاحظه كرديد اين شد كه شب قدر بعينه يكى از شبهاى ماه مبارك رمضان از هر سال است، و در هر سال در آن شب همه امور احكام مى‏شود، البته منظورمان «احكام» از جهت اندازه‏گيرى است، خواهيد گفت پس هيچ امرى از آن صورت كه در شب قدر تقدير شده باشد در جاى خودش با هيچ عاملى دگرگون نمى‏شود؟ در پاسخ مى‏گوييم: نه، هيچ منافاتى ندارد كه در شب قدر مقدر بشود ولى در ظرف تحققش طورى ديگر محقق شود، چون كيفيت موجود شدن مقدر، امرى است، و دگرگونى در تقدير، امرى ديگر است، هم چنان كه هيچ منافاتى ندارد كه حوادث در لوح محفوظ معين شده باشد، ولى مشيت الهى آن را تغيير دهد، هم چنان كه در قرآن كريم آمده: ﴿يَمْحُوا اَللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ اَلْكِتَابِ﴾[[1522]](#footnote-1522).

علاوه بر اين، استحكام امور به حسب تحققش مراتبى دارد، بعضى از امور شرايط تحققش موجود است، و بعضى‏ها ناقص است، و احتمال دارد كه در شب قدر بعضى از مراتب احكام تقدير بشود، و بعضى ديگرش به وقت ديگر موكول گردد، اما آنچه از روايات بر مى‏آيد و به زودى رواياتش از نظر خواننده خواهد گذشت با اين وجه سازگار نيست.

﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ﴾

اين جمله كنايه است از جلالت قدر آن شب و عظمت منزلتش، چون با اينكه ممكن بود در نوبت دوم ضمير ليلة القدر را بياورد، خود آن را تكرار كرد. واضح‏تر بگويم، با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «و ما ادريك ما هى، هى خير من الف شهر» براى بار دوم و بار سوم خود كلمه را آورد و فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

#### مراد از بهتر بودن شب قدر از هزار شب، و منظور از تنزل ملائكه و روح به اذن پروردگارشان‏ ﴿مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾

﴿لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾

اين جمله به طور اجمال آنچه را كه در جمله‏ ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ﴾ بدان اشاره شده بود، يعنى عظمت آن شب را بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد: بدين جهت گفتيم آن شب مقامى ارجمند دارد كه از هزار شب بهتر است.

و منظور از بهتر بودنش از هزار شب به طورى كه مفسرين تفسير كرده‏اند بهتر بودنش از حيث فضيلت عبادت است، و مناسب با غرض قرآن هم همين معنا است، چون همه عنايت قرآن در اين است كه مردم را به سوى خدا نزديك، و به وسيله عبادت زنده كند، و زنده‏دارى آن شب با عبادت بهتر است از عبادت هزار شب. و ممكن است همين معنا را از آيه سوره دخان نيز استفاده كرد، چون در آنجا شب قدر را پر بركت خوانده، و فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾[[1523]](#footnote-1523). البته در اين ميان معناى ديگرى نيز هست، كه ان شاء اللَّه در بحث روايتى آينده خواهد آمد.

﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾

كلمه «تنزل» در اصل تتنزل بوده، و ظاهرا مراد از روح آن روحى است كه از عالم امر است و خداى تعالى در باره‏اش فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾[[1524]](#footnote-1524)، و اذن در هر چيز به معناى رخصت دادن در آن است، و يا به عبارت ديگر اعلام اين معنا است كه مانعى از اين كار نيست.

و كلمه «من» در جمله ﴿مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ به گفته بعضى‏[[1525]](#footnote-1525) از مفسرين به معناى باء است.

بعضى‏[[1526]](#footnote-1526) ديگر گفته‏اند: به معناى خودش است، يعنى ابتداى غايت، ولى سببيت را هم مى‏رساند، و آيه را چنين معنا مى‏دهد: «ملائكه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان و به سبب هر امرى الهى نازل مى‏شوند».

بعضى‏[[1527]](#footnote-1527) ديگر گفته‏اند: باء براى تعليل به غايت است، و معنايش اين است «ملائكه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل مى‏شوند، براى خاطر اينكه هر امرى را تدبير كنند».

ليكن حق مطلب اين است كه: مراد از امر، اگر آن امر الهى باشد كه آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[1528]](#footnote-1528)تفسيرش كرده، حرف «من» براى ابتدا خواهد بود، و در عين حال سببيت را هم مى‏رساند، و به آيه چنين معنا مى‏دهد: «ملائكه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل مى‏شوند، در حالى كه نزولشان را ابتدا مى‏كنند و هر امر الهى را صادر مى‏نمايند».

و اگر منظور از امر مذكور هر امر كونى و حادثه‏اى باشد كه بايد واقع گردد، در اين صورت حرف «من» به معناى لام تعليل خواهد بود، و آيه را چنين معنا مى‏دهد: ملائكه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل مى‏شوند براى خاطر تدبير امرى از امور عالم.

﴿سَلاَمٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ﴾

در مفردات گفته: كلمه «سلام» و «سلامت» به معناى عارى بودن از آفات ظاهرى و باطنى است‏[[1529]](#footnote-1529).

پس جمله «سلام هى» اشاره است به اينكه عنايت الهى تعلق گرفته است به اينكه رحمتش شامل همه آن بندگانى بشود كه به سوى او روى مى‏آورند، و نيز به اينكه در خصوص شب قدر باب نقمتش و عذابش بسته باشد، به اين معنا كه عذابى جديد نفرستد. و لازمه اين معنا آن است كه طبعا در آن شب كيد شيطان‏ها هم مؤثر واقع نشود، هم چنان كه در بعضى از روايات هم به اين معنا اشاره رفته است.

ولى بعضى‏[[1530]](#footnote-1530) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «سلام» اين است كه: در آن شب ملائكه از هر مؤمن مشغول به عبادت بگذرند سلام مى‏دهند. برگشت اين معنا هم به همان معناى اول است و اين دو آيه يعنى آيه «تنزل الملائكة و الروح» تا آخر سوره در معناى تفسيرى است براى آيه قبلى كه مى‏فرمود ﴿لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾.

### بحث روايتى [رواياتى حاكى از اينكه شب قدر يكى از سه شب نوزدهم، بيست و يكم و بيست و سوم رمضان هر سال است‏]

در تفسير برهان از شيخ طوسى از ابو ذر روايت آورده كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتم يا رسول الله آيا شب قدر شبى است كه در عهد انبياء بوده و امر بر آنان نازل مى‏شده و چون از دنيا مى‏رفتند نزول امر در آن شب تعطيل مى‏شده است؟ فرمود: نه بلكه شب قدر تا قيامت هست‏[[1531]](#footnote-1531).

مؤلف: در اين معنا روايات زيادى از طرق اهل سنت نيز آمده‏[[1532]](#footnote-1532).

و در مجمع البيان است كه از حماد بن عثمان از حسان ابن ابى على نقل شده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از شب قدر پرسيدم، فرمود در نوزدهم رمضان و بيست و يكم و بيست و سوم جستجويش كن‏[[1533]](#footnote-1533).

مؤلف: در معناى اين روايات رواياتى ديگر نيز هست، و در بعضى از اخبار ترديد بين دو شب شده، يكى بيست و يكم و ديگرى بيست و سوم، مانند روايتى كه عياشى از عبد الواحد از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده‏[[1534]](#footnote-1534). و از رواياتى ديگر استفاده مى‏شود كه شب قدر خصوص بيست و سوم است، و اگر معينش نكرده‏اند به منظور تعظيم امر آن بوده، تا بندگان خدا با گناهان خود به امر آن اهانت نكنند[[1535]](#footnote-1535).

و نيز در تفسير عياشى در روايت عبد الله بن بكير از زراره از يكى از دو امام باقر و صادق (علیه السلام) آمده كه فرمود: شب بيست و سوم همان شب جهنى است، و حديث جهنى اين است كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتم: منزل من از مدينه دور است، دستورم بده در شب معينى داخل مدينه شوم فرمود: شب بيست و سوم داخل شو[[1536]](#footnote-1536).

مؤلف: حديث جهنى كه نامش عبد الله بن انيس انصارى بود، از طرق اهل سنت نيز روايت شده، و سيوطى آن را در الدر المنثور از مالك و بيهقى نقل كرده‏[[1537]](#footnote-1537).

و در كافى به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: تقدير در نوزدهم و ابرام در شب بيست و يكم و امضا در شب بيست و سوم است‏[[1538]](#footnote-1538).

مؤلف: در اين معنا هم روايات ديگرى هست‏[[1539]](#footnote-1539).

پس معلوم شد آنچه همه روايات مختلفى كه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) وارد شده در آن اتفاق دارند اين است كه: شب قدر تا روز قيامت باقى است، و همه‏ساله تكرار مى‏شود، و نيز ليلة القدر شبى از شبهاى رمضان، و نيز يكى از سه شب نوزده و بيست و يك و بيست و سه است.

و اما از طرق اهل سنت روايات به طور عجيبى اختلاف دارند كه به هيچ وجه نمى‏شود بين آن‌ها را جمع كرد، ولى معروف بين اهل سنت اين است كه شب بيست و هفتم است، و در آن شب بوده كه قرآن نازل شده. از خوانندگان محترم هر كه بخواهد آن روايات را ببيند بايد به تفسير الدر المنثور و ساير جوامع حديث مراجعه كند.

#### روايتى دال بر اينكه سوره قدر براى تسليت به رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) كه در رؤيا بنى اميه را بر منبر خود ديده بود نازل شده‏

و در الدر المنثور است كه خطيب از ابن مسيب روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در خواب به من نشان دادند كه بنى اميه بر منبرم بالا مى‏روند، و اين معنا بر من سخت گران آمد و خداى تعالى در اين مناسبت سوره‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ﴾ را نازل كرد[[1540]](#footnote-1540).

مؤلف: نظير اين روايت را خطيب هم در تاريخ خود از ابن عباس آورده. و ترمذى و ابن جرير، طبرانى، ابن مردويه و بيهقى هم روايتى در معناى آن از حسن بن على نقل كرده‏اند[[1541]](#footnote-1541). و در اين ميان روايات بسيارى در اين معنا از طرق شيعه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) نقل شده، و در آن‌ها آمده كه خداى تعالى ليلة القدر را كه بهتر از هزار ماه سلطنت بنى اميه است به عنوان تسليت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عطا فرمود[[1542]](#footnote-1542).

و در كافى به سند خود از ابن ابى عمير از عده‏اى راويان از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: بعضى از اصحاب ما اماميه كه به نظرم مى‏آيد سعيد بن سمان بود از آن جناب پرسيد: چگونه شب قدر از هزار ماه بهتر است؟ (با اينكه در آن هزار ماه در هر دوازده ماهش يك شب قدر است)، فرمود عبادت در شب قدر بهتر است از عبادت در هزار ماهى كه در آن شب قدر نباشد[[1543]](#footnote-1543).

#### رواياتى در باره بهتر بودن شب قدر از هزار ماه، تقدير امور و نزول ملائكه و روح در آن شب‏

و در همان كتاب به سند خود از فضيل، زراره و محمد بن مسلم از حمران روايت كرده كه از امام باقر (علیه السلام) از معناى آيه‏ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ سؤال كرد، فرمود بله شب قدر كه همه‏ساله در ماه رمضان در دهه آخرش تجديد مى‏شود شبى است كه قرآن جز در آن شب نازل نشده، و آن شبى است كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾.

آن‌گاه فرمود: در آن شب هر حادثه‏اى كه بايد در طول آن سال واقع گردد تقدير مى‏شود، چه خير و چه شر، چه طاعت و چه معصيت، و چه فرزندى كه قرار است متولد شود، و يا اجلى كه بنا است فرا رسد، و يا رزقى كه قرار است (تنگ و يا وسيع) برسد، پس آنچه در اين شب مقدر شود، و قضايش رانده شود قضايى است حتمى، ولى در عين حال مشيت خداى تعالى در آن‌ها محفوظ است (و خدا با حتمى كردن مقدرات، العياذ بالله به دست خود دست‏بند نمى‏زند).

حمران مى‏گويد: پرسيدم منظور خداى تعالى از اينكه فرمود «شب قدر بهتر است از هزار شب» چيست؟ فرمود عمل صالح از نماز و زكات و انواع خيرات در آن شب بهتر است از همان اعمال در هزار ماهى كه در آن شب قدر نباشد، و اگر خداى تعالى جزاى اعمال خير مؤمنين را مضاعف نمى‏كرد، مؤمنين بجايى نمى‏رسيدند، ولى خدا پاداش حسنات ايشان را مضاعف مى‏كند[[1544]](#footnote-1544).

مؤلف: منظور امام از اينكه فرمود: «ولى در عين حال مشيت خداى تعالى در آن‌ها محفوظ است»، اين است كه قدرت خداى تعالى هميشه مطلق است، او هر زمان هر كارى را بخواهد مى‏كند، هر چند قبلا خلاف آن را حتمى كرده باشد، و خلاصه حتمى كردن يك مقدر قدرت مطلقه او را مقيد نمى‏كند، او مى‏تواند قضاى حتمى خود را هم نقض نمايد هر چند كه هيچ وقت چنين كارى را نمى‏كند.

و در مجمع است كه از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه فرمود: وقتى شب قدر مى‏شود ملائكه‏اى كه ساكن در سدرة المنتهى هستند و جبرئيل يكى از ايشان است نازل مى‏شوند، در حالى كه جبرئيل به اتفاق ساير سكان نامبرده پرچم‏هايى را به همراه دارند، يك پرچم بالاى قبر من، و يكى بر بالاى بيت المقدس، و پرچمى در مسجد الحرام و پرچمى بر طور سينا نصب مى‏كنند، و هيچ مؤمن و مؤمنه‏اى در اين نقاط نمى‏ماند مگر آنكه جبرئيل به او سلام مى‏كند، مگر كسى كه دائم الخمر و يا معتاد به خوردن گوشت خوك و يا زعفران ماليدن به بدن خود باشد[[1545]](#footnote-1545).

و در تفسير برهان از سعد بن عبد الله روايت كرده كه به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت: با امام صادق (علیه السلام) بودم كه سخن از پاره‏اى خصائص امام در هنگام ولادت به ميان آمد، فرمود: وقتى شب قدر مى‏شود امام مستوجب روح بيشترى مى‏گردد. عرضه داشتم فدايت شوم مگر روح همان جبرئيل نيست؟ فرمود: روح از جبرئيل بزرگتر است، و جبرئيل از سنخ ملائكه است، و روح از آن سنخ نيست، مگر نمى‏بينى خداى تعالى فرموده:﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ﴾ پس معلوم مى‏شود روح غير از ملائكه است‏[[1546]](#footnote-1546).

مؤلف: روايات در معنا و خصائص و فضائل شب قدر بسيار زياد است، (كه ما در اينجا مختصرى از آن را آورديم)، و در بعضى از آن روايات علامتهايى براى شب قدر ذكر شده، از قبيل اين كه: صبح شب قدر آفتاب بدون شعاع طلوع مى‏كند، هوا در صبح آن شب معتدل است، و ليكن چون اين علامتها نه دائمى است و نه اغلب چنين است، لذا از ذكر آن روايات خوددارى نموديم.

# سوره بينه(98)

سوره بينه مدنى است و هشت آيه دارد

## [سوره البينة (98): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ ١ رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً ٢ فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ ٣ وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَةُ ٤ وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ حُنَفَاءَ وَ يُقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُوا اَلزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ اَلْقَيِّمَةِ ٥ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّةِ ٦ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ ٧ جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله رحمان و رحيم. به هيچ وجه كفار، چه مشركين و چه اهل كتاب رها نخواهند شد تا آنكه حجت نبوت خاتم الانبياء (صلوات الله عليه) و حقيقت دعوتش و قرآنش بر آنان تمام شود (1).

رسولى از ناحيه خدا كه صحيفه‏هايى منزه از باطل را بر آنان تلاوت كند (2).

صحيفه‏هايى كه در آن‌ها كتابهايى گرانبها هست (3).

و اگر اهل كتاب دعوت او را نپذيرفتند و از مسلمانان جدا و متفرق گشتند بارى بعد از تماميت حجت عليه شان جدا شدند (4).

با اينكه رسالت اين رسول جز اين نبود كه به مشركين و اهل كتاب بفهماند از طرف خدا مامورند الله تعالى را به عنوان يگانه معبود خالصانه بپرستند و چيزى را شريك او نسازند و نماز را بپا داشته زكات را بدهند و دين قيم هم همين است (5).

از اهل كتاب و مشركين، آن‌ها كه كافر شدند در آتش جهنم خواهند بود آن هم براى هميشه و ايشان بدترين خلق خدايند (6).

و كسانى كه ايمان آورده اعمال صالح كردند ايشان بهترين خلق خدايند (7).

جز ايشان نزد پروردگارشان عبارت است از بهشت‏هاى عدن كه نهرها در زير درختانش روان است و ايشان تا ابد در آنند در حالى كه خدا از ايشان راضى و ايشان هم از خدا راضى باشند اين سرنوشت كسى است كه از پروردگارش بترسد (8).

### بيان آيات [تفسير آيه: ﴿لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ...﴾ كه گفته شده از مشكل ترين آيات قرآنى است‏]

اين سوره رسالت محمد بن عبد الله خاتم النبيين (صلوات الله عليه) را براى عوام از اهل كتاب و مشركين مسجل مى‏كند، و به عبارتى ساده‏تر براى عموم اهل ملت و غير اهل ملت و باز ساده‏تر بگويم: براى عموم بشر تسجيل مى‏كند، و مى‏فهماند كه آن جناب از ناحيه خدا به سوى عموم بشر گسيل شده، و اين عموميت رسالت آن جناب مقتضاى سنت الهى، يعنى سنت هدايت است، همان سنتى كه آيات زير بر آن اشاره دارد، و مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[[1547]](#footnote-1547)، ﴿وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاَّ خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ﴾[[1548]](#footnote-1548)و به بيانى كه ان شاء الله به زودى مى‏آيد بر عموميت دعوت آن جناب استدلال كرده، به اينكه دعوت آن حضرت متضمن صلاح مجتمع انسانى است، عقايد و اعمال افراد و جوامع را صالح مى‏سازد، و اين سوره هم با نزول در مكه مى‏سازد و هم نزول در مدينه، هر چند كه از نظر سياق به مدنى بودن شبيه‏تر است.

﴿لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾

آيات اين سوره در سياقى است كه به قيام حجت عليه كافران به دعوت اسلامى اشاره مى‏كند، چه از اهل كتاب و چه مشركين، و نيز عليه عده‏اى از اهل كتاب كه بعد از آمدن حجت به خاطر اختلافهاى ناشى از منيت حجت خدا را رها كردند. و با در نظر داشتن اين

سياق از ظاهر آيات بر مى‏آيد كه منظور اشاره به اين معنا است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مصاديق حجت بينه‏اى است كه عليه مردم قيام شده، و سنت الهى كه در بندگان جارى است اقتضا كرده اين حجت قائم گشته، و اين رسول مبعوث شود، چون سنت جارى خدا ايجاب مى‏كرد بينه و حجت روشنگرش به سوى اين طوايف نيز بيايد، همانطور كه به طوايف و اقوام گذشته قبل از اختلافشان همين اقتضا را كرد و بر ايشان حجت فرستاد، چيزى كه هست خودشان از آن حجت استفاده نكردند، و با يكديگر اختلاف راه انداختند.

بنابراين، مراد از جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در آيه شريفه، همه كافران از دعوت اسلامى است، چه از اهل كتاب و چه مشركين، و كلمه «من» در جمله‏ ﴿مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ﴾ تبعيض را مى‏رساند، نه تبيين را، و كلمه «و المشركين» عطف است بر كلمه «اهل الكتاب»، و مراد از «مشركين»، غير اهل كتاب است، حال چه بت‏پرست باشند، و چه اصناف ديگر مشركين.

و كلمه «منفكين» از ماده انفكاك است، كه به معناى جدايى دو چيز است كه به شدت به هم متصل بوده‏اند، و مراد از آن - به طورى كه از جمله‏ ﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾ استفاده مى‏شود - جدا شدن از مقتضاى سنت هدايت و بيان است، گويا سنت الهى دست بردار از آنان نبوده، تا حجت و بينه بيايد، همين كه آمد آن وقت رهاشان مى‏كند، و به حال خودشان واگذار مى‏كند، هم چنان كه در جاى ديگر به اين معنا اشاره نموده مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ﴾[[1549]](#footnote-1549).

﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾

اين جمله به همان معناى ظاهريش معناى مى‏شود، يعنى منظور از كلمه «تاتيهم» كه صيغه مضارع است همان آينده است، و كلمه «بينة» به معناى دليل روشن است. و معناى آيه شريفه اين است كه: خداى تعالى كسانى را كه به رسالت و يا دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كافر شدند، و يا به قرآن كفر ورزيدند، رها نخواهد كرد، تا آنكه بينه و دليل روشن كه همان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است براى آنان بيايد، (و ساده‏تر آنكه خداى تعالى دست از هدايت اين كفار بر نمى‏دارد تا زمانى كه حجت بر آنان تمام شود، و خودشان يقين كنند كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) رسول خدا است، و راست مى‏گويد، و لجاج و عناد وادار به كفرشان ساخته).

و اما مفسرين در تفسير آيه و معانى كلمات آن اختلافى عجيب به راه انداخته‏اند، به طورى كه بعضى‏[[1550]](#footnote-1550) از آنان - آن طور كه مى‏گويند - گفته‏اند: اين آيه از مشكل‏ترين آيات قرآن است، هم از نظر نظم و هم از نظر تفسير.

ولى معنايى كه ما براى آيه كرديم با سياق آيات سوره سازگار است، و هيچ تناقضى بين مفردات و جمله‏هاى آن رخ نمى‏دهد، و از خوانندگان هر كس بخواهد به طور مفصل به آن قيل و قالها واقف شود بايد به تفاسير مطول مراجعه كند.

﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾

اين آيه بيانگر معناى بينه است، مى‏فرمايد: منظور از بينه، محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) است و اين معنا به طور قطع از سياق استفاده مى‏شود.

و كلمه «صحف» جمع صحيفه است، كه به معناى هر چيزى است كه در آن مى‏نويسند (از قبيل كاغذ، و لوح‏هاى سنگى و فلزى و امثال آن) و منظور در اينجا اجزايى است كه از قرآن كريم نازل شده بود، و در كلام خداى تعالى اطلاق صحف بر اجزاى كتابهاى آسمانى، و از آن جمله خود قرآن كريم مكرر آمده، از آن جمله فرموده: ﴿فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾[[1551]](#footnote-1551).

و مراد از اينكه فرموده: «مى‏خواند صحفى مطهره را» اين است كه اجزاى قرآن از لوث باطل پاك است، و شيطان در آن دست نينداخته، و اين معنا نيز در قرآن كريم مكرر آمده كه خداى تعالى قرآن را از مداخله شيطانها حفظ مى‏كند، از آن جمله فرموده: ﴿لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ﴾[[1552]](#footnote-1552).

#### موارد استعمال واژه «كتاب» و مراد از اينكه فرمود در صحف مطهره‏اى كه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) تلاوت مى‏كند ﴿كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾ هست‏

و در جمله‏ ﴿فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾ منظور از «كتب» كه جمع كتاب است جرم كتاب نيست، بلكه منظور مكتوب و مطالبى است كه در كتاب نوشته شده، و كلمه «كتاب»، هم بر كاغذ و لوحهاى مختلف اطلاق مى‏شود و هم بر كلمات و الفاظ نوشته شده‏اى كه نقوش حك شده و يا با قلم سياه شده، از آن الفاظ حكايت مى‏كند، و چه بسا بر معانى آن الفاظ هم اطلاق شود، به اين اعتبار كه آن معانى به وسيله الفاظ حكايت شده، و نيز بر حكم حاكم و قضاى رانده شده نيز اطلاق مى‏گردد، مثلا مى‏گويند: «كتب عليه كذا = بر فلانى چنين

نوشتند» يعنى حكم كردند كه بايد چنين و چنان كند، در قرآن هم آمده كه: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلصِّيَامُ﴾[[1553]](#footnote-1553)، و نيز فرموده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلْقِتَالُ﴾[[1554]](#footnote-1554)، و ظاهرا مراد از كتبى كه در صحف است همين معناى آخر باشد، يعنى احكام و قضايايى الهى باشد، كه در مورد اعتقادات و اعمال صادر شده است، دليلش توصيف كتاب است به صفت «قيمه»، چون كلمه «قيمه» از قيام كردن به امر خيرى، و حفظ و مراعات مصلحت آن، و ضمانت سعادت آن است، هم چنان كه در قرآن كريم در مورد دين استعمال شده، آنجا كه فرموده: ﴿أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[[1555]](#footnote-1555)، يعنى دينى كه خدا آن را حفظ مى‏كند، و بقايش را ضمانت كرده است، و معلوم است كه صحف آسمانى قيم‏اند، چون امر مجتمع انسانى را بپا مى‏دارند، و با دستورات و احكام و قضايايى كه متعلق به عقايد و اعمال است مصالح بشر را حفظ مى‏كنند.

پس معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود كه آن حجت و بينه روشنى كه از ناحيه خداى تعالى براى آنان آمده، عبارت است از رسولى از ناحيه خدا، كه براى مردم صحف آسمانى پاك را مى‏خواند، پاك از پليدى باطل، صحفى كه در آن احكام و قضايايى است قائم به امر مجتمع انسانى، و اداره كننده آن به بهترين وجه، و حافظ مصالح آن.

﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَةُ﴾

آيه اول سوره كه مى‏فرمود: «ما دست بردار از كفار اهل كتاب و مشركين نيستيم تا حجت بر آنان تمام شود»، به كفرشان به نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و كتاب او، كه متضمن دعوت حق او است اشاره مى‏كرد، و آيه مورد بحث به اختلافى كه قبل از دعوت اسلامى داشتند اشاره مى‏كند، و در قرآن كريم در چند جا به اين اختلاف اشاره شده، از آن جمله مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا اِخْتَلَفَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[[1556]](#footnote-1556)، و از اين قبيل آياتى ديگر.

و منظور از آمدن بينه براى كفار همان بيانات كتب انبياى گذشته‏اى است كه در كتبشان آمده بود، و يا كلام انبياى آنان در توضيح و تفسير بيان الهى است، هم چنان كه در آيه

زير بينه را به همين دو قسم بيان تفسير نموده، مى‏فرمايد: ﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِيسىَ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاخْتَلَفَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ﴾[[1557]](#footnote-1557).

در اينجا ممكن است اين سؤال پيش آيد كه: چرا در آيه مورد بحث متعرض اختلاف اهل كتاب در مذاهب خود شد، ولى اختلاف و تفرقه مشركين و اعراضشان از دين توحيد و انكارشان مساله رسالت را متعرض نگرديد؟

#### بيان اينكه كتب آسمانى براى عموم بشر آورده شده و آيه: ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ...﴾ حكايت حال مشركين نيز هست‏

در پاسخ مى‏گوييم: بعيد نيست جمله‏ ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾، شامل مشركين هم بشود، چون در آيه مورد بحث مى‏توانست بفرمايد: «و ما تفرق اهل الكتاب الا من بعد...»، ولى به جاى جمله «اهل الكتاب» جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾ را آورد، و تفاوت بين اين دو تعبير بر كسى پوشيده نيست، چون تعبير اهل كتاب در عرف قرآن تنها شامل يهود و نصارى و صابئان و مجوسيان، و يا تنها يهود و نصارى مى‏شود. ولى تعبير دوم يعنى «آنان كه كتاب برايشان نازل شده»، شامل مشركين هم مى‏شود، چون كتاب خدا براى عموم بشر نازل شده، و در قرآن كريم تصريح فرموده به اينكه خداى تعالى در اولين روز تشكيل اجتماع بشرى، و بروز اختلافهاى حيوانى در بينشان كتاب براى آنان نازل كرد، يعنى شريعت و قانونى بر ايشان تشريع كرد تا در اختلافهايى كه در امور زندگى و حيوانيشان رخ مى‏دهد حكومت كند، ولى بشر بعد از آمدن شريعت هم آن اختلافهاى قبلى را در شريعت خدا سرايت دادند، با اينكه حق برايشان روشن شده و حجت بر آنان تمام گشته بود، پس به حكم اين آيات، عموم بشر مشمول كتب آسمانى بوده و هستند، چيزى كه هست در اثر اختلاف (ناشى از پيروى هواى نفس)، بشر چند طايفه شدند، بعضى‏ها به كلى فراموش كردند كه كتابى از ناحيه آفريدگارشان برايشان نازل شده، و بعضى ديگر اين معنا را از ياد نبردند و ليكن هواى نفس را در دين خدا رخنه داده، به دينى تحريف شده متدين شدند، طايفه‏اى ديگر دين خدا را بدون كم و كاست حفظ كرده، بدان متدين شدند، اينك يكى از آن آيات از نظر خواننده مى‏گذرد:

﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ

بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾ [[1558]](#footnote-1558)، كه تفسيرش گذشت.

و در اين معنا است آيه‏اى ديگر كه مى‏فرمايد: ﴿تِلْكَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ... وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا اِقْتَتَلَ اَلَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنِ اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ﴾[[1559]](#footnote-1559).

و كوتاه سخن اينكه: جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ﴾ اعم از اهل كتاب است، و بنابراين، جمله‏ ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ...﴾ شامل مشركين مى‏شود، همانطور كه شامل اهل كتاب مى‏شود.

﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ حُنَفَاءَ...﴾

ضمير در جمله «امروا» به همان ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ﴾ بر مى‏گردد، مى‏فرمايد: رسالت رسول اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) و ﴿كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾ كه در صحف وحى است اين كفار از اهل كتاب و مشركين را امر نمى‏كند مگر به عبادت خداى تعالى، به قيد اخلاص در دين، پس بايد كه چيزى را شريك او نگيرند.

كلمه «حنفاء» حال است از ضمير جمع در «ليعبدوا»، و اين كلمه جمع حنيف است، كه از ماده حنف است كه به معناى متمايل شدن و انحراف از دو حالت افراط و تفريط به سوى حالت اعتدال است، و خداى تعالى اسلام را بدين جهت دين حنيف خوانده كه خلق را دستور مى‏دهد به اينكه در تمامى امور حد وسط و حالت اعتدال را از دست ندهند، و از انحراف به سوى افراط و تفريط بپرهيزند.

و جمله‏ ﴿وَ يُقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُوا اَلزَّكَاةَ﴾ از باب ذكر خاص بعد از عام، و يا ذكر جزء بعد از كل است، كه در مواردى صورت مى‏گيرد، كه گوينده به آن فرد خاص عنايت بيشترى دارد، در اينجا نيز خداى تعالى بعد از ذكر كلى عبادت، نماز و زكات را ذكر كرد، چون اين

دو عبادت از اركان اسلامند، يكى توجه عبودى خاصى است به درگاه خداى تعالى، و ديگرى انفاق مال است در راه رضاى او.

#### توضيح اينكه از آيه: ﴿وَ ذَلِكَ دِينُ اَلْقَيِّمَةِ﴾ استفاده مى‏شود كه دين توحيد قائم به امر مجتمع بشرى و حافظ مصالح حياتشان است و رسالت پيامبر اسلام (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) شامل عموم بشر مى‏شود

﴿وَ ذَلِكَ دِينُ اَلْقَيِّمَةِ﴾ - يعنى اين است دين كتب قيمه - مفسرين چنين معنا كرده‏اند. و مراد از ﴿كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾ اگر همه كتابهاى آسمانى يعنى كتاب نوح و پايين‏تر از او از ساير انبيا (علیه السلام) باشد، معناى جمله اين مى‏شود كه: اين دعوت محمدى كه بشر به پذيرفتن آن مامور شده، دينى است كه در همه كتابهاى قيم آسمانى مكلف بدان بودند، و دين نوظهورى نيست، چون دين خدا همواره يكى بوده، پس بناچار بايد به آن بگروند، براى اينكه قيم است.

و اگر مراد از كتب قيمه، معارفى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از صحف مطهره براى آنان خوانده، معناى آيه چنين مى‏شود كه: مردم در دعوت اسلامى مامور نشده‏اند مگر به احكام و قضاهايى قيم، احكام و قضايايى كه مصالح جامعه انسانى را تامين مى‏كند، پس با در نظر گرفتن اين معنا بر مردم واجب است به اين دعوت ايمان آورده، و به اين دين متدين شوند.

پس آيه شريفه به هر حال اشاره دارد به اينكه دين توحيد (كه قرآن كريم متضمن آن است، قرآنى كه مصدق كتب آسمانى قبل از خويش و به حكم آيه 48 از سوره مائده مهيمن و ما فوق آن‌ها است)، با دستوراتى كه به مجتمع بشرى مى‏دهد قائم به امر آنان و حافظ مصالح حياتشان است، هم چنان كه آيه زير اين معنا را با وافى‏ترين بيان خاطرنشان ساخته، مى‏فرمايد: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[[1560]](#footnote-1560).

و با اين آيه بيان عموميت رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و شمول و فراگيرى دعوت اسلامى عموم بشر را، تكميل مى‏شود، پس اينكه فرمود: ﴿لَمْ يَكُنِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ...﴾، اشاره مى‏كند به اينكه از نظر سنت هدايت الهى، بر خداى تعالى است كه همه عالم را هدايت نموده، لازم است حجتش را بر هر كسى كه كافر شده و دعوت او را نپذيرفته تمام كند، چه كافر از اهل كتاب و چه از مشركين، گو اينكه در روز نزول آيه كفار از اهل كتاب و از مشركين بعضى از كفار بودند نه همه آنان ولى اين معنا را

به طور قطع مى‏دانيم كه در تعلق دعوت فرقى ميان بعضى با بعض ديگر نيست، اگر در عصر نزول متعلق به بعضى شده، بايد كه متعلق به كل كفار هم بشود.

و جمله‏ ﴿رَسُولٌ مِنَ اَللَّهِ﴾ اشاره دارد به اينكه آن بينه عبارت است از محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) و جمله‏ ﴿وَ مَا تَفَرَّقَ...﴾ اشاره دارد به اينكه تفرقه و كفرى كه در سابق نسبت به حق داشتند نيز بعد از آمدن بينه بوده.

و جمله‏ ﴿وَ مَا أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اَللَّهَ...﴾ مى‏فهماند كه آنچه بدان دعوت شده‏اند، و مامور به آن گشته‏اند، دينى است قيم، كه مصالح اجتماع بشريشان را تامين مى‏كند، پس بر همه آنان لازم است به آن دين ايمان آورند و كفر نورزند.

#### بهترين مردم و بدترين مردم‏

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّةِ﴾

بعد از آنكه از اشاره به كفرشان به بينه‏اى كه به موجب سنت الهى برايشان آمده بود، فارغ شد، و نيز بعد از آنكه بيان كرد كه دين قيم به چه چيز دعوت مى‏كند، شروع كرد به انذار و تهديد كفار، و وعده به مؤمنين. و كلمه «بريه» به معناى خلق است، مى‏فرمايد كسانى كه از اهل كتاب و مشركين به اين بينه كافر شدند، در آتش جهنم و به طور دائم خواهند بود، اين گونه افراد بدترين خلق خدايند (چون نعمت هدايت بالاترين نعمت‏هاى الهى است، و كفران آن بدترين كفرانها است).

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾

در اين آيه خيريت را منحصر در مؤمنين كرده، كه اعمال صالح مى‏كنند، هم چنان كه در آيه قبلى شريت را منحصر در كفار مى‏كرد، (و اين انحصار از آوردن ضمير «هم» استفاده مى‏شود، چون اگر فرموده بود: «اولئك شر البرية» معنايش اين مى‏شد كه ايشان بدترين خلقند، و اين منافات نداشت با اينكه اشخاص ديگرى هم بدترين خلق باشند، ولى عبارتى كه در آيه آمده معنايش اين است كه ايشان، آرى ايشانند بدترين خلق).

﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ... ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾

كلمه «عدن» به معناى استقرار و ثبات است، پس جنات عدن به معناى بهشت‏هاى خالد و جاودانه است، و توصيف دوباره‏اش به اينكه خير البرية در آن بهشت‏ها خالدند و ابدا خالدند تاكيد همان جاودانگى است، كه اسم «عدن» بر آن دلالت داشت ﴿رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ﴾ خدا از ايشان راضى است، و رضايت خدا از صفات فعل خداست و مصداق و مجسم آن همان ثوابى است كه به ايشان عطا مى‏كند، تا جزاى ايمان و

اعمال صالحشان باشد.

﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾ - اين جمله علامت بهشتيان و آنان كه به سعادت آخرت مى‏رسند را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد: علامت خير البريه و آن‌هايى كه به جنات عدن مى‏رسند اين است كه از پروردگار خود ترس دارند. در جاى ديگر هم فرموده: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اَللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ اَلْعُلَمَاءُ﴾[[1561]](#footnote-1561)، پس علم به خدا خشيت از خدا را به دنبال دارد، و خشيت از خدا هم ايمان به او را به دنبال دارد، يعنى كسى كه از خدا مى‏ترسد، قهرا در باطن قلبش ملتزم به ربوبيت و الوهيت او است، و در ظاهر هم ملازم با اعمال صالح است.

اين را هم بدان كه مفسرين در تفسير مفردات اين آيات به شدت اختلاف كرده، اقوالى بسيار دارند كه چون فايده‏اى در تعرض آن‌ها نبود از نقل آن‌ها و پاسخ دادن و اشكال كردن به آن‌ها صرفنظر شد، خواننده مى‏تواند به تفسيرهاى مطول مراجعه نمايد.

### بحث روايتى (چند روايت در باره اينكه مراد از «خير البريه - بهترين مردم» امير المؤمنين (عليه السلام) و شيعيان اويند)

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه فرمود: منظور از كلمه «بينة» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) محمد (صلوات الله عليه) است‏[[1562]](#footnote-1562).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عايشه روايت كرده كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتم: يا رسول الله گرامى‏ترين خلق نزد خداى عز و جل كيست؟ فرمود: اى عايشه مگر آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾ را نمى‏خوانى‏[[1563]](#footnote-1563).

و در همان كتاب است كه ابن عساكر از جابر بن عبد الله روايت كرده كه گفت: نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوديم كه على (علیه السلام) از راه رسيد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست او است، اين مرد و پيروانش (شيعيانش) تنها و تنها رستگاران در قيامتند، آن‌گاه اين آيه نازل شد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾، از وقتى كه اين آيه نازل شد اصحاب رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت على را مى‏ديدند كه دارد مى‏آيد مى‏گفتند: ﴿خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾ آمد[[1564]](#footnote-1564).

مؤلف: الدر المنثور اين معنا را از ابن عدى از ابن عباس نيز نقل كرده، و نيز از اين مردويه آورده‏[[1565]](#footnote-1565).

و نيز تفسير برهان آن را از موفق بن احمد - در كتاب المناقبش - از يزيد بن شراحيل انصارى كاتب على (علیه السلام) از آن جناب روايت كرده و در عبارت يزيد بن شراحيل چنين آمده: من از على شنيدم مى‏فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا مى‏رفت در حالى كه سر آن جناب را به سينه‏ام تكيه داده بودم، در آن حال فرمود: يا على مگر نشنيدى كلام خداى عز و جل را كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾، اين «خير البرية» شيعيان تواند، موعدم و موعد شما حوض است، وقتى كه تمامى امت‏ها براى حساب جمع مى‏شوند، شيعيان تو بنام و لقب پيشانى سفيدان خوانده مى‏شوند[[1566]](#footnote-1566).

و در مجمع البيان از مقاتل بن سليمان از ضحاك از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير كلمه‏ ﴿هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ﴾ گفته است: اين آيه شريفه در باره على و اهل بيتش نازل شده‏[[1567]](#footnote-1567).

# سوره زلزال (99)

سوره زلزال مدنى است و هشت آيه دارد

## [سوره الزلزلة (99): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ١ وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ٢ وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا ٣ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ٤ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا ٥ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ٦ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ٧ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم. وقتى كه زمين آن زلزله مخصوصش را آغاز مى‏كند (1).

و زمين آنچه از مردگان (و يا معادن) كه در شكم دارد بيرون مى‏ريزد (2).

و انسان‌ها از در تعجب مى‏پرسند: زمين را چه شده است (3).

در آن روز زمين اخبار و اسرار خود را شرح مى‏دهد (4).

آرى پروردگار تو به وى وحى كرده كه به زبان آيد و اسرار را بگويد (5).

در آن روز مردم يك جور محشور نمى‏شوند بلكه طايفه‏هايى مختلفند تا اعمال هر طايفه‏اى را به آنان نشان دهند (6).

پس هر كس به سنگينى يك ذره عمل خيرى كرده باشد آن را مى‏بيند (7).

و هر كس به سنگينى يك ذره عمل شرى كرده باشد آن را خواهد ديد (8).

### بيان آيات‏

در اين سوره سخن از قيامت و زنده شدن مردم براى حساب، و اشاره به بعضى از علامتهايش رفته، كه يكى زلزله زمين، و يكى ديگر سخن گفتن آن از حوادثى است كه در آن رخ داده. و اين سوره هم مى‏تواند مكى باشد و هم مدنى.

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾

كلمه «زلزال» مانند كلمه «زلزلة» مصدر و به معناى نوسان و تكان خوردن پى در پى است، و اينكه اين مصدر را به ضمير زمين اضافه كرد، و فرمود «زمين زلزله‏اش را سر مى‏دهد» به ما مى‏فهماند كه زمين زلزله‏اى خاص به خود دارد، و اين مى‏رساند كه زلزله مذكور امرى عظيم و مهم است، زلزله‏اى است كه در شدت و هراسناكى به نهايت رسيده است.

#### مقصود از اينكه در قيامت زمين «اثقال» خود را بيرون مى‏كند و «انسان» مى‏گويد آن را چه شده است‏

﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾

كلمه اثقال جمع كلمه «ثقل» - به فتحه ثاء و فتحه قاف - است، كه به معناى متاع و كالا و يا خصوص متاع مسافرين است. ممكن هم هست جمع كلمه «ثقل» - به كسره ثاء و سكون قاف - باشد كه به معناى حمل باشد، به هر حال چه آن باشد و چه اين، مراد از اثقال زمين كه در قيامت زمين آن‌ها را بيرون مى‏ريزد - به طورى كه ديگران هم گفته‏اند[[1568]](#footnote-1568)- مردگان و يا گنجها و معادنى است كه در شكم خود داشته. و ممكن هم هست منظور همه اينها باشد، كه البته براى هر سه قول قائلينى هست، و اولين قول به نظر نزديك‏ترين قول است، و از آن گذشته قول سوم است كه اشاره دارد بر اينكه خارج شدن براى حساب است، و جمله‏ ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ﴾ اشاره دارد به اينكه بعد از بيرون شدن، به سوى جزا روانه مى‏شوند.

﴿وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾

يعنى انسان‌ها بعد از بيرون شدن از خاك در حال دهشت‏زدگى و تعجب از آن زلزله شديد و هول انگيز مى‏گويند: «ما للارض» زمين را چه مى‏شود كه اين طور متزلزل است؟! بعضى‏[[1569]](#footnote-1569) از مفسرين گفته‏اند: منظور از «انسان» تنها كفار هستند، نه آن‌هايى كه در دنيا به مساله معاد و رستاخيز ايمان داشتند. بعضى ديگر سخنانى ديگر گفته‏اند كه به زودى ان شاء الله مى‏آيد.

#### معناى اينكه در روز قيامت زمين به وحى الهى از اخبار خود سخن مى‏گويد

﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا﴾

آن‌گاه زمين به اعمالى كه بنى آدم كردند شهادت مى‏دهد، همانطور كه اعضاى بدن خود انسان‌ها و نويسندگان اعمالش يعنى ملائكه رقيب و عتيد و نيز شاهدان اعمال كه از جنس بشر و يا غير بشرند همه بر اعمال بنى آدم شهادت مى‏دهند. و در جمله‏ ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا﴾ حرف لام به معناى «الى - به سوى» است، چون مصدر «ايحاء» كه فعل «أوحى» مشتق از آن است با حرف «الى» متعدى مى‏شود، و معناى جمله اين است كه: زمين به سبب اينكه پروردگار تو به آن وحى كرده و فرمان داده تا سخن بگويد از اخبار حوادثى كه در آن رخ داده سخن مى‏گويد، پس معلوم مى‏شود زمين هم براى خود شعورى دارد، و هر عملى كه در آن واقع مى‏شود مى‏فهمد، و خير و شرش را تشخيص مى‏دهد، و آن را براى روز اداى شهادت تحمل مى‏كند، تا روزى كه به او اذن داده شود، يعنى روز قيامت شهادت خود را ادا كرده، اخبار حوادث واقعه در آن را بدهد. و در تفسير آيه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[[1570]](#footnote-1570)، و نيز در تفسير آيه‏ ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ﴾[[1571]](#footnote-1571)گذشت، كه از كلام خداى سبحان به دست مى‏آيد كه حيات و شعور در تمامى موجودات جارى است، هر چند كه ما از نحوه حيات آن‌ها بى‏خبر باشيم. در بين مفسرين اختلاف شديدى به راه افتاده در اينكه معناى خبر دادن زمين به وسيله وحى از حوادثى كه در آن واقع شده چيست؟ آيا خداى تعالى زمين مرده را زنده مى‏كند، و به آن شعور مى‏دهد تا از حوادث خبر دهد؟[[1572]](#footnote-1572) و يا اينكه صوتى در روى زمين خلق مى‏كند تا آن صوت خبر دهد[[1573]](#footnote-1573) و يا آنكه زمين به زبان حال دلالت مى‏كند بر اينكه بر پشت آن چه حوادثى رخ داده؟ ليكن بعد از آنكه بيان ما را شنيدى هيچ جايى براى اين اختلاف نيست، علاوه بر اين با هيچ يك از اين وجوه و هيچ يك از اقسام شهادت كه در اين وجوه آمده حجت تمام نمى‏شود[[1574]](#footnote-1574).

#### معناى اينكه فرمود: ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً...﴾ و بيان عدم منافات بين آيه: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...﴾ با آياتى كه بر حبط اعمال، تبديل و تكفير سيئات و انتقال حسنات و سيئات دلالت دارند

﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ﴾

كلمه «صدور» كه فعل «يصدر» از آن مشتق شده به معناى برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش بدانجا است. و كلمه «أشتات» مانند كلمه «شتى» جمع شتيت است، كه به معناى متفرق است. و آيه شريفه جواب دوم است براى كلمه «اذا»، بعد از جواب اول يعنى آيه‏ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾.

و مراد از «صادر شدن مردم در قيامت با حالت تفرقه»، برگشتن آنان از موقف حساب به سوى منزلهاشان كه يا بهشت است و يا آتش مى‏باشد، در آن روز اهل سعادت و رستگارى از اهل شقاوت و هلاكت متمايز مى‏شوند، تا اعمال خود را ببينند، جزاى اعمالشان را نشانشان دهند، آن هم نه از دور، بلكه داخل در آن جزايشان كنند، و يا به اينكه خود اعمالشان را بنا بر تجسم اعمال به ايشان نشان دهند.

و بعضى‏[[1575]](#footnote-1575) از مفسرين گفته‏اند: مراد از صدور مردم، بيرون شدنشان از قبور به سوى موقف حساب است، و منظور از متفرق بودنشان، متمايز بودن آنان از نظر سيما است، بعضى با روى سفيد، و برخى با روى سياه بيرون مى‏آيند، بعضى با حالت امنيت، برخى با حالت فزع، و همچنين تمايزهاى ديگر كه از جزاى اعمالشان و نتيجه حسابشان خبر مى‏دهد، و تعبير از آگهى از جزا با واژه رؤيت، و تعبير از اعلام به نتيجه حساب با واژه «ارائه» نظير تعبيرى است كه در آيه‏ ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[[1576]](#footnote-1576)، ولى وجه اول هم به ذهن نزديك‏تر و هم روشن‏تر است.

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾

كلمه «مثقال» به معناى هر وسيله‏اى است كه با آن وزنها را مى‏سنجند، و كلمه «ذره» به معناى آن دانه‏هاى ريز غبار است، كه در شعاع آفتاب ديده مى‏شود، البته اين كلمه به معناى مورچه‏هاى ريز نيز مى‏آيد.

آيه مورد بحث به دليل اينكه حرف «فاء» بر سر دارد تفريع و نتيجه‏گيرى از آيه قبلى است، كه سخن از ارائه اعمال بندگان داشت، و همان بيان را تاكيد نموده مى‏فهماند كه از

كليت ارائه اعمال هيچ عملى نه خير و نه شر نه كوچك و نه بزرگ حتى به سنگينى ذره استثناء نمى‏شود، و نيز حال هر يك از صاحبان عمل خير و عمل شر را در يك جمله مستقل بيان نموده، جمله را به عنوان يك ضابطه و قاعده كلى (كه مورد هيچ خصوصيتى ندارد) ذكر مى‏فرمايد.

در اينجا اين سؤال به ذهن مى‏رسد كه در آيات شريفه قرآن آياتى هست كه با اين ضابطه كلى سازگار نيست، از آن جمله آياتى كه دلالت دارد بر حبط و بى‏نتيجه شدن اعمال خير به خاطر پاره‏اى عوامل، و آياتى كه دلالت دارد بر انتقال اعمال خير و شر اشخاص به ديگران، مانند انتقال حسنات قاتل به مقتول، و گناهان مقتول به قاتل، و آياتى كه دلالت دارد بر اينكه در بعضى توبه‏كاران گناه مبدل به ثواب مى‏شود، و آياتى ديگر كه در بحث از اعمال در جلد دوم اين كتاب و نيز در تفسير آيه‏ ﴿لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ﴾[[1577]](#footnote-1577)گذشت.

جواب از اين سؤال اين است كه آيات مذكور حاكم بر اين دو آيه است، و بين دليل حاكم و محكوم منافاتى نيست، مثلا آياتى كه دلالت دارد بر حبط اعمال، شخص صاحب عمل خير را از مصاديق كسانى مى‏كند كه عمل خير ندارند، و چنين كسى عمل خير ندارد تا به حكم آيه مورد بحث آن را ببيند، و همچنين قاتلى كه نگذاشت مقتول زنده بماند و عمل خير انجام دهد، اعمال خيرش را به مقتول مى‏دهند، و خودش عمل خيرى ندارد تا آن را ببيند، و توبه‏كارى كه گناهش مبدل به حسنه مى‏شود، براى اين است كه گناه موافق ميل او نبوده، عواملى خارجى باعث گناهكارى او شدند، و آن عوامل كار خير، موافق طبعشان نيست، ولى چون مى‏خواستند در بين مردم نيكوكار و موحد باشند، و بلكه رئيس و رهبر آنان باشند، لذا با زبان شكار حرف زدند، پس خوبيهاشان از خودشان نيست، لذا در قيامت بديهاى توبه‏كاران را به آن عوامل مى‏دهند، و خوبيهاى آن عوامل را به توبه‏كاران، در نتيجه توبه‏كاران گناهى ندارند تا به حكم آيه مورد بحث در قيامت آن را ببينند، و نيز عوامل شر، كار خيرى ندارند، تا به حكم آيه مورد بحث آن را ببينند - دقت فرماييد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات سوره زلزال راجع به وقايع قيامت : اخبار زمين، رؤيت اعمال، و...)

در الدر المنثور است كه ابن مردويه و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از انس بن

مالك روايت كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: زمين در روز قيامت به تمامى اعمالى كه در پشتش انجام شده خبر مى‏دهد، آن‌گاه اين آيه را تلاوت كرد: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ تا رسيد به آيه‏ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾ و آن‌گاه فرمود هيچ مى‏دانيد اخبارش چيست؟ جبرئيل نزد من آمد و گفت: خبر زمين كه زمين روز قيامت بدان گواهى مى‏دهد، همه اعمالى است كه بر پشتش انجام شده‏[[1578]](#footnote-1578).

مؤلف: نظير اين روايت را از ابو هريره نيز نقل كرده‏[[1579]](#footnote-1579).

و نيز در همان كتاب است كه حسين بن سفيان در كتاب مسندش و ابو نعيم در كتاب حليه‏اش از شداد بن اوس روايت كرده‏اند كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: ايها الناس دنيا متاعى است حاضر كه هم نيكان از آن مى‏خورند و هم فاجران، و بدرستى آخرت وعده‏اى است صادق، كه سلطانى قادر در آن حكومت مى‏كند، حق را محقق و باطل را باطل مى‏سازد.

ايها الناس سعى كنيد از طالبان آخرت باشيد، و از طالبان دنيا نباشيد، فرزند آخرت باشيد، نه فرزند دنيا، چون هر مادرى فرزندش به دنبالش مى‏رود. (حاصل منظور آن جناب اين است كه خواهان آخرت باشيد نه دنيا، براى اينكه علاقه به دنيا قهرا شما را به سوى ماديت و آلودگى‏هاى آن مى‏كشد)، آن‌گاه فرمود: هر عملى كه مى‏كنيد در حالى انجام دهيد كه از خدا خائف و بر حذر باشيد، و بدانيد كه روزى شما را بر اعمالتان عرضه مى‏دارند، و شما خواه و ناخواه خدا را ملاقات خواهيد كرد، پس هر كس هموزن ذره‏اى عمل خير كرده باشد، آن را خواهد ديد، و هر كس هموزن ذره‏اى عمل زشت كرده باشد آن را خواهد ديد[[1580]](#footnote-1580).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ أَخْرَجَتِ اَلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾ آمده كه منظور از اثقال زمين، انسان‌هايند. و در ذيل جمله‏ ﴿وَ قَالَ اَلْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾ آمده كه اين انسان، امير المؤمنين (علیه السلام) است. و در ذيل آيه‏ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا... أَشْتَاتاً﴾ آمده كه مردم از جهت ايمان و كفر و نفاق متفرق و اشتات مى‏آيند، بعضى مؤمنند و برخى كافر و جمعى منافق. و در ذيل جمله‏ ﴿لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ﴾ آمده كه هر كس بالاى سر اعمال خود مى‏ايستد، و اعمال خود را اينطور فاش و هويدا مى‏بيند[[1581]](#footnote-1581).

و نيز در آن كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در ذيل

آيه‏ ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ﴾، فرمود: اگر از اهل آتش باشد، و در دنيا مثقال ذره‏اى عمل خير كرده باشد، اگر براى غير انجام داده باشد، همان عمل خيرش هم مايه حسرتش مى‏شود، و در ذيل جمله‏ ﴿وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾، فرمود: اگر از اهل بهشت باشد در روز قيامت آن شر را مى‏بيند و سپس خداى تعالى او را مى‏آمرزد[[1582]](#footnote-1582).

# سوره عاديات (100)

سوره عاديات مدنى است و يازده آيه دارد

## [سوره العاديات (100): آيات 1 تا 11]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً ١ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً ٢ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً ٣ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً ٤ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً ٥ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ٦ وَ إِنَّهُ عَلىَ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ ٧ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ٨ أَ فَلاَ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي اَلْقُبُورِ ٩ وَ حُصِّلَ مَا فِي اَلصُّدُورِ ١٠ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ ١١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. قسم به اسبانى كه (سواران در جهاد كفار تاختند تا جايى كه) نفسشان به شماره افتاد (1).

و در تاختن از سم ستوران بر سنگ آتش افروختند (2).

و (بر دشمن شبيخون زدند تا) صبحگاهان آن‌ها را به غارت گرفتند (3).

و گرد و غبار (از ديار كفار) بر انگيختند (4).

و سپاه دشمن را همه در ميان گرفتند (5).

كه انسان نسبت به پروردگارش كافر نعمت و ناسپاس است (6).

و خود او نيز بر اين ناسپاسى البته گواهى خواهد داد (7).

و هم او بر حب مال دنيا سخت فريفته و بخيل است (8).

آيا نمى‏داند كه روزى (براى جزاى نيك و بد اعمال) از قبرها بر انگيخته مى‏شود؟ (9).

و آنچه در دلها (از نيك و بد پنهان) است همه را پديدار مى‏سازد (10).

محققا آن روز پروردگار بر (نيك و بد) كردارشان كاملا آگاه هست (و به ثواب و عقابشان مى‏رساند) (11).

### بيان آيات‏

اين سوره در باره ناسپاسى انسان و كفران نعمت‏هاى پروردگارش و حب شديدش نسبت به خير سخن مى‏گويد، و نتيجه مى‏گيرد با اينكه دوستدار خير خلق شد، و با اينكه خير را تشخيص مى‏دهد، اگر انجام ندهد حجتى بر خدا ندارد، بلكه خدا بر او حجت دارد، و به زودى به حسابش مى‏رساند.

و اين سوره به شهادت سوگندهاى اولش در مدينه نازل شده، چون يكى از آن سوگندها جمله‏ ﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً...﴾ است، كه ظاهرش به بيانى كه مى‏آيد اين است كه مراد از آن اسبان سربازان و مجاهدين در جنگ است، و همه مى‏دانيم كه جنگهاى اسلامى در مدينه واقع شده، و اصولا مساله جهاد بعد از هجرت تشريع شد، رواياتى هم كه از طرق شيعه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده مؤيد اين نظريه است، چون در آن روايات آمده كه اين سوره در باره على (علیه السلام) نازل شده، آن زمانى كه به غزوه ذات السلاسل رفته بود. و نيز بعضى از روايات وارده از طرق اهل سنت آن را تاييد مى‏كند، كه ان شاء الله در بحث روايتى آينده به آن روايات اشاره مى‏شود.

#### وجوهى كه در باره مراد از سوگندهاى: ﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً...﴾ گفته شده و بيان اينكه اين قسم‏ها قسم به سوارگان رزمنده است‏

﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً﴾

كلمه «عاديات» از مصدر «عدو» است، كه به معناى دويدن به سرعت است، و كلمه «ضبح» به معناى صوتى است كه از نفس نفس زدن اسبان در حين دويدن شنيده مى‏شود، و آنچه معهود در ذهن همه و معروف در بين اهل لسان است، اين است كه اين كلمه در خصوص اسبان بكار مى‏رود، هر چند كه بعضى‏[[1583]](#footnote-1583) ادعا كرده‏اند كه اين صدا براى بسيارى حيوانات ديگر نيز دست مى‏دهد، و به هر حال معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم به اسبان تيزتك، كه نفس نفس مى‏زنند.

ولى بعضى‏[[1584]](#footnote-1584) گفته‏اند: مراد از آن شتران حاجيان است، كه صاحبان خود را در روز

عيد قربان از مشعر به منى مى‏برند.

بعضى‏[[1585]](#footnote-1585) ديگر گفته‏اند: مراد شتران سربازان و جنگجويان در راه خدا است.

ولى صفاتى كه در آيات بعدى براى عاديات ذكر كرده با اين دو قول كه عاديات را به شتران معنا كرده‏اند نمى‏سازد.

﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً﴾

كلمه «موريات» جمع اسم فاعل از مصدر «ايراء» است، كه به معناى برون كردن آتش (از سنگ چخماق) است، و كلمه «قدح» به معناى زدن به ضرب است وقتى گفته مى‏شود: «قدح فاورى» معنايش اين است سنگ و چخماق را به هم كوبيد، و جرقه بيرون آورد. و منظور از اينكه اسبان عاديات را توصيف كرده به «موريات قدحا» اين است كه اين اسبان در هنگام دويدن در زمين سنگزار جرقه‏هايى از برخورد نعلهايشان به سنگ زمين بيرون مى‏جهد.

ولى بعضى‏[[1586]](#footnote-1586) ها گفته‏اند: مراد از «ايراء» مكر جنگندگان در ميدان جنگ است.

بعضى‏[[1587]](#footnote-1587) ديگر گفته‏اند: منظور آتش افروختن است.

بعضى‏[[1588]](#footnote-1588) ديگر گفته‏اند: منظور زبان مردان است كه آتش‏ها مى‏افروزد، و با پاره سخنان سخت و ناهنجار خود فتنه‏ها مى‏انگيزند، ليكن اين اقوال سخنانى ضعيف است.

﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً﴾

كلمه «مغيرات» جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال (اغارة) است، و «اغارة» و همچنين «غارت» به معناى سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهانى است، و اين جمله كه به ظاهر و مجازا صفت خيل قرار گرفته، در واقع صفت سوارگان صاحب خيل است، و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم به سوارگان كه در هنگام صبح و بناگهانى بر دشمن هجوم مى‏آورند.

ولى بعضى‏[[1589]](#footnote-1589) گفته‏اند: مراد از مغيرات، شترانى است كه سوارگان خود را در روز قربان از مشعر به منى مى‏آورند، سنت هم همين است كه از مشعر حركت نكنند تا آفتاب روز عيد طلوع كند، و اغاره در اينجا به معناى غارت بردن نيست، بلكه به معناى سير سريع است.

ولى اين تفسير از اين نظر كه خلاف ظاهر كلمه «اغاره» است درست نيست.

﴿فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً﴾

كلمه «اثرن» جمع مؤنث غايب از فعل ماضى و از مصدر «اثاره» است كه به معناى انگيختن گرد و غبار و امثال آن است، و كلمه «نقع» به معناى غبار است.

و معناى آيه اين است كه: سوگند به هجوم كنندگان در صبح، كه با اغاره به دشمن و دست و پاچه كردن آنان گرد و غبار برمى‏انگيزند.

بعضى‏[[1590]](#footnote-1590) از مفسرين در پاسخ از اين اشكال كه چرا در اين سوره، فعل (أثرن) عطف بر اسم فاعل (مغيرات) شده، با اينكه اسم فاعل صفت است، و فعل عطف به صفت نمى‏شود؟ گفته: هيچ عيبى ندارد، چون اسم فاعل مذكور به معناى فعل است و كانه فرموده: «اقسم باللاتى عدون فاورين فاغرن فاثرن» (سوگند به سوارگانى كه نفس‏زنان مى‏دوند، و جرقه از نعل اسبانشان مى‏جهد، پس غارت مى‏برند و غبار مى‏انگيزند).

﴿فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً﴾

كلمه «وسط» كه مصدر فعل «وسطن» است، به معناى توسط - در وسط قرار گرفتن - است، و ضمير «به» به صبح بر مى‏گردد، و حرف «باء» به معناى حرف «فى» است، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: «پس در وقت صبح در وسط جمع قرار گرفتند».ممكن هم هست ضمير به كلمه «نقع» برگردد، و حرف «با» براى ملابسه باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: «پس در هنگام صبح دسته جمعى در وسط غبار قرار گرفتند».

بعضى‏[[1591]](#footnote-1591) گفته‏اند: منظور در وسط قرار گرفتن شتران در جمع منى است.

ولى خواننده محترم توجه دارد كه حمل كردن آيات پنجگانه، با اينكه تك تك مفردات آن ظهور در سواركاران دارد، بر شتران حاجيان كه از مشعر به منى كوچ مى‏كنند حملى است بى‏اندازه خلاف ظاهر.

پس متعين آن است كه آيات را حمل بر جنگندگان اسلام كنيم، و سياق آيات مخصوصا جمله‏ ﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً﴾، و جمله‏ ﴿فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً﴾ مى‏رساند كه منظور همان جنگندگان است، كه خداى تعالى در اين آيات به آنان سوگند ياد كرده، و حرف «فاء» در آيات چهارگانه دلالت دارد بر اينكه مضمون آن‌ها مترتب بر همين سوگند است.

#### دو خصلت بنى آدم: «كنود» بودن و حب مال‏

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

كلمه «كنود» به معناى كفرانگر است و اين آيه مانند آيه شريفه ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ

لَكَفُورٌ﴾[[1592]](#footnote-1592)از آنچه در طبع بشر نهفته شده خبر مى‏دهد، و آن اين است كه پيرو هواى نفس و دلداده به لذائذ دنيا است، و در نتيجه از شكر پروردگارش در مقابل نعمت‏هايى كه به او ارزانى داشته منقطع مى‏شود.

و در اين لحن گفتار تعريضى است به آن مردمى كه مسلمانان بر سرشان تاختند، و گويا منظور از كفرانگريشان، كفران نعمت اسلام است، كه از بزرگترين نعمت‏هايى است كه خدا بر بشر و بر آنان انعام فرموده، و چه كفرانى بالاتر از اين كه چنين نعمتى را كه مايه پاكى زندگى دنيا و سعادت حيات ابديشان است نپذيرند، و كار به جايى برسد كه لشكر اسلام بر سرشان بتازد.

﴿وَ إِنَّهُ عَلىَ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ﴾

ظاهر سياق ضميرهاى پى در پى اين است كه: ضمير در جمله مورد بحث هم مانند ساير ضماير به انسان بر گردد، آن وقت مقصود از شاهد بودن انسان عليه خودش، اين مى‏شود كه انسان خودش آگاه به كفرانگرى خود هست، و نيز مى‏داند كه كفران صفت نكوهيده‏اى است، در نتيجه معناى آيه قبل و آيه مورد بحث اين مى‏شود كه: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است، و خودش بر اين معنا شاهد است، و كفران خود را تحمل مى‏كند. پس آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿بَلِ اَلْإِنْسَانُ عَلىَ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾[[1593]](#footnote-1593)است.

و بعضى‏[[1594]](#footnote-1594) گفته‏اند: ضمير به كلمه «الله» بر مى‏گردد. ولى وحدت سياق اجازه نمى‏دهد اين چنين مرجع ضماير را مختلف بدانيم.

﴿وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾

بعضى‏[[1595]](#footnote-1595) از مفسرين گفته‏اند: لام در جمله «لحب الخير» لام تعليل است، و كلمه «خير» در اينجا به معناى مال است، و معناى جمله اين است كه: انسان براى دوستى مال، بسيار شديد يعنى بخيل و تنگ نظر است.

و بعضى‏[[1596]](#footnote-1596) گفته‏اند: مراد آيه اين است كه: انسان نسبت به مال دنيا شديد الحب است، و اين شدت حب وادارش مى‏كند به اينكه از دادن حق خدا امتناع بورزد، و مال خود را در راه خدا انفاق نكند. اين چنين آيه را تفسير كرده‏اند.

و بعيد نيست مراد از «خير»، تنها مال نباشد، بلكه مطلق خير باشد، و آيه شريفه بخواهد بفرمايد: حب خير فطرى هر انسانى است، و به همين جهت وقتى زينت و مال دنيا را خير خود مى‏پندارد قهرا دلش مجذوب آن مى‏شود، و اين شيفتگى ياد خدا را از دلش مى‏برد و در مقام شكرگزارى او بر نمى‏آيد.

﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي اَلْقُبُورِ... لَخَبِيرٌ﴾

مصدر «بعثرة» نظير مصدر «بحثرة» به معناى بعث و نشر است، يعنى برانگيخته شدن و منتشر گشتن، و در جمله‏ ﴿وَ حُصِّلَ مَا فِي اَلصُّدُورِ﴾ منظور از تحصيل آنچه در سينه‏ها است، جدا سازى صفاتى است كه در باطن نفوس است، يعنى صفات ايمان از كفر و رسم نيكوكارى از بدكارى، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده‏ ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾[[1597]](#footnote-1597).

ولى بعضى‏[[1598]](#footnote-1598) از مفسرين گفته‏اند: منظور از تحصيل ما فى الصدور، بر ملا شدن نهانى‏هايى است كه هر كس در باطن خود پنهان كرده، در آن روز اين باطنها ظاهر مى‏شود، كه هر فردى همانطور كه به حساب ظاهرش رسيدند، و جزاى اعمال ظاهريش را دادند، به حساب باطنش هم برسند، و جزاى آن را نيز بدهند.

و جمله‏ ﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ﴾ جمله‏اى است استفهامى كه بوى انكار از آن مى‏آيد، و استفهامش براى انكار است، و مفعول فعل «يعلم» جمله‏اى است كه حذف شده، و مقام دلالت دارد بر اينكه آن جمله چيست، و آن جمله قائم مقام هر دو مفعول فعل «يعلم» است، و جمله‏ ﴿أَ فَلاَ يَعْلَمُ﴾ با آنچه حذف شده جمله‏اى است تمام، و از كلمه‏ ﴿إِذَا بُعْثِرَ﴾ مطلبى از نو شروع شده، تا انكار در جمله قبل را تاكيد كند. و منظور از جمله‏ ﴿مَا فِي اَلْقُبُورِ﴾ بدنهاى آدميان است.

و معناى آيه - و خدا داناتر است - اين است كه: آيا انسان نمى‏داند كه به خاطر كفران نعمت‏هاى پروردگارش عقوبت‏هايى دارد كه وى به زودى به آن مى‏رسد، و با آن جزا داده مى‏شود؟ وقتى آنچه بدن در قبرها هست از قبرها بيرون شود، و نهفته‏هاى در باطن نفوس بر ملا گردد، و معلوم شود در باطن كافرند يا مؤمن؟ مطيعند يا عاصى؟ در آن وقت خدا به وضع ايشان با خبر است، و بر معيار باطن نفوس، جزايشان مى‏دهد.

### بحث روايتى (روايتى راجع به نزول سوره عاديات در باره نبرد امير المؤمنين (عليه السلام) در جنگ ذات السلاسل، و روايتى ديگر)

در مجمع البيان، است كه: گويند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) لشكرى به سوى قبيله‏اى از كنانه گسيل داشت، و منذر بن عمرو انصارى يكى از نقباء را سرپرست آنان كرد، لشكر به طرف آن قبيله روان شد، و مراجعتش طول كشيد، منافقان گفتند همه آنان كشته شدند، خداى تعالى سوره مورد بحث را نازل كرد، و خبر داد كه‏ ﴿وَ اَلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً﴾ - نقل از مقاتل‏[[1599]](#footnote-1599).

بعضى‏[[1600]](#footnote-1600) ديگر گفته‏اند: اين سوره وقتى نازل شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) را به جنگ ذات السلاسل فرستاد، و على (علیه السلام) لشكر دشمن را شكست داده بود، و اين بعد از چند نوبت اعزام لشكر واقع شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بسركردگى غير على (علیه السلام) فرستاده بود، آن‌ها نتوانستند كارى صورت دهند و هر يك لشكر را دچار شكست نموده، نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگشتند، اين قصه در حديثى طولانى از امام صادق (علیه السلام) روايت شده.

آن‌گاه فرموده: و از اين جهت آن را ذات السلاسل خوانده‏اند كه آن جناب شكست فاحشى به ايشان داده و عده‏اى را كشت و جمعى را اسير نموده، اسيران را در طناب آن چنان به هم بست كه گويى در كنده و زنجيرند.

و وقتى اين سوره نازل شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از خانه به ميان مردم آمد و نماز صبح را خواند و در نماز همين سوره را تلاوت كرد، بعد از آنكه نمازش تمام شد اصحابش عرضه داشتند: ما اين سوره را نشنيده بوديم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بله على بر دشمنانش ظفر يافت و خداى تعالى اين سوره را فرستاد، و جبرئيل امشب با آوردن آن، فتح على را به من مژده داد، چند روز بيشتر نگذشت كه على (علیه السلام) با غنائم و اسيران برسيد.

# سوره قارعه (101)

سوره قارعه مكى است و يازده آيه دارد.

## [سوره القارعة (101): آيات 1 تا 11]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْقَارِعَةُ ١ مَا اَلْقَارِعَةُ ٢ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْقَارِعَةُ ٣ يَوْمَ يَكُونُ اَلنَّاسُ كَالْفَرَاشِ اَلْمَبْثُوثِ ٤ وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ ٥ فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ٦ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ٧ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ٨ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ٩ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ ١٠ نَارٌ حَامِيَةٌ ١١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. آن حادثه كوبنده (1).

و چه كوبنده عظيمى؟! (2).

و تو نمى‏دانى كه كوبنده چيست؟ (3).

روزى است كه مردم چون ملخ فرارى رويهم مى‏ريزند (4).

و كوه‏ها چون پشم رنگارنگ حلاجى شده مى‏گردد (5).

اما كسى كه اعمالش نزد خدا سنگين وزن و داراى ارزش باشد (6).

او در عيشى رضايت‏بخش خواهد بود (7).

و اما آنكه اعمالش وزن و ارزشى نداشته باشد (8).

او در آغوش و دامن هاويه خواهد بود (9).

و تو نمى‏دانى هاويه چيست (10).

آتشى است سوزنده (11).

### بيان آيات‏

اين سوره تهديد به عذاب قيامت و بشارت به ثواب آن است، ولى جانب تهديدش بر بشارتش مى‏چربد، و سوره در مكه نازل شده.

#### وجه تسميه قيامت به «قارعه» و تشبيه مردم پس از بر انگيخته شدن، و به توده ملخ‏

﴿اَلْقَارِعَةُ مَا اَلْقَارِعَةُ﴾

اين جمله مبتدا و خبر است، و كلمه «قارعة» از ماده «قرع» است كه به معناى زدن بسيار سختى است كه احتياج دارد زننده به جايى اعتماد كند، و اين كلمه در عرف قرآن از اسماى قيامت است. بعضى گفته‏اند: بدين مناسبت قيامت را قارعه ناميده كه دلها را با فزع شديدش و دشمنان خدا را با عذابش مى‏كوبد.

و سؤال از حقيقت قارعه در جمله ﴿مَا اَلْقَارِعَةُ﴾ قارعه چيست با اينكه معلوم است كه چيست، به منظور بزرگ نشان دادن امر قيامت است، و اينكه بيست و هشت حرف الفباى گوينده، و دو سوراخ گوش شنونده نمى‏تواند به كنه قيامت پى ببرد، و به طور كلى عالم ماده گنجايش حتى معرفى آن را ندارد و به منظور تاكيد اين بزرگداشت مجددا جمله را به تعبيرى ديگر تكرار كرد و فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْقَارِعَةُ﴾.

﴿يَوْمَ يَكُونُ اَلنَّاسُ كَالْفَرَاشِ اَلْمَبْثُوثِ﴾

كلمه «يوم» ظرفى است متعلق به مقدرى از قبيل «بياد آر»، «مى‏كوبد» «مى‏آيد»، و از اين قبيل، و خلاصه معناى آن اين است كه: «بياد آر روزى را كه» و يا «مى‏كوبد در روزى كه» و يا «مى‏آيد روزى كه».و كلمه «فراش» به طورى كه از فراء نقل شده به معناى ملخى است كه زمين را فرش كند، يعنى روى گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معناى غوغاى ملخ است.

بعضى‏[[1601]](#footnote-1601) از مفسرين در اينكه چرا مردم روز قيامت را به فراش تشبيه كرد؟ گفته‏اند: براى اين است كه فراش وقتى جست و خيز مى‏كند نقطه معلومى را در نظر نمى‏گيرد، مانند مرغان، و به طرف معينى نمى‏پرد، بلكه بدون جهت پرواز مى‏كند، مردم نيز در روز قيامت چنين حالتى دارند، وقتى از قبورشان سر بر مى‏آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‏شان مى‏كند كه بى‏اختيار و بى هدف به راه مى‏افتند، و در جستجوى منزلها كه يا

سعادت است و يا شقاوت سرگردانند. و كلمه «مبثوث» از ماده «بث» است، كه به معناى تفرقه است، و «فراش مبثوث» يعنى ملخ‏هاى متفرق.

﴿وَ تَكُونُ اَلْجِبَالُ كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾

كلمه «عهن» به معناى پشمى است كه رنگهاى مختلف داشته باشد، و كلمه «منفوش» از مصدر «نفش» است، كه به معناى شيت كردن پشم است يا با دست و يا با كمانچه حلاجى، و يا با چيز ديگر. پس «عهن منفوش» به معناى پشم شيث شده‏اى است كه داراى رنگهاى مختلف باشد، و اين تشبيه اشاره دارد به اينكه در آن روز كوه‏ها كه رنگهاى مختلف دارند با زلزله قيامت متلاشى، و چون پشم حلاجى شده مى‏گردند.

﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾

اين آيه اشاره دارد به اينكه اعمال - هم مانند هر چيزى براى خود - وزن و ارزشى دارد، و اينكه بعضى اعمال در ترازوى عمل‏سنج سنگين است، و آن عملى است كه نزد خداى تعالى قدر و منزلتى داشته باشد، مانند ايمان به خدا و انواع اطاعتها، و بعضى ديگر اينطور نيستند، مانند كفر و انواع نافرمانيها و گناهان، كه البته اثر هر يك از اين دو نوع مختلف است، يكى سعادت را دنبال دارد، و آن اعمالى است كه در ترازو سنگين باشد، و ديگرى شقاوت را، و ما در تفسير سوره‏هاى قبلى در معناى ميزان سخن گفتيم و بحث كرديم.

﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾ - كلمه «عيشة» - به كسر عين - نظير كلمه «جلسة» - به كسر جيم - از مصاديق بناى «فعلة» است، كه نوعيت را مى‏رساند، مثلا جلسه به معناى نوعى نشستن است، و عيشه به معناى نوعى زندگى كردن است، مانند «عيشة راضية»، يك زندگى خوش، و اگر راضيه و خوشى را به خود عيش نسبت داد، با اينكه صاحب عيش راضى و خشنود است، يا از باب مجاز عقلى است، و يا كلمه «راضيه» به معناى «ذات رضى» و تقديرش «فى عيشة ذات رضى» است، يعنى در عيشى رضايت بخش.

#### معناى اينكه در باره كسى كه اعمالش سبك است فرمود: «فامه هاويه»

﴿وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾

ظاهرا مراد از «هاويه» جهنم است، و نامگذارى جهنم به هاويه از اين جهت باشد كه اين كلمه از ماده «هوى» گرفته شده، كه به معناى سقوط است، مى‏فرمايد: كسى كه ميزانش سبك باشد سرانجامش سقوط به سوى اسفل سافلين است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾[[1602]](#footnote-1602).

پس اينكه آتش دوزخ را توصيف كرده به هاويه و حال آنكه آتش سقوط نمى‏كند آتشيان سقوط مى‏كنند، از باب مجاز عقلى است، همانطور كه راضى دانستن عيش نيز از اين باب بود، و اگر هاويه را مادر دوزخيان خوانده از اين باب بوده كه مادر، ماواى فرزند و مرجع او است، به هر طرف كه برود دوباره به دامن مادر بر مى‏گردد، جهنم هم براى دوزخيان چنين مرجع و سرانجامى است.

ولى بعضى‏[[1603]](#footnote-1603) آيه را طورى ديگر معنا كرده و گفته‏اند: منظور از كلمه «امه»، «ام رأسه» است، چون كلمه «ام» وقتى در مورد سر استعمال مى‏شود معناى فرق سر را مى‏دهد، مى‏فرمايد: كسى كه ميزانش سبك باشد فرق سرش هاويه است، يعنى با فرق سر به سوى هاويه سقوط مى‏كند، چون اهل دوزخ وقتى قرار شد داخل دوزخ شوند با فرق سر مى‏افتند.

ولى اين حرف درست نيست، براى اينكه اگر اينطور معنا كنيم ضمير در كلمه «ما هيه» بدون مرجع مى‏ماند.

﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ﴾

ضمير «هيه» به كلمه «هاويه» بر مى‏گردد، و «هاء» زيادى كه در آخرش آمده هاء وقف است، و جمله مورد بحث تفسيرى است كه عظمت و فخامت امر آن آتش را بيان مى‏كند.

﴿نَارٌ حَامِيَةٌ﴾

يعنى آتشى است سوزنده و شديد الحراره، اين جمله پاسخ استفهام در آيه قبل است، و آن را تفسير مى‏كند.

### بحث روايتى (چند روايت در معناى برخى آيات گذشته از جمله «فامه هاويه» )

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿كَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ﴾ آمده: «عهن» به معناى پشم است، و در ذيل جمله ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ﴾ فرموده: يعنى از حسنات سبك باشد، و در ذيل جمله ﴿فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾ فرمود: از فرق سرش به طرف آتش پرتاب مى‏شود[[1604]](#footnote-1604).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابو ايوب انصارى روايت كرده كه گفت:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود وقتى جان مؤمن از كالبدش در مى‏آيد از بندگان خدا آن‌ها كه اهل رحمتند و قبل از وى مرده بودند به ديدنش مى‏روند، و بشير كه از دنيا با او آمده به اهل رحمت مى‏گويد: مهلت دهيد تا خستگى در آورد، او تازه از حال سكرات راحت شده. بعد از رفع خستگى از او مى‏پرسند: فلانى چطور شد، فلانى خانم چه كرد؟ آيا ازدواج كرد يا نه؟ به اينگونه احوالپرسى‏ها مى‏پردازند وقتى احوال مردى را بپرسند كه قبل از تازه وارد مرده باشد، در پاسخ مى‏گويد هيهات او خيلى وقت است كه مرده، او قبل از من مرد، مى‏گويند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ به نظر ما او را به دوزخ نزد مادرش هاويه بردند، چه بد مادرى و چه بد مربيه‏اى‏[[1605]](#footnote-1605).

مؤلف: اين معنا را از انس بن مالك و از حسن و اشعث بن عبد الله اعمى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏[[1606]](#footnote-1606).

# سوره تكاثر (102)

سوره تكاثر مكى است و هشت آيه دارد

## [سوره التكاثر (102): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيم أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ ١ حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ ٢ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣ ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ٤ كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ ٥ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ ٦ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ اَلْيَقِينِ ٧ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. مسابقه و مفاخره در داشتن مال و نفرات بيشتر شما را از سعادت واقعيتان به خود مشغول كرد (1).

تا آنجا كه براى شمردن نياكان خود به قبرستان رفتيد (2).

نه، اين مفاخرتها دردى را از شما دوا نمى‏كند و به زودى خواهيد فهميد (3).

نه، تاكيد مى‏كنم كه به زودى خواهيد فهميد (4).

نه، باز تاكيد مى‏كنم كه اگر به علم اليقين برسيد (5).

آن وقت دوزخ را خواهيد ديد (6).

آن وقت به عين اليقينش مشاهده خواهيد كرد (7).

و سپس در آن روز از نعيم خدا بازخواست خواهيد شد (8).

### بيان آيات‏

اين سوره مردم را به شدت توبيخ مى‏كند بر اينكه با تكاثر ورزيدن و مسابقه گذاشتن ـ

در جمع مال و اولاد و ياوران با يكديگر از خداى تعالى و از سعادت واقعى خود بى‏خبر مى‏مانند، از تبعات و آثار سوء خسران‏آور اين سرگرمى غفلت مى‏ورزند. و ايشان را تهديد مى‏كند به اينكه به زودى نتيجه سرگرمى‏هاى بيهوده خود را مى‏دانند و مى‏بينند، و به زودى از اين نعمت‏ها كه در اختيارشان گذاشته شده بود تا شكرش را بجاى آورند بازخواست مى‏شوند، كه چرا در شكرگزارى خدا خود را به نادانى زديد، و به كارهاى بيهوده سرگرم كرديد، و چرا نعمت خدا را با كفران مقابله نموديد.

و اين سوره از نظر سياقى كه دارد هم با مكى بودن مى‏سازد، و هم با مدنى بودن، و به زودى روايات در سبب نزول آن در بحث روايتى خواهد آمد ان شاء الله.

#### توضيح مفردات و مفاد آيات: ﴿أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ...﴾ كه متضمن توبيخ شديد مردم در جمع مال و نفرات است‏

﴿أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ﴾

در مفردات مى‏گويد: كلمه «لهو» به معناى هر كار بيهوده و بى‏ارزشى است كه آدمى را از كار مهم و پر ارزش باز بدارد، وقتى مى‏گويند: «ألهاه كذا» معنايش اين است كه آن كار بيهوده وى را مشغول به خود كرد و از كارى مهم‏تر بازش داشت و در قرآن كريم آمده: ﴿أَلْهَاكُمُ اَلتَّكَاثُرُ﴾[[1607]](#footnote-1607).

اما كلمه «تكاثر» و «مكاثرة» كه اولى مصدر باب تفاعل، و دومى باب مفاعله است، هر دو به معناى آن است كه جمعى در كثرت مال و اولاد و عزت با يكديگر مبارات و مفاخره كنند[[1608]](#footnote-1608).

و در معناى «مقابر» گفته جمع مقبره است، كه - به كسره ميم و فتحه آن - به معناى محل قبر است، و در قرآن كريم آمده، آنجا كه فرموده: ﴿حَتَّى زُرْتُمُ اَلْمَقَابِرَ﴾ و زيارت مقابر كنايه از مردن است‏[[1609]](#footnote-1609).

و بنا به معنايى كه او كرده و بنا بر آنچه به كمك سياق فهميده مى‏شود معناى آيه اين است كه: تكاثر و مفاخرت شما در داشتن مال و زينت دنيا، و مسابقه گذشتنتان در جمع عده و عده، شما را از آنچه واجب بود بر شما بازداشت، و آن عبارت بود از ذكر خدا، در نتيجه عمرى را به غفلت گذرانديد، تا مرگتان فرا رسيد.

بعضى‏[[1610]](#footnote-1610) آيه را چنين معنا كرده‏اند كه: مباهات كردن و افتخار نمودن به كثرت نفرات،

شما را به خود مشغول نموده، عمرى را به اين كار لغو گذرانديد كه اين عده بگويند رجال ما بيشتر است، و آن عده ديگر بگويند ما بيشتريم و به اين هم اكتفاء نكرديد تا آنكه به سر قبر مردگان خود رفته، عدد آن‌ها را به عدد زنده‏هايتان افزوديد، و به مردگان بيشتر خود مباهات كرديد.

و اساس اين معنا رواياتى است كه در شان نزول سوره وارد شده، كه دو قبيله از انصار با يكديگر تفاخر مى‏كردند به داشتن مردانى از زندگان و در آخر از مردگان، و در بعضى ديگر آمده كه اين جريان در مكه اتفاق افتاد، بنى عبد مناف با بنى سهم مفاخرت كردند، و به مفاخرت داشتن نفرات زنده اكتفاء ننموده، در آخر مردگان را هم به حساب آوردند، و سوره مورد بحث در شان آنان نازل شد، و داستانش در بحث روايتى خواهد آمد ان شاء الله.

#### تخطئه و تهديد متكاثران و معناى ﴿لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾ و ﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ اَلْيَقِينِ﴾

﴿كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

اين جمله ردع و تخطئه ايشان است از اينكه با سرگرمى به چنين امر بيهوده‏اى از اهداف مهمشان باز مانند. و جمله «به زودى خواهيد فهميد» تهديد ايشان است و معنايش - به طورى كه از مقام بدست مى‏آيد - اين است كه: به زودى به آثار سوء اين غفلت خود آگاه خواهيد شد، و وقتى از زندگى دنيا منقطع شديد آن آثار سوء را خواهيد شناخت.

﴿ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

اين جمله ردع و تخطئه قبلى را تاكيد مى‏كند.

ولى بعضى‏[[1611]](#footnote-1611) گفته‏اند تاكيد آن نيست، بلكه اولى مربوط به آگهى آنان در هنگام مرگ و دومى به آگهى در روز قيامت است.

﴿كَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾

اين جمله ردعى است بعد از ردع تا سه بار آن را تكرار نموده، تا مطلب را تاكيد كرده باشد، و كلمه «يقين» به معناى علمى است كه شك و ترديد در آن راه نداشته باشد، و جواب «لو - اگر» در جمله «اگر به علم يقين بدانيد» حذف شده، تقدير كلام «لو تعلمون الامر بعلم اليقين لشغلكم ما تعلمون عن التباهى و التفاخر بالكثرة - اگر به علم يقين حقيقت امر را ببينيد آنچه ببينيد شما را از مفاخرت به كثرت نفرات باز خواهد داشت» بوده است. و جمله‏ ﴿لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾ كلامى از نو است، و لام در آن لام قسم است، مى‏فرمايد: سوگند مى‏خورم كه به زودى جحيم را كه جزاى اين مفاخرت است خواهيد ديد. ديگران اينطور تفسير كرده و

استدلال كرده‏اند به اينكه جمله‏ ﴿لَتَرَوُنَّ اَلْجَحِيمَ﴾ نمى‏تواند جواب حرف «لو» باشد، چون اين حرف امتناع را مى‏رساند، بر سر هر جمله در آيد مى‏فهماند مضمون اين جمله نشدنى است، و رؤيت هر چيزى به معناى تحقق وقوع آن است، و جواب نشدنى، شدنى قرار نمى‏گيرد.

و اين تفسير مبنى بر اين است كه مراد از رؤيت جحيم، رؤيت آن در قيامت باشد، و آيه شريفه بخواهد به مضمون آيه‏ ﴿وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىَ﴾[[1612]](#footnote-1612)اشاره كند، و اين خيلى مسلم نيست، بلكه از ظاهر كلام بر مى‏آيد كه مراد از ديدن جحيم، ديدن آن در دنيا و قبل از قيامت و به چشم بصيرت است، منظور رؤيت قلب است، كه به طورى كه از آيه زير استفاده مى‏شود خود از آثار علم اليقين است، ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[[1613]](#footnote-1613)، كه بحث در پيرامون آن گذشت، و اين رؤيت قلبى قبل از قيامت است، و براى مردمى كه سرگرم مفاخرتند دست نمى‏دهد، بلكه در مورد آنان امرى ممتنع است، چون چنين افرادى ممكن نيست علم اليقين پيدا كنند.

﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ اَلْيَقِينِ﴾

مراد از «عين اليقين» خود يقين است، و معنايش اين است كه جحيم را با يقين محض مى‏بينند، و مراد از «علم يقين» در آيه قبل مشاهده دوزخ با چشم بصيرت و در دنيا است، و به عين اليقين ديدن آن در قيامت با چشم ظاهر است، دليلش آيه بعدى است كه سخن از سؤال و بازخواست در قيامت دارد، مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾.

ولى بعضى‏[[1614]](#footnote-1614) از مفسرين گفته‏اند، مراد از رؤيت اولى، قبل از دخول در جحيم، و مراد از دومى بعد از دخول در آن است، و خلاصه منظور از هر دو رؤيت در قيامت است.

بعضى‏[[1615]](#footnote-1615) ديگر گفته‏اند: منظور از رؤيت اولى معرفت، و از دومى ديدن و مشاهده است.

بعضى‏[[1616]](#footnote-1616) هم گفته‏اند. مراد يك رؤيت است، و تكرارش صرفا براى فهماندن استمرار و خلود در دوزخ است. و بعضى وجوهى ديگر گفته‏اند، كه همه آن‌ها ضعيف است.

#### توضيحى در باره «نعمت» و استفاده از آن در راه اطاعت و سؤال از آن در قيامت‏

﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه خطاب «باز خواست مى‏شويد» و همچنين خطابهاى قبلى «الهيكم»، «زرتم»، «تعلمون» و «ترون» همه به عموم مردم است، بدان جهت كه در بين آنان كسانى هستند كه سرگرم به نعمت‏هاى پروردگار خود شده، از خود پروردگار بى‏خبر ماندند، تكاثر در نعمت از ياد صاحبان نعمت بى‏خبرشان كرده، آرى توبيخ و تهديد اين سوره به ظاهر متوجه طايفه خاصى نيست، بلكه متوجه عموم مردم است، ولى در واقع متوجه طايفه خاصى از ايشان است، و آن همان كسانى است كه تكاثر از خدا بى‏خبرشان كرده.

و همچنين از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از «نعيم»، مطلق نعمت‏ها است، يعنى هر چيزى كه كلمه «نعمت» بر آن صادق باشد، پس هر انسانى از هر نعمتى كه خدا به او داده بازخواست خواهد شد.

براى اينكه نعمت - يعنى هر چيزى كه سازگار با زندگى و كمال منعم عليه است، و به نوعى خير و منفعت او را تضمين مى‏كند - وقتى نعمت مى‏شود كه در موردى استعمالش كند كه اين استعمال سعادتى براى او باشد، و از آن سعادت سود ببرد، اما اگر در خلاف آن به كار ببرد، مثلا نعمت آب را در سوراخ گوش خود بريزد ديگر نعمت نيست چون آب سازگار با گوش نيست، هر چند كه خودش فى نفسه نعمت است.

و خداى تعالى انسان را آفريده، و غايت و هدف نهايى از خلقتش را كه همان سعادت او و منتهى درجه كمال او است تقرب عبودى به درگاه خود قرار داده، هم چنان كه خودش فرمود: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾[[1617]](#footnote-1617)، و اين تقرب عبودى همان ولايت الهى نسبت به بنده‏اش مى‏باشد، و خداى سبحان تمامى آنچه مايه سعادت او است و از آن در سلوكش به سوى غايتى كه براى آتش خلق كرده منتفع مى‏شود، و آن عبارت است از همه نعمت‏هاى ظاهرى و باطنى كه در اختيار او نهاده.

پس استعمال اين نعمت‏ها به طريق خداپسندانه كه انسان را به غايت مطلوبش برساند همان طريقى است كه آدمى را به غايت و هدف از خلقتش كه همان اطاعت است مى‏رساند، و استعمال آن‌ها به طور دلخواه و بدون در نظر گرفتن اينكه اين نعمت‏ها وسيله‏اند نه هدف، گمراهى و بريدن از هدف است، و اين خود معصيت است، چون خداى سبحان به قضايى رد و تبديل ناپذير حكم كرده كه انسان به سويش برگردد تا از عملش بازخواست نموده،

به حساب اعمالش برسد، و بر طبق آن جزايش دهد، و عمل بنده كه گفتيم به حسابش مى‏رسند همان استعمال نعمت‏هاى الهى است، (اگر دروغ و تهمت و غيبت و مجامله و چه و چه است استعمال زبان است، كه يكى از بزرگترين نعمتهاى او است، و اگر زنا و دزدى و قتل نفس است استعمال آلت تناسلى و استعمال دست و ساير جوارح است) و لذا خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىَ ثُمَّ يُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفىَ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ﴾[[1618]](#footnote-1618)، پس سؤال از عمل بنده سؤال از نعيم الهى است، كه به چه صورت مصرفش كرد، آيا شكر نعمت را بجاى آورد، و يا آن را كفران نمود؟

### بحث روايتى [چند روايت در باره شان نزول سوره تكاثر]

در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: اين سوره در باره يهود نازل شده كه گفته بودند: عده ما از جمعيت بنى فلان و بنى فلان و بنى فلان بيشتر است، و خلاصه ما از همه اين سه قبيله نيرومندتريم، همين معنا آنان را به خود مشغول كرد تا گمراه از دنيا رفتند - نقل از قتاده.

بعضى ديگر گفته‏اند: در باره شاخه‏اى از انصار نازل شده كه با شاخه‏اى ديگر تفاخر كردند - نقل از ابى بريده. و بعضى گفته‏اند در باره دو قبيله از قريش نازل شده، يعنى بنى عبد مناف بن قصى، و بنى سهم بن عمرو كه با يكديگر تكاثر نموده، اشراف خود را مى‏شمردند، و عدد اشراف بنى عبد مناف بيشتر شد، آن‌گاه بنى سهم بن عمرو زير بار نرفته، گفتند بايد مرده‏هايمان را هم به شمار آوريم، شروع كردند به شمردن قبرها، اين قبر فلانى است و اين قبر فلانى، و در نتيجه عدد بنى سهم بيشتر شد، چون در دوران جاهليت عدد آنان بيشتر بود - نقل از مقاتل و كلبى‏[[1619]](#footnote-1619).

و در تفسير برهان از برقى از پدرش از ابن ابى عمير از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اَلْيَقِينِ﴾ فرموده: علم اليقين ديدن به چشم است‏[[1620]](#footnote-1620).

مؤلف: اين روايت معنايى را كه ما كرديم تاييد مى‏كند.

#### رواياتى بيانگر اينكه مراد از نعيمى كه از آن سؤال مى‏شود محمد و آل او (عليهم السلام)، يا ولايت اهل بيت (عليهم السلام) است و توضيحى در اين باره، با بيان رابطه بين نعمت بودن نعمت‏ها و هدايت دينى‏

و در تفسير قمى به سند خود از جميل از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به آن حضرت عرضه داشتم معناى آيه‏ ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾ چيست؟ فرمود: اين امت بازخواست مى‏شود از نعمت رسول الله، و سپس از نعمت ائمه اهل بيتش‏[[1621]](#footnote-1621).

و در كافى به سند خود از ابى خالد كابلى روايت آورده كه گفت: وارد شدم بر امام ابو جعفر (علیه السلام) دستور داد غذا آوردند، من با آن جناب طعام خوردم، طعامى كه پاكيزه‏تر و لطيف‏تر از آن در عمرم نخورده بودم، همين كه از طعام فارغ شديم، فرمود: اى ابو خالد اين طعام را چگونه ديدى؟ و يا فرمود: طعام ما را چگونه ديدى؟ عرضه داشتم فدايت شوم، من در عمرم طعامى پاكيزه‏تر و نظيف‏تر از اين نخورده بودم، ولى در حين خوردن به ياد آيه افتادم كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾ پس حضرت فرمود: «خداى تعالى از خوردن شما نمى‏پرسد»، تنها از آن دين حقى كه شما بر آنيد بازخواست مى‏كند[[1622]](#footnote-1622).

و نيز در آن كتاب به سند خود از ابو حمزه روايت كرده كه گفت: با جماعتى نزد امام صادق (علیه السلام) بوديم، حضرت دستور داد طعام بياورند، طعامى آوردند كه در تمام عمرمان لذيذتر و خوشبوتر از آن نخورده بوديم، بعد خرمايى آوردند كه آن قدر شفاف و صاف و زيبا بود كه همه را به تماشا واداشت، مردى از حضار گفت: به زودى از اين نعيمى كه نزد پسر پيغمبر از آن متنعم شديد بازخواست مى‏شويد، امام (علیه السلام) فرمود: خداى عز و جل كريم‏تر و شانش جليل‏تر از آن است كه طعامى به بنده‏اش بدهد، و آن را براى شما حلال و گوارا بسازد، آن وقت بازخواستتان كند كه چرا خورديد؟ بلكه منظور از نعيم در آيه‏ ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ﴾ تنها نعمت محمد و آل محمد (علیه السلام) است كه به شما ارزانى داشته‏[[1623]](#footnote-1623).

مؤلف: و اين معنا به طرق ديگر و عبارات مختلفى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) روايت شده، و در بعضى از آن‌ها آمده كه منظور از نعيم، ولايت (دوستى و اطاعت) ما اهل بيت است‏[[1624]](#footnote-1624). و برگشت اين معنا به همان معنايى است كه ما خاطرنشان ساخته و گفتيم، منظور از نعيم تمامى نعمت‏هايى است كه خداى تعالى به بشر انعام فرموده، بدان جهت كه نعمت است، (و ولايت اهل بيت از ارزنده‏ترين مصاديق آن است بلكه با راهنمايى امامان

است كه استعمال نعمت شكر مى‏شود نه كفران).

توضيح اينكه نعمت‏هايى كه خداى تعالى به آدمى ارزانى داشته اگر انسان مورد بازخواست از آن‌ها قرار مى‏گيرد، از اين جهت نيست كه نعمت‏ها مثلا گوشت بوده يا نان يا خرما و يا آب خنك، و يا مثلا چشم يا گوش و يا دست و پا بوده، بلكه از اين جهت از آن‌ها پرسش مى‏شود كه خداى تعالى آن‌ها را آفريده تا نعمت بشر باشند، و آن‌ها را در طريق كمال بشر و رسيدنش به قرب عبودى واسطه و وسيله كرده، كه بيانش به طور اشاره گذشت، و بشر را دعوت كرده كه آن نعمت‏ها را به عنوان شكر مصرف كند، و طورى استعمال كند كه آن استعمال شكر شمرده شود نه كفران پس آنچه از آن بازخواست مى‏شويم نعمت است بدان جهت كه نعمت است، نه بدان جهت كه خوردنى يا پوشيدنى و يا اعضاى ذى قيمت بدنى است، و معلوم است كه خود آدمى نمى‏تواند تشخيص دهد كه داده‏هاى خداى تعالى را چگونه استعمال كند تا نعمت شود، و يا به عبارت ديگر شكر باشد نه كفران، تنها راهنما در اين باب دين خداست كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را آورده، و امامانى از اهل بيت خود را براى بيان آن دين نصب فرموده. پس برگشت سؤال از نعيم، سؤال از عمل به دين است، در هر حركت و سكون. و نيز اين معنا معلوم است كه سؤال از نعيم كه گفتيم سؤال از دين است سؤال از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امامان بعد از آن جناب است كه خدا اطاعتشان را واجب و پيرويشان را در سلوك الى الله فريضه كرده، و طريق سلوك الى الله است، همان استعمال نعمت است به آن نحوى كه رسول و امامان دستور داده‏اند.

روايت ابى خالد كه در آن حضرت ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «تنها از آن دين حقى كه شما بر آنيد بازخواست مى‏كند» به همين معنا اشاره مى‏كند كه منظور از سؤال از نعيم، سؤال از دين است.

و دو روايت جميل و ابى حمزه كه نقل كرديم، و در هر دو امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اين امت بازخواست مى‏شود از نعمت رسول الله، و سپس از نعمت ائمه اهل بيتش» به اين معنا اشاره دارند كه منظور از نعيم، رسول و امامان اهل بيت او است.

و در بعضى از روايات آمده كه نعيمى كه بشر از آن بازخواست مى‏شود رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه خدا او را بر همه اهل عالم انعام كرد تا از گرداب ضلالت نجاتشان دهد. و در بعضى ديگر آمده: ولايت ما اهل بيت است، و برگشت همه به يك معنا است، و ولايت اهل بيت عبارت است از واجب دانستن اطاعت و پيروى آنان، در هر

گفتار و كردارى كه در سلوك طريق عبوديت دارند[[1625]](#footnote-1625).

و در مجمع البيان آمده كه بعضى گفته‏اند: منظور از نعيم صحت و فراغت است، - نقل از عكرمه. و مؤيد آن روايتى است كه ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده كه فرمود: دو نعمت است كه بسيارى از مردم در آن مغبونند، يكى سلامتى و يكى فراغت‏[[1626]](#footnote-1626).

و نيز در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: نعيم عبارت است از امنيت و صحت، نقل از مجاهد و عبد الله بن مسعود. و اين معنا از امام ابو جعفر و ابى عبد الله (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[1627]](#footnote-1627).

مؤلف: و در بعضى از روايات ديگر از طرق اهل سنت آمده كه: نعيم عبارت است از خرما و آب خنك. و در بعضى ديگر چيزهايى ديگر ذكر شده، كه بايد همه آن‌ها حمل شود بر اينكه خواسته‏اند مثالى براى نعمت ذكر كرده باشند[[1628]](#footnote-1628).

و در حديث نبوى از طرق اهل سنت اين معنا نيز آمده كه سه چيز است كه بنده خدا از آن بازخواست نمى‏شود: يكى خرقه‏اى كه عورت خود را با آن بپوشاند، و يكى پاره‏نانى كه با آن سد رمق كند، و سوم خانه‏اى كه از سرما و گرما حفظش نمايد...[[1629]](#footnote-1629)

اين حديث هم بايد حمل شود بر اينكه خداى تعالى در بازخواست از ضروريات زندگى سخت‏گيرى و مناقشه نمى‏كند، و خدا داناتر است.

# سوره عصر(103)

سوره عصر مكى است و سه آيه دارد

## [سوره العصر (103): آيات 1 تا 3]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلْعَصْرِ ١ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ٢ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ٣﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به عصر (1).

كه انسان‌ها همه در خسران و زيانند (2).

مگر افراد و اقليتى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام داده‏اند و يكديگر را به حق سفارش كرده و به صبر توصيه نموده‏اند (3).

### بيان آيات‏

اين سوره تمامى معارف قرآنى و مقاصد مختلف آن را در كوتاه‏ترين بيان خلاصه كرده، و اين سوره از نظر مضمون، هم مى‏تواند مكى باشد و هم مدنى، چيزى كه هست به مكى بودن شباهت بيشترى دارد.

#### اقوال مختلف در باره مراد از «عصر» كه بدان قسم ياد فرموده است‏

﴿وَ اَلْعَصْرِ﴾

در اين كلمه به عصر سوگند ياد شده، و از نظر مضمونى كه دو آيه بعد دارد مناسب‏تر آن است كه منظور از عصر، عصر ظهور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، كه عصر طلوع اسلام بر افق مجتمع بشرى، و ظهور و غلبه حق بر باطل است، چون مضمون دو آيه بعد اين

است كه خسران عالم انسان را فراگير است و تنها كسانى را فرا نمى‏گيرد كه از حق پيروى نموده، و در برابر آن صبر كنند، و اين اقليت عبارتند از كسانى كه به خدا و روز جزا ايمان آورده و عمل صالح كنند.

ولى بعضى‏[[1630]](#footnote-1630) گفته‏اند: مراد از عصر، وقت عصر، يعنى آخر روز است، چون اين وقت دلالت دارد بر تدبير ربوبى كه روز را مى‏برد و شب را مى‏آورد، و قدرت و سلطنت را از سلطان روز يعنى خورشيد سلب مى‏كند.

بعضى‏[[1631]](#footnote-1631) ديگر گفته‏اند: مراد نماز عصر است، كه نماز وسطى است كه از همه نمازهاى يوميه فضيلت بيشترى دارد.

بعضى‏[[1632]](#footnote-1632) ديگر گفته‏اند: مراد شب و روز است، كه اصطلاحا به آن‌ها عصران گفته مى‏شود.

بعضى‏[[1633]](#footnote-1633) ديگر گفته‏اند: منظور از عصر دهر است، كه در آن عجائبى وجود دارد، كه بر قدرت ربوبى دلالت دارد. و بعضى ديگر وجوهى ديگر ذكر كرده‏اند.

و در بعضى‏[[1634]](#footnote-1634) از روايات آمده كه منظور، عصر ظهور مهدى (علیه السلام) است كه در آن عصر حق بر باطل به طور كامل غلبه كند.

﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾

مراد از كلمه «انسان» جنس انسان است، و كلمه «خسر» و «خسران» و «خسار» «خسارة» همه به معناى نقص در سرمايه است.

راغب مى‏گويد: اين كلمه هم در مورد انسان استعمال مى‏شود، و گفته مى‏شود: فلانى خسران كرد، و هم در مورد عمل انسان بكار مى‏رود و مى‏گويند: تجارت فلانى خسران كرد[[1635]](#footnote-1635).

و اگر در آيه مورد بحث كلمه «خسر» بدون الف و لام آمده به منظور بزرگداشت آن بوده، و خواسته است بفهماند انسان در خسرانى عظيم است، احتمال هم دارد به منظور تنويع باشد، و بفهماند آدمى در نوعى مخصوص از خسران قرار دارد، غير خسران مالى و آبرويى، بلكه خسران در ذات كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده: ﴿اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ

اَلْقِيَامَةِ أَلاَ ذَلِكَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِينُ﴾[[1636]](#footnote-1636)

#### شرحى در مورد مستثنى بودن مؤمنان صالح العمل از زيانمندى جنس انسان‏

﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾

اين استثنا استثناى از جنس انسان است كه محكوم به خسران است، و استثنا شدگان افرادى هستند كه متصف به ايمان و اعمال صالح باشند چنين افرادى ايمن از خسرانند.

و اين بدان جهت است كه كتاب خدا بيان مى‏كند كه انسان موجودى هميشه زنده است، زندگيش با مردن خاتمه نمى‏يابد، و مردن او در حقيقت انتقال از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر است، كه بيان اين معنا در تفسير آيه شريفه‏ ﴿عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾[[1637]](#footnote-1637)گذشت، و نيز كتاب خدا بيان مى‏كند كه قسمتى از اين زندگى هميشگى انسان كه همان حيات دنيا باشد حياتى است امتحانى، و سرنوشت ساز كه در آن حيات سرنوشت قسمت ديگر يعنى حيات آخرت مشخص مى‏گردد، آن‌ها كه در آن حيات به سعادت مى‏رسند، و يا بدبخت مى‏شوند، سعادت و شقاوتشان را در دنيا تهيه كرده‏اند، هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ مَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا فِي اَلْآخِرَةِ إِلاَّ مَتَاعٌ﴾[[1638]](#footnote-1638)، و نيز فرموده: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَيْرِ فِتْنَةً﴾[[1639]](#footnote-1639).

و نيز بيان مى‏كند كه مقدميت اين زندگى براى آن زندگى به وسيله مظاهر اين زندگى و آثار آن يعنى اعتقادات و اعمال است، اعتقاد حق و عمل صالح ملاك سعادت اخروى و كفر و فسق ملاك شقاوت در آن است، مى‏فرمايد: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىَ ثُمَّ يُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفىَ﴾[[1640]](#footnote-1640)و نيز مى‏فرمايد: ﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾[[1641]](#footnote-1641)، و باز مى‏فرمايد: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ

فَعَلَيْهَا﴾ [[1642]](#footnote-1642)، و در آياتى بسيار زياد سرنوشت آخرت را چه خوش و چه بدش را جزا و اجر خوانده.

و نيز با همه اين بيانات كه از نظرتان گذشت بيان مى‏كند كه سرمايه آدمى زندگى او است، با زندگى است كه مى‏تواند وسيله عيش خود در زندگى آخرت را كسب كند، اگر در عقيده و عمل حق را پيروى كند تجارتش سودبخش بوده، و در كسبش بركت داشته است، و در آينده‏اش از شر ايمن است، و اگر باطل را پيروى كند، و از ايمان به خدا و عمل صالح اعراض نمايد، تجارتش ضرر كرده (نه تنها از سرمايه عمر چيزى زايد بر خود سرمايه به دست نياورده، بلكه از خود سرمايه خورده، و سرمايه را وسيله بدبختى خود كرده است) و در آخرتش از خير محروم شده، لذا در سوره مورد بحث مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ و مراد از ايمان، ايمان به خدا، و مراد از ايمان به خدا ايمان به همه رسولان او، و مراد از ايمان به رسولان او اطاعت و پيروى ايشان است، و نيز ايمان به روز جزا است هم چنان كه قرآن در جاى ديگر تصريح كرده به اينكه كسانى كه به بعضى از رسولان خدا ايمان دارند، و به بعضى ندارند، مؤمن به خدا نيستند[[1643]](#footnote-1643).

#### جمله‏ ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ بر عمل به همه اعمال صالح دلالت دارد و از آن استفاده مى‏شود كه مؤمنان گنهكار نيز در خسرانند

و ظاهر جمله‏ ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ اين است كه به همه اعمال صالح متصف باشد.

پس اين جمله استثنائيه شامل فاسقان كه بعضى از صالحات را انجام مى‏دهند، و نسبت به بعضى ديگر فسق مى‏ورزند نمى‏شود، و لازمه اين، آن است كه منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد يعنى شامل خسران از بعضى جهات هم بشود، و بنابراين دو طايفه خاسرند، يكى آن‌هايى كه از جميع جهات خاسرند نظير كفار معاند حق و مخلد در عذاب، دوم آن‌هايى كه در بعضى جهات خاسرند، مانند مؤمنينى كه مرتكب فسق مى‏شوند و مخلد در آتش نيستند چند صباحى عذاب مى‏بينند، بعد عذابشان پايان مى‏پذيرد و مشمول شفاعت و نظير آن مى‏شوند.

﴿وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾

كلمه «تواصى» به معناى سفارش كردن اين به آن و آن به اين است. و «تواصى» به حق اين است كه: يكديگر را به حق سفارش كنند، سفارش كنند به اينكه از حق پيروى نموده و در راه حق استقامت و مداومت كنند، پس دين حق چيزى به جز پيروى اعتقادى و عملى

از حق، و تواصى بر حق نيست، و تواصى بر حق عنوانى است وسيع‏تر از عنوان امر به معروف و نهى از منكر، چون امر به معروف و نهى از منكر شامل اعتقاديات و مطلق ترغيب و تشويق بر عمل صالح نمى‏شود، ولى تواصى بر حق، هم شامل امر به معروف مى‏شود و هم شامل عناوين مذكور.

#### خصوصيت و اهميت تواصى به حق و تواصى به صبر كه بعد از عنوان كلى‏ ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ اختصاص به ذكر يافتند

در اينجا سؤالى به نظر مى‏رسد، و آن اين است كه: تواصى به حق، خود يكى از اعمال صالح است، و با اينكه قبلا عنوان كلى‏ ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ را ذكر كرده بود، چه نكته‏اى باعث شد كه خصوص تواصى به حق را نام ببرد؟ جوابش اين است كه: اين از قبيل ذكر خاص بعد از عام است، كه در مواردى بكار مى‏رود كه گوينده نسبت به خاص عنايت بيشترى داشته باشد، و شاهد بر اينكه خداى تعالى از ميان همه اعمال صالح به تواصى به حق عنايت بيشتر داشته، و بدين منظور خصوص آن را بعد از عموم اعمال صالح ذكر نموده اين است كه همين تواصى را در مورد صبر تكرار كرد، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «و تواصوا بالحق و الصبر»، فرمود: ﴿وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾.

و بنا بر همه آنچه گفته شد، ذكر تواصى به حق و به صبر، بعد از ذكر اتصافشان به ايمان و عمل صالح براى اين بوده كه اشاره كند به حيات دلهاى مؤمنين، و پذيرا گشتن سينه‏هاشان براى تسليم خدا شدن، پس مؤمنين اهتمامى خاص و اعتنايى تام به ظهور سلطنت حق و گسترده شدن آن بر همه مردم دارند، و مى‏خواهند همه جا حق پيروى شود، و پيروى آن دائمى گردد، و خداى تعالى در باره آنان فرموده: ﴿أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىَ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اَللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾[[1644]](#footnote-1644).

در آيه مورد بحث صبر را مطلق آورده، و بيان نكرده كه صبر در چه مواردى محبوب است، و نتيجه اين اطلاق آن است كه مراد از صبر اعم از صبر بر اطاعت خدا و صبر از معصيت و صبر در برخورد با مصائبى است كه به قضا و قدر خدا به آدمى مى‏رسد.

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل آيات سوره عصر)

در تفسير قمى به سند خود از عبد الرحمن بن كثير از امام صادق (علیه السلام) نقل

كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ فرمود: در اين جمله خداى تعالى اهل صفوت از خلق خود را استثناء كرده‏[[1645]](#footnote-1645).

مؤلف: و در ذيل روايت، ايمان را بر ايمان به ولايت على (علیه السلام) و تواصى به حق را بر توصيه ذريات و نسلهاى خود به ولايت على تطبيق نموده است‏[[1646]](#footnote-1646).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه‏ ﴿وَ اَلْعَصْرِ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ گفته: منظور از اين انسان، ابو جهل بن هشام است. و در تفسير آيه‏ ﴿إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ گفته: منظور على و سلمان است‏[[1647]](#footnote-1647).

# سوره همزه (104)

سوره همزه مكى است و نه آيه دارد

## [سوره الهمزه (104): آيات 1 تا 9]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ١ اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ ٢ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ٣ كَلاَّ لَيُنْبَذَنَّ فِي اَلْحُطَمَةِ ٤ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحُطَمَةُ ٥ نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ ٦ اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ ٧ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ ٨ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ ٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه رحمان و رحيم است. واى به حال هر طعنه زن عيب جوى (1).

كسى كه مالى را جمع مى‏كند و از شمردن مكرر آن لذت مى‏برد (2).

گمان مى‏كند كه مال او وى را براى ابد از مرگ نگه مى‏دارد (3).

نه، چنين نيست به طور حتم در حطمه‏اش مى‏افكنند (4).

و تو چه مى‏دانى كه حطمه چيست؟ (5).

آتش فروزان و خرد كننده خداست (6).

آتشى كه نه تنها ظاهر جسم را مى‏سوزاند بلكه بر باطن و جان انسان نيز نزديك مى‏شود (7).

آتشى كه دربش به روى آنان بسته مى‏شود (8).

در ستونهاى بلند و كشيده شده (9).

### بيان آيات‏

اين سوره تهديد شديدى است به كسانى كه عاشق جمع مالند، و مى‏خواهند با مال بيشتر خود بر سر و گردن مردم سوار شوند، و بر آنان كبريايى بفروشند، و به همين جهت از مردم عيب‏هايى مى‏گيرند كه عيب نيست و اين سوره در مكه نازل شده است.

#### تهديد شديد به گرد آورندگان مال و ذكر اوصاف آنان كه «همزه» اند و «لمزه» و مال خود را مايه جاودانى مى‏پندارند و...

﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «همزه» به معناى كسى است كه بدون جهت بسيار به ديگران طعنه مى‏زند و عيب‏جويى و خرده‏گيريهايى مى‏كند كه در واقع عيب نيست. و اصل ماده «همز» به معناى شكستن است، و كلمه «لمز» نيز به معناى عيب است پس «همزه» و «لمزه» هر دو به يك معنا است.

ولى بعضى گفته‏اند: بين آن دو فرقى هست، و آن اين است «همزه» به آن كسى گويند كه دنبال سر مردم عيب مى‏گويد و خرده مى‏گيرد، و اما «لمزه» كسى را گويند كه پيش روى طرف خرده مى‏گيرد - نقل از ليث.

و بعضى گفته‏اند: همزه كسى را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن كسى است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند، و به اصطلاح فارسى تقليد او را در آورد. آن‌گاه مى‏گويد صيغه «فعلة» براى مبالغه در صفتى بنا شده كه باعث مى‏شود فعل مناسب با آن صفت از صاحب آن صفت زياد سر بزند، و خلاصه فعل مذكور عادتش شده باشد، مثلا به مردى كه زياد زن مى‏گيرد، مى‏گويند، فلانى مردى «نكحة» است، و به كسى كه زياد مى‏خندد، مى‏گويد فلانى «ضحكة» است «همزه و لمزة» هم از همين باب است‏[[1648]](#footnote-1648).

پس معناى آيه اين است كه: واى بر هر كسى كه بسيار مردم را عيبگويى و غيبت مى‏كند. البته اين دو كلمه به معانى ديگرى نيز تفسير شده، و در نتيجه آيه را هم به معانى مختلفى معنا كرده‏اند.

﴿اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾

اين آيه، «همزه» و «لمزه» را بيان مى‏كند، و اگر كلمه «مالا» را نكره آورد به منظور

تحقير و ناچيز معرفى كردن مال دنيا بوده، چون مال هر قدر هم كه زياد و زيادتر باشد دردى از صاحبش را دوا نمى‏كند، تنها سودى كه به حالش دارد همان مقدارى است كه به مصرف حوائج طبيعى خودش مى‏رساند، مختصرى غذا كه سيرش كند، و شربتى آب كه سيرابش سازد، و دو قطعه جامه كه به تن كند.

و كلمه «عدده» از ماده «عد» به معناى شمردن است، مى‏فرمايد شخصى كه همزه و لمزه است از بس عاشق مال و حريص بر جمع آن است، مال را روى هم جمع مى‏كند و پى در پى آن را مى‏شمارد، و از بسيار بودن آن لذت مى‏برد.

ولى بعضى‏[[1649]](#footnote-1649) گفته‏اند: معنايش اين است كه مال را عده و ذخيره مى‏كند براى روزى كه مورد هجوم ناملايمات روزگار واقع شود، كه بنابراين، كلمه «عدده» ديگر به معناى شمردن نيست.

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ - يعنى او خيال مى‏كند مالى كه براى روز مبادا جمع كرده زندگى جاودانه به او مى‏دهد، و از مردنش جلوگيرى مى‏نمايد، بنابراين منظور از جمله «اخلده» كه صيغه ماضى است، معناى مضارع - آينده - است، به قرينه جمله «يحسب» كه آن نيز مضارع است.

پس انسان نامبرده به خاطر اخلاد در ارض و چسبيدنش به زمين و زندگى مادى زمينى، و فرو رفتنش در آرزوهاى دور و دراز، از مال دنيا به آن مقدارى كه حوائج ضرورى زندگى كوتاه دنيا و ايام گذراى آن را كفايت كند قانع نمى‏شود، بلكه هر قدر مالش زيادتر شود حرصش تا بى‏نهايت زيادتر مى‏گردد، پس از ظاهر حالش پيداست كه مى‏پندارد مال، او را در دنيا جاودان مى‏سازد، و چون جاودانگى و بقاى خود را دوست مى‏دارد، تمام همش را صرف جمع مال و شمردن آن مى‏كند، و وقتى جمع شد و خود را بى‏نياز احساس كرد، شروع به ياغى‏گرى نموده، بر ديگران تفوق و استعلا مى‏ورزد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغىَ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنىَ﴾[[1650]](#footnote-1650)، و اين استكبار و تعدى اثرى كه براى آدمى دارد همز و لمز است.

از اينجا روشن مى‏گردد كه جمله‏ ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ به منزله تعليل است براى جمله‏ ﴿اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ﴾، و مى‏فهماند اگر مال پشيز دنيا را جمع مى‏كند و مى‏شمارد، انگيزه و علتش پندار غلطى است كه دارد، و اين خطاى عمليش مستند به خطاى فكرى او

است، كه پنداشته مال او را جاودان مى‏سازد، و نيز جمله‏ ﴿اَلَّذِي جَمَعَ...﴾ به منزله تعليل است براى جمله‏ ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾، و مى‏فهماند علت اينكه ويل را نثار هر همزه و لمزه كرديم اين است كه او مال پشيز دنيا را جمع مى‏كند و مى‏شمارد.

﴿كَلاَّ لَيُنْبَذَنَّ فِي اَلْحُطَمَةِ﴾

اين جمله ردع و تخطئه پندار غلط او است، كه مى‏پندارد مال، جاودانه‏اش مى‏كند، و لام در كلمه «لينبذن» لام سوگند است، و واژه «نبذ» به معناى پرت كردن و دور انداختن چيزى است. و كلمه «حطمة» (بر وزن همزه و نيز بر وزن لمزه و نكحة و ضحكة) صيغه مبالغه است، و مبالغه در حطم (شكستن) را مى‏رساند، البته به معناى خوردن هم استعمال شده، و اين كلمه يكى از نامهاى جهنم است چون جمله‏ ﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ﴾ آن را به آتش جهنم تفسير كرده.

و معناى آيه اين است كه: نه، او اشتباه كرده، مال دنيايش جاودانش نمى‏سازد، سوگند مى‏خورم كه به زودى مى‏ميرد و در حطمه‏اش پرت مى‏كنند.

﴿وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحُطَمَةُ﴾

و تو نمى‏دانى حطمه چه حطمه‏اى است؟! اين جمله تعظيم و هول انگيزى حطمه را مى‏رساند.

#### معناى اينكه در وصف آتش جهنم فرمود: ﴿اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ﴾ و معناى‏ ﴿فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾

﴿نَارُ اَللَّهِ اَلْمُوقَدَةُ اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ﴾

«ايقاد نار» به معناى شعله‏ور ساختن آتش است. و كلمه «اطلاع و طلوع بر هر چيز» به معناى اشراف بر آن چيز، و ظاهر شدن آن است، و كلمه «افئدة» جمع كلمه «فؤاد» است كه به معناى قلب است، و مراد از قلب در اصطلاح قرآن كريم (عضو صنوبرى شكل كه تلمبه خون براى رساندن آن به سراسر بدن است نيست بلكه) چيزى است به نام نفس انسانيت، كه شعور و فكر بشر از آن ناشى مى‏شود.

و گويا مراد از «اطلاع آتش بر قلوب» اين است كه آتش دوزخ باطن آدمى را مى‏سوزاند، همانطور كه ظاهرش را مى‏سوزاند، به خلاف آتش دنيا كه تنها ظاهر را مى‏سوزاند.

قرآن درباره سوزاندن آتش جهنم فرموده: ﴿وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ اَلْحِجَارَةُ﴾[[1651]](#footnote-1651).

﴿إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ﴾

يعنى آتش بر آنان منطبق است، به اين معنا كه از آنان احدى بيرون آتش نمى‏ماند،

و از داخل آن نجات نمى‏يابد.

﴿فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾

كلمه «عمد» - با فتحه عين و فتحه ميم - جمع عمود (ستون) است، و كلمه «ممدده» اسم مفعول از مصدر تمديد است، و تمديد مبالغه در مد (كشيدن) است.

بعضى‏[[1652]](#footnote-1652) از مفسرين گفته‏اند: منظور از ﴿عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾ گل ميخ‏هايى است كه اهل عذاب را ميخكوب مى‏كند.

بعضى‏[[1653]](#footnote-1653) ديگر گفته‏اند: عمد ممدده تنه‏هاى درختان است كه چون مقطار، زندانى را با آن مى‏بندند، و «مقطار» چوب و يا تنه درختى بسيار سنگين است، كه در آن سوراخهايى باز مى‏كردند تا پاهاى دزدان و ساير مجرمين زندانى را در آن سوراخها كنند، بعضى ديگر معانى ديگرى براى آن كرده‏اند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره شان نزول سوره همزه، معناى «همزه» و «لمزه» و... مراد از ﴿عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾ )

در روح المعانى در ذيل آيه ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ﴾ گفته است اين سوره بنا به روايتى كه ابن ابى حاتم از طريق ابن اسحاق از عثمان بن عمر نقل كرده، در شان ابى بن خلف و بنا به روايتى كه سدى نقل كرده در شان ابى بن عمر و ثقفى، معروف به اخنس بن شريق نازل شده، چون مردى هرزه دهن بود، بسيار غيبت مردم را مى‏كرد، و به آنان تهمت مى‏زد و بنا بر آنچه ابن اسحاق نقل كرده امية بن خلف جمحى نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همز و لمز مى‏كرد، و بنا بر آنچه ابن جرير و غير او از مجاهد نقل كرده‏اند، در باره جميل بن عامر و بنا بر آنچه ديگران گفته‏اند در شان وليد بن مغيره و بدگوئيش نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و سعى در تنقيص آن جناب نازل شده، و بنا بر قولى ديگر در شان عاص بن وائل نازل شده است‏[[1654]](#footnote-1654).

مؤلف: روح المعانى سپس گفته: ممكن است در باره همه نامبردگان نازل شده باشد[[1655]](#footnote-1655). ولى به نظر ما بعيد نيست كه راويان احاديث نامبرده، هر يك به سليقه خود سوره را بر يكى از نامبردگان تطبيق كرده‏اند، و از اينگونه تطبيق‏ها در روايات شان نزول بسيار است.

و در تفسير قمى در معناى كلمه «لمزة» آمده كه اين كلمه به كسى اطلاق مى‏شود كه با سر و گردن خود ژست مى‏گيرد، و چون فقيرى و يا سائلى را ببيند ناراحت مى‏شود. و در معناى جمله‏ ﴿اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ﴾ آمده: يعنى مى‏شمارد و سر جايش مى‏گذارد[[1656]](#footnote-1656).

و در همان تفسير در ذيل آيه‏ ﴿اَلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى اَلْأَفْئِدَةِ﴾ آمده كه بر دلها شعله مى‏زند، و ابو ذر غفارى (رضى الله عنه) فرموده: به متكبرين دو چيز را بشارت دهيد، يكى اينكه به سينه‏هايشان داغ بگذارند و ديگر اينكه پشتشان را بر زمين بكشند. و در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ﴾ آمده كه آتش دوزخ همه اهل دوزخ را فرا مى‏گيرد ﴿فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾، يعنى وقتى كنده و زنجيرها بر آنان استوار مى‏گردد به خدا سوگند كه پوستشان را مى‏خورد[[1657]](#footnote-1657).

و در مجمع البيان است كه عياشى به سند خود از محمد بن نعمان احول از حمران بن اعين از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: كفار و مشركين در قيامت اهل توحيد را كه به خاطر گناهان در آتش شده‏اند سرزنش مى‏كنند، كه امروز نمى‏بينيم كه توحيد شما دردى از شما دوا كرده باشد، چون مى‏بينيم خدا فرقى ميان ما و شما نگذاشت، در اين هنگام خداى تعالى براى اهل توحيد غيرت به خرج مى‏دهد و به ملائكه دستور مى‏دهد اهل توحيد را شفاعت كنيد، آنان هر كس را كه خدا خواسته باشد شفاعت مى‏كنند، سپس به انبيا دستور مى‏دهد شفاعت كنيد، آنان هم هر كسى را كه خدا خواسته باشد شفاعت مى‏كنند، سپس به مؤمنين دستور مى‏دهد شفاعت كنيد، مؤمنين نيز هر كس را كه خدا خواسته باشد شفاعت مى‏كنند، آن‌گاه خداى تعالى مى‏فرمايد: من از همه اينان مهربانترم، به رحمت من از آتش خارج شويد، و همه چون مور و ملخ بيرون مى‏آيند.

آن‌گاه امام باقر (علیه السلام) فرمود: سپس عمد كشيده مى‏شود و راه نجات را برويشان مى‏بندد و به خدا سوگند كه خلود از اينجا شروع مى‏شود[[1658]](#footnote-1658).

# سوره فيل (105)

سوره فيل مكى است و پنج آيه دارد.

## [سوره الفيل (105): آيات 1 تا 5]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ اَلْفِيلِ ١ أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ٢ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ ٣ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ٤ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله رحمان و رحيم، آيا نديدى پروردگارت چه بر سر اصحاب فيل آورد؟ (1).

آيا نقشه‏هاى شومشان را خنثى نكرد؟ (2).

آرى پروردگارت مرغانى كه دسته دسته بودند به بالاى سرشان فرستاد (3).

تا با سنگى از جنس كلوخ بر سرشان بكوبند (4).

و ايشان را به صورت برگى جويده شده درآورند (5).

### بيان آيات‏

در اين سوره به داستان اصحاب فيل اشاره مى‏كند، كه از ديار خود به قصد تخريب كعبه معظمه حركت كردند، و خداى تعالى با فرستادن مرغ ابابيل و آن مرغان با باريدن كلوخهاى سنگى بر سر آنان هلاكشان كردند، و به صورت گوشت جويده‏شان كردند. و اين قصه از آيات و معجزات بزرگ الهى است، كه كسى نمى‏تواند انكارش كند، براى اينكه تاريخ‏نويسان آن را مسلم دانسته، و شعراى دوران جاهليت در اشعار خود از آن ياد كرده‏اند، و

اين سوره از سوره‏هاى مكى است.

#### بيان مفردات و مفاد آيات سوره مباركه فيل‏

﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ اَلْفِيلِ﴾

منظور از «رؤيت» معناى لغوى آن يعنى ديدن به چشم نيست، بلكه علمى است كه به مانند احساس با حواس ظاهرى ظاهر و روشن است. و استفهام در آيه انكارى است، و معنايش اين است كه مگر علم يقينى پيدا نكردى كه چگونه پروردگارت با اصحاب فيل رفتار كرد، و اين قصه در سال ولادت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واقع شد.

﴿أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾

مراد از كيد آنان سوء قصدى است كه در باره مكه داشتند و مى‏خواستند بيت الحرام را تخريب كنند، و كلمه «تضليل» و «اضلال» هر دو به يك معنا است، و كيد آنان را در تضليل قرار دادن، به معناى آن است كه نقشه آنان را نقش بر آب ساخته، زحماتشان را بى‏نتيجه سازد، آن‌ها راه افتادند تا كعبه را ويران كنند، ولى در نتيجه تضليل الهى، خودشان هلاك شدند.

﴿وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ﴾

كلمه «ابابيل» - به طورى كه گفته‏اند -[[1659]](#footnote-1659)به معناى جماعت‏هايى متفرق و دسته دسته است، و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى جماعت‏هاى متفرقى از مرغان را بر بالاى سر آنان فرستاد. و اين آيه، و آيه بعديش عطف تفسير است بر آيه‏ ﴿أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾.

﴿تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ﴾

يعنى آن ابابيل مرغان اصحاب فيل را با سنگ‏هايى كلوخين هدف گرفتند. و معناى كلمه «سجيل» در قصص قوم لوط گذشت.

﴿فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ﴾

كلمه «عصف» به معناى برگ زراعت است، و عصف ماكول به معناى برگ زراعتى - مثلا گندم - است كه دانه‏هايش را خورده باشند، و نيز به معناى پوست زراعتى است مانند غلاف نخود و لوبيا، كه دانه‏اش را خورده باشند، و منظور آيه اين است كه اصحاب فيل بعد از هدف گيرى مرغان ابابيل به صورت جسدهايى بى‏روح در آمدند، و يا اين است كه سنگ‏ريزه‏ها (به درون دل اصحاب فيل فرو رفته) اندرونشان را سوزانيد.

بعضى‏[[1660]](#footnote-1660) هم گفته‏اند: مراد از عصف ماكول، برگ زراعتى است كه آكال در آن

افتاده باشد، يعنى شته و كرم آن را خورده و فاسدش كرده باشد. و آيه شريفه به وجوه ديگرى نيز معنا شده كه مناسب با ادب قرآن نيست.

### بحث روايتى (داستان اصحاب فيل و هلاكتشان)

در مجمع البيان مى‏گويد: تمامى راويان اخبار اتفاق دارند در اينكه پادشاه يمن كه قصد ويران كردن كعبه را داشته شخصى بوده به نام ابرهة بن صباح اشرم. و بعضى از ايشان گفته‏اند: كنيه او ابو يكسوم بود. و از واقدى نقل شده كه گفته همين شخص جد نجاشى پادشاه يمن در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده است.

سپس هم چنان داستان استيلاى ابرهه بر يمن را نقل مى‏كند تا آنجا كه مى‏گويد: او در يمن كعبه‏اى بنا كرد، و در آن گنبدهايى از طلا نهاد، و اهل مملكت خود را فرمان داد تا آن خانه را همچون مراسم حج زيارت نموده پيرامون آن طواف كنند، و در اين بين مردى از بنى كنانه از قبيله خود به يمن آمد، و در آنجا به اين كعبه (قلابى) بر خورد، پس در همانجا نشست تا قضاى حاجت كند، و اتفاقا خود ابرهه از آنجا گذشت، و آن نجاست را ديد، پرسيد چه كسى به چنين عملى جرأت كرده؟ به نصرانيتم سوگند كه آن خانه را ويران خواهم كرد تا كسى به حج و زيارت آنجا نرود، آن‌گاه دستور داد تا فيل بياورند و در بين مردم اعلام كنند كه آماده حركت باشند، مردم و مخصوصا پيروانش از اهل يمن بيرون شدند و اكثر پيروانش از عك و اشعرون و خثعم بودند.

مى‏گويد: سپس كمى راه پيمود و در بين راه مردى را به سوى بنى سليم فرستاد تا مردم را دعوت كند تا بجاى خانه كعبه خانه‏اى را كه او بنا كرده زيارت كنند، از آن طرف مردى از حمس از بنى كنانه به او برخورد و به قتلش رسانيد و اين باعث شد كه كينه ابرهه بيشتر شده، و سريع‏تر روانه مكه شود.

و چون به طائف رسيد از اهل طائف خواست تا مردى را براى راهنمايى با او روانه سازند، اهل طائف مردى از هذيل به نام نفيل را با وى روانه كردند، نفيل با لشكر ابرهه به راه افتاد و به راهنمايى آنان پرداخت تا به مغمس رسيده، در آنجا اطراق كردند، و مغمس، محلى در شش ميلى (سه فرسخى) مكه است، در آنجا مقدمات لشكر (كه آشپزخانه و آذوقه و علوفه و ساير ما يحتاج لشكر را حمل مى‏كند) را به مكه فرستادند، مردم قريش دسته دسته به بلنديهاى كوه‏ها بالا آمدند، و چون لشكر ابرهه را ديدند، گفتند ما هرگز تاب مقاومت با اينان

را نداريم، در نتيجه غير از عبد المطلب بن هاشم و شيبة بن عثمان بن عبد الدار كسى در مكه باقى نماند، عبد المطلب هم چنان در كار سقايت خود پايدارى نمود، و شيبه نيز در كار پرده‏دارى كعبه پايدارى كرد در اين موقعيت حساس عبد المطلب دست به دو طرف درب كعبه نهاد، و عرضه داشت:لا هم ان المرء يمنع رحله فامنع جلالك‏[[1661]](#footnote-1661)لا يغلبوا بصليبهم و محالهم عدوا، محالك لا يدخلوا البلد الحرام اذا فامر ما بدا لك يعنى: بار الها هر كسى از آنچه دارد دفاع مى‏كند، تو نيز از خانه‏ات كه مظهر جلال تو است دفاع كن، و نگذار با صليبشان و كعبه قلابيشان بر كعبه تو تجاوز نموده، حرمت آن را هتك، كنند، مگذار داخل شهر حرام شوند، اين نظر من است ولى آنچه تو بخواهى همان واقع مى‏شود.

آن‌گاه مقدمات لشكر ابرهه به شترانى از قريش بر خورده آن‌ها را به غنيمت گرفتند، از آن جمله دويست شتر از عبد المطلب را بردند، وقتى خبر شتران به عبد المطلب رسيد، از شهر خارج شد و به طرف لشكرگاه ابرهه روانه گشت، حاجب و دربان ابرهه مردى از اشعريها بود، و عبد المطلب را مى‏شناخت از پادشاه اجازه ورود براى وى گرفت، و گفت اينك بزرگ قريش بر در است، كه انسان‌ها را در شهر و وحشيان را در كوه طعام مى‏دهد، ابرهه گفت بگو تا داخل شود.

عبد المطلب مردى تنومند و زيبا بود، همين كه چشم ابو يكسوم به او افتاد بسيار احترامش كرد، به خود اجازه نداد او را روى زمين بنشاند در حالى كه خودش بر كرسى تكيه زده، و نخواست او را در كنار خود بر كرسى بنشاند، بناچار از كرسى پياده شد، و با آن جناب روى زمين نشست، آن‌گاه پرسيد چه حاجتى داشتى؟ گفت حاجت من دويست شتر است كه مقدمه لشكر تو از من برده‏اند، ابو يكسوم گفت به خدا سوگند ديدنت مرا شيفته‏ات كرد، ولى سخنت تو را از نظرم انداخت، عبد المطلب پرسيد: چرا؟ گفت: براى اينكه من آمده‏ام خانه عزت و شرف و مايه آبرو و فضيلت شما اعراب و معبد دينيتان را كه مى‏پرستيد ويران سازم و آن را درهم بكوبم، و در ضمن دويست شتر هم از تو گرفته‏ام، تو در باره خانه دينى‏ات هيچ سخن نمى‏گويى، و در باره شترانت حرف مى‏زنى از آن هيچ دفاعى نمى‏كنى، از مال شخصيت دفاع مى‏كنى.

عبد المطلب در پاسخ گفت: اى ملك من با تو در باره مال خودم سخن مى‏گويم، كه

اختيار آن را دارم و موظف بر حفظ آن هستم، اين خانه هم براى خود صاحبى دارد كه از آن دفاع خواهد كرد، و حفظ آن به عهده من نيست، اين سخن آن چنان ابرهه را مرعوب كرد كه بدون درنگ دستور داد شتران او را به وى باز دهند، و عبد المطلب برگشت. آن شب براى لشكر ابرهه شبى سنگين بود ستارگانش تيره و تار به نظر مى‏رسيد در نتيجه دلهايشان احساس كرد گويا مى‏خواهد عذابى نازل شود.

صاحب مجمع البيان سپس ادامه مى‏دهد تا مى‏رسد به اينجا كه: در همان لحظه‏اى كه آفتاب داشت طلوع مى‏كرد، طيور ابابيل نيز از كرانه افق نمودار شدند در حالى كه سنگ‏ريزه‏هايى با خود داشتند و شروع كردند آن سنگها را بر سر لشكريان ابرهه افكندن، و هر يك از آن مرغان يك سنگ بر منقار داشت و دو تا به دو چنگالش، همين كه آن يكى سنگهاى خود را مى‏انداخت و مى‏رفت يكى ديگر مى‏رسيد و سنگ خود را مى‏انداخت، و هيچ سنگى از آن سنگ‏ها نمى‏افتاد مگر آنكه هدف را سوراخ مى‏كرد، به شكم كسى بر نخورد مگر آنكه پاره‏اش كرد، و به استخوانى بر نخورد مگر آنكه پوك و سستش كرد و از آن طرفش در آمد.

ابو يكسوم كه بعضى از آن سنگ‏ها بر بدنش خورده بود از جا پريد كه بگريزد به هر سرزمينى كه مى‏رسيد يك تكه از گوشت بدنش مى‏افتاد، تا بالأخره خود را به يمن رساند، وقتى به يمن رسيد ديگر چيزى از او و لشكرش باقى نمانده بود، و همين كه وارد يمن شد سينه و شكمش باد كرد و منفجر شد و به هلاكت رسيد، و احدى از اشعريها و احدى از خثعم به يمن نرسيد...[[1662]](#footnote-1662).

مؤلف: در روايات اين داستان اختلاف شديدى در باره خصوصيات آن هست، اگر كسى بخواهد بايد به تواريخ و سيره‏هاى مطول مراجعه نمايد.

# سوره قريش (106)

سوره قريش مكى است و پنج آيه دارد

## [سوره قريش (106): آيات 1 تا 5]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ ١ إِيلاَفِهِمْ رِحْلَةَ اَلشِّتَاءِ وَ اَلصَّيْفِ ٢ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا اَلْبَيْتِ ٣ اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ٤ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوندى كه رحمت عامش شامل همه و رحمت خاصش از آن مؤمنين است. (خدا با اصحاب فيل چنين كرد) براى آنكه قريش با هم انس و الفت گيرند (1).

الفتى كه در سفرهاى زمستان و تابستان ثابت و بر قرار بماند (2).

پس (به شكرانه اين دوستى) بايد يگانه خداى كعبه را بپرستند (3).

كه به آن‌ها هنگام گرسنگى طعام داد (4).

و از ترس و خطراتشان ايمن ساخت (5).

### بيان آيات‏

اين سوره بر قريش منت مى‏گذارد كه خداى تعالى با اين دفاعى كه از مكه كرد شما را در انظار، مورد احترام قرار داد تا بتوانيد با امنيت كامل بدون اينكه راهزنان متعرض شما شوند كوچ تابستانى و زمستانى خود را به منظور تجارت انجام دهيد، آن‌گاه دعوتشان مى‏كند به توحيد و عبادت رب بيت، و سوره در مكه نازل شده است.

و مضمون آن نوعى ارتباط با سوره فيل دارد، و لذا بعضى‏[[1663]](#footnote-1663) از اهل سنت گفته‏اند سوره «فيل» و «ايلاف» يك سوره‏اند، هم چنان كه نظير اين سخن را در باره دو سوره «ضحى» و «ا لم نشرح» گفته‏اند[[1664]](#footnote-1664)، چون بينشان ارتباطى وجود دارد، و اين نظريه را به مشهور در بين شيعه نسبت داده‏اند، و ليكن حق مطلب آن است كه دليلى كه بر آن استناد كرده‏اند، وحدت را نمى‏رساند.

براى اينكه دليل اهل سنت روايتى است كه مى‏گويد: قرآنى را كه ابى بن كعب نوشته بوده بين اين دو سوره و آن دو سوره بسم الله نوشته نبوده‏[[1665]](#footnote-1665). و روايتى است از عمرو بن ميمون ازدى كه گفته: من نماز مغرب را دنبال عمر بن خطاب خواندم، او در ركعت اول، سوره تين را خواند، و در دوم‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ﴾ و ﴿لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ﴾ را، بدون اينكه بين آن دو با گفتن بسم الله فاصله بيندازد[[1666]](#footnote-1666).

و بعضى‏[[1667]](#footnote-1667) از روايت اولى پاسخ داده‏اند به اينكه معارض است با روايتى كه گفته: در قرآن ابى بن كعب بين آن دو بسم الله بوده، و از دومى پاسخ داده‏اند به اينكه بر فرض كه روايت درست باشد احتمال دارد راوى حديث بسم الله بين آن دو را از عمر بن خطاب نشنيده باشد، و يا عمر آن را آهسته خوانده باشد. علاوه بر اين، روايت مذكور معارض است با روايتى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه فرمود: خداى تعالى قريش را بخاطر هفت خصلت بر ديگران برترى داد، از آن جمله فرمود: و در باره آنان سوره‏اى نازل شد كه در آن سوره سخن از احدى به جز قريش نرفته است، و آن سوره «لايلاف قريش» است، (تا آخر حديث). از همه اينها گذشته رواياتى كه دلالت بر جدايى اين دو سوره دارد، و اينكه بين آن دو بسم الله قرار دارد متواتر است.

و اما آن‌هايى كه از شيعه قائل به وحدت اين دو سوره شده‏اند استنادشان به روايتى است كه صاحب مجمع آن را از ابى العباس از يكى از دو امام بزرگوار امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل كرده كه فرموده: سوره‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ اَلْفِيلِ﴾ و سوره ﴿لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ﴾ يك سوره‏اند[[1668]](#footnote-1668).

و نيز روايتى است كه شيخ در تهذيب به سند خود از علاء از زيد شحام روايت كرده

كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) نماز صبح را اقتدا كرديم، در نمازش در يك ركعت سوره «و الضحى» و سوره «ا لم نشرح» را خواند[[1669]](#footnote-1669).

و روايت ديگرى است كه صاحب مجمع البيان از عياشى از مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده كه گفت: من از آن جناب شنيدم كه مى‏فرمود در يك ركعت نماز بين دو سوره جمع مكن، مگر سوره «و الضحى» و «ا لم نشرح» و سوره «ا لم تر كيف» و سوره «لايلاف قريش»[[1670]](#footnote-1670). و مثل اين روايت را محقق هم در كتاب معتبر از كتاب جامع نوشته احمد بن محمد بن ابى نصر از مفضل نقل كرده‏[[1671]](#footnote-1671).

حال به وضع يك يك اين روايات مى‏رسيم: اما روايت ابى العباس، روايتى است ضعيف، چون در آن رفع شده، يعنى راويان وسط حديث افتاده‏اند.

و اما روايت زيد شحام غير از سند تهذيب به دو سند ديگر روايت شده، يكى باز در تهذيب است كه شيخ به سند خود آن را از ابن مسكان از زيد شحام نقل كرده كه گفت: با امام صادق (علیه السلام) نماز خوانديم، در نمازش سوره «و الضحى» و «ا لم نشرح» را خواند[[1672]](#footnote-1672). و سند روايت دوم زيد شحام عبارت است از ابن ابى عمير از بعضى از راويان شيعه از زيد شحام كه گفت: به امامت امام صادق نماز خوانديم، در ركعت اول سوره «و الضحى»، و در دومى سوره «ا لم نشرح» را خواند[[1673]](#footnote-1673).

و اين روايت يعنى صحيحه ابن ابى عمير صريح است در اينكه امام دو سوره را در دو ركعت خواندند، و با وجود اين روايت ديگر ظهورى براى روايت علاء باقى نمى‏ماند، يعنى ديگر ظهور ندارد در اينكه هر دو سوره را در يك ركعت خوانده باشد، چون عبارت آن چنين است: «پس الضحى و ا لم نشرح را در ركعتى خواند» و اين مى‏سازد با اينكه ضحى را در ركعتى و ا لم نشرح را در ركعتى خوانده باشد. و اما روايت ابن مسكان كه هيچ ظهورى در جمع بين دو سوره در يك ركعت ندارد، نه ظهور دارد و نه صراحت، (چون در آن آمده بود: پس سوره الضحى و ا لم نشرح را در نماز خواند)، و اما اينكه بعضى‏[[1674]](#footnote-1674) ها روايت ابن ابى عمير را حمل بر نماز نافله كرده‏اند، درست نيست، براى اينكه در آن عبارت «صلى بنا» آمده، كه معنايش اين

است كه با ايشان نماز جماعت خوانديم، و نماز نافله را با جماعت نمى‏شود خواند.

و اما روايت مفضل بن صالح كه به آن استدلال كرده‏اند بر وحدت دو سوره، بر تعدد بيشتر دلالت دارد (براى اينكه در آن آمده در يك ركعت بين دو سوره «ضحى» و «ا لم نشرح»، و نيز بين دو سوره «فيل» و «ايلاف» جمع مكن)، و اين صريح است در تعدد.

پس حق مطلب آن است كه روايات اگر در اين باره دلالتى داشته باشد دلالت دارد بر اينكه جائز است دو سوره «ضحى و ا لم نشرح» و دو سوره «فيل و ايلاف» را در يك ركعت نماز واجب خواند، ولى در غير واجبات نمى‏توان خواند، و مؤيد اين دلالت روايت راوندى است كه در كتاب الخرائج و الجرائح خود آن را از داوود رقى از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده، و در آن آمده: همين كه فجر طلوع كرد برخاست اذان و اقامه گفت، و مرا در طرف راست خود بپا داشت، و در ركعت اول سوره حمد و سوره ضحى را، و در ركعت دوم حمد و قل هو الله احد را خواند، و سپس قنوت گرفت، و سلام داد آن‌گاه نشست‏[[1675]](#footnote-1675).

﴿لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ إِيلاَفِهِمْ رِحْلَةَ اَلشِّتَاءِ وَ اَلصَّيْفِ﴾

ماده «الف» - به كسره همزه - كه مصدر ثلاثى مجرد و باب افعالش «ايلاف» مى‏آيد، به معناى اجتماع با همبستگى و الفت است، و به قول راغب اصلا الفت را به همين جهت الفت مى‏گويند[[1676]](#footnote-1676).

و در صحاح اللغة آمده: وقتى گفته مى‏شود: «فلان قد آلف هذا الموضع»، معنايش اين است كه فلانى با اين محل انس گرفته، و معناى اينكه گفته شود: «فلان آلف غيره هذا الموضع» اين است كه فلانى آن شخص ديگر را با اين محل مانوس كرد، و گاه مى‏شود كه همين تعبير يعنى تعبير به باب افعال در مورد لازم نيز استعمال مى‏شود، مثلا گفته مى‏شود: «فلان الف هذا الموضع» و يا «يالف هذا الموضع ايلافا»، يعنى فلانى با اين محل انس گرفته و يا انس مى‏گيرد[[1677]](#footnote-1677).

و كلمه «قريش» نام عشيره و دودمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه همگى از نسل نضر بن كنانه‏اند كه نامش قريش نيز بوده، و كلمه «رحلت» - همانطور كه در مجمع البيان‏[[1678]](#footnote-1678) آمده - به معناى حالتى است كه يك انسان سوار بر راحله و در حال سير دارد،

و «راحله» به معناى شترى است كه براى راه پيمايى نيرومند باشد.

و منظور از «رحلت قريش» مسافرت آنان از مكه به بيرون براى تجارت است، و اين رحلت از مشخصات اهل اين شهر بوده، چون اين شهر در دره‏اى خشك و سوزان و بى آب و علف واقع شده، كه نه زرعى در آن هست و نه ضرعى (پستان شيردارى) ناگزير قريش زندگى را از راه تجارت مى‏گذارنيد، و در هر سال دو نوبت به تجارت مى‏رفت، يك نوبت در زمستان كه به طرف يمن مى‏رفت، و نوبتى ديگر در تابستان كه به سوى شام ره مى‏سپرد، و با اين دو نوبت سفر كردن زندگى خود را اداره مى‏نمود، و مردم يمن و شام پاس احترام قريش را مى‏داشتند، زيرا خانه كعبه بيت الحرام در بين ايشان واقع شده بود، و به همين جهت راهزنان و غارتگران كه ممر عيشى به جز دزدى و غارت نداشتند، متعرض ايشان نمى‏شدند، نه سر راه را برايشان مى‏گرفتند، و نه به شهرشان حمله‏ور مى‏شدند.

#### معناى سوره ايلاف در فرض وحدت با سوره فيل و در صورت استقلال‏

و در جمله «لايلاف قريش» حرف لام در كلمه «لايلاف» لام تعليل است، و فاعل در «ايلاف» خداى سبحان، و مفعول ايلاف (آن كسانى كه خدا مردم را با ايشان مانوس كرد) قريشند، پس كلمه «قريش» مفعول اول فعل ايلاف است، و مفعول دومش حذف شده، چون جمله بعدى يعنى ﴿إِيلاَفِهِمْ رِحْلَةَ اَلشِّتَاءِ وَ اَلصَّيْفِ﴾ مى‏فهماند كه آن مفعول چيست، و جمله «ايلافهم...» بدل از جمله «ايلاف قريش» است، و فاعل در «ايلافهم» نيز خداى سبحان، و مفعول اولش ضمير جمعى است كه در ظاهر كلام آمده، و به قريش بر مى‏گردد، و مفعول دومش كلمه «رحلة...» است، و تقدير چنين است، «لايلاف الله قريشا رحلة الشتاء و الصيف - خداى سبحان با مرغان ابابيل آن دفاع را از خانه‏اش كرد، و به شما قريش اين عزت و احترام را ارزانى داشت تا شما قريش با رحلت زمستانى و تابستانى مانوس شويد، و امر معاشتان بگذرد»[[1679]](#footnote-1679).

﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا اَلْبَيْتِ﴾

حرف «فاء» در آغاز جمله «فليعبدوا» در اصطلاح ادبيات براى اين آمده كه مطلب بويى از شرطيت را داشته، يعنى جا داشته كسى توهم كند كه پرستش رب اين بيت لا بد شرايطى دارد كه با بودن آن شرايط بايد رب اين بيت را پرستيد، و با نبودنش نپرستند. براى رفع

اين توهم مى‏فرمايد «اگر در گذشته چنين كرديم و چنان شد و شما چنان بوديد و چنين شديد، كارى به گذشته نداريم، گذشته هر چه بوده بايد امروز رب آن بيت را بپرستيد، كه شما را با ايام دو رحلت مانوس كرد، و در اين وظيفه هيچ شرطى در كار نيست».و يا بويى از تفصيل را داشته، يعنى جا داشته توضيح دهد در چه حالى رب اين بيت را بپرستند، و در چه حالى نپرستند، و اين دو حال را از يكديگر جدا كند، چون جاى چنين توهمى بوده، فرموده: نه، تفصيلى در بين نيست، در هر حالى كه پيش بيايد بايد رب اين بيت را بپرستيد، پس حرف فاء در اين آيه نظير حرف «فاء» در آيه‏ ﴿وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾[[1680]](#footnote-1680)است.

و حاصل معناى آيات سه‏گانه اين است كه قريش بايد رب اين بيت را بپرستد، بخاطر اينكه رب اين بيت ايشان را با دو رحله تابستانى و زمستانى مانوس كرد، تا هم گردونه تجارت و زندگيشان بگردد، و هم در وطن ايمن باشند.

آنچه تا كنون گفته شد بر اين فرض بود كه سوره مورد بحث جداى از سوره فيل، و سياقش مستقل از سياق آن باشد، و اما بر فرضى كه اين سوره جزو سوره فيل و متمم آن باشد، در اين فرض گفته‏اند حرف «لام» در كلمه «لايلاف» تعليلى و متعلق به مقدرى است كه مقام بر آن دلالت مى‏كند، و معنايش اين است كه: اگر ما اين رفتار را با اصحاب فيل كرديم، نعمتى بود از ما به قريش، اضافه بر نعمتهايى كه بر آنان انعام كرده بوديم، و دو رحلت زمستانى و تابستانى به آنان داده بوديم، پس گويا فرموده: نعمتى به سوى نعمت ديگر به ايشان داديم، و لذا بعضى‏[[1681]](#footnote-1681) گفته‏اند: لام مذكور در آخر به معناى «الى - به سوى» منجر مى‏شود، و اين گفته «فراء» است.

و بعضى‏[[1682]](#footnote-1682) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: ما اين بلا را به سر اصحاب فيل آورديم تا قريش با شهر مكه مانوس شود و بتواند در آن شهر بماند، و يا اين كار را كرديم تا قريش را كه از ترس ابرهه از شهر گريخته بودند، دو باره به شهرشان علاقمند كنيم، لذا لشكر ابرهه را هلاك كرديم، و اين باعث شد كه قريش بيش از پيش به مكه و كعبه علاقمند شوند، و نيز محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) در آنجا متولد شود و سپس به عنوان رسولى بشير و نذير مبعوث گردد، ليكن اشكال در اين چند معنا در استفاده آن‌ها از سياق است، و اينكه اين معانى از كجاى سياق بر مى‏آيد.

﴿اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾

اين آيه اشاره است به منت واضحى كه در ايلاف دو رحلت وجود دارد، و نعمت ظاهرى كه نمى‏توانند آن را انكار كنند، و آن تامين معاش قريش و امنيت آنان است كه در سر زمينى زندگى مى‏كردند كه نه نانشان تامين بوده و نه جانشان، و نه سر زمين خرمى بود كه ديگران بدانجا آيند، و نه جان ديگران در آنجا تامين مى‏شد پس بايد ربى را بپرستند كه اين چنين به بهترين وجه امورشان را تدبير نمود، و او همان رب بيت است.

### بحث روايتى (روايتى در باره مفاد سوره ايلاف)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لِإِيلاَفِ قُرَيْشٍ﴾ آمده كه: اين سوره در باره قريش نازل شده، چون قريش معاششان از دو رحلت تابستانى و زمستانى به يمن و شام تامين مى‏شد، از مكه پوست و محصولات دريايى و كالاهايى كه در ساحل دريا پياده مى‏شده از قبيل فلفل و امثال آن را بار مى‏كردند و به شام مى‏بردند، و در شام جامه و آرد خالص و حبوبات (غلط مشهور است، و صحيح آن حبوب است كه در روايت آمده)، خريدارى مى‏كردند، و همين مسافرت باعث مى‏شد وحدت و الفتى در بينشان بر قرار گردد، هر وقت به يكى از اين دو سفر دست مى‏زدند يكى از بزرگان قريش را رئيس خود مى‏كردند، و زندگيشان از اين راه تامين مى‏شد.

بعد از آنكه خداى تعالى رسول گراميش را مبعوث فرمود: مردم قريش بى‏نياز از سفر شدند، چون از اطراف حجاز مردم رو به آن جناب نهاده، هم آن حضرت را زيارت مى‏كردند، و هم خانه خدا را، و لذا در اين سوره فرمود: ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا اَلْبَيْتِ اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾ پس رب اين خانه را بپرستند، كه ايشان را از گرسنگى نجات داد، و ديگر احتياج ندارند به شام بروند، ﴿وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾ يعنى راهزنان بپاس حرمت كعبه كارى به كار آنان ندارند[[1683]](#footnote-1683).

مؤلف: اينكه فرمود: «بعد از آنكه خداى تعالى رسول گراميش را مبعوث فرمود» انطباقش با سياق آيات سوره روشن نيست، چون گفتيم سياق همه از داستان ابرهه و قبل از ولادت آن حضرت سخن دارد، و چه بسا اين قسمت جزو كلام امام نبوده، و مرحوم قمى آن را از بعضى روايات ابن عباس استفاده كرده باشد.

# سوره ماعون (107)

سوره ماعون مدنى يا مكى است و هفت آيه دارد

## [سوره الماعون (107): آيات 1 تا 7]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ ١ فَذَلِكَ اَلَّذِي يَدُعُّ اَلْيَتِيمَ ٢ وَ لاَ يَحُضُّ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ ٣ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ٤ اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ ٥ اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ ٦ وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ ٧﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم، (اى رسول ما) آيا ديدى آن كس (وليد مغيره) را كه روز جزا را انكار كرد؟ (1).

اين همان شخص (بى رحم) است كه يتيم را از در خود به قهر ميراند (2).

و كسى را بر اطعام فقير ترغيب نمى‏كند (3).

پس واى بر آن نمازگزاران (4).

كه دل از ياد خدا غافل دارند (5).

همانان كه (اگر طاعتى كنند) به ريا و خودنمايى كنند (6).

و ديگران را از ضروريات زندگى منع مى‏كنند (7).

### بيان آيات‏

اين سوره تهديد كسانى است كه خود را مسلمان معرفى كرده‏اند ولى متخلق به

اخلاق منافقينند، از قبيل سهو از نماز، و ريا كردن در اعمال، و منع ماعون، كه هيچ يك از اينها با ايمان به روز جزا سازگارى ندارد.

و اين سوره هم احتمال دارد مكى باشد و هم مدنى.

#### اوصاف تكذيب كنندگان دين: راندن يتيم، عدم اهتمام به طعام مسكين، سهل انگارى در نماز گزاردن، ريا كارى و منع «ماعون»

﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ﴾

كلمه «رؤيت» هم مى‏تواند به معناى ديدن با چشم باشد، و هم به معناى معرفت. و خطاب در اين آيه شريفه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بدان جهت كه فردى شنونده است، نه بدان جهت كه پيامبر است، در نتيجه خطاب به عموم شنوندگان دنيا خواهد بود. و مراد از «دين»، جزاى يوم الجزاء است، پس كسى كه دين را تكذيب كند منكر معاد است.

ولى بعضى‏[[1684]](#footnote-1684) گفته‏اند: مراد از دين، همان معناى معروفش يعنى كيش و ملت است.

﴿فَذَلِكَ اَلَّذِي يَدُعُّ اَلْيَتِيمَ﴾

كلمه «دع» به معناى رد كردن به زور و به جفا است، و حرف «فاء» در كلمه «فذلك» براى توهم معناى شرط است، و تقدير كلام «أ رأيت الذى يكذب بالجزاء فعرفته بصفاته، فان لم تعرفه فذلك الذى...» است، يعنى آيا آن كس را كه روز جزا را تكذيب مى‏كند، از راه صفاتى كه لازمه تكذيب است شناختى؟ اگر نشناختى پس بدان كه او كسى است كه يتيم را به زور از در خانه خود مى‏راند، و او را جفا مى‏كند، و از عاقبت عمل زشتش نمى‏ترسد، و اگر روز جزا را انكار نمى‏داشت چنين جرأتى را به خود نمى‏داد، و از عاقبت عمل خود مى‏ترسيد، و اگر مى‏ترسيد به يتيم ترحم مى‏نمود.

﴿وَ لاَ يَحُضُّ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ﴾

كلمه «حض» به معناى تحريك و تشويق است، و در كلام مضافى حذف شده، تقديرش «و لا يحض على اطعام طعام المسكين» است، يعنى مردم را به اطعام طعام مسكين تشويق نمى‏كند.

بعضى‏[[1685]](#footnote-1685) از مفسرين گفته‏اند: اگر تعبير به طعام كرد، نه به اطعام، براى اين بود كه اشاره كرده باشد به اينكه مسكين گويا مالك زكات و صدقه است و احتياج ندارد به اينكه كسى به او اطعام كند، وقتى طعام را كه حق خود او است به او بدهند او خودش مى‏خورد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ﴾[[1686]](#footnote-1686).

بعضى‏[[1687]](#footnote-1687) ديگر گفته‏اند: طعام در آيه به معناى اطعام است. و اگر تعبير به تشويق به طعام كرد، و نه به خود عمل (اطعام) براى اين بود كه حض هم شامل تشويق عملى يعنى خود عمل اطعام مى‏شود، و هم شامل تشويق زبانى.

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾

يعنى آن‌هايى كه از نمازشان غافلند اهتمامى به امر نماز ندارند، و از فوت شدنش باكى ندارند چه اينكه به كلى فوت شود و چه اينكه بعضى از اوقات فوت گردد، و چه اينكه وقت فضيلتش از دست برود و چه اينكه اركان و شرايطش و احكام و مسائلش را ندانسته نمازى باطل بخوانند.

در آيه شريفه تكذيب‏گر روز جزا به چنين نمازگزارانى تطبيق شده، چون حرف «فاء» كه بر سر جمله آمده مى‏فهماند جمله مزبور نتيجه تكذيب روز جزا است و مى‏رساند چنين نمازگزارانى خالى از نفاق نيستند، چون تكذيب روز جزا تنها به اين نيست كه به كلى آن را منكر شود، كسى هم كه تظاهر به ايمان مى‏كند و نماز مسلمانان را مى‏خواند، اما طورى مى‏خواند كه عملا نشان مى‏دهد باكى از روز جزا ندارد، او نيز روز جزا را تكذيب كرده.

﴿اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ﴾

كسانى كه عبادت را در انظار مردم انجام مى‏دهند، (و يا در انظار بهتر و غليظتر انجام مى‏دهند)، اينگونه افراد شكارچيانى هستند كه با زبان شكار حرف مى‏زنند، تا شكار بدامشان بيفتد، (در بين مسلمانان خود را مسلمان‏تر از آنان جلوه مى‏دهند، و معلوم است اگر در بين اهل ملتى ديگر قرار بگيرند چهره آن مردم را به خود مى‏گيرند).

﴿وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾

كلمه «ماعون» به معناى هر عملى و هر چيزى است كه به شخصى محتاج داده شود، و حاجتى از حوائج زندگى او را بر آورد، مانند قرض و هديه و عاريه و امثال آن. تفسيرهاى متفرق ديگرى هم كه براى اين كلمه كرده‏اند به همين معنايى كه ما كرديم بر مى‏گردد.

### بحث روايتى (چند روايت در باره مفاد آيات گذشته از جمله: سهل انگارى در باره نماز و مراد از منع «ماعون» )

در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿أَ رَأَيْتَ اَلَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ﴾ آمده كه اين آيه در

باره ابو جهل و كفار قريش نازل شد، و در ذيل آيه شريفه‏ ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾ آمده كه منظور از اين جمله كسانى هستند كه به كلى نماز را ترك كنند، زيرا اگر صرف سهو آدمى را مستوجب ويل سازد، بايد همه مستوجب باشند، چون هر انسانى و مسلمانى در نمازش سهو مى‏كند، امام صادق (علیه السلام) در ذيل اين آيه فرموده: منظور تاخير نماز از اول وقت و بدون عذر است‏[[1688]](#footnote-1688).

و در كتاب خصال از على (علیه السلام) آمده كه در ضمن حديث چهارصدبندى فرمود: هيچ عملى نزد خدا محبوب‏تر از نماز نيست، پس مبادا هيچ كارى از كارهاى دنيا شما را از نماز در اول وقتش باز بدارد، براى اينكه خداى عز و جل اقوامى را به همين جرم مذمت نموده و فرموده: ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾ يعنى كسانى كه از در غفلت نسبت به امر نماز و اوقات آن سهل‏انگارى مى‏كنند[[1689]](#footnote-1689).

و در كافى به سند خود از محمد بن فضيل روايت كرده كه گفت: از عبد صالح (موسى بن جعفر ع) از مفاد كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ﴾، فرمود: كسى است كه حق نماز را ضايع كند[[1690]](#footnote-1690).

مؤلف: و اين مضامين در رواياتى ديگر نيز آمده.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير و ابن ابى حاتم و بيهقى در كتاب سنن خود، از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه در تفسير ﴿اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ﴾ فرمود: يعنى با نماز خود ريا مى‏كنند[[1691]](#footnote-1691).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابو نعيم و ديلمى و ابن عساكر از ابو هريره نقل كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در تفسير آيه‏ ﴿وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾ فرمود: ماعون همه آن چيزهايى است كه مردم به عنوان كمك در بين خود عاريه مى‏دهند و مى‏گيرند، از تبر گرفته تا ديگ و دلو و نظاير آن‏[[1692]](#footnote-1692).

و در كافى به سند خود از ابو بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: منظور از ماعون در جمله‏ ﴿وَ يَمْنَعُونَ اَلْمَاعُونَ﴾ قرضى است كه بدهى و

احسانى است كه بكنى، و اثاث خانه‏اى است كه به عاريه بدهى، زكات هم يكى از مصاديق ماعون است‏[[1693]](#footnote-1693).

مؤلف: در اين روايت ماعون به زكات هم تفسير شده، و اين تفسير از طرق اهل سنت نيز از على (علیه السلام) روايت شده، نظير روايتى كه در الدر المنثور به اين عبارت آمده: «ماعون» زكات واجب است كه از آن مضايقه مى‏كنند، و به نماز خويش خودنمايى و ريا مى‏كنند، و مانع زكات خود مى‏شوند[[1694]](#footnote-1694).

و در الدر المنثور است كه ابن قانع از على بن ابى طالب روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: مسلمان برادر مسلمان است، وقتى با او بر خورد مى‏كند، سلامش مى‏گويد، و او سلام را به وجهى بهتر به وى بر مى‏گرداند، يعنى او بايد سلام كند و اين بايد عليك بگويد و بايد كه ماعون را از او دريغ ندارد. پرسيدم يا رسول الله ماعون چيست؟ فرمود: از سنگ گرفته تا آهن و از آب گرفته تا هر چيز ديگر[[1695]](#footnote-1695).

مؤلف: رسول خدا در روايتى ديگر آهن را به ديگ‏هاى مسين و تبر آهنين، و سنگ را به ديگ‏هاى سنگى تفسير فرموده‏[[1696]](#footnote-1696).

# سوره كوثر (108)

سوره كوثر مكى است و سه آيه دارد

## [سوره الكوثر (108): آيات 1 تا 3]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ اَلْكَوْثَرَ ١ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ ٢ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ ٣﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه به نيك و بد بخشنده، و به نيكان مهربان است. محققا ما به تو خير كثير (فاطمه ع) داديم (1).

پس به شكرانه‏اش براى پروردگارت نماز بخوان و قربانى كن (2).

و بدان كه محققا شماتت‏گوى و دشمن تو ابتر و بلا عقب است (3).

### بيان آيات‏

در اين سوره منتى بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نهاده به اينكه به آن جناب كوثر داده، و اين بدان منظور است كه آن جناب را دلخوش سازد و بفهماند كه آن كس كه به وى زخم زبان مى‏زند كه اولاد ذكور ندارد و اجاق كور است، خودش اجاق كور است، و اين سوره كوتاه‏ترين سوره قرآن است، و روايات در اينكه آيا اين سوره در مكه نازل شده و يا در مدينه مختلف است، و ظاهرش اين است كه در مكه نازل شده باشد.

و بعضى‏[[1697]](#footnote-1697) از مفسرين به منظور جمع بين دو دسته روايات گفته‏اند: ممكن است دو

نوبت نازل شده باشد يكى در مكه و بار ديگر در مدينه.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ اَلْكَوْثَرَ﴾

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه «كوثر» بر وزن «فوعل» به معناى چيزى است كه شانش آن است كه كثير باشد، و كوثر به معناى خير كثير است‏[[1698]](#footnote-1698).

#### اقوال مختلف در باره مراد از «كوثر» و بيان شواهد دال بر اينكه مراد از آن ذريه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) يعنى فرزندان فاطمه (عليها السلام) است‏

ولى مفسرين در تفسير كوثر و اينكه كوثر چيست اختلافى عجيب كرده‏اند: بعضى‏[[1699]](#footnote-1699) گفته‏اند: خير كثير است. و بعضى معانى ديگرى كرده‏اند كه فهرست‏وار از نظر خواننده مى‏گذرد:

1- نهرى است در بهشت. 2 - حوض خاص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بهشت و يا در محشر است. 3 - اولاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. 4 - اصحاب و پيروان آن جناب تا روز قيامت است. 5 - علماى امت او است. 6 - قرآن و فضائل بسيار آن.

7- مقام نبوت است. 8 - تيسير قرآن و تخفيف شرايع و احكام است. 9 - اسلام است. 10 - توحيد است. 11 - علم و حكمت است. 12 - فضائل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

13- مقام محمود است. 14 - نور قلب شريف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است‏[[1700]](#footnote-1700). و از اين قبيل اقوالى ديگر كه به طورى كه از بعضى‏[[1701]](#footnote-1701) از مفسرين نقل شده بالغ بر بيست و شش قول است.

صاحبان دو قول اول استدلال كرده‏اند به بعضى روايات، و اما باقى اقوال هيچ دليلى ندارند به جز تحكم و بى دليل حرف زدن، و به هر حال اينكه در آخر سوره فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾ با در نظر گرفتن اينكه كلمه «ابتر» در ظاهر به معناى اجاق كور است، و نيز با در نظر گرفتن اينكه جمله مذكور از باب قصر قلب است، چنين به دست مى‏آيد كه منظور از كوثر، تنها و تنها كثرت ذريه‏اى است كه خداى تعالى به آن جناب ارزانى داشته، (و بركتى است كه در نسل آن جناب قرار داده)، و يا مراد هم خير كثير است و هم كثرت ذريه، چيزى كه هست كثرت ذريه يكى از مصاديق خير كثير است، و اگر مراد مساله ذريه به استقلال و يا به طور ضمنى نبود، آوردن كلمه «ان» در جمله ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾ فايده‏اى نداشت، زيرا كلمه «ان» علاوه بر تحقيق، تعليل را هم مى‏رساند و معنا ندارد بفرمايد ما به تو حوض داديم، چون كه بدگوى تو اجاق كور است و يا بى خبر است.

و روايات هم بسيار زياد رسيده كه سوره مورد بحث در پاسخ كسى نازل شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به اجاق كورى زخم زبان زد و اين زخم زبان هنگامى بود كه قاسم و عبد الله دو فرزندان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا رفتند، پس با اين بيان روشن شد كه سخن آن مفسر كه گفته: «منظور صاحب اين زخم زبان از كلمه» ابتر «بريدگى از مردم يا انقطاع از خير بوده و خداى تعالى در رد گفتارش فرموده او خودش منقطع از هر چيز است» سخن بى وجهى است.

و چون جمله‏ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ...﴾ در مقام منت نهادن بود، با سياق متكلم مع الغير (ما) آمد كه بر عظمت دلالت مى‏كند، و چون منظور از آن خوشدل ساختن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود مطلب را با واژه اعطاء كه ظاهر در تمليك است بيان داشت و فرمود: ما به تو كوثر عطا كرديم.

و اين جمله از اين دلالت خالى نيست كه فرزندان فاطمه (علیه السلام) ذريه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هستند، و اين خود يكى از خبرهاى غيبى قرآن كريم است، چون همانطور كه مى‏بينيم خداى تعالى بعد از درگذشت آن حضرت بركتى در نسل آن جناب قرار داد، به طورى كه در همه عالم هيچ نسلى معادل آن ديده نمى‏شود، آن هم با آن همه بلاها كه بر سر ذريه آن جناب آوردند و گروه گروه از ايشان را كشتند.

#### مراد از امر به صلاة و نحر بعد از منت گذاردن به اعطاء كوثر

﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ﴾

از ظاهر سياق و ظاهر اينكه حرف «فاء» بر سر اين جمله در آمده، استفاده مى‏شود كه امر به نماز و نحر شتر، كه متفرع بر جمله‏ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ اَلْكَوْثَرَ﴾ شده، از باب شكر نعمت است، و چنين معنا مى‏دهد، حال كه ما بر تو منت نهاديم و خير كثيرت داديم اين نعمت بزرگ را با نماز و نحر شكرگزارى كن.

و مراد از «نحر» بنا بر رواياتى كه از طرق شيعه و سنى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و از على (علیه السلام) رسيده، و نيز رواياتى كه شيعه از امام صادق و ساير ائمه اهل بيت (علیه السلام) روايت كرده، دست بلند كردن به طرف گردن در هنگام تكبير گفتن براى نماز است‏[[1702]](#footnote-1702).

ولى بعضى‏[[1703]](#footnote-1703) گفته‏اند: معنايش اين است كه نماز عيد قربان بخوان، و شتر هم قربانى

كن، (چون كلمه نحر به معناى سر بريدن شتر به آن نحو خاص است، هم چنان كه كلمه «ذبح» به معناى سر بريدن ساير حيوانات است).

بعضى‏[[1704]](#footnote-1704) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه براى پروردگارت نماز بخوان، و وقتى سر از ركوع بر مى‏دارى به طور كامل بايست.

بعضى‏[[1705]](#footnote-1705) ديگر معانى ديگرى هم ذكر كرده‏اند.

﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾

كلمه: «شانئ» به معناى دشمن خشمگين، و كلمه «أبتر» به معناى اجاق كور است، و اين كسى كه چنين زخم زبانى به آن جناب زده بود عاصى بن وائل بوده.

بعضى گفته‏اند: مراد از ابتر منقطع از خير، و يا منقطع از قوم خويش است، كه خواننده توجه فرمود اين قول با روايات شان نزول نمى‏سازد.

### بحث روايتى رواياتى در باره اينكه مراد از «نحر» در ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ﴾ بلند كردن دست‏ها در موقع اداء تكبير نماز است‏

در الدر المنثور است كه بخارى ابن جرير و حاكم از طريق ابى بشر از سعيد بن جبير از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: كوثر آن خيرى است كه خداى تعالى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داد. ابو بشر مى‏گويد: به سعيد بن جبير گفتم جمعى از مردم معتقدند كه كوثر نام نهرى در بهشت است. سعيد گفت نهرى هم كه در بهشت است يكى از خيرهايى است كه خداى تعالى به آن جناب ارزانى داشته‏[[1706]](#footnote-1706).

و در همان كتاب آمده كه ابن ابى حاتم، حاكم، ابن مردويه، و بيهقى در كتاب سنن خود، از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه فرموده وقتى اين سوره بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شد، از جبرئيل پرسيد: اين «نحيرة» كه خداى عز و جل مرا بدان مامور فرموده چيست؟ گفت: منظور نحيرة نيست، بلكه خداى تعالى مامورت كرده وقتى مى‏خواهى احرام نماز ببندى دستهايت را بلند كنى، هم در تكبيرة الاحرام و هم در هنگام ركوع رفتن و هم در موقع سر از ركوع برداشتن، كه اين نماز ما و نماز فرشتگانى است كه در هفت آسمان هستند، و براى هر چيزى زينتى است، و زينت نماز دست بلند كردن در هر تكبير است.

و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: دست بلند كردن يكى از مظاهر استكانت و التماس است كه خداى تعالى (در مذمت كفار) فرموده: ﴿فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ براى پروردگار خود نه استكانت دارند و نه تضرع و زارى[[1707]](#footnote-1707).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان از مقاتل از اصبغ بن نباته از آن جناب نقل كرده، سپس گفته ثعلبى و واحدى اين روايت را در تفسيرهاى خود آورده‏اند. و نيز گفته همه عترت طاهره از آن جناب نقل كرده‏اند، كه معناى نحر بلند نمودن دو دست تا محاذى گودى زير گلو در هنگام نماز است‏[[1708]](#footnote-1708).

و نيز در الدر المنثور است كه ابن جرير از ابى جعفر روايت كرده كه در ذيل آيه ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ﴾ گفته است: يعنى نماز بخوان، و در معناى كلمه‏ ﴿وَ اِنْحَرْ﴾ گفته: يعنى دستها را در آغاز نماز و هنگام گفتن تكبير افتتاح، بلند كن‏[[1709]](#footnote-1709).

و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ﴾ گفته: خداى تعالى به رسول گراميش وحى فرستاد كه وقتى تكبير اول نماز را مى‏گويى دستها را تا برابر نحرت - گودى زير گلويت - بلند كن، اين است معناى نحر[[1710]](#footnote-1710).

و در مجمع البيان در ذيل آيه از عمر بن يزيد روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنيدم كه در تفسير آيه‏ ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ اِنْحَرْ﴾ مى‏فرمود: اين نحر عبارت است از بلند كردن دستهايت تا برابر صورت‏[[1711]](#footnote-1711).

مؤلف: آن‌گاه مى‏گويد: عبد الله بن سنان هم مثل اين حديث را از آن جناب نقل كرده، و نيز قريب به آن را جميل از آن جناب روايت كرده است‏[[1712]](#footnote-1712).

رواياتى راجع به زخم زبان زدن به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) در مورد نداشتن اولاد ذكور، كسى كه زخم زبان زد، و نزول سوره كوثر

و در الدر المنثور است كه ابن سعد و ابن عساكر از طريق كلبى از ابى صالح از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: بزرگترين فرزند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قاسم، سپس زينب، و آن‌گاه عبد الله، و پس از او ام كلثوم، و آن‌گاه فاطمه و در آخر رقيه بود، قاسم از دنيا رفت و اولين كس از فرزندان آن جناب بود كه در مكه از دنيا رفت، و بعد از او عبد الله از دنيا رفت، و عاصى بن وائل سهمى گفت: نسل او قطع شد، پس او أبتر و بى عقب است، در

پاسخش خداى تعالى اين آيه را فرستاد كه خود عاصى بن وائل ابتر و بدون عقب است‏[[1713]](#footnote-1713).

و در همان كتاب است كه زبير بن بكار و ابن عساكر، از جعفر بن محمد از پدرش روايت كرده‏اند كه فرمود: قاسم پسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مكه از دنيا رفت و بعد از دفن جنازه آن جناب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عاصى بن وائل و پسرش عمرو برخورد، عاصى وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از دور ديد گفت: الآن زخم زبانى به او مى‏زنم، همين كه آن جناب نزديك شد، گفت: چه خوب شد كه اجاقش كور شد، در پاسخ او اين آيه نازل شد: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾[[1714]](#footnote-1714).

و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم از سدى روايت كرده كه گفت: قريش را رسم چنين بود كه وقتى فرزند ذكور كسى مى‏مرد مى‏گفتند: «بتر فلان»، و چون فرزند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا رفت عاصى بن وائل گفت «بتر» يعنى فرزند ذكورش مرد، و اين فرد (رسول خدا ص) از همه بيشتر بتر شد، (چون هيچ فرزند ذكور برايش نماند)[[1715]](#footnote-1715).

مؤلف: و در بعضى‏[[1716]](#footnote-1716) از تواريخ آمده كه شماتت كننده وليد بن مغيره بوده. و در بعضى‏[[1717]](#footnote-1717) ديگر آمده كه ابو جهل بوده. و در بعضى‏[[1718]](#footnote-1718) ديگر آمده كه عقبة بن ابى معيط بوده. و در بعضى‏[[1719]](#footnote-1719) آمده كه كعب بن اشرف بوده، ولى معتبر همان است كه مى‏گفت عاصى بن وائل بوده است.

مؤيد آن، روايتى است كه مرحوم طبرسى آن را در احتجاج از حسن بن على (علیه السلام) نقل كرده كه آن جناب در حديثى كه روى سخنش در آن با عمرو بن العاصى است، فرموده: و تو در بسترى مشترك متولد شدى (يعنى مادرت هم با عاصى بن وائل هم بستر مى‏شده و هم با ديگران)، و وقتى متولد شدى عده‏اى از رجال قريش بر سر تو نزاع كردند، ابو سفيان بن حرب گفت اين پسر از نطفه من است. وليد بن مغيره گفت: از من است. عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن كلده، و عاصى بن وائل هر يك ادعا كردند كه از من است، تا آنكه از ميان همه آنان لئيم‏تر و بى حسب و نسب‏تر و خبيث‏تر و ستمكارتر و زناكارترشان عاصى بن وائل زورش بر سايرين چربيد و تو را به خود ملحق ساخت.

و نيز اين تو بودى كه براى بر شمردن افتخاراتت به خطبه ايستادى، و گفتى اين منم.

كه محمد را زخم زبان مى‏زنم، و عاصى بن وائل گفت: محمد مردى أبتر است، يعنى اولاد ذكورى ندارد، اگر از دنيا برود نامش از صفحه روزگار محو مى‏شود، و خداى تعالى در پاسخش فرمود: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ﴾ تا آخر حديث‏[[1720]](#footnote-1720).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ اَلْكَوْثَرَ﴾ آمده كه كوثر نهرى است در بهشت، كه خدا آن را به محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) داده، تا عوض از پسرش ابراهيم باشد[[1721]](#footnote-1721).

مؤلف: اين روايت علاوه بر اينكه مرسل است، يعنى سندش ذكر نشده، و علاوه بر اينكه مضمر است، يعنى تنها در آن آمده كه: فرمود و روشن نكرده كه كدام يك از ائمه فرموده، با ساير روايات معارض است، و تفسير كوثر به نهرى در بهشت منافات ندارد كه كوثر به معناى خير كثير باشد، چون همانطور كه در خبر ابن جبير گذشت نهر بهشتى هم مصداقى از خير كثير است.

# سوره كافرون (109)

سوره كافرون مكى است و شش آيه دارد.

## [سوره الكافرون (109): آيات 1 تا 6]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ يَا أَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ ١ لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ٢ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ٣ وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ ٤ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ٥ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ ٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله بخشنده به عموم، و مهربان به خواص. بگو هان گروه كفر پيشه! (1).

من نمى‏پرستم آنچه را كه شما مى‏پرستيد (2).

و شما هم نخواهيد پرستيد آنچه را كه من مى‏پرستم (3).

من نيز براى هميشه نخواهم پرستيد آنچه را شما مى‏پرستيد (4).

و شما هم نخواهيد پرستيد آنچه را من مى‏پرستم (5).

دين شما براى خودتان و دين من هم براى خودم (6).

### بيان آيات‏

در اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد به اينكه برائت خود از كيش وثنيت آنان را علنا اظهار داشته، خبر دهد كه آن‌ها نيز پذيراى دين وى نيستند، پس نه دين او مورد استفاده ايشان قرار مى‏گيرد، و نه دين آنان آن جناب را مجذوب خود مى‏كند، بنابراين نه كفار مى‏پرستند آنچه را كه آن جناب مى‏پرستد، و نه تا ابد آن جناب

مى‏پرستد آنچه را كه ايشان مى‏پرستند، پس كفار بايد براى ابد از سازشكارى و مداهنه آن جناب مايوس باشند.

مفسرين در اينكه اين سوره مورد بحث مكى است و يا مدنى اختلاف كرده‏اند، و از ظاهر سياقش بر مى‏آيد كه در مكه نازل شده باشد.

#### بيان اينكه خطاب در ﴿يَا أَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ...﴾ به گروهى معهود و معين از كفار بوده و ﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾ اخبار غيبى از آينده است‏

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ﴾

ظاهرا خطاب به يك طبقه معهود و معين از كفار است، نه تمامى كفار، به دليل اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور كرده از دين آنان بيزارى جويد و خطابشان كند كه شما هم از پذيرفتن دين من امتناع مى‏ورزيد[[1722]](#footnote-1722).

﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ از اين آيه تا آخر سوره آن مطلبى است كه در جمله‏ ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ﴾ مامور به گفتن آن است، و مراد از ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ بت‏هايى است كه كفار مكه مى‏پرستيدند، و مفعول «تعبدون» ضميرى است كه به ماى موصول بر مى‏گردد، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «ما تعبدونه» اگر ضمير را حذف كرده براى اين بود كه كلام دلالت بر آن مى‏كرده، حذف كرد تا قافيه آخر آيات هم درست در آيد، و عين اين سؤال و جواب در جمله‏هاى «اعبد» و «عبدتم» و «اعبد» مى‏آيد چون در آن‌ها هم بايد مى‏فرمود: «اعبده» و «عبدتموه» و «اعبده».

و جمله «لا اعبد» نفى استقبالى است، براى اينكه حرف «لا» مخصوص نفى آينده است، هم چنان كه حرف «ما» براى نفى حال است، و معناى آيه اين است كه من ابدا نمى‏پرستم آنچه را كه شما بت‏پرستان امروز مى‏پرستيد.

﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

اين جمله نيز نفى استقبالى نسبت به پرستش كفار بر معبود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و اين خبرى غيبى از اين معنا است كه كفار معهود، در آينده نيز به دين توحيد در نمى‏آيند.

اين دو آيه با انضمام امر «قل» كه در آغاز سوره است، اين معنا را به دست مى‏دهد كه گويا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به كفار فرموده: «پروردگار من مرا دستور داده به اينكه به طور دائم او را بپرستم، و اينكه به شما خبر دهم كه شما هرگز و تا ابد او را

نمى‏پرستيد، پس تا ابد اشتراكى بين من و شما در دين واقع نخواهد شد».

بنابراين آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1723]](#footnote-1723)، و آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1724]](#footnote-1724).

در آيه مورد بحث جا داشت بفرمايد: «و لا انتم عابدون من اعبد - و شما نخواهيد پرستيد كسى را كه من مى‏پرستم»، چون بين معبود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و معبود بت‏پرستان فرق بسيار است، يكى اين است كه معبود بت‏پرستان جماد و بى‏شعور است، و موصولى كه از آن تعبير مى‏كند موصول مخصوص بى شعوران يعنى كلمه «ما» است، و موصول مخصوص صاحبان شعور كلمه «من - كسى كه» است، پس چرا در آيه مورد بحث بجاى اين كلمه، كلمه «ما» را بكار برده؟ پاسخش اين است كه منظور صرفا مطابقت اين آيه با آيه‏ ﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ است.

#### وجه تكرار مضمون سابق در ﴿وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

﴿وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾

اين دو آيه تكرار مضمون دو آيه قبل است كه به منظور تاكيد آن تكرار شده، نظير تكرارى كه در آيه‏ ﴿كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[[1725]](#footnote-1725)آمده، و نيز تكرارى كه در آيه ﴿فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ﴾[[1726]](#footnote-1726)آمده است.

بعضى‏[[1727]](#footnote-1727) از مفسرين در توجيه اينكه چرا بين دو موصول فرق نگذاشت، گفته‏اند: اصلا كلمه «ما» در دو جمله‏ ﴿مَا عَبَدْتُّمْ﴾ و ﴿مَا أَعْبُدُ﴾ موصوله نيست، بلكه مصدريه است، و معناى آيه اين است كه: «من نحوه پرستش شما را نخواهم پرستيد، و شما نحوه پرستش مرا نخواهيد پرستيد»، و خلاصه نه من شريك شما در پرستش هستم و نه شما شريك منيد، نه در عبادت مشتركيم و نه در معبود، چون معبود من خداى تعالى است، و معبود شما بت است، عبادت من

عبادتى است كه خدا تشريعش كرده، و عبادت شما چيزى است كه خودتان از در جهل و افتراء بدعت نهاده‏ايد، و بنابراين توجيه، دو آيه مورد بحث تكرار و تاكيد دو آيه قبل نيستند، ولى عيبى كه در اين توجيه است، اين است كه از نظر عبارت آيه بعيد به ذهن مى‏رسد، و ان شاء الله در بحث روايتى آينده وجهى لطيف براى تكرار دو آيه خواهد آمد.

#### بيان اينكه آيه: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ﴾ اخبار از اينست كه كافران مخاطب پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به دين او نخواهند گرويد. چند وجه ديگر در معناى اين آيه‏

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ﴾

اين آيه به حسب معنا تاكيد مطلب گذشته، يعنى مشترك نبودن پيامبر و مشركين است، و لام در «لكم» و در «لى» لام اختصاص است، مى‏فرمايد: دين شما كه همان پرستش بت‏ها است مخصوص خود شما است، و به من تعدى نمى‏كند، و دين من نيز مخصوص خودم است، شما را فرا نمى‏گيرد.

در اينجا ممكن است به ذهن كسى برسد كه اين آيه مردم را در انتخاب دين آزاد كرده، مى‏فرمايد هر كس دلش خواست دين شرك را انتخاب كند، و هر كس خواست دين توحيد را برگزيند. و يا به ذهن برسد كه آيه شريفه مى‏خواهد به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور دهد كه متعرض دين مشركين نشود. و ليكن معنايى كه ما براى آيه كرديم اين توهم را دفع مى‏كند، چون گفتيم آيه شريفه در مقام اين است كه بفرمايد شما به دين من نخواهيد گرويد و من نيز به دين شما نخواهم گرويد، و اصولا دعوت حقه‏اى كه قرآن متضمن آن است، اين توهم را دفع مى‏كند.

بعضى‏[[1728]](#footnote-1728) از مفسرين براى دفع اين توهم گفته‏اند: كلمه «دين» در آيه شريفه به معناى مذهب و آئين نيست، بلكه به معناى جزا است مى‏فرمايد: جزاى شما مال شما، و جزاى من از آن من است.

بعضى‏[[1729]](#footnote-1729) ديگر گفته‏اند: در اين آيه مضافى حذف شده، و تقديرش «لكم جزاء دينكم ولى جزاء دينى» مى‏باشد، يعنى جزاى دين شما مال شما، و جزاى دين من مال من. ولى اين دو وجه دور از فهم است.

### بحث روايتى (روايتى در باره شان نزول سوره كافرون و روايتى راجع به تكرار يك مضمون در سوره)

در الدر المنثور آمده كه ابن جرير، ابن ابى حاتم، و ابن انبارى در كتاب

«المصاحف»، از سعيد بن ميناء مولاى ابى البخترى روايت كرده‏اند كه گفت: وليد بن مغيره و عاصى بن وائل و اسود بن مطلب و امية بن خلف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدند و گفتند: اى محمد بيا خدايانمان را روى هم بريزيم، ما خداى تو را بپرستيم و تو خدايان ما را در نتيجه غائله و كدورت بين ما بر طرف شود، همه در پرستش معبودها مشترك باشيم، و بالأخره يا معبود ما حق است و يا معبود تو، اگر معبود ما حق و صحيح‏تر بود سر تو بى كلاه نمانده، و از عبادت آن‌ها حظى برده‏اى، و اگر معبود تو حق و صحيح‏تر از معبود ما باشد سر ما بى كلاه نمانده، از پرستش او بهره‏مند شده‏ايم. در پاسخ اين پيشنهاد خداى تعالى اين سوره را نازل كرد كه بگو: هان اى كفار! من هرگز نمى‏پرستم آنچه را كه شما مى‏پرستيد، تا آخر سوره‏[[1730]](#footnote-1730).

مؤلف: مرحوم شيخ در امالى به سند خود از ميناء از عده‏اى از اصحاب اماميه قريب به اين معنا را روايت كرده‏[[1731]](#footnote-1731).

و در تفسير قمى از پدرش از ابن ابى عمير روايت كرده كه گفت: ابو شاكر از ابى جعفر احول از سوره مورد بحث سؤال كرد، كه مگر يك سخنگوى حكيم اينطور حرف مى‏زند كه در يك سطر مطلبى را دو بار بگويد و تكرار كند؟ ابى جعفر احول جوابى از اين اشكال نداشت.

ناگزير به طرف مدينه روان شد، و در مدينه از امام صادق (علیه السلام) پرسيد حضرت فرمود: سبب نزول اين سوره و تكرار مطلبش اين بود كه قريش به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيشنهاد كرده بود، بيا تا بر سر پرستش خدايان مصالحه‏اى كنيم، يك سال تو خدايان ما را عبادت كن و يك سال ما خداى تو را، باز يك سال تو خدايان ما را عبادت كن و يك سال ما خداى تو را، خداى تعالى در پاسخشان عين سخن آنان را يعنى تكرار مطلب را بكار برد، آن‌ها گفته بودند يك سال تو خدايان ما را عبادت كن در پاسخ فرمود: ﴿لاَ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾، آن‌ها گفته بودند «و يك سال ما خداى تو را»، در پاسخ فرمود ﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾، آن‌ها گفته بودند «باز يك سال تو خدايان ما را عبادت كن» در پاسخ فرمود: ﴿وَ لاَ أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُّمْ﴾، آن‌ها گفته بودند «و يك سال ما خداى تو را» در پاسخشان فرمود: ﴿وَ لاَ أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ﴾.

ابو جعفر احول وقتى اين پاسخ را شنيد نزد ابى شاكر رفت، و جواب را بدو گفت، ابو شاكر گفت: اين جواب مال تو نيست اين را شتر از حجاز بدينجا حمل كرده‏[[1732]](#footnote-1732)، (يعنى تو نزد جعفر بن محمد رفته‏اى و پاسخ را از او گرفته‏اى).

مؤلف: مفاد تكرار در كلام قريش اين است كه بيا تا به آخر عمر يك سال تو خدايان ما را و يك سال ما خداى تو را بپرستيم.

# سوره نصر (110)

سوره نصر مدنى است و سه آيه دارد

## [سوره النصر (110): آيات 1 تا 3]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ ١ وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً ٢ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اِسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً ٣﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه بخشنده به همه و مهربان با نيكان است. منتظر باش كه وقتى نصرت و فتح از ناحيه خدا برسد (1).

و ببينى كه مردم گروه گروه به دين اسلام در مى‏آيند (2).

پس (به شكرانه آن) پروردگارت را حمد و تسبيح گوى و از او طلب آمرزش كن كه او بسيار توبه پذير است (3).

### بيان آيات‏

در اين سوره خداى تعالى رسول گراميش را وعده فتح و يارى مى‏دهد، و خبر مى‏دهد كه به زودى آن جناب مشاهده مى‏كند كه مردم گروه گروه داخل اسلام مى‏شوند، و دستورش مى‏دهد كه به شكرانه اين يارى و فتح خدايى، خدا را تسبيح كند و حمد گويد و استغفار نمايد. و اين سوره بنا به استظهارى كه خواهيم كرد در مدينه بعد از صلح حديبيه و قبل از فتح مكه نازل شده.

#### بيان اينكه مراد از نصر و فتح كه در ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ...﴾ رسيدن آن پيشگويى شده فتح مكه است‏

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ﴾

كلمه «اذا» ظهور در استقبال (آينده) دارد، و اين ظهور اقتضا دارد كه مضمون آيه شريفه خبرى باشد از امرى كه هنوز رخ نداده و به زودى رخ مى‏دهد، و چون آن امر يارى و فتح است، در نتيجه سوره مورد بحث از مژده‏هايى است كه خداى تعالى به پيامبر داده، و نيز از ملاحم و خبرهاى غيبى قرآن كريم است.

و منظور از «نصر» و «فتح» - آن طور كه بعضى‏[[1733]](#footnote-1733) از مفسرين پنداشته‏اند - جنس نصرت و فتح نيست، تا آيه شريفه با تمامى مواقفى كه خداى تعالى پيامبرش را يارى نموده و بر دشمنان پيروز كرده منطبق شود، مثلا با ايمان آوردن انصار و اهل يمن هم منطبق گردد، چون با آيه‏ ﴿وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً﴾ نمى‏سازد، زيرا اسلام آوردن انصار و اهل يمن و ساير مسلمانان كه قبل از فتح مكه مسلمان شدند فوج فوج نبوده.

و نيز منظور آيه، صلح حديبيه كه خداى تعالى آن را در آيه‏ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾ فتح خوانده نمى‏تواند باشد، براى اينكه آيه بعدى با آن انطباق ندارد، و در صلح حديبيه مردم فوج فوج داخل اسلام نشدند.

پس روشن‏ترين واقعه‏اى كه مى‏تواند مصداق اين نصرت و فتح باشد، فتح مكه است، چون فتح مكه در حيات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و در بين همه فتوحات، ام الفتوحات و نصرت روشنى بود كه بنيان شرك را در جزيرة العرب ريشه كن ساخت.

و مؤيد اين نظريه وعده نصرتى است كه در ضمن آيات نازله در باره حديبيه داده و فرموده: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً وَ يَنْصُرَكَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾[[1734]](#footnote-1734)، چون بسيار نزديك به ذهن است كه منظور از فتح و نصر عزيز، همان فتح مكه باشد، چون تنها فتحى كه مرتبط با فتح حديبيه باشد همان فتح مكه است كه دو سال بعد از صلح حديبيه اتفاق افتاد.

و اين نظريه به ذهن نزديك‏تر است، تا آيه را حمل كنيم بر اجابت دعوت حقه از ناحيه اهل يمن و دخول بدون خونريزيشان در اسلام، پس نزديك‏تر به اعتبار همان است كه بگوييم: مراد از نصر و فتح، نصرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر كفار قريش، و

مراد از فتح، فتح مكه است. و نيز بگوييم اين سوره بعد از صلح حديبيه و بعد از نزول سوره فتح و قبل از فتح مكه نازل شده است.

﴿وَ رَأَيْتَ اَلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اَللَّهِ أَفْوَاجاً﴾

راغب در مفردات مى‏گويد كلمه «فوج» به معناى جماعتى است كه به سرعت عبور كنند، و جمع اين كلمه «افواج» مى‏آيد[[1735]](#footnote-1735). و بنا به گفته وى معناى «داخل شدن مردم در دين خدا افواجا» اين است كه جماعتى بعد از جماعتى ديگر به اسلام در آيند، و مراد از «دين الله» همان اسلام است، چون خداى تعالى به حكم آيه‏ ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ﴾[[1736]](#footnote-1736)غير اسلام را دين نمى‏داند.

#### وجه و مناسبت امر به حمد و استغفار پروردگار، بعد از ديدن نصر الهى‏

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اِسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾

از آنجايى كه اين نصرت و فتح اذلال خداى تعالى نسبت به شرك، و اعزاز توحيد است، و به عبارتى ديگر اين نصرت و فتح ابطال باطل و احقاق حق بود، مناسب بود كه از جهت اول سخن از تسبيح و تنزيه خداى تعالى برود، و از جهت دوم - كه نعمت بزرگى است - سخن از حمد و ثناى او برود، و به همين جهت به آن جناب دستور داد تا خدا را با حمد تسبيح گويد.

البته در اين ميان وجه ديگرى براى توجيه و مناسبت اين دستور هست، و آن اين است كه حق خداى عز و جل كه رب عالم است، بر بنده‏اش اين است كه او را با صفات كمالش ذكر كند و همواره بياد نقص و حاجت خود بيفتد، و چون فتح مكه باعث شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از گرفتاريهايى كه در از بين بردن باطل و قطع ريشه فساد داشت فراغتى حاصل كند، دستورش داد كه از اين به بعد كه فراغتت بيشتر است، به ياد جلال خدا - كه تسبيح او است - و جمالش - كه حمد او است و نقص و حاجت خودش، كه استغفار است - بپردازد، و معناى استغفار در مثل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه آمرزيده هست، درخواست ادامه مغفرت است، چون احتياج به مغفرت از نظر بقاء عينا مثل احتياج به حدوث مغفرت است، (دقت فرماييد). و اين استغفار از ناحيه آن جناب تكميل شكرگزارى است، و ما در آخر جلد ششم اين كتاب گفتارى در معناى آمرزش گناه گذرانديم.

﴿إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً﴾ - اين جمله دستور به استغفار را تعليل مى‏كند، و در عين حال تشويق و تاكيد هم هست.

### بحث روايتى [چند روايت مربوط به نزول سوره نصر]

در مجمع البيان از مقاتل روايت كرده كه گفت: وقتى اين سوره نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را بر اصحابش قرائت كرد، اصحاب همه خوشحال گشته به يكديگر مژده مى‏دادند، ولى وقتى عباس آن را شنيد گريه كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چرا مى‏گريى عمو؟ عرضه داشت: من خيال مى‏كنم اين سوره خبر مرگ تو را به تو مى‏دهد، يا رسول الله. حضرت فرمود: بله اين سوره همان را مى‏گويد كه تو فهميدى، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از نزول اين سوره بيش از دو سال زندگى نكرد، و از آن به بعد هم ديگر كسى او را خندان و خوشحال نديد[[1737]](#footnote-1737).

مؤلف: اين معنا در تعدادى از روايات با عباراتى مختلف آمده.

و بعضى‏[[1738]](#footnote-1738) در وجه دلالت سوره بر خبر مرگ آن جناب چنين گفته‏اند كه: اين سوره دلالت دارد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از انجام رسالات خود فارغ شده، آنچه بنا بود انجام دهد انجام داده، و دوران تلاش و مجاهدتش به سر رسيده، و معلوم است كه طبق مثل معروف «عند الكمال يرقب الزوال»، هر چيزى كه به حد كمالش رسيد بايد منتظر زوالش بود.

و در همان كتاب از ام سلمه روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در اواخر عمرش نمى‏ايستاد و نمى‏نشست و نمى‏آمد و نمى‏رفت، مگر اينكه مى‏گفت: «سبحان الله و بحمده و استغفر الله و اتوب اليه» ما علت اين معنا را پرسيديم، فرمود: من بدين عمل مامور شده‏ام، آن‌گاه اين سوره را مى‏خواند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ﴾[[1739]](#footnote-1739).

مؤلف: و در اين معنا روايات يكى دو تا نيست، البته در بين آن‌ها در اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چه ذكرى مى‏گفته اختلاف هست.

و در عيون به سند خود از حسين بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: من از پدرم شنيدم كه از پدرش (علیه السلام) حديث كرد كه: اولين سوره‏اى كه از قرآن نازل شد سوره‏ ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ بود، و آخرين سوره‏اى كه

نازل شد سوره‏ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ﴾ بود[[1740]](#footnote-1740).

مؤلف: شايد منظور از آخرين سوره در بست و به طور تمام بوده، كه در اين صورت منافات ندارد كه بعضى آيات ساير سوره‏ها بعد از اين سوره نازل شده باشد.

#### تفصيل داستان فتح مكه: پيمان شكنى مكيان، حركت قواى اسلام، وقايع بين راه، وارد شدن به شهر و...

و در مجمع البيان در داستان فتح مكه آمده: بعد از آنكه در سال حديبيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با مشركين قريش صلح نمود، يكى از شرائط صلح اين بود كه هر كس و هر قبيله عرب بخواهد مى‏تواند داخل در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شود، و هر كس و هر قبيله بخواهد مى‏تواند داخل در عهد قريش گردد، قبيله خزاعه به عهد و عقد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيوست، و قبيله بنى بكر در عقد و پيمان قريش در آمد، و بين اين دو قبيله از قديم الأيام دشمنى بود.

در اين بين جنگى ميان بنى بكر و خزاعه اتفاق افتاد، و قريش بنى بكر را با دادن سلاح كمك كردند، ولى آشكارا كمك انسانى ندادند به جز بعضى افراد، از آن جمله عكرمة بن ابى جهل و سهيل بن عمرو كه شبانه و مخفيانه به كمك بنى بكر رفتند.

ناگزير عمرو بن سالم خزاعى سوار بر مركب خود شد و به مدينه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شتافت، و اين در هنگامى بود كه مساله فتح مكه بر سر زبانها افتاده بود، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مسجد در بين مردم بود، عمرو بن سالم ايستاد و اين اشعار را سرود:

لا هم انى ناشد محمدا \*\*\* حلف ابينا و ابيه الا تلدا

ان قريشا أخلفوك الموعدا \*\*\* و نقضوا ميثاقك الموكدا

و قتلونا ركعا و سجدا[[1741]](#footnote-1741)

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى عمرو بس است، سپس برخاست و به خانه همسرش ميمونه رفت و فرمود: آبى برايم آماده ساز، آن‌گاه شروع كرد به غسل و شستشوى خود، و مى‏فرمود: يارى نشوم اگر بنى كعب - خويشاوندان عمرو بن سالم - را يارى نكنم، آن‌گاه از خزاعه بديل بن ورقاء با جماعتى حركت كرده نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند، آن‌ها هم آنچه از بنى بكر و قريش كشيده بودند و مخصوصا يارى قريش از

بنى بكر را به اطلاع آن حضرت رسانده به طرف مكه برگشتند.

و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از پيش خبر داده بود كه گويا مى‏بينم ابو سفيان از طرف قريش به سوى شما مى‏آيد تا پيمان صلح حديبيه را تمديد كند و به زودى بديل بن ورقاء را در راه مى‏بيند. اتفاقا همين طور كه فرموده بود پيش آمد، بديل و همرهانش ابو سفيان را در عسفان ديدند كه از طرف قريش به مدينه مى‏رود تا پيمان را تمديد و محكم كند. همين كه ابو سفيان بديل را ديد پرسيد: از كجا مى‏آيى؟ گفت رفته بودم كنار دريا و اين بيابانهاى اطراف. گفت: مدينه نزد محمد نرفتى؟ پاسخ داد نه. و از هم جدا شدند، بديل به طرف مكه رهسپار شد، ابو سفيان به همراهان خود گفت: اگر بديل مدينه رفته باشد، حتما آذوقه شترش را از هسته خرما داده، برويم ببينيم شترش كجا خوابيده بود، رفتند و آنجا را يافته پشكل شتر بديل را پيدا كردند و شكافتند ديدند هسته خرما در آن هست ابو سفيان گفت به خدا سوگند بديل نزد محمد رفته بود.

ابو سفيان از آنجا به مدينه آمد و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت، عرضه داشت: اى محمد خون قوم و خويشاوندانت را حفظ كن و قريش را پناه بده و مدت پيمان را تمديد كن. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آيا عليه مسلمانان توطئه كرديد و نيرنگ بكار زديد و پيمان را شكستيد؟ ابو سفيان گفت: نه. فرمود: اگر نشكسته‏ايد ما بر سر پيمان خود هستيم. ابو سفيان از آنجا بيرون آمد، به ابو بكر برخورد و گفت: قريش را در پناه خود گير[[1742]](#footnote-1742). ابو بكر گفت: واى بر تو مگر كسى مى‏تواند عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كسى را پناه بدهد. از او هم گذشت به عمر بن خطاب برخورد و همان تقاضا را از او كرد و همان جواب را از او شنيد. از او هم گذشت به منزل دخترش ام حبيبه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت و خواست تا روى فرش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بنشيند، دخترش خم شد و فرش را جمع كرد، ابو سفيان گفت: دخترم آيا دريغ كردى از اينكه پدرت روى فرش بنشيند؟ گفت: بله، اين فرش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و تو به خاطر شركت نجس و پليد هستى و نمى‏توانى روى اين فرش بنشينى.

از آنجا هم بيرون شد و به خانه فاطمه (علیه السلام) رفت و گفت: اى دختر سيد عرب، آيا قريش را پناه مى‏دهى و مدت پيمان ايشان را تمديد مى‏كنى؟ اگر چنين كنى گرامى‏ترين خانم در همه مردم خواهى بود. فاطمه (علیه السلام) فرمود جوار من جوار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. پرسيد: آيا ممكن نيست به دو پسرانت دستور دهى اين كار را بكنند؟ فرمود: به خدا سوگند بچه‏هاى من كودكند و به حدى نرسيده‏اند كه بين مردم جوار دهند، علاوه بر اين، هيچ مسلمانى نمى‏تواند به دشمن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پناه دهد. آن‌گاه رو به على بن ابى طالب (علیه السلام) كرد و گفت: اى ابا الحسن چاره‏ام از همه جا قطع شده، از تو مى‏خواهم برايم خير خواهى كنى و راه چاره‏اى پيش پايم بگذارى. على (علیه السلام) فرمود: تو پير مرد قريشى، برخيز و بر در مسجد بايست و اعلام كن كه همه بدانيد من قريش را در پناه و جوار خود قرار دادم، اين را بگو و به ديار خودت مكه برگرد، ابو سفيان پرسيد: اين كار دردى از من دوا خواهد كرد؟ فرمود: به خدا سوگند گمان ندارم، و ليكن چاره ديگرى برايت سراغ ندارم، ناگزير ابو سفيان برخاست و در مسجد فرياد زد ايها الناس من قريش را در جوار خود قرار دادم، آن‌گاه شترش را سوار شد و به طرف مكه رفت.

وقتى وارد بر قريش شد، پرسيدند چه خبر آورده‏اى؟ ابو سفيان قصه را برايشان شرح داد. گفتند: به خدا سوگند على بن ابى طالب كارى برايت انجام نداده، جز اينكه به بازيت گرفته، و اعلامى كه در بين مسلمانان كردى هيچ فايده‏اى ندارد، ابو سفيان گفت: نه به خدا سوگند على منظورش بازى دادن من نبود، ولى چاره ديگرى نداشتم.

راوى مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد تا مسلمانان براى جنگ با مردم مكه، مجهز و آماده شوند، و آن‌گاه عرضه داشت بار الها چشم و گوش قريش را از كار ما بپوشان و از رسيدن اخبار ما به ايشان جلوگيرى فرما تا ناگهانى بر سرشان بتازيم و قريش را در شهرشان مكه غافلگير سازيم، در اين هنگام بود كه حاطب بن ابى بلتعه نامه‏اى به قريش نوشت و به دست آن زن داد تا به مكه برساند، ولى خبر اين خيانتش از آسمان به رسول الله رسيد، و على (علیه السلام) و زبير را فرستاد تا نامه را از آن زن بگيرند، كه داستانش در سوره ممتحنه گذشت.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در داستان فتح مكه ابو ذر غفارى را جانشين خود در مدينه كرد و ده روز از ماه رمضان گذشته بود كه با ده هزار نفر لشكر از مدينه بيرون آمد، و اين در سال هشتم هجرت بود، و از مهاجر و انصار حتى يك نفر تخلف نكرد.

از سوى ديگر ابو سفيان بن حارث بن عبد المطلب (پسر عموى رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم)، و عبد الله بن امية بن مغيره، در بين راه در محلى به نام «نيق العقاب» رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدند، و اجازه ملاقات خواستند، ليكن آن جناب اجازه نداد، ام سلمه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در وساطت و شفاعت آن دو عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) يكى از اين دو پسر عموى تو و ديگرى پسر عمه و داماد تو است. فرمود مرا با ايشان كارى نيست، اما پسر عمويم هتك حرمتم كرده، و اما پسر عمه و دامادم همان كسى است كه در باره من در مكه آن سخنان را گفته بود، وقتى خبر اين گفتگو به ايشان رسيد ابو سفيان كه پسر خوانده‏اى همراهش بود گفت: به خدا سوگند اگر اجازه ملاقاتم ندهد دست اين كودك را مى‏گيرم و سر به بيابان مى‏گذارم، آن قدر مى‏روم تا از گرسنگى و تشنگى بميريم، اين سخن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، حضرت دلش سوخت و اجازه ملاقاتشان داد، هر دو به ديدار آن جناب شتافته اسلام آوردند.

و چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مر الظهران بار انداخت، و با اينكه اين محل نزديك مكه است، مردم مكه از حركت آن جناب بكلى بى‏خبر بودند، در آن شب ابو سفيان بن حرب و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء از مكه بيرون آمدند تا خبرى كسب كنند.

از سوى ديگر عباس عموى پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) با خود گفت: پناه به خدا، خدا به داد قريش برسد كه دشمنش تا پشت كوه‏هاى مكه رسيده، و كسى نيست به او خبرى بدهد، به خدا اگر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ناگهانى بر سر قريش بتازد و با شمشير وارد مكه شود، قريش تا آخر دهر نابود شده، اين بى‏قرارى وادارش كرد همان شبانه بر استر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سوار شده به راه بيفتد، با خود مى‏گفت:

بروم بلكه لابلاى درخت‏هاى اراك اقلا به هيزم‏كشى برخورم، و يا دامدارى را ببينم، و يا به كسى كه از سفر مى‏رسد و به طرف مكه مى‏رود برخورد نمايم، به او بگويم به قريش خبر دهد كه لشكر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تا كجا آمده، بلكه بيايند التماس كنند و امان بخواهند تا آن جناب از ريختن خونشان صرفنظر كند.

از اينجا مطلب را از قول عباس مى‏خوانيم: به خدا سوگند در لابلاى درختان اراك دور مى‏زدم تا شايد به كسى برخورم، كه ناگهان صدايى شنيدم كه چند نفر با هم صحبت مى‏كردند، خوب گوش دادم صاحبان صدا را شناختم، ابو سفيان بن حرب و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء بودند، و شنيدم ابو سفيان مى‏گفت به خدا سوگند هيچ شبى در همه عمرم چنين آتشى نديده‏ام، بديل در پاسخ گفت: به نظر من اين آتش‏ها از قبيله خزاعه باشد، ابو سفيان ـ

گفت: خزاعه پست‏تر از اينند كه چنين لشكرى انبوه فراهم آورند من او را از صدايش شناختم، و صدا زدم اى أبا حنظله - ابو سفيان - تا صدايم را شنيد شناخت، و گفت ابو الفضل تويى؟ گفتم آرى، گفت: لبيك پدر و مادرم فداى تو باد، چه خبر آورده‏اى؟ گفتم: اينك رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است با لشكرى آمده كه شما را تاب مقاومت آن نيست، ده هزار نفر از مسلمين است.

پرسيد: پس مى‏گويى چه كنم؟ گفتم: با من سوار شو تا نزد آن جناب برويم تا از حضرتش برايت امان بخواهم، به خدا قسم اگر آن جناب بر تو دست يابد گردنت را مى‏زند، ابو سفيان با من سوار شد، با شتاب استر را به طرف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) راندم، از هر اجاق و آتشى رد مى‏شديم مى‏گفتند: اين عموى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و سوار بر استر آن جناب است، تا به آتش عمر بن خطاب رسيديم، صدا زد اى ابا سفيان حمد خداى را كه وقتى به تو دست يافتيم كه هيچ عهد و پيمانى در بين نداريم، آن‌گاه به عجله به طرف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دويد، من نيز استر را به شتاب رساندم، به طورى كه عمر و استر من جلو درب قبه راه را به يكديگر بستند، و بالأخره عمر زودتر داخل شد، آن طور كه يك سواره كندرو، از پياده كندرو جلو مى‏زند.

عمر عرضه داشت: يا رسول الله اين ابو سفيان دشمن خدا است كه خداى تعالى ما را بر او مسلط كرده و اتفاقا عهد و پيمانى هم بين ما و او نيست، اجازه بده تا گردنش را بزنم، من عرضه داشتم: يا رسول الله من او را پناه داده‏ام، و آن‌گاه بلافاصله نشستم و سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را - به رسم التماس - گرفتم، و عرضه داشتم به خدا سوگند كسى غير از من امروز در باره او سخن نگويد، ولى عمر اصرار مى‏ورزيد، به او گفتم: اى عمر آرام بگير، درست است كه اين مرد چنين و چنان كرده، ولى هر چه باشد از آل عبد مناف است، نه از عدى بن كعب - دودمان تو - اگر از دودمان تو بود من وساطتش را نمى‏كردم. عمر گفت اى عباس، كوتاه بيا، اسلام آوردن تو آن روز كه اسلام آوردى محبوب‏تر بود براى من از اينكه پدرم خطاب اسلام بياورد. مى‏خواست بگويد: تعصب دودمانى در كارم نيست، به شهادت اينكه از اسلام تو خوشحال شدم بيش از آنكه پدرم مسلمان مى‏شد، اگر مى‏شد. در اينجا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عمويش عباس فرمود فعلا برو او را امان داديم، فردا صبح او را نزد من آر.

مى‏گويد: صبح زود قبل از هر كس ديگر او را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بردم، همين كه او را ديد فرمود: واى بر تو اى ابا سفيان آيا هنوز وقت آن نشده كه بفهمى

جز الله معبودى نيست؟ عرضه داشت: پدر و مادرم فداى تو كه چقدر پابند رحمى، و چقدر كريم و رحيم و حليمى، به خدا قسم اگر احتمال مى‏دادم كه با خداى تعالى خداى ديگرى باشد، بايد آن خدا در جنگ بدر و روز احد ياريم مى‏كرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: واى بر تو اى ابا سفيان آيا وقت آن نشده كه بفهمى من فرستاده خداى تعالى هستم؟ عرضه داشت: پدر و مادرم فدايت شود، در اين مساله هنوز شكى در دلم است عباس مى‏گويد: به او گفتم واى بر تو شهادت بده به حق قبل از اينكه گردنت را بزنند. ابو سفيان بناچار شهادت داد.

در اين هنگام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى عباس برگرد و او را در تنگه دره نگه دار، تا لشكر خدا از پيش روى او بگذرد، و او قدرت خداى تعالى را ببيند، من او را نزديك دماغه كوه، تنگترين نقطه دره نگه داشتم، لشكريان اسلام قبيله قبيله رد مى‏شدند و او مى‏پرسيد: اينها كيانند؟ و من پاسخ مى‏دادم، و مى‏گفتم مثلا اين قبيله اسلم است، اين جهينه است، اين فلان است، تا در آخر خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در كتيبه خضراء از مهاجرين و انصار عبور كرد، در حالى كه نفرات كتيبه آن چنان غرق آهن شده بودند كه جز حدقه چشم از ايشان پيدا نبود، ابو سفيان پرسيد اينها كيانند: اى ابا الفضل؟ گفتم اين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه با مهاجرين و انصار در حركت است. ابو سفيان گفت: اى ابا الفضل سلطنت برادرزاده‏ات عظيم شده، گفتم واى بر تو سلطنت و پادشاهى نيست. بلكه نبوت است، گفت: بله حالا كه چنين است‏[[1743]](#footnote-1743).

حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند، و اسلام را پذيرفته با آن جناب بيعت كردند، وقتى مراسم بيعت تمام شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن دو را پيشاپيش خود روانه به سوى قريش كرد تا ايشان را به سوى اسلام دعوت كنند و اعلام بدارند هر كس بر خانه ابو سفيان كه بالاى مكه است داخل بشود ايمن است، و هر كس داخل خانه حكيم كه در پايين مكه است بشود او نيز ايمن خواهد بود، و هر كس هم درب خانه خود را بروى خود ببندد و دست به شمشير نزند ايمن است.

و بعد از آنكه ابو سفيان و حكيم بن حزام از نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيرون آمدند و به طرف مكه روانه شدند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زبير بن عوام را

به سركردگى جمعى از سواره نظام مهاجرين مامور فرمود تا بيرق خود را در بلندترين نقطه مكه كه محلى است به نام حجون نصب كند و فرمود از آنجا حركت نكنيد تا من برسم، و وقتى خود آن جناب به مكه رسيد، در همين حجون خيمه زد، و سعد بن عباده را به سركردگى كتيبه انصار در مقدمه‏اش، و خالد بن وليد را با جمعيتى از مسلمانان قضاعه و بنى سليم را دستور داد تا به پايين مكه بروند، و پرچم خود را در آنجا نرسيده به خانه‏ها نصب كنند.

و به ايشان دستور داد كه به هيچ وجه متعرض كسى نشوند و با كسى نجنگند، مگر آنكه ابتدا به جنگ كرده باشد، و دستور داد چهار نفر را هر جا ديدند به قتل برسانند: 1 - عبد الله بن سعد بن ابى سرح 2 - حويرث بن نفيل 3 - ابن خطل 4 - مقبس بن ضبابه، و نيز دستورشان داد كه دو نفر مطرب و آوازه‏خوان را هر جا ديدند بكشند، و اينها كسانى بودند كه با آوازه خوانيهايشان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را هجومى گفتند. و فرمود حتى اگر ديدند دست به پرده كعبه دارند در همان حال به قتلشان برسانند. طبق اين فرمان على (علیه السلام) حويرث بن نفيل و يكى از دو آوازه‏خوانها را كشت، و آن ديگرى متوارى شد، و نيز مقبس بن ضبابه را در بازار به قتل رسانيد، و ابن خطل را در حالى كه دست به پرده كعبه داشت پيدا كردند، و دو نفر به وى حمله كردند، يكى سعيد بن حريث، و ديگرى عمار بن ياسر، سعيد از عمار سبقت گرفت و او را به قتل رسانيد.

ابو سفيان با شتاب خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسانيده ركاب مركب آن جناب را گرفت و بدان بوسه زد، آن‌گاه گفت: پدر و مادرم به قربانت، آيا نشنيدى كه سعد گفته:

اليوم يوم الملحمة \*\*\* اليوم تسبى الحرمة[[1744]](#footnote-1744)

حضرت به على (علیه السلام) دستور داد: به عجله خود را به سعد برسان، و پرچم - كه همواره به دست فرمانداران سپرده مى‏شد - را از او بگير، و تو خودت آن را داخل شهر كن، اما با رفق و مدارا، و على (علیه السلام) پرچم انصار را از سعد بن عباده گرفت، و انصار را همانطور كه فرموده بود با رفق و مدارا داخل شهر كرد.

#### خطبه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) بعد از فتح مكه‏

بعد از آنكه خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد مكه شد، صناديد (بزرگان) قريش داخل كعبه شدند، و به اصطلاح بست نشستند، چون گمان نمى‏كردند - با آن همه جنايات كه كرده بودند - جان سالم بدر برند، در اين هنگام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

وارد مسجد الحرام شد و تا جلو درب كعبه پيش آمد، در آنجا ايستاده سخن آغاز كرده فرمود: «لا اله الا الله وحده وحده أنجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده» معبودى نيست به جز الله، تنها او تنها او كه وعده خود به كرسى نشاند و بنده خود را يارى داد، و يك تنه همه حزبهاى مخالفش را از ميدان بدر برد، هان اى مردم هر مال و هر امتياز موروثى و طبقاتى، و هر خونى كه در جاهليت محترم بود، زيرا اين دو پاى من (من امروز همه آن‌ها را لغو اعلام مى‏كنم) مگر پرده‏دارى كعبه و سقايت حاجيان، كه اين دو امتياز را به صاحبانش اگر اهليت داشته باشند بر مى‏گردانم، هان اى مردم، مكه هم چنان بلد الحرام است، چون خداى تعالى آن را از ازل حرمت داده، براى احدى قبل از من و براى خود من كشتار در آن حلال نبوده، تنها براى من پاسى از روز حليت داده شده، از آن گذشته تا روزى كه قيامت بپا شود اين بلد، بلد الحرام خواهد بود، گياه و روئيدنيهايش مادامى كه سبز باشد كنده نمى‏شود، و درختانش قطع نمى‏گردد، و شكارش مورد تعرض احدى قرار نمى‏گيرد، گيرد (و با اشاره دست و يا سر و صدا فرارى نمى‏شود) و كسى نمى‏تواند گم شده‏اى را بردارد، مگر به منظور اينكه صاحبش را پيدا كند، و گم شده‏اش را بدو بدهد.

آن‌گاه فرمود: هان اى مردم مكه! براى پيامبر خدا همسايگان بسيار بدى بوديد، نبوت و دعوتش را تكذيب كرديد، و او را از خود رانديد، و از وطن مالوفش بيرون كرديد و آزارش داديد، و به اين اكتفاء نكرديد، حتى به محل هجرتم لشكر كشيديد و با من به قتال پرداختيد، با همه اين جنايات برويد كه شما آزاد شدگانيد.

وقتى اين صدا و اين خبر به گوش كفار مكه كه تا آن ساعت در پستوى خانه‏ها پنهان شده بودند رسيد، مثل اينكه سر از قبر برداشته باشند همه به اسلام گرويدند، و چون مكه با لشكركشى فتح شده بود، و قانونا تمامى مردمش غنيمت و بردگان اسلام بودند، ولى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همه را آزاد كرد، از اين جهت از آنان تعبير كرد به «طلقاء».

پس از آن ابن الزبعرى شرفياب حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد، و اسلام آورد و اشعار زير را انشاء نمود:

يا رسول الاله ان لسانى \*\*\* راتق ما فتقت اذا أنا بور

اذا ابارى الشيطان فى سنن \*\*\* الغى و من مال ميله مثبور

امن اللحم و العظام لربى \*\*\* ثم نفسى الشهيد أنت نذير[[1745]](#footnote-1745).

مجمع البيان سپس اضافه مى‏كند از ابن مسعود روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روز فتح داخل مكه شد، در حالى كه پيرامون خانه كعبه سيصد و شصت بت كار گذاشته بودند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با چوبى كه در دست شريف داشت به يك يك آن بت‏ها مى‏زد و مى‏خواند: «جاء الحق و ما يبدئ الباطل و ما يعيد - حق آمد ديگر باطل را آغاز نمى‏كند و بر نمى‏گرداند» و نيز مى‏خواند: ﴿جَاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْبَاطِلُ إِنَّ اَلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾.

و نيز از ابن عباس روايت شده كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد مكه شد، حاضر نشد داخل خانه شود، در حالى كه معبودهاى مشركين در آنجا باشد و دستور داد قبل از ورود آن جناب بت‏ها را بيرون سازند، و نيز مجسمه‏اى از ابراهيم و اسماعيل (علیه السلام) بود كه در دستشان چوبه از لام - كه وسيله‏اى براى نوعى قمار بود - وجود داشت، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خدا بكشد مشركين را، به خدا سوگند كه خودشان هم مى‏دانستند كه ابراهيم و اسماعيل (علیه السلام) هرگز مرتكب قمار از لام نشدند[[1746]](#footnote-1746).

مؤلف: روايات پيرامون داستان فتح مكه بسيار زياد است، هر كس بخواهد به همه آن‌ها واقف شود بايد به كتب تاريخ و جوامع اخبار مراجعه كند، آنچه ما آورديم به منزله خلاصه‏اى بود.

# سوره تبت (111)

سوره تبت مكى است و پنج آيه دارد

## [سوره المسد (111): آيات 1 تا 5]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ ١ مَا أَغْنىَ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ ٢ سَيَصْلىَ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ ٣ وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ ٤ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ ٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. بريده باد دو دست ابى لهب (مرگ بر او باد) (1).

مال وى و آنچه را به دست آورده دردى را از او دوا نكرد (2).

به زودى وارد آتشى شعله‏ور شود (3).

با زنش كه باركش هيزم است (4).

و طنابى تابيده (از ليف خرما) به گردن دارد (5).

### بيان آيات‏

اين سوره تهديد شديدى است به ابو لهب، تهديدى است به هلاكت خودش و عملش، تهديدى است به آتش جهنم براى خودش و همسرش، و اين سوره در مكه نازل شده است.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾

«تب» و «تباب» بنا بر آنچه جوهرى معنى كرده به معناى خسران و هلاكت است‏[[1747]](#footnote-1747).

و راغب آن را به دوام خسران معنا كرده‏[[1748]](#footnote-1748). بعضى‏[[1749]](#footnote-1749) هم گفته‏اند به معناى خيبت و نوميدى است. بعضى‏[[1750]](#footnote-1750) ديگر آن را به معناى تهى دستى از همه خيرها دانسته‏اند. ولى - به طورى كه ديگران هم‏[[1751]](#footnote-1751) گفته‏اند - همه اين معانى نزديك به همند، و بنابراين كلمه «يد» در آيه نيز به معناى لغويش نيست، بلكه كنايه است از قدرت آدمى، چون دست در انسان عضوى است كه مقاصدش به وسيله آن انجام مى‏شود، و بيشتر كارهاى آدمى را به دست او نسبت مى‏دهند، و تباب و خاسر شدن دست به معناى بى‏نتيجه شدن اعمال آدمى، و بلكه نتيجه معكوس دادن آن است، و يا به عبارت ديگر به معناى باطل شدن اعمال او و به نتيجه نرسيدن آن است، به طورى كه زحماتش هدر رود و مورد استفاده‏اش قرار نگيرد، اين معناى تباب دست انسان بود.

و معناى تباب خود آدمى، خسران او در نفس و حاق ذاتش است، به طورى كه از سعادت دائميش محروم شود، و اين همان هلاكت دائمى او است.

#### معناى‏ ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾ و وجه اينكه در اين نفرين از ابو لهب به كنيه ياد شده است‏

پس اينكه فرمود: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ﴾، معنايش در حقيقت «تب ابو لهب» است، و اين نفرينى به او به هلاكت خودش و بطلان و بى‏اثر گشتن توطئه‏هايى است كه به منظور خاموش كردن نور نبوت مى‏كرد، و يا قضايى است از خداى تعالى به اين هلاكت و بطلان توطئه‏ها.

و اين ابو لهب كه مورد نفرين و يا قضاى حق تعالى قرار گرفته، فرزند عبد المطلب و عموى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه سخت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دشمنى مى‏كرد و در تكذيب گفته‏ها و دعوت او و نبوتش و در آزار و اذيتش اصرار مى‏ورزيد، و در اين راه از هيچ گفته و عملى فروگذار نمى‏كرد، و او همان كسى بود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او و ساير عشيره اقربين خود را براى اولين بار دعوت كرد، با كمال بى‏شرمى در پاسخش گفت «تبا لك - خسران و هلاكت بر تو باد» و اين سوره نازل شد و گفتار او را به خودش رد كرد كه خسران و هلاكت بر او باد.

بعضى‏[[1752]](#footnote-1752) ها گفته‏اند: نام او همين ابو لهب بوده، هر چند كه به شكل كنيه است.

بعضى‏[[1753]](#footnote-1753) ديگر گفته‏اند كلمه «ابو لهب» كنيه او بوده و نامش عبد العزى بوده. بعضى ديگر گفته‏اند عبد مناف بوده. و از همه اقوالى كه در پاسخ اين سؤال (چرا اسم او را نياورد) گفته

شده، اين قول‏[[1754]](#footnote-1754) است كه خواسته است او را به آتش نسبت دهد، چون أبو لهب، اشعارى به انتساب به آتش دارد، وقتى مى‏گويند فلانى ابو الخير است، معنايش اين است كه: با خير رابطه‏اى دارد، و همچنين ابو الفضل و ابو الشر، و چون در آيات بعد مى‏فرمايد: ﴿سَيَصْلىَ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ﴾ به زودى در آتشى زبانه‏دار مى‏سوزد از آن فهميده مى‏شود كه معناى‏ ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾ هم اين است كه: از كار افتاده باد دو دست مردى جهنمى، كه هميشه ملازم با شعله و زبانه آن است.

بعضى‏[[1755]](#footnote-1755) ديگر گفته‏اند: نام او عبد العزى بوده، و اگر قرآن كريم نامش را نبرده، بدين جهت بود كه كلمه «عبد العزى» به معناى بنده عزى است، و «عزى» نام يكى از بت‏ها است، خداى تعالى كراهت داشته كه بر حسب لفظ نام عبدى را ببرد كه عبد او نباشد، بلكه عبد غير او باشد، و خلاصه با اينكه در حقيقت عبد الله است، عبد العزى‏اش بخواند، اگر چه در اسم اشخاص معنا مورد نظر نيست، ولى همانطور كه گفتيم قرآن كريم خواست از چنين نسبتى حتى بر حسب لفظ خود دارى كرده باشد.

﴿مَا أَغْنىَ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ﴾

در اين آيه كلمه «ما» دو بار آمده، اولى نافيه است، و دومى مى‏تواند موصوله باشد، و معناى «ما كسب»، «آنچه با اعمالش به دست آورده» بوده باشد، و مى‏تواند مصدريه باشد، و معنايش كسب كردن به دست خود باشد، و كسب كردن به دست خود، همان عمل او است، و معناى آيه به فرض دوم اين است كه: عمل او دردى از او دوا نكرد.

و معناى آيه به هر حال اين است كه مال ابو لهب و عملش و يا اثر عملش دردى از او دوا نكرد و به نفرين خدا و يا قضاى او، هم دچار تباب و خسران نفس شد و هم تباب و خسران دو دستش.

﴿سَيَصْلىَ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ﴾

يعنى به زودى داخل آتشى زبانه‏دار خواهد شد. و منظور از اين آتش، آتش دوزخ است كه جاودانى است، و اگر كلمه «نار» را نكره و بدون الف و لام آورد، براى اين بود كه عظمت و هولناكى آن را برساند.

﴿وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ﴾

اين آيه عطف است بر ضمير فاعلى كه در جمله «سيصلى» مستتر است، و تقدير كلام «سيصلى ابو لهب و سيصلى امرأته» است، يعنى بزودى ابو لهب داخل آتشى زبانه دار

مى‏شود، و به زودى همسرش نيز داخل آن خواهد شد، و كلمه «حمالة» - به فتحه آخر - در جمله‏ ﴿حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ﴾ از اين جهت فتحه به خود گرفته كه به اصطلاح وصفى است كه به منظور مذمت موصوف آن از وصفيت افتاده و در اينجا به عنوان نام آن زن آمده، و در نتيجه چنين معنا مى‏دهد: من مذمت مى‏كنم حمالة الحطب را.

ولى بعضى‏[[1756]](#footnote-1756) گفته‏اند منصوب شدن «حمالة» بخاطر آن است كه حال از كلمه «امرأة» است، و اين معناى لطيفى مى‏دهد كه به زودى مى‏آيد.

﴿فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ﴾

كلمه «مسد» به معناى طنابى است كه از ليف خرما بافته شده باشد، و اين جمله بنابراينكه كلمه «حمالة» حال باشد، حال دوم از كلمه «امرأة» است.

و ظاهرا مراد از اين دو آيه اين باشد كه همسر ابو لهب به زودى در آتش دوزخ در روز قيامت به همان هيئتى ممثل مى‏گردد كه در دنيا به خود گرفته بود، در دنيا شاخه‏هاى خاربن و بته‏هايى ديگر را با طناب مى‏پيچيد و حمل مى‏كرد، و شبانه آن‌ها را بر سر راه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏ريخت تا به اين وسيله آن جناب را آزار دهد، در آتش هم با همين حال، يعنى طناب به گردن و هيزم به پشت ممثل گشته عذاب مى‏شود.

#### توضيحى در باره اينكه نفرين به ابو لهب و اينكه فرمود: ﴿سَيَصْلىَ نَاراً...﴾ عدم اختيار ابو لهب در جهنمى شدن را افاده نمى‏كند

در مجمع البيان مى‏گويد: اگر كسى سؤال كند بعد از اين نفرين كه خدا در حق ابو لهب كرده، آيا جهنمى بودن او جبرى نيست، و آيا او باز هم مى‏توانسته ايمان بياورد، و آيا اگر ايمان مى‏آورد نفرين خدا تكذيب نمى‏شد؟ در پاسخ مى‏گوييم: باز هم ايمان آوردن، تكليف ابو لهب بوده، چون نفرين، تكليف ثابت را بر نمى‏دارد، و نفرين خداى تعالى بر او در حقيقت تهديد او است، خواسته است بفرمايد اگر ايمان نياورى چنين و چنانت مى‏كنم‏[[1757]](#footnote-1757).

مؤلف: اشكال مذكور ناشى از غفلت است، غفلت از اين حقيقت كه تعلق قضاى حتمى الهى به فعلى از افعال اختيارى انسان، باعث بطلان اختيار انسان نمى‏شود، چون فرض اين است كه اراده الهى - و همچنين فعل خداى تعالى - تعلق گرفته به فعل اختيارى انسان، بدان جهت كه فعل انسان است، يعنى اختيارى است، و اگر فعل انسان و به عبارتى فعل ابو لهب به اختيار خود او صادر نشود، باعث مى‏شود كه اراده خدا از مرادش تخلف كند و اين محال است، و وقتى فعلى كه متعلق قضاء موجب است، اختيارى شد، تركش هم اختيارى خواهد

بود، هر چند كه آن ترك واقع نمى‏شود، (دقت بفرماييد) و ما در چند مورد از مباحث گذشته اين كتاب در اين باره بحث كرديم.

پس روشن شد كه ابو لهب مى‏توانسته ايمان بياورد و از آتش نجات پيدا كند، آتشى كه در صورت كافر مردن وى حتمى بوده، و قضايش رانده شده بود.

و از اين باب است همه آياتى كه در باره كفار قريش نازل شده و خبر مى‏دهد به اينكه اينان ايمان نخواهند آورد، نظير آيات زير كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1758]](#footnote-1758)، و نيز مى‏فرمايد: ﴿لَقَدْ حَقَّ اَلْقَوْلُ عَلىَ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[1759]](#footnote-1759)، و نيز از همين باب است آياتى كه سخن از مهر زدن بر دلها دارد، هيچ يك از آن آيات و اين آيات مستلزم جبر نيست.

### بحث روايتى (چند روايت در باره بد رفتارى ابو لهب و همسرش با رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و نزول سوره تبت)

در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾ از ابن عباس روايت آورده كه گفت: وقتى اين آيه نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر بالاى صفا رفت و با بلندترين صوتش فرياد زد يك خبر مهم، و قريش بدون درنگ دورش جمع شدند، پرسيدند چه شده است مگر؟ فرمود: به نظر شما اگر خبرى بدهم كه فردا صبح و يا امروز عصر دشمنى بر سر شما مى‏تازد از من مى‏پذيريد يا نه؟ همه گفتند: بلى (براى اينكه ما از تو دروغى نشنيده‏ايم). فرمود: هم اكنون شما را انذار و هشدار مى‏دهم از عذابى سخت كه در انتظار شما است، ابو لهب گفت: «تبا لك - مرگت باد»، براى اين همه ما را صدا زدى و اينجا جمع كردى؟ خداى عز و جل در پاسخ وى اين سوره را نازل كرد[[1760]](#footnote-1760).

مؤلف: اين روايت را در تفسير اين سوره نيز از سعيد بن جبير از ابن عباس روايت كرده، ولى در آن نيامده كه دعوت بر بالاى صفا هنگام نزول آيه‏ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ...﴾ بوده‏[[1761]](#footnote-1761).

و نيز در مجمع البيان از طارق محاربى روايت كرده كه گفت: روزى در هنگامى كه

من در بازار ذى المجاز بودم، ناگهان به جوانى برخوردم كه صدا مى‏زد هان اى مردم! بگوييد: «لا اله الا الله» تا رستگار شويد، و ناگهان به مردى برخوردم كه در عقب سر او مى‏آمد و به طرف او سنگ مى‏انداخت، و ديدم كه ساق پا و پشت پاشنه او را خون انداخته بود و صدا مى‏زد هان اى مردم او كذاب است، گوش به سخنش ندهيد. من از اشخاص پرسيدم اين مرد كيست؟ گفتند اين محمد است كه مدعى نبوت است، و آن ابو لهب عموى او است كه معتقد است وى دروغ مى‏گويد[[1762]](#footnote-1762).

و در قرب الاسناد به سند خود از موسى بن جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى طولانى كه معجزات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بر مى‏شمارد، فرموده يكى از آن‌ها داستان ام جميل همسر ابو لهب است كه وقتى سوره‏ ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾ نازل شد، نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد در حالى كه ابو بكر پسر ابو قحافه نيز در حضور آن جناب بود، عرضه داشت يا رسول الله، ام جميل است كه با خشم مى‏آيد، و چه خشمى! گويا قصد اذيت تو را دارد، چون سنگى به دست گرفته مى‏خواهد آن را به طرف تو پرتاب كند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: او مرا نمى‏بيند. ابو بكر اضافه مى‏كند ام جميل نزديك آمد و از من پرسيد رفيقت كجا است؟ گفتم آنجايى كه خدا خواسته است. گفت: من به سر وقت او آمده‏ام اگر او را ببينم اين سنگ را به سويش مى‏افكنم، چون او مرا هجو كرده، به لات و عزى سوگند كه من زنى شاعر هستم، (و مى‏دانم چگونه هجوش كنم، اين را گفت و رفت)، ابو بكر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: راستى او تو را نديد؟ فرمود: نه، خداى تعالى حجابى بين من و او انداخت، و مانع ديدنش شد[[1763]](#footnote-1763).

مؤلف: قريب به اين معنا از چند طريق از طرق اهل سنت روايت شده‏[[1764]](#footnote-1764).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ اَلْحَطَبِ﴾ روايت كرده كه امام فرمود:ام جميل دختر صخر بود، و عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سخن چينى مى‏كرد و احاديث و سخنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را براى كفار مى‏برد[[1765]](#footnote-1765).

# سوره اخلاص (112)

سوره اخلاص مكى است و چهار آيه دارد

## [سوره الإخلاص (86): آيات 1 تا 4]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ ١ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ ٢ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ ٣ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ ٤﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه رحمان و رحيم است، بگو او الله يگانه است (1).

كه همه نيازمندان قصد او مى‏كنند (2).

نزاده و زاييده نشده (3).

و هيچ كس همتاى او نيست (4).

### بيان آيات‏

اين سوره خداى تعالى را به احديت ذات و بازگشت ما سوى الله در تمامى حوائج وجوديش به سوى او و نيز به اينكه احدى نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال شريك او نيست مى‏ستايد، و اين توحيد قرآنى، توحيدى است كه مختص به خود قرآن كريم است، و تمامى معارف (اصولى و فروعى و اخلاقى) اسلام بر اين اساس پى‏ريزى شده است.

و روايات وارده از طرق شيعه و سنى در فضيلت اين سوره بسيار زياد است، حتى از هر دو طريق رسيده كه اين سوره معادل با يك ثلث قرآن است، كه ان شاء الله رواياتش به زودى از نظر خواننده مى‏گذرد. ـ

و اين سوره هم مى‏تواند در مكه نازل شده باشد و هم در مدينه، و آنچه از بعضى از روايات وارده در سبب نزول آن ظاهر است اين است كه در مكه نازل شده.

﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾

كلمه «هو» ضمير شان و ضمير قصه است، و معمولا در جايى بكار مى‏رود كه گوينده اهتمام زيادى به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد، و اما كلمه «الله» مورد اختلاف واقع شده، حق آن است كه «علم به غلبه» براى خداى تعالى است، يعنى قبلا در زبان عرب اسم خاص براى حق تعالى نبود، ولى از آنجايى كه استعمالش در اين مورد بيش از ساير موارد شد، به خاطر همين غلبه استعمال، تدريجا اسم خاص خدا گرديد، هم چنان كه اهل هر زبانى ديگر براى خداى تعالى نام خاصى دارند، و ما در تفسير سوره فاتحه (اولين سوره قرآن) در باره اين كلمه بحث كرديم.

#### فرق بين «احد» و «واحد» و معناى احد بودن خداى تعالى‏

و كلمه «احد» صفتى است كه از ماده «وحدت» گرفته شده، هم چنان كه كلمه «واحد» نيز وصفى از اين ماده است، چيزى كه هست، بين احد و واحد فرق است، كلمه «احد» در مورد چيزى و كسى بكار مى‏رود كه قابل كثرت و تعدد نباشد، نه در خارج و نه در ذهن، و اصولا داخل اعداد نشود، به خلاف كلمه «واحد» كه هر «واحدى» يك ثانى و ثالثى دارد يا در خارج و يا در توهم و يا به فرض عقل، كه با انضمام به ثانى و ثالث و رابع كثير مى‏شود، و اما احد اگر هم برايش دومى فرض شود، باز خود همان است و چيزى بر او اضافه نشده.

مثالى كه بتواند تا اندازه‏اى اين فرق را روشن سازد اين است كه: وقتى مى‏گويى «احدى از قوم نزد من نيامده»، در حقيقت، هم آمدن يك نفر را نفى كرده‏اى و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگويى: «واحدى از قوم نزد من نيامده» تنها و تنها آمدن يك نفر را نفى كرده‏اى، و منافات ندارد كه چند نفرشان نزدت آمده باشند، و به خاطر همين تفاوت كه بين دو كلمه هست، و به خاطر همين معنا و خاصيتى كه در كلمه «احد» هست، مى‏بينيم اين كلمه در هيچ كلام ايجابى به جز در باره خداى تعالى استعمال نمى‏شود، (و هيچ وقت گفته نمى‏شود: جاءنى احد من القوم - احدى از قوم نزد من آمد) بلكه هر جا كه استعمال شده است كلامى است منفى، تنها در مورد خداى تعالى است كه در كلام ايجابى استعمال مى‏شود.

يكى از بيانات لطيف مولانا امير المؤمنين (صلى الله عليه وآله و سلم) در همين باب است كه در بعضى از خطبه‏هايش كه در باره توحيد خداى عز و جل ايراد فرموده چنين آمده: «كل مسمى

بالوحدة غيره قليل»[[1766]](#footnote-1766)يعنى - و خدا داناتر است - هر چيزى غير خداى تعالى، وقتى به صفت وحدت توصيف شود، همين توصيف بر قلت و كمى آن دلالت دارد، به خلاف خداى تعالى كه يكى بودنش از كمى و اندكى نيست.

و ما در بحثى كه پيرامون توحيد قرآنى در جلد ششم اين كتاب داشتيم، پاره‏اى از كلمات آن جناب را كه در باره توحيد صادر شده نقل نموديم.

#### معناى اينكه خدا صمد است اينست كه هر چيزى در ذات و آثار و صفات محتاج او است و او منتهى المقاصد است‏

﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾

اصل در معناى كلمه «صمد» قصد كردن و يا قصد كردن با اعتماد است، وقتى گفته مى‏شود: «صمده، يصمده، صمدا» از باب «نصر، ينصر» معنايش اين است كه فلانى قصد فلان كس يا فلان چيز را كرد، در حالى كه بر او اعتماد كرده بود. بعضى از مفسرين اين كلمه را - كه صفت است - به معانى متعددى تفسير كرده‏اند كه برگشت بيشتر آن‌ها به معناى زير است: «سيد و بزرگى كه از هر سو به جانبش قصد مى‏كنند تا حوايجشان را برآورد» و چون در آيه مورد بحث مطلق آمده همين معنا را مى‏دهد، پس خداى تعالى سيد و بزرگى است كه تمامى موجودات عالم در تمامى حوائجشان او را قصد مى‏كنند.

آرى وقتى خداى تعالى پديد آورنده همه عالم است، و هر چيزى كه داراى هستى است هستى را خدا به او داده، پس هر چيزى كه نام «چيز» صادق بر آن باشد، در ذات و صفات و آثارش محتاج به خدا است، و در رفع حاجتش او را قصد مى‏كند، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿أَلاَ لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْأَمْرُ﴾[[1767]](#footnote-1767)، و نيز به طور مطلق فرموده: ﴿وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ﴾[[1768]](#footnote-1768)، پس خداى تعالى در هر حاجتى كه در عالم وجود تصور شود صمد است، يعنى هيچ چيز قصد هيچ چيز ديگر نمى‏كند مگر آنكه منتهاى مقصدش او است و بر آمدن حاجتش به وسيله او است.

از اينجا روشن مى‏شود كه اگر الف و لام بر سر كلمه «صمد» در آمده، منظور افاده حصر است، مى‏فهماند تنها خداى تعالى صمد على الاطلاق است، به خلاف كلمه «احد» كه الف و لام بر سرش در نيامده، براى اينكه اين كلمه با معناى مخصوصى كه افاده مى‏كند در جمله اثباتى بر احدى غير خداى تعالى اطلاق نمى‏شود، پس حاجت نبود كه با آوردن الف و

لام حصر احديت را در جناب حق تعالى افاده كند، و يا احديت معهودى از بين احديتها را برساند.

و اما اينكه چرا دوباره كلمه «الله» ذكر شد، با اينكه ممكن بود بفرمايد: «قل هو الله احد و صمد» ؟ظاهرا اين تكرار براى اشاره به اين معنا بوده كه هر يك از دو جمله‏ ﴿هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ و ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ مستقلا كافى در تعريف خداى تعالى است، چون مقام، مقام معرفى خدا به وسيله صفتى است كه خاص خود او باشد، پس معنا چنين است كه معرفت به خداى تعالى حاصل مى‏گردد چه از شنيدن جمله‏ ﴿هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ و چه از شنيدن‏ ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ چه آن جور توصيف و تعريف شود و چه اينجور.

و اين دو آيه شريفه در عين حال هم به وسيله صفات ذات، خداى تعالى را معرفى كرده، و هم به وسيله صفات فعل. جمله‏ ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ خدا را به صفت احديت توصيف كرده، كه احديت عين ذات است. و جمله‏ ﴿اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ او را به صفت صمديت توصيف كرده كه صفت فعل است، چون گفتيم صمديت عبارت از اين است كه هر چيزى به سوى او منتهى مى‏شود.

بعضى‏[[1769]](#footnote-1769) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «صمد» به معناى هر چيز تو پرى است كه جوفش خالى نباشد، و در نتيجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بياورد و نه از كسى متولد شود. كه بنابراين تفسير، جمله‏ ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ﴾ تفسير كلمه «صمد» خواهد بود. ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾ اين دو آيه كريمه از خداى تعالى اين معنا را نفى مى‏كند كه چيزى را بزايد. و يا به - عبارت ديگر ذاتش متجزى شود، و جزئى از سنخ خودش از او جدا گردد. چه به آن معنايى كه نصارى در باره خداى تعالى و مسيح مى‏گويند، و چه به آن معنايى كه وثنى مذهبان بعضى از آلهه خود را فرزندان خداى سبحان مى‏پندارند.

و نيز اين دو آيه از خداى تعالى اين معنا را نفى مى‏كنند كه خود او از چيزى متولد و مشتق شده باشد، حال اين تولد و اشتقاق به هر معنايى كه اراده شود، چه به آن نحوى كه وثنيت در باره خدايان خود گفته‏اند، كه بعضى اله پدر و بعضى ديگر اله مادر و بعضى ديگر اله فرزند است، و چه به نحوى ديگر.

و نيز اين معنا را نفى مى‏كنند كه براى خداى تعالى كفوى باشد كه برابر او در ذات و يا در فعل باشد، يعنى مانند خداى تعالى بيافريند و تدبير نمايد، و احدى از صاحبان اديان و غير ايشان قائل به وجود كفوى در ذات خدا نيست، يعنى احدى از دين‏داران و بى‏دينان نگفته كه واجب الوجود (عز اسمه) متعدد است، و اما در فعل يعنى تدبير، بعضى قائل به آن شده‏اند، مانند وثنى‏ها كه براى خدايان خود الوهيت و تدبير قائل شدند، حال چه خداى بشرى مانند فرعون و نمرود كه ادعاى الوهيت كردند، و چه غير بشرى. و ملاك در كفو بودن در نظر آنان اين است كه براى اله و معبود خود استقلال در تدبير قائلند و مى‏گويند: الله تعالى تدبير فلان ناحيه عالم را به فلان معبود واگذار نموده و او فعلا مستقل در تدبير آن ناحيه است، همانطور كه خود خداى تعالى مستقل در تدبير آن ارباب و آلهه است، و او رب الارباب و اله الالهه است. و اگر برابرى در صفات را نشمرديم، براى آن بود كه صفت، يا صفت ذات است يا صفت فعل، صفت ذات كه عين ذات است و صفت فعل هم از فعل انتزاع مى‏شود.

و اين معناى از كفو بودن در غير آلهه مشركين نيز تصور دارد، نظير استقلالى كه بعضى براى موجودى از موجودات ممكن بپندارند، اين نيز مصداقى است براى كفو بودن، چون برگشت اين فرض نيز به اين است كه انسان بپندارد مثلا فلان گياه خودش مستقلا بيمارى ما را شفا مى‏دهد و در بهبودى از بيماريمان احتياجى به خداى تعالى نداريم، با اينكه گياه مذكور از هر جهتى محتاج به خداى تعالى است، و آيه مورد بحث اين را نيز نفى مى‏كند.

#### بيان اينكه نزائيدن، زاده نشدن و كفو نداشتن خدا فرع بر صمد بودن و يگانگى او در ذات و صفات و افعال است‏

و صفات سه‏گانه‏اى كه در اين سوره نفى شده، يعنى متولد شدن چيزى از خدا، و تولد خداى تعالى از چيز ديگر، و داشتن كفو، هر چند ممكن است نفى آن‌ها را متفرع بر صفت احديت خداى تعالى كرد، و به وجهى گفت فرض احديت خداى تعالى كافى است در اينكه او هيچ يك از اين سه صفت را نداشته باشد، و ليكن اين معنا زودتر به نظر مى‏رسد كه متفرع بر صمديت خدا باشند.

اما اينكه متولد نشدن چيزى از خدا فرع صمديت او است، بيانش اين است كه ولادت كه خود نوعى تجزى و قسمت پذيرى است به هر معنايى كه تفسير شود، بدون تركيب تصور ندارد، كسى كه مى‏زايد و چيزى از او جدا مى‏شود بايد خودش داراى اجزايى باشد، و چيزى كه جزء دارد محتاج به جزء خويش است، چون بديهى است موجود مركب از چند چيز وقتى آن موجود است كه آن چند جزء را داشته باشد، و خداى سبحان صمد است هر محتاجى در حاجتش به او منتهى مى‏گردد، و چنين كسى احتياج در او تصور ندارد.

و اما اينكه زاييده نشدنش از چيزى فرع صمديت او است بيانش اين است كه تولد

چيزى از چيز ديگر فرض ندارد مگر با احتياج متولد به موجودى كه از او متولد شود، و خداى تعالى صمد است، و كسى كه صمد باشد احتياج در او تصور ندارد.

و اما اينكه كفو نداشتنش متفرع بر صمديت او است، بيانش اين است كه كفو چه اينكه كفو در ذات خداى تعالى فرض شود و چه كفو در فعل او، وقتى تصور دارد كه كفو فرضى در عملى كه در آن عمل كفو شده مستقل در ذات خود و بى‏نياز از خداى تعالى باشد، و گفتيم كه خداى تعالى صمد است و صمد على الاطلاق هم هست، يعنى همان كفو فرضى در آن عمل كه كفو فرض شده محتاج او است و بى‏نياز از او نيست، پس كفو هم نيست.

بنابراين روشن شد كه نفى در دو آيه، متفرع بر صمديت خداى تعالى است، و مال صمديت خداى تعالى و فروعات آن به اثبات يگانگى خدا در ذات و صفات و افعال او است، به اين معنا كه خداى تعالى در ذاتش واحد است و چيزى شبيه به او نيست، نه در ذاتش و نه در صفات و افعالش، پس ذات خداى تعالى به ذات خود او و براى ذات خود او است، بدون اينكه مستند بغير خودش باشد و بدون اينكه محتاج بغير باشد، به خلاف غير خداى تعالى كه در ذات و صفات و افعال خود محتاج خداى تعالايند، و او است كه به مقتضا و لياقت ساحت كبريايى و عظمتش موجودى را با صفات و افعال معين خلق مى‏كند، پس حاصل مفاد سوره اين است كه، خداى تعالى را به صفت احديت و واحديت توصيف مى‏كند.

و از جمله سخنانى كه در باره اين آيه گفته شده‏[[1770]](#footnote-1770)، اين است كه مراد از كفو، همسر است، چون همسر هر كسى كفو او است. و بنا به اين گفتار آيه شريفه همان را افاده مى‏كند كه آيه‏ ﴿تَعَالىَ جَدُّ رَبِّنَا مَا اِتَّخَذَ صَاحِبَةً﴾[[1771]](#footnote-1771)افاده مى‏كند. و ليكن اين حرف صحيح نيست‏[[1772]](#footnote-1772).

### بحث روايتى (رواياتى در باره فضيلت سوره اخلاص و توضيح مضامين عاليه آن)

در كافى به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه

فرمود: يهوديان از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدند: مشخصات و حسب و نسب پروردگارت را براى ما بيان كن. آن جناب تا سه روز پاسخ نداد، تا آنكه سوره «قل هو الله احد» نازل شد[[1773]](#footnote-1773).

مؤلف: و در كتاب احتجاج از امام عسكرى (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود:سؤال كننده عبد الله بن صورياى يهودى بوده، و در بعضى روايات اهل سنت آمده كه سائل عبد الله بن سلام بوده، و اين سؤال را در مكه كرد، و بعد از شنيدن پاسخ ايمان آورد، ولى ايمان خود را پنهان مى‏داشت، و در بعضى ديگر آمده جمعيتى از يهود بودند كه اين سؤال را از آن جناب كردند، و در روايات بسيارى از طرق اهل سنت آمده كه اصلا سؤال از ناحيه يهوديان نبوده، بلكه از ناحيه مشركين مكه بوده، و به هر حال هر چه بوده مراد از حسب و نسب، صفات و مشخصات خداى تعالى است‏[[1774]](#footnote-1774).

و در كتاب معانى به سند خود از اصبغ بن نباته از على (علیه السلام) روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: نسبت خداى عز و جل همان سوره: ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ...﴾ است‏[[1775]](#footnote-1775) و در كتاب علل به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در حديث معراج فرمود: خداى تعالى به آن جناب - يعنى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - فرمود: ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾، را همانطور كه نازل شده بخوان، كه اين سوره نسبت و معرف من است‏[[1776]](#footnote-1776).

مؤلف: و نيز به سند خود از موسى بن جعفر روايتى در معناى اين روايت آورده‏[[1777]](#footnote-1777).

و در الدر المنثور است كه ابو عبيد در كتاب فضائل خود از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: سوره‏ ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ ثلث قرآن است‏[[1778]](#footnote-1778).

مؤلف: روايات از طرق اهل سنت در اين معنا بسيار زياد است، و آن را از عده‏اى از صحابه از قبيل ابن عباس (كه روايتش گذشت)، و ابى الدرداء، ابن عمر، جابر، ابن مسعود، ابى سعيد خدرى، معاذ بن انس، ابى ايوب، ابى امامه، و غير نامبردگان از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند، و نيز در عده‏اى از روايات وارده از امامان اهل بيت

(علیه السلام) آمده، و مفسرين در توجيه آن وجوهى مختلف ذكر كرده‏اند، كه معتدل‏ترين آن اين است كه تمامى معارف قرآنى به سه اصل بر مى‏گردد، توحيد و نبوت و معاد، و سوره مورد بحث از اين سه اصل يك اصل را متعرض شده، از اول تا به آخرش در باره آن سخن گفته، و آن اصل توحيد است‏[[1779]](#footnote-1779).

و در كتاب توحيد از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود در عالم رؤيا خضر (علیه السلام) را ديدم، و اين رؤيا يك شب قبل از جنگ بدر بود، به آن جناب گفتم: از آنچه دارى چيزى به من تعليم بده كه بر دشمنان پيروز شوم. خضر گفت: بگو: «يا هو يا من لا هو الا هو»، همين كه صبح شد، رؤياى خود را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بازگو كردم، به من فرمود: اى على اسم اعظم را ياد گرفتى، و اين كلام در جنگ بدر هم چنان بر زبانم بود[[1780]](#footnote-1780).

و نيز در آن كتاب آمده كه امير المؤمنين على (علیه السلام) سوره «قل هو الله احد» را خواند، و وقتى فارغ شد گفت: «يا هو يا من لا هو إلا هو اغفر لي و انصرني على القوم الكافرين - اى كسى كه نيست او مگر او، مرا بيامرز و مرا بر قوم كافر يارى فرما»[[1781]](#footnote-1781).

و در نهج البلاغه در باره خداى تعالى آمده: «الاحد لا بتاويل عدد - احد است، اما نه به تاويل عدد»[[1782]](#footnote-1782).

مؤلف: اين روايت را در توحيد هم از حضرت رضا (علیه السلام) نقل كرده به اين عبارت: «احد لا بتاويل عدد»[[1783]](#footnote-1783).

و در اصول كافى به سند خود از داوود بن قاسم جعفرى روايت آورده كه گفت: به امام ابى جعفر دوم جواد الأئمه (علیه السلام) عرضه داشتم: كلمه «صمد» چه معنايى دارد، فرمود به معناى سيد مصمود اليه است، يعنى بزرگى كه تمام موجودات عالم در حوائج كوچك و بزرگ به او مراجعه ميكنند و محتاج اويند[[1784]](#footnote-1784).

مؤلف: و در تفسير كلمه «صمد» معانى ديگرى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) روايت شده، از آن جمله امام باقر (علیه السلام) فرمود: صمد به معناى سيد و بزرگى است كه

سايرين او را اطاعت كنند، سيدى كه ما فوق او هيچ آمر و ناهى نباشد. و از حسين بن على (علیه السلام) روايت شده كه فرموده است: صمد كسى و چيزى را گويند كه جوف ندارد، و نيز به كسى گويند كه نمى‏خوابد، و همچنين به كسى گفته مى‏شود كه لم يزل بوده و لا يزال خواهد بود. و از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده كه فرمود: صمد كسى است كه هر گاه بخواهد چيزى را ايجاد كند تنها بگويد: باش آن چيز موجود شود. و باز صمد به معناى كسى است كه موجودات را بدون الگوى قبلى خلق كرده، آن‌ها را اضداد و به اشكال مختلف و ازواج خلق كرده، كسى است كه در يكتايى و ضد نداشتن يگانه است، و نيز در نداشتن شكل و مثل و شريك يكتا است‏[[1785]](#footnote-1785).

و اصل در معناى صمد همان معنايى است كه از ابى جعفر دوم (علیه السلام) نقل كرديم، چون در معناى آن لغتى از مفهوم قصد گرفته شده بود، و بنابراين، معانى ديگر و مختلفه‏اى كه از ساير ائمه (علیه السلام) نقل شد تفسير به لازمه معناى اصلى است، چون همه آن‌ها از لوازم مقصود بودن خداى تعالى است، آرى خداى تعالى مقصودى است كه هر موجودى در هر حاجتى كه دارد به سوى او رجوع دارد، و خود او دچار هيچ حاجتى نمى‏شود.

و در كتاب توحيد از وهب بن وهب قرشى از امام صادق (علیه السلام) از آباى گرامى‏اش (علیه السلام) روايت آورده كه اهل بصره به حسين بن على (علیه السلام) نامه‏اى نوشته، و در آن از كلمه «صمد» پرسيدند، حضرت در پاسخشان اين نامه را به ايشان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، مبادا در قرآن كريم خوض كنيد. و در آن جدال راه نيندازيد، و بدون علم و از روى مظنه و سليقه در باره آن چيزى مگوييد، كه از جدم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم كه مى‏فرمود: كسى كه بدون علم در باره قرآن سخن بگويد، نشيمنگاه او پر از آتش خواهد بود، و خداى سبحان خودش كلمه «صمد» را تفسير كرده، بعد از آنكه فرمود: ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾، آن را با دو آيه بعد تفسير نموده، فرمود: ﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[[1786]](#footnote-1786).

و نيز در آن كتاب به سند خود از ابن ابى عمير از موسى بن جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: و بدانكه خداى تعالى «واحد» و «احد»، و «صمد» است، نه فرزنددار مى‏شود تا فرزندش از او ارث ببرد، و نه خود از كسى متولد شده تا پدرش با او شريك باشد[[1787]](#footnote-1787).

و باز در آن كتاب در خطبه ديگر از امير المؤمنين (علیه السلام) آمده كه فرمود: خداى عز و جل كسى است كه از كسى متولد نشده تا در عزت شريكى داشته باشد، و خود فرزنددار نمى‏شود تا موروثى از بين رفتنى باشد[[1788]](#footnote-1788).

و در همان كتاب در ضمن خطبه‏اى از آن جناب آمده كه فرمود: خداى تعالى بزرگتر از آن است كه كفوى داشته باشد تا به آن كفو تشبيه شود[[1789]](#footnote-1789).

مؤلف: در اين معانى كه تا كنون از روايات نقل كرديم روايات ديگرى نيز هست.

# سوره فلق (113)

سوره فلق مكى است و پنج آيه دارد

## [سوره الفلق (113): آيات 1 تا 5]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ ١ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ٢ وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ٣ وَ مِنْ شَرِّ اَلنَّفَّاثَاتِ فِي اَلْعُقَدِ ٤ وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ٥﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه بخشنده به همه و مهربان به خواص از بندگان است. بگو پناه مى‏برم به پروردگار صبحدم (1).

از شر هر چه كه او خلق كرده و داراى شر است (2).

و از شر شب وقتى كه با ظلمتش فرا مى‏رسد (3).

و از شر زنان جادوگر كه به گره‏ها مى‏دمند و افسون مى‏كنند (4).

و از شر حسودى كه بخواهد زهر حسد خود را بريزد (و عليه من دست بكار توطئه شود) (5).

### بيان آيات‏

در اين سوره به رسول گرامى خود دستور مى‏دهد كه از هر شر و از خصوص بعضى شرور به او پناه ببرد، و اين سوره به طورى كه از روايات وارده در شان نزولش بر مى‏آيد در مدينه نازل شده است‏[[1790]](#footnote-1790).

#### معناى «فلق» در ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ﴾ و مفاد ﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ﴾

مصدر «عوذ» كه كلمه «اعوذ» متكلم وحده از مضارع آن است، به معناى حفظ كردن خويش و پرهيز دادن از شر از راه پناه بردن به كسى است كه مى‏تواند آن شر را دفع كند، و كلمه «فلق» - به فتحه اول و سكون دوم - به معناى شكافتن و جدا كردن است، و اين كلمه در صورتى كه با دو فتحه باشد صفت مشبهه‏اى به معناى مفعول خواهد بود، نظير «قصص» به دو فتحه (چون قصص به كسره اول و فتحه دوم جمع قصه است)، كه به معناى مقصوص يعنى حكايت شده، و يا نقل شده است، و غالبا اين كلمه بر هنگام صبح اطلاق مى‏شود، و فلق يعنى آن لحظه‏اى كه نور گريبان ظلمت را مى‏شكافد و سر بر مى‏آورد.

و بنابراين، معناى آيه چنين مى‏شود: بگو من پناه مى‏برم به پروردگار صبح، پروردگارى كه آن را فلق مى‏كند و مى‏شكافد، و مناسب اين تعبير با مساله پناه بردن از شر، كه خود ساتر خير و مانع آن است، بر كسى پوشيده نيست.

ولى بعضى‏[[1791]](#footnote-1791) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه «فلق» هر چيزى است كه از كتم عدم به وسيله خلقت سر بر آورد، براى اينكه خلقت و ايجاد در حقيقت شكافتن عدم، و بيرون آوردن موجود به عالم وجود است، در نتيجه رب فلق مساوى با رب مخلوق است.

بعضى‏[[1792]](#footnote-1792) ديگر گفته‏اند: كلمه «فلق» نام چاهى است در جهنم.

مؤيد اين قول بعضى‏[[1793]](#footnote-1793) از رواياتى است كه در تفسير اين سوره وارد شده.

﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾

يعنى از شر هر مخلوقى، چه انسان و چه جن و چه حيوانات و چه هر مخلوق ديگرى كه شرى همراه خود دارد، پس، از عبارت «ما خلق» نبايد توهم كرد كه تمامى مخلوقات شرند و يا شرى با خود دارند، زيرا مطلق آمدن اين عبارت دليل بر استغراق و كليت نيست.

﴿وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾

در صحاح مى‏گويد: كلمه «غسق» به معناى اولين مرحله از ظلمت شب است، وقتى گفته مى‏شود «قد غسق الليل» معنايش اين است كه تاريكى شب فرا رسيد، و غاسق شب، آن ساعتى است كه شفق سمت مغرب ناپديد شود[[1794]](#footnote-1794).

و كلمه «وقوب» كه مصدر فعل ماضى «وقب» است، به معناى داخل شدن است.

در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود: و از شر شب وقتى كه با ظلمتش داخل مى‏شود. و اگر در آيه شريفه شر را به شب نسبت داده، به خاطر اين بوده كه شب با تاريكيش شرير را در رساندن شر كمك مى‏كند، و به همين جهت مى‏بينيم شرورى كه در شب واقع مى‏شود بيشتر از شرور واقع در روز است. علاوه بر اين، انسان كه مورد حمله شرور است، در شب ناتوان‏تر از روز است.

ولى بعضى‏[[1795]](#footnote-1795) گفته‏اند: مراد از كلمه «غاسق» خصوص شب نيست، بلكه هر شرى است كه به آدمى هجوم بياورد، هر چه مى‏خواهد باشد.

#### ذكر خصوص شر شبانگاه، شر ساحران و شر حاسد بعد از ذكر «من شر ما خلق» از باب اهتمام به اين سه شرط است‏

در آيه اول مطلق شر را ذكر كرد، و در آيه دوم خصوص «شر غاسق» را ياد آور شد، و اين خود از باب ذكر خاص بعد از عام است، تا اهتمام بيشتر نسبت به خاص را برساند، و در اين سوره بعد از ذكر شر عام، به خصوص سه شر اهتمام شده است: يكى شر شب وقتى داخل مى‏شود. و دوم شر ساحران. و سوم شر حاسد، كه مشغول توطئه مى‏گردد. و اهتمام بيشتر نسبت به اين سه نوع شر بخاطر اين است كه انسان از اين سه شر غافل است، يعنى اين سه نوع شر در حال غفلت آدمى حمله مى‏آورند.

﴿وَ مِنْ شَرِّ اَلنَّفَّاثَاتِ فِي اَلْعُقَدِ﴾

يعنى و از شر زنان جادوگر ساحر، كه در عقده‏ها و گره‏ها عليه مسحور مى‏دمند، و به اين وسيله مسحور را جادو مى‏كنند. و اگر از ميان جادوگران، خصوص زنان را نام برد، براى اين بود كه سحر و جادوگرى در بين زنان بيشتر است تا مردان، و از اين آيه استفاده مى‏شود كه قرآن كريم تاثير سحر را فى الجمله تصديق دارد، و نظير اين آيه در تصديق سحر آيه زير است كه در داستان هاروت و ماروت مى‏فرمايد: ﴿فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[[1796]](#footnote-1796)، و نيز نظير آن، آيه‏اى است كه سخن از ساحران فرعون دارد.

ولى بعضى‏[[1797]](#footnote-1797) از مفسرين گفته‏اند: آيه مورد بحث نظرى به سحر ندارد، بلكه مرادش از دمندگان در گره‏ها، آن زنانى است كه با تسويلات خود تصميم‏هاى شوهران را از ايشان مى‏گيرند و رأى شوهران را متمايل به آن جانبى مى‏كنند كه خودشان صلاح مى‏دانند و دوست

دارند، پس مراد از كلمه «عقد» - كه جمع عقده است - رأى، و مراد از «نفث در عقد» به طور كنايه سست كردن تصميم شوهر است. ولى اين معنايى به دور از ذهن است.

﴿وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾

يعنى از شر حسود وقتى كه مبتلا به حسد گشته و مشغول اعمال حسد درونى خود شود و عليه محسود دست بكار گردد.

بعضى‏[[1798]](#footnote-1798) از مفسرين گفته‏اند: اين آيه شامل چشم زدن اشخاص شور چشم نيز مى‏شود، چون چشم زدن هم ناشى از نوعى حسد درونى مى‏گردد، شخص حسود وقتى چيزى را ببيند كه در نظرش بسيار شگفت‏آور و بسيار زيبا باشد حسدش تحريك شده، با همان نگاه، زهر خود را مى‏ريزد.

### بحث روايتى[ چند روايت حاكى از نزول «معوذتين» بعد از بيمار شدن پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) بر اثر سحر يك يهودى‏]

در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، از زيد بن اسلم روايت كرده كه گفت: مردى يهودى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را جادو كرد، و در نتيجه آن حضرت بيمار شد، جبرئيل بر او نازل گشته دو سوره معوذتين را آورد و گفت: مردى يهودى تو را سحر كرده و سحر مذكور در فلان چاه است، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند، دستور داد گره‏هاى آن را باز نموده، براى هر گره يك آيه بخواند، على (علیه السلام) هر گرهى را باز مى‏كرد يك آيه را مى‏خواند، به محضى كه گره‏ها باز و اين دو سوره تمام شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست، گويا پاى‏بندى از پايش باز شده باشد[[1799]](#footnote-1799).

مؤلف: و از كتاب «طب الأئمه» نقل شده كه به سند خود از محمد بن سنان از مفضل از امام صادق (علیه السلام) نظير اين معنا را روايت كرده‏[[1800]](#footnote-1800). و در اين معنا روايات بسيارى از طرق اهل سنت با مختصر اختلافى وارد شده، و در بسيارى از آن‌ها آمده كه زبير و عمار را هم با على (علیه السلام) فرستاد[[1801]](#footnote-1801)، و در آن كتاب رواياتى ديگر نيز از طرق ائمه اهل

بيت (علیه السلام) نقل شده‏[[1802]](#footnote-1802).

و به اين دسته روايات اشكالى كرده‏اند، و آن اين است كه اين روايات با مصونيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از تاثير سحر نمى‏سازد، و چگونه سحر ساحران در آن جناب مؤثر مى‏شده با اينكه قرآن كريم مسحور شدن آن جناب را انكار نموده، فرموده: ﴿وَ قَالَ اَلظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً﴾[[1803]](#footnote-1803).

ليكن اين اشكال وارد نيست، براى اينكه منظور مشركين از اينكه آن جناب را مسحور بخوانند، اين بوده كه آن جناب بى عقل و ديوانه است، آيه شريفه هم اين معنا را رد مى‏كند، و اما تاثير سحر در اينكه مرضى در بدن آن جناب پديد آيد، و يا اثر ديگرى نظير آن را داشته باشد، هيچ دليلى بر مصونيت آن جناب از چنين تاثيرى در دست نيست.

و در مجمع البيان است كه: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه بسيار مى‏شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حسن و حسين را با اين دو سوره تعويذ مى‏كرد[[1804]](#footnote-1804).

و نيز در همان كتاب از عقبة بن عامر روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آياتى بر من نازل شده كه نظيرش نازل نشده، و آن دو سوره‏ ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ است، اين حديث را در صحيح آورده‏[[1805]](#footnote-1805).

مؤلف: در الدر المنثور اين حديث را به ترمذى و نسايى و غير آن دو نيز نسبت داده، و نيز روايتى در اين معنا از كتاب «أوسط» طبرانى از ابن مسعود نقل كرده‏[[1806]](#footnote-1806).

و بعيد نيست كه مراد آن جناب از نازل نشدن مثل اين دو سوره اين باشد كه تنها اين دو سوره در مورد عوذه و حرز نازل شده، و هيچ سوره‏اى ديگر اين خاصيت را ندارد.

#### نظر ابن مسعود دائر بر اينكه «معوذتين» جزء قرآن نيست، رد اين نظر و بيان اينكه تواتر قطعى بر اينكه اين دو سوره جزء قرآنند وجود دارد

و در الدر المنثور است كه احمد، بزار، طبرانى، و ابن مردويه از طرق صحيح از ابن عباس و ابن مسعود روايت كرده‏اند كه ابن مسعود دو سوره‏ ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ را از قرآن‏ها پاك

مى‏كرد و مى‏تراشيد، و مى‏گفت: قرآن را به چيزى كه جز و قرآن نيست مخلوط مكنيد، اين دو سوره جز و قرآن نيست، بلكه تنها به اين منظور نازل شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خود را به آن دو حرز كند. و ابن مسعود هيچ وقت اين دو سوره را به عنوان قرآن نمى‏خواند.

مؤلف: سيوطى بعد از نقل اين حديث مى‏گويد: بزار گفته احدى از صحابه ابن مسعود را در اين سخن پيروى نكردند، و چگونه مى‏توانستند پيروى كنند، با اينكه به طرق صحيح از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده كه در نماز اين دو سوره را مى‏خواند، و علاوه بر اين در قرآن كريم ثبت شده است‏[[1807]](#footnote-1807).

و در تفسير قمى به سند خود از ابو بكر حضرمى روايت كرده كه گفت: خدمت ابى جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: ابن مسعود چرا دو سوره‏ ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ را از قرآن پاك مى‏كرده؟ فرمود: پدرم در اين باره مى‏فرمود: اين كار را به رأى خود مى‏كرده و گر نه آن دو از قرآن است‏[[1808]](#footnote-1808).

مؤلف: و در اين معنا روايات بسيارى از طرق شيعه و سنى رسيده، علاوه بر اين، جزو بودن اين دو سوره براى قرآن، مورد تواتر قطعى تمامى كسانى است كه متدين به دين اسلامند، و لذا مى‏بينيم در پاسخ بعضى از منكرين اعجاز قرآن كه گفته‏اند: اگر قرآن معجزه بود نبايد در جزئيت اين دو سوره براى قرآن اختلاف شود، گفته‏اند تواتر قطعى هست بر اينكه اين دو سوره جزو قرآن است، و اين تواتر كافى است در اينكه به اختلاف مذكور اعتنايى نشود، علاوه بر اين آن‌ها هم كه گفته‏اند: اين دو سوره جزو قرآن نيست، نگفته‏اند كه ساخته خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و از ناحيه خداى تعالى نازل نشده، و نيز نگفته‏اند كه مشتمل بر اعجاز در بلاغت نيست، بلكه تنها گفته‏اند جزو قرآن نيست، كه آن هم گفتيم قابل اعتناء نيست، چون تواتر عليه آن قائم است.

#### چند روايت در باره مراد از «فلق» و در باره آثار حسد

و در الدر المنثور است كه ابن جرير، از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: «فلق» نام چاهى رو پوشيده است در جهنم‏[[1809]](#footnote-1809).

مؤلف: در معناى اين روايت روايات بسيارى ديگر هست كه در بعضى از آن‌ها آمده:فلق نام درى است در جهنم كه وقتى باز شود جهنم افروخته گردد، اين روايت را عقبة بن عامر نقل كرده‏[[1810]](#footnote-1810). و در بعضى از آن‌ها آمده چاهى است در دوزخ كه وقتى بخواهند دوزخ را شعله‏ور

سازند از آنجا شعله‏ور مى‏كنند، ناقل اين روايت عمرو بن عنبسه است‏[[1811]](#footnote-1811). و از اين قبيل رواياتى ديگر.

و در مجمع البيان مى‏گويد بعضى‏ها گفته‏اند: فلق چاهى در جهنم است كه اهل جهنم از شدت حرارت آن به دنبال پناهگاهى مى‏گردند، ناقل اين حديث سدى است‏[[1812]](#footnote-1812). و ابو حمزه ثمالى‏[[1813]](#footnote-1813) و على بن ابراهيم‏[[1814]](#footnote-1814) هم آن را در تفسير خود آورده‏اند.

و در تفسير قمى از پدرش از نوفلى از سكونى از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرموده: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: فقر با كفر فاصله چندانى ندارد، و حسد آن قدر مؤثر است كه گويى مى‏خواهد از قضا و قدر الهى هم جلو بزند[[1815]](#footnote-1815).

مؤلف: اين روايت به همين عبارت از انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده‏[[1816]](#footnote-1816).

و در كتاب عيون به سند خود از ملطى از حضرت رضا از پدر بزرگوارش، و آن جناب از آباى گرامش از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: نزديك است كه حسد از قضا و قدر الهى سبقت بگيرد[[1817]](#footnote-1817). (اين تعبير كنايه است از شدت تاثير حسد، نه اينكه مى‏تواند سبقت بگيرد، چون تاثير حسد هم خود از قضاء و قدر الهى است).

و در الدر المنثور است كه: ابن ابى شيبه از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: حسد حسنات آدمى را مى‏خورد، آن چنان كه آتش هيزم را[[1818]](#footnote-1818). (لطفى كه در اين تشبيه بكار رفته از نظر خواننده مخفى نماند).

# سوره ناس (114)

سوره ناس مدنى است و شش آيه دارد

## [سوره الناس (114): آيات 1 تا 6]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ ١ مَلِكِ اَلنَّاسِ ٢ إِلَهِ اَلنَّاسِ ٣ مِنْ شَرِّ اَلْوَسْوَاسِ اَلْخَنَّاسِ ٤ اَلَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ اَلنَّاسِ ٥ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ ٦﴾

### ترجمه آيات‏

به نام الله كه بخشنده به همه و مهربان به خواص است. بگو پناه مى‏برم به پروردگار مردم (1).

فرمانرواى مردم (2).

معبود مردم (3).

از شر وسوسه‏گر نهانى (4).

كه در دل مردم وسوسه مى‏كند (5).

چه آن‌ها كه از جنس جن هستند و چه آن‌ها كه از جنس انسانند (6).

### بيان آيات‏

در اين سوره رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به اينكه از شر وسواس خناس، به خدا پناه ببرد، و به طورى كه از روايات وارده در شان نزول آن استفاده مى‏شود اين سوره در مدينه نازل شده، بلكه از آن روايات بر مى‏آيد كه اين سوره و سوره قبليش هر دو با هم نازل شده‏اند. ـ

#### شرحى در مورد اينكه خداى تعالى از سه جهت «رب الناس»، «ملك الناس» و «اله الناس» بودن ملجا و معاذ است‏

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ مَلِكِ اَلنَّاسِ إِلَهِ اَلنَّاسِ﴾

طبع آدمى چنين است كه وقتى شرى به او متوجه مى‏شود و جان او را تهديد مى‏كند، و در خود نيروى دفع آن را نمى‏بيند به كسى پناهنده مى‏شود كه نيروى دفع آن را دارد، تا او وى را در رفع آن شر كفايت كند، و انسان در اينگونه موارد به يكى از سه پناه، پناهنده مى‏شود: يا به ربى پناه مى‏برد كه مدبر امر او و مربى او است، و در تمامى حوائجش از كوچك و بزرگ به او رجوع مى‏كند، در اين هنگام هم كه چنين شرى متوجه او شده و بقاى او را تهديد مى‏كند به وى پناهنده مى‏شود تا آن شر را دفع كرده بقايش را تضمين كند، و از ميان آن سه پناهگاه، اين يكى سببى است فى نفسه تام در سببيت.

دومين پناه، كسى است كه داراى سلطنت و قوتى كافى باشد، و حكمى نافذ داشته باشد، به طورى كه هر كس از هر شرى بدو پناهنده شود و او بتواند با اعمال قدرت و سلطنتش آن را دفع كند، نظير پادشاهان (و امثال ايشان)، اين سبب هم سببى است مستقل و تام در سببيت.

در اين ميان سبب سومى است و آن عبارت است از الهى كه معبود واقعى باشد، چون لازمه معبوديت اله و مخصوصا اگر الهى واحد و بى شريك باشد، اين است كه بنده خود را براى خود خالص سازد، يعنى جز او كسى را نخواند و در هيچ يك از حوائجش جز به او مراجعه ننمايد، جز آنچه او اراده مى‏كند اراده نكند، و جز آنچه او مى‏خواهد عمل نكند.

و خداى سبحان رب مردم، و ملك آنان، و اله ايشان است، هم چنان كه در كلام خويش اين سه صفت خود را جمع كرده فرموده: ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ اَلْمُلْكُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾[[1819]](#footnote-1819)و در آيه زير به علت ربوبيت و الوهيت خود اشاره نموده، مى‏فرمايد ﴿رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً﴾[[1820]](#footnote-1820)، و در اين آيه‏اى كه از نظرت مى‏گذرد به علت مالكيت خود اشاره نموده مى‏فرمايد: ﴿لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ﴾[[1821]](#footnote-1821)، پس اگر قرار است آدمى در هنگام هجوم خطرهايى كه او را تهديد مى‏كند به ربى پناهنده شود، الله

تعالى تنها رب آدمى است و به جز او ربى نيست، و نيز اگر قرار است آدمى در چنين مواقعى به پادشاهى نيرومند پناه ببرد، الله سبحانه، پادشاه حقيقى عالم است، چون ملك از آن او است و حكم هم حكم او است‏[[1822]](#footnote-1822). و اگر قرار است بدين جهت به معبودى پناه ببرد، الله تعالى معبودى واقعى است و به جز او اگر معبودى باشد قلابى و ادعايى است.

و بنابراين جمله‏ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ﴾، دستورى است به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، به اينكه به خدا پناه ببرد، از اين جهت كه خداى تعالى رب همه انسان‌ها است و آن جناب هم يكى از ايشان است، و نيز خداى تعالى ملك و اله همه انسان‌ها است و آن جناب هم يكى از ايشان است.

از آنچه گذشت روشن شد كه:

اولا: چرا در ميان همه صفات خداى تعالى خصوص سه صفت: «ربوبيت» و «مالكيت» و «الوهيت» را نام برد؟ و نيز چرا اين سه صفت را به اين ترتيب ذكر كرد، اول ربوبيت، بعد مالكيت، و در آخر الوهيت؟ و گفتيم ربوبيت نزديك‏ترين صفات خدا به انسان است و ولايت در آن اخص است، زيرا عنايتى كه خداى تعالى در تربيت او دارد، بيش از ساير مخلوقات است. علاوه بر اين اصولا ولايت، امرى خصوصى است مانند پدر كه فرزند را تحت پر و بال ولايت خود تربيت مى‏كند. و ملك دورتر از ربوبيت و ولايت آن است، هم چنان كه در مثل فرزندى كه پدر دارد كارى به پادشاه ندارد، بله اگر بى سرپرست شد به اداره آن پادشاه مراجعه مى‏كند، تازه باز دستش به خود شاه نمى‏رسد، و ولايت هم در اين مرحله عمومى‏تر است، هم چنان كه مى‏بينيم پادشاه تمام ملت را زير پر و بال خود مى‏گيرد، و اله مرحله‏اى است كه در آن بنده عابد ديگر در حوائجش به معبود مراجعه نمى‏كند، و كارى به ولايت خاص و عام او ندارد، چون عبادت ناشى از اخلاص درونى است، نه طبيعت مادى، به همين جهت در سوره مورد بحث نخست از ربوبيت خداى سبحان و سپس از سلطنتش سخن مى‏گويد، و در آخر عالى‏ترين رابطه بين انسان و خدا يعنى رابطه بندگى را بياد مى‏آورد، مى‏فرمايد: ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنَّاسِ مَلِكِ اَلنَّاسِ إِلَهِ اَلنَّاسِ﴾.

و ثانيا: روشن گرديد كه چرا جمله‏هاى «رب الناس»، «ملك الناس»، «اله الناس» را متصل و بدون واو عاطفه آورد، خواست تا بفهماند هر يك از دو صفت الوهيت و سلطنت سببى مستقل در دفع شر است، پس خداى تعالى سبب مستقل دفع شر است، بدين

جهت كه رب است، و نيز سبب مستقل است بدين جهت كه ملك است، و نيز سبب مستقل است بدين جهت كه اله است، پس او از هر جهت كه اراده شود سبب مستقل است، و نظير اين وجه در دو جمله ﴿اَللَّهُ أَحَدٌ اَللَّهُ اَلصَّمَدُ﴾ گذشت.

و نيز با اين بيان روشن گرديد كه چرا كلمه «ناس» سه بار تكرار شد، با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «قل اعوذ برب الناس و الههم و ملكهم» چون خواست تا به اين وسيله اشاره كند به اينكه اين سه صفت هر يك به تنهايى ممكن است پناه پناهنده قرار گيرد، بدون اينكه پناهنده احتياج داشته باشد به اينكه آن دو جمله ديگر را كه مشتمل بر دو صفت ديگر است به زبان آورد، هم چنان كه در صريح قرآن فرموده: خداى تعالى اسمايى حسنى دارد، به هر يك بخواهيد مى‏توانيد او را بخوانيد، اين بود توجيهات ما در باره آيات اين سوره، ولى مفسرين در توجيه هر يك از سؤالهاى بالا وجوهى ذكر كرده‏اند كه دردى را دوا نمى‏كند.

#### مراد از «وسواس خناس» و اينكه فرمود: ﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾

﴿مِنْ شَرِّ اَلْوَسْوَاسِ اَلْخَنَّاسِ﴾

در مجمع البيان، آمده كه كلمه «وسواس» به معناى حديث نفس است، به نحوى كه گويى صدايى آهسته است كه بگوش مى‏رسد[[1823]](#footnote-1823)، و بنا به گفته وى كلمه «وسواس» مانند كلمه «وسوسه» مصدر خواهد بود، و ديگران‏[[1824]](#footnote-1824) آن را مصدرى سماعى و بر خلاف قاعده دانسته‏اند، چون قاعده اقتضا مى‏كرد «واو» اول اين كلمه به كسره خوانده شود، هم چنان كه حرف اول مصدر ساير افعال چهار حرفى به كسره خوانده مى‏شود، مثلا مى‏گويند: «دحرج، يدحرج، دحراجا و زلزل، يزلزل زلزالا» و به هر حال ظاهر اين آيه - همانطور كه ديگران نيز استظهار كرده‏اند - اين است كه: مراد از اين مصدر معناى وصفى است، كه مانند جمله «زيد عدل - زيد عدالت است» به منظور مبالغه به صيغه مصدر تعبير شده است.

و از بعضى‏[[1825]](#footnote-1825) نقل شده كه اصلا كلمه مورد بحث را صفت دانسته‏اند، نه مصدر.

و كلمه «خناس» صيغه مبالغه از مصدر «خنوس» است كه به معناى اختفاى بعد از ظهور است.

بعضى گفته‏اند: شيطان را از اين جهت خناس خوانده كه به طور مداوم آدمى را وسوسه مى‏كند، و به محضى كه انسان به ياد خدا مى‏افتد پنهان مى‏شود و عقب مى‏رود، باز همين كه انسان از ياد خدا غافل مى‏شود، جلو مى‏آيد و به وسوسه مى‏پردازد.

﴿اَلَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ اَلنَّاسِ﴾

اين جمله صفت «وسواس خناس» است، و مراد از «صدور ناس» محل وسوسه شيطان است، چون شعور و ادراك آدمى به حسب استعمال شايع، به قلب آدمى نسبت داده مى‏شود كه در قفسه سينه قرار دارد، و قرآن هم در اين باب فرموده: ﴿وَ لَكِنْ تَعْمَى اَلْقُلُوبُ اَلَّتِي فِي اَلصُّدُورِ﴾[[1826]](#footnote-1826).

﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾

اين جمله بيان «وسواس خناس» است، و در آن به اين معنا اشاره شده كه بعضى از مردم كسانى هستند كه از شدت انحراف، خود شيطانى شده و در زمره شيطانها قرار گرفته‏اند، هم چنان كه قرآن در جاى ديگر نيز فرموده: ﴿شَيَاطِينَ اَلْإِنْسِ وَ اَلْجِنِّ﴾[[1827]](#footnote-1827).

و اما اينكه بعضى گفته‏اند كه كلمه «ناس» هم بر جماعتى از انسان‌ها اطلاق مى‏شود و هم بر جماعتى از جن، و جمله‏ ﴿مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ﴾ بيانگر اين معناى اعم است. سخنى است بى‏دليل كه نبايد بدان اعتناء نمود.

همچنين به اين سخن كه بعضى گفته‏اند كه: كلمه «و الناس» عطف است بر كلمه «وسواس»، و معناى عبارت اين است كه: پناه مى‏برم به خدا از شر وسواس خناس كه از طائفه جن هستند، و از شر مردم. چون اين معنايى است كه همه مى‏دانند از فهم بدور است‏[[1828]](#footnote-1828).

### بحث روايتى (رواياتى در باره شان نزول سوره ناس، مراد از «وسواس خناس» و وساوس و تسويلات آن)

در مجمع البيان است كه ابو خديجه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: جبرئيل نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد در حالى كه آن جناب بيمار بود، پس آن جناب را با دو سوره‏ ﴿قُلْ أَعُوذُ﴾ و سوره‏ ﴿قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ﴾ افسون نموده، سپس گفت: «بسم الله ارقيك و الله يشفيك من كل داء يؤذيك خذها فلتهنيك - من تو را به نام خدا افسون مى‏كنم، و خدا تو را از هر دردى كه آزارت دهد شفا مى‏دهد، بگير اين را كه گوارايت باد» پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفت: ﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ

بِرَبِّ اَلنَّاسِ...﴾ [[1829]](#footnote-1829).

مؤلف: بعضى از رواياتى كه در شان نزول اين سوره وارد شده در بحث روايتى گذشته گذشت.

و باز در مجمع البيان است كه از انس بن مالك روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: شيطان پوزه خود را بر قلب هر انسانى خواهد گذاشت، اگر انسان به ياد خدا بيفتد، او مى‏گريزد و دور مى‏شود، و اما اگر خدا را از ياد ببرد، دلش را مى‏خورد، اين است معناى وسواس خناس‏[[1830]](#footnote-1830).

و در همان كتاب آمده كه عياشى به سند خود از أبان بن تغلب، از جعفر بن محمد (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: هيچ مؤمنى نيست مگر آنكه براى قلبش در سينه‏اش دو گوش هست، از يك گوش فرشته بر او مى‏خواند و مى‏دمد، و از گوش ديگرش وسواس خناس بر او مى‏خواند، خداى تعالى به وسيله فرشته او را تاييد مى‏كند، و اين همان است كه فرموده: ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ ايشان را به روحى از ناحيه خود تاييد مى‏كند[[1831]](#footnote-1831).

و در امالى صدوق به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:وقتى آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اَللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾، نازل شد ابليس به بالاى كوهى در مكه رفت كه آن را كوه «ثوير» مى‏نامند. و به بلندترين آوازش عفريت‏هاى خود را صدا زد، همه نزدش جمع شدند، پرسيدند اى بزرگ ما مگر چه شده كه ما را نزد خود خواندى؟ گفت: اين آيه نازل شده، كداميك از شما است كه اثر آن را خنثى سازد، عفريتى از شيطانها برخاست و گفت: من از اين راه آن را خنثى مى‏كنم. شيطان گفت: نه، اين كار از تو بر نمى‏آيد. عفريتى ديگر برخاست و مثل همان سخن را گفت، و مثل آن پاسخ را شنيد.

وسواس خناس گفت: اين كار را به من واگذار، پرسيد از چه راهى آن را خنثى خواهى كرد؟ گفت: به آنان وعده مى‏دهم، آرزومندشان مى‏كنم تا مرتكب خطا و گناه شوند، وقتى در گناه واقع شدند، استغفار را از يادشان مى‏برم. شيطان گفت: آرى تو، به درد اين

كار مى‏خورى، و او را موكل بر اين ماموريت كرد، تا روز قيامت‏[[1832]](#footnote-1832).

مؤلف: در اوائل جلد هشتم اين كتاب گفتارى در اين باره گذشت.

الحمد للَّه كه اين كتاب به پايان رسيد، و فراغت از تاليف آن در شب مبارك قدر يعنى بيست و سوم ماه مبارك رمضان سال هزار و سيصد و نود و دوى هجرى اتفاق افتاد و الحمد للَّه على الدوام و الصلاة على سيدنا محمد و اله و السلام.

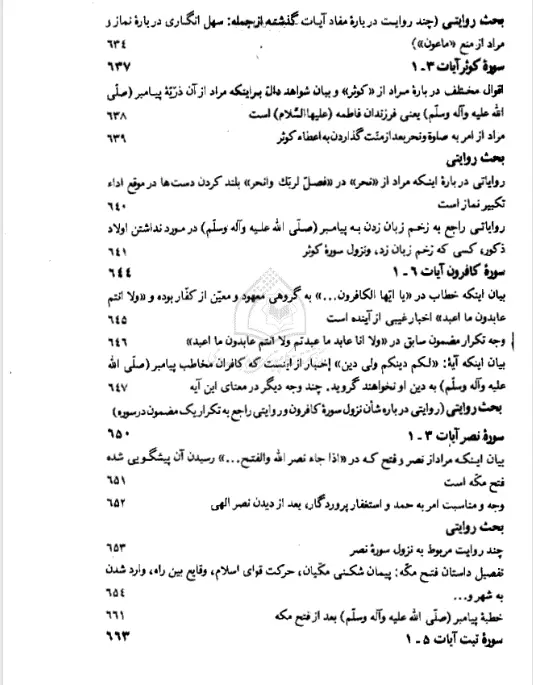
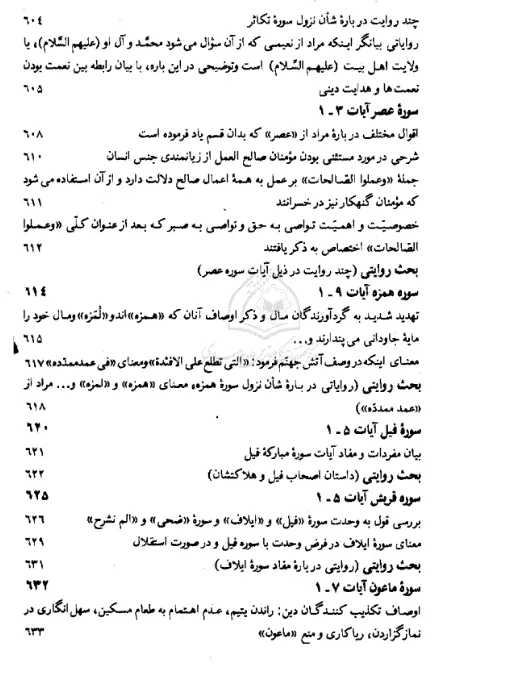
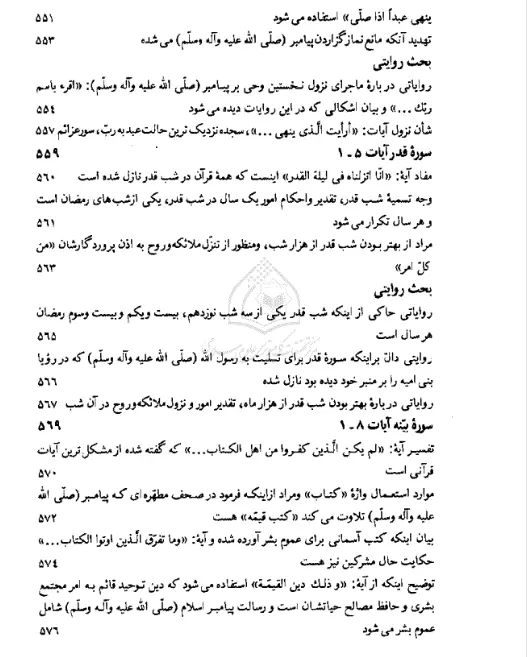
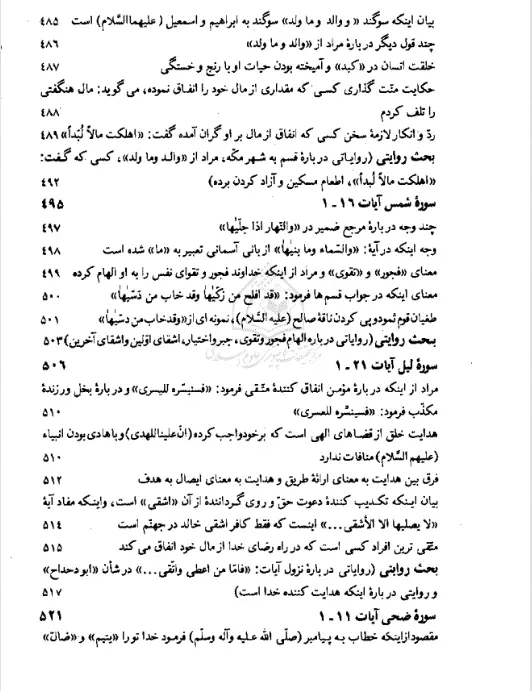
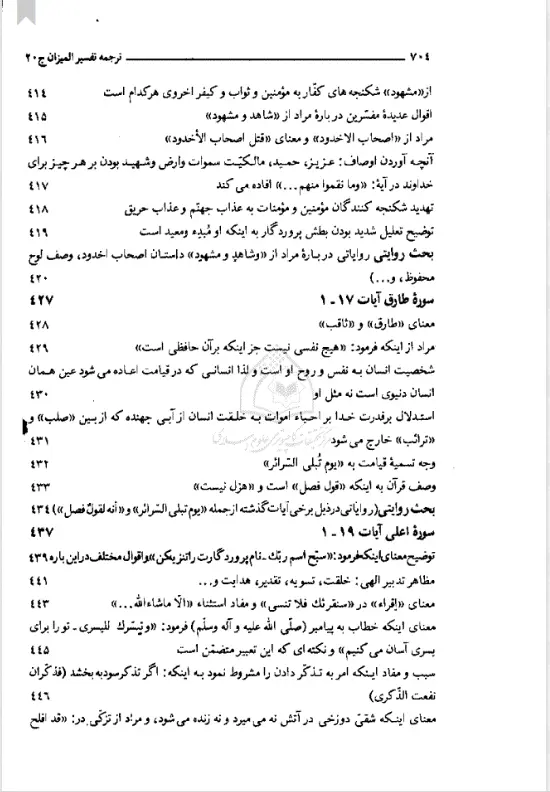
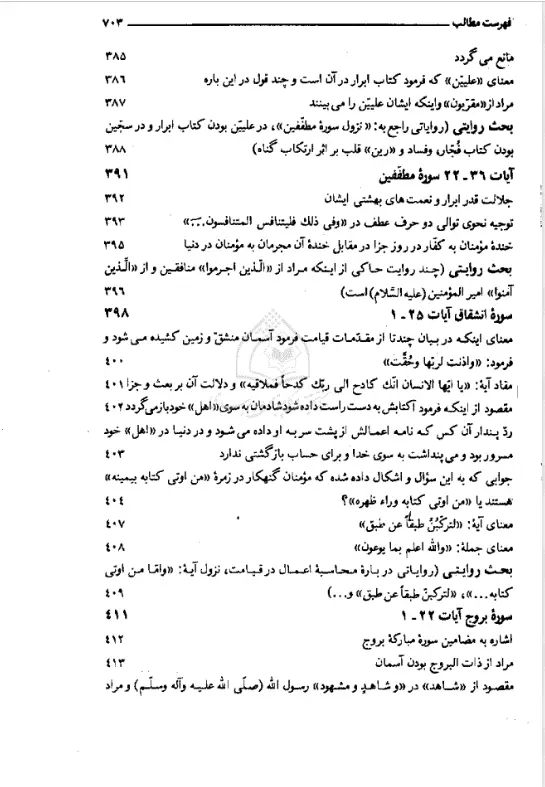
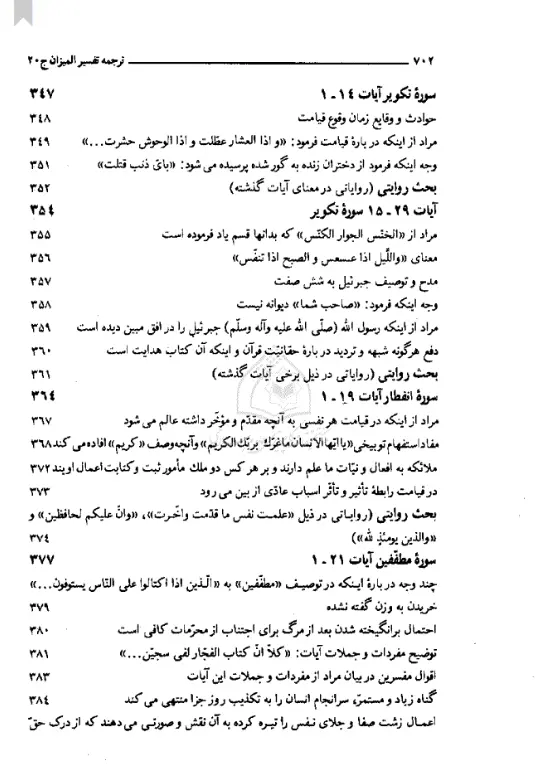
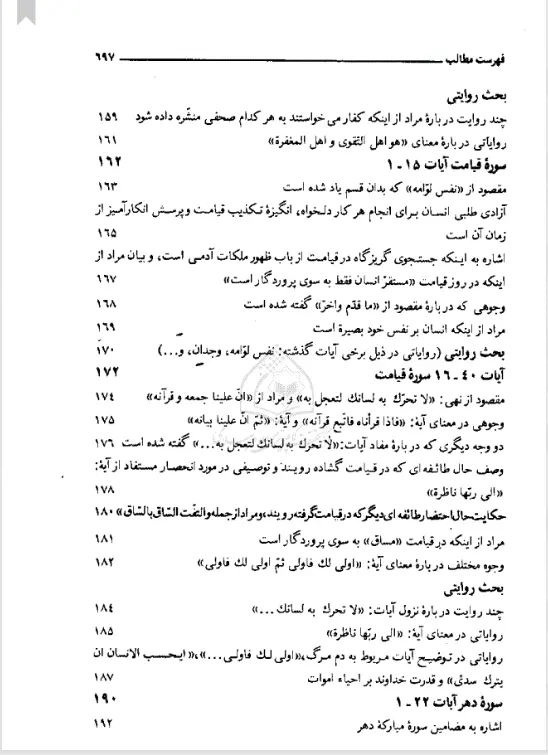
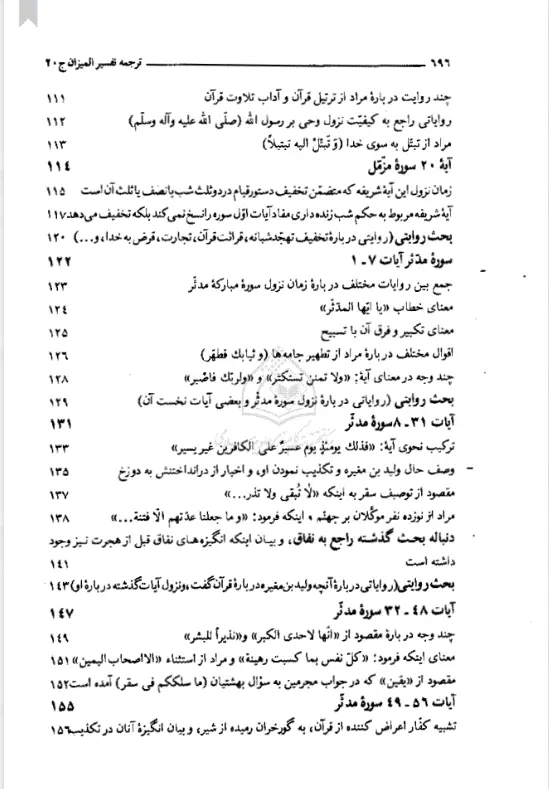
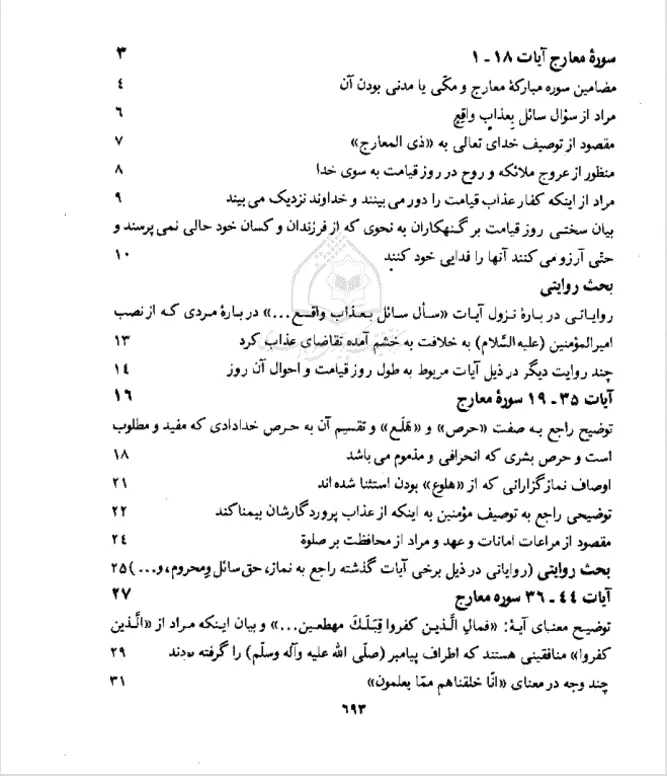
مترجم: سپاس خداى را كه توفيق ترجمه تفسير الميزان را به اين بنده ناچيزش عطا فرمود، و ترجمه آخرين جلدش در روز عيد غدير به پايان رسيد. اميد آن دارم كه اين خدمت ناچيز در درگاه ربوبيتش و در پيشگاه مقدس خاتم الانبيا، و اوصياى گرام آن حضرت مقبول افتد. و خداوند عز و جل در اين ترجمه بركتى قرار دهد تا افراد بيشترى از آن منتفع گردند.

در اينجا به ياد خاطره‏اى كه با مرحوم استادم علامه طباطبائى داشتم افتادم كه فرمود:شخصى مرحوم پدرم را در خواب ديد، حال او را و نظرى كه به فرزندش دارد سؤال كرد، آن مرحوم فرموده بود از محمد حسين راضى نيستم، زيرا او با نوشته‏هايش سرمايه كلانى براى خود فراهم آورده و چيزى به من نداده، مرحوم استاد وقتى اين ماجرا را نقل كرد اشك از چشمانش جارى شد و به من فرمود: من ثواب تفسير الميزان را به روح والدينم اهدا نمودم. به ايشان عرض كردم من نيز ثواب ترجمه آن را به روح والدينم اهدا نمودم، اميد است خداى عز و جل به لطف و كرم خود اين هديه را با صفات مضاعف در حساب آنان بنويسد. از همه خوانندگان عزيز و محترم التماس دعا دارم.

و الحمد للَّه و الصلاة على رسول الله و على آله خزائن رحمة الله و اللعن على اعدائهم اعداء الله.

سيد محمد باقر شريف موسوى، معروف به سيد محمد باقر موسوى همدانى فرزند حجة الاسلام و المسلمين مرحوم سيد هادى گروسى تغمده الله بغفرانه.

فهرست مطالب جلد بيستم‏



1. پروردگارا! اگر اين حق است و از طرف تو است بارانى از سنگ از آسمان بر ما فرود آر، يا عذاب دردناكى براى ما بفرست. - انفال، آيه 32. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح المعانى، ج 29، ص 55 به نقل از مجمع البيان. [↑](#footnote-ref-2)
3. آن‌ها هر نوع ميوه‏اى را بخواهند در اختيارشان قرار مى‏گيرد، و در نهايت امنيت به سر مى‏برند. - دخان، آيه 55. [↑](#footnote-ref-3)
4. روح المعانى، ج 29، ص 55. [↑](#footnote-ref-4)
5. روح المعانى، ج 29، ص 55. [↑](#footnote-ref-5)
6. روح المعانى، ج 29، ص 55. [↑](#footnote-ref-6)
7. از او بپرس كه خبير است. - فرقان، آيه 59. [↑](#footnote-ref-7)
8. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 122. [↑](#footnote-ref-8)
9. روح المعانى، ج 29، ص 56. [↑](#footnote-ref-9)
10. عقايد حقه كه موجودات پاك خدايند به سوى او بالا مى‏روند، و عمل صالح در بالا رفتن آن‌ها كمك مى‏كنند. - فاطر، آيه 10. [↑](#footnote-ref-10)
11. (گوشت و خون قربانيها به خدا نمى‏رسد) ليكن تقواى شماست كه به او مى‏رسد. - حج، آيه 37. [↑](#footnote-ref-11)
12. روح المعانى، ج 29، ص 56. [↑](#footnote-ref-12)
13. مؤمنين نزد خدا درجاتى هستند و خدا بدانچه مى‏كنيد دانا است. - آل عمران، آيه 163. [↑](#footnote-ref-13)
14. ايشان نزد پروردگارشان درجات و مغفرت و رزقى كريم دارند. - انفال، آيه 4. [↑](#footnote-ref-14)
15. خداى تعالى رفيع الدرجات و صاحب عرش است. - مؤمن، آيه 15. [↑](#footnote-ref-15)
16. روح المعانى، ج 29، ص 57. [↑](#footnote-ref-16)
17. ملائكه را مى‏بينى كه پيرامون عرش را فرا گرفته‏اند. - زمر، آيه 75. [↑](#footnote-ref-17)
18. روزى كه ملائكه و روح به صف مى‏ايستند. - نبا، آيه 38. [↑](#footnote-ref-18)
19. بگو: روح از فرمان پروردگار من است. - اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-19)
20. فرشتگان را با روح الهى به فرمانش نازل مى‏كند. - نحل، آيه 2. [↑](#footnote-ref-20)
21. روح المعانى، ج 29، ص 56. [↑](#footnote-ref-21)
22. روح الامين آن را نازل كرده بر قلب (پاك) تو. - شعراء، آيه 192 و 193. [↑](#footnote-ref-22)
23. بگو: آن را روح القدس از جانب پروردگارت نازل كرده. - نحل، آيه 102. [↑](#footnote-ref-23)
24. چون اگر ضمير به يوم برگردد معنا چنين مى‏شود: «ايشان آن روز را بعيد و ما آن را نزديك مى‏بينيم روزى كه آسمان چنين و چنان مى‏شود» و اين معناى خوبى نيست به خلاف اينكه ضمير را به عذاب برگردانيم، كه معنا چنين مى‏شود: «ايشان آن عذاب را دور و ما نزديك مى‏بينيم، روزى كه آسمان چنين و چنان مى‏شود.» مترجم. [↑](#footnote-ref-24)
25. تفسير كشاف، ج 4، ص 609. [↑](#footnote-ref-25)
26. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 125. [↑](#footnote-ref-26)
27. و كوه‏ها مانند پشم رنگين حلاجى شده مى‏گردد. - قارعه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-27)
28. تفسير كشاف، ج 4، ص 609. [↑](#footnote-ref-28)
29. تفسير كشاف، ج 4، ص 609. [↑](#footnote-ref-29)
30. مجمع البيان، ج 10، ص 355. [↑](#footnote-ref-30)
31. مجمع البيان، ج 10، ص 355. [↑](#footnote-ref-31)
32. تفسير قرطبى، ج 18، ص 286. [↑](#footnote-ref-32)
33. مجمع البيان، ج 10، ص 355. [↑](#footnote-ref-33)
34. مجمع البيان، ج 10، ص 355. [↑](#footnote-ref-34)
35. مجمع البيان، ج 10، ص 355. [↑](#footnote-ref-35)
36. مفردات راغب، ماده «شوى». [↑](#footnote-ref-36)
37. مجمع البيان، ج 10، ص 352، ط تهران. [↑](#footnote-ref-37)
38. الدر المنثور، ج 6، ص 263. [↑](#footnote-ref-38)
39. الدر المنثور، ج 6، ص 264. [↑](#footnote-ref-39)
40. الدر المنثور، ج 6، ص 264. [↑](#footnote-ref-40)
41. روح المعانى، ج 29، ص 55. [↑](#footnote-ref-41)
42. امالى شيخ مفيد، ص 274، ح 1. [↑](#footnote-ref-42)
43. روضه كافى، ج 8، ص 143. [↑](#footnote-ref-43)
44. مجمع البيان، ج 6، ص 55، جزء 29، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-44)
45. الدر المنثور، ج 6، ص 264، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-45)
46. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-46)
47. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-47)
48. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-48)
49. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-49)
50. انسان سخت دوستدار خير است. - عاديات، آيه 8. [↑](#footnote-ref-50)
51. آن خدايى كه هر چيز را به نيكوترين وجه خلقت كرد. - سجده، آيه 7. [↑](#footnote-ref-51)
52. تفسير كشاف، ج 4، ص 612. [↑](#footnote-ref-52)
53. چون مى‏بينيم حرص مؤمنين اگر از ديگران بيشتر نباشد كمتر نيست، اما حرصشان را در عبادت و خدمت به خلق و تحصيل علم مصرف مى‏كنند، و سير هم نمى‏شوند، هم چنان كه مرحوم حاج ميرزا حسن جلوه اين بيت را در باره حرصش نسبت به علم سروده است.

    تاركم من مال دنيا را و ليكن بهر دانش \*\*\* گوئيا عباس دوسم يا از او دختر گرفتم

    ‏(مترجم) [↑](#footnote-ref-53)
54. روح المعانى، ج 29، ص 62. [↑](#footnote-ref-54)
55. عنكبوت، آيه 45. [↑](#footnote-ref-55)
56. مجمع البيان، ج 10، ص 356. [↑](#footnote-ref-56)
57. زكات مخصوص است به فقرا و مساكين و مامورين جمع‏آورى زكات و كفارى كه با دادن زكات به ايشان مى‏توان دلهايشان را متمايل به اسلام كرد، و آزاد كردن بردگان، و هر موردى كه خدا راضى باشد اين يك فريضه الهى است. - توبه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-57)
58. چه كسى غير از خدا مالك چيزى است. - مائده، آيه 17. [↑](#footnote-ref-58)
59. از پروردگارشان مى‏ترسند. - نحل، آيه 50. [↑](#footnote-ref-59)
60. از خدا مى‏ترسند و از احدى جز خدا نمى‏ترسند. - احزاب، آيه 39. [↑](#footnote-ref-60)
61. مجمع البيان، ج 10، ص 356. [↑](#footnote-ref-61)
62. روح المعانى، ج 29، ص 63. [↑](#footnote-ref-62)
63. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 129. [↑](#footnote-ref-63)
64. تفسير قمى، ج 2، ص 386. [↑](#footnote-ref-64)
65. تفسير قمى، ج 2، ص 386. [↑](#footnote-ref-65)
66. تفسير برهان، ج 4، ص 384، ح 1. [↑](#footnote-ref-66)
67. مجمع البيان، ج 10، ص 356. [↑](#footnote-ref-67)
68. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 416، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-68)
69. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 418، به نقل از محاسن. [↑](#footnote-ref-69)
70. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 417، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-70)
71. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 418، به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-71)
72. مجمع البيان، ج 10، ص 357، ط تهران. [↑](#footnote-ref-72)
73. مجمع البيان، ج 10، ص 357. [↑](#footnote-ref-73)
74. روح المعانى، ج 29، ص 64. [↑](#footnote-ref-74)
75. اين به خاطر آن است كه آن‌ها نخست ايمان آوردند سپس كافر شدند لذا بر دلهاى آن‌ها مهر نهاده شده. - منافقين، آيه 3. [↑](#footnote-ref-75)
76. (بگو) عذرخواهى نكنيد (كه بيهوده است چون) شما بعد از ايمان آوردن كافر شديد. - توبه، آيه 66. [↑](#footnote-ref-76)
77. اين عمل (روح) نفاق را در دلهايشان برقرار ساخت. - توبه، آيه 77. [↑](#footnote-ref-77)
78. روح المعانى، ج 29، ص 65. [↑](#footnote-ref-78)
79. مجمع البيان، ج 10، ص 358. [↑](#footnote-ref-79)
80. مجمع البيان، ج 10، ص 358. [↑](#footnote-ref-80)
81. مجمع البيان، ج 10، ص 359. [↑](#footnote-ref-81)
82. الدر المنثور، ج 6، ص 266. [↑](#footnote-ref-82)
83. الدر المنثور، ج 6، ص 267. [↑](#footnote-ref-83)
84. تفسير قمى، ج 2، ص 386. [↑](#footnote-ref-84)
85. معانى الاخبار، ص 221. [↑](#footnote-ref-85)
86. تفسير قمى، ج 2، ص 387. [↑](#footnote-ref-86)
87. اى قوم ما، دعوت كننده به سوى خدا را اجابت كنيد، تا پاره‏اى از گناهانتان را بيامرزد. - احقاف، آيه 31. [↑](#footnote-ref-87)
88. او شما را دعوت مى‏كند تا خدا پاره‏اى از گناهانتان را بيامرزد. - ابراهيم، آيه 10. [↑](#footnote-ref-88)
89. به كسانى كه كفر ورزيدند بگو اگر دست بردارند خدا گناهان گذشته‏شان را مى‏آمرزد. - انفال، آيه 38. [↑](#footnote-ref-89)
90. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد آيا شما را به تجارتى راهنمايى كنم كه از عذاب دردناك شما را رهايى مى‏بخشد. به خدا و رسول او ايمان بياوريد و در راه خداوند با اموال و جانهايتان جهاد كنيد، اين براى شما از هر چيز بهتر است اگر بدانيد. اگر اين كار را بكنيد گناهانتان را مى‏بخشد و شما را در باغهايى از بهشت داخل مى‏كند. - صف، آيات 10-12. [↑](#footnote-ref-90)
91. روح المعانى، ج 29، ص 70. [↑](#footnote-ref-91)
92. مجمع البيان، ج 10، ص 360. [↑](#footnote-ref-92)
93. روح المعانى، ج 29، ص 70. [↑](#footnote-ref-93)
94. روح المعانى، ج 29، ص 69. [↑](#footnote-ref-94)
95. تفسير كشاف، ج 4، ص 615. [↑](#footnote-ref-95)
96. تفسير كشاف، ج 4، ص 615. [↑](#footnote-ref-96)
97. روح المعانى، ج 29، ص 71. [↑](#footnote-ref-97)
98. مجمع البيان، ج 10، ص 360. [↑](#footnote-ref-98)
99. ما در قرآن چيزهايى نازل كرده‏ايم كه شفاء و رحمت براى مؤمنين است، و در ستمكاران جز زيادتر شدن خسران اثرى ندارد. - اسرى، آيه 82. [↑](#footnote-ref-99)
100. در دريا و خشكى عالم فساد ظاهر شد، به خاطر اعمالى كه مردم مرتكب شدند. - روم، آيه 41. [↑](#footnote-ref-100)
101. آنچه مصيبت به شما مى‏رسد، به خاطر كارهايى است كه به دست خود كرديد. - شورى، آيه 30. [↑](#footnote-ref-101)
102. اگر اهل قريه‏ها ايمان آورند و پروا كنند، بركاتى از آسمان و زمين به رويشان مى‏گشاييم. اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-102)
103. مجمع البيان، ج 10، ص 360. [↑](#footnote-ref-103)
104. مجمع البيان، ج 10، ص 361. [↑](#footnote-ref-104)
105. مجمع البيان، ج 10، ص 363. [↑](#footnote-ref-105)
106. در زمين زنده مى‏شويد، و در آن مى‏ميريد، و از آن خارج مى‏شويد. - اعراف، آيه 25. [↑](#footnote-ref-106)
107. تفسير قرطبى، ج 18، ص 306. [↑](#footnote-ref-107)
108. تفسير كشاف، ج 4، ص 619. [↑](#footnote-ref-108)
109. نهج البلاغه صبحى صالح، خطبه 143، ص 199. [↑](#footnote-ref-109)
110. خصال، ص 615، چاپ جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-110)
111. تفسير قمى، ج 2، ص 387. [↑](#footnote-ref-111)
112. الدر المنثور، ج 6، ص 268. [↑](#footnote-ref-112)
113. تفسير قمى، ج 2، ص 387. [↑](#footnote-ref-113)
114. تفسير قمى، ج 2، ص 387. [↑](#footnote-ref-114)
115. الدر المنثور، ج 6، ص 269. [↑](#footnote-ref-115)
116. علل الشرائع، ص 3، باب 3، ح 1. [↑](#footnote-ref-116)
117. روضه كافى، ج 8، ص 280، ح 421، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-117)
118. روح المعانى، ج 29، ص 79. [↑](#footnote-ref-118)
119. روح المعانى، ج 29، ص 82. [↑](#footnote-ref-119)
120. جان راى ما قبلا از آتشى سموم آفريده بوديم. - حجر، آيه 27. [↑](#footnote-ref-120)
121. اينان كسانيند كه همان عذابهايى كه امت‏هاى گذشته جنى و انسى راى منقرض كرده بود، برايشان حتمى شده. - احقاف، آيه 18. [↑](#footnote-ref-121)
122. و اينكه مردانى از انس بودند كه به مردانى از جن پناه مى‏بردند. - جن، آيه 6. [↑](#footnote-ref-122)
123. من جن و انس راى خلق نكردم مگر براى اينكه مرا عبادت كنند. - ذاريات، آيه 56. [↑](#footnote-ref-123)
124. جن، آيه 1 و 2. [↑](#footnote-ref-124)
125. جن، آيه 14. [↑](#footnote-ref-125)
126. جن، آيه 11. [↑](#footnote-ref-126)
127. گفتند اى قوم ما آگاه باشيد كه ما كتابى را شنيده‏ايم كه بعد از موسى نازل شده و كتابهاى آسمانى قبل را تصديق دارد، كتابى است كه به سوى حق و به سوى طريق مستقيم هدايت مى‏كند، اى قوم ما منادى خدا را اجابت كنيد. - احقاف، آيه 31. [↑](#footnote-ref-127)
128. او از جن بود و در آخر از امر پروردگارش سرپيچى كرد. - كهف، آيه 50. [↑](#footnote-ref-128)
129. آيا ابليس و ذريه او را به جاى من اولياى خود مى‏گيريد. - كهف، آيه 50. [↑](#footnote-ref-129)
130. و او و قبيله‏اش از جايى كه شما ايشان را نبينيد مى‏بينند. - اعراف، آيه 27. [↑](#footnote-ref-130)
131. تفسير قرطبى، ج 19، ص 8. [↑](#footnote-ref-131)
132. تفسير قرطبى، ج 19، ص 8. [↑](#footnote-ref-132)
133. تفسير قرطبى، ج 19، ص 8. [↑](#footnote-ref-133)
134. روح المعانى، ج 29، ص 84. [↑](#footnote-ref-134)
135. روح المعانى، ج 29، ص 84. [↑](#footnote-ref-135)
136. روح المعانى، ج 29، ص 84. [↑](#footnote-ref-136)
137. روح المعانى، ج 29، ص 84. [↑](#footnote-ref-137)
138. روح البيان، ج 10، ص 190، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-138)
139. به عبارت ساده‏تر اينكه: اگر جنيان گفته بودند: «ما قرآنى عجيب شنيديم كه چنين و چنان بود، و خداى تعالى پروردگار عظيم ما است...، و افراد نادان ما عليه خدا چنين و چنان گفتند»، در اين صورت چند جمله تام از جنيان حكايت شده بود، و ديگر احتياج نداشت قرآن كريم از ناحيه خودش در سر هر جمله بگويد و اينكه، و اينكه، و اينكه، «انه، انهم، انا» و اگر چنانچه خود چنين گفته‏اند: ما قرآنى عجيب شنيديم كه چنين و چنان بود، و اينكه خداى تعالى پروردگار عظيم ما است، و اينكه افراد نادان ما عليه خدا چنين و چنان گفته‏اند، در اين صورت تمامى اين جمله‏ها ناقص مى‏بود، و يك خبرى مى‏خواست تا جمله را تمام كند، مثلا گفته باشند و اينكه خداى تعالى پروردگار عظيم ما است اعتقاد ما است، و اينكه نادانان ما عليه خدا حرف زشت گفتند باعث شرمندگى ما است، و اينكه ما خيال كرديم كه انس و جن عليه خدا دروغ نمى‏تراشند خيال خام ما است، و همچنين تا آخر -. مترجم. [↑](#footnote-ref-139)
140. مفردات راغب، ماده «سفه». [↑](#footnote-ref-140)
141. مفردات راغب، ماده «شطط». [↑](#footnote-ref-141)
142. روح المعانى، ج 29، ص 85. [↑](#footnote-ref-142)
143. چون از جمله‏ {كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا} اين معنا استفاده مى‏شود كه در سابق در بين ما سفيهى بود كه پيش روى ما به خدا حرفهاى دور از حقيقت مى‏گفت، نه اين كه قرنها قبل از ما ابليس چنين و چنان گفت. مترجم. [↑](#footnote-ref-143)
144. مفردات راغب، ماده «عوذ» و ماده «رهق». [↑](#footnote-ref-144)
145. مجمع البيان، ج 10، ص 369. [↑](#footnote-ref-145)
146. مجمع البيان، ج 10، ص 369. [↑](#footnote-ref-146)
147. مجمع البيان، ج 10، ص 369. [↑](#footnote-ref-147)
148. تفسير روح البيان، ج 80، ص 193. [↑](#footnote-ref-148)
149. مجمع البيان، ج 10، ص 369. [↑](#footnote-ref-149)
150. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 156. [↑](#footnote-ref-150)
151. تفسير قرطبى، ج 19، ص 11. [↑](#footnote-ref-151)
152. مجمع البيان، ج 10، ص 369. [↑](#footnote-ref-152)
153. مجمع البيان، ج 10، ص 371. [↑](#footnote-ref-153)
154. مجمع البيان، ج 10، ص 371. [↑](#footnote-ref-154)
155. روح المعانى، ج 29، ص 88. [↑](#footnote-ref-155)
156. تفسير كشاف، ج 4، ص 627. [↑](#footnote-ref-156)
157. تفسير كشاف، ج 4، ص 627. [↑](#footnote-ref-157)
158. مجمع البيان، ج 10، ص 371. [↑](#footnote-ref-158)
159. بترسيد از آتشى كه هيزمش بدنهاى مردم (و سنگها) است. - بقره، آيه 24. [↑](#footnote-ref-159)
160. روح المعانى، ج 29، ص 89. [↑](#footnote-ref-160)
161. روح المعانى، ج 29، ص 89 به نقل از ابن عطيه. [↑](#footnote-ref-161)
162. اگر اهل قريه‏ها ايمان آورده و تقوا پيشه مى‏كردند، بركاتى از آسمان و زمين بر آنان مى‏گشوديم. - اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-162)
163. مجمع البيان، ج 10، ص 372. [↑](#footnote-ref-163)
164. مجمع البيان، ج 10، ص 372. [↑](#footnote-ref-164)
165. مجمع البيان، ج 10، ص 368. [↑](#footnote-ref-165)
166. تفسير قمى، ج 2، ص 299. [↑](#footnote-ref-166)
167. ما كتابى را شنيديم كه بعد از موسى نازل شده، و به سوى حق هدايت مى‏كند. - احقاف، آيه 30. [↑](#footnote-ref-167)
168. مجمع البيان، ج 10، ص 368. [↑](#footnote-ref-168)
169. مجمع البيان، ج 10، ص 368. [↑](#footnote-ref-169)
170. احتجاج، ج 1، ص 222. [↑](#footnote-ref-170)
171. تفسير قمى، ج 2، ص 389. [↑](#footnote-ref-171)
172. تفسير قمى، ج 2، ص 389. [↑](#footnote-ref-172)
173. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 437. [↑](#footnote-ref-173)
174. اصول كافى، ج 1، ص 359. [↑](#footnote-ref-174)
175. پروردگارتان گفته كه مرا بخوانيد تا دعايتان را استجابت كنم، چون كسانى كه از عبادت من استكبار مى‏ورزند، به زودى در كمال خوارى داخل جهنم خواهند شد. - مؤمن، آيه 60. [↑](#footnote-ref-175)
176. روح البيان، ج 10، ص 197. [↑](#footnote-ref-176)
177. روح البيان، ج 10، ص 197. [↑](#footnote-ref-177)
178. روح البيان، ج 10، ص 197. [↑](#footnote-ref-178)
179. روح المعانى، ج 29، ص 91. [↑](#footnote-ref-179)
180. مجمع البيان، ج 10، ص 372. [↑](#footnote-ref-180)
181. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 162. [↑](#footnote-ref-181)
182. روح المعانى، ج 29، ص 92. [↑](#footnote-ref-182)
183. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 163. [↑](#footnote-ref-183)
184. روح المعانى، ج 29، ص 93. [↑](#footnote-ref-184)
185. روح المعانى، ج 29، ص 93. [↑](#footnote-ref-185)
186. روح المعانى، ج 29، ص 94. [↑](#footnote-ref-186)
187. تفسير كشاف، ج 4، ص 632. [↑](#footnote-ref-187)
188. روح المعانى، ج 29، ص 94. [↑](#footnote-ref-188)
189. تفسير قرطبى، ج 19، ص 26. [↑](#footnote-ref-189)
190. كسى كه اطاعت كند پيامبر را، پس به تحقيق خدا را اطاعت كرده است. - نساء، آيه 80. [↑](#footnote-ref-190)
191. روح المعانى، ج 29، ص 94. [↑](#footnote-ref-191)
192. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 168. [↑](#footnote-ref-192)
193. و نزد او است كليدهاى ناپيدا كه نداند آن‌ها را جز او. - انعام، آيه 59. [↑](#footnote-ref-193)
194. غيب آسمانها و زمين از آن خداست. - نحل، آيه 77. [↑](#footnote-ref-194)
195. بگو كسانى كه در آسمانها و زمين هستند از غيب آگاهى ندارند جز خدا. - نمل، آيه 65. [↑](#footnote-ref-195)
196. خداست كه جانها را مى‏گيرد. - زمر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-196)
197. بگو جان شما را ملك الموتى مى‏گيرد كه موكل بر شماست. - الم سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-197)
198. تا زمانى كه مرگ يكى از شما فرا رسد فرستادگان ما جان او را مى‏گيرند. - انعام، آيه 61. [↑](#footnote-ref-198)
199. پس همه براى اين است كه خدا بشناسد چه كسانى راست گفتند، و براى اين است كه بداند كاذبين را - عنكبوت، آيه 3. [↑](#footnote-ref-199)
200. مجمع البيان، ج 10، ص 374. [↑](#footnote-ref-200)
201. روح المعانى، ج 29، ص 96. [↑](#footnote-ref-201)
202. مجمع البيان، ج 10، ص 374. [↑](#footnote-ref-202)
203. تفسير كشاف، ج 4، ص 633. [↑](#footnote-ref-203)
204. بگو من ادعا نمى‏كنم كه خزينه‏هاى خدا در دست من است، و من غيب نمى‏دانم. - انعام، آيه 50. [↑](#footnote-ref-204)
205. و اگر من غيب‏دان بودم خيرات و منافع زيادى جمع مى‏كردم. - اعراف، آيه 188. [↑](#footnote-ref-205)
206. بگو من از ميان رسولان رسولى نوظهور نيستم نه مى‏دانم كه با من چه مى‏كنند، و نه اينكه با شما چه مى‏كنند، و پيروى نمى‏كنم مگر آنچه را كه به من وحى مى‏شود. - احقاف، آيه 9. [↑](#footnote-ref-206)
207. ما به تو وحى كرديم، همانطور كه به نوح و پيغمبران بعد از او وحى كرديم. - نساء، آيه 163. [↑](#footnote-ref-207)
208. ما قبل از تو هيچ رسول و پيامبرى نفرستاديم (مگر اينكه...) - حج، آيه 52. [↑](#footnote-ref-208)
209. ما در هيچ شهر و آبادى پيامبرى نفرستاديم (مگر اينكه...) - اعراف، آيه 94. [↑](#footnote-ref-209)
210. و ما بعضى از آنان را پيشوايانى كرديم كه به امر ما هدايت مى‏كنند، و بدين جهت چنين كرديم كه صبر كردند، و به آيات ما يقين داشتند. - الم سجده، آيه 24. [↑](#footnote-ref-210)
211. و ما اين چنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم ارائه داديم (تا چنين و چنان شود، و) تا از صاحبان يقين گردد. - انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-211)
212. چنان نيست كه شما خيال مى‏كنيد اگر شما علم اليقين داشتيد (به سراغ اين موهومات و تفاخرها نمى‏رفتيد). شما قطعا جهنم را خواهيد ديد. - تكاثر، آيه 5 و 6. [↑](#footnote-ref-212)
213. سه روز در خانه‏هايتان متمتع گرديد و اين وعده‏اى است كه دروغ نخواهد بود. - هود، آيه 65. [↑](#footnote-ref-213)
214. اگر بخواهيد به شما خبر مى‏دهم كه چه خورديد، و چه چيز در خانه‏هايتان ذخيره كرديد و همين نشانه‏اى است براى شما. - آل عمران، آيه 49. [↑](#footnote-ref-214)
215. تفسير عياشى، ج 1، ح 109. [↑](#footnote-ref-215)
216. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 440 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-216)
217. خرائج و جرائح، ص 306. [↑](#footnote-ref-217)
218. بقره، آيه 153. [↑](#footnote-ref-218)
219. مجمع البيان، ج 10، ص 377. [↑](#footnote-ref-219)
220. روح البيان، ج 10، ص 204. [↑](#footnote-ref-220)
221. روح المعانى، ج 29، ص 102. [↑](#footnote-ref-221)
222. تفسير كشاف، ج 4، ص 636. و مجمع البيان، ج 10، ص 377. [↑](#footnote-ref-222)
223. نماز را هنگام ظهر تا تاريكى شب بخوان و نيز قرآن فجر را كه مشهود شاهدان است. - اسرى، آيه 78. [↑](#footnote-ref-223)
224. تفسير كشاف، ج 4، ص 637. [↑](#footnote-ref-224)
225. اگر اين قرآن را بر كوهى نازل مى‏كرديم مى‏ديدى كه در برابر آن خشوع مى‏كند و از خوف خدا مى‏شكافد. و اينها مثالهايى است كه براى مردم مى‏زنيم تا در آن بينديشند. - حشر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-225)
226. اگر به وسيله قرآن كوه‏ها به حركت در آيند و زمينها قطعه قطعه شوند و بوسيله آن با مردگان سخن گفته شود (باز هم ايمان نخواهند آورد). - رعد، آيه 31. [↑](#footnote-ref-226)
227. اين يك تذكر و يادآورى است پس هر كس بخواهد مى‏تواند به سوى پروردگارش راهى اتخاذ كند. - دهر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-227)
228. در پاره‏اى از ساعات شب تهجد كن، تهجدى داوطلبانه كه اميد است پروردگارت تو را به مقامى محمود مبعوث فرمايد. - اسراء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-228)
229. روح المعانى، ج 29، ص 104. [↑](#footnote-ref-229)
230. روح المعانى، ج 29، ص 104. [↑](#footnote-ref-230)
231. روح المعانى، ج 29، ص 104. [↑](#footnote-ref-231)
232. روح المعانى، ج 29، ص 104. [↑](#footnote-ref-232)
233. تفسير كشاف، ج 4، ص 638. [↑](#footnote-ref-233)
234. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-234)
235. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-235)
236. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-236)
237. خداى تعالى آن كسى است كه شب و روز را پشت سرهم قرار داد، براى هر كسى كه بخواهد متذكر شود، و يا بخواهد شكرى بگزارد. - فرقان، آيه 62. [↑](#footnote-ref-237)
238. روح المعانى، ج 29، ص 106. [↑](#footnote-ref-238)
239. آن‌هايى كه نزد پروردگار تواند، شب و روز برايش تسبيح مى‏گويند در حالى كه احساس خستگى نمى‏كنند. - فصلت، آيه 38. [↑](#footnote-ref-239)
240. شب و روز تسبيح مى‏گويند و خسته نمى‏شوند. - انبياء، آيه 20. [↑](#footnote-ref-240)
241. مجمع البيان، ج 10، ص 379. [↑](#footnote-ref-241)
242. مجمع البيان، ج 10، ص 379. [↑](#footnote-ref-242)
243. تفسير جامع الاحكام، ج 10، ص 44. [↑](#footnote-ref-243)
244. مجمع البيان، ج 10، ص 379. [↑](#footnote-ref-244)
245. جامع الاحكام، ج 10، ص 44. [↑](#footnote-ref-245)
246. كفار قيامت را دور مى‏بينند، و ما آن را نزديك مى‏بينيم. - معارج، آيه 6 و 7. [↑](#footnote-ref-246)
247. دنيا متاعى است قليل، سپس جهنم ماواى ايشان است كه چه بد بسترى است. - آل عمران، آيه 197. [↑](#footnote-ref-247)
248. مجمع البيان، ج 10، ص 380. [↑](#footnote-ref-248)
249. مفردات راغب، ماده «نكل» و ماده «جحم». [↑](#footnote-ref-249)
250. مفردات راغب، ماده «نكل» و ماده «جحم». [↑](#footnote-ref-250)
251. مجمع البيان، ج 10، ص 380. [↑](#footnote-ref-251)
252. مفردات راغب، ماده «رجف». [↑](#footnote-ref-252)
253. مجمع البيان، ج 10، ص 380. [↑](#footnote-ref-253)
254. اينها لشكر كوچك شكست خورده‏اى از احزابند. - ص، آيه 11. [↑](#footnote-ref-254)
255. تفسير كشاف، ج 4، ص 641. و روح البيان، ج 10، ص 216. [↑](#footnote-ref-255)
256. تفسير كشاف، ج 4، ص 641. و روح البيان، ج 10، ص 216. [↑](#footnote-ref-256)
257. تفسير كشاف، ج 4، ص 642. [↑](#footnote-ref-257)
258. الدر المنثور، ج 6، ص 276. [↑](#footnote-ref-258)
259. الدر المنثور، ج 6، ص 276. [↑](#footnote-ref-259)
260. تفسير كشاف، ج 4، ص 636. [↑](#footnote-ref-260)
261. جوامع الجامع، ص 495. [↑](#footnote-ref-261)
262. الدر المنثور، ج 6، ص 276. [↑](#footnote-ref-262)
263. تفسير قرطبى، ج 19، ص 37. [↑](#footnote-ref-263)
264. تفسير قرطبى، ج 19، ص 37. [↑](#footnote-ref-264)
265. تهذيب الاحكام، ج 2، ص 335. [↑](#footnote-ref-265)
266. مجمع البيان، ج 10، ص 377. [↑](#footnote-ref-266)
267. الدر المنثور، ج 6، ص 277. [↑](#footnote-ref-267)
268. اصول كافى، ج 2، ص 449، ح 1. [↑](#footnote-ref-268)
269. الدر المنثور، ج 6، ص 277. [↑](#footnote-ref-269)
270. اصول كافى، ج 2، ص 452، ح 2. [↑](#footnote-ref-270)
271. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-271)
272. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-272)
273. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-273)
274. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-274)
275. تفسير عياشى، ج 1، ص 288. [↑](#footnote-ref-275)
276. تهذيب، ج 2، ص 336. [↑](#footnote-ref-276)
277. علل الشرائع، ج 2، ص 363. [↑](#footnote-ref-277)
278. مجمع البيان، ج 10، ص 378. [↑](#footnote-ref-278)
279. الدر المنثور، ج 6، ص 278. [↑](#footnote-ref-279)
280. مجمع البيان، ج 10، ص 379. [↑](#footnote-ref-280)
281. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 449. [↑](#footnote-ref-281)
282. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 449. [↑](#footnote-ref-282)
283. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 449. [↑](#footnote-ref-283)
284. مجمع البيان، ج 10، ص 380. [↑](#footnote-ref-284)
285. تفسير قمى، ج 2، ص 392. [↑](#footnote-ref-285)
286. روح المعانى، ج 29، ص 114. [↑](#footnote-ref-286)
287. روح المعانى، ج 29، ص 114. [↑](#footnote-ref-287)
288. و سعى و تلاش شما مورد قدردانى است. - دهر، آيه 22. [↑](#footnote-ref-288)
289. تفسير روح البيان، ج 10، ص 218. [↑](#footnote-ref-289)
290. سپس خداوند ايشان را مورد لطف خود قرار (و توفيق داد) تا توبه كنند. - توبه، آيه 118. [↑](#footnote-ref-290)
291. بقره، آيه 286. [↑](#footnote-ref-291)
292. اكنون كه اين كار را نكرديد و خداوند توبه شما را پذيرفت نماز را بپا داريد و زكات را ادا كنيد و خدا و پيامبرش را اطاعت نماييد. - مجادله، آيه 3. [↑](#footnote-ref-292)
293. تفسير قمى، ج 2، ص 392. [↑](#footnote-ref-293)
294. مجمع البيان، ج 10، ص 381. [↑](#footnote-ref-294)
295. مجمع البيان، ج 10، ص 382. [↑](#footnote-ref-295)
296. الدر المنثور، ج 6، ص 280. [↑](#footnote-ref-296)
297. الدر المنثور، ج 6، ص 280. [↑](#footnote-ref-297)
298. تفسير قمى، ج 2، ص 393. [↑](#footnote-ref-298)
299. خصال صدوق، ج 2، ص 615. [↑](#footnote-ref-299)
300. تفسير كشاف، ج 4، ص 644. [↑](#footnote-ref-300)
301. به طور آشكار آنچه را ماموريت دارى بيان كن و از مشركان روى گردان. - حجر، آيه 94. [↑](#footnote-ref-301)
302. روح البيان، ج 10، ص 223. [↑](#footnote-ref-302)
303. روح المعانى، ج 29، ص 116. [↑](#footnote-ref-303)
304. روح المعانى، ج 29، ص 116. [↑](#footnote-ref-304)
305. روح المعانى، ج 29، ص 116. [↑](#footnote-ref-305)
306. روح المعانى، ج 29، ص 116. [↑](#footnote-ref-306)
307. ما تو را به سوى عموم مردم فرستاديم. - سبأ، آيه 28. [↑](#footnote-ref-307)
308. تفسير كشاف، ج 4، ص 645. [↑](#footnote-ref-308)
309. تفسير قرطبى، ج 19، ص 63. [↑](#footnote-ref-309)
310. روح المعانى، ج 29، ص 117. [↑](#footnote-ref-310)
311. تفسير فخر رازى، ج 3، ص 193. [↑](#footnote-ref-311)
312. تفسير كشاف، ج 4، ص 645. [↑](#footnote-ref-312)
313. روح البيان، ج 10، ص 225. [↑](#footnote-ref-313)
314. روح المعانى، ج 29، ص 119. [↑](#footnote-ref-314)
315. روح المعانى، ج 29، ص 119. [↑](#footnote-ref-315)
316. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-316)
317. صدقات خود را با منت و اذيت باطل نكنيد. - بقره، آيه 264. [↑](#footnote-ref-317)
318. بر تو منت مى‏نهند كه مسلمان شده‏اند. - حجرات، آيه 17. [↑](#footnote-ref-318)
319. تفسير كشاف، ج 4، ص 646. [↑](#footnote-ref-319)
320. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-320)
321. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-321)
322. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-322)
323. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-323)
324. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-324)
325. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-325)
326. تفسير كشاف، ج 4، ص 646. [↑](#footnote-ref-326)
327. تفسير كشاف، ج 4، ص 646. [↑](#footnote-ref-327)
328. تفسير كشاف، ج 4، ص 646. [↑](#footnote-ref-328)
329. الدر المنثور، ج 6، ص 280. [↑](#footnote-ref-329)
330. الدر المنثور، ج 6، ص 281. [↑](#footnote-ref-330)
331. خصال صدوق، ج 2، ص 623، چاپ جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-331)
332. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 453 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-332)
333. مجمع البيان، ج 10، ص 385. [↑](#footnote-ref-333)
334. الدر المنثور، ج 6، ص 281. [↑](#footnote-ref-334)
335. تفسير قمى، ج 2، ص 393. [↑](#footnote-ref-335)
336. تفسير كشاف، ج 4، ص 646. [↑](#footnote-ref-336)
337. تفسير كشاف، ج 4، ص 647. [↑](#footnote-ref-337)
338. تفسير كشاف، ج 4، ص 647. [↑](#footnote-ref-338)
339. روح المعانى، ج 29، ص 122. [↑](#footnote-ref-339)
340. خدا ايشان را هلاك و نابود كند، چگونه دروغ مى‏گويند؟! - توبه، آيه 30. [↑](#footnote-ref-340)
341. مجمع البيان، ج 10، ص 386. [↑](#footnote-ref-341)
342. تفسير كشاف، ج 4، ص 650. [↑](#footnote-ref-342)
343. و كسانى را كه به فرمان خدا پشت كردند صدا مى‏زند. - معارج، آيه 17. [↑](#footnote-ref-343)
344. آتش برافروخته الهى است. آتشى كه از دلها سر مى‏زند. - همزه، آيه 6 و 7. [↑](#footnote-ref-344)
345. آن كسى كه خودش آتش كبرى را مى‏گيراند وارد مى‏شود، و آن گاه در آن آتش نه مى‏ميرد، و نه زنده مى‏ماند. - اعلى، آيه 12 و 13. [↑](#footnote-ref-345)
346. روح المعانى، ج 29، ص 125. [↑](#footnote-ref-346)
347. مجمع البيان، ج 10، ص 388. [↑](#footnote-ref-347)
348. روح المعانى، ج 29، ص 126. [↑](#footnote-ref-348)
349. آن‌ها فرشتگان را كه بندگان خدايند مؤنث پنداشتند. - زخرف، آيه 19. [↑](#footnote-ref-349)
350. ملائكه‏اى غلاظ و شداد موكل بر آتشند كه هيچگاه خدا را در آنچه فرمان مى‏دهد نافرمانى ننموده، هر ماموريتى را انجام مى‏دهند. - تحريم، آيه 6. [↑](#footnote-ref-350)
351. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 207. [↑](#footnote-ref-351)
352. روح المعانى، ج 29، ص 127. [↑](#footnote-ref-352)
353. روح المعانى، ج 29، ص 127. [↑](#footnote-ref-353)
354. و بعضى از مردم كسانيند كه مى‏گويند به خدا ايمان آورديم، ولى همين كه در راه خدا اذيتى ببينند فتنه مردم را نظير عذاب خدا مى‏گيرند، و اگر نصرتى از ناحيه پروردگارت برسد به طور قطع مى‏گويند ما هم با شماييم، آيا خدا را داناتر به آنچه در دلهاى عالميان است نمى‏دانند؟ خداى تعالى اين صحنه‏هاى اذيت و نصرت را پيش مى‏آورد (تا چنين و چنان شود و) تا معلوم كند چه كسانى ايمان آوردند، و چه كسانى نفاق ورزيدند. - عنكبوت، آيه 10 و 11. [↑](#footnote-ref-354)
355. و بعضى از مردم كسانى هستند خدا را به زبان و ظاهر مى‏پرستند همين كه دنيا به آن‌ها رو كند و نفع و خيرى به آنان رسد حالت اطمينان پيدا مى‏كنند اما اگر مصيبتى به عنوان امتحان به آن‌ها برسد دگرگون مى‏شوند و به كفر رو مى‏آورند. - حج، آيه 11. [↑](#footnote-ref-355)
356. نه اينكه بر سر اين عدد قيل و قال راه بيندازند، و خلاصه قرآن كريم كتاب هدايت است، نه وسيله سرگرمى و بگو مگو - مترجم. [↑](#footnote-ref-356)
357. تفسير قرطبى، ج 19، ص 83. [↑](#footnote-ref-357)
358. روح المعانى، ج 29، ص 129. [↑](#footnote-ref-358)
359. مجمع البيان، ج 10، ص 131. [↑](#footnote-ref-359)
360. مجمع البيان، ج 10، ص 131. [↑](#footnote-ref-360)
361. تفسير قمى، ج 2، ص 393 و 394. [↑](#footnote-ref-361)
362. الدر المنثور، ج 6، ص 282 و 283. [↑](#footnote-ref-362)
363. مجمع البيان، ج 10، ص 387. [↑](#footnote-ref-363)
364. الدر المنثور، ج 6، ص 283. [↑](#footnote-ref-364)
365. تفسير قمى، ج 2، ص 394. [↑](#footnote-ref-365)
366. تفسير كشاف، ج 4، ص 653. [↑](#footnote-ref-366)
367. روح المعانى، ج 29، ص 130. [↑](#footnote-ref-367)
368. تفسير ابى السعود، ج 9، ص 60. [↑](#footnote-ref-368)
369. بنا به گفته اين مفسر معنا چنين مى‏شود: حاشا، به قمر و شب و صبح سوگند كه چنين نيست، - براى اينكه قرآن يكى از بزرگترين آيات الهى است - مترجم. [↑](#footnote-ref-369)
370. تفسير قرطبى، ج 19، ص 85. [↑](#footnote-ref-370)
371. تفسير قرطبى، ج 19، ص 85. [↑](#footnote-ref-371)
372. تفسير قرطبى، ج 19، ص 85. [↑](#footnote-ref-372)
373. تفسير كشاف، ج 4، ص 654. [↑](#footnote-ref-373)
374. تفسير كشاف، ج 4، ص 654. [↑](#footnote-ref-374)
375. هر انسانى رهين خير و شرهايى است كه انجام داده. - طور، آيه 21 [↑](#footnote-ref-375)
376. و شما به سه گروه تقسيم خواهيد شد. نخست اصحاب ميمنه (هستند)... آن‌ها مقربانند. - واقعه، آيات 7-11. [↑](#footnote-ref-376)
377. همه نفوس احضار مى‏شوند بجز بندگان مخلص. - صافات، آيات 127-128. [↑](#footnote-ref-377)
378. روح المعانى، ج 29، ص 132. [↑](#footnote-ref-378)
379. تفسير كشاف، ج 4، ص 655. [↑](#footnote-ref-379)
380. روح المعانى، ج 29، ص 133. [↑](#footnote-ref-380)
381. هرگز ايمان نخواهيم آورد تا وقتى كه براى ما نازل شود همانند آنچه كه براى رسولان خدا نازل شده. - انعام، آيه 124. [↑](#footnote-ref-381)
382. تفسير كشاف، ج 4، ص 656. [↑](#footnote-ref-382)
383. ما به افسون تو ايمان نخواهيم آورد، تا كتابى بر خود ما نازل شود كه آن را بخوانيم. - اسرى، آيه 93. [↑](#footnote-ref-383)
384. تفسير كشاف، ج 4، ص 656. [↑](#footnote-ref-384)
385. مجمع البيان، ج 10، ص 392. [↑](#footnote-ref-385)
386. مجمع البيان، ج 10، ص 392. [↑](#footnote-ref-386)
387. خدا بهتر مى‏داند كه رسالتش را كجا قرار بدهد. - انعام، آيه 124. [↑](#footnote-ref-387)
388. تفسير قمى، ج 2، ص 396. [↑](#footnote-ref-388)
389. الدر المنثور، ج 6، ص 286. [↑](#footnote-ref-389)
390. الدر المنثور، ج 6، ص 286. [↑](#footnote-ref-390)
391. الدر المنثور، ج 6، ص 286. [↑](#footnote-ref-391)
392. تفسير قمى، ج 2، ص 396. [↑](#footnote-ref-392)
393. توحيد صدوق، ص 20، ح 6، ط جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-393)
394. الدر المنثور، ج 6، ص 287. [↑](#footnote-ref-394)
395. روح المعانى، ج 29، ص 136. [↑](#footnote-ref-395)
396. مجمع البيان، ج 10، ص 394. [↑](#footnote-ref-396)
397. وقتى عذاب را مى‏بينند ندامت خود را پنهان مى‏دارند. - يونس، آيه 54. [↑](#footnote-ref-397)
398. حادثه قيامت در آسمانها و زمين سنگين است، و جز به ناگهانى رخ نمى‏دهد. - اعراف، آيه 187. [↑](#footnote-ref-398)
399. قيامت آمدنى است، و من بناى آن دارم كه هم چنان پوشيده‏اش بدارم، تا هر كس بدانچه مى‏كند جزا ببيند. - طه، آيه 15. [↑](#footnote-ref-399)
400. از يكديگر چه مى‏پرسند از خبر عظيم. - نبا، آيه 1 و 2. [↑](#footnote-ref-400)
401. تفسير قرطبى، ج 19، ص 94. [↑](#footnote-ref-401)
402. تفسير كشاف، ج 4، ص 660. [↑](#footnote-ref-402)
403. مفردات راغب، ماده «فجر». [↑](#footnote-ref-403)
404. سپس پاسخ و عذر آن‌ها چيزى جز اين نيست كه مى‏گويند به خداوندى كه پروردگار ما است سوگند كه ما مشرك نبوديم. - انعام، آيه 23. [↑](#footnote-ref-404)
405. روزى كه خدا همه آنان راى مبعوث مى‏كند براى خدا هم قسم مى‏خورند، همانطور كه امروز براى شما سوگند مى‏خورند. - مجادله، آيه 18. [↑](#footnote-ref-405)
406. هان اى انسان تو هر تلاشى كه بكنى به سوى پروردگارت مى‏كنى، پس او راى ملاقات خواهى كرد. - انشقاق، آيه 6. [↑](#footnote-ref-406)
407. بازگشت به سوى پروردگارت است. - علق، آيه 8. [↑](#footnote-ref-407)
408. به يقين سرانجام به سوى پروردگارت است. - نجم، آيه 42. [↑](#footnote-ref-408)
409. نه، بلكه اثر گناهان در دلهايشان مانده، نه، ايشان از پروردگارشان در آن روز محجوبند. - مطففين، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-409)
410. هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند، و هر كه را بخواهد مى‏آمرزد. - مائده، آيه 40. [↑](#footnote-ref-410)
411. هر چيزى هالك است، جز وجه او، تنها حكم از آن او است، و به سوى او بر مى‏گرديد. - قصص، آيه 88. [↑](#footnote-ref-411)
412. تفسير كشاف، ج 4، ص 661. [↑](#footnote-ref-412)
413. تفسير قرطبى، ج 19، ص 98. [↑](#footnote-ref-413)
414. مجمع البيان، ج 10، ص 395. [↑](#footnote-ref-414)
415. تفسير ابى السعود، ج 9، ص 66. [↑](#footnote-ref-415)
416. تفسير ابى السعود، ج 9، ص 66. [↑](#footnote-ref-416)
417. اين آيات را جز پروردگار آسمانها و زمين براى روشنى دلها نفرستاده. - اسراء، آيه 102. [↑](#footnote-ref-417)
418. همانا گوش و چشم و دلها همه مسئولند. - اسراء، آيه 36. [↑](#footnote-ref-418)
419. گوش و چشم و پوست بدنهايشان بر جرم و گناه آن‌ها گواهى مى‏دهند. - فصلت، آيه 20. [↑](#footnote-ref-419)
420. و دستهايشان با ما سخن گويد و پاهايشان به آنچه كرده‏اند گواهى دهد. - يس، آيه 65. [↑](#footnote-ref-420)
421. تفسير كشاف، ج 4، ص 661. [↑](#footnote-ref-421)
422. تفسير قمى، ج 2، ص 396. [↑](#footnote-ref-422)
423. تفسير قمى، ج 2، ص 396. [↑](#footnote-ref-423)
424. تفسير قمى، ج 2، ص 396. [↑](#footnote-ref-424)
425. تفسير قمى، ج 2، ص 397. [↑](#footnote-ref-425)
426. اصول كافى، ج 2، باب 116، ص 294، ح 6. [↑](#footnote-ref-426)
427. مجمع البيان، ج 10، ص 396، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-427)
428. اصول كافى، ج 2، ص 223، حديث 11. [↑](#footnote-ref-428)
429. مجمع البيان، ج 10، ص 396. [↑](#footnote-ref-429)
430. قبل از آنكه وحى بر تو تمام شود در باره قرآن عجله مكن. - طه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-430)
431. قبل از آنكه وحى بر تو تمام شود در باره قرآن عجله مكن. - طه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-431)
432. مجمع البيان، ج 10، ص 397. [↑](#footnote-ref-432)
433. تفسير روح المعانى، ج 29، ص 142. [↑](#footnote-ref-433)
434. تفسير روح المعانى، ج 29، ص 142. [↑](#footnote-ref-434)
435. تفسير روح المعانى، ج 29، ص 142. [↑](#footnote-ref-435)
436. مجمع البيان، ج 10، ص 397. [↑](#footnote-ref-436)
437. مجمع البيان، ج 10، ص 397. [↑](#footnote-ref-437)
438. مجمع البيان، ج 10، ص 397. [↑](#footnote-ref-438)
439. طه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-439)
440. روح المعانى، ج 29، ص 144. [↑](#footnote-ref-440)
441. در چهره‏هايشان خرمى نعمت را مى‏بينى. - مطففين، آيه 24. [↑](#footnote-ref-441)
442. و خداوند از آن‌ها استقبال مى‏كند در حالى كه شادمان و مسرورند. - دهر، آيه 11. [↑](#footnote-ref-442)
443. اعراف، آيه 143. [↑](#footnote-ref-443)
444. نجم، آيه 11. [↑](#footnote-ref-444)
445. نمل، آيه 89. [↑](#footnote-ref-445)
446. روح المعانى، ج 29، ص 145. [↑](#footnote-ref-446)
447. روح المعانى، ج 29، ص 146. [↑](#footnote-ref-447)
448. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 230. [↑](#footnote-ref-448)
449. پس چرا هنگامى كه جان به گلوگاه مى‏رسد (توانايى باز گرداندن آن را نداريد)؟! - واقعه، آيه 83. [↑](#footnote-ref-449)
450. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 231. [↑](#footnote-ref-450)
451. مجمع البيان، ج 10، ص 40. [↑](#footnote-ref-451)
452. مجمع البيان، ج 10، ص 40. [↑](#footnote-ref-452)
453. مجمع البيان، ج 10، ص 40. [↑](#footnote-ref-453)
454. روح المعانى، ج 29، ص 148. [↑](#footnote-ref-454)
455. روح المعانى، ج 29، ص 148. [↑](#footnote-ref-455)
456. مجمع البيان، ج 10، ص 400. [↑](#footnote-ref-456)
457. وقتى ‏اى محكم نازل مى‏شود، و در آن سخن از قتال مى‏رود، كسانى را كه در دل بيمارند مى‏بينى كه به تو آن چنان نظر مى‏كنند كه محتضر از شدت مرگ به اطراف نگاه مى‏كند. ﴿فَأَوْلىَ لَهُمْ﴾ به همين حال بمانند. - محمد، آيه 20. [↑](#footnote-ref-457)
458. روح المعانى، ج 29، ص 149. [↑](#footnote-ref-458)
459. روح المعانى، ج 29، ص 149. [↑](#footnote-ref-459)
460. روح المعانى، ج 29، ص 149. [↑](#footnote-ref-460)
461. تفسير كشاف، ج 4، ص 664. [↑](#footnote-ref-461)
462. روح البيان، ج 10، ص 257. [↑](#footnote-ref-462)
463. روح المعانى، ج 29، ص 149. [↑](#footnote-ref-463)
464. الدر المنثور، ج 6، ص 289. [↑](#footnote-ref-464)
465. الدر المنثور، ج 6، ص 289. [↑](#footnote-ref-465)
466. مجمع البيان، ج 10، ص 397. [↑](#footnote-ref-466)
467. تفسير قمى، ج 2، ص 397. [↑](#footnote-ref-467)
468. عيون، ج 1، ص 114، ط قم. [↑](#footnote-ref-468)
469. توحيد صدوق، ص 116، ح 19، چاپ جامعه مدرسين. [↑](#footnote-ref-469)
470. احتجاج، ج 2، ص 409، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-470)
471. مجمع البيان، ج 10، ص 398. [↑](#footnote-ref-471)
472. هر وقت از چون تو ملكى چشم احسان داشتم كه دريا به وسعت سخايت نمى‏رسد، نعمتى جديد عايدم شد. [↑](#footnote-ref-472)
473. من به خاطر آن وعده‏اى كه داده‏اى منتظر توام، آن طور كه يك فقير منتظر توانگرى دست باز است. [↑](#footnote-ref-473)
474. تفسير كشاف، ج 4، ص 662. [↑](#footnote-ref-474)
475. الدر المنثور، ج 6، ص 290. [↑](#footnote-ref-475)
476. الدر المنثور، ج 6، ص 290. [↑](#footnote-ref-476)
477. تفسير قمى، ج 2، ص 397. [↑](#footnote-ref-477)
478. فروع كافى، ج 3، ص 259. [↑](#footnote-ref-478)
479. تفسير قمى، ج 2، ص 397. [↑](#footnote-ref-479)
480. عيون، ج 2، ص 39. [↑](#footnote-ref-480)
481. مجمع البيان، ج 10، ص 401. [↑](#footnote-ref-481)
482. الدر المنثور، ج 6، ص 296. [↑](#footnote-ref-482)
483. تفسير قمى، ج 2، ص 397. [↑](#footnote-ref-483)
484. علل الشرائع، ص 11، ح 5، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-484)
485. مجمع البيان، ج 10، ص 402. [↑](#footnote-ref-485)
486. الدر المنثور، ج 6، ص 296. [↑](#footnote-ref-486)
487. نور الثقلين، ج 5، ص 467 به نقل از عيون. [↑](#footnote-ref-487)
488. روح المعانى، ج 29، ص 150. [↑](#footnote-ref-488)
489. روح المعانى، ج 29، ص 150. [↑](#footnote-ref-489)
490. روح المعانى، ج 29، ص 151. [↑](#footnote-ref-490)
491. روح المعانى، ج 29، ص 151. [↑](#footnote-ref-491)
492. روح المعانى، ج 29، ص 152. [↑](#footnote-ref-492)
493. و به زودى خداوند شاكران را پاداش خواهد داد. - آل عمران، آيه 144. [↑](#footnote-ref-493)
494. روح المعانى، ج 29، ص 153. [↑](#footnote-ref-494)
495. روح المعانى، ج 29، ص 153. [↑](#footnote-ref-495)
496. سپس راه را براى او آسان ساخت. - عبس، آيه 20. [↑](#footnote-ref-496)
497. دهر، آيه 29 و 30. [↑](#footnote-ref-497)
498. سوگند به نفسى كه او بدون نقص آفريدگار آن گاه فجور و تقوايش را به او الهام كرده. - شمس، آيه 8. [↑](#footnote-ref-498)
499. روى خود را متوجه آيين خالص پروردگار كن اين فطرتى است كه خداوند انسان‌ها را بر آن آفريده، دگرگونگى در آفرينش خدا نيست اين است دين و آيين محكم و استوار. - روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-499)
500. ما به تو وحى كرديم، همانطور كه به نوح و پيامبران بعد از او وحى كرديم... اينان رسولانى بودند كه بشر را بشارت داده و تهديد مى‏كردند، تا حجت بر مردم تمام شود، و مردم ديگر بهانه‏اى براى گمراهى نداشته باشند. - نساء، آيه 165. [↑](#footnote-ref-500)
501. آيا ديدى آن كسى را كه هواى نفس خويش را معبود و خداى خود گرفت، و خداى تعالى او را با داشتن علم گمراه نموده، بر گوش و قلبش مهر نهاد، و بر ديده‏اش پرده افكند، ديگر بعد از خدا كيست كه او را هدايت كند. - جاثيه، آيه 23. [↑](#footnote-ref-501)
502. و هيچ امتى نبوده مگر آنكه در ميانشان ترساننده و راهنمايى بوده است. - فاطر، آيه 24. [↑](#footnote-ref-502)
503. تا قومى كه پدرانشان به كتب آسمانى پيشين انذار شدند تو هم خود آن‌ها را به اين قرآن انذار كنى و بترسانى كه ايشان غافلند. - يس، آيه 6. [↑](#footnote-ref-503)
504. ... مگر مستضعفين از مردان و زنان و فرزندان، كه نه مى‏توانند چاره‏اى بينديشند و نه راه بجايى مى‏برند. - نساء، آيه 98. [↑](#footnote-ref-504)
505. تفسير قرطبى، ج 10، ص 124. [↑](#footnote-ref-505)
506. مفردات راغب، ماده «غل». [↑](#footnote-ref-506)
507. تفسير قرطبى، ج 10، ص 125. [↑](#footnote-ref-507)
508. ايشان به خاطر اينكه ايمان نياوردند خدا اعمالشان را بى‏نتيجه كرد. - احزاب، آيه 19. [↑](#footnote-ref-508)
509. ما شما را براى خدا طعام مى‏كنيم و هيچ پاداش و تشكرى از شما نمى‏خواهيم. - دهر، آيه 9. [↑](#footnote-ref-509)
510. و پاداش ايشان در برابر شكيباييشان (بهشت و لباسهاى حرير بهشتى است). - دهر، آيه 12. [↑](#footnote-ref-510)
511. احسان اين نيست كه چهره‏ها را به سوى مشرق و مغرب كنيد، احسان عمل آن كسى است كه به خدا ايمان داشته باشد. - بقره، آيه 177. [↑](#footnote-ref-511)
512. مجمع البيان، ج 10، ص 407. [↑](#footnote-ref-512)
513. اهل بهشت هر چه را بخواهند دارند. - ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-513)
514. ما هم (چون ايشان كافر شدند) بر گردن آن‌ها تار نخ (زنجيرهاى عذاب) نهاديم در حالى كه سر بلند كرده و چشم بر بسته‏اند. - يس، آيه 8. [↑](#footnote-ref-514)
515. روح المعانى، ج 29، ص 155. [↑](#footnote-ref-515)
516. هرگز به خير و خوبى نمى‏رسيد مگر وقتى كه از آنچه دوست مى‏داريد انفاق كنيد. - آل عمران، آيه 92. [↑](#footnote-ref-516)
517. تفسير قرطبى، ج 10، ص 128. [↑](#footnote-ref-517)
518. تفسير قرطبى، ج 10، ص 128. [↑](#footnote-ref-518)
519. روح المعانى، ج 29، ص 155. [↑](#footnote-ref-519)
520. نفس خويش را با كسانى كه صبح و شام پروردگار خود را مى‏خوانند، و به جز وجه او هدفى ندارند مقاوم ساز. - كهف، آيه 28. [↑](#footnote-ref-520)
521. مامور نشدند مگر به اينكه خدا را با وضعى عبادت كنند كه دين خالص براى خدا باشد. - بينه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-521)
522. و انفاق نمى‏كنيد مگر براى تحصيل وجه اللَّه. - بقره، آيه 272. [↑](#footnote-ref-522)
523. او را در حالى بخوانيد كه دين را خالص براى او بدانيد. - مؤمن، آيه 65. [↑](#footnote-ref-523)
524. آگاه باشيد كه دين خالص تنها از آن خدا است. - زمر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-524)
525. روح المعانى، ج 29، ص 156. [↑](#footnote-ref-525)
526. برگشتشان به سوى ما و حسابشان به عهده ماست. - غاشيه، آيه 26. [↑](#footnote-ref-526)
527. در آن روز صورتهايى شاداب و مسرورند، - قيامت، آيه 22. [↑](#footnote-ref-527)
528. روح المعانى، ج 29، ص 159. [↑](#footnote-ref-528)
529. تفسير كشاف، ج 4، ص 671. [↑](#footnote-ref-529)
530. هر چه بخواهند در آنجا براى آن‌ها هست. - ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-530)
531. تفسير قرطبى، ج 10، ص 141. [↑](#footnote-ref-531)
532. مفردات راغب، ماده «سل». [↑](#footnote-ref-532)
533. روح المعانى، ج 29، ص 161. [↑](#footnote-ref-533)
534. مجمع البيان، ج 10، ص 411. [↑](#footnote-ref-534)
535. تفسير قرطبى، ج 10، ص 144. [↑](#footnote-ref-535)
536. پيوندهاى شما بريده شد. - انعام، آيه 94. [↑](#footnote-ref-536)
537. روح المعانى، ج 29، ص 162. [↑](#footnote-ref-537)
538. مفردات راغب، ماده «سور». [↑](#footnote-ref-538)
539. و آخرين سخنشان حمد مخصوص پروردگار عالميان است. - يونس، آيه 10. [↑](#footnote-ref-539)
540. منزه است خدا از هر صفتى كه برايش ذكر مى‏كنند، مگر آنچه كه بندگان مخلص درباره‏اش مى‏گويند. - صافات، آيه 160. [↑](#footnote-ref-540)
541. هر چه بخواهند براى ايشان در آنجا هست و نزد ما نعمتهاى اضافى ديگرى است. - ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-541)
542. روح المعانى، ج 29، ص 158، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-542)
543. اتقان سيوطى، ص 10، ط مصر. [↑](#footnote-ref-543)
544. اتقان سيوطى، ص 11، ط مصر. [↑](#footnote-ref-544)
545. اتقان سيوطى، ص 11، ط مصر. [↑](#footnote-ref-545)
546. الدر المنثور، ج 6، ص 297. [↑](#footnote-ref-546)
547. الدر المنثور، ج 6، ص 299. [↑](#footnote-ref-547)
548. تفسير كشاف، ج 4، ص 670. [↑](#footnote-ref-548)
549. غاية المرام، ص 368، ط تهران. [↑](#footnote-ref-549)
550. فرائد السمطين، ج 2، ص 53. [↑](#footnote-ref-550)
551. فرائد السمطين، ج 2، ص 54، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-551)
552. مجمع البيان، ج 10، ص 405. [↑](#footnote-ref-552)
553. مجمع البيان، ج 10، ص 405. [↑](#footnote-ref-553)
554. مجمع البيان، ج 10، ص 405. [↑](#footnote-ref-554)
555. تفسير قمى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-555)
556. غاية المرام، ص 371، باب 72، ط تهران. [↑](#footnote-ref-556)
557. امالى، ص 212، مجلس 44، ط بيروت‏ [↑](#footnote-ref-557)
558. مناقب، ص 272. [↑](#footnote-ref-558)
559. احتجاج، ج 1، ص 202. [↑](#footnote-ref-559)
560. خصال صدوق، ج 2، ص 550، ح 30. [↑](#footnote-ref-560)
561. الدر المنثور، ج 6، ص 297. [↑](#footnote-ref-561)
562. الدر المنثور، ج 6، ص 297. [↑](#footnote-ref-562)
563. الدر المنثور، ج 6، ص 297. [↑](#footnote-ref-563)
564. الدر المنثور، ج 6، ص 297. [↑](#footnote-ref-564)
565. الاتقان، جزء اول، ص 9. [↑](#footnote-ref-565)
566. با كسانى باش كه پروردگار خود را صبح و عصر مى‏خوانند و تنها ذات او را مى‏طلبند، هرگز چشمهاى خود را به خاطر زينتهاى دنيا از آن‌ها بر مگير و از كسانى كه قلبشان را از ياد خود غافل ساختيم اطاعت مكن، همانها كه پيروى هواى نفس كردند و كارهايشان افراطى است. - كهف، آيه 28. [↑](#footnote-ref-566)
567. اثم و گناه هر يك از مسلمانان به گردن خودش است. - نور، آيه 11. [↑](#footnote-ref-567)
568. و كسى كه خودش خطا يا اثمى را مرتكب شود، و آن گاه به گردن بى‏گناهى بيندازد وبال و بهتان بزرگى را به دوش كشيده است. - نساء، آيه 112. [↑](#footnote-ref-568)
569. مجمع البيان، ج 10، ص 406. [↑](#footnote-ref-569)
570. مجمع البيان، ج 10، ص 406. [↑](#footnote-ref-570)
571. مجمع البيان، ج 10، ص 406. [↑](#footnote-ref-571)
572. اصول كافى، ج 1، ص 147، ح 5. [↑](#footnote-ref-572)
573. تفسير قمى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-573)
574. تفسير قمى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-574)
575. اصول كافى، ج 2، ص 384، ش 4، باب الكفر. [↑](#footnote-ref-575)
576. تفسير قمى، ج 2، ص 398. [↑](#footnote-ref-576)
577. توحيد، ص 411. [↑](#footnote-ref-577)
578. الدر المنثور، ج 6، ص 298. [↑](#footnote-ref-578)
579. امالى صدوق، ص 215، باب 44، ح 11. [↑](#footnote-ref-579)
580. الدر المنثور، ج 6، ص 299. [↑](#footnote-ref-580)
581. الدر المنثور، ج 6، ص 299. [↑](#footnote-ref-581)
582. الدر المنثور، ج 6، ص 299. [↑](#footnote-ref-582)
583. كافى، ج 8، ص 99، ح 96، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-583)
584. تفسير قمى، ج 2، ص 299. [↑](#footnote-ref-584)
585. معانى الاخبار، ص 210، ح 1. [↑](#footnote-ref-585)
586. مجمع البيان، ج 10، ص 411. [↑](#footnote-ref-586)
587. هنگامى كه آن راى نظام بخشيدم و از روح خود در آن دميدم براى او سجده كنيد. - حجر، آيه 29 و - ص، آيه 72. [↑](#footnote-ref-587)
588. سپس آن را نيكو بياراست و از روح خود در آن بدميد. - سجده، آيه 9. [↑](#footnote-ref-588)
589. به آن‌ها بگو فرشته مرگ كه مامور قبض روح شما است جان شما را خواهد گرفت. - سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-589)
590. چگونه چنين نباشد با اينكه ما انسان را از خلاصه‏اى از گل آفريديم، و سپس او را نطفه‏اى كرديم و در محفظه‏اى معتبر جاى داديم، سپس آن نطفه را علقه، و بعد آن علقه را مضغه، و آن گاه آن مضغه را استخوانها كرديم، و آن گاه روى آن استخوانها گوشت پوشانديم، و در آخر او را خلقتى ديگر كرديم. - مؤمنون، آيه 12-14. [↑](#footnote-ref-590)
591. خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض مى‏كند. - زمر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-591)
592. نماز را از اول خورشيد تا نهايت تاريكى شب بر پا دار و همچنين قرآن فجر (نماز صبح) را.- اسرى، آيه 78. [↑](#footnote-ref-592)
593. نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بر پا دار. - هود، آيه 114. [↑](#footnote-ref-593)
594. و همچنين در اثناى شب و اطراف روز تسبيح و حمد پروردگارت را بجاى آر. - طه، آيه 130. [↑](#footnote-ref-594)
595. روح المعانى، ج 29، ص 166. [↑](#footnote-ref-595)
596. تفسير كشاف، ج 4، ص 675. [↑](#footnote-ref-596)
597. الدر المنثور، ج 6، ص 302. [↑](#footnote-ref-597)
598. مجمع البيان، ج 10، ص 413. [↑](#footnote-ref-598)
599. الخرائج و الجرائح، ص 67. [↑](#footnote-ref-599)
600. الدر المنثور، ج 6، ص 302. [↑](#footnote-ref-600)
601. سوگند به آن‌ها كه صف كشيده‏اند، همانها كه قويا نهى مى‏كنند و آن‌ها كه پى در پى ذكر را تلاوت مى‏كنند. - صافات، آيات 1-3. [↑](#footnote-ref-601)
602. عالم الغيب او است و هيچ كس را بر اسرار غيبش آگاه نمى‏سازد. مگر رسولانى كه آن‌ها را بر گزيده است و مراقبتى از پيش رو و پشت سر براى آن‌ها قرار مى‏دهد، تا بداند پيامبرانش رسالتهاى پروردگارشان را ابلاغ كرده‏اند. - جن، آيات 26-28. [↑](#footnote-ref-602)
603. فرشتگان را با روح الهى به فرمانش بر هر كس از بندگانش بخواهد نازل مى‏كند. - نحل، آيه 2. [↑](#footnote-ref-603)
604. روح را به امر خود بر هر كه از بندگان بخواهد مى‏فرستد تا خلق را از روز قيامت بترساند. - مؤمن، آيه 15. [↑](#footnote-ref-604)
605. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-605)
606. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-606)
607. هرگز چنين مكن، اين (قرآن) يك تذكر و يادآورى است. و هر كس بخواهد از آن پند مى‏گيرد. در الواح پر ارزشى ثبت است. الواحى والا قدر و پاكيزه به دست سفيرانى است والا مقام و فرمان بردار و نيكوكار. - عبس، آيات 11-16. [↑](#footnote-ref-607)
608. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-608)
609. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-609)
610. روح المعانى، ج 29، ص 171. [↑](#footnote-ref-610)
611. تفسير مراغى، ج 29، ص 178. [↑](#footnote-ref-611)
612. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-612)
613. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-613)
614. سوگند به پروردگار آسمان و زمين كه اين مطلب حق است. - ذاريات، آيه 23. [↑](#footnote-ref-614)
615. به جانت سوگند اينها در مستى خود سرگردانند. - حجر، آيه 72. [↑](#footnote-ref-615)
616. به خورشيد و گسترش نور آن سوگند... و سوگند به نفس آدمى و آن كس كه آن را منظم ساخته. سپس فجور و تقوا را به او الهام كرده است. كه هر كس نفس خود را تزكيه كرده رستگار شده و آن كس كه نفس خويش را با معصيت و گناه آلوده ساخته نوميد و محروم گشته است. - شمس، آيات 1-10. [↑](#footnote-ref-616)
617. قسم به انجير و زيتون و قسم به طور سينا. - تين، آيات 1-2. [↑](#footnote-ref-617)
618. شما كه از نشاه دنيا خبردار شديد پس چرا نسبت به نشاه آخرت متذكر نمى‏شويد. - واقعه، آيه 62. [↑](#footnote-ref-618)
619. زمانى كه ستارگان تيره مى‏شوند. - تكوير، آيه 2. [↑](#footnote-ref-619)
620. در آن زمان كه آسمان شكافته شود. - انشقاق، آيه 1. [↑](#footnote-ref-620)
621. از تو از كوه‏ها مى‏پرسند، بگو پروردگارم به نحوى ناگفتنى آن‌ها را از بين مى‏برد. - طه، آيه 105. [↑](#footnote-ref-621)
622. به طور قطع از مردمى كه رسولان به سويشان گسيل شدند، و از خود رسولان سؤال خواهيم كرد. - اعراف، آيه 6. [↑](#footnote-ref-622)
623. روزى كه خدا رسولان را جمع مى‏كند، و از ايشان مى‏پرسد امت‏ها چه جوابى به شما دادند.

     - مائده، آيه 109. [↑](#footnote-ref-623)
624. خداوند در روز قيامت بين آنان فصل قضا مى‏كند. - حج، آيه 17. [↑](#footnote-ref-624)
625. خصال صدوق، ج 1، ص 199. [↑](#footnote-ref-625)
626. الدر المنثور، ج 6، ص 302. [↑](#footnote-ref-626)
627. الدر المنثور، ج 6، ص 302. [↑](#footnote-ref-627)
628. تفسير قمى، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-628)
629. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-629)
630. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-630)
631. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-631)
632. مجمع البيان، ج 10، ص 415. [↑](#footnote-ref-632)
633. تفسير قمى، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-633)
634. مجمع البيان، ج 10، ص 417. [↑](#footnote-ref-634)
635. مجمع البيان، ج 10، ص 417. [↑](#footnote-ref-635)
636. تفسير كشاف، ج 4، ص 680. [↑](#footnote-ref-636)
637. سايه‏اى از دود. - واقعه، آيه 43. [↑](#footnote-ref-637)
638. آن روز كه فرا رسد هيچ كس جز به اجازه او سخن نمى‏گويد. - هود، آيه 105. [↑](#footnote-ref-638)
639. البته خداى تو در روز قيامت در آنچه اين مردم اختلاف انگيختند حكم خواهد كرد. - سجده، آيه 25. [↑](#footnote-ref-639)
640. پروردگار تو در روز قيامت ميان آن‌ها در آنچه اختلاف كردند داورى خواهد كرد. - يونس، آيه 93. [↑](#footnote-ref-640)
641. همان روز است كه مردم در آن جمع مى‏شوند، - هود، آيه 103. [↑](#footnote-ref-641)
642. و همه آن‌ها را محشور مى‏كنيم و احدى از ايشان را از قلم نمى‏اندازيم. - كهف، آيه 47. [↑](#footnote-ref-642)
643. بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-643)
644. اى گروه جن و انس اگر مى‏توانيد به قسمتى از اقطار آسمانها و زمين نفوذ كنيد بكنيد و نفوذ نخواهيد كرد مگر با داشتن قدرت. - الرحمن، آيه 33. [↑](#footnote-ref-644)
645. هر حكمى مى‏خواهى بكن كه تنها مى‏توانى در اين زندگى دنيا داورى كنى. - طه، آيه 72. [↑](#footnote-ref-645)
646. هر چه مى‏خواهيد بكنيد، كه او بدانچه مى‏كنيد بينا است. - حم‏سجده، آيه 40. [↑](#footnote-ref-646)
647. و كسانى كه كافر شدند تمتع مى‏برند، و مى‏خورند آن چنان كه چارپايان مى‏خورند، و آتش منزلگاه ايشان است. - محمد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-647)
648. مجمع البيان، ج 10، ص 419. [↑](#footnote-ref-648)
649. روح المعانى، ج 29، ص 178. [↑](#footnote-ref-649)
650. روح المعانى، ج 29، ص 178. [↑](#footnote-ref-650)
651. و دعوت به سجود مى‏شوند اما قادر بر آن نيستند. - قلم، آيه 42. [↑](#footnote-ref-651)
652. روح المعانى، ج 29، ص 178. [↑](#footnote-ref-652)
653. تفسير قمى، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-653)
654. اصول كافى، ج 1، ص 435، ح 1. [↑](#footnote-ref-654)
655. تفسير قمى، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-655)
656. معانى الاخبار، ص 342، ح 1. [↑](#footnote-ref-656)
657. تفسير قمى، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-657)
658. مجمع البيان، ج 10، ص 419. [↑](#footnote-ref-658)
659. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-659)
660. مجمع البيان، ج 10، ص 421. [↑](#footnote-ref-660)
661. مجمع البيان، ج 10، ص 421. [↑](#footnote-ref-661)
662. آيا شما را رهنمايى بكنم به مردى كه به شما خبر آورده كه بعد از آنكه به كلى متلاشى شديد دوباره با خلقتى جديد موجود مى‏شويد. - سبأ، آيه 7. [↑](#footnote-ref-662)
663. آيا به شما وعده مى‏دهد كه وقتى مرديد و خاك و استخوان گشتيد دوباره از خاك خارج مى‏شويد؟ هيهات، هيهات كه چه وعده‏اى دور و بعيد به شما مى‏دهد. - مؤمنون، آيه 35 و 36. [↑](#footnote-ref-663)
664. نكند علم ايشان به آخرت كامل است، نه، بلكه در مورد آن در شك هستند. - نمل، آيه 66. [↑](#footnote-ref-664)
665. ولى آن‌ها در سركشى و فرار از حقيقت لجاجت مى‏ورزند. - ملك، آيه 21. [↑](#footnote-ref-665)
666. ملك، آيه 25. [↑](#footnote-ref-666)
667. و به زودى آن‌ها كه ستم كردند مى‏دانند كه بازگشتشان به كجا است. - شعراء، آيه 227. [↑](#footnote-ref-667)
668. ما آسمان و زمين و آنچه بين آن دو است به باطل نيافريديم. اين پندار كسانى است كه كافر شدند، پس ويل از آتش براى كسانى كه كافر شدند، آيا پنداشته‏اند كه ما مردم با ايمان و با عمل صالح را چون مفسدين در زمين قرار مى‏دهيم؟ و يا پنداشته‏اند كه با متقين و فجار يك جور معامله مى‏كنيم؟ - ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-668)
669. تفسير قرطبى، ج 19، ص 171. [↑](#footnote-ref-669)
670. مجمع البيان، ج 10، ص 420. [↑](#footnote-ref-670)
671. روح المعانى، ج 30، ص 6. [↑](#footnote-ref-671)
672. مجمع البيان، ج 10، ص 421. [↑](#footnote-ref-672)
673. مجمع البيان، ج 10، ص 421. [↑](#footnote-ref-673)
674. روح المعانى، ج 30، ص 7. [↑](#footnote-ref-674)
675. روح المعانى، ج 30، ص 7. [↑](#footnote-ref-675)
676. مجمع البيان، ج 10، ص 421. [↑](#footnote-ref-676)
677. روح المعانى، ج 30، ص 7. [↑](#footnote-ref-677)
678. او كسى است كه شما را در شب مى‏ميراند. - انعام، آيه 60. [↑](#footnote-ref-678)
679. خدا جانها را در حين مرگ مى‏گيرد، و آن را هم كه در خواب است و نمرده نيز مى‏گيرد.- زمر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-679)
680. روح المعانى، ج 30، ص 7. [↑](#footnote-ref-680)
681. مفردات راغب ماده «عيش». [↑](#footnote-ref-681)
682. مجمع البيان، ج 10، ص 422. [↑](#footnote-ref-682)
683. روح المعانى، ج 30، ص 10. [↑](#footnote-ref-683)
684. روح المعانى، ج 30، ص 11. [↑](#footnote-ref-684)
685. اصول كافى، ج 1، ص 161. [↑](#footnote-ref-685)
686. خصال، ج 1، ص 199. [↑](#footnote-ref-686)
687. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-687)
688. با صخره‏هاى كوه پيكر، زمين را ميخكوب كرد، تا نوسان نكند. نهج البلاغه صبحى صالح، خطبه 1، ص 39. [↑](#footnote-ref-688)
689. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-689)
690. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-690)
691. تفسير عياشى، ج 2، ص 180، روايت 35. [↑](#footnote-ref-691)
692. تفسير عياشى، ج 2، ص 180، روايت 36. [↑](#footnote-ref-692)
693. تفسير قمى، ج 1، ص 346. [↑](#footnote-ref-693)
694. مجمع البيان، ج 10، ص 422. [↑](#footnote-ref-694)
695. مفردات راغب، ماده «فوج». [↑](#footnote-ref-695)
696. به ياد آوريد روزى راى كه هر گروهى راى با پيشوايشان مى‏خوانيم. - اسرى، آيه 71. [↑](#footnote-ref-696)
697. مجمع البيان، ج 10، ص 423. [↑](#footnote-ref-697)
698. مجمع البيان، ج 10، ص 423. [↑](#footnote-ref-698)
699. و كوه‏ها از جا كنده و متحرك شوند. - طور، آيه 10. [↑](#footnote-ref-699)
700. و زمين با كوه‏هايش راى بر مى‏دارند و يكباره خرد مى‏كنند. - الحاقه، آيه 14. [↑](#footnote-ref-700)
701. و كوه‏ها تپه‏هاى پراكنده شود. - مزمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-701)
702. كوه‏ها چون پشم حلاجى شده باشد. - قارعة، آيه 5. [↑](#footnote-ref-702)
703. و كوه‏ها به طور عجيبى پاره پاره شود. - واقعه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-703)
704. و در آن زمان كه كوه‏ها از جا كنده شوند. - مرسلات، آيه 10. [↑](#footnote-ref-704)
705. ما آنان را داستانها كرديم. - سبأ، آيه 19. [↑](#footnote-ref-705)
706. ولى ما اين امت‏هاى سركش را يكى پس از ديگرى هلاك نموديم و آن‌ها را احاديثى قرار داديم (محو شدند فقط نام و گفتگويى از آن‌ها ماند). - مؤمنون، آيه 44. [↑](#footnote-ref-706)
707. اين بت‏ها به جز اسمايى كه شما و پدرانتان ناميده‏ايد نيستند. - نجم، آيه 23. [↑](#footnote-ref-707)
708. كوه‏ها را مى‏بينى، گمان مى‏كنى جامدند، در حالى كه مانند ابرها در حال حركتند. - نمل، آيه 88. [↑](#footnote-ref-708)
709. مفردات راغب، ماده «رصد». [↑](#footnote-ref-709)
710. يا مدت طولانى به راه خود ادامه دهم. - كهف، آيه 60. [↑](#footnote-ref-710)
711. مجمع البيان، ج 10، ص 423. [↑](#footnote-ref-711)
712. مفردات راغب، ماده «حقب». [↑](#footnote-ref-712)
713. تفسير قرطبى، ج 19، ص 178. [↑](#footnote-ref-713)
714. روح المعانى، ج 30، ص 15 [↑](#footnote-ref-714)
715. روح المعانى، ج 30، ص 15 [↑](#footnote-ref-715)
716. روح المعانى، ج 30، ص 15 [↑](#footnote-ref-716)
717. روح المعانى، ج 30، ص 15. [↑](#footnote-ref-717)
718. هان اى كسانى كه كفر ورزيديد! امروز عذر خواهى نكنيد، براى اينكه امروز جز خود عملتان را به عنوان جزا به شما نمى‏دهند. - تحريم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-718)
719. و هر چيزى را در نامه اعمال ثبت خواهيم كرد و در لوح محفوظ به شماره آورده‏ايم. - يس، آيه 12. [↑](#footnote-ref-719)
720. مفردات راغب، ماده «فوز». [↑](#footnote-ref-720)
721. روح المعانى، ج 30، ص 18. [↑](#footnote-ref-721)
722. همه اين عذابها را دست خود شما از پيش فرستاده، و خدا ستمكار به بندگانش نيست (آنهم با چنين عذاب بى‏رحمانه‏اى). - انفال، آيه 51. [↑](#footnote-ref-722)
723. هيچ كس بر كار او نمى‏تواند خرده بگيرد، ولى در كارهاى آن‌ها جاى سؤال و ايراد است.- انبياء، آيه 23. [↑](#footnote-ref-723)
724. بندگانى محترمند كه در سخن از خدا پيشى نمى‏گيرند، و به امر او عمل مى‏كنند. - انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-724)
725. قبل از آنكه روزى فرا رسد كه نه بيع در آن هست نه دوستى، و نه شفاعت. - بقره، آيه 254. [↑](#footnote-ref-725)
726. روزى كه از كسى نه عوض بپذيرند و نه شفاعتى سودى به حالشان دارد. - بقره، آيه 123. [↑](#footnote-ref-726)
727. روزى كه هيچ نفسى سخن نمى‏گويد، مگر به اذن او. - هود، آيه 105. [↑](#footnote-ref-727)
728. تفسير كشاف، ج 4، ص 671. [↑](#footnote-ref-728)
729. بگو: روح از فرمان پروردگار من است. - اسرى، آيه 85. [↑](#footnote-ref-729)
730. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-730)
731. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-731)
732. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-732)
733. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-733)
734. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-734)
735. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-735)
736. دميدم در او از روحم. - حجر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-736)
737. روح الامين به او نازل شد. - شعراء، آيه 193. [↑](#footnote-ref-737)
738. بگو روح القدس آن را نازل كرده. - نحل، آيه 102. [↑](#footnote-ref-738)
739. پس فرستاديم به سوى او روح خود را. - مريم، آيه 17. [↑](#footnote-ref-739)
740. و اين چنين ما به سويت وحى كرديم روحى از امر خود را. - شورى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-740)
741. روح المعانى، ج 30، ص 20. [↑](#footnote-ref-741)
742. روح المعانى، ج 30، ص 21. [↑](#footnote-ref-742)
743. آن روزى كه فرا رسد هيچ كس جز به اجازه او سخن نمى‏گويد. - هود، آيه 105. [↑](#footnote-ref-743)
744. كسانى كه مشركند و غير خدا را مى‏خوانند حق شفاعت ندارند، مگر كسانى كه با داشتن علم به حق شهادت دهند. - زخرف، آيه 86. [↑](#footnote-ref-744)
745. روح المعانى، ج 30، ص 21. [↑](#footnote-ref-745)
746. شفاعت نمى‏كنند مگر براى كسى كه خدا پسنديده باشد. - انبياء، آيه 28. [↑](#footnote-ref-746)
747. روح خود راى به سوى مريم گسيل داشتيم. - مريم، آيه 17. [↑](#footnote-ref-747)
748. و اين چنين وحى كرديم به تو، روحى از امر خود را. - شورى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-748)
749. از تو در باره «روح» سؤال مى‏كنند، بگو روح از فرمان پروردگار من است. - اسراء، آيه 85. [↑](#footnote-ref-749)
750. تنها امر او در هنگامى كه اراده چيزى كرده باشد اين است كه به آن چيز بگويد باش و آن چيز موجود شود، پس منزه است خدايى كه ملكوت هر چيزى به دست او است. - يس، آيات 82 و 83. [↑](#footnote-ref-750)
751. و كلمه (مخلوق) او است كه او راى به مريم القا نمود و روحى از طرف او بود. - نساء، آيه 171. [↑](#footnote-ref-751)
752. مثل عيسى در نزد خدا، همچون مثل آدم است كه او را از خاك آفريد و سپس به او فرمود موجود باش او هم فورا موجود شد. - آل عمران، آيه 59. [↑](#footnote-ref-752)
753. و در او از روح خود دميدم. - حجر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-753)
754. و در او از روحش دميد. - سجده، آيه 9. [↑](#footnote-ref-754)
755. مريم، آيه 17. [↑](#footnote-ref-755)
756. نساء، آيه 171. [↑](#footnote-ref-756)
757. و او را به وسيله روح القدس تاييد نموديم. - بقره، آيه 87. [↑](#footnote-ref-757)
758. ملائكه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان و از هر امرى نازل مى‏شوند. - قدر، آيه 4. [↑](#footnote-ref-758)
759. ملائكه و روح در روزى كه مقدارش پنجاه هزار سال است به سوى او عروج مى‏كنند. - معارج، آيه 4. [↑](#footnote-ref-759)
760. و آن‌ها را با روحى از جانب خود تاييد كرد. - مجادله، آيه 22. [↑](#footnote-ref-760)
761. بقره، آيه 87. [↑](#footnote-ref-761)
762. بگو آن را روح القدس نازل كرده. - نحل، آيه 102. [↑](#footnote-ref-762)
763. روح الأمين آن را نازل كرده است. - شعراء، آيه 193. [↑](#footnote-ref-763)
764. ما روح خود را به سوى مريم فرستاديم، و او در برابر وى به صورت بشرى تمام عيار مجسم شد.- مريم، آيه 17. [↑](#footnote-ref-764)
765. هنگامى كه كار آن را به پايان رساندم و در او از روح خود دميدم. - حجر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-765)
766. آن‌ها كسانى هستند كه خدا ايمان را بر صفحه قلوبشان نوشته و با روحى از ناحيه خودش ايشان را تقويت فرموده. - مجادله، آيه 22. [↑](#footnote-ref-766)
767. آيا كسى كه مرده بود، و ما او را زنده كرديم، و برايش نورى قرار داديم، كه با آن در بين مردم راه مى‏رود، در مثل، مثل كسى است كه در ظلمت‏هاى بسيار قرار گرفته، و خارج شدن از آن برايش نيست؟. - انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-767)
768. بقره، آيه 87. [↑](#footnote-ref-768)
769. روح را از عالم امر خود بر هر كس از بندگانش بخواهد القاء مى‏كند، تا او مردم را از روز تلاقى بيم دهد. - مؤمن، آيه 15. [↑](#footnote-ref-769)
770. و اين چنين وحى كرديم به سوى تو روحى را از عالم امر خود. - شورى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-770)
771. روزى كه هر انسانى آنچه از خير و آنچه از شر كه كرده حاضر مى‏يابد. - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-771)
772. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-772)
773. تفسير قمى، ج 2، ص 401. [↑](#footnote-ref-773)
774. مجمع البيان، ج 10، ص 424. [↑](#footnote-ref-774)
775. الدر المنثور، ج 6، ص 308. [↑](#footnote-ref-775)
776. مجمع البيان، ج 10، ص 424. [↑](#footnote-ref-776)
777. تفسير قمى، ج 2، ص 402. [↑](#footnote-ref-777)
778. الدر المنثور، ج 6، ص 309. [↑](#footnote-ref-778)
779. الدر المنثور، ج 6، ص 309. [↑](#footnote-ref-779)
780. اى ابليس چه مانعى تو را بازداشت از اينكه براى كسى سجده كنى كه من با دو دست خود آفريدم، آيا استكبار ورزيدى، و يا آنكه راستى از عاليان بودى؟!. - ص، آيه 75. [↑](#footnote-ref-780)
781. اصول كافى، ج 1، ص كتاب الحجة، ص 435، ح 1، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-781)
782. مجمع البيان، ج 10، ص 427، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-782)
783. روح المعانى، ج 30، ص 23. [↑](#footnote-ref-783)
784. روح المعانى، ج 30، ص 23. [↑](#footnote-ref-784)
785. مجمع البيان، ج 10، ص 429. [↑](#footnote-ref-785)
786. مجمع البيان، ج 10، ص 429. [↑](#footnote-ref-786)
787. مجمع البيان، ج 10، ص 429. [↑](#footnote-ref-787)
788. تفسير قرطبى، ج 19، ص 191. [↑](#footnote-ref-788)
789. تفسير قرطبى، ج 19، ص 192. [↑](#footnote-ref-789)
790. مجمع البيان، ج 10، ص 429 و 430. [↑](#footnote-ref-790)
791. مجمع البيان، ج 10، ص 429 و 430. [↑](#footnote-ref-791)
792. مجمع البيان، ج 10، ص 429 و 430. [↑](#footnote-ref-792)
793. تفسير قرطبى، ج 19، ص 192. [↑](#footnote-ref-793)
794. تفسير قرطبى، ج 19، ص 192. [↑](#footnote-ref-794)
795. روح المعانى، ج 30، ص 23. [↑](#footnote-ref-795)
796. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-796)
797. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-797)
798. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-798)
799. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-799)
800. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-800)
801. تفسير ابى سعود، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-801)
802. روح المعانى، ج 30، ص 25. [↑](#footnote-ref-802)
803. روح المعانى، ج 30، ص 25. [↑](#footnote-ref-803)
804. تفسير قرطبى، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-804)
805. تفسير قرطبى، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-805)
806. تفسير قرطبى، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-806)
807. تفسير قرطبى، ج 19، ص 193. [↑](#footnote-ref-807)
808. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-808)
809. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-809)
810. روح المعانى، ج 30، ص 25. [↑](#footnote-ref-810)
811. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-811)
812. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-812)
813. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-813)
814. تفسير قرطبى، ج 19، ص 194. [↑](#footnote-ref-814)
815. مجمع البيان، ج 10، ص 430. [↑](#footnote-ref-815)
816. سوگند به آن‌ها كه صف كشيده‏اند. همانها كه قويا نهى مى‏كنند، و آن‌ها كه پى در پى ذكر را تلاوت مى‏كنند. - صافات، آيات 1-3. [↑](#footnote-ref-816)
817. سوگند به فرشتگانى كه پى در پى فرستاده مى‏شوند. و آن‌ها كه همچون تندباد حركت مى‏كنند. و سوگند به آن‌ها كه (ابرها را) مى‏گسترانند و منتشر مى‏سازند و آن‌ها كه جدا مى‏كنند. و سوگند به آن‌ها كه آيات بيدار كننده را (به انبياء) القاء مى‏نمايند، - مرسلات، آيات 1-5. [↑](#footnote-ref-817)
818. براى انسان نگهبانان از جلو و از پشت سر است، كه او را مى‏پايند، و از امر خدا حفظ مى‏كنند. - رعد، آيه 11. [↑](#footnote-ref-818)
819. فرشتگان را رسولان و پيغمبران خود گردانيد و داراى دو و سه و چهار بال قرار داد. - فاطر، آيه 1. [↑](#footnote-ref-819)
820. بلكه (كسانى را كه مشركان فرزند خدا پنداشته از فرشتگان و مسيح و...) همه بندگان مقرب خدا هستند كه هرگز در سخن بر او پيشى نمى‏گيرند و هر چه كنند بفرمان او كنند. - انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-820)
821. و تمام موجودات، از خدا كه فوق همه آن‌هاست مى‏ترسند و هر چه مامورند اطاعت مى‏كنند.- نحل، آيه 50. [↑](#footnote-ref-821)
822. و البته «هدايت» پروردگار من به راه راست خواهد بود. - هود، آيه 56. [↑](#footnote-ref-822)
823. نه هرگز براى سنت خدا تبديلى مى‏يابى و نه تحويلى. - فاطر، آيه 43. [↑](#footnote-ref-823)
824. هيچ يك از ما نيست مگر آنكه مقامى معلوم دارد. - صافات، آيه 164. [↑](#footnote-ref-824)
825. فرمانروايى است امين. - تكوير، آيه 21. [↑](#footnote-ref-825)
826. (و چون وحشت از دلهايشان برود گويند پروردگارتان چه گفت؟ گويند حق گفت). - سبأ، آيه 23. [↑](#footnote-ref-826)
827. كسانى كه نزد اويند از عبادت او نه استكبار مى‏ورزند و نه خسته مى‏شوند و شب و روز او را تسبيح مى‏گويند و سست هم نمى‏شوند. - انبياء، آيه 20. [↑](#footnote-ref-827)
828. آنان كه نزد پروردگار تواند، از عبادت او استكبار نمى‏ورزند، و تسبيحش نموده برايش سجده مى‏كنند. - اعراف، آيه 206. [↑](#footnote-ref-828)
829. براى خدا سجده مى‏كند آنچه كه در آسمانها و زمين است، از جنبنده و ملائكه و آن‌ها از عبادت او استكبار ندارند. - نحل، آيه 49. [↑](#footnote-ref-829)
830. و در صور دميده مى‏شود، پس هر كس كه در آسمانها و هر كس كه در زمين باشد غش مى‏كند مگر كسى كه خدا بخواهد، و سپس بار دوم در آن دميده مى‏شود، كه ناگهان همه به حال ايستاده تماشا مى‏كنند. - زمر، آيه 68. [↑](#footnote-ref-830)
831. روح المعانى، ج 30، ص 26. [↑](#footnote-ref-831)
832. روح المعانى، ج 30، ص 26. [↑](#footnote-ref-832)
833. روح المعانى، ج 30، ص 26. [↑](#footnote-ref-833)
834. روح المعانى، ج 30، ص 26. [↑](#footnote-ref-834)
835. روح المعانى، ج 30، ص 26. [↑](#footnote-ref-835)
836. ليكن خود خواننده مى‏داند كه اين وجه، چندان دلچسب نيست، چون در آيه كلمه «فى» آمده نه كلمه «من» (مترجم). [↑](#footnote-ref-836)
837. روح المعانى، ج 30، ص 27. [↑](#footnote-ref-837)
838. روح المعانى، ج 30، ص 28. [↑](#footnote-ref-838)
839. مساله قيامت نيست مگر نظير چشم به هم زدن و يا فورى‏تر از آن. - نحل، آيه 77. [↑](#footnote-ref-839)
840. روح المعانى، ج 30، ص 29. [↑](#footnote-ref-840)
841. روح المعانى، ج 30، ص 29. [↑](#footnote-ref-841)
842. تنها از بندگانش آن‌ها از خدا مى‏ترسند كه عالم باشند. - فاطر، آيه 28. [↑](#footnote-ref-842)
843. روح المعانى، ج 30، ص 29. [↑](#footnote-ref-843)
844. روح المعانى، ج 30، ص 30. [↑](#footnote-ref-844)
845. فرعون ماموران به شهرها فرستاد تا نيرو جمع كند. - شعراء، آيه 53. [↑](#footnote-ref-845)
846. فرعون پشت كرد، پس كيد خود را جمع نموده و سپس بيامد. - طه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-846)
847. اعراف، آيه 127. [↑](#footnote-ref-847)
848. روح المعانى، ج 30، ص 30. [↑](#footnote-ref-848)
849. فرعون در قوم خود ندا داد كه اى قوم! آيا ملك مصر از آن من نيست... - زخرف، آيه 51. [↑](#footnote-ref-849)
850. هان اى درباريان! من براى شما معبودى بغير خود سراغ ندارم. - قصص، آيه 38. [↑](#footnote-ref-850)
851. اگر غير از من معبودى بگيرى تو را از زندانيان خواهم كرد. - شعراء، آيه 29. [↑](#footnote-ref-851)
852. روح المعانى، ج 30، ص 30. [↑](#footnote-ref-852)
853. روح المعانى، ج 30، ص 31. [↑](#footnote-ref-853)
854. روح المعانى، ج 30، ص 31. [↑](#footnote-ref-854)
855. مجمع البيان، ج 10، ص 432. [↑](#footnote-ref-855)
856. و چون او را تسويه كردم و هر جزء آن را در جايى كه بايد قرار گيرد قرار دادم، و سپس از روح خود در او دميدم. - حجر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-856)
857. مجمع البيان، ج 10، ص 434. [↑](#footnote-ref-857)
858. روح المعانى، ج 30، ص 34. [↑](#footnote-ref-858)
859. مجمع البيان، ج 10، ص 433. [↑](#footnote-ref-859)
860. تو از اين صحنه غافل بودى و ما پرده را از چشم تو كنار زديم و امروز چشمت كاملا تيزبين شده است. - ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-860)
861. آنچه در آسمانها و زمين است از آن خدا است، تا بدكاران را بدانچه كرده‏اند و نيكوكاران را به نيكى جزاء دهد، نيكوكارانى كه از گناهان كبيره كه خدا نهيشان كرده اجتناب مى‏كنند، و تنها مرتكب گناهان كوچك مى‏شوند، و پروردگار تو واسع المغفرة است. - نجم، آيه 32. [↑](#footnote-ref-861)
862. اگر از گناهان كبيره‏اى كه از آن نهى شده‏ايد اجتناب كنيد، ما گناهانتان را كفاره مى‏دهيم و در منزلى آبرومند داخل مى‏سازيم. - نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-862)
863. دو نفر از كسانى كه گواهان نخست بر آن‌ها ستم كرده‏اند به جاى آن‌ها قرار مى‏گيرند. - مائده، آيه 107. [↑](#footnote-ref-863)
864. اگر مقام من و اينكه آيات خدا را به شما تذكر مى‏دهم بر شما گران مى‏آيد. - يونس، آيه 71. [↑](#footnote-ref-864)
865. هيچ يك از ما نيست مگر آنكه مقامى معلوم دارد. - صافات، آيات 164. [↑](#footnote-ref-865)
866. در آنچه روزيتان كرده‏ايم طغيان مكنيد كه غضب من بر شما وارد مى‏شود، و كسى كه غضب من بر او حلول كند سقوط مى‏كند و من آمرزگار هر كسى هستم كه توبه نموده ايمان آورد و عمل صالح كند، و در آخر هدايت شود. - طه، آيه 82. [↑](#footnote-ref-866)
867. به بندگانم خبر بده كه تنها من غفور و رحيمم، و اينكه عذاب من همان عذاب اليم است.- حجر، آيه 50. [↑](#footnote-ref-867)
868. روح المعانى، ج 30، ص 36. [↑](#footnote-ref-868)
869. روح المعانى، ج 30، ص 36. [↑](#footnote-ref-869)
870. من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 236، ح 51. [↑](#footnote-ref-870)
871. كافى، ج 7، ص 449، ح 2. [↑](#footnote-ref-871)
872. الدر المنثور، ج 6، ص 310. [↑](#footnote-ref-872)
873. الدر المنثور، ج 6، ص 311. [↑](#footnote-ref-873)
874. تفسير قمى، ج 2، ص 403. [↑](#footnote-ref-874)
875. تفسير قمى، ج 2، ص 403. [↑](#footnote-ref-875)
876. تفسير قمى، ج 2، ص 403. [↑](#footnote-ref-876)
877. اصول كافى، ج 2، ص 70، ح 10. [↑](#footnote-ref-877)
878. اصول كافى، ج 2، ص 335، ح 3. [↑](#footnote-ref-878)
879. مفردات راغب، ماده «ذكر». [↑](#footnote-ref-879)
880. مجمع البيان، ج 10، ص 435. [↑](#footnote-ref-880)
881. روح المعانى، ج 30، ص 37. [↑](#footnote-ref-881)
882. سنن ترمذى، ج 4، ص 496. [↑](#footnote-ref-882)
883. روح المعانى، ج 30، ص 38. [↑](#footnote-ref-883)
884. در صور دميده مى‏شود پس هر كس كه در آسمانها و زمين است هلاك مى‏شود. - زمر، آيه 68. [↑](#footnote-ref-884)
885. روزى كه قيامت بپا مى‏شود مجرمين سوگند مى‏خورند كه بيش از يك ساعت درنگ نكردند.- روم، آيه 55. [↑](#footnote-ref-885)
886. و آن‌هايى كه علم و ايمانشان داده بودند، (در پاسخ) مى‏گويند، نه، شما در حساب خدا از روزى كه مرديد تا روز قيامت درنگ كرديد، و همين است روز قيامت. - روم، آيه 56. [↑](#footnote-ref-886)
887. قيامت در آسمانها و زمين سنگين است، و به سراغتان نمى‏آيد مگر به ناگهانى، مردم از تو از وقت آن مى‏پرسند، كه گويا تو تاريخ آن را مى‏دانى، بگو علم آن تنها نزد خداى تعالى است، و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند. - اعراف، آيه 187. [↑](#footnote-ref-887)
888. ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-888)
889. روح المعانى، ج 30، ص 38. [↑](#footnote-ref-889)
890. مى‏پرسد به حساب سال چند سال در شكم زمين لبث و درنگ كرديد؟، - مؤمنون، آيه 112. [↑](#footnote-ref-890)
891. مجمع البيان، ج 10، ص 435. [↑](#footnote-ref-891)
892. تفسير قمى، ج 2، ص 404. [↑](#footnote-ref-892)
893. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-893)
894. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-894)
895. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-895)
896. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-896)
897. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-897)
898. الدر المنثور، ج 6، ص 314. [↑](#footnote-ref-898)
899. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 509. [↑](#footnote-ref-899)
900. تفسير قمى، ج 2، ص 404. [↑](#footnote-ref-900)
901. روح المعانى، ج 30، ص 39. [↑](#footnote-ref-901)
902. مفردات راغب، ماده «غنى». [↑](#footnote-ref-902)
903. انسان هر گاه خود را بى‏نياز احساس كند طغيان مى‏كند. - علق، آيه 7. [↑](#footnote-ref-903)
904. روح المعانى، ج 30، ص 41. [↑](#footnote-ref-904)
905. روح المعانى، ج 30، ص 41. [↑](#footnote-ref-905)
906. تفسير فخر رازى، ج 31، ص 16. [↑](#footnote-ref-906)
907. ما قرآن را بر تو نازل نكرديم كه خود را به زحمت بيفكنى بلكه آن را براى يادآورى كسانى كه (از خدا) مى‏ترسند نازل ساختيم. - طه، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-907)
908. و به زودى آن‌ها كه از خدا مى‏ترسند متذكر مى‏شوند، - اعلى، آيه 10. [↑](#footnote-ref-908)
909. مجمع البيان، ج 10، ص 436. [↑](#footnote-ref-909)
910. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 42. [↑](#footnote-ref-910)
911. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 42. [↑](#footnote-ref-911)
912. نه در حال نزول مشتمل بر باطل است، و نه بعدها چيزى از معارفش باطل مى‏شود. - فصلت، آيه 42. [↑](#footnote-ref-912)
913. كه اين سخن حق است و شوخى نيست. - طارق، آيه 13 و 14. [↑](#footnote-ref-913)
914. اين كتاب با عظمتى است كه شك در آن راه ندارد. - بقره، آيه 2. [↑](#footnote-ref-914)
915. اگر (قرآن) از ناحيه غير خدا بود اختلافات فراوانى در آن مى‏يافتند. - نساء، آيه 82. [↑](#footnote-ref-915)
916. روح الامين، آن را بر قلب تو نازل كرد. - شعراء، آيه 194. [↑](#footnote-ref-916)
917. اين قرآن قول رسولى كريم است، و داراى قوتى است كه نزد صاحب عرش مكانتى دارد، و دستوراتش مطاع و در آنجا امين خوانده مى‏شود. - تكوير، آيه 21. [↑](#footnote-ref-917)
918. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 42. [↑](#footnote-ref-918)
919. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 42. [↑](#footnote-ref-919)
920. مجمع البيان، ج 10، ص 437. [↑](#footnote-ref-920)
921. الدر المنثور، ج 6، ص 314 و 315. [↑](#footnote-ref-921)
922. خويشاوندان نزديكت را انذار كن و بال و پر خود را براى مؤمنانى كه از تو پيروى مى‏كنند بگستر. - شعرا، آيه 27. [↑](#footnote-ref-922)
923. هرگز چشم خود را به نعمتهايى كه به گروه‏هايى از آن‌ها (كفار) داديم ميفكن و به خاطر آنچه آن‌ها دارند غمگين مباش و بال و پر خود را براى مؤمنين فرود آر. - حجر، آيه 88. [↑](#footnote-ref-923)
924. حجر، آيه 94. [↑](#footnote-ref-924)
925. مجمع البيان، ج 10، ص 437. [↑](#footnote-ref-925)
926. مجمع البيان، ج 10، ص 437. [↑](#footnote-ref-926)
927. مجمع البيان، ج 10، ص 437. [↑](#footnote-ref-927)
928. تفسير كشاف، ج 4، ص 703. [↑](#footnote-ref-928)
929. تفسير كشاف، ج 4، ص 702. [↑](#footnote-ref-929)
930. تفسير منهج الصادقين، ج 10، ص 153. [↑](#footnote-ref-930)
931. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 44. [↑](#footnote-ref-931)
932. مجمع البيان، ج 10، ص 439. [↑](#footnote-ref-932)
933. بلد، آيه 10. [↑](#footnote-ref-933)
934. و گر نه بسيارى هستند كه مرده را مى‏سوزانند، و خاكسترش را به آن رود مقدس خود مى‏دهند، مترجم. [↑](#footnote-ref-934)
935. مجمع البيان، ج 10، ص 439. [↑](#footnote-ref-935)
936. مجمع البيان، ج 10، ص 439. [↑](#footnote-ref-936)
937. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 45. [↑](#footnote-ref-937)
938. ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-938)
939. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 45. [↑](#footnote-ref-939)
940. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 47. [↑](#footnote-ref-940)
941. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 47. [↑](#footnote-ref-941)
942. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 47. [↑](#footnote-ref-942)
943. الدر المنثور، ج 6، ص 315. [↑](#footnote-ref-943)
944. احتجاج، ج 1، ص 372. [↑](#footnote-ref-944)
945. تفسير قمى، ج 2، ص 405. [↑](#footnote-ref-945)
946. تفسير قمى، ج 2، ص 406. [↑](#footnote-ref-946)
947. تفسير قمى، ج 2، ص 406. [↑](#footnote-ref-947)
948. الدر المنثور، ج 6، ص 317. [↑](#footnote-ref-948)
949. الدر المنثور، ج 6، ص 317. [↑](#footnote-ref-949)
950. الدر المنثور، ج 6، ص 317. [↑](#footnote-ref-950)
951. ارشاد مفيد، ص 107، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-951)
952. مجمع البيان، ج 10، ص 440. [↑](#footnote-ref-952)
953. تفسير قمى، ج 2، ص 406. [↑](#footnote-ref-953)
954. و آن زمان كه ستارگان پراكنده شوند و فرو ريزند. - انفطار، آيه 2. [↑](#footnote-ref-954)
955. تفسير كشاف، ج 4، ص 707. [↑](#footnote-ref-955)
956. عبس، آيه 27. [↑](#footnote-ref-956)
957. هيچ جنبنده‏اى در زمين و مرغى در هوا كه با دو بال مى‏پرد نيست، مگر آنكه آن‌ها هم مانند شما امت‏هايى هستند، ما در كتاب از گفتن هيچ حقيقتى دريغ ننموديم، و سپس همه آن‌ها بسوى پروردگارشان محشور مى‏شوند. - انعام، آيه 38. [↑](#footnote-ref-957)
958. تفسير قاسمى، ج 17، ص 64. [↑](#footnote-ref-958)
959. آنان در بهشت همسرانى پاك دارند. - نساء، آيه 57. [↑](#footnote-ref-959)
960. و آن‌ها را با «حور العين» تزويج مى‏كنيم. - دخان، آيه 54. [↑](#footnote-ref-960)
961. محشور كنيد كسانى را كه ستم كردند با همسرانشان و آنچه را كه مى‏پرستيدند. - صافات، آيه 22. [↑](#footnote-ref-961)
962. و هر كس از ياد خداى رحمان اعراض كند شيطانى را بر او مى‏گماريم تا قرين هميشگى او باشد. - زخرف، آيه 36. [↑](#footnote-ref-962)
963. وقتى به يكى از ايشان مژده مى‏رسيد كه زنت دختر آورده، از شدت خشم رويش سياه مى‏شد، و خود را از مردم از خجالت اين مژده پنهان مى‏كرد، و فكر مى‏كرد آيا اين ننگ را به خود بخرد و دختر را زنده نگه دارد، و يا در زير خاكش دفن كند. - نحل، آيه 59 و 58. [↑](#footnote-ref-963)
964. و آن زمان را كه خداى تعالى فرمود: اى عيسى بن مريم آيا تو به مردم گفته‏اى كه من و مادرم را دو معبود براى خود بگيريد؟ - مائده، آيه 116. [↑](#footnote-ref-964)
965. تفسير مجمع البيان، ج 10، ص 444. [↑](#footnote-ref-965)
966. همانا از عهد سؤال مى‏شود. - اسراء، آيه 34. [↑](#footnote-ref-966)
967. مجمع البيان، ج 10، ص 443. [↑](#footnote-ref-967)
968. و آسمانها پيچيده در دست او است. - زمر، آيه 67. [↑](#footnote-ref-968)
969. و به خاطر آور روزى را كه آسمان با ابرها از هم شكافته مى‏شود و فرشتگان نازل مى‏گردند.- فرقان، آيه 25. [↑](#footnote-ref-969)
970. روزى كه هر نفسى آنچه را كه از خير و شر كرده حاضر مى‏يابد. - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-970)
971. تفسير قمى، ج 2، ص 407. [↑](#footnote-ref-971)
972. تفسير قمى، ج 2، ص 407. [↑](#footnote-ref-972)
973. الدر المنثور، ج 6، ص 318. [↑](#footnote-ref-973)
974. تفسير قمى، ج 2، ص 407. [↑](#footnote-ref-974)
975. الدر المنثور، ج 6، ص 319. [↑](#footnote-ref-975)
976. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 57 و 58. [↑](#footnote-ref-976)
977. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 57 و 58. [↑](#footnote-ref-977)
978. مفردات راغب، ماده «عسعس». [↑](#footnote-ref-978)
979. مجمع البيان، ج 10، ص 446. [↑](#footnote-ref-979)
980. تفسير كشاف زمخشرى، ج 4، ص 711. [↑](#footnote-ref-980)
981. كسانى كه جبرئيل را دشمن مى‏دارند، بايد بدانند كه او قرآن را بر قلب تو نازل كرده. - بقره، آيه 97. [↑](#footnote-ref-981)
982. تفسير قرطبى، ج 10، ص 340. [↑](#footnote-ref-982)
983. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 60. [↑](#footnote-ref-983)
984. نجم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-984)
985. مجمع البيان، ج 10، ص 446. [↑](#footnote-ref-985)
986. از آسمانها (و از صفوف ملائكه) خارج شو كه تو رانده شده درگاه منى. - ص، آيه 77. [↑](#footnote-ref-986)
987. و آن را از هر شيطان مطرودى حفظ نموديم. - حجره، آيه 17. [↑](#footnote-ref-987)
988. الدر المنثور، ج 6، ص 320. [↑](#footnote-ref-988)
989. تفسير قمى، ج 2، ص 408. [↑](#footnote-ref-989)
990. مجمع البيان، ج 10، ص 446. [↑](#footnote-ref-990)
991. تفسير قمى، ج 2، ص 408. [↑](#footnote-ref-991)
992. الدر المنثور، ج 6، ص 321. [↑](#footnote-ref-992)
993. خصال صدوق، ج 2، ص 703، ح 5. [↑](#footnote-ref-993)
994. تفسير قمى، ج 2، ص 408. [↑](#footnote-ref-994)
995. و بناى مستحكم آسمان (از دهشت و عظمت) سست شود و سخت در هم شكافد - الحاقه، آيه 16. [↑](#footnote-ref-995)
996. مجمع البيان، ج 10، ص 448. [↑](#footnote-ref-996)
997. تكوير، آيه 6. [↑](#footnote-ref-997)
998. مجمع البيان، ج 10، ص 448. [↑](#footnote-ref-998)
999. نه، بلكه انسان بصير به نفس خويش است، اگر بهانه‏ها راى كنار بگذارد. - قيامت، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-999)
1000. روزى كه انسان متذكر مى‏شود كه چه كرده است. - نازعات، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. روزى كه انسان آنچه از خير و يا از شر انجام داده حاضر مى‏يابد. - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. و ما كردار گذشته و آثار آينده‏شان راى مى‏نويسيم. - يس آيه 12. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. منهج الصادقين، ج 10، ص 170. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. روح المعانى، ج 30، ص 63. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. انفال، آيه 37. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. اگر شكر بگزاريد نعمتتان را زياد مى‏كنم، و اگر كفران بورزيد عذابم سخت است. - ابراهيم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. اما آن كس كه طغيان كند و حيات دنيا را بر زندگى آخرت ترجيح دهد، محققا تنها دوزخ جاى او است. - نازعات، آيه 39. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. و رحمت من همه چيز را فرا گرفته، و به زودى همه‏اش را به كسانى اختصاص مى‏دهم كه تقوى داشته باشند. - اعراف، آيه 156. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 60. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. نظير كلام يعقوب كه گفت مى‏ترسم يوسفم را گرگ پاره كند، كه با اين سخن به دهان بچه‏ها گذاشت كه در مراجعت اگر از شما پرسيدم پسرم را چه كرديد؟ بگوييد گرگ او را پاره كرد، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1010)
1011. كه ما انسان را در بهترين صورت و نظام آفريده‏ايم. - تين، آيه 4. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. روز قيامت برايش نامه‏اى بيرون مى‏آوريم كه آن را گشوده مى‏بيند، به او گفته مى‏شود كتابت را بخوان كه در امروز خودت براى حساب‏رسى عليه خودت كافى هستى. - اسرى، آيه 12 و 14. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. بلكه اينها بندگان شايسته او هستند كه هرگز در سخن بر او پيشى نمى‏گيرند و به فرمان او عمل مى‏كنند. - انبياء، آيه 26 و 27. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. والا مقام و فرمانبردار و نيكوكار. - عبس، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. ما آنچه را انجام مى‏داديد مى‏نوشتيم. - جاثيه، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. به خاطر بياوريد هنگامى كه دو فرشته راست و چپ كه ملازم انسان هستند اعمال او را دريافت مى‏دارند. - ق، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. همان قرآن فجر (نماز صبح) مورد مشاهده (فرشتگان شب و روز) است. - اسراء، آيه 78. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 66. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. و ايشان هرگز از آتش خارج نخواهند شد. - بقره، آيه 167. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. و دستشان از همه جا كوتاه مى‏شود. - بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. و اگر ستمگران وضع خود را در آن روز كه عذاب را مشاهده مى‏كنند مى‏ديدند، آن وقت مى‏فهميدند كه نيرو هر چه هست براى خدا است. - بقره آيه 165. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. روح المعانى، ج 30، ص 66. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. سلطنت و مصدريت امر و دستور، تنها از آن خدا است. - مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. روح المعانى، ج 30، ص 67. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. تفسير قمى، ج 2، ص 409. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. الدر المنثور، ج 6، ص 321. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. الدر المنثور، ج 6، ص 321. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. تفسير قمى، ج 2، ص 409. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. مجمع البيان، ج 10، ص 449. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. تفسير قمى، ج 2، ص 409. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. نور الثقلين، ج 5، ص 523 به نقل از سعد السعود. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. مجمع البيان، ج 10، ص 450. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. اى مردم من، به كيل و وزن وفا كنيد، و عدالت را در ميزان رعايت كنيد، و اموال مردم را به بخس مخوريد، و در زمين افساد و طغيان مورزيد. - هود، آيه 84. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. كه در هر دو صورت ترازودار ديگرى است، در صورت اول كه خريدارم، مى‏خواهم كيل مرا چرب بكشد، و در صورت دوم كه فروشنده‏ام مى‏خواهم خشك بكشد. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1034)
1035. مجمع البيان، ج 10، ص 451. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. روح المعانى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. روح المعانى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. روح المعانى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. روح المعانى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. روح المعانى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. سپس او را به پايين‏ترين مرحله بازگردانديم. - تين، آيه 5. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. مفردات راغب، ماده «رقم». [↑](#footnote-ref-1043)
1044. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1047)
1048. مجمع البيان، ج 10، ص 453. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. مجمع البيان، ج 10، ص 453. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. روح المعانى، ج 30، ص 71. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. الجامع لاحكام القرآن، ج 10، ص 258. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 72. [↑](#footnote-ref-1052)
1053. مجمع البيان، ج 10، ص 453. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. مجمع البيان، ج 10، ص 453. [↑](#footnote-ref-1054)
1055. و سپس سرانجام كار كسانى كه مرتكب گناهان مى‏شوند، اين است كه آيات خدا را تكذيب نموده و آن را استهزاء نمايند. - روم، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1055)
1056. مفردات راغب، ماده «رين». [↑](#footnote-ref-1056)
1057. و سوگند به نفس آدمى و آن كس كه آن را منظم ساخته، سپس خير و شر را به او الهام كرده است. - شمس، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. الجامع لاحكام القرآن، ج 10، ص 261. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. در آن روز سلطنت عالم با كيست؟ با خداى قاهر منتقم يكتا است. - مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. و مى‏دانند كه خداوند حق مبين است. - نور، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1060)
1061. روح المعانى، ج 30، ص 73. [↑](#footnote-ref-1061)
1062. مجمع البيان، ج 10، ص 455. [↑](#footnote-ref-1062)
1063. مجمع البيان، ج 10، ص 455. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. مجمع البيان، ج 10، ص 455. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. مجمع البيان، ج 10، ص 455. [↑](#footnote-ref-1065)
1066. حاشا كه اگر داراى علم اليقين بوديد، دوزخ را به چشم خود مى‏ديديد. - تكاثر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. مجمع البيان، ج 10، ص 455. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. تفسير قمى، ج 2، ص 410. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. اصول كافى، ج 1، ص 390، ح 4. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. اصول كافى، ج 2، ص 4، ح 4. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. علل الشرائع، ج 1، ص 117، ح 4. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. تفسير قمى، ج 2، ص 410. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. تفسير قمى، ج 2، ص 410. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. الدر المنثور، ج 6، ص 325. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. اصول كافى، ج 2، ص 273، ح 20. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. الدر المنثور، ج 6، ص 325. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. اصول كافى، ج 1، ص 41، ح 8. [↑](#footnote-ref-1077)
1078. روضة الواعظين، ج 2، ص 414. [↑](#footnote-ref-1078)
1079. مجمع البيان، ج 10، ص 457. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. چون نظر كردن به كيفر كفار را در آيه‏ ﴿هَلْ ثُوِّبَ اَلْكُفَّارُ...﴾ صريحا بيان كرده، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1080)
1081. روح المعانى، ج 30، ص 75. [↑](#footnote-ref-1081)
1082. روح المعانى، ج 30، ص 75. [↑](#footnote-ref-1082)
1083. سبقت بگيريد بسوى آمرزشى از پروردگارتان و بهشتى كه - حديد، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1083)
1084. روح المعانى، ج 30، ص 76. [↑](#footnote-ref-1084)
1085. روح المعانى، ج 30، ص 77. [↑](#footnote-ref-1085)
1086. كلمه «ثواب» چون «سلام» مصدر باب تفعيل است، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1086)
1087. به عبارت ساده‏تر به جاى اينكه بفرمايد «ينظرون ثواب الكفار»، و خود مفعول را بياورد، جمله استفهاميه‏اى را جانشين آن كرده است، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1087)
1088. تفسير قمى، ج 2، ص 411، ط نجف. [↑](#footnote-ref-1088)
1089. مجمع البيان، ج 10، ص 457. [↑](#footnote-ref-1089)
1090. تفسير كشاف، ج 4، ص 724. [↑](#footnote-ref-1090)
1091. مجمع البيان، ج 10، ص 457. [↑](#footnote-ref-1091)
1092. تفسير قمى، ج 2، ص 412. [↑](#footnote-ref-1092)
1093. روزى كه زمين به زمينى ديگر مبدل مى‏شود. - ابراهيم، آيه 48. [↑](#footnote-ref-1093)
1094. مجمع البيان، ج 10، ص 460. [↑](#footnote-ref-1094)
1095. مجمع البيان، ج 10، ص 460. [↑](#footnote-ref-1095)
1096. مفردات راغب، ماده «كدح». [↑](#footnote-ref-1096)
1097. روح المعانى، ج 30، ص 79. [↑](#footnote-ref-1097)
1098. روح المعانى، ج 30، ص 80. [↑](#footnote-ref-1098)
1099. روح المعانى، ج 30، ص 80. [↑](#footnote-ref-1099)
1100. پيش از آنكه صورتهايى را محو كنيم و سپس به پشت سر بازگردانيم. - نساء، آيه 47. [↑](#footnote-ref-1100)
1101. اما كسى كه نامه اعمال او به دست چپش داده شده مى‏گويد: اى كاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمى‏شد. - الحاقه، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1101)
1102. اين بخاطر آن تفريح‏هايى است كه در زمين بناحق مى‏كرديد و براى آن خوشى‏هاى نارواست كه داشتيد. - مؤمن، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1102)
1103. سرنوشت هر انسانى را به گردنش انداخته‏ايم، و روز قيامت كتابى برايش درمى‏آوريم كه آن را باز، و گويا مى‏بيند، و به او مى‏گوييم نامه عملت را بخوان كه امروز خودت براى حساب‏رسى خود كافى هستى. - اسرى، آيه 14. [↑](#footnote-ref-1103)
1104. روح المعانى، ج 30، ص 80. [↑](#footnote-ref-1104)
1105. روح المعانى، ج 30، ص 81. [↑](#footnote-ref-1105)
1106. روح المعانى، ج 30، ص 81. [↑](#footnote-ref-1106)
1107. و شما به سه گروه تقسيم خواهيد شد نخست اصحاب ميمنه و چه اصحاب ميمنه‏اى؟ گروه ديگر اصحاب شومند و چه اصحاب شومى؟ و سومين گروه پيشگامان پيشگام (هستند كه) آن‌ها مقربانند. - واقعه، آيه 7-11. [↑](#footnote-ref-1107)
1108. گروهى ديگر واگذار به فرمان خدا شده‏اند يا آن‌ها را مجازات مى‏كند و يا توبه آن‌ها را مى‏پذيرد. - توبه، آيه 106. [↑](#footnote-ref-1108)
1109. مجمع البيان، ج 10، ص 461. [↑](#footnote-ref-1109)
1110. مجمع البيان، ج 10، ص 462. [↑](#footnote-ref-1110)
1111. روح المعانى، ج 30، ص 84. [↑](#footnote-ref-1111)
1112. تفسير قمى، ج 2، ص 412، ط نجف. [↑](#footnote-ref-1112)
1113. الدر المنثور، ج 6، ص 329. [↑](#footnote-ref-1113)
1114. تفسير قمى، ج 2، ص 412. [↑](#footnote-ref-1114)
1115. الدر المنثور، ج 6، ص 329. [↑](#footnote-ref-1115)
1116. احتجاج، ج 1، ص 364، ط نجف. [↑](#footnote-ref-1116)
1117. معانى الاخبار، ص 262. [↑](#footnote-ref-1117)
1118. الدر المنثور، ج 6، ص 329. [↑](#footnote-ref-1118)
1119. تفسير قمى، ج 2، ص 412. [↑](#footnote-ref-1119)
1120. مجمع البيان، ج 10، ص 462. [↑](#footnote-ref-1120)
1121. جوامع الجامع، ص 513. [↑](#footnote-ref-1121)
1122. و بعضى از مردم كسانيند كه مى‏گويند به خدا ايمان آورديم ولى همين كه در راه خدا شكنجه مى‏شدند فتنه مردم را نظير عذاب خدا مى‏پنداشتند. - عنكبوت، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1122)
1123. و بعضى از مردم كسانيند كه خدا را به ظاهر و به زبان مى‏پرستند نه به حقيقت از اين رو هر گاه خير و نعمتى برسد اطمينان خاطر پيدا مى‏كنند و اگر شر و فقر و آفتى برسد، از خدا رو بگردانند. - حج، آيه 11. [↑](#footnote-ref-1123)
1124. ما براى بناى آسمان برجها قرار داديم، و آسمان را براى نظر كنندگان زينت داده، آن را از هر شيطانى رانده شده حفظ كرديم. - حجر، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1124)
1125. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 85. [↑](#footnote-ref-1125)
1126. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 86. [↑](#footnote-ref-1126)
1127. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 86. [↑](#footnote-ref-1127)
1128. هان اى پيامبر ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاده‏ايم. - احزاب، آيه 45. [↑](#footnote-ref-1128)
1129. تا رسول شهيد بر شما باشد. - حج، آيه 78. [↑](#footnote-ref-1129)
1130. مجمع البيان، ج 10، ص 466. [↑](#footnote-ref-1130)
1131. روح المعانى، ج 30، ص 90. [↑](#footnote-ref-1131)
1132. و خلاصه اينكه همه مشركين معطله هستند و خدا را در تدبير عالم هيچكاره مى‏دانند، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1132)
1133. مجمع البيان، ج 10، ص 468. [↑](#footnote-ref-1133)
1134. مفردات راغب، ماده «بطش». [↑](#footnote-ref-1134)
1135. و كسانى كه كافر شدند آتش جهنم بهره‏شان است، و در جهنم نخواهند مرد، و عذاب آن برايشان سبك نخواهد شد. - فاطر، آيه 26. [↑](#footnote-ref-1135)
1136. به درستى آن‌ها كه به آيات ما كافر شدند بزودى ايشان را در آتش مى‏سوزانيم، كه هر بار پوست بدن آنان سوخته شود پوست‏هاى ديگرى به ايشان مى‏دهيم، تا عذاب را بدون وقفه بچشند. - نساء، آيه 56. [↑](#footnote-ref-1136)
1137. روح المعانى، ج 30، ص 93. [↑](#footnote-ref-1137)
1138. الدر المنثور، ج 6، ص 331. [↑](#footnote-ref-1138)
1139. الدر المنثور، ج 6، ص 331. [↑](#footnote-ref-1139)
1140. الدر المنثور، ج 6، ص 332. [↑](#footnote-ref-1140)
1141. الدر المنثور، ج 6، ص 332. [↑](#footnote-ref-1141)
1142. الدر المنثور، ج 6، ص 332. [↑](#footnote-ref-1142)
1143. مجمع البيان، ج 10، ص 466. [↑](#footnote-ref-1143)
1144. تفسير قمى، ج 2، ص 413. [↑](#footnote-ref-1144)
1145. مجمع البيان، ج 10، ص 465. [↑](#footnote-ref-1145)
1146. الدر المنثور، ج 6، ص 333. [↑](#footnote-ref-1146)
1147. مجمع البيان، ج 10، ص 465 به نقل از عياشى. [↑](#footnote-ref-1147)
1148. الدر المنثور، ج 6، ص 333. [↑](#footnote-ref-1148)
1149. الدر المنثور، ج 6، ص 332. [↑](#footnote-ref-1149)
1150. الدر المنثور، ج 6، ص 332. [↑](#footnote-ref-1150)
1151. تفسير قمى، ج 2، ص 415. [↑](#footnote-ref-1151)
1152. الدر المنثور، ج 6، ص 335. [↑](#footnote-ref-1152)
1153. روح المعانى، ج 30، ص 94. [↑](#footnote-ref-1153)
1154. و به درستى بر هر يك از شما حافظانى موكلند، حافظانى بزرگوار و نويسنده، آنچه شما انجام دهيد مى‏دانند. - انفطار، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1154)
1155. بگو ملك الموتى كه موكل بر شما است شما را تحويل مى‏گيرد. - الم سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-1155)
1156. خداست كه جانها را در حين مرگش مى‏گيرد، و نيز جانهايى را كه هنوز نمرده و به خواب مى‏رود مى‏گيرد، اگر اجلش رسيده باشد ديگر به بدنش بر نمى‏گرداند، و نزد خود نگه مى‏دارد. - زمر، [↑](#footnote-ref-1156)
1157. ما آنچه را شما انجام مى‏داديد مى‏نوشتيم، - جاثيه، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1157)
1158. به شهادت اينكه مى‏دانيم يك بدن هشتاد ساله در مدت عمرش چند بار تحليل مى‏رود، و اجزا و سلولهايش مى‏ميرد، و مجددا سلولهاى ديگرى جاى آن‌ها را پر مى‏كند، و مع ذلك اين شخص هشتاد ساله همان شخصى است كه از فلان پدر و فلان مادر در فلان روز به دنيا آمده بود، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1158)
1159. تفسير مراغى، ج 30، ص 112-115. [↑](#footnote-ref-1159)
1160. اگر اظهار كنيد آنچه در باطن داريد، و اگر پنهانش سازيد، خداى تعالى طبق همان به حساب شما مى‏رسد. - بقره، آيه 284. [↑](#footnote-ref-1160)
1161. روح المعانى، ج 30، ص 99-100. [↑](#footnote-ref-1161)
1162. هم چنان كه در - حج آيه 5 صريحا مساله معاد را به روييدن گياهان در بهار تشبيه كرده است، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1162)
1163. مجمع البيان، ج 10، ص 472. [↑](#footnote-ref-1163)
1164. توضيح اينكه كلمه و فرمان «مهل» مربوط به سراپاى زندگى كفار است، كه گفتيم هر آينده‏اى نزديك است، و فرمان «امهل» مربوط به تك تك تكذيب‏ها و نافرمانيها و كارشكنى‏هاى آنان است، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1164)
1165. تفسير قمى، ج 2، ص 415. [↑](#footnote-ref-1165)
1166. تفسير قمى، ج 2، ص 415. [↑](#footnote-ref-1166)
1167. تفسير قمى، ج 2، ص 415. [↑](#footnote-ref-1167)
1168. مجمع البيان، ج 10، ص 471. [↑](#footnote-ref-1168)
1169. مجمع البيان، ج 10، ص 472. [↑](#footnote-ref-1169)
1170. تفسير قمى، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-1170)
1171. تفسير قمى، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-1171)
1172. مجمع البيان، ج 10، ص 472. [↑](#footnote-ref-1172)
1173. الدر المنثور، ج 6، ص 337. [↑](#footnote-ref-1173)
1174. الدر المنثور، ج 6، ص 337. [↑](#footnote-ref-1174)
1175. و چون خدا به تنهايى نامش برده مى‏شود آن‌هايى كه به آخرت ايمان ندارند دلهايشان متنفر مى‏شود، و چون نام خدايانى كه به جاى خداى تعالى مى‏پرستند برده شود بشاش و خشنود مى‏گردند. - زمر، آيه 45. [↑](#footnote-ref-1175)
1176. و چون نام پروردگارت به تنهايى در قرآن برده مى‏شود از شدت تنفر پشت مى‏كنند و مى‏روند.- اسرى، آيه 46. [↑](#footnote-ref-1176)
1177. مجمع البيان، ج 10، ص 474. [↑](#footnote-ref-1177)
1178. مجمع البيان، ج 10، ص 474. [↑](#footnote-ref-1178)
1179. مجمع البيان، ج 10، ص 474. [↑](#footnote-ref-1179)
1180. روح المعانى، ج 30، ص 102. [↑](#footnote-ref-1180)
1181. و هيچ چيز نيست مگر آنكه خزينه‏هايش نزد ما است، و ما نازلش نمى‏كنيم مگر به اندازه‏اى معلوم. - حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1181)
1182. سپس راه را برايش آسان و فراهم كرد، - عبس، آيه 20. [↑](#footnote-ref-1182)
1183. براى هر يك هدفى است كه بدان سو روان است. - بقره، آيه 148. [↑](#footnote-ref-1183)
1184. روح المعانى، ج 30، ص 104. [↑](#footnote-ref-1184)
1185. مفردات راغب، ماده «قرأ». [↑](#footnote-ref-1185)
1186. مجمع البيان، ج 10، ص 474. [↑](#footnote-ref-1186)
1187. و اما كسانى كه سعادت داده شده‏اند در بهشتند، در حالى كه جاودان در آنند، ما دام كه آسمان و زمين بر جا است، مگر آنچه كه پروردگارت بخواهد، عطايى غير مقطوع. - هود، آيه 108. [↑](#footnote-ref-1187)
1188. مجمع البيان، ج 10، ص 475. [↑](#footnote-ref-1188)
1189. زبانت را از شتابزدگى بخواندن قرآن حركت مده، كه جمع قرآن به عهده ما است، همين كه ما آن را خوانديم تو دنبال ما بخوان، و آن گاه بيانش را هم خود ما شرح مى‏دهيم. - قيامت، آيات 16-19. [↑](#footnote-ref-1189)
1190. به قرآن عجله مكن و قبل از تمام شدن وحيش به سوى تو آن را مخوان، و بگو پروردگارا علمم را بيشتر كن. - طه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-1190)
1191. خدا را در كمال هويدايى نشان ما بده. - نساء، آيه 153. [↑](#footnote-ref-1191)
1192. او سخن جهر و فاش را مى‏داند. - انبياء، آيه 110. [↑](#footnote-ref-1192)
1193. امر مرا براى من آسان كن. - طه، آيه 26. [↑](#footnote-ref-1193)
1194. سزاوار است بر اينكه به خدا نسبت ندهم مگر حق را. - اعراف، آيه 105. [↑](#footnote-ref-1194)
1195. از كسى كه از ذكر ما روى‏گردان است و جز حيات دنيا را نمى‏خواهد اعراض كن. - نجم، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1195)
1196. مجمع البيان، ج 10، ص 474. [↑](#footnote-ref-1196)
1197. تفسير قرطبى، ج 20، ص 20. [↑](#footnote-ref-1197)
1198. تفسير قرطبى، ج 20، ص 20. [↑](#footnote-ref-1198)
1199. براى آنان هيچ تفاوتى نمى‏كند چه انذارشان بكنى و چه نكنى ايمان نخواهند آورد، خداى تعالى بر دلهايشان مهر زده، و بر گوش و چشمشان پرده افتاده است. - بقره، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1199)
1200. مجمع البيان، ج 10، ص 475. [↑](#footnote-ref-1200)
1201. و براى شما پيراهن‏هايى درست كرد تا از گرما حفظتان كند. - نحل، آيه 81. [↑](#footnote-ref-1201)
1202. روح المعانى، ج 30، ص 108. [↑](#footnote-ref-1202)
1203. تفسير قرطبى، ج 20، ص 21. [↑](#footnote-ref-1203)
1204. مجمع البيان، ج 10، ص 476. [↑](#footnote-ref-1204)
1205. روح المعانى، ج 30، ص 111. [↑](#footnote-ref-1205)
1206. روح المعانى، ج 30، ص 111. [↑](#footnote-ref-1206)
1207. نور الثقلين، ج 5، ص 554 به نقل از عياشى. [↑](#footnote-ref-1207)
1208. الدر المنثور، ج 6، ص 338. [↑](#footnote-ref-1208)
1209. تفسير قمى، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-1209)
1210. تفسير قمى، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-1210)
1211. الدر المنثور، ج 6، ص 339. [↑](#footnote-ref-1211)
1212. فقيه، ج 1، ص 323. [↑](#footnote-ref-1212)
1213. فقيه، ج 2، ص 119، ح 25. [↑](#footnote-ref-1213)
1214. تفسير قمى، ج 2، ص 417. [↑](#footnote-ref-1214)
1215. الدر المنثور، ج 6، ص 340. [↑](#footnote-ref-1215)
1216. الدر المنثور، ج 6، ص 340. [↑](#footnote-ref-1216)
1217. خصال، ج 2، ص 525. [↑](#footnote-ref-1217)
1218. بصائر الدرجات، ص 136، ح 5، و ص 137، ح 8. [↑](#footnote-ref-1218)
1219. بصائر الدرجات، ص 136، ح 5، و ص 137، ح 8. [↑](#footnote-ref-1219)
1220. براى موسى در الواح از هر چيزى مقدارى راى نوشتيم. - اعراف، آيه 145. [↑](#footnote-ref-1220)
1221. اعراف، آيه 150. [↑](#footnote-ref-1221)
1222. اعراف، آيه 154. [↑](#footnote-ref-1222)
1223. مجمع البيان، ج 10، ص 476. [↑](#footnote-ref-1223)
1224. الدر المنثور، ج 6، ص 341. [↑](#footnote-ref-1224)
1225. ما ايشان را محشور كرديم به طورى كه حتى يك نفر از آنان از قلم ما نيفتاد. - كهف، آيه 47. [↑](#footnote-ref-1225)
1226. تفسير فخر رازى، ج 31، ص 150. [↑](#footnote-ref-1226)
1227. به اعمالى كه آنان در دنيا كردند مى‏پردازيم و همه را هيچ و پوچ مى‏كنيم. - فرقان، آيه 23. [↑](#footnote-ref-1227)
1228. مجمع البيان، ج 10، ص 478. [↑](#footnote-ref-1228)
1229. مجمع البيان، ج 10، ص 479. [↑](#footnote-ref-1229)
1230. مجمع البيان، ج 10، ص 479. [↑](#footnote-ref-1230)
1231. خرمى برخوردارى از نعمت از سر و رويشان پيداست. - مطففين، آيه 24. [↑](#footnote-ref-1231)
1232. روح المعانى، ج 30، ص 114. [↑](#footnote-ref-1232)
1233. اعلى، آيه 9-12. [↑](#footnote-ref-1233)
1234. روح المعانى، ج 30، ص 117. [↑](#footnote-ref-1234)
1235. روح المعانى، ج 30، ص 117. [↑](#footnote-ref-1235)
1236. مجمع البيان، ج 10، ص 479. [↑](#footnote-ref-1236)
1237. ثواب الاعمال، ص 247، ح 3. [↑](#footnote-ref-1237)
1238. مجمع البيان، ج 10، ص 479. [↑](#footnote-ref-1238)
1239. تفسير قمى، ج 2، ص 418 و 419. [↑](#footnote-ref-1239)
1240. الدر المنثور، ج 6، ص 343. [↑](#footnote-ref-1240)
1241. چون بنا به نظريه ما نيز اين روايت درست است، ما گفتيم آيه شريفه متعرض تذكرهاى پى در پى است، كه در مورد كفار معاند لغو و در مورد سايرين واجب و وظيفه مقام رسالت است، و روايت متعرض مساله ديگرى است، و آن اين است كه من مامورم با كفار بجنگم و بجنگم تا زمانى كه به كلمه «لا اله الا اللَّه» اقرار كنند هر چند زبانى، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1241)
1242. تفسير قمى، ج 2، ص 419. [↑](#footnote-ref-1242)
1243. نهج البلاغه صبحى صالح، ص 528، خطبه 300. [↑](#footnote-ref-1243)
1244. نور الثقلين، ج 5، ص 570 به نقل از تفسير قمى. [↑](#footnote-ref-1244)
1245. نور الثقلين، ج 5، ص 569 به نقل از بصائر الدرجات. [↑](#footnote-ref-1245)
1246. نور الثقلين، ج 5، ص 568 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-1246)
1247. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 372. [↑](#footnote-ref-1247)
1248. مفردات راغب، ماده «شفع». [↑](#footnote-ref-1248)
1249. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1249)
1250. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1250)
1251. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1251)
1252. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1252)
1253. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1253)
1254. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1254)
1255. روح المعانى، ج 30، ص 119. [↑](#footnote-ref-1255)
1256. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1256)
1257. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1257)
1258. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1258)
1259. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1259)
1260. تفسير قمى، ج 2، ص 419. [↑](#footnote-ref-1260)
1261. مجمع البيان، ج 10، ص 485. [↑](#footnote-ref-1261)
1262. مجمع البيان، ج 10، ص 485. [↑](#footnote-ref-1262)
1263. تفسير فخر رازى، ج 31، ص 163. [↑](#footnote-ref-1263)
1264. و شما راى به صورت زوجها آفريديم. - نبا، آيه 8. [↑](#footnote-ref-1264)
1265. تفسير قرطبى، ج 20، ص 40 و 41. [↑](#footnote-ref-1265)
1266. تفسير قرطبى، ج 20، ص 40 و 41. [↑](#footnote-ref-1266)
1267. تفسير قرطبى، ج 20، ص 40 و 41. [↑](#footnote-ref-1267)
1268. تفسير قرطبى، ج 20، ص 40 و 41. [↑](#footnote-ref-1268)
1269. تفسير قرطبى، ج 20، ص 40 و 41. [↑](#footnote-ref-1269)
1270. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1270)
1271. روح المعانى، ج 30، ص 120. [↑](#footnote-ref-1271)
1272. و شب هنگامى كه پشت مى‏كند. - مدثر، آيه 33. [↑](#footnote-ref-1272)
1273. روح المعانى، ج 30، ص 121. [↑](#footnote-ref-1273)
1274. تفسير قرطبى، ج 20، ص 45. [↑](#footnote-ref-1274)
1275. روح المعانى، ج 30، ص 123. [↑](#footnote-ref-1275)
1276. از كوه خانه‏ها مى‏تراشيد. - شعراء، آيه 149. [↑](#footnote-ref-1276)
1277. به طور قطع همه شما را بر چوبهاى خرما بدار مى‏آويزم. - طه، آيه 71. [↑](#footnote-ref-1277)
1278. روح المعانى، ج 30، ص 125. [↑](#footnote-ref-1278)
1279. شما را از در آزمون به وسيله خير و شر مى‏آزماييم. - انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1279)
1280. هيچ چيزى مانند او نيست. - شورى، آيه 11. [↑](#footnote-ref-1280)
1281. امر امروز تنها براى خداست. - انفطار، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1281)
1282. منتظر چه هستند كه ايمان نمى‏آورند، آيا منتظر آنند كه خدا در سايه‏هايى از ابر و ملائكه بيايدشان، و نابودشان كند. - بقره، آيه 210. [↑](#footnote-ref-1282)
1283. منتظر چه هستند كه ايمان نمى‏آورند، نشسته‏اند تا ملائكه يا امرى از ناحيه پروردگار تو فرا رسد؟ - نحل، آيه 33. [↑](#footnote-ref-1283)
1284. و دوزخ براى هر بيننده آشكار مى‏شود. - نازعات، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1284)
1285. دوزخ براى گمراهان ظاهر مى‏شود. - شعراء، آيه 91. [↑](#footnote-ref-1285)
1286. تو در دنيا كه بودى از اين جهنم غافل بودى، عالم قيامت بود، ولى تو نمى‏ديدى، امروز پرده تو را برداشتيم لذا اكنون چشمت خيره و تيزبين شده است. - ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1286)
1287. اگر اهل دانش باشند زندگى آخرت زندگى حقيقى است. - عنكبوت، آيه 64. [↑](#footnote-ref-1287)
1288. روح المعانى، ج 30، ص 130. [↑](#footnote-ref-1288)
1289. روح المعانى، ج 30، ص 130. [↑](#footnote-ref-1289)
1290. مجمع البيان، ج 10، ص 485. [↑](#footnote-ref-1290)
1291. تفسير قمى، ج 2، ص 419. [↑](#footnote-ref-1291)
1292. تفسير قمى، ج 2، ص 419. [↑](#footnote-ref-1292)
1293. علل الشرائع، ص 69، ب 60. [↑](#footnote-ref-1293)
1294. مجمع البيان، ج 10، ص 487. [↑](#footnote-ref-1294)
1295. مجمع البيان، ج 10، ص 487. [↑](#footnote-ref-1295)
1296. نور الثقلين، ج 5، ص 573، به نقل از غوالى. [↑](#footnote-ref-1296)
1297. تفسير قمى، ج 2، ص 420. [↑](#footnote-ref-1297)
1298. الدر المنثور، ج 6، ص 346. [↑](#footnote-ref-1298)
1299. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 346. [↑](#footnote-ref-1299)
1300. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 103، ح 19. [↑](#footnote-ref-1300)
1301. فروع كافى، ج 3، ص 127، ح 2. [↑](#footnote-ref-1301)
1302. تفسير قمى، ج 2، ص 422. [↑](#footnote-ref-1302)
1303. محاسن برقى، ص 177، ح 161. [↑](#footnote-ref-1303)
1304. روح المعانى، ج 30، ص 133. [↑](#footnote-ref-1304)
1305. روح المعانى، ج 30، ص 133. [↑](#footnote-ref-1305)
1306. روح المعانى، ج 30، ص 133. [↑](#footnote-ref-1306)
1307. روح المعانى، ج 30، ص 133. [↑](#footnote-ref-1307)
1308. تفسير كشاف، ج 4، ص 753. [↑](#footnote-ref-1308)
1309. هنگامى كه ابراهيم و اسماعيل پايه‏هاى خانه (كعبه) را بالا مى‏بردند. - بقره، آيه 127. [↑](#footnote-ref-1309)
1310. ابراهيم، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1310)
1311. آل عمران، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1311)
1312. مجمع البيان، ج 10، ص 493. [↑](#footnote-ref-1312)
1313. و مرا و فرزندانم را از اينكه بت‏ها را بپرستيم دور بدار، پروردگارا اينها بسيارى از مردم را گمراه كردند، پس هر كس مرا پيروى كند او از من است، و هر كس نافرمانيم كند تو غفور و رحيمى. ابراهيم، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1313)
1314. پروردگارا ما را دو فرد تسليم شده خود كن، و از ذريه ما امتى تسليم شده خود قرار ده، و طريق عبادتمان را به ما بياموز، و رحمتت را به ما برگردان. - بقره، آيه 128. [↑](#footnote-ref-1314)
1315. تفسير قرطبى، ج 20، ص 61-62. [↑](#footnote-ref-1315)
1316. تفسير قرطبى، ج 20، ص 61-62. [↑](#footnote-ref-1316)
1317. تفسير قرطبى، ج 20، ص 61-62. [↑](#footnote-ref-1317)
1318. تفسير قرطبى، ج 20، ص 61-62. [↑](#footnote-ref-1318)
1319. تفسير قرطبى، ج 20، ص 61-62. [↑](#footnote-ref-1319)
1320. روح المعانى، ج 30، ص 136. [↑](#footnote-ref-1320)
1321. و سوگند به نفس آدمى و آن كس كه آن را منظم ساخته، سپس فجور و تقوا را به او الهام كرده است. - شمس، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-1321)
1322. مجمع البيان، ج 10، ص 494. [↑](#footnote-ref-1322)
1323. تفسير فخر رازى، ج 31، ص 184. [↑](#footnote-ref-1323)
1324. مجمع البيان، ج 10، ص 496. [↑](#footnote-ref-1324)
1325. مجمع البيان، ج 10، ص 493. [↑](#footnote-ref-1325)
1326. مجمع البيان، ج 10، ص 493. [↑](#footnote-ref-1326)
1327. مجمع البيان، ج 10، ص 493. [↑](#footnote-ref-1327)
1328. احاديث موقوف، احاديثى را گويند كه در هيچ يك نام معصوم برده نشده باشد، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1328)
1329. الدر المنثور، ج 6، ص 351-352. [↑](#footnote-ref-1329)
1330. تفسير قمى، ج 2، ص 422. [↑](#footnote-ref-1330)
1331. تفسير قمى، ج 2، ص 422. [↑](#footnote-ref-1331)
1332. مجمع البيان، ج 10، ص 493 و 494. [↑](#footnote-ref-1332)
1333. مجمع البيان، ج 10، ص 493 و 494. [↑](#footnote-ref-1333)
1334. اصول كافى، ج 1، ص 163، ح 4. [↑](#footnote-ref-1334)
1335. الدر المنثور، ج 6، ص 353. [↑](#footnote-ref-1335)
1336. تفسير قمى، ج 2، ص 423. [↑](#footnote-ref-1336)
1337. فروع كافى، ج 4، ص 52، ح 12. [↑](#footnote-ref-1337)
1338. مجمع البيان، ج 10، ص 495. [↑](#footnote-ref-1338)
1339. تفسير قمى، ج 2، ص 422. [↑](#footnote-ref-1339)
1340. مفردات راغب، ماده «ضحى». [↑](#footnote-ref-1340)
1341. روح المعانى، ج 30، ص 141. [↑](#footnote-ref-1341)
1342. روح المعانى، ج 30، ص 141. [↑](#footnote-ref-1342)
1343. روح المعانى، ج 30، ص 141. [↑](#footnote-ref-1343)
1344. روح المعانى، ج 30، ص 141. [↑](#footnote-ref-1344)
1345. روح المعانى، ج 30، ص 141. [↑](#footnote-ref-1345)
1346. و ليكن اين جواب به نظر تمام نمى‏رسد چون اگر فرموده بود «و الليل اذا غشيها» نيز رعايت فواصل شده بود، و بلكه بهتر رعايت شده بود، چون آيه قبلى هم با فعل ماضى «جلاها» ضم شده، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1346)
1347. روح المعانى، ج 30، ص 142. [↑](#footnote-ref-1347)
1348. روح المعانى، ج 30، ص 142. [↑](#footnote-ref-1348)
1349. روح المعانى، ج 30، ص 142. [↑](#footnote-ref-1349)
1350. روح المعانى، ج 30، ص 142. [↑](#footnote-ref-1350)
1351. مفردات راغب، ماده «فجر». [↑](#footnote-ref-1351)
1352. مفردات راغب، ماده «قوى». [↑](#footnote-ref-1352)
1353. وجهه عبادى خود را متوجه دين حنيف كن، دينى كه مطابق فطرت است، فطرتى كه خداى تعالى همه انسان‌ها را بر آن اساس آفريده، در خلقت خدا تبديلى نيست، و دين پايدار هم همين است. - روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1353)
1354. و توشه آماده كنيد پس به درستى كه بهترين زاد و توشه تقوا است و تقوا پيشه كنيد اى صاحبان عقل. - بقره، آيه 197. [↑](#footnote-ref-1354)
1355. روح المعانى، ج 30، ص 146. [↑](#footnote-ref-1355)
1356. هيچ كس بر كار او نمى‏تواند خرده بگيرد ولى در كارهاى آن‌ها جاى سؤال و ايراد است. - انبياء، آيه 23. [↑](#footnote-ref-1356)
1357. مجمع البيان، ج 10، ص 499. [↑](#footnote-ref-1357)
1358. مجمع البيان، ج 10، ص 499. [↑](#footnote-ref-1358)
1359. تفسير قمى، ج 2، ص 424. [↑](#footnote-ref-1359)
1360. مجمع البيان، ج 10، ص 498. [↑](#footnote-ref-1360)
1361. الدر المنثور، ج 6، ص 356. [↑](#footnote-ref-1361)
1362. الدر المنثور، ج 6، ص 357. [↑](#footnote-ref-1362)
1363. و قرآن گمراه نمى‏كند مگر فاسقان را. - بقره، آيه 26. [↑](#footnote-ref-1363)
1364. مجمع البيان، ج 10، ص 499. [↑](#footnote-ref-1364)
1365. مجمع البيان، ج 10، ص 499. [↑](#footnote-ref-1365)
1366. تفسير البرهان، ج 4، ص 468، ح 6. [↑](#footnote-ref-1366)
1367. شب روز را فرا مى‏گيرد. - اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-1367)
1368. مجمع البيان، ج 10، ص 500. [↑](#footnote-ref-1368)
1369. تفسير قرطبى، ج 20، ص 82. [↑](#footnote-ref-1369)
1370. تفسير قرطبى، ج 20، ص 82. [↑](#footnote-ref-1370)
1371. و من جن و انس را خلق نكردم مگر براى اينكه عبادتم كنند. - ذاريات، آيه 56. [↑](#footnote-ref-1371)
1372. محققا اللَّه پروردگار من و پروردگار شما است، پس تنها او را بپرستيد، كه راه مستقيم همين است. - آل عمران، آيه 51. [↑](#footnote-ref-1372)
1373. و محققا تو ايشان را به سوى صراط مستقيم يعنى صراط اللَّه هدايت مى‏كنى. - شورى، آيه 53. [↑](#footnote-ref-1373)
1374. هدايت به سوى راه ميانه به عهده خداست چون همه راهها ميانه نيست بعضى انحرافى است. - نحل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-1374)
1375. خدا حق را مى‏گويد و خود او به سوى راه هدايت مى‏كند. - احزاب، آيه 4. [↑](#footnote-ref-1375)
1376. ما او را به سوى راه هدايت كرديم، حال يا شكر اين نعمت را بجا مى‏آورد، و يا كفران مى‏كند.- انسان، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1376)
1377. (اى رسول ما!) چنين نيست كه هر كس را تو بخواهى بتوانى هدايت كنى ليكن خدا هر كه را بخواهد، هدايت مى‏كند. - قصص، آيه 56. [↑](#footnote-ref-1377)
1378. و همانا تو خلق را به راه راست هدايت مى‏كنى. - شورى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-1378)
1379. بگو اين است راه من كه خلق را با بصيرت به سوى خدا بخوانم، هم خودم و هم پيروانم. - يوسف، آيه 108. [↑](#footnote-ref-1379)
1380. كسى كه هدايت مرا پيروى كند، نه گمراه مى‏شود و نه دچار شقاوت مى‏گردد. - طه، آيه 123. [↑](#footnote-ref-1380)
1381. هر كس با داشتن ايمان عملى صالح انجام دهد چه مرد و چه زن، بدانند كه ما به طور قطع به زندگانى‏اى طيب زنده‏شان مى‏كنيم، و آنچه را كردند به بهترين وجه پاداششان مى‏دهيم. - نحل، آيه 97. [↑](#footnote-ref-1381)
1382. و كسانى كه ايمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند به زودى ايشان را داخل باغهايى مى‏كنيم كه نهرها در زير درختانش جارى است، و ايشان تا ابد در آن باغها خواهند بود، و اين وعده خداست، و چه كسى است كه سخنش از سخن خدا راست‏تر باشد. - نساء، آيه 122. [↑](#footnote-ref-1382)
1383. (كفار مال خود را خرج مى‏كنند براى اينكه راه خدا را ببندند) و اين براى آن است كه خدا خبيث را از طيب جدا كند، و همه خبيث‏ها را روى هم انباشته نموده آن گاه همه را در جهنم قرار دهد. - انفال، آيه 37. [↑](#footnote-ref-1383)
1384. ما پاره‏اى از قرآن را به منظور شفا و رحمت مؤمنين نازل مى‏كنيم، و همان رحمت و شفا هم در مورد ستمكاران جز بيشتر شدن خسارت اثرى نمى‏بخشد. - اسرى، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1384)
1385. آن كسى است كه خلقت هر چيزى را بداد و سپس هدايت كرد. - طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-1385)
1386. انسان، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1386)
1387. خدا حكم مى‏كند و كسى نيست كه حكم او را عقب اندازد. - يوسف، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1387)
1388. و خدا هر چه بخواهد مى‏كند. - ابراهيم، آيه 27. [↑](#footnote-ref-1388)
1389. هرگز نجات نيابد، كه آتش دوزخ شعله‏ور است. - معارج، آيه 15. [↑](#footnote-ref-1389)
1390. و كسانى كه كافر شوند و آيات ما را تكذيب كنند اهل دوزخند و هميشه در آن خواهند بود.- بقره، آيه 39. [↑](#footnote-ref-1390)
1391. روح المعانى، ج 30، ص 150. [↑](#footnote-ref-1391)
1392. فروع كافى، ج 7، ص 449، ح 1. [↑](#footnote-ref-1392)
1393. من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 239، ح 51. [↑](#footnote-ref-1393)
1394. تفسير قمى، ج 2، ص 425. [↑](#footnote-ref-1394)
1395. حائط چهار ديوارى‏هاى اطراف شهر است كه هر كس در حائط خود سبزى و حبوبات مورد حاجت خود را مى‏كارد. [↑](#footnote-ref-1395)
1396. قرب الاسناد، ص 156. [↑](#footnote-ref-1396)
1397. تفسير قمى، ج 2، ص 425. [↑](#footnote-ref-1397)
1398. تفسير قمى، ج 2، ص 426. [↑](#footnote-ref-1398)
1399. مجمع البيان، ج 10، ص 501. [↑](#footnote-ref-1399)
1400. الدر المنثور، ج 6، ص 357. [↑](#footnote-ref-1400)
1401. تفسير فخر رازى، ج 31، ص 204. [↑](#footnote-ref-1401)
1402. تفسير برهان، ج 4، ص 471، ح 6. [↑](#footnote-ref-1402)
1403. قرب الاسناد، ص 156. [↑](#footnote-ref-1403)
1404. مجمع البيان، ج 10، ص 504. [↑](#footnote-ref-1404)
1405. مفردات راغب، ماده «ضحى». [↑](#footnote-ref-1405)
1406. روح المعانى، ج 30، ص 160. [↑](#footnote-ref-1406)
1407. تفسير قرطبى، ج 20، ص 96. [↑](#footnote-ref-1407)
1408. تو نمى‏دانستى كتاب چيست و ايمان كدامست. - شورى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-1408)
1409. در آن هنگامى كه آن مرد قبطى را كشتم از گمراهان بودم. - شعراء، آيه 20. [↑](#footnote-ref-1409)
1410. مجمع البيان، ج 10، ص 505. [↑](#footnote-ref-1410)
1411. (شاهد را دو نفر بگيريد) كه اگر يكى فراموش كرد ديگرى بيادش بيندازد. - بقره، آيه 282. [↑](#footnote-ref-1411)
1412. تو قبل از اين از سرگذشت يوسف از بى خبران بودى. - يوسف، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1412)
1413. مجمع البيان، ج 10، ص 505 و 506. [↑](#footnote-ref-1413)
1414. مجمع البيان، ج 10، ص 505 و 506. [↑](#footnote-ref-1414)
1415. مجمع البيان، ج 10، ص 505 و 506. [↑](#footnote-ref-1415)
1416. مجمع البيان، ج 10، ص 505 و 506. [↑](#footnote-ref-1416)
1417. تفسير قرطبى، ج 20، ص 96 و 97. [↑](#footnote-ref-1417)
1418. مفردات راغب، ماده «قهر». [↑](#footnote-ref-1418)
1419. تفسير قمى، ج 2، ص 427. [↑](#footnote-ref-1419)
1420. تفسير قمى، ج 2، ص 427. [↑](#footnote-ref-1420)
1421. الدر المنثور، ج 6، ص 361. [↑](#footnote-ref-1421)
1422. الدر المنثور، ج 6، ص 361. [↑](#footnote-ref-1422)
1423. الدر المنثور، ج 6، ص 361. [↑](#footnote-ref-1423)
1424. تفسير برهان، ج 4، ص 473. [↑](#footnote-ref-1424)
1425. تفسير برهان، ج 4، ص 474. [↑](#footnote-ref-1425)
1426. الدر المنثور، ج 6، ص 362. [↑](#footnote-ref-1426)
1427. الدر المنثور، ج 6، ص 362. [↑](#footnote-ref-1427)
1428. تفسير فخر رازى، ج 32، ص 2. [↑](#footnote-ref-1428)
1429. مجمع البيان، ج 10، ص 508. [↑](#footnote-ref-1429)
1430. مفردات راغب، ماده «شرح». [↑](#footnote-ref-1430)
1431. روح المعانى، ج 30، ص 167. [↑](#footnote-ref-1431)
1432. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1432)
1433. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1433)
1434. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1434)
1435. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1435)
1436. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1436)
1437. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1437)
1438. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1438)
1439. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1439)
1440. روح المعانى، ج 30، ص 169. [↑](#footnote-ref-1440)
1441. تفسير كشاف، ج 4، ص 771. [↑](#footnote-ref-1441)
1442. البته وعده عذاب ما بر اكثر آنان چون ايمان نمى‏آورند حتمى و لازم شد... و تو چه ايشان را انذار بكنى و چه نكنى يكسان است، هرگز ايمان نخواهند آورد. - يس، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1442)
1443. كسانى كه كافر شدند براى آن‌ها تفاوت نمى‏كند كه آنان را بترسانى يا نترسانى، ايمان نخواهند آورد. - بقره، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1443)
1444. روح المعانى، ج 30، ص 170. [↑](#footnote-ref-1444)
1445. روح المعانى، ج 30، ص 170. [↑](#footnote-ref-1445)
1446. روح المعانى، ج 30، ص 170. [↑](#footnote-ref-1446)
1447. روح المعانى، ج 30، ص 172. [↑](#footnote-ref-1447)
1448. روح المعانى، ج 30، ص 172. [↑](#footnote-ref-1448)
1449. روح المعانى، ج 30، ص 172. [↑](#footnote-ref-1449)
1450. روح المعانى، ج 30، ص 172. [↑](#footnote-ref-1450)
1451. الدر المنثور، ج 6، ص 363. [↑](#footnote-ref-1451)
1452. روح المعانى، ج 30، ص 167 به نقل از كتب مذكور. [↑](#footnote-ref-1452)
1453. روح المعانى، ج 30، ص 167 به نقل از كتب مذكور. [↑](#footnote-ref-1453)
1454. روح المعانى، ج 30، ص 167 به نقل از كتب مذكور. [↑](#footnote-ref-1454)
1455. روح المعانى، ج 30، ص 167 به نقل از كتب مذكور. [↑](#footnote-ref-1455)
1456. الدر المنثور، ج 6، ص 364. [↑](#footnote-ref-1456)
1457. الدر المنثور، ج 6، ص 364. [↑](#footnote-ref-1457)
1458. مجمع البيان، ج 10، ص 509. [↑](#footnote-ref-1458)
1459. مجمع البيان، ج 10، ص 510. [↑](#footnote-ref-1459)
1460. روح المعانى، ج 30، ص 173. [↑](#footnote-ref-1460)
1461. مگر نديدند كه ما حرمى ايمن درست كرديم. - عنكبوت، آيه 67. [↑](#footnote-ref-1461)
1462. پروردگارا! اين محل راى شهرى امن قرار بده. - بقره، آيه 126. [↑](#footnote-ref-1462)
1463. پروردگارا! اين شهر راى شهرى امن كن. - ابراهيم، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1463)
1464. و سوگند به نفس آدمى و آن كس كه آن راى منظم ساخته، سپس فجور و تقوا راى به او الهام كرده است. - شمس، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-1464)
1465. اعتقاد پاك و صحيح به سوى او بالا مى‏رود، و عمل صالح در بالا رفتن آن كمكش مى‏كند.- فاطر، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1465)
1466. (گوشت قربانى عايد خدا نمى‏شود) و ليكن تقواى شما است كه به سوى او عروج نموده، و به او مى‏رسد. - حج، آيه 37. [↑](#footnote-ref-1466)
1467. خداى تعالى از ميان شما كسانى را بالا مى‏برد كه ايمان آورده باشند، و در ميان آنان كسانى كه توفيق علمشان داده شده به درجاتى بالاترند. - مجادله، آيه 11. [↑](#footnote-ref-1467)
1468. ايشان درجاتى بس بلند دارند. - طه، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1468)
1469. مجمع البيان، ج 10، ص 511. [↑](#footnote-ref-1469)
1470. هر كه را عمر دراز دهيم در پيرى از خلقتش مى‏كاهيم. - يس، آيه 68. [↑](#footnote-ref-1470)
1471. روح المعانى، ج 30، ص 177. [↑](#footnote-ref-1471)
1472. روح المعانى، ج 30، ص 177. [↑](#footnote-ref-1472)
1473. آيا قابل قبول است كه ما مردم با ايمان و اعمال صالح را مانند مفسدين در ارض، و يا مردم با تقوا را مانند فجار قرار دهيم؟ - ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-1473)
1474. آيا كسانى كه گناهان را مرتكب مى‏شوند، گمان كرده‏اند ما با آنان همان معامله را مى‏كنيم كه با افراد با ايمان و با اعمال صالح خواهيم كرد؟ و آيا حيات و موت هر دو يكسان است؟ چه بد حكمى است كه مى‏كنند. - جاثيه، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1474)
1475. روح المعانى، ج 30، ص 177. [↑](#footnote-ref-1475)
1476. تفسير برهان، ج 4، ص 477 و نور الثقلين، ج 5، ص 606. [↑](#footnote-ref-1476)
1477. تفسير برهان، ج 4، ص 477، ح 1 و 4. [↑](#footnote-ref-1477)
1478. تفسير برهان، ج 4، ص 477، ح 1 و 4. [↑](#footnote-ref-1478)
1479. الدر المنثور، ج 6، ص 366. [↑](#footnote-ref-1479)
1480. مفردات راغب، ماده «قرأ». [↑](#footnote-ref-1480)
1481. فرستاده‏اى از ناحيه خدا كه صحيفه‏هايى پاك را تلاوت مى‏كند. - بينه، آيه 2. [↑](#footnote-ref-1481)
1482. و قرآنى كه ما آن را آيه آيه كرديم تا به تدريج بر مردمش بخوانى و به همين منظور هم به تدريج نازلش كرديم. - اسرى، آيه 106. [↑](#footnote-ref-1482)
1483. هرگز مگو من فردا اين كار را خواهم كرد مگر آنكه كلام خود را مقيد كنى به خواست خدا.- كهف، آيه 24. [↑](#footnote-ref-1483)
1484. مجمع البيان، ج 10، ص 514. [↑](#footnote-ref-1484)
1485. مجمع البيان، ج 10، ص 515. [↑](#footnote-ref-1485)
1486. مجمع البيان، ج 10، ص 515. [↑](#footnote-ref-1486)
1487. مجمع البيان، ج 10، ص 515. [↑](#footnote-ref-1487)
1488. ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-1488)
1489. روح المعانى، ج 30، ص 182. [↑](#footnote-ref-1489)
1490. روح المعانى، ج 30، ص 183. [↑](#footnote-ref-1490)
1491. نماز را در هنگام ظهر تا تاريكى شب و هنگام فجر بپا بدار. - اسرى، آيه 78. [↑](#footnote-ref-1491)
1492. روح المعانى، ج 30، ص 183. [↑](#footnote-ref-1492)
1493. مجمع البيان، ج 10، ص 513. [↑](#footnote-ref-1493)
1494. مجمع البيان، ج 10، ص 516. [↑](#footnote-ref-1494)
1495. تفسير قرطبى، ج 20، ص 126. [↑](#footnote-ref-1495)
1496. تفسير قرطبى، ج 20، ص 128. [↑](#footnote-ref-1496)
1497. مجمع البيان، ج 10، ص 516. [↑](#footnote-ref-1497)
1498. الدر المنثور، ج 6، ص 368. [↑](#footnote-ref-1498)
1499. الدر المنثور، ج 6، ص 368. [↑](#footnote-ref-1499)
1500. الدر المنثور، ج 6، ص 368. [↑](#footnote-ref-1500)
1501. مجمع البيان، ج 10، ص 514. [↑](#footnote-ref-1501)
1502. بگو من از ناحيه پروردگارم در كارم هوشيارم. - انعام، آيه 57. [↑](#footnote-ref-1502)
1503. بگو اين است راه من، من بر بصيرتى خدا دادى به سوى خدا دعوت مى‏كنم، هم خودم و هم هر كس كه مرا پيروى كند، كه او نيز داراى اين بصيرت مى‏شود. - يوسف، آيه 108. [↑](#footnote-ref-1503)
1504. ما به تو وحى كرديم همانطور كه به نوح و انبياى بعد از او وحى كرديم. - نساء، آيه 163. [↑](#footnote-ref-1504)
1505. مجمع البيان، ج 10، ص 515. [↑](#footnote-ref-1505)
1506. تفسير قمى، ج 2، ص 430. [↑](#footnote-ref-1506)
1507. مجمع البيان، ج 10، ص 516. [↑](#footnote-ref-1507)
1508. فروع كافى، ج 3، ص 264، ح 3. [↑](#footnote-ref-1508)
1509. مجمع البيان، ج 10، ص 516. [↑](#footnote-ref-1509)
1510. سوگند به كتاب مبين، ما آن را در شبى مبارك نازل كرديم. - دخان، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1510)
1511. ما قرآنى بر تو نازل كرديم كه به صورت آيات جدا از هم مى‏باشد، تا آن را تدريجا و با آرامش بر مردم بخوانى. و به طور قطع اين قرآن را ما نازل كرديم. - اسراء، آيه 106. [↑](#footnote-ref-1511)
1512. آنان كه كافر شدند گفتند: چرا قرآن يكباره بر او نازل نشد، بله يكباره نازل نكرديم، تا قلب تو را ثبات و آرامش بخشيم، و بدين منظور آيه آيه‏اش كرديم. - فرقان، آيه 32. [↑](#footnote-ref-1512)
1513. مجمع البيان، ج 10، ص 518. [↑](#footnote-ref-1513)
1514. بقره، آيه 185. [↑](#footnote-ref-1514)
1515. در آن شب هر حادثه‏اى كه بايد واقع شود خصوصياتش مشخص و محدود مى‏گردد، اين امرى است خلف ناپذير، امرى است از ناحيه ما كه اين ماييم فرستنده رحمتى از ناحيه پروردگارت. - دخان، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1515)
1516. تفسير قرطبى، ج 20، ص 135. [↑](#footnote-ref-1516)
1517. مجمع البيان، ج 10، ص 518. [↑](#footnote-ref-1517)
1518. تفسير قرطبى، ج 20، ص 135. [↑](#footnote-ref-1518)
1519. روح المعانى، ج 30، ص 190. [↑](#footnote-ref-1519)
1520. مجمع البيان، ج 10، ص 518. [↑](#footnote-ref-1520)
1521. مجمع البيان، ج 10، ص 518. [↑](#footnote-ref-1521)
1522. خدا هر چه را كه از مقدرات بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات مى‏كند، و كتاب تغيير ناپذير نزد او است. - رعد، آيه 39. [↑](#footnote-ref-1522)
1523. ما آن را در شب مباركى نازل كرديم. - دخان، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1523)
1524. بگو روح از امر پروردگار من است. - اسراء، آيه 85. [↑](#footnote-ref-1524)
1525. روح المعانى، ج 30، ص 196. [↑](#footnote-ref-1525)
1526. روح المعانى، ج 30، ص 196. [↑](#footnote-ref-1526)
1527. روح المعانى، ج 30، ص 196. [↑](#footnote-ref-1527)
1528. فرمان نافذ خدا (در عالم) چنين است كه وقتى اراده خلقت چيزى را بكند به محض اينكه بگويد باش، موجود مى‏شود. - يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1528)
1529. مفردات راغب، ماده «سلم». [↑](#footnote-ref-1529)
1530. روح المعانى، ج 30، ص 197. [↑](#footnote-ref-1530)
1531. تفسير البرهان، ج 4، ص 488، ح 26. [↑](#footnote-ref-1531)
1532. الدر المنثور، ج 6، ص 371. [↑](#footnote-ref-1532)
1533. مجمع البيان، ج 10، ص 519. [↑](#footnote-ref-1533)
1534. مجمع البيان، ج 10، ص 519. [↑](#footnote-ref-1534)
1535. مجمع البيان، ج 10، ص 519. [↑](#footnote-ref-1535)
1536. مجمع البيان، ج 10، ص 519. [↑](#footnote-ref-1536)
1537. الدر المنثور، ج 6، ص 373. [↑](#footnote-ref-1537)
1538. فروع كافى، ج 4، ص 159، ح 9. [↑](#footnote-ref-1538)
1539. نور الثقلين، ج 5، ص 627. [↑](#footnote-ref-1539)
1540. الدر المنثور، ج 6، ص 371. [↑](#footnote-ref-1540)
1541. الدر المنثور، ج 6، ص 371. [↑](#footnote-ref-1541)
1542. نور الثقلين، ج 5، ص 621-623. [↑](#footnote-ref-1542)
1543. فروع كافى، ج 4، ص 157، ح 4. [↑](#footnote-ref-1543)
1544. فروع كافى، ج 4، ص 157، ح 6. [↑](#footnote-ref-1544)
1545. مجمع البيان، ج 10، ص 520. [↑](#footnote-ref-1545)
1546. تفسير برهان، ج 4، ص 481، ح 1. [↑](#footnote-ref-1546)
1547. ما راه را به او نمايانديم خواه شاكر باشد و خواه كفران كند. - انسان، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1547)
1548. هيچ امتى نبوده مگر آنكه هدايت‏گرى بيم‏رسان در آن بوده است. - فاطر، آيه 24. [↑](#footnote-ref-1548)
1549. خدا هرگز چنين نبوده كه قومى را بعد از آنكه هدايت كرده گمراه كند، مگر بعد از آنكه آنچه باعث تقواى آنان مى‏شود برايشان بيان كرده باشد. - توبه، آيه 115. [↑](#footnote-ref-1549)
1550. روح المعانى، ج 30، ص 202 به نقل از واحدى. [↑](#footnote-ref-1550)
1551. در الواح پر ارزشى ثبت است. الواحى و الا قدر و پاكيزه. به دست سفيرانى است و الا مقام و فرمانبردار و نيكوكار. - عبس، آيات 13-16. [↑](#footnote-ref-1551)
1552. جز پاكان كسى با آن تماس ندارد. - واقعه، آيه 79. [↑](#footnote-ref-1552)
1553. روزه بر شما نوشته شده، يعنى حكمش صادر شده. - بقره، آيه 183. [↑](#footnote-ref-1553)
1554. جهاد در راه خدا بر شما مقرر شد. - بقره، آيه 216. [↑](#footnote-ref-1554)
1555. دستور فرموده تا بجز او را نپرستيد، دين قيم هم همين است. - يوسف، آيه 40. [↑](#footnote-ref-1555)
1556. اهل كتاب اختلاف نكردند مگر بعد از آنكه حجت برايشان تمام شد، و به حقيقت دعوت يقين پيدا كردند، ولى دشمنى موجود در بين خودشان نگذاشت آن را بپذيرند. - آل عمران، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1556)
1557. و چون بعثت عيسى براى روشنگرى و بيان بود، به مردم خود گفت: من براى شما حكمت آوردم، تا برايتان بيان كنم پاره‏اى از آنچه راى كه مورد اختلاف شما است، پس از خدا پروا نموده مرا اطاعت كنيد، و بدانيد كه اللَّه تعالى تنها رب من و رب شما است، پس تنها او راى بپرستيد، كه اين است صراط مستقيم، ولى گروه‏ها در بين خود اختلاف كردند. - زخرف، آيه 62-65. [↑](#footnote-ref-1557)
1558. مردم قبل از بعثت انبياء همه يك جور بودند، (اختلاف شيرازه زندگيشان را گسيخت)، و لذا خداى تعالى پيامبران مبشر و منذر را مبعوث نموده، با ايشان كتابهاى به حقى نازل كرد، تا در بين مردم در آنچه اختلاف مى‏كردند داورى كند، و اين امت واحده متفرق و دسته دسته نشدند مگر همانهايى كه كتاب برايشان نازل شد، و مگر بعد از آنكه حجت برايشان تمام شد، و اختلاف نكردند مگر به انگيزه دشمنى كه بين خود داشتند. - بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-1558)
1559. اينها رسولان بودند كه ما بعضى را بر بعضى برترى داديم... و اگر خدا مى‏خواست مى‏توانست كارى كند كه مردم بعد از انبيا و بعد از تماميت حجت بر آنان به جان هم نيفتند، ولى اختلاف كردند، بعضى ايمان آوردند و برخى كافر شدند. - بقره، آيه 253-254. [↑](#footnote-ref-1559)
1560. روى دل خود به سوى دين كن (در حالى كه از تمايل به افراط و تفريط پرهيز كرده، و متمايل به راه وسط باشى) كه فطرت خدا همين است، فطرتى كه خدا مردم را بر آن فطرت خلق كرده، و در خلقت خدا تبديلى نيست اين است دين قيم. - روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1560)
1561. تنها علماء هستند كه از خدا مى‏ترسند. - فاطر، آيه 28. [↑](#footnote-ref-1561)
1562. تفسير قمى، ج 2، ص 432. [↑](#footnote-ref-1562)
1563. الدر المنثور، ج 6، ص 379. [↑](#footnote-ref-1563)
1564. الدر المنثور، ج 6، ص 379. [↑](#footnote-ref-1564)
1565. الدر المنثور، ج 6، ص 379. [↑](#footnote-ref-1565)
1566. تفسير البرهان، ج 4، ص 492، ح 15. [↑](#footnote-ref-1566)
1567. مجمع البيان، ج 10، ص 524. [↑](#footnote-ref-1567)
1568. روح المعانى، ج 30، ص 209. [↑](#footnote-ref-1568)
1569. مجمع البيان، ج 10، ص 526. [↑](#footnote-ref-1569)
1570. هيچ چيزى نيست مگر آنكه خداى را با حمد خود تسبيح مى‏كند، اما شما تسبيح آنان را نمى‏فهميد. - اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-1570)
1571. گفتند همان كسى ما را به زبان آورد كه هر چيزى را به زبان آورده. - حم سجده، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1571)
1572. كه در اين صورت از روزى كه زنده و با شعور مى‏شود حوادث را مى‏فهمد و مى‏تواند تنها از آن حوادث خبر دهد، نه از حوادثى كه در دنيا يعنى در دوران بى‏شعوريش در آن رخ داده. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1572)
1573. در اين صورت نيز همان اشكال وارد است، علاوه بر اينكه زمين خبر نداده بلكه صاحب صوت خبر داده، و آيه شريفه خبر دادن را به زمين نسبت داده «مترجم». [↑](#footnote-ref-1573)
1574. و وقتى زمين به يكى از اين وجوه شهادت دهد بندگان خدا مى‏توانند شهادت او را انكار كنند، چون در وجه اول خواهند گفت زمين در دنيا حيات و شعور نداشت، و در وجه دوم خواهند گفت ما صاحب صوت را نمى‏شناسيم، و نمى‏دانيم در دنيا با ما بوده يا نه، و در وجه سوم خواهند گفت زبان حال هيچگونه حجيت و مدركيتى ندارد. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1574)
1575. روح المعانى، ج 30، ص 211. [↑](#footnote-ref-1575)
1576. روزى كه هر كس آنچه را كه از خير و شر انجام داده مى‏بيند. - آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1576)
1577. انفال، آيه 37. [↑](#footnote-ref-1577)
1578. الدر المنثور، ج 6، ص 380. [↑](#footnote-ref-1578)
1579. الدر المنثور، ج 6، ص 380. [↑](#footnote-ref-1579)
1580. الدر المنثور، ج 6، ص 383. [↑](#footnote-ref-1580)
1581. تفسير قمى، ج 2، ص 433. [↑](#footnote-ref-1581)
1582. تفسير قمى، ج 2، ص 433. [↑](#footnote-ref-1582)
1583. روح المعانى، ج 30، ص 215. [↑](#footnote-ref-1583)
1584. مجمع البيان، ج 10، ص 529. [↑](#footnote-ref-1584)
1585. معجم البيان، ج 10، ص 529. [↑](#footnote-ref-1585)
1586. تفسير قرطبى، ج 20، ص 157. [↑](#footnote-ref-1586)
1587. تفسير قرطبى، ج 20، ص 157. [↑](#footnote-ref-1587)
1588. تفسير قرطبى، ج 20، ص 157. [↑](#footnote-ref-1588)
1589. تفسير قرطبى، ج 20، ص 158. [↑](#footnote-ref-1589)
1590. روح المعانى، ج 30، ص 216. [↑](#footnote-ref-1590)
1591. مجمع البيان، ج 10، ص 529. [↑](#footnote-ref-1591)
1592. همانا انسان كفران كننده و ناسپاس است. - حج، آيه 66. [↑](#footnote-ref-1592)
1593. انسان بر نفس خود بينا است. - قيامت، آيه 14. [↑](#footnote-ref-1593)
1594. مجمع البيان، ج 10، ص 530. [↑](#footnote-ref-1594)
1595. مجمع البيان، ج 10، ص 530. [↑](#footnote-ref-1595)
1596. مجمع البيان، ج 10، ص 531. [↑](#footnote-ref-1596)
1597. روزى كه باطنها ظاهر مى‏شود. - طارق، آيه 9. [↑](#footnote-ref-1597)
1598. مجمع البيان، ج 10، ص 531. [↑](#footnote-ref-1598)
1599. مجمع البيان، ج 10، ص 528. [↑](#footnote-ref-1599)
1600. مجمع البيان، ج 10، ص 528. [↑](#footnote-ref-1600)
1601. مجمع البيان، ج 10، ص 532. [↑](#footnote-ref-1601)
1602. سپس او را به پايين‏ترين مرحله باز گردانديم. مگر كسانى كه ايمان آورده‏اند. - تين، آيه 5 و 6. [↑](#footnote-ref-1602)
1603. مجمع البيان، ج 10، ص 532. [↑](#footnote-ref-1603)
1604. تفسير قمى، ج 2، ص 440. [↑](#footnote-ref-1604)
1605. الدر المنثور، ج 6، ص 385. [↑](#footnote-ref-1605)
1606. الدر المنثور، ج 6، ص 385. [↑](#footnote-ref-1606)
1607. مفردات راغب، ماده «لهو». [↑](#footnote-ref-1607)
1608. مفردات راغب، ماده «كثر». [↑](#footnote-ref-1608)
1609. مفردات راغب، ماده «قبر». [↑](#footnote-ref-1609)
1610. مجمع البيان، ج 10، ص 534. [↑](#footnote-ref-1610)
1611. تفسير قرطبى، ج 20، ص 172. [↑](#footnote-ref-1611)
1612. و جهنم براى هر بيننده‏اى آشكار مى‏گردد. - نازعات، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1612)
1613. و اين چنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نشان مى‏دهيم (تا چنين و چنان شود و) تا از صاحبان يقين گردد. - انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1613)
1614. روح المعانى، ج 30، ص 225. [↑](#footnote-ref-1614)
1615. روح المعانى، ج 30، ص 225. [↑](#footnote-ref-1615)
1616. روح المعانى، ج 30، ص 225. [↑](#footnote-ref-1616)
1617. من جن و انس را نيافريدم مگر اينكه عبادتم كنند. - ذاريات، آيه 56. [↑](#footnote-ref-1617)
1618. و اينكه انسان سرنوشتى ندارد مگر آنچه خودش كرده، و به زودى كرده‏هايش را نشانش مى‏دهند، و به طور كامل جزاى آن را به وى مى‏پردازند، و اينكه سرانجام انسان به سوى پروردگار تو است.- نجم، آيه 39-42. [↑](#footnote-ref-1618)
1619. مجمع البيان، ج 10، ص 533. [↑](#footnote-ref-1619)
1620. تفسير برهان، ج 4، ص 501. [↑](#footnote-ref-1620)
1621. تفسير قمى، ج 2، ص 440. [↑](#footnote-ref-1621)
1622. فروع كافى، ج 6، ص 280، ح 5 و ح 3. [↑](#footnote-ref-1622)
1623. فروع كافى، ج 6، ص 280، ح 5 و ح 3. [↑](#footnote-ref-1623)
1624. تفسير برهان، ج 4، ص 502، ح 6. [↑](#footnote-ref-1624)
1625. تفسير برهان، ج 4، ص 502 و 503. [↑](#footnote-ref-1625)
1626. مجمع البيان، ج 10، ص 534. [↑](#footnote-ref-1626)
1627. مجمع البيان، ج 10، ص 534. [↑](#footnote-ref-1627)
1628. الدر المنثور، ج 6، ص 388. [↑](#footnote-ref-1628)
1629. الدر المنثور، ج 6، ص 388. [↑](#footnote-ref-1629)
1630. مجمع البيان، ج 10، ص 536. [↑](#footnote-ref-1630)
1631. مجمع البيان، ج 10، ص 536. [↑](#footnote-ref-1631)
1632. مجمع البيان، ج 10، ص 536. [↑](#footnote-ref-1632)
1633. مجمع البيان، ج 10، ص 536. [↑](#footnote-ref-1633)
1634. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 666. [↑](#footnote-ref-1634)
1635. مفردات راغب، ماده «خسر». [↑](#footnote-ref-1635)
1636. كسانى كه در قيامت در ذات خود و اهل بيتشان خاسر شدند، و آگاه باش كه اين خسران، خسرانى است آشكار. - زمر، آيه 15. [↑](#footnote-ref-1636)
1637. به اين منظور كه گروهى راى بجاى گروه ديگرى بياوريم و شما راى در جهانى كه نمى‏دانيد آفرينش تازه بخشيم. - واقعه، آيه 61. [↑](#footnote-ref-1637)
1638. زندگى دنيا در آخرت جز وسيله نيست. - رعد، آيه 26. [↑](#footnote-ref-1638)
1639. هر جاندارى مرگ راى خواهد چشيد، و ما شما راى به وسيله فتنه خير و شر مى‏آزماييم. - انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1639)
1640. و اينكه براى انسان بهره‏اى جز سعى و كوشش او نيست. و اينكه سعيش به زودى ديده مى‏شود سپس به او جزاى كافى داده خواهد شد. - نجم، آيه 39-40. [↑](#footnote-ref-1640)
1641. كسانى كه كافر شوند كفرشان عليه خودشان است و كسانى كه عمل صالح مى‏كنند به نفع خود ذخيره مى‏كنند. - روم، آيه 44. [↑](#footnote-ref-1641)
1642. كسى كه عمل صالح كند، به نفع خود كرده، و آن كس كه بدى كند به ضرر خودش كرده.- حم سجده، آيه 66. [↑](#footnote-ref-1642)
1643. نساء، آيه 150 و 151. [↑](#footnote-ref-1643)
1644. آيا كسى كه خدا سينه‏اش را براى اسلام گشاده كرده، و در نتيجه داراى نورى از ناحيه پروردگارش شده، مانند ديگران است؟ پس واى بر سنگدلانى كه ياد خدا در دلهاشان راه ندارد، آنان در ضلالتى آشكارند. - زمر، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1644)
1645. تفسير قمى، ج 2، ص 441. [↑](#footnote-ref-1645)
1646. تفسير قمى، ج 2، ص 441. [↑](#footnote-ref-1646)
1647. الدر المنثور، ج 6، ص 392. [↑](#footnote-ref-1647)
1648. مجمع البيان، ج 10، ص 537. [↑](#footnote-ref-1648)
1649. مجمع البيان، ج 10، ص 538. [↑](#footnote-ref-1649)
1650. آدمى حتما دچار طغيان مى‏شود در صورتى كه خود را بى‏نياز احساس كند. - علق، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1650)
1651. آتش‏گيرانه‏اش انسان و سنگ است. - بقره، آيه 24. [↑](#footnote-ref-1651)
1652. مجمع البيان، ج 10، ص 538. [↑](#footnote-ref-1652)
1653. روح المعانى، ج 30، ص 232. [↑](#footnote-ref-1653)
1654. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 230. [↑](#footnote-ref-1654)
1655. تفسير روح المعانى، ج 30، ص 230. [↑](#footnote-ref-1655)
1656. تفسير قمى، ج 2، ص 441. [↑](#footnote-ref-1656)
1657. تفسير قمى، ج 2، ص 441. [↑](#footnote-ref-1657)
1658. مجمع البيان، ج 10، ص 538. [↑](#footnote-ref-1658)
1659. مجمع البيان، ج 10، ص 539. [↑](#footnote-ref-1659)
1660. روح المعانى، ج 30، ص 227. [↑](#footnote-ref-1660)
1661. در مجمع البيان، «حلالك» مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-1661)
1662. مجمع البيان، ج 10، ص 540. [↑](#footnote-ref-1662)
1663. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1663)
1664. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1664)
1665. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1665)
1666. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1666)
1667. روح المعانى، ج 30، ص 338. [↑](#footnote-ref-1667)
1668. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1668)
1669. تهذيب، ج 2، ص 72، حديث 34. [↑](#footnote-ref-1669)
1670. مجمع البيان، ج 6، ص 241. [↑](#footnote-ref-1670)
1671. معتبر، ص 178. [↑](#footnote-ref-1671)
1672. تهذيب، ج 2، ص 72. [↑](#footnote-ref-1672)
1673. تهذيب، ج 2، ص 72. [↑](#footnote-ref-1673)
1674. وسائل الشيعه، ج 4، ص 743 به نقل از شيخ طوسى. [↑](#footnote-ref-1674)
1675. وسائل الشيعه، ج 4، ص 744، به نقل از خرائج راوندى. [↑](#footnote-ref-1675)
1676. مفردات راغب، ماده «الف». [↑](#footnote-ref-1676)
1677. صحاح اللغة، ماده «الف». [↑](#footnote-ref-1677)
1678. مجمع البيان، ج 10، ص 544. [↑](#footnote-ref-1678)
1679. و گر نه اگر اين كرامت از خانه كعبه به ظهور نمى‏رسيد، دزدان و غارتگران فرقى بين شما و ساير مردم نمى‏گذاشتند، و كاروانتان را مى‏دزديدند، و حتى در خود مكه نيز از هجوم و غارتشان ايمن نمى‏بوديد. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1679)
1680. و به خاطر پروردگارت شكيبايى كن. - مدثر، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1680)
1681. مجمع البيان، ج 10، ص 545. [↑](#footnote-ref-1681)
1682. مجمع البيان، ج 10، ص 545. [↑](#footnote-ref-1682)
1683. تفسير قمى، ج 2، ص 444. [↑](#footnote-ref-1683)
1684. تفسير فخر رازى، ج 32، ص 112. [↑](#footnote-ref-1684)
1685. روح المعانى، ج 30، ص 342. [↑](#footnote-ref-1685)
1686. سائل و محروم در اموال مردم حق دارند. - ذاريات، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1686)
1687. روح المعانى، ج 30، ص 343. [↑](#footnote-ref-1687)
1688. تفسير قمى، ج 2، ص 444. [↑](#footnote-ref-1688)
1689. خصال، ج 2، ص 621. [↑](#footnote-ref-1689)
1690. فروع كافى، ج 3، ص 268، ح 5. [↑](#footnote-ref-1690)
1691. الدر المنثور، ج 6، ص 400. [↑](#footnote-ref-1691)
1692. الدر المنثور، ج 6، ص 400. [↑](#footnote-ref-1692)
1693. فروع كافى، ج 3، ص 499، ح 9. [↑](#footnote-ref-1693)
1694. الدر المنثور، ج 6، ص 401. [↑](#footnote-ref-1694)
1695. الدر المنثور، ج 6، ص 400. [↑](#footnote-ref-1695)
1696. الدر المنثور، ج 6، ص 400. [↑](#footnote-ref-1696)
1697. روح المعانى، ج 30، ص 244. [↑](#footnote-ref-1697)
1698. مجمع البيان، ج 10، ص 548. [↑](#footnote-ref-1698)
1699. روح المعانى، ج 30، ص 245. [↑](#footnote-ref-1699)
1700. روح المعانى، ج 30، ص 244 و 245. [↑](#footnote-ref-1700)
1701. روح المعانى، ج 30، ص 244 و 245. [↑](#footnote-ref-1701)
1702. تفسير برهان، ج 4، ص 514 و الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1702)
1703. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1703)
1704. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1704)
1705. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1705)
1706. الدر المنثور، ج 6، ص 402. [↑](#footnote-ref-1706)
1707. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1707)
1708. مجمع البيان، ج 10، ص 550. [↑](#footnote-ref-1708)
1709. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1709)
1710. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1710)
1711. مجمع البيان، ج 10، ص 550. [↑](#footnote-ref-1711)
1712. مجمع البيان، ج 10، ص 550. [↑](#footnote-ref-1712)
1713. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1713)
1714. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1714)
1715. الدر المنثور، ج 6، ص 403. [↑](#footnote-ref-1715)
1716. روح المعانى، ج 30، ص 248. [↑](#footnote-ref-1716)
1717. روح المعانى، ج 30، ص 248. [↑](#footnote-ref-1717)
1718. روح المعانى، ج 30، ص 248. [↑](#footnote-ref-1718)
1719. روح المعانى، ج 30، ص 248. [↑](#footnote-ref-1719)
1720. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 411. [↑](#footnote-ref-1720)
1721. تفسير قمى، ج 2، ص 445. [↑](#footnote-ref-1721)
1722. و با اينكه مى‏بينيم در اين چهارده قرن ميليونها كافر به دين اسلام در آمدند، مى‏فهميم كه خطاب در آيه به طبقه معينى از كفار است. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1722)
1723. عذاب خدا بر آنان حتمى شده، در نتيجه ديگر ايمان نخواهند آورد. - يس، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1723)
1724. كسانى كه كافر شدند چه انذارشان بكنى و چه نكنى برايشان يكسان است، چون ايمان نخواهند آورد. - بقره، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1724)
1725. چنين نيست كه شما خيال مى‏كنيد به زودى خواهيد دانست. باز چنان نيست كه شما مى‏پنداريد به زودى خواهيد دانست. - تكاثر، آيه 3 و 4). [↑](#footnote-ref-1725)
1726. مرگ بر او باد چگونه مطلب را آماده كرد. باز هم مرگ بر او باد چگونه مطلب را آماده كرد. - مدثر، آيه 19 و 20. [↑](#footnote-ref-1726)
1727. مجمع البيان، ج 10، ص 552. [↑](#footnote-ref-1727)
1728. مجمع البيان، ج 30، ص 552. [↑](#footnote-ref-1728)
1729. مجمع البيان، ج 30، ص 552. [↑](#footnote-ref-1729)
1730. الدر المنثور، ج 6، ص 404. [↑](#footnote-ref-1730)
1731. نور الثقلين، ج 5، ص 688، به نقل از امالى شيخ طوسى. [↑](#footnote-ref-1731)
1732. تفسير قمى، ج 2، ص 445. [↑](#footnote-ref-1732)
1733. روح المعانى، ج 30، ص 256. [↑](#footnote-ref-1733)
1734. همانا ما براى تو فتحى روشن مقرر كرديم، تا خداوند از گناه گذشته و آينده تو درگذر و نعمت خود را بر تو به حد كمال برساند و تو را به راه راست هدايت كند. و خدا تو را با نصرتى با عزت و كرامت يارى خواهد كرد. - فتح، آيات 1-3. [↑](#footnote-ref-1734)
1735. مفردات راغب، ماده «فوج». [↑](#footnote-ref-1735)
1736. همانا دين در نزد خدا اسلام است. - آل عمران، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1736)
1737. مجمع البيان، ج 10، ص 554. [↑](#footnote-ref-1737)
1738. مجمع البيان، ج 10، ص 554. [↑](#footnote-ref-1738)
1739. مجمع البيان، ج 10، ص 426. [↑](#footnote-ref-1739)
1740. عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 5، ح 12. [↑](#footnote-ref-1740)
1741. بارالها شاهد باش من به محمد اطلاع دادم، و او را به كمك طلبيدم، و به سوگندهاى غليظى كه نياكان ما، و نياكان او مقدسش مى‏شمردند سوگند دادم كه قريش در باره‏ات خلف وعده كردند و عهد مؤكد تو را نقض نمودند، و ما را در حال ركوع و سجده كشتند. [↑](#footnote-ref-1741)
1742. پناه گيرى رسمى از جاهليت عرب بود كه وقتى جنايتكار و حتى قاتل فرزند كسى از آن شخص پناه مى‏خواست، پناهش مى‏داد، و ديگر كسى نمى‏توانست به او آسيبى برساند، و بر حسب همان جوار، خود آن شخص هم به قاتل فرزندش آسيب نمى‏رساند، و ابو سفيان به همين منظور آمده بود، و كافى بود يكى از مسلمانان او و يا همه قريش را در پناه خود بگيرد. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1742)
1743. يعنى حالا كه زور بالاى سرم است من هم مى‏گويم نبوت است، و گر نه خودم به آن ايمان ندارم. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1743)
1744. امروز حمام خون راه مى‏اندازيم، و زنان را اسير مى‏كنيم؟ [↑](#footnote-ref-1744)
1745. اى فرستاده معبود يكتا، زبان من امروز خطاهاى گذشته‏ام را جبران مى‏كند، و آنچه در دوران هلاكت و گمراهيم مرتكب شده‏ام، امروز تلافى مى‏كنم، آن روز در بحبوحه گمراهى بودم، و به پيروى از شيطان مباهات مى‏كردم، ولى امروز فهميدم هر كس از راه مستقيم منحرف شود انحرافش به هلاكتش منجر مى‏شود، امروز گوشت تنم و تك تك استخوانهايم به پروردگارم ايمان آورده، و همچنين جانم گواهى مى‏دهد به اينكه تو پيامبرى نذير هستى. [↑](#footnote-ref-1745)
1746. مجمع البيان، ج 10، ص 554-557. [↑](#footnote-ref-1746)
1747. صحاح اللغة، ماده «تب». [↑](#footnote-ref-1747)
1748. مفردات راغب، ماده «تب». [↑](#footnote-ref-1748)
1749. روح المعانى، ج 30، ص 260. [↑](#footnote-ref-1749)
1750. روح المعانى، ج 30، ص 260. [↑](#footnote-ref-1750)
1751. روح المعانى، ج 30، ص 260. [↑](#footnote-ref-1751)
1752. مجمع البيان، ج 10، ص 556. [↑](#footnote-ref-1752)
1753. مجمع البيان، ج 10، ص 556. [↑](#footnote-ref-1753)
1754. روح المعانى، ج 30، ص 261. [↑](#footnote-ref-1754)
1755. مجمع البيان، ج 10، ص 559. [↑](#footnote-ref-1755)
1756. روح المعانى، ج 30، ص 263. [↑](#footnote-ref-1756)
1757. مجمع البيان، ج 10، ص 560. [↑](#footnote-ref-1757)
1758. همانا كسانى كه كفر ورزيده‏اند چه انذارشان كنى و چه نكنى فرقى به حالشان ندارد و ايمان نخواهند آورد. - بقره، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1758)
1759. البته وعده عذاب ما بر اكثر آنان چون ايمان نمى‏آورند حتمى و لازم گرديد. - يس، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1759)
1760. مجمع البيان، ج 7، ص 206. [↑](#footnote-ref-1760)
1761. مجمع البيان، ج 10، ص 559. [↑](#footnote-ref-1761)
1762. مجمع البيان، ج 10، ص 559. [↑](#footnote-ref-1762)
1763. قرب الاسناد، ص 140. [↑](#footnote-ref-1763)
1764. روح المعانى، ج 30، ص 264. [↑](#footnote-ref-1764)
1765. تفسير قمى، ج 2، ص 448. [↑](#footnote-ref-1765)
1766. نهج البلاغه فيض الاسلام، ص 155، خطبه 64. [↑](#footnote-ref-1766)
1767. آگاه باشيد كه ايجاد و تدبير تنها به دست او است. - اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-1767)
1768. محققا منتهاى هر چيزى به سوى او است. - نجم، آيه 42. [↑](#footnote-ref-1768)
1769. روح المعانى، ج 30، ص 274. [↑](#footnote-ref-1769)
1770. مجمع البيان، ج 10، ص 567. [↑](#footnote-ref-1770)
1771. و اينكه بلند است مقام با عظمت پروردگار ما و او هرگز براى خود همسر (و فرزندى) انتخاب نكرده. - جن، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1771)
1772. زيرا كلمه «كفوا» نكره در سياق نفى است، و عموميت را مى‏رساند و مى‏فهماند از هر مصداق كه براى اين كلمه تصور شود، هيچ مصداقى براى خدا نيست، و خدا هيچ قسم از اقسام و مصاديق كفو را ندارد، نه تنها مصداق زوجيت را، «مترجم». [↑](#footnote-ref-1772)
1773. اصول كافى، ج 1، ص 91، ح 1. [↑](#footnote-ref-1773)
1774. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 48، ط نجف. [↑](#footnote-ref-1774)
1775. معانى الاخبار، ص 140. [↑](#footnote-ref-1775)
1776. علل الشرائع، ج 2، ص 315. [↑](#footnote-ref-1776)
1777. علل الشرائع، ج 2، ص 334، ب 32. [↑](#footnote-ref-1777)
1778. الدر المنثور، ج 6، ص 412. [↑](#footnote-ref-1778)
1779. مجمع البيان، ج 10، ص 567. [↑](#footnote-ref-1779)
1780. توحيد صدوق، ص 89، ح 2. [↑](#footnote-ref-1780)
1781. توحيد صدوق، ص 89، ح 2. [↑](#footnote-ref-1781)
1782. نهج البلاغه صبحى صالح، ص 212، خطبه 152. [↑](#footnote-ref-1782)
1783. توحيد صدوق، ج 453. [↑](#footnote-ref-1783)
1784. اصول كافى، ج 1، ص 123، ح 1. [↑](#footnote-ref-1784)
1785. معانى الاخبار، ص 7. [↑](#footnote-ref-1785)
1786. توحيد صدوق، ص 90، ح 5. [↑](#footnote-ref-1786)
1787. نور الثقلين، ج 5، ص 715 به نقل از توحيد. [↑](#footnote-ref-1787)
1788. توحيد صدوق، ص 31، ح 1. [↑](#footnote-ref-1788)
1789. توحيد صدوق، ص 51. [↑](#footnote-ref-1789)
1790. و اگر در آغاز گفته شد در مكه نازل شده به تبعيت قرآن‌هاى موجود بود. «مترجم». [↑](#footnote-ref-1790)
1791. تفسير فخر رازى، ج 32، ص 192. [↑](#footnote-ref-1791)
1792. روح المعانى، ج 30، ص 280. [↑](#footnote-ref-1792)
1793. روح المعانى، ج 30، ص 280. [↑](#footnote-ref-1793)
1794. صحاح اللغة، ماده «غسق». [↑](#footnote-ref-1794)
1795. مجمع البيان، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-1795)
1796. از هاروت و ماروت آن سحرى را مى‏آموختند كه به وسيله آن بين شوهر و همسرش جدايى بيندازند، ولى آن‌ها نمى‏توانند به احدى آسيب برسانند مگر به اذن خدا. - بقره، آيه 102. [↑](#footnote-ref-1796)
1797. مجمع البيان، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-1797)
1798. مجمع البيان، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-1798)
1799. الدر المنثور، ج 6، ص 417. [↑](#footnote-ref-1799)
1800. نور الثقلين، ج 5، ص 718 به نقل از طب الأئمه. [↑](#footnote-ref-1800)
1801. روح المعانى، ج 30، ص 283. [↑](#footnote-ref-1801)
1802. نور الثقلين، ج 5، ص 718 به نقل از طب الأئمه. [↑](#footnote-ref-1802)
1803. ستمگران گفتند شما پيروى نمى‏كنيد مگر مردى سحر شده را، ببين چگونه مثلها برايت مى‏زنند، و در نتيجه گمراه گشته راه به جايى نمى‏برند. - فرقان، آيه 8 و 9. [↑](#footnote-ref-1803)
1804. مجمع البيان، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-1804)
1805. مجمع البيان، ج 10، ص 567. [↑](#footnote-ref-1805)
1806. الدر المنثور، ج 6، ص 416. [↑](#footnote-ref-1806)
1807. الدر المنثور، ج 6، ص 416. [↑](#footnote-ref-1807)
1808. تفسير قمى، ج 2، ص 450. [↑](#footnote-ref-1808)
1809. الدر المنثور، ج 6، ص 418. [↑](#footnote-ref-1809)
1810. الدر المنثور، ج 6، ص 418. [↑](#footnote-ref-1810)
1811. الدر المنثور، ج 6، ص 418. [↑](#footnote-ref-1811)
1812. مجمع البيان، ج 10، ص 568. [↑](#footnote-ref-1812)
1813. مجمع البيان، ج 10، ص 568. [↑](#footnote-ref-1813)
1814. تفسير قمى، ج 2، ص 449. [↑](#footnote-ref-1814)
1815. اين حديث در تفسير قمى وجود ندارد و در اصول كافى (ج 2، ص 233، باب الحسد) آن را از على بن ابراهيم نقل مى‏كند و گويا در اينجا اشتباهى در ذكر نام على بن ابراهيم و تفسيرش رخ داده. [↑](#footnote-ref-1815)
1816. الدر المنثور، ج 6، ص 420. [↑](#footnote-ref-1816)
1817. عيون اخبار الرضا، جزء 2، ص 130، ح 16، ط نجف. [↑](#footnote-ref-1817)
1818. الدر المنثور، ج 6، ص 420. [↑](#footnote-ref-1818)
1819. اين است خداوند، پروردگار شما كه حكومت از آن او است، هيچ معبودى جز او وجود ندارد با اينحال چگونه از راه حق منحرف مى‏شويد؟! - زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1819)
1820. به علت اينكه او رب مشرق و مغرب است و معبودى به جز او نيست، پس بايد تنها او را وكيل بگيرى. - مزمل، آيه 9. [↑](#footnote-ref-1820)
1821. ملك همه آسمانها و زمين از او است، و بازگشت همه امور به سوى او است. - حديد، آيه 5. [↑](#footnote-ref-1821)
1822. تغابن، آيه 1. [↑](#footnote-ref-1822)
1823. مجمع البيان، ج 10، ص 570. [↑](#footnote-ref-1823)
1824. روح المعانى، ج 30، ص 286. [↑](#footnote-ref-1824)
1825. روح المعانى، ج 30، ص 286. [↑](#footnote-ref-1825)
1826. ولى دلهايى كه در سينه‏ها است كور مى‏شوند. - حج، آيه 46. [↑](#footnote-ref-1826)
1827. شيطانهاى انس و جن. - انعام، آيه 112. [↑](#footnote-ref-1827)
1828. اين دو نقل قول فوق در الميزان عربى موجود نيست. [↑](#footnote-ref-1828)
1829. مجمع البيان، ج 10، ص 569. [↑](#footnote-ref-1829)
1830. مجمع البيان، ج 10، ص 571. [↑](#footnote-ref-1830)
1831. مجمع البيان، ج 10، ص 571. [↑](#footnote-ref-1831)
1832. امالى صدوق، ص 376، ح 5، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-1832)